

ج

نگاهی به روابط

شوروی

و

نهضت انقلابی جنگل

نوشته : مصطفی شاعیان

انتشارات مزدک

می‌بایست بردنیا آتش سرخ گون و رعد بگسترده
و خاکستر برچای مانده این ویرانی را
دیگر بار به آتش کشیده
تازندگی کهن، هم چون ققنوس، دیگر باره از خاکستر خویش
سر برنیاورد
این خاکستر را می‌بایست به دست باد سپرد
تا دیگر باره احیا نشود!
یقیشه چارنتس

www.iran-socialists.com

نگاهی به روابط

شوروی

و

نهضت انقلابی جنگل

نوشته : مصطفی شاعیان

۱- حماسه اندوه . ترجمه ، آلك . تهران ۱۳۴۷ ص ۱۰۳



فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	کنایه کم نظیر
۷	پیش گفتار
۲۷	نگاهی انتقادی به جنبش مشروطه خواهی ایران
۱۴۷	میهمان نا خوانده
۱۶۳	ماه عمل
۱۸۵	ماه حنظل
۱۹۵	سیمائی از ضد انقلاب
۲۱۳	تقاضای وحدت
۲۵۷	گرداب
۳۳۹	جنگ و صلح
۳۵۳	خیانت ناب
۴۹۹	معصومیت و قهرمانی
۵۱۱	عهدنامه ننگین ۱۹۲۱ ایران - شوروی
۵۲۵	انقلاب ایران و شوروی
۵۳۱	غلط نامه

MOSTAFA SHU'AIYAN

A GLANCE AT SOVIET RELATIONS
WITH JANGAL REVOLUTIONARY MOVEMENT

(written in 1970 and seized by the
censur in Iran)

published in Europe by:

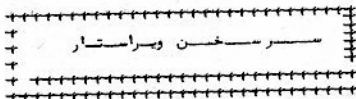
[] EDITION MAZDAK, C.P. 46

50100 Florence, Italy

www.iran-socialists.com

کلیه حقوق مخصوص نویسنده است

چاپ پانصد جلد از این کتاب در تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹
در چاپ خانه ارزنگ تهران به پایان رسید .



با انتشار این کتاب ، اثر دیگری از رفیق شهید شجاعیان در اختیار علاقمندان جنبش انقلابی- کارگری ایران قرار می گیرد .

انتشار این کتاب خالی از دشواری نیست ، به چند دلیل : نخست این کتابی است که نزدیک به ده سال پیشه نگارش در آمده و بنا بر نظر بعدی خود نویسنده آن مقدمه چاپ یلی کی ، و نام سرگشاده به مزدک (منتشره در مانیفست ششم مسائل انقلاب و سوسیالیسم) به صحت و آژه به آژه این کتاب عقیده نداشت و استدلالش را خالی از عیب و ایراد نمی دید .

دو دیگر اینکه این کتاب ، متأسفانه بعلمت اینکه بر اسناد محدودی تکیه دارد ، و بسیاری از نکاتش را که پس از انتشار کتاب فخرائی (سردار جنگل) روشن شده اند (مثلا از طریق اسفاد جنبش کمونیستی ایران - انتشارات مزدک) در بر نمی گیرد . افزون بر این ، باز هم مدارکی وجود دارند که هنوز برای مطالعه در دست نیستند ، و پس دآوری نهائی در باره جنگل هنوز کاملاً مبسر نیست . دشواری سوم از بیروست که نویسنده بهنگام تحریر این اثر از آثار متفکران کمونیست چپ که سیاست لنین در شوروی و جهان را با دید وسیعتری (انقلاب جهانی) مورد سنجش قرار میدادند بسی بهره مانده بود (و این البته کاستی تنها او نبود بلکه کمبود کل اپوزیسیون انقلابی ایران است) . پس چرا ما با انتشار چنین کتابی اقدام میکنیم ؟ زیرا که معتقدیم انگیزه اصلی و بسیاری از استدالات که در زمینه دفاع از انقلاب جهانی است ، انقلابی اند ، و بهمین دلیل نیز رژیم سرمایه داری پهلوسی از بخش این کتاب در ایران مانع بعمل آورد .

پس انتشار این کتاب بمعنی تأیید یک استدالات رفیق شجاعیان نیست ، بل شاید کوشش حقیقت جوئی اوست ، هر چند که در این راستا دچار اشتباهاتی نیز شده باشد . بزرگترین اشتباه او اینست که بدون تسلط کامل به تمام بحث هائی که در سالهای پس از انقلاب اکثراً و در سالهای ۱۹۲۰ در باره سرنوشت و چگونگی رهبری انقلاب (جهانی) در مجامع کمونیستی صورت میگرفت ، به دآوری نشده است . مهمتر اینکه با تکیه با اسناد ناکامل به قضاوت دست یازیده حکم محکومیت صادر کرده است .

در اینکه اتحاد شوروی در زمان لنین در مورد نه تنها انقلاب گیلان بل در مورد کل آسیا (شرق) بخاطر منافع اقتصادی - تجاری خویش (سوسیالیسم در یک کشور) وارد معامله سیاسی شد تردیدی نیست . در این مورد اسناد بسیار هست (۱) اما این همه مسئله نیست .

(۱) ازین جمله اند تلگراف تروتسکی به ججریں بتاريخ ۴ ژوئن ۱۹۲۰ - نگاه کنید به جلد چهارم اسناد جنبش کمونیستی (ص ۲۸) و نیز متن قرار داد تجاری انگلیس و شوروی و بخصوص مقدمه که طی آن شوروی به امپریالیسم قول میدهد از همکاری و کمک به انقلابیون شرق دست بشوید و از تبلیغات ضد امپریالیستی در شرق دست بردارد (نگاه کنید به W.W. Hillen, Anglo-Soviet Accord, Princeton, 1978, pp.474.)

سئوال این نیست که آیا لنین قصد "خیانت" بانقلاب ایران را داشت یا نه ، یا اینکه "خیانت" کرد یا نکرد ؟ سئوال تاریخی این است که چه اوضاع و احوال سیاسی - اقتصادی و چه عوامل تاریخی موجب میشدند که لنین و رهبری بلشویک در روسیه راه خطا در مورد شرق بصیما بد ؟ باید باین سئوال اساسی پاسخ داد .

متأسفانه کتاب باین سئوال اساسی پاسخ نمیدهد ، مگر اینکه این بحث را وارد میکند که نیازشوری به تجارت خارجی وی را باین راه کشاند (ص ۶۰-۳۵۹) ولی این بحث اساسی پرورانه نیست و جنبی باقی می ماند ، یعنی گل قضیه شکست جنگل ازین درجه دیده و بررسی نمیشود . ضعف های دیگری نیز در کتاب دیده میشود که از عدم اطلاع ناکافی ناشی است ؛ مثلاً داوری رفیق شاعیان در باره حزب عدالت (کمونیست) و غیره عجولانه است و بنظر نمی رسد که انتشار هرچند محدود برخی از آثار رفیق سلطانزاده (جلد چهارم اسناد) او را مجاب کرده باشد که همه کمونیستهای ایرانی با چویدست مسکو حرکت نمی کردند . از همین نوع شتابزدگی است داوری او در باره تبلیغات ضد مذهبی که مداوماً از طرف "مورخین" تودهایست که بتقلید از مورخین استالینیست به رهبران حزب کمونیست ایران در جنبش جنگل نسبت داده میشود . (ص ۱۷۴) . جواب نادرستی این نوع بهتان ها قبلاً در پاسخ به شاپور رواسانی (نگاه کنید به مانیفست یکم و پنجم مسائل انقلاب و سوسیالیسم) داده شده است . استدلال ضعیف دیگر اینجاست که رفیق شاعیان در عین دیدن ضعف جنگل که او را وادار به امضای قرار داد با انگلیسها می کند (ص ۱۵۹) - همه دشواریهای عظیم که شوروی با آن روبرو بود کاری ندارد .

در مورد جنگل دو نکته دیگر را باید ذکر کرد ؛ قرار داد مودت ایران و شوروی (که تودهایستها اینهمه در آن به نیکی یاد میکنند) با توافق کامل امپریالیسم انگلیس انجام گرفت و وزیر مختار انگلیس در تهران ستر نورمن بطور دائم در جریان مذاکرات میرزا قلی خان انصاری در مسکو بود (۲) و دیگر سفیر مجری شوروی در ایران ، روتشتاین ، منشویک با سابقهای بود (در این مورد نگاه کنید به فهرست مجموع آثار لنین در مورد اظهار نظرهای لنین در باره روتشتاین) که نمی توانست از امروز بفرما مجری یک سیاست انقلابی در ایران باشد و نامه هایش به میرزا جای هیچگونه شگفتی باقی نمی گذارد . ولی باز تکرار باید کرد ، که شکست انقلاب در ایران ناشی از اوضاع و احوال جهان است ، و در عین حال محصول خط مشی نادرست بلشویک ها در مورد شرق ، و اینکه رهبری انقلاب ایران در دست خرده بورژوازی انقلابی (ولی نامصم) چون میرزا و پاراناش بود که از نظر داخلی برنامه ریشهای لازم را برای بسیج توده ها عرضه نمیدادند و از نظر خارجی بهر حال (حداقل در نامه) تسلیم نظرات روتشتاین میشوند .

بنظر ما مسئله انقلاب گیلان باید در متن مسائل حاد آندوران و در رابطه با جهانی کردن انقلاب بررسی گردد ؛ هر بررسی دیگری اشتباه آمیز است . در این مجموعه بایستی ضمایم دیگری بچاپ میرسیدند . از این جمله بودند نامه سرگشاده به مزدک که رفیق شاعیان در پاسخ به سرسخن جلد چهارم اسناد (آثار سلطانزاده) نوشته بود که اخیراً در مانیفست ششم مسائل انقلاب و سوسیالیسم چاپ شده است و ما بعلت دشواری مالی از تجدید چاپ آن معذوریم . ما بخوانندگان توصیه می کنیم که آن نامه سرگشاده مفصل را با یادداشت های جوا بر آن حتماً بخوانند ، زیرا بدون آن ، درک درستی از تحول فکری رفیق شاعیان در این زمینه بدست نخواهند آورد (۳) .

(۲) نگاه کنید به Documents on British Foreign Policy, 1st Series, V. 13, London, 1968, pp. 348-46, 600-01.

(۳) رفیق شاعیان آن نامه سرگشاده را بگمان این نوشت / که گویا در سرسخن با ایما و اشاره

... کتابخانه ... (بلی گئی مخفی) نیز درج میگردد .
... کتابخانه ... مانند از یکسو بمنزله مبارزه با سانسور پهلوی و از سوی دیگر بمشابه
... کتابخانه ... که ... تلفی کرد که صادقانه در خدمت راجوشی است ، اشتباه میکند ،
... کتابخانه ... و انتقاد صمیمانه میکند ، یعنی اشتباه را می شکافد ، تحلیل میکند ،
... کتابخانه ... (۴) ، و از نوره جوشی می کند و سرانجام در این
... کتابخانه ...

ویراستار مزدک

(فلورانس فروردین ۱۳۵۶)

www.iran-socialists.com

کتابها و جواب گفته شده است . در حالیکه بزرگ و بهنگام نگارش آن سرسخن اطلاعی از وجود
کتاب حاضر نداشت . در این مورد توصیه میشود که به نقد بر کتاب رواسانی در مانیفست های یکم
و پنجم نیز رجوع شود .

(۴) اما نگذار دگانداران سیاسی که شبانه مانند عوض می کنند " شدیدا " بخود انتقاد کنند :
(باختر امروز شماره ۷۶ شهریور ۱۳۵۵) که در مورد شهادت این رفیق سکوت توطئه آمیز کردند
و بر از فشار از جانب همگان مهر سکوت را از لب برداشتند . و نگذار این سازمان که پس از گذشت
۷ سال تازه باین نتیجه رسیده که هنوز یک تحلیل جامع از شرایط جامعه ایران نداریم (باختر
امروز شماره ۷۷ ، دیماه ۱۳۵۵) باز هم هفت سال دیگر در کلی گوئی باقی بماند و انتقادات خود
را به آثار چند هزار صفحه ای رفیق شعاعیان در یک حمله خلاصه کند : " ما با منش حاکم بر آنها
[یعنی نظرات شعاعیان] و نیز مدت تحلیل آنها عدم توافق اساسی داریم . " روشن است که از
کسانی که مترجم آثار رویونیستهای چون لئونتیف ، کورنفورت و موریر داب هستند بیش از این هم
نمی توان توقع داشت !! !

خلاصه کمونیستها در همه جا پشتیبان
ویار و یاور همه جنبشهای انقلابی
به ضد وضع حاضر اجتماعی و سیاسی
میباشند.

مارکس - انگلس «مانیفست»

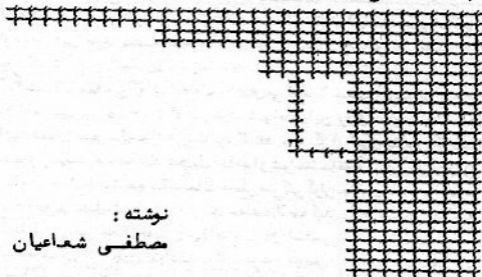
www.iran-socialists.com

نگاهی به روابط

شوری

و

نهضت انقلابی جنگل



نوشته:

مصطفی شاعیان

گر بهای عشق سوی کعبه خواهی زد. قدم
سرزنشها گر کند خار مقلان غم مخور
حافظ

www.iran-socialists.com

پیش از آغاز

مقدمه* نویسنده بر چاپ دوم. (پلی کی دستی)

۱ - کتابی که اینک بدینسان بیشتر میشود، چاپ سری آن در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۴ به پایان رسید ولی اداره* سانسور ارتجاع - استعمار که نام انقلاب سفیدش اداره* فرهنگ و هنر میباشد، اجازه* پخش آنرا نداد. پرسیدنی است که چگونه است که اجازه* چاپ داد لیکن اجازه* پراکندن نداد؟ داستانش پیچیده نیست:

بنا بشیوه* سنتی، سانسور بدینسان انجام میشد که نویسنده یا ناشر کتاب موظف بود که پیش از چاپ کتاب، نخست نوشته را با اداره* سانسور بدهد تا اگر اداره چاپ و پراکندن آنرا صلاح دانست اجازه* چاپ دهد، وگرنه چاپخانه ها اجازه* چاپ نداشتند. پس، بنا باین شیوه چاپ برابر بود با پخش. و پس، آنچه اجازه* چاپ گرفته بود خود بخود اجازه* پخش هم گرفته بود.

لیکن بدینحال انقلاب سفید سانسور نیز انقلاب سفید زده شد. چگونه؟ بدینگونه: پیش از هر چیز نام بدشگون سانسور را بهیکباره با یک فرمان انقلاب سفیدی از بین و پنهان کردند. و سپس چاپخانه ها دستور دادند که زین پس هر کس هر چه آورد و خواست چاپ کند از او بپذیرند و چاپ کنند و پولش را هم بگیرند. منتها - که همه* راز در همین - منتها - است - منتها تا هنگامیکه از سوی گویا کتابخانه* ملی برگه سی که گواهینامه سی برای انتشار است آورده نشود، کتاب را پیش خود نگه دارند.

این وظیفه* چاپخانه ها! میماند وظیفه* نویسنده یا ناشر!

در اینزمینه هم انقلاب سفیدحسابها را مرموز و روشن کرده است: نویسنده یا ناشر نیز موظفند پس از پایان چاپ کتاب، دوشماره از آنها را برای ثبت - بکتابخانه* ملی بدهند و - رسید - دریافت کنند و بروند و دوسه روز دیگر برای دریافت پاسخی بازگردند. اینجاست که اگر کتاب برای دستگاه پذیرفتنی بود که خوب برگه سی میدهند که بر بنیاد آن چاپخانه کتاب را بنویسنده یا ناشر تحویل میدهد وگرنه بستگی دارد بچگونگی کتاب، یا پس از پاره سی - اصلاحات - اجازه* پراکندن میدهند و یا بگونه سی در دست از پخش آن جلو میگیرند.

روشن است که بر بنیاد این شیوه* انقلاب سفیدی، نخستین وجه بسا بهر احترام سانسورچی ها خود ناشر میشود. زیرا اگر ناشر چیزی را چاپ کند که نتواند بفروشد - سرمایه - اثر را از دست میدهد. و پس تا آنجا که بتواند، نخست از پذیرش نوشته هایی که با مذاق دستگاه، خود خوانا نمیبیند سر باز میزند و سپس هم هر چه بشواید - بحساب مبادا - خود نوشته را قبیح میکند تا رنج قبیحی اداره* سانسور ببخشید، اداره* فرهنگ و هنر را کم کند. و در نتیجه سطح سانسور آشکار دولتی بنا باصل سپردن کار مردم ب مردم، سخت یابین میآید.

این کتاب نیز درست به همین دلیل ساده که اجازه* چاپ داشت، چاپ شد و با ز

لنینیزم ناچار بچنین گندابی میکشد. زیرا همزیستی مسالمت آمیز با نظام امپریالیستی، پای نهادن در نظام بازرگانی جهانی که نظامی یکپارچه ضد خلقی و ضد کارگر نیست ناگزیر به همسازی و انطباق با این نظام نیز میکشد. زیرا اگر درست است - که درست است - که این جنبش و شعور اجتماعی آدمی نیست که زندگی و نظام اجتماعی او را میسازد، بلکه این زندگی عینی است که شعور و منش او را شکل میدهد، اگر درست است - که درست است - که آدمیان در روابط اجتماعی و جهانی پای در مناسباتی میگذارتند که بیرون از اراده آنهاست. . . پس اینهم درست است - که درست است - که زندگی در نظام بازرگانی جهان امپریالیستی برای داد و ستدهایی چندان سود آور که حتی بزیان امپریالیزم بیپایان رسد، زندگی کردن در مناسباتی است که از اراده آدمی بیرون است و پس ناگزیر هر نظامی که بخواهد با امپریالیزم جهانی به همزیستی مسالمت آمیز - که جان اقتصادی آن کشمکشهای بازرگانی جهانی است - بپردازد و حتی بر امپریالیزم نیز پیشی گیرد، بناچار بایستی صد پله از امپریالیزم، امپریالیزم تر شود. و این سرنوشتی نیست که تنها برای شوروی نوشته شده باشد. این، نهاده اینگون زندگی است. و پس، این سرنوشتی است که هر جامعه یس بخواهد در چنین گذرگاهی بزید، برایش نوشته شده است. بهبود نیست که اینک چین نیز در همین گنداب فرو میرود. و در پخ [و کینه]

برای رسیدن بکمونیزم هیچ راه مسالمت جویانه یی با امپریالیزم وجود ندارد. یگانه راه پکرشته نبردهای انقلابی طبقه کارگر جهان - توده های جهانیست علیه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعمار تا شکست و نابودی یکپارچه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعمار در پهنه جهانی!

کارگران جهان انقلاب کنید!

سرخ : دیماه ۱۳۵۲

هم درست به همین دلیل ساده که اجازه* برآکدن نگرفت، برآکنده نشد. که بناچار اینک بدینگون پیشکش میشود.

۲ - با این کتاب نیز شیوه های برخورد آموزنده یسی را آزمودم. آری، «توطئه*» و سکوت همیشگی را باز هم آزمودم؛ آن فرومایگی اپورتونیستی را که همواره بیپایان* در زمین اینک* فرصت نشد تا من را بخوانم. از برخورد پوست کنده و رصاری هراس زده در میروند. باز هم آزمودم؛ با همه* یادآوریهایی که در* پیشگفتار* شده بود آن خرده گیریهای ریشه یسی را که* خیلی روده درازی کرده یسی* «باز هم آزمودم؛ آن زبونی پلیدانه یسی را که بدلت زندگیش نمیتواند اندیشه اش را درست کند و بناچار هر اندیشه یسی را که زندگی و اندیشه اش را دست کم چیزی هرزرفته نشان میدهد با هنر تابلنک بهتان روبرو میکند. باز هم آزمودم؛ و پسا نمونه های دیگر از همین ماهه که همچنان آزمودم و آزمودم و آزمودم! نغرت!

۳ - میتوانم بدون حتی اندکی خودپسندی و فراتنی بگویم که خود هیچگونه خرده گیری را که براستی بتواند ارزش خرده گیری ریشه یسی داشته باشد، در پیرامون گوهر کتاب ننشیده ام، بجز دوتا، که یکی هشدار داد که بخش مشروطیت همسنگ جنبش مشروطیت نیست و سخت کوتاهی شده است. که هماندم با این دلیل بدان پاسخ دادم که من در باره* جنبش چیزی ننوشته ام و تنها* نگاهی انتقادی* بدان کرده ام، و آنهم تازه در حد دیباچه یسی برای نیازمندیهایی که کتاب جنگ پیش آورده بود. ولی اینک برآتم که آن خرده گیر، هر چه بود، بهررو، راستی را میگفت. و بالاتر از این، اینک برآتم که بخش مشروطیت سخت آیکی است. و دومی خرده یسی بود که کسی به بخش* معصومیت و قهرمانی* گرفت. بدین معنی که در اینجا از شیوه* شکوهناک ماست مالی هم مدعی گرفته ام. که بدون درنگ پذیرفتم.

در باره* خرده گیری نخست هیچ چیز ندارم بگویم. لیکن در باره* خرده گیری دوم چیزهایی را که به خرده گیر گفتم، اینجا هم مینهم:

راستش اینستکه در پیش نویس کتاب در اینزمینه نیز کوتاه نیامده بودم و خرده های تندى به کوچک جنگلی گرفته بودم لیکن در پاکتیس بسیاری از خرده های تندى را که در این بخش به کوچک جنگلی گرفته بودم، برداشتم. آنچه مرا بدینکار واداشت در واپسین تحلیل این اندیشه* محافظه کارانه* اپورتونیستی بود که مبادا خواننده که اندک اندک بهایان کتاب نزدیک میشود و میخواهد واپسین داورها را بکند، تاخت بردن خرده گیرانه به کوچک، انگیزه* آن شود که خواننده خود بخود بسوی نفسی کوچک و جنبش جنگل، و در عوض پذیرش شوروی و رفتار ضد انقلابی آن لبسز داده شود.

بیگفتگوست که اگر خواستی تاریخی و اصولی در پیش نباشد، اینگونه شیوه ها برای آترشته از پیروزیهای فوری سیاسی بایستگی دارد که بر پایه* «خر از پل گذراندن» و کونه اندیشیهایی استوار است که از دهشت شکستهای تاکتیکی بغدا کسردن استراتژی برای پرهیز از شکست تاکتیکی رومیاورند. که دیگران هم بکار میبرند. لیکن من نعیبایستی بر این پایه، نه زندگی و نه برداشتهایم، هیچکدام را استوار میکردم. با اینهمه کاری که کردم، درست همان کاری بود که میبایستی نمیکردم. و این نه تنها خرده یسی است بکتاب بلکه همچنین خرده یسی است بخودم. زیرا این

رفتار با زتاب آلودگی‌های گندبار اپورتونیزم اخلاقی است که میوه زندگی در جامعه و جهانی است که هوایش نیز از اپورتونیزم آکنده است.

بایستی همینجا بیفزایم که این شیوه برخورد نه تنها از دیدگاه اخلاقی و بهمانند یک متش کارگری نکوعمیده و شرم انگیز بود - و هست - بلکه از دیدگاه سیاسی و فلسفی تاریخ نیز سراپا نادرست و پوسیده بود - و هست - زیرا آنچه بدون دشواری بایستی دریافت میشد این بود که چون کتاب سیاست شوروی را حتی در زمان لنین ضد کارگری و خائفانه بررسی کرده است و شوروی ولو اکنون دیگر ستون فقرات حیثیت و ارزشش در میان حتی بیشتر حواریین گذشته‌اش نیز شکسته باشد، با اینهمه دوران لنین هنوز به چون دورانی که سیاست شوروی سیاستی برآستی کارگری بود، مورد پذیرش و باور است، پس بیگتگوست که کتاب پیروزی بیدرنگی بدست نخواهد آورد و بلکه با تف و لعنت و بهتان های رنگارنگی پیشواز خواهد شد. و پس، اگر برآستی برداشتهای کتاب از سیاست شوروی حتی در زمان لنین درست باشد، جا افتادن و پیروزی آن نه در زمان کنونی بلکه در آینده یی البته نه چندان دور، ولی بهر رو، در آینده انجام خواهد گرفت. و درست به همین دلیل نباید بشیوه هایسی دست زد که بر پایه پیروزیهای فوری استوار است.

بهر رو، این دو خرده گیری، خرده هایسی بودند که من خود شنیده ام و برایم پدر و مادری منطقی داشتند!

یک خرده دیگر هم گرفته‌اند که چون کمابیش همه کسانی که خود را «چپ» مینامند بدان پرداختند، جا دارد که از آن نیز یاد کنم، بی آنکه برای آن هیچگونه ارزش منطقی و اصولی قایل باشم:

در آغاز کتاب جنگل، آنجا که از داستان آن واگنی که لنین سوار بر آن بر روسیه آورده میشود، سخن در میان است، نوشته شده که:

دولت آلمان... لنین را... همچون کادوسی بر ارزش بانقلاب روسیه هدیه کرد...

چنین برداشت کردند که این کمترین خواسته است بگوید که لنین نوکر دولت آلمان بود.

بیگتگوست که من هرگز چنین داوری و اندیشه یی نداشته‌ام. و البته هر چه میگفتم و اطمینان میدادم که چنین خواستی در میان نبوده است، این خداوندان خرده گیری و منطق باور نمیکردند و دهماره و هزار باره همان میگفتند که میگفتند. گوئی ببندار خود «حلقه» اصلی را یافته‌اند. شکی نیست باز هم هر چه بگویم آنها همچنان به همان ریمان جادوسی که سر دوش به هوا کوبیده شده است، خواهند آویخت، با اینهمه بگذار نخست نوشته (کتبی!) دهم که این کمترین که میخورد اگر چنین داوری و اندیشه یی را داشته است. و سپس باز هم بیفزایم که همه کس میتواند این جمله را نیز - چنانکه دیگر جمله ها - چنان بنویسد که بهیچرو چنین برداشتی را نرساند و تنها گویای آن باشد که چنین داستانی در تاریخ رخ داده است.

آنچه بیگمانست اینست که دولت آلمان بخاطر عشق و دلپستگی بکمونیزم دست به چنین کاری نزده است. درست به همان بیگمانی که لنین نیز بخاطر عشق و دلپستگی بدولت آلمان، چنین کاری نزده است. هر یک حساب و کتاب خود را داشته اند،

متنها جادوی دیالکتیک، اینجا نیز چونان بسی جاهای دیگر، دو حساب و کتاب از بن جداگانه را در یک گره گاه تاریخی بهم گره زده است. چیزی نه بیشتر، و نه کمتر از این!

۴ - هیچ سخنی درباره کسانی که برخورد‌هایی پیراسته از هرگونه خشک مغزی و سرشار از نورش دانشین کرده اند، نگفتم و نمیگفم. زیرا این فضیلت، هر چند کمیاب، با اینهمه خود تابناکتر از آنستکه نیازمند حتی یادآوری این کمترین باشد.

۵ - بایسته است چند یادآوری و خرده‌یسی نیز خود بیفزایم:

الف - بهتر است آنچه را که دربارهٔ «حیدر» داوری کردم، بدون اینکه دوباره آنها را درست بدانم و یا بگویم که نادرستند، بیکباره بایگانی شود. تا کی؟ تا زمانیکه با برگه‌ها و دلائل کافی و سنجیده بدان پرداخت.

ب - آنجا که برناه، حزب عدالت بررسی شده است، من از جملات آن مفهوم «نفی مالکیت خصوصی» را بیرون کشیدم و خرده گرفتم. آن جملات چنین مفهوم‌ی را نمیدهند. و بناچار سر تا بهای آنچه در این زمینه گفتم نادرست است و امید است که اگر زمانی بدست آید، هم‌پای بررسی دوباره و گسترده‌تری که از رفتار شوروی در زمان لنین میشود، این بخش را نیز درست کنم.

جا دارد بیفزایم که اندک پرونده‌یسی برای جنگ سامان داده بودم که بتوانم بهنگام دوباره نویسی از آنها بهره‌گیرم. این پرونده اینک از میان رفته است. و پس همانکون امید سازمان دادن دوباره آنها و پرداختن جنگ سخت اندک است.

تا گذشته بهم بگذار آشکارا بگویم که اگر همین دو سه جمله را در پیرامون این لغزش منویسم بهیچ‌رو بدان معنی نیست که این لغزش پیش‌پا افتاده است و یا میخواهم ماست مالی کنم. راستی را که لغزش بزرگ و بدی است.

پ - بهر دلیل، بهر رو، این کتاب در چارچوب کتابی که شاید بتوان آشکارا بیرون آورد سامان داده شد. طبیعی است که همین کیفیت تکیه بستن آشکارا منتشر کردن، باعث شد که نه تنها در گزینش واژه‌ها رویه‌یسی پیش‌گرفته شود که با انتشار علنی خوانا باشد، بلکه در افزودن برگه‌ها و اسناد از یکسو و مشکافیهای روشن انقلابی از سویی دیگر نیز باعث شد که بسانسور خود بهردازم. و بناچار باز هم کتاب را با انواع آلودگیهای اپورتونیستی بیالایم.

ث - در اینزمینه بد نیست همینجا به نکته‌یسی بپردازم: تاکنون من همانند نامه نهمان کنار پستخانه، هرگز هر چه میخواست برایش منویشتم. منتها با این شرط که علیه دستگاه چیره و امیربالیزم باشد. این رویه در کار خودم نیز انجام میشد. و پایهٔ همهٔ اینها بر یک منطق استوار بود: «استفاده از شرایط»! که راستی را نه بهره‌گیری از شرایط بود که خانه شاگردی شرایط بود. در این کتاب نیز این جان ناپاک منطق پلید اپورتونیستی روان است.

۶ - یک چیز هم هست که بایستی همینجا بازگویم: همواره شیوهٔ من چنین بوده است که هر زمان هر اندیشه و برداشت و پیشنهادی را که داشته‌ام و به‌مغز رسیده است، بکوشم تا در همان زمان بنویسم و در اختیار توده بگذارم. روشن است که همیشه همهٔ اینها درست نبوده اند. که نمیتوانسته اند درست باشند. و پس روشن است که پیوسته پس از گذشت زمان زوایای نادرست آن دانسته شده است و این،

برای آن نیروها و کسانی که با فرومایه ترین منشیهای اپورتونیستی همواره کوشیده اند تا نه تنها از اظهار نظر پوست کنده بپرهیزند بلکه همانند جن که از بسم الله میترسند، همیشه از نوشتن نظریات خود دعوت داشته اند، پیوسته بهانه "خوسی برای شیوه" تابناک هوجبگیری، و پسر، هر چه بیشتر بهره جویی از فرومایگی اپورتونیستی خود بوده است. حال آنکه چه بسا در آلمان که این کمترین فلان پیشنهاد و اندیشه را نوشته است که اینک نادرستی و یا نارسایی و کاستی آن آشکار شده است، آنها خود پیشنهادها و نظریات خود را در پله نادرستتر از آنرا داشته اند. حتی چنان پیشنهادها و اندیشه هایی که از نوشتن آن دهشت داشته اند.

در اینجا دوره پیش این کمترین نیز گذشته است: هرگاه بخواهیم لغزش خود آگاهی یافتیم پوست کنده و آشکارا بآن اعتراف کنیم. این کار را می‌کنیم و هرگز بشیوه "ماسمت مالی رونمایاوم". که شیوه یی اپورتونیستی است. دوم اینکه من نیز شیوه "آن دیگران را پیشه کنم. که اینکار را نمی‌کنم. که اینهم اپورتونیستی است. من هم چنان شیوه" خود را دنبال خواهم کرد. زیرا بدلیل زندگی در پهنه یی سرشار از پلیدی و پستی اخلاقی و روانی اپورتونیسم، نه تنها نمیتوان و نباید با آن خسو گرفت بلکه میتوان و باید در ستیزه با آن هر آن کوشا تر و استوارتر و کینه ورتسر شد.

بیگمان در گزینش این یا آن شیوه "کار - هرکاری - ارزشهای طبقاتی - اخلاقی ویژه یی در کار است. ارزشی که من بر پایه "آن چنین شیوه یی را برگزیده ام اینست که اگر این توده است که بایستی آگاه شود، همه چیز را بداند، آشکارا پسای بآوردگاه نبرد بگذارد، داوری کند، لغزشهای پیشتاز خود را نیز درپاید، همین لغزشها را گوشزد کند. پس بایستی هیچ چیز را از توده پوشیده داشت، پس بایستی در هر زمان و هر چه زودتر اندیشه و دید خود را با توده در میان گذاشت، پس بایستی توده بداند که چه کسان و چه نیروها، در چه زمانها و به چه دلیل دچار لغزش شده اند و چرا؟ و همچنین بداند که هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی نیست که پیوسته از لغزش پاکیزه باشد. و پس بداند که نباید کورکورانه از هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی پیروی کند. و پس هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را در فراسوی هرگونه لغزش و اشتباهی نگذارد و بدینسان با غلتیدن در برداشتهای پندار گرایانه از یکسو خود را حقیر و ناآگاه و نادان نداند و از سویی دیگر هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را دانا و آگاه ناب مینداند.

و درست در برابر چنین ارزشی که من بدان پشت میدهم، در کردار چنین دیدم که ارزش اخلاقی و روانی یی که تکیه گاه کسانیست که اندیشه و داوری خود را، چه درست و چه بنادرست، بهررو حساسگرانه با توده و تاریخ در میان نمیکذارند و همواره از طرح آشکار و کسبی دید خود میپرهیزند اینست که آنها میخواهند از فراموشکاری توده سود جویند و پیوسته با گذشت زمان اندیشه های خود را اپورتونیستوارانه عوض کنند و بویژه که چنین وانمود کنند که از همان آغاز چنین میاندیشیده اند. و این، بدیدم من، هر چه نیست، از نظر اخلاقی دست کم فرومایگی و دغلاکاریست و هر چه هست، از لحاظ طبقاتی دست کم کارگری نیست.

۷ - میتوانم بگویم که خود این کتاب برای من گونه یی زندگی شد. زیرا با بهای

آن دیدگانم بسوی چشم اندازهای نهی گشوده شد. در این کتاب رفتار شوروی با جنبش جنگل بچون رفتاری ضد انقلابی و خائفانه که بکپارچه ضد کارگری و ضد کمونیستی است ارزیابی شد. لیکن این ارزیابی خود بر بنیاد لنینیسم انجام گرفت. بیگفتگوستکه این رفتار را درست از آنرو بر بنیاد لنینیسم ارزیابی کردم که به لنینیسم باور داشتم. لیکن اندیشه هایی که در روند این کتاب برایم پیش آمد، سرانجام مرا بدانجا کشاند که باور خود را به لنینیسم از دست بدهم و بدانجا برسم که لنینیسم خود را درست است. که این دریافتها را نیز پس از چندی زهروور کردن و ورفتن و سامان دادن در نوشته 'شورش' پیشکش کردم. (نام جدید 'شورش'، 'انقلاب' است. ناشر)

۸ - بد نیست این هم گفته شود که یکی از دوستان که من پسندیده معبت فراوان داشت تنها با نگیزه* مهربانیهای بسیار هم کتاب جنگل و هم نخستین چرکنوس* شورش* هر دو را در سال ۱۳۵۱ باروفا برد تا شاید بدست برخی از کوشندگان* ایرانی در اروپا به چاپ برساند. رفتن آن مهربان باروفا همزمان شد با شاهکار خائفانه* - زیرا شاهکارها همواره خائفانه اند. مگر کار شاهان جز خیانت چیست؟ - آن سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگریه و ناچار این کترین فراری شد. و تاکنون که بیش از سالی از رفتن آن مهربان باروفا میگذرد، هنوز از سرنوشت این دو نوشته در اروپا هیچگونه آگاهی نتوانسته ام بدست آورم.

۹ - این کتاب را دیگر خود چندان نمیپندم. و نه تنها از آنرو که با لنینیسم پرورده شده بلکه همچنین از آنرو که چون کتاب نوشته پس علنی بود، بناچار نوشته پس سر و دست شکسته و زخم و زهلی نیز شد. چنانکه یاد آور شدم. افزون بر همه* اینها، نه تنها بخش مشروطیت را یکی احساس میکنم بلکه بخش جنگل هم دیگر بهیچرو برایم دلپذیر نیست. و پس بهیچرو خود را مدافع واژه 'بوازه' آن نمیدانم. با اینهمه آنچه هنوز بیچشم همانست که اینجا نوشته شده - و حتی صد پله بالاتر - همانا خیانت و رفتار ضد انقلابی شوروی است. گذشته از این يك چیز هم هست که گمان میکنم بکتاب ارزش آنرا بدهد که بکار خوانده شود و آن اینست که گمان میکنم شیوه* کتاب در بررسی نامه ها و پیمانهای سیاسی و بیرون کشیدن رازها و نیرنگهای نهفته در آنها، میتواند سود بخش افتد.

۱۰ - تا آنجا که خود میدانم در این کتاب برای نخستین بار پیمان نامه* ۱۹۲۱ انگلیس - ارتجاع - شوروی درست از همین رو که پیمان نامه* انگلیس - ارتجاع - شوروی است پدیدانه و ضد انقلابی ارزیابی شده است. هنوز همین داوری را - هزاران بار هم تندتر - دارم. بیپهوده نیست که حتی دستگاه ضد انقلابی کنونی ایران، حتی در کتابهای درسی نیز از آن ستایش میکند:

در گریو در جنگ جهانی اول در روسیه که تا آنزمان با روش استبدادی اداره میشد انقلابی روی داد. سپاه روس مجبور بترك خاک ایران گردید و لنین رهبر انقلاب روس امتیازاتی را که تساران (امپراطوران) روس ظالمانه در ایران بدست آورده بودند، باطل نمود.

[تعلیمات اجتماعی، پنجم دبستان، ص ۱۹۹، چاپ سال ۱۳۴۹]

۱۱ - جدایی شوروی از اترناسیونالیسم کارگری و پیوندش با تنگن ترین خیانتها با انقلاب، این یگانو روش ستیزه های رها بیبخش، يك بیماری تصادفی نیست. لنینیسم

اظهار نظر محیط آلود زیر را در تاریخ چهارشنبه
۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ دریافت کرده‌ام .
احساس می‌کنم که سکوت من محمل بیشترین
سیاس‌گزاری‌هایی است که می‌توانم در این باره تقدیم دارم .
م . ش .

کتابی کم نظیر

سال‌ها دراز از عمر مشروطه ایران و بدنبال نهضت انقلابی جنگل‌گذشت و انتقاد و تجزیه و تحلیلی از آن‌ها بعمل نیامد . نتایج آن همه زحمات و کوشش‌ها و علل و اسباب شکست و ارزش تلاش‌ها و مبارزات مشخص نشدند . آقای مصطفی شاعیان با تنظیم کتاب ۵۲۹ صفحه‌ای خود به نام (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل)^۱ این وظیفه مهم را به عهده گرفته و چنان که خواهیم دید به خوبی از عهده انجامش برآمده‌اند . جنبش انقلابی جنگل که تا چندی پیش مجهول و ناشناخته مانده بود و با نشر کتاب «سردار جنگل» شمه‌ای از رویداده‌هایش منعکس گردید ، انقلابی بود اصیل ، خود ساخته و مکمل انقلاب مشروطیت ایران . و چا داشت که یس‌امونش کمی بحث شود و کم‌وکیفش مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد و خلاء حاصل از بی‌اطلاعی مردم کشور ما را پر کند . چه ، نوگرفستان و تربیت شدگان مکتب استعمار که همواره طالب بقا و وضع ناهنجار موجودند تا زیر سایه‌اش بتوانند دوران تمیش و کلمر انیشان را تکمیل کنند و به همین جهت از هر گونه قدرت‌های داخلی بی‌مناک بوده، اجتماعات و احزاب آزاد را کوبیده و درهم می‌شکنند ، انقلاب مسلحانه جنگل را به نوعی تجاسر و گستاخی تعبیر نموده ، آن را محکوم ساخته بودند .

آقای مصطفی شاعیان در کمال دقت و بردباری و از روی نهایت حوصله و صداقت ، با

۱ - نویسنده (ابراهیم فخرائی) به جای نام کتاب چند نقطه گذاشته‌اند . شاید علت آن بود که کتاب از صفحه ۹ به بعد تقدیم ایشان شده بود . و هر چند در قسمت دوم کتاب حاضر نام اصلی آن نوشته شده است ، مهذا محتمل است ابراهیم فخرائی برای اجتناب از حدس و گمان چند نقطه را ارجح دانسته‌اند . من پرانتز من‌بور را به جای آن نقطه‌ها گذاشته‌ام . م . ش .

روحی پاک ، به معرفی جنگل و انقلابش همت گماشته ، بانگهای ژرف ، سایه روشن‌هایش را نشان داده و با کمال تحقیق همه چیز را حل‌الجی کرده‌اند .



از مزایای انتقاد و تحلیل و تجزیه و رویداده‌ها ، یکی هم این است که هرگونه ابهام ذهنی افراد را که ممکن است در خط سیر اندیشه‌ها قرار گیرند ، برطرف می‌کند و حقایق را عریان و آشکار در معرض دید عامه می‌گذارد ، خطیها و اشتباهات را می‌نماید ، آنچه بایستی صورت می‌گرفت و صورت نگرفته مطرح می‌کند و خواننده را بدین وسیله در جریان مهم مسائل اجتماعی و مبهمات و معماها قرار می‌دهد . این‌همین جملات کتاب است که نوشته‌اند ، انتقاد به این شخصیت یا آن شخصیت ، و تحلیلی نقدآموز از این یا آن جریان ، هرگز از اعتبار و بهای واقعی آنها نمی‌کاهد ، و در عوض این حسن را دارد که به مبارزان حال و پویندگان آینده این دید و بینائی را می‌بخشد که به کمک آن بتوانند خطوط اصلی و فرعی و پیچ‌ها و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند و بهتر محاسبه نمایند . ۱۹ صفحه

شک نیست که شرط بدوی هر انتقاد ، وقوف همه جانبه نویسنده است به موضوعاتی که به عنوان انتقاد مطرح می‌شوند ، سپس حسن نیت و تشخیص و دوربودن از تمسبات خشک و افراط جاه طلبانه ، به جرأت می‌توان گفت که محتوای کتاب به آگاهی و احاطه کافی نویسنده و حسن تشخیص و عمق اندیشه‌اش دلالت کامل دارد .

گذشته از احاطه و حسن تشخیص ، شهامت و شجاعت منتقد نیز در بیان مفاهیم مورد نظر ضرورت حتمی دارند . مندرجات کتاب ثابت می‌کند که نویسنده ارجمند از این مزیت نه‌بزر خوردار بوده است . کتاب در حد خود سلوس ، روان ، و با قلمی ساده و اندیشه‌ای روشن تنظیم یافته و قابل استفاده عموم است .

در متن کتاب به هدف های استعماری بیگانگان برمی‌خوریم که در دوران مشروطیت و زمان انقلاب جنگل همه‌جا و در هر حال در انبجار انقلاب و جلوگیری از پیدایش قدرت های ملی ذی‌دخل بوده‌اند . هدف هایی که وضع ظاهر و باطن بعضی از آنها مشخص و ملموس و بعضی دیگر زیر نقاب تزویر و آرایش‌های دیپلماتی مستتر و پنهان بوده‌اند .

نویسنده کتاب با خود اندیشیده‌است که با وجود استعمارگرانی که در این یا آن گوشه جهان هموز آهنین چکمه خود را به وحشانه ترین وضع به شکم ملت‌ها می‌کوبند ، آیا صحیح است که مقدم بر آنها پوست قرمز ترپ یوک را بکنند و سفیدی و پیوسیدگی درونش را برای ملت ایران مجسم سازد . و خود جواب می‌دهد که پرداختن به موضوع اول ، یعنی اردوگاه قرب که علناً و در کمال بی‌پروائی به ملت های استعمار زده می‌تازند ، به روضه خوانی و بیان مقالیه شمر بیش تر شایسته پیدا می‌کند تا به تحلیل اجتماعی و آموزش انقلابی . چه ، فعالیت آن‌ها در جهت اسارت و بنده ساختن ملت های عقب مانده به کسی پوشیده نیست . همه مطلع‌اند و زهر کشنده عقر قرب هزاره استعمار فرب را در تمامی وجودشان حس می‌کنند . تنها مسئله شناخته نشده هویت دشمن دوست لما است که با سهمائی دلسوزانه پستی می‌آید ، نرد محبت می‌بازد و جفا می‌کند . اطمینان می‌دهد و زیرش می‌زند ، شرنگ به جای شهد تملرف می‌کند و سرانجام ، انقلاب را معامله می‌نماید . و با چنین اوسافی نه تنها دشمنش از دشمنان شناخته شده کم‌تر نیست ، بلکه

افزودن تر و خطرناک تر است. و بنا بر این پرداختن به آنها اولی است. چرا که هیچ نقطه روی زمین را به یاد ندارد که ستاد زحمت کشان دنیا جداً با امپریالیسم دست به یقه و گلاویز شده باشند. آن چه مشهود است گسترش بطری های ویسکی و ودکا است روی میز مذاکرات، که سرانجام حقوق ملل جهان را بین خود تقسیم کرده اند.



شکفت است که برخی از رجال معروف و سرشناس کشور، حتی خوش نام تریشان که مروج عدالت و آزادی بوده اند، دانسته و یا ناخودآگاه با انجمن‌ها و سازمانی که فلسفه وجودیشان اطفال و تضییع حق ملت‌ها و ضعیف و زبون ساختن آنها است، وابستگی‌ها و یا هم کاری هائی داشته‌اند. از پارهٔ تصریحات کتاب چنین برمی‌آید که مسئله مزبور صرفاً شایعه نبوده، بلکه حقیقت داشته‌است. اسناد و دلایل انتشار یافتهٔ این اواخر که در آن نام رجال خدمت‌گذار در ردیف نوکران استعمار مذکور است، صحت شایعات را تأیید می‌کند. گو آن‌که نویسندهٔ ارجمند با قدرت تحلیلی خود سرورته قضیه را به هم آورده و مسئله را به نوعی توجیه و تفسیر قابل قبول حل نموده‌است با اعتقاد به این‌که سرف فراماسون بودن دلیل وابستگی و خیانت نیست (صفحه ۱۰۰). چه، در طویله های نفرت‌انگیز عناصر میهن فروش که نشیمن گاه کفتارهای خون خوار است، کیوتران معصوم و عزیز می هم همچون میرزا آقاخان کرمانی وجود داشته‌اند. به تفسیر مزبور باید اضافه شود که سازمان‌های مخرب و جاسوس در بهره برداری از آن چه دردست رشان قرار می‌گیرد غفلت نمی‌ورزند. و از وسایل بهره برداری یکی هم ارائه دورنماهای زیبا است و تحریک عواطف رؤیائی عاشقان اصلاحات و پیشنهاد سفر دستجمعی به مدینهٔ فاضله یعنی گنجاندن اندیشه‌های برادری و انسان دوستی در اساسنامه‌های سازمانی خود، تا نتیجهٔ شخصیت‌های آزادمنش و روشن فکر و بشر دوست را به وسیلهٔ مزبور جلب و در خود جذب و مستحیل سازند.

محتمل است شخصیت‌های بزرگ و آری که اسامیشان در ردیف‌آبادی استعمار جای گرفته‌اند، در بادی امر حس‌نکرده و متوجه نشده باشند درجه بی‌غول‌ای قدم گذاشته و غاشیه چه کسانی را به دوش می‌کشند و پس از تشخیص فریب خوردگیشان و بی‌بردن به ماهیت سازمانشان از شرکت و همکاری عدول و امتناع ورزیده، کناره گرفته‌اند و یا بلاقیدی و بی‌اعتنائی و سکوت برگزار کرده باشند. علی‌ای حال و به هر صورت و کفایت نمی‌توان وابستگی‌های مزبور را به ملاحظهٔ فساد باطن و ذات پلید این تشکیلات قابل تأسف ندانست



بررسی هائی که نویسندهٔ ارجمند از نقاط ضعف جنگل نموده و انتقاداتی که در این زمینه به عمل آورده‌اند، انتقاداتی است اصولی و قابل تصدیق. و ما خود شمه‌ای از آنرا در خلال گفتار- هائی مشروح در سردار جنگل توضیح داده‌ایم آقای شماعیان بعد از تشریح علل شکست انقلاب جنگل، با فضاوتی عادلانه و از روی انصاف اذعان کرده‌اند که زعمای انقلاب جنگل هیچ‌گاه

۱- عین جملهٔ کتاب نقل می‌شود: «... فراماسیونری بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی بر وابستگی و خیانت او نیست».

توضیح: برانتز به قولی از آن جهت آورده شده است که در این‌که «جامعه آدمیت»، ولو ضمن ارتباط با جناب میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و غیره، مهذباً رسماً یک سازمان فراماسیونری بوده باشد، حرف است. م. ش.

فعالیت‌های انقلابی‌شان را در فرصت‌های مناسب ترک نکرده و در میدان سیاست نیز هنرنمایی‌های دل‌گرم‌کننده‌ای از خود بروز داده‌اند. تلاش‌هایی که در دایرهٔ مقدمات و امکانات، هرگز متوقف نشده است.

علت شکست نهضت‌های ملی را نویسندهٔ کتاب به‌گرددن دیگران نمی‌اندازد و مسئولیت دیگران را در ناکامی انقلاب در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌دهند. و این قولی است متبع و مورد قبول عموم و تأیید دانشمندان جامعه‌شناس.

هرچند قلمبه‌گویی مطرود نویسنده است و حق هم همین است که محتوی هر کتاب به‌زبان عموم و با عباراتی ساده تحریر یابد، مع هذا این امر نباید باعث آن شود که خوانندهٔ کتاب برای درک پاره‌ای از واژه‌های غیرمأنوس، هم چون، ملاکی‌غائی (صفحه ۱۲) اقشار (صفحه ۲۸) تملای ظلم (صفحه ۷۴) ارافه و ارافکی (صفحات ۱۱۱-۱۴۲ و ۳۳۳) و جز آن‌ها محتاج به مراجعهٔ کتاب‌های لغت باشد.

و نیز اجتناب از استعمال واژه‌هایی که دور از حرمت قلم‌اند، هم چون حقه (صفحه ۳۳) و نظائر آن، و لو آن‌که در جای واقعی به کار رفته باشند، و لو آن‌که حرمت قلم را نویسندهٔ ارجمند در حقیقت نویسی بدانند، از نظر نزاکت و حفظ ارزش کتاب سزاوارتر به نظر می‌رسد.

* * *

از انتقادات مربوط به کتاب سردار جنگل یکی «مسئلهٔ خواب از دیدگاه شیخ‌الرئیس» است که حاشیه‌ای نامطبوع معرفی شده.

حاشیهٔ مزبور که از وجود رابطهٔ روحی میان قهوه‌چی میزبان میرزا در سر لنگران با آن‌چه در بیداری دیده است حکایت دارد، نقل‌گفتاری را از شیخ‌الرئیس تداعی نمود. حاشیهٔ مزبور آن‌هم به قلم دانشمندی که از بهترین چهره‌های علمی جهان است و مسئلهٔ خواب را تحلیل نموده، نه هم‌چون بارگرانی بردوش وقایع تاریخی سنگینی کرده و نه سلسلهٔ روایات را به هم زده است.

انتقاد دیگر به‌جملهٔ معروف ناپلئون است که گفت «بزرگترین حوادث دنیا را که تحلیل و تجزیه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که آن‌چه باعث بروز آن شده حتی يك قازهم ارزش نداشته است». جملهٔ مزبور را نویسندهٔ ارجمند در چنان کتابی ناروا و بی‌ارتباط اعلام داشته‌اند. لازم است یادآور شوم که گفتار مزبور از آن جهت برای مقدمهٔ فصل برگزیده شد که زعمای انقلاب پیش‌آزرسیدن به هدفی که پیرامونش آن‌همه مساعی به کار برده و آن‌همه جان‌فشانی‌ها می‌نمودند، هنوز به‌جائی نرسیده دست به‌یقه شدند و يك دیگر را آماج تیرهای تهمت قرار دادند. و حال آن‌که اختلافات مزبور وقتی درست نگریسته می‌شد اجتناب‌پذیر و قابل اغماض و گذشت بود.

به‌تصور نویسندهٔ کتاب رباعی معروف خیام «يك چند به کودکی به استاد شدیم يك چند

ز استادی خود شاد شدیم. پایان سخن شوکه مارا چه رسید. چون آب برآمدیم و بر باد شدیم، برای اثبات بیهودگی تلاش های بشری بیان شده است. و این درست خلاف منظور نویسنده آن گفتار است. از ذکر رباعی مزبور به وجود آمدن تحولات و دگرگونی های غیر منتظره در زندگی افراد و اقوام مقصود بوده است. تحولاتی که سرانجام، سرنوشت انقلاب و انقلابیون را تعیین می کند، هم چنان که کرد.

نبوغ نظامی کار اصفهان که از آن انتقاد شده درباره ابلهی به کار رفت که علی رغم هم- شهری های هنرمندش که درکشی سازی و صنایع ظریفه به ویژه مثبت کاری در دنیا معروفند، چندین بار چوب و فلک و کتند و زنجیر به جنگل برده و می خواسته است بدین وسیله نبوغ نظامی را به جنگلی های از جان گذشته نشان دهد. و به هیچ وجه قصد تسری این تخطئه به دیگران به وجهی که در ردیف سایر نمسخر های احمقانه عوام الناس فرض شود منظور نظر نبود.

درباره «تازیانه های غیبی» لازم است توضیح شود که جمله مزبور خارج از قلمرو علم نیست، بلکه انعکاس اعمال آدمی است در مقابل انجام یافتن هر کار، خاصه وقتی آن کار ناصواب و مضر به حال عموم و انحراف از جاده حق و حقیقت باشد. و همان رآکسیون است که دانش امروز آن را در مقابل آکسیون پذیرفته است و بنا بر این مطلبی نیست که از نظر علمی مردود شناخته شده باشد.

تیرباران شدن حیدرخان عمو اوغلی به دست یکی از یاران میرزا (صفحه ۱۰۵) صحیح نیست. این خبر ابتدا در دیوان مرحوم لاهوتی منعکس شد و بعد مرحوم کسروی از او تبعیت کرد. تفصیل مرگ عمو اوغلی مشروحاً در کتاب «سردار جنگل» مذکور است و جا داشت از نظر پیش نیامدن شبهه ای برای خواننده کتاب از تکرار شایعه بی اصل مزبور صرف نظر می شد.

در صفحه ۱۹۰ نوشته شده است که فلانی (مقصود ابراهیم فنرانی است. م. ش) تقصیر جنگک کودتاجیان را با جنگلی ها نه به عهده خود شوروی و نه به عهده دیپلوماسی عمو میس، بلکه به عهده حزب عدالت معرفی نموده است.

و در صفحه ۱۹۳ ذیل عنوان «بیان حقیقت» افزوده اند که فلانی هر جا مقابل حقیقت قرار گرفته دچار دلهره نشده است، هر چند که قبلاً سیاست خائنانه شوروی را نسبت به انقلاب مهربی و مطهر اعلام کرده باشد، ما حکم قاطعی اعم از براءت یا محکومیت نداده ایم و در حد ما هم نبود که خود را به چنین گردابی بیفکنیم. به ملاحظه آگاه نبودن از عمق دیپلماسی شوروی،

۱- من به هیچ وجه نمی خواستم به جای توسل به حقیقت به شایعه متوسل شوم. اشتباه من در آن بوده که عمل طالشی ها را برای خفه کردن حیدر، عملی مطابق دستور از طرف «آلیانی» برداشت کرده بودم. بدین وسیله ضمن اظهار تشکر از این یادآوری. و ضمن نهایت پوزش طلبی از خوانندگان، خود را تصحیح می کنم.

تنها به انعکاس رویدادها اکتفا نموده، جنبه بیطرفی تاریخی نویسی را حفظ کرده ایم. البته بدین اعتقاد که خواننده کتاب بعد از بررسی اقدامات حزب مزبور که خود وابسته و مبعوث دیپلماتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی بود، همه چیز را خواهد فهمید و انصراف سیاست شوروی را از کمک به انقلاب جنگل که تمهیدات اولیه اش به دست حزب عدالت فراهم گردید، کشف و درک خواهد نمود. بنابراین صدور هیچ گونه حکم قاطعی مجاز و پسندیده نبود.

چنانچه مندرجات صفحه ۳۵۶ کتاب منظور نظر باشد، باید توجه داشت که عمده لاین درباب عدم وجود زمینه انقلاب کمونیستی در ایران هنوز به قوت و اعتبارش باقی است. چه، به طوری که می بینیم ملت ما هنوز در به دست آوردن آزادی و کمترین حقوق ابتدائیش عاجز و راجل است.

در حال کتاب (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل) که گذشته از تفسیر وقایع جنگل و روابطش با شوروی و ماه های عمل و حنظل این روابط، نقاط ضعف و شکست انقلاب را نشان می دهد، تحلیل ممتعی نیز از جنبش مشروطه ایران و رهبران و احزاب و سازمان ها و مطبوعات آن زمان دارد. بحثی از قانون ملکم و جبل المتین کلکته و مارکوس مطالب اف به میان کشیده و استعمار سیاسی و اقتصادی را به وضع روشنی شناسانده است، و بسا موضوعات دانستی دیگر کتابی است جامع، مفید، جالب، که مطالعه اش به عموم فرزندان و علاقمندان به آزادی و مبارزه کنندگان یا استعمار فرضی است. تبریک و تهنیت و قدردانی صمیمانه درود فراوان ما نثار نویسنده اندیشمند و ارجمندش باد.

ابراهیم فخرائی

ای روشنائی سحر، ای آفتاب پاک
ای مرز جاودانه نیکی
من با امید وصل تو شب را شکسته‌ام
من در هوای عشق تو از شب گذشته‌ام
بهر تو دست و پا زده‌ام در شکنج راه
سوی تو بال پر زده‌ام در ملال شب .
فریدون مشیری

www.iran-socialists.com

پیش گفتار

انقلاب جنگل، با عمر هفت ساله خود، طولانی‌ترین انقلابیست که در تاریخ مبارزات مسلحانه ضد استعماری و آزادی‌خواهانه مردم ما، به ثبت رسیده است.^۱ و با اینهمه از جمله مبهم‌ترین، ناشناخته‌ترین، و گم‌شده‌ترین حوادث تاریخی میهن مسامحسوب می‌شد. «می‌شده» نه بدان معناست که انقلاب مذکور اکنون از روشن‌ترین، و شناخته‌ترین نهضت‌های استقلال طلبانه سرزمینی است، که تلاش‌های بسیار، برای آزادی و سر بلندی خود، در سینه جای داده است. نه! چنین تصویری با این شدت، لااقل ناشی از زود باوری خواعد بود.

اما آنچه به‌رحال شبهه ناپذیر است، این است که، تا چند سال پیش، این انقلاب

بحدی گمنام و گم‌گشته بود، که شاید تکرار سخن گزافه و شک‌آمیز مشیرالدوله (حسن پیرنیا)،

نخست وزیر آن زمان، منصفانه بنظر می‌رسید.

مشیرالدوله جنگلیها را بعنوان «متجاسرین» خواند.

اما، در مردادماه ۱۳۴۴ کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای تحت عنوان «سردار جنگل» در

تهران انتشار یافت، که نویسنده آن خود مردی از جنگلیها بود.

این کتاب که برای رعایت حوصله تنگ خوانندگان، و گریز از ضمیمه‌های زمانی،

تا حدود امکان جمع و جور منتشر شده بود، نقش دشته‌ای را بازی کرد. که پارچه خیمه را

از پشت درید، تا از شکاف آن بتوان درون خرگام خلیفه را دید، و احیاناً رفت و آمدی

هم کرد.

اسناد و مدارکی که این کتاب را غنی ساخته‌اند، علاوه بر اینکه تعدادی از آنها، تازه

۱ - قیام جنگل هفت سال، یعنی در شوال ۱۳۳۳، مجری قمری، تاریخ‌الثانی ۱۳۳۰

طول کشید، و سرانجام با شهادت قائم و پیشوای آن از هم پاشید. سردار جنگل نوشته ابراهیم

فخرائی. چاپ دوم. ص ۴

و توظهورند ، خصوصاً از آن لحاظ بیستراهمیت خود را می نمایانند ، که همراه وقایع معرفی شده اند . وقایعی که هیچکس بهتر از عناصری چون نویسنده کتاب از نزدیک به آنها مسلط نبوده است .

ما ، در تحلیل و بیان حوادث ، اختلالات ، و مفاهیم اجتماعی ، لاقلاً برای نسلی که فعلاً بحیات خاموش خویش ، درده ندانه ادامه میدهد ، نه تنها قائل به خلاصه گوئی ، و عدم تکرار مطالب نیستیم ، بلکه به عکس ، حتی اضافه نویسی ، روده درازی ، و تکرار مجدد و مجدد مفاهیم ، و احياناً حوادث را نیز مفید و ضروری ، و بسیار مفید و ضروری تشخیص میدهیم . اما ابراهیم فخرائی ، نویسنده کتاب بسیار مفید « سردار جنگل » ، سابقه دیگری داشته اند . (و یا حساب دیگری کرده اند .) ولذا کتاب خود را با رعایت اصول کتاب نویسی ، تنظیم نموده اند ، تا آنجا که « ایجاز » را برداشته اند ، ترجیح داده اند . اگر از پاره ای حاشیه روی های استثنائی ، مانند « مسأله خواب از دیدگاه شیخ الرئیس » ، بگذریم ، میتوان گفت که نویسنده

۱ - سردار جنگل ص ۲۳۰

اکنون که سخن از چگونگی کتاب سردار جنگل به میان است ، شاید بیان حاشیه و پاره ای نکات ، نه به عنوان انتقاد و بررسی ، بلکه به صورت یاد آوری و توضیح ، مفید بوده باشد .

۱ - در حالی که آشکارا همه کتاب از عشق و شوق نویسنده به انقلاب ، و حتی شخص میرزا کوچک حکایت می کند ، معذرتاً در پاره ای موارد به اشعار و یا جملاتی برخورد می کنیم که محتوی آنها ، بیهودگی همه تلاشهای بشری است . جای تعجب است که فصل هشتم کتاب « سردار جنگل » « دوران تحول » نام گذاری شود . و معذرتاً جوهر آن را در این شعر خجسته چکیده دانست ،

یک چند به کودکی به اسناد شدیم یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید چون آب بر آمدیم و بر باد شدیم
بدیهی است هر اندازه هم که این شعر برای سر نویس کتاب « جامه » در « نورات » جالب بوده باشد ، برای کتاب تاریخی که به دفاع و حمایت از انقلاب ملی و ضد استعماری تدوین شده است حکم غده ای را می کند که بر روی بینی دوشیزه زیبائی سبزه شده باشد .

۲ - به همین ترتیب است سر نویس فصل دوازدهم . این فصل که تحت عنوان « نوالی وقایع » نوشته شده است . دارای سر نویس زیر است :

بزرگترین حوادث دنیا را که تحلیل و تجزیه کنیم به این نتیجه می رسیم که آنچه باعث آن شده حتی یک قاز هم ارزش داشته است

نایلمون

لازم به توضیح نیست که چگونه چنین جمله ای آن هم در چنان کتابی ناوارد و بی ارتباط است .

۳ - نویسنده محترم کتاب که خود اهل گیلان می باشد ، و حتماً تا کنون بارها و بارها مزه تلخ و نفرت انگیز ریشخندهائی را که نفاق افکنان در باره رشتی و ترک (آذربایجانی) و لر و غیره درسته

کتاب در مجموع خیلی رعایت ایجاز را نموده ، و خصوصاً با نثر سلیس و دلچسب خویش ، موفقیت ستایش آمیزی در کتاب نویسی بدست آورده اند .

البته کسان دیگری هم بوده اند که اطلاعات وسیعی درباره انقلاب جنگل ، حتی قبل از انتشار کتاب مزبور داشته اند ، اما بنظر ما این اطلاعات رویهمرفته جنبه خصوصی داشت ، و لذا نتیجه ای برای بقیه ، و برای آیندگان نداشت . من نیز همچون بسیاری دیگر از مردم ، آگاهیم از این طولانی ترین انقلاب تاریخ جنگهای استقلال طلبانه ملت ایران ، بسیار محدود ، و بسیار پراکنده بوده است . اگر از خدشده های بسیاری که بر اصالت و عمق این قبیل اطلاعات وارد بود ، بگذریم ، تازه میبایستی اعتراف کرد که اطلاعات مذکور از حد حاشیه تجاوز نمی کرده است . (اکنون هم وسیع و کافی نیست .)

فراوش نمیکنم ، سالهای پیش از این ، که جریان مبارزات سیاسی ، شوری خصوصاً در مردم شهرها ، و از جمله در بچه ها به وجود آورده بود ، من نیز که تازه کم و بیش به دروازه های پانزده شانزده سالگی قدم میگذاشتم ، و سرشار از حرارت و احساس ، به مبارزه ، به سیاست ، به استقلال ، به ملت ، و به میهنم فکر و باصطلاح خدمت می کردم ، روزی بایکی از دوستانم که اهل گیلان بود ، در سرمحل ، و در میان جرگه ای از بچه های قد و نیم قد ، بحثهای پر داد و بیداد ، و هیجان آلودی را درباره جانپازی و مبارزه و استقلال ملی و غیره ، در همان حد خودمان ادامه میدادیم . که ناگهان مادر دو ستم در کنارمان سبزشد . این زن که از قرار ، قدری به سخنان ما گوش داده بود ، فوراً دست بچش را گرفت و کنار کشید ، سایر بچه ها را هم بر رفتن به خانه هایشان تشویق کرد ؛ و مرا هم بمنزلمان که در پشت دیوارش جلسه (۱) بحث و انتقاد تشکیل داده بودیم ، هدایت نمود ، و مثنی نصیحت و دلالت نیز در مقابل مادرم ابواب جمعی من کرد ؛ که این حرفها را مزین ، که این کارها را ممکن ، که همه دروغ میگویند ، که فردا معلوم نیست چه خواهد شد ، که نمیشود کاری کرد ، که تا بوده همین بوده و تا هست همینست و از جمله : که از هفتچو میرزا کوچکی کاری بر نیامد ، حالا از تو بچه (که هر چند نگفت ، ولی مقصودش این بود که از تو بچه ریق ماسی جلمبلنک زبونی) چه کاری ساخته است ؟ و غیره و غیره !

کرده اثر چشمه اند ، آیا مقدماتی دانند که برای مسخره کردن شخصی چون مفاخر الملک از بیوغ نظامی کاراصفهان ، (ص ۶۸) سخن بمیان آورند ؟

۴ - بدیهی است از این گونه یادآوری های شاید هم ملا نقطی و ارانه می توان نمونه های دیگری مانند «تاریخ های غیبی» و غیره نام برد که دیگر ضروری به نظر نمی رسد .

البته لازم است یادآور شد که پاره ای انتقادات اصولی نیز به قضاوتها و مفاهیم کتاب بسیار مفید سردار جنگل وارد است که ما در متن همین نوشته نمونه ای از آنها را تقدیم کرده ایم و فعلاً هم چون غرض نقد کتاب مزبور نیست بیش از این ادامه نمی دهیم .

اما من برای صفحاتی که می خواستم بعداً پشت سر آن زن بگذارم ، و خصوصاً برای اینکه بچه اش را به مسخره بگیرم ، و به دردانگی کنفش کنم ، مجبور شدم که از سال و روز میرزا کوچک ، از این و آن ، پرسشهایی بکنم . تا بالاخره مطلبین امروز بمن جانی کردند که درویشی بودفالكير و عوضی ، که سر به جنگل گذاشته بود و شاووخ نازی در می آورد و بالاخره هم سر به نیست و نفله شد .

هر چند این آگاهی ریشه ای (۱) برای منظور آن روز من کافی بود ، و نمیتوانم اکنون ندامت و شرمساری خود را از قبول چنین اراجیبی مخفی دارم ، مگر اینها حالا که بیاد گذنار آن زن میافتم ، و به یاد میآورم که چگونه میرزا را به مثابه ملاکی غائی به پیش کشیده بود ، متوجه عمق ، معنویت ، و کیفیتی از انقلاب جنگل و رهبر مهربان و قهرمان آن می شوم ، و درک میکنم که این شخص چگونه خصوصاً در میان گیلانیها ، به صورت نجات بخشی شرافتمند و جانباز ، که بدبختانه به آرمانهای خود نرسید ، و بر سر آنها سرداد ، متبلور گشته بود و ما غافل بودیم .

و از اینکه می شنوم در گیلان خصوصاً بچه های جنگل نشین و روستائی هنوز هم بسا تسنیف ها که بیاد میرزا میخوانند ، آنگاه بیشتر به زمینه های توده ای ، و نفوذ منطقه ای آن پی میبرم .

اما سالها گذشت و من با سرک کشیدن تری این کتاب و آن کتاب ، بازم با تصورات و قضاوتهائی درباره انقلاب جنگل انباشته شدم ، که نه تنها کافی نبودند ، بلکه سالم نیز نبودند . و هر چند هنوز هم بشدت احساس کمبود اطلاع درباره این انقلاب می کنم ، مگر اینها بایستی سمیمانه تکرار کنم که کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» تاکنون یگانه کتابی بوده است ، که بمن امکانی جدی برای شناسائی این طولانی ترین انقلاب مردم ایران علیه استعمار - ارجاع داده است .

تأثیر اولیه این کتاب در من لااقل آنقدر بود ، که تا توانستم از تشویق دیگران برای مطالعه و تعمق در آن ، کوتاهی نکردم .

خود ، این کتاب را چندین بار خواندم ، نه تنها چاپ اول بلکه چاپ دوم آنرا نیز مطالعه کردم ، و مطمئنم که اگر چاپ هائی هم بعداً از آن منتشر شود ، باز هم خواهم خواند .

تجدید خواندن آن از یکطرف ، و اینکه عملاً می دیدم کمتر کسی به کنه انقلاب جنگل و بازیهای سیاسی با آن ، و همچنین نقش شوروی در این میان ، توجهی بنیانی نموده است از

۱- مثلاً میرزا کوچک خان مارچان ته قربانا . یعنی : ای میرزا کوچک خان مادر به قربان تو . این را از خاطره های یکی از دوستانم که اهل رودبار گیلان است نقل می کنم .

طرف دیگر ، باین سرافتم انداخت که با نگاهی یروابط سیاسی شوروی ونهضت انقلابی جنگل ، دید خود را درباره این جریان ، در معرض قضاوتی انتقادی ، بیرحم ، و فراوان قرار دهم . باشد که همین کوران احتمالی ، رحمی برای پرورش نطفه حقایق گردد .
من هرگز از انتقاد و اظهار نظر ، ولو بسیار خشن و ناپخته ، واصه‌ای نداشته‌ام ، و ندارم .
و معتقدم : انتقاد و اظهار عقیده ، ولو در ابتدا غلط وی معنی ، و مملو از خشونت و ضد و نقیض هم بوده باشد ، مینماید چون انگیزه‌ای برای برخورد عقاید ، زمینه‌ای برای گسترش و همگانی شدن آن ، عاملی برای به فکر واداشتن جامعه ، و دبر یازود ، بهرحال باعث کشف شدن حقیقت خواهد بود ، مفید ، و بسیار هم مفید است .

حقیقت محصول تضاد است . زیرا : تضاد ، ایجاد اندیشه می‌کند . اندیشه ، مجبور بکشف و افتدای بواقعیات می‌شود . ازواقعیات ، حقیقت بارور می‌گردد . حقیقت که خود ازواقعیات ناشی شده ، در کشف حقیقتی جدید ، و بنای واقعیتهای نوین ، سرمایه و مصالح میریزد .
این است پلکان تکامل فرهنگ و ذهن . طبقه‌ای که بدان اتکاء دارد ، پیروزمی‌شود .

از اینرو ، من بهیچوجه ، از هیچکس ، و در هیچ مورد ، هیچگونه تقاضای اغماضی را در باره مفاهیم ، روش ، و اصولی که باتکیه به آنها این نوشته تنظیم شده است ، ندارم .
و به عکس ، مایلیم ، به هر بیان ، و به هر شکل که خوانندگان این اوراق ، خود صلاح میدانند ، بیرحمانه انتقاد کنند و هیچیک از خطاهایم را بدیده اغماض ننگرند .

همین جا فوراً یاد آور شوم که اینگونه دعوت به انتقاد و ایراد ، بهیچ عنوان مؤید این نیست که من به شدت به انتقاد ناپذیری نوشته خویش مطمئن می‌باشم . خیر ! هرگز ! بلکه فقط از این بابت می‌باشد که مبادا از چشم‌پوشی دیگران درباره خطایای من ، حقیقتی در این میان پایمال شود . اگر من بوسیله حقیقت راحتمائی ، و یارسوا شوم ، بهتر از این است که حقیقت بوسیله من ، و سکوت دیگران صدمه ببیند .

من بخاطر حقیقت ، و بخاطر ملت‌م که خصوصاً از طریق کشف حقایق میتواند به آرمانهای خود برسد ، دست به چنین کاری زده‌ام . وی شبهه منظورم هرگز بر آورده نخواهد شد اگر حقیقت به درستی آفتاب نگیرد . معهذایک حق را از قبل برای خود محفوظ نگاه می‌دارم ، و آن اینکه انتقاد کنندگان نوشته حاضر ، بستر بحث را به جاهائی نکشاند که من باتوجه باوضاع عملادر شرایطی گیرافتم که امکان پاسخ متقابل برایم وجود نداشته باشد . و اگر کسانی دست به چنین شیوه رندانه‌ای زنند ، طبعاً نمی‌بایستی توقع پاسخ راتازمان و شرایطی نامعلوم داشته باشند .

هر کس بانگهای سطحی خواهد فهمید که این نوشته ، بسیار ناقص ، کج و معوج ، و بی‌قواره از آب درآمده است . اما فکر میکنم که از همه اینها باترجه به امکانات ، گریزی نداشته‌ام . پس هرگونه حمله‌ای به این خرابه‌ها ، جبراً بلادفاع خواهد ماند . تاکی ؟ پیش

بینی آن ازمم اکنون مقدور نیست .

بی شبهه قضیه‌ای که من مطرح کرده‌ام ، قضیه‌ای نیست که عده‌ای بتوانند در آنچه بنام مطبوعات ایران خوانده میشود . همه نظریات انتقادی و یا شعارهای خود را بنویسند . و ظاهراً این محظوری است که من رعایت نکرده‌ام . اما باید بی رودربایستی بگویم که اینگونه مظلوم بازی در آوردن‌ها ، بانیتهی پاک همراه نیست . زیرا نمیتوان امکانات فراوانی را که تاحد رادیو ، گسترش یافته است ، انتظار پوشیده داشت . باضافه ، اینکه ایرادات من به سیاست کشوری که یکی از وسیع‌ترین شبکه‌های تبلیغاتی جهانی را در اختیار دارد ، انتقادی بوده باشد در تحت شرایطی که نتوان بدان پاسخ گفت ، افسانه‌ی مهملی بیش نیست .



من برای نوشتن این صفحات ، مدت‌ها با خود اندیشه‌ها داشته‌ام . خصوصاً فکرمی کردم که آیا موضوع دیگری نیست که با به میان کشیدن آن از لحاظ ذهنی و انتقادی ، خدمتی بملت خویش بکنم ؟ مسلماً هست ! ولی آیا ضمناً میتوانم آنها را مطرح کنم و در اختیار افکار عمومی قرار بدهیم ؟ مسلماً نه ! این از عهدۀ من خارج بود ! همیشه انسان در شرایطی نیست که بتواند به مهم‌ترین کارها دست بزند . و یا همیشه انسان در وضعی نیست که بتواند به قلب سپاه حمله کند . پس آیا به همین دلیل نمی‌بایستی به کارهای کوچک‌تر (۱) پردازد ، و به این یا آن جناح ، و به این یا آن اردو شبیخون برد ؟ مسلماً چرا ! کسی که نمی‌خواهد عدم مساعدت اوضاع راجه‌انه‌ای برای بیکارگی قرارداد ، اجباراً از بزرگترین کارها که امکان انجامشان را ندارد ، خود را خلاص می‌کند ، و بآن اعمالی دست می‌زند که علاوه بر عملی بودنشان ، در حیطۀ استراتژی نیز قرار دارند .

و بی شبهه بزرگترین وظیفۀ هر فرد و هر نهضت در شرایط معینی از تاریخ ، فقط آن کارهایی است که می‌شود انجام داد ، نه بزرگترین کارهایی که می‌بایستی انجام شود . منتها فرد یا گروه باید بکوشد که این اعمال نردبانی برای رسیدن به جایی باشد که جامعه و بشریت بتواند به عظیم‌ترین وظائفش جامعه عمل ببوشاند . می‌بایستی به تاریخ فکر کرد . هیچکس نمیتواند همه کارهای تاریخ را به انجام برساند . کسی که تاریخی می‌اندیشد ، می‌داند بسا کارها هست که دیگران باید بکنند ، و بسا کارها که آیندگان انجام خواهند داد . و پس او هم به آنچه که در این راه می‌تواند بکند ، دست خواهد زد .

و خصوصاً با خود می‌اندیشیدم ، آیا در حالیکه استعمارگرانی چون انگلیس و آمریکا و غیره ، در این یا آن نقطۀ جهان ، مهمیز آهنین چکمه خود را به و حشبانه‌ترین طرزی برشکم ملت‌ها می‌کوبند ، این صحیح است که ظاهراً قبل از آنها ، پوست قرمز ترپ پوک شوروی را کند ، و سفیدی و پوشیدگی درون آنرا برای ملت ایران مجسم کرد ؟ ...

ولی بالاخره پس از بسیاری تفکرات و محاسبات ، متوجه شدم ، با محظوراتی که وجود دارد ، از این طریق بهتر میتوان مطالبی را بامردم در میان گذارد ، که حتی به آن نیازمندیهای اصلی نیز بکشد . و باضافه ، از آنجا که ماهیت امپریالیستی و غارتگرانه انگلیس و آمریکا برای همه توده‌های ملل ، خصوصاً خاورمیانه ، و از آن جمله ملت ایران ، مشخص می‌باشد ، و کم یا زیاد ، و دقیق یا سوسرستی ، بالاخره بلندگوها و نشریات فراوانی هستند که پیوسته علیه آنها ، و علی‌الخصوص علیه امپریالیسم آمریکا ، صحبتها و بحثها می‌کنند ، لذا دیگر تحلیل من ناچیز ، در این میانه ، علاوه بر اینکه معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شود ، بهرحال چه بسا هم که نتایج مورد نظر را بیارنیاورد ! خصوصاً که جسارت کردن بساحت مقدس ارباب بریتانیای کبیر ، با توجه به شاخه‌های پیچیده و ننگ تیز دومجمسه‌ای که به تازگی سفارت فخریمه بر بالای ستونهای در ورودی اش ، بر آن «کتیبه روزگار» اضافه نموده است ، کاری نیست که «مؤبدانه» خاتمه یابد . و هر چند سخن راندان و «چیز» نوشتن هم درباره آمریکا ، بروضه خوانی و بیان مطالب شمر بیشتر شبیه شده است ، تا به تحلیل و آموزش اجتماعی - سیاسی - انقلابی ، معهداً از آنجا که بهرحال اردوگاه غرب بطور اعم و جناب آمریکا بطور اخص ، رسماً به مثابه دشمنان جدی و آشتی ناپذیر ملتها در اذهان ، لژ مخصوصی را رزو کرده‌اند ، لذا پرداختن به آنها ، ضمن فراموش نکردن اوضاع ، اثرات خویش را از دست خواهد داد .

اما شوروی ! شوروی در میان دشمنان ملت ایران ، یگانه دشمنی است که به سیمای دوست نفوذ یافته بود (و یا است .) و به همین دلیل نیز خطر آن بیشتر از دیگران بود (و یا است) ، و خیانت‌هایی راهم که در حیات پنجاه ساله خویش به مردم ما کرده است ، میتوان ممتاز دانست . و از آنجا که درباره این سیاست درمیهن ما کمتر برداشتی علمی ، تاریخی ، و صحیح جاری است ، این است که مناسب‌تر دیدم ، با افشاگری ای منطقی و تاریخی ، نموداری از ماهیت آن سیاست را در ارتباطات اولیه اش با ایران ، ترسیم کنم .
به قول شهید کسروی :

۱ - «کتیبه روزگار» اصطلاح و تشبیهی است نه آقای فریدون - کار برای عنوان قطعه شعری که جهت تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس سروده بودند ، برگزیدند . مقصود از «کتیبه روزگار» آرمی است که به‌مرور ، سفارت انگلیس قرارداد داشت و اکنون بملت برداشتن سرور ، تغییر مکانش داده‌اند .

مردم باظرافت می‌گفتند که نتیجه قطع رابطه سیاسی ایران با انگلیس ، فقط این بود که پس از مدتها کتیبه روزگار ، بائین آمد ، مجدداً رنگ آمیزی شد ، و به جای اولش منتقل گردید .

به کتاب «اشک و بوسه» سروده فریدون کار . پائیز ۱۳۳۴ (ص ۱۵۵) مراجعه شود

بدترین دشمنان کسی است که درجامهٔ دوستی رخ نماید .^۱
و لذا قبول کردم که از بهترین اعمال معرفی دشمنی است که بزرگ دوستی کرده
است .

و چون معتقدم که خاموشی و سکوت در معرفی دشمن ، خیانت و دشمنی به دوست
خواهد بود ، این است که به پاس عشق به ملت ، با نگاهی هر قدر زودگذر ، محدود و ناقص
به سیاست خارجی شوروی ، در روابطش با انقلاب جنگل ، کوشیده‌ام تا چشمانی را متوجه
این جناح نیز بکنم .

پیش بینی انعکاس و استدلال شوروی و عمله‌اکرهٔ راست و دروغش ، مشکل نیست .
آنها بازهم همان لوحه‌های بمذبله افتادهٔ همیشگی را از لابلای گند و کثافت دروغ‌پردازی
بیرون می‌کشند ، لیس می‌زنند و یکباردیگر حکاکیه‌های پوسیده و تهوع‌آور آنرا با صدائی
همچون نوای ناهنجار قاریان گورستانها می‌خوانند :

در حالیکه امپریالیسم از همه جهت ، و با همهٔ قوا بشدت به اتحاد شوروی ،
این ستاد زحمتکشان جهان حمله می‌کند و آنرا میکوبد ؛ در حالیکه سوسیالیسم
در جنگ بیرحمانهٔ با امپریالیسم ، دستهای خود را به سوی ملتهای اسیر و ستمدیده
دراز کرده است ؛ و در حالیکه ملل انقلابی ، و ملل پیچیده به زنجیر استعمار ،
در سیمای اتحاد شوروی ، یار و حامی وفادار و پرتوان خویش را جستجوی می‌کنند ؛
آری در یک چنین هنگامه‌ای ، هر گونه انتقاد ، و بدتر از آن ، هر گونه رسواگری
علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، در حقیقت خدمت با استعمار ، و دشمنی
آشکاری است در حق ملل و سوسیالیسم ...

اما از خیلی حرفها و خیلی اصول که بگذریم ، تازه این سؤال مطرح خواهد شد ، که
برای نمونه در کدامین منطقه ، و در کدامین نقطه از جهان است که امپریالیسم و شوروی ،
جداً دست به یقه می‌باشند ، و این دست به یقگی دربارهٔ کدام اصول و اساس است ؟
ما هر جا رامی‌نگریم ، چنین آثاری را که ملاحظه نمی‌کنیم ، هیچ ، میزهای سراسری
و دکا و ویسکی و میوه و گوشت را می‌بینیم ، که در یکطرف آن شوروی ، و در طرف دوم آن
امپریالیسم نشسته است ، و با نهایت صفا و صمیمیتی که میتوان در خانوادهٔ غارتگران سراغ
گرفت ، حقوق ملل را در میان خویش تقسیم می‌کنند .

در خاورمیانه و هندوستان ، (بهر دلیل) بهر حال انگلیس برای شوروی جای و غلبان
می‌آورد . در آمریکای لاتین (بهر دلیل) بهر حال آمریکا برایش قالیچه پهن میکند . در
اروپا ، فرانسه با وی ماج و بوسه راه می‌اندازد . در خاور دور ، با آمریکا و انگلیس آجماً

۱- جلد اول تاریخ مشروطهٔ ایران ص ۳۵۱

می لاسد. درافریقا ازپرتقال گرفته ، تا آمریکا وانگلیس وفرانسه وبلژیک وغیره ، همگی ازمحیطهای شوروی امتنانهای سیاسی خود را پوشیده نمی دارند . و درست درهمه مناطق جهان است که شوروی نیزتشرکات دیپلماتیک خود را ازاین یا آن استعمارگر ، وازاین یا آن متجاوز، بصورت یکی دو اعلامیه خشک وخالی «تقیح» و «محکومیت» ابلاغ می کند . پس درکجای دنیااست که امپریالیزم، شوروی را باجنگ ودهان وورندان می درد، که ما احیاناً به حساب آن موظف بوده باشیم که فعلاً برای جلوگیری ازامکان بهره برداری استعمار ، خیانتهای شوروی را افشانکنیم ؟

باضافه ، انتقاد ، وخصوصاً انتقاد دراصول، ودرنتیجه افشاگری چیزاست، وداشتن ونداشتن وحدت درمقابل و باعدم مقابله بافان پدیده چیزی دیگر .
وهمچنین درمقابل کسانی که میگویند :

دراین هیرو وبری که امپریالیسم همه قوای خود را علیه شوروی جهت داده است ، هرگونه افشاگری و رسواگری علیه شوروی ، آنها با پیش کشیدن پروندههای گذشته ، نه خدمتی به خلق ، بلکه خدمتی باستعمار می باشد.
همین جا پاسخ میدهم : گذشته ازاینکه من چنین کورانی را چنانکه بیان شد ، قبول ندارم . معهداً متقابلاً سؤال می کنم که مگر شوروی درهمان هیرو وبری که انقلاب ایران از همه طرف درمحاصره ضدانقلاب بود ، آنرا نکوید؟ (به متن مراجعه شود .) مگر شوروی در آن هنگامه بی امان ، حتی لحظه ای به انقلاب ما ، به سعادت ما ، و به استقلال و آزادی ملتی که به اسلحه دست برده بود ، توجهی کرد ؟ پس چرا ما میبایستی آنچه را که شوروی بااعمال خود ، انعکاسی متناسب با آنرا واجب گردانیده است ، انجام ندهیم ؟ و حال آنکه اصولاً برداشتن روبنده تزویرشوروی ، دراین هنگام ، و در هر هنگام دیگری ، ضمناً خدمتی به خلق خود شوروی ، و به خونهای آرزومندی که در بحبوحه انقلاب اکثبر ریخته شد ، نیز خواهد بود .

آنچه که برای شوروی به يك مبادله بازرگانی - سیاسی چند میلیونی انجامید ، برای ملت ایران به سالها اسارت واستعمار زدگی وخفقان و فقر و آشك ، انجامیده است . هیچ دلیل، و هیچ حجتی وجود ندارد که ملت ما پیراهن سرخ ریاکارانه سیاست شوروی را ندرد ، تا در پشت آن سینه مرمرین تزویر را آفتابی کند.

ترحم برغاصبین حقوق جماعت ، خیانت برجماعت است . ۱

شهید خیابانی

اصولاً اینگونه برخورد با انتقاد و افشاگری ، از خصائص خائن می باشد . خائن پیوسته

۱ - مجموعه نقلهای شیخ محمد خیابانی . نکارش : حسین فرزاد (عباس زاده) بنخش

اول . تهران ۱۳۲۳ ص ۵۸

مایل است که همه چیز درخفا بماند. و همیشه و در همه وقت، انتقاد و رسوائی را ناصحیح، نابجا، و بی‌موقع می‌داند. و علیه آن تلاش می‌کند. بیهوده نیست که شوروی در تمام حیات پنجاه ساله خود، اگر حد اکثر اذدوسه سال اول آن بگذریم، پیوسته زمان را مساعد برای افشاگری، انتقاد، و تحلیلهای بیرحمانه، جدی، و اصولی ندانسته، و موقع آنرا به آینده موکول کرده است. کدام آینده؟ معلوم نیست!

بدیهیست یکچنین شیوه‌ای، شیوه کسانی است که نیت پلیدی در دل می‌پرورانند، و اعمال پلیدانه‌ای را به اجرا می‌گذارند.

ضرب المثلی است ژاپونی که می‌گوید:

وقتی بر روی برف راه می‌روی، نمیتوانی جای پای خود را پنهان

کنی.

وضع خائن نیز همینطور است. جای پای خیانت را نمیتوان مخفی کرد.

خائن پیوسته بایستی بدانند که هر قدر هم زبردست و ورزیده باشد، معذالك وقتی که خودش می‌داند و می‌فهمد که خیانت می‌کند، و لذا می‌کوشد که آنرا پنهان کند، دیگران هم حتماً به آن پی خواهند برد، هر چند وی همه تزویر و بردستی افسانه‌وار خود را برای پنهان کاری آن بکار اندازد.

خیانتی را که یکنفر بفهمد، همه خواهند فهمید، ولو آن که آن یکنفر خود خائن بوده باشد.

کسی که میخواهد رسوا نشود، نمیبایستی دست به اعمالی زند که نتیجه قهری آن رسوائی است. و شوروی می‌خواست (و می‌خواهد) بی آنکه خود را بدنام گرداند، مرتکب خیانت‌هایی شود، که ثمره‌ای جز بدنامی نمی‌توانست (و نمی‌تواند) به بار آورد. پس برای اینکه بر روی این نیت و اعمال مخوف و تنگین خویش پرده اندازی کند، دست به تزویر و فریب‌هایی زد، که از پلیدانه‌ترین مکرها و ریاهای تاریخ سیاست و پلتیک، لااقل در سرزمین ما محسوب میشود.

هر چند شیوه‌های مزورانه شوروی به نتایج مورد نظر آن سیاست رسید، و هر چند کمبود و انهدام فرهنگ ملی، به ملت ایران اجازه نداد که همانند دریاچه‌های سری خیانت‌های دولت شوروی را بردارد، مع هذا اکنون پس از سالها، مردی که مدارکی از آن جنایات را همراه داشت، آنها را در دوسیه «سردار جنگل» به تاریخ سپرد، و ما اکنون بر مبنای همان مدارک، علیه خائن دعوائی را اقامه کرده‌ایم.

از همه اینها گذشته، کسانی که افشاگری ما را درباره شوروی، روش ناصحیحی میدانند، حتماً بدرستی توجه نکرده‌اند که نه تنها شوروی، بلکه خود نهضت، و خود انقلاب، چه

۱ - افکار جاوید. تألیف: غلامرضا واحدی. چاپ اول ۱۳۰۷

در کادر مبارزات اولیه جنبش مشروطه خواهی ایران ، وجه درحیطه انقلاب جنگل ، نیز مورد انتقاد قرار گرفته است . پس بسیار ابلهانه خواهد بود که در یک چنین وضعی ، کسی متوقع باشد که شوروی از انتقاد و بررسی ، درامان بماند .

انتقاد و افشاگری لااقل این حسن را دارد که چشمها را باز می کند ، و نهضت را از غلطیدن در همان منجلاب قبلی بازمی دارد .

وقتی که ما در مورد انقلابات خویش ، سرداران ، رهبران ، و انقلابیون جانناز ، فداکار ، و مهربان خویش ، با همه شرافت ، مردانگی و استقامتی که در آنها سراغ داریم ، و برایشان قائلیم ، در مواضعی که بنظرمان ضعیف رسیده اند ، از انتقاد نهراسیده ایم ، و آنها را بر ملا کرده ایم ، در واقع به این اعتقاد بوده است که اولاً حقیقت هرگز مخمل راه کسانی که برای تحقق آن می کوشند ، نیست . ثانیاً هر کس هر اندازه هم که بزرگ و معتبر بوده باشد ، نمی تواند مافوق انتقاد قرار گیرد . وثالثاً انتقاد به این یا آن شخصیت ، و تحلیلی نقد آمیز از این یا آن جریان ، هرگز از اعتبار و بهای واقعی آنها نمی کاهد . ولی در عوض این حسن را دارد که به مبارزین حال ، و پویندگان آینده ، این دید و بینائی را می بخشد ، تا به کمک آن بتوانند ، خطوط اصلی ، فرعی ، پیچها ، و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند ، بهتر پیش بینی کنند ، و بهتر محاسبه کنند . و از این جهات است که احساسات و عواطف خود را در تحلیل و نقد این یا آن پدیده ، و این یا آن شخص ، هر قدر هم که مهم ، دلچسب ، و ملکوتی باشند ، بکار بردن ، و در عوض از منطق و دیدی انتقادی و ظریف نسبت به آنان عدول کردن ، همچون خیانتی به آینده محسوب خواهد شد . و چون خیانتی به آینده است ، جبراً خیانتی به گذشته ، گذشته ای که شرافتش در ساختن و یافتن راه صحیح آینده می باشد ، نیز به حساب خواهد آمد .

باید با هر چیز با بیرحمی و متانت علم برخورد کرد . بیرحمی و متانتی که توأمآ از واقعیات الهام می گیرد ، حقایق را ، هر قدر هم نامأنوس و خوش باشند ، مهذا افشامی کند ، و برای ساختمان آینده ، مصالح اصلی و اساسی می ریزد .

اجازه بدهید پیوسته در برخورد با واقعیات و حقایق ، از این گفتار دیکتاتور شوروی ، استالین الهام بگیریم که به چرچیل ، دشمن سوگند خورده نهضت های ضد استعماری و انقلابی گفت :

تجربه به من آموخته است که امور را ولو نامطبوع باشند ، به دقت مطالعه کنم . و اگر حقیقت تلخ هم باشد ، از گفتن آن امتناع نورزم .^۱ و من ، به دلائل فوق ، این جمله را در سر نویس انتقادی که به انقلاب عشروطیت ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنگ جهانی دوم ، تحت عنوان «آمریکا در جنگ» نوشته و نیستون چرچیل ترجمه تورج فراز مند . تهران ۱۳۳۵ ص ۶۶

من چنین خوگرفته‌ام که اذاتقاد ، افشاگری ، و حتی رسواگری نهراسم . چنین خو- گرفته‌ام که اتقاد راحتی اگر ضروری باشد ، تاوراه رسوائی نیزپیش ببرم ، و هرگز از اینکه ممکن است این بیاناتی که درشرایط خود ، بنظرم ضروری ، مفید ، تاکتیکی ، و اساسی میرسد ، بر گه‌ای نیز به دست دشمن بدهد ، خوف نکنم . زیرا انگار من این است که اگر دشمن بتواند ازضعفی که ماخود بدان وقوف یافته‌ام ، و بر ملا کرده‌ام ، بهره برداری کند ، بی شبهه از آن ، در صورتی که خود بدان آگاهی نیافته باشیم ، و آنرا برای چاره جوئی در مقابل افکار عمومی نگذاشته باشیم ، بهتر و بیشترسود خواهد برد .

اطمینان داشتن ، و اطمینان داشتن ، و حتی افشانکردن شکستگی دروازه‌ها ، آن اندازه که برای دشمن مفید است ، برای دوست سودبخش نیست ، و بلکه مضر است . چون همه چیز به ملت مربوط است ، پس باید همه چیز را با ملت در میان نهاد . و هر گزم نباید از یک چنین رابطه‌ای متأسف بود .

من این سیاست را که میبایستی همیشه پرده‌های زیبا ، ولو دروغین در مقابل ملت و نهضت پهن کرد ، و واقعیات را ولو وحشتناک ، از مقابل دیدگان آنها به دور داشت ، سیاستی شکست آفرین ، محکوم کننده ، و احیاناً خیانت آلود میدانم .

اگر قرار است شکست بخوریم ، باچشمان باز نابود بشویم بهتر از آنستکه در خواب باشیم ، و زلزله طاق شکسته‌ای را که ازماهیت آن آگاهی نداشته‌ام ، بر سرمان خراب کند . هر چند چشمان باز هرگز از خوف باران ، در پناه طاقهای شکسته‌ای سنگر نخواهند گرفت ، که زلزله خود را برای حمله به آن آماده کرده است .

کسانیکه پیوسته همه امور را صاف و سالم ، درست شده و مطمئن به ملت قالب می کنند ، و حال آنکه هیچ چیز بر وفق مراد نمی باشد ، و به عکس همه چیز حاکی از ضعف ، زبونی ، شکست ، و نامرادی است ، در واقع یا خود کورند ، یا نیتی رذیله‌لانه دلهایشان را انباشته است ، و بسا اینگونه حرکات خصوصاً ناشی از ضعف در دنیا کشان در مقابل باحوادث ، کشف دردها و تجویز و تهیه و مصرف داروهای لازم ، میباید . آنها چون میدانند که قابلیت قبول مسئولیت را در شرایطی که حاکم است ندارند ، و چون میدانند که آگاهی مردم ، دیگر به آنها فرصت نخواهد داد تا با ماست مالی و دفع الوقت ، در مقامات خود جا سفت کنند ، این است که پیوسته می کوشند تا مردم را با اطمینان و اعتماد به آنچه نمیتوان و نمیباید مورد اطمینان و اعتماد قرار گیرد ، بفریبند . و بی شبهه نزول حوادث برای ملتی که پیوسته خاطر جمع باشد ، و پیوسته اطمینان کند ، و در نتیجه هیچگونه تدارکی برای خویش نبیند ، ارمغانی جز شکست و فلاکت همراه نخواهد داشت .

همین جافوراً اضافه کنم که اتقاد به ستارها ، میرزا کوچکها ، و امثالهم ، بهیچوجه بمعنی دفاع از بی عرضگان و خیانتکاران نیست . این را در مردان پاکباز ، هر چه را که توانسته‌اند

کرده‌اند ، و آنچه را هم نکرده‌اند ، در حد و قدرت آنها نبوده است ، ولذا از این بابت ، و در آن شرایط ، ضمن توجه به کم و کیف خود آنها ، میتوان و مبیاید هم که از روی آنان مجسمه‌های آزادی و آزادیخواهی ساخت .

به بیانی دیگر : وقتی که انتقاد میشود که مبیایستی در فلان جا ، فلان طور میشد ، و در بهمان جا ، بهمان کار را می‌کردند ، منظور این نیست که ضرورتاً همان اشخاص می‌توانستند چنین وچنان بکنند ، و نکردند . بلکه مقصود این است که بریسهٔ ضعفها و کمبودهای خود نهضت ، مجرائی بازکنیم .

مثلاً وقتی که جنگل در بابت عقب نشینی در مقابل شوروی ، از این جهت مورد انتقاد قرار می‌گیرد ، که چرا دست به يك دوره افشاگری ، تبلیغات ، و رسواگری نزد ، مقصود این نیست که میتوانست ، و نکرد ، بلکه مقصود اصولاً این ضعفی است که در نهضت بود . بدین معنی که انقلابات ایران از این بابت توجهی ریشه‌ای و عمقی به قضایا نداشتند . به ارزش تبلیغات به درستی پی نبردند . و برای تکمیل آن به سرعت خود را تربیت نکردند . همین‌گونه برداشت است درباره سایر انتقادات .

کدام روزنامه نویس حرفه‌ای ، کدام مقاله‌نویس حرفه‌ای ، کدام تحلیل‌گر حرفه‌ای ، کدام افشاگر حرفه‌ای ، و بالاخره کدام امکانات چاپی و توزیعی وسیعی در اختیار جنگل بود که بدورا نداشت ، و از آنها بهره‌برداری نکرده ؟

هیچ‌کدام . و انتقاد نیز درست بهمین جا وارد است .

از لغزشهای اندیشهٔ آدمی است ، که چون کسی کاری را به پایان نرساند ،

زبان به نکوهش او بازکنند ، و به نیکوهای او نیز رخت بدی پوشانند .^۱

شهید کسروی

و فکر میکنم که من هرگز دچار چنین لغزشی نشده‌ام . زیرا من معمولاً نکوهشی از این یا آن شخص نکرده‌ام ، و پیوسته کوشیده‌ام تا انتقاد را در سطح اجتماعی و تاریخی آن ببرم . و اگر هم در این یا آن زمینه ایراداتی به این یا آن فرد گرفته‌ام ، نه از لحاظ خودشان ، بلکه از آن لحاظ که آنها تبلوری از شرایط تاریخ خویش بوده‌اند ، بوده است .

طبیعی است که من از جنبش آزادی‌خواهی ایران ، توقعاتی داشتم . من برای جنبش انقلابی ایران ، هدفهایی تصور کرده‌ام . مثلاً متوقع بوده‌ام که این جنبش به آزادی و استقلال ایران بینجامد ، و چون به چنین هدفی نرسیده است ، لذا در آن نقصا و ایرادات اساسی و مهمی را جستجو کرده‌ام ، که پاره‌ای از آنها را بیان داشتم .

بدیهیست این توقعات ضمناً متناسب با شعارها ، هدفها و مقاصد نیز بوده است . که نهضت برای خویش مطرح کرده بود .

بی شبهه اگر توقعات من ، در حد امکانات جنبش بود ، هرگز ایرادی را بر آن وارد نمی دانستم . زیرا جنبش آنچه را که توانست ، انجام داد . ولو اینکه آرزوی انجام کارهای بزرگتری را نیز داشت . ولی من خصوصاً از آن لحاظ که بین آرزوها و هدفهای جنبش ، با محصولات و نتایج آن ، فرقه های اساسی ، عمقی ، و ریشه ای وجود دارد ، آنرا مورد انتقاد قرار داده ام . اما انتقاد قضیه ای نیست که تنها بگذشته مربوط باشد ، بلکه خصوصاً به حال و به آینده نیز مربوط است .

سخنی گزافه است که گفته میشود برای انتقاد بر اشخاص و اوضاع میبایستی انسان کاملاً خود را به جای آن اشخاص و در آن موقعینها قرار دهد ، و آنگاه دست به نقد بزند . زیرا هر کس که دقیقاً خود را به جای دیگری و در شرایط دیگری قرار دهد ، طبیعتاً همان کارها و اعمالی را خواهد کرد ، که همان شخص کرده است . و پس دیگر نه تنها انتقادی را بر وی مجاز نمی داند ، بلکه هر گونه سخن نقد آمیزی را در اینباره سرزنش آمیز و مفرضانه خواهد دانست .

انتقاد فقط در تضاد ، عملی ، صحیح ، و اساسی است ؛ تضادی که در عین حال حامل وحدت ، و در همان حال آبنسن کثرت است . فقط با تصور کردن خود در موقعیتی دیگر ، و همانند جدا کردن خود از آن موقعیت است ، که میتوان به انتقادی در سطح خویش دست یافت .

و از آنجاکه انسان اغلب نسبت به کارهایی که در گذشته صورت گرفته است ، انتقاد می کند ، در واقع اغلب آینده است که از گذشته انتقاد می کند . و از آنجاکه آینده در مجموع کامل تر از گذشته است ، پس شکفت نیست که پیوسته آینده سرشار از انتقاد نسبت به گذشته باشد .

به اضافه ، انتقاد همیشه هدفی دارد . هدف به آینده مربوط است . و طبیعتاً همیشه غرض از انتقاد جلوگیری از اشتباهاتی نیز هست که احتمال دارد در آینده تکرار شود .

باتوجه به همه این مراتب است که انتقاد ارزش خود را نشان می دهد ، و موقعیت خود را تعیین می کند .

پس وقتی به کسی و یا حرکتی انتقاد میشود ، خصوصاً برای نتایجی است که از آن برای آینده مترتب است . و گرنه آنچه شده است ، شده است ، و تحلیل انتقادی از آن در خود آن تأثیری ندارد .

خصوصاً یادآور شوم : در آنچه برای انقلاب مشروطیت نوشته ام . فقط و فقط به جنبه های انتقادی جنبش توجه داشته ام . و لذا بهیچوجه ، وجوه مثبت ، و جهات تأیید آمیز آنرا به میان نکشیده ام . فقط انتقاد ، نه تحلیل ، این است آنچه که من صورت داده ام . این کیفیت از نام این نوشته نیز برمی آید . پس حرکتی بی جا ، اضافی ، و اسیراناً غرض آلود خواهد بود که

طوماری از جوجه مثبت انقلاب تهیه دید؛ و مرابه کور بینی و پنهان کاری خصومت آمیز درباره آنان متهم کرد، و به فوریت نیز همچون دادگاههای نظامی محکوم ساخت.

بی شبهه انتقاداتی را هم که مطرح نموده ام، ناقص و محدودند. اما این نقص و محدودیت نیز ناشی از آن بوده است که می گویشده ام تا کارم فقط در حدمقدمه ای انتقادی بر انقلاب مشروطیت از آب درآید.

اصولا غرض من از به میان کشیدن پای مشروطیت فقط بیان يك اصل بوده است: اگر ماشکست خوردیم، و اگر انقلاب جنگل هم نتوانست تاریخ استعمار - ارتجاع را در میهن ما به موزه سپارد، در آخرین تحلیل ناشی از ضعفها و عوامل درونی جامعه ما، نهضت ما، انقلاب ما، و بالاخره خود ما بوده است.

من غیر اصولی، غیر علمی، و قارقار میدانم اینرا که قبل از هر کس، و پیش از هر چیز، علت شکست ها و ناکامیهای خود را به گردن دیگران بیندازیم. مسؤلیتی که دیگران در بدبختی و فلاکت ما داشته اند، مسؤلیتی درجه دوم بوده است. و عامل درجه اول، ضعفی بود که ما خود بروز داده ایم.

مادام که يك پدیده قابلیت و استعداد این یا آن شدن را نداشته باشد، هیچ عاملی قادر نخواهد بود، آنچه را که وی نمیتواند بشود، به وی تحمیل کند.

من این اصل را هرگز فراموش نکرده ام. و با انتقادی که به انقلاب مشروطیت، و به دنبال آن، به انقلاب جنگل کرده ام، خواسته ام قلابیان دارم که هر گونه انتقادی که در متن به شوروی وارد کرده ام، و هر گونه اتهام و محکومیتی که برای شوروی، در روابطش با جنگل قائل شده ام، همگی در درجه دوم میباشد. آنچه که در درجه اول قرار گرفته، کمبودها، و ضعفهای خود جنگل است. (در بسیاری موارد من عوامل داخلی را تا سطح عوامل داخلی مربوط به صالح ترین وجه انقلاب و جامعه خلاصه کرده ام).

اما از آنجا که بالاخره داخل و خارج نیز در روابطی متقابل می باشند، و اصولا با هم تکمیل می شوند، و باهم موجودیت می یابند، لذا مسؤلیت درجه دوم شوروی را مسؤلیتی پیش پا افتاده ندانسته ام، و بیان داشته ام که اگر امکانات شوروی، به جای اینکه همچون عاملی نامساعد، در اختیار نهضت قرار گیرد، به عکس همچون عاملی مساعد، در اختیار انقلاب قرار میگرفت، آن قدرت را داشت که انقلاب جنگل را تا سطح ارزنده ای بالا ببرد. زیرا بنظر من، انقلاب جنگل، و شخص میرزا، استعدادات و قابلیت های عجیبی برای تحول و قبول واقعیات داشتند.

1 - بی شبهه جنگل با اعلام جمهوریت، خود را از مشروطیت جدا ساخت. مهذا از آنجا که هر دو نهضتهائی جهت آزادی و استقلال ایران بوده اند، من آنها را دنباله هم، و در تحت نام عمومی «مشروطیت» معرفی کرده ام.

وقتی که انقلاب با همه مهری که از مذهب خورده بود، معیناً بهیچوجه شوروی وارثش سرخ را به بهانه عقاید ضد مذهبی، ویی اعتقادیشان درباره خالق، مطرود نمی‌داند، و بالاتر از آن حاضر می‌شود، که با آنها وحدت یابد، و علیه استعمار، که هرگز توهین به هیچ خدائی را جایز نمی‌شمرد، وارد جنگ شود؛ وقتی که میرزا از سوسیالیسم به مثابه «آمال حقه» نام می‌برد، و به ارزشهای انسانی، ضد استعماری، و انقلابی آن احترام می‌گذارد؛ وقتی که میرزا نه به خاطر مبارزه ایده‌ئولوژیکی، بلکه به خاطر نتیجه انقلابی و ضد انقلابی آن، شوروی و همه کسانی را که در طرح مطالب ضد مذهبی و ایده‌ئولوژیکی، تعجیل داشته‌اند، ملامت می‌کند، و با فرزاندگی و فراست مینویسد:

دفع دشمن جنگجویی لازم دارد، و رسوخ عقیده، ملاطفت، آنهم به

مرور زمان.^۱

وقتی که انقلاب و میرزا آن قدرت تحت تأثیر ایده‌آلهای جهانی سوسیالیسم قرار می‌گیرد که حاضر می‌شود، از قالب سرزمین خویش، خارج شود، و حتی برای آزادی همه ملل و منجمله آزادی هندوان که در زیر اهرام ستم استعمار انگلیس له می‌شوند، اسلحه را ازدوش پائین نگذارد، و بدین ترتیب به سوی اترناسیونالیسم گرایش پیدا می‌کند؛^۲ وقتی که میرزا خود به ضعف تشکیلات، و سازمانی انقلاب و قوف دارد، و لذا پیوسته از شورویها تقاضا می‌کند که اسلوب سازمانی و تشکیلاتی خود را به جنگل، و به حکومت انقلابی نیز بدهند... آری وقتی که انسان یک چنین آثاری را در انقلاب جنگل مشاهده می‌کند، آنگاه است که متوجه می‌شود اگر شوروی به جای خیانت به انقلاب، و وحدت با انگلیس و دولت ضد انقلابی ایران، از شیوه‌های آزموده خویش استفاده می‌کرد، و به جنگل سازمان، تحریک، و جد اول و ارزشهای تعیین کننده انقلابی را تلقین می‌کرد. جنگل نیز استعداد آن را داشت که آنها را بپذیرد، و خود را متقابلاً تربیت کند. و طبیعتاً در این صورت انقلاب به مرحله‌ای وارد می‌شد. که می‌توانست امیدواریهای زیادتری را به وجود آورد.

با این همه این توقع رانیز توقعی در وهله دوم میدانم. زیرا معتقدم که قبلاً این خود انقلاب بوده است که میبایستی خود را بسازد. توقع اینکه «دیگران» به ما چیزی بدهند، و ما را راهنمایی کنند، و لولاینکه بسته به ادعاهای همان «دیگران» توقعی اصولی بوده باشد، بازم قضیه‌ای در درجه دوم خواهد بود.

کمبود گریه آور فرهنگ اجتماعی-سیاسی، ضعف کیفی و کمی طبقات مترقی، عقب ماندگی از جهان دانشها و علوم مبارزه، قلت تجربیات سیاسی-انقلابی، شکل نگرافتگی قاطع و نهائی نهضت، عدم گسترش متحدانه و یک پارچه آن در سراسر زندگی، و سراسر اجتماع

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۰

۲ - درباره اهمیت سیاسی این قضیه، به جای خود بحث کرده‌ایم.

ایران ، اینها ، وعواملی ظلمراینها هستند که به خیانتها و دغلكاریها ، به تزویرها و توطئه - گریهای شوروی جرأت و جسارت بخشیدند ، تا قاطعانه قدم به صحنه گذارند .

نهضت انقلابی ایران ، همچون جنبش افسانه‌ای ویتنام ، از آن پایه دانش و گسترش انقلابی - سیاسی بهره‌مند نبود ، که نه تنها فریب سازشکاریهای شوروی را نخورد ، بلکه اجباراً سیاست آن کشور را نیز به تبعیت قابل قبولی از خود وادار نماید . نهضت ما تازه خود به تجربیات و راهنمائیهای نیازمند بود ، که در زمره تجربیات و دانستگیهای کلاسیک انقلاب به حساب می‌آیند . و شوروی نیز از این ضعف ، حداکثر استفاده را برای متلاشی کردن آن ، برد . این ضعفی مخوف بود ، ضعفی که هنوز هم ادامه دارد .

می‌توان امیدوار بود که اگر شوروی به جای حمله کردن به مواضع ضعف نهضت ، به سد بندی آنها اقدام میکرد ، جنگل آرزوهای تاریخ ایران را به سوی تحقق سوق می‌داد ، و یا محقق می‌گردانید .

میرزا کوچک خان در راه تحقق این نیت قدم پیش گذاشت ... در محیط مساعد گیلان که مردمی پیشرو و آماده مبارزه داشت ، به تشکیل کانون مقاومت پرداخت ، و به افشاندن بند انقلاب دست زد ، و در مدت کمی توفیق یافت . و اگر بعضی اشتباهات و ناپختگیهای سیاسی که متأسفانه در بین شرقی‌ها فراوان روی می‌دهد ، وقوع نمی‌یافت ، قطعاً میسر تاریخ کشور نیز عوض میشد . و چه بسا که غنچه‌های امید و آرزوی آزادگان این سرزمین شکوفا می‌گشت . و در وضعی قرار می‌گرفتیم که اکنون تشریح دورنمای آن بی‌حاصل است .^۲

ابراهیم فخرائی

پس شگفت نیست که جناب سرپرسی سایکس اعلام دارند که :

حکومت ایران در مقابل این جنبش تقریباً ناتوان بود . و اگر اقدامات بریتانیای کبیر نبود ، احتمال می‌رفت سلطنت را منقرض کند .^۳
و پس بیهوده نیست که چند دهه بعد جناب سر کلامونت اسکیرین ، ضمن اینکه همه جنبشهای انقلابی و اصلاح طلبانه ایران را به سادگی قابل سرکوبی می‌دانند ، معذورانه فراموش نمی‌کنند و یادآور می‌شوند :

اما در گیلان اوضاع به نحو دیگری جریان داشت . دولت مرکزی

۱ - به قول رندی ، بزرگترین بدبختی آمریکا در ویتنام این است که ویتنام همسایه شوروی ، نیست .

انگلستان در ایران و خاورمیانه چنین بدبختی‌ای را ندارد . ای انگلستان خوشبخت !

۲ - سردار جنگل ص ۳ . تکیه بر روی کلمات ازماس .

۳ - ، ، ، ص ۵

ضمیمه‌تر از آن بود که حتی با پشتیبانی نیروی انگلیس نظم را برقرار سازد.
خیانت شوروی ضرورت داشت!



دیپلماسی شوروی درباره جنگل، اگر مدعی «اترناسیونالیسم» نبود، سیاستی بود که می‌توانست از انتقاد، انتقادی مبتنی بر توقع، میری باشد، و فقط مشمول انتقادی که بر سیاست تجاوزکارانه رسمی وارد است، گردد. اگر شوروی به جای اینکه سیاست خارجی خود را سیاست «اترناسیونالیستی» اعلام دارد، آنرا سیاستی «امپریالیستی»، «سودجویانه» و سازشکارانه بیان می‌داشت، به يك مفهوم ایرادی بر آن وارد نبود. ولی شوروی، اترناسیونالیزم را سپر ریاکارانه‌ای برای ناسیونالیزم تنگ نظرانه و خفت‌باری قرارداد، که حتی حاضر به اعتراف به آن نیز نبود. و لذا رسوا کردن کسی که دست به تزویر و ردالت می‌زند، ضروری است. مگر امکان بر ملا کردن این دغلکاری‌ها و کلک‌ها را در زمان خویش نداریم، بی‌مناسب ندیدیم که بگذشته‌ها التجاه کنیم.

در آسمان‌ها نمی‌توان به سراغ اترناسیونالیزم رفت. اترناسیونالیزم چیزی نیست که فقط در چند کتاب و مثنی روزنامه جایش داد و آرام گرفت. اترناسیونالیزم را باید در عمل و در زندگی، عیناً نشان داد. يك سیاست اترناسیونالیستی، نه از آنجا که مدعی چنین کیفیتی است، بلکه از روی اعمال، حرکات، و زندگی‌اش شناخته می‌شود. ملاک هر ادعائی زندگی است. این جمله سازی که:

... نباید اشخاص را از کارهایشان قضاوت کرد، بلکه باید از معتقداتشان

به چگونگی شخصیتشان پی برد^۱.

فرانس

قطعی می‌تواند مورد اقتداء خائنین قرار بگیرد. خائنینی که حرفهای قشنگ می‌زنند، و کارهای زشت می‌کنند.

و شوروی نمی‌تواند اترناسیونالیست بودن خود را به ثبوت برساند، مگر آنکه آنرا در عمل نشان دهد: در عمل مبارزه، در عمل زندگی، و در عمل سیاست. اما اعمال شوروی چه چیز را نشان می‌دهند؟ از حال بگذریم. «نگاهی» به آن سیاست در زمان میرزا، و در جریان رواجش با انقلاب ایران، چیزیست که ساختمان این نوشته، و هدف آنرا تشکیل می‌دهد.

۱ - جنگ جهانی در ایران - ترجمه علام‌محمدر صالحیار - قطع جیبی ص ۱۲۲ - تکمه بر روی کلمات آزمایشات.

۲ - نقل از: بازیگران عسقلانی، نوشته ابراهیم خواجه نوری. قطع جیبی ص ۳۱۹ توضیح آنکه، از لحاظی می‌توان گفت که ما به جمله اناتول فرانس، تجاوزی هم کرده‌ایم

نمی‌توان مایه نهایت خوشبختی ندانست که دیگر این روزها شوروی هرگونه ادعای اترناسیونالیستی، و کمونیستی خود را کرده، خیلی صاف و ساده، و کاملاً رک و پوست کنده، اعتراف نموده است که اعمالش نه تنها در جهت اترناسیونالیسم کارگری، و برای اشاعه کمونیسم نیست، بلکه درست بعکس، برای جلوگیری از آن می‌باشد، و عملاً قرنطینه‌ای برای سرایت میکروب کمونیسم ایجاد می‌کند.

سند پذیرم در کی نه تنها عملی، بلکه در عین حال کتبی از این رکی و پوست کنده گی سیاسی است: همکاری اقتصادی اتحاد شوروی، و کمکهای آن به کشورهای در حال

توسعه، در سراسر جهان مورد ستایش قرار می‌گیرد....

... گلدمن (دانشمند آمریکائی، و استاد مرکز تحقیقاتی روس در دانشگاه هاروارد) می‌گوید: اکثر پروژه‌های اتحاد شوروی از لحاظ بررسی تفکر عمیق و همه جانبه، متمایز بودند، و به خوبی با شرایط انطباق داشتند، و از لحاظ صنعتی با صرفه بودند.

به این مزایای همکاری اقتصادی با اتحاد شوروی، می‌توان این نکته را نیز علاوه کرد که بسیاری از رجال دولتی کشورها، حتی آنها که از نزدیک شدن با اتحاد شوروی هراس داشتند، بمرور زمان، علیرغم تبلیغات امپریالیستی متقاعد شدند، که کمک شوروی نه اینکه موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای در حال توسعه نشد، بلکه همانطور که واقعیت نشان داد، و پروفور گلدمن هم گفته قابلیت حیاتی اقتصادی این کشورها را بیشتر ساخت. دانشمند آمریکائی می‌گوید: به همین سبب است که اقتصاد این کشورها، کمتر مستعد برای کمونیسم شده است.

این اعتراف صمیمانه‌ای است، از دکان سیاسی مغوفی که برپیشانی آن تابلوی حمایت از همه انقلابات ضد استعماری و ضد استعماری می‌خکوب شده بود، ولی در درون آن شرافت و انقلاب، همچون کالائی به حراج گذاشته شده بود، و به ارزان‌ترین قیمت، به پستی و ضد انقلاب فروخته می‌شد.

شوروی که نمی‌خواست بگفته‌ها و سخنان خویش عمل کند، ناتوانست آنها را چرب‌تر کرد. و بدین ترتیب در حرف به معراج رفت، به کهکشانیها صعود نمود، و بر تخت کبریائی سوسیالیسم، اترناسیونالیسم، و کمونیسم، تکیه زد. ولی در عمل چه کرد؟ گدا صفتانه‌ترین

۱ - نیم قرن حسن همجواری اتحاد شوروی و ایران - نشریه اداره مطبوعات - قمارت اتحاد شوروی در نهران - مجموعه مجله اخبار شماره ۱۹ اکتبر سال ۱۹۶۷ ص ۲۱
تکیه بر روی کلمات و حملات ازماست.

سیاست‌ها را الگوی روابط خویش با ملت‌ها قرار داد. و چنانکه ملاحظه شد، به این‌که: «کسک‌های شوروی نه‌اینکه موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای در حال توسعه نشد بلکه این کشورها را کمتر مستعد برای کمونیست شدن کرده است» مباحث نیز نمود.

وقتی که انسان نمی‌خواهد به قول‌ها و وعده‌های خویش وفا کند، پس چرا اطمینان‌ها، و امیدهای بزرگ‌تری را در دل طرف برنیزگیزد؟ و شوروی برانگیخت!

شوروی با جنگل قراردادها بست. شوروی به جنگل وعده‌ها داد، تا آنجا که انقلاب را به تشکیل حکومتی انقلابی و موقتی واداشت، و کلمه «سرخ» را نیز به سرجهای نهضت فرستاد. به اینهم اکتفا نکرد، نهضت را به توافق برای فتح هندوستان کشانید. وعده داد که انقلاب و حکومت انقلابی را به مثابه نماینده حقیقی خلق ایران به رسمیت شناسد، و با دولت موقتی، روابط متقابل سیاسی - اقتصادی - نظامی برقرار کند. و حال آنکه به هیچ‌یک از وعده‌های خود وفا نکرد، و در عوض با انگلیس و رژیم وابسته ایران علیه انقلاب به وحدت رسید.

آنها که در زبان بازی مهارت به خرج می‌دهند، اغلب نیت ناپاکی را در قلب خود می‌پروراند.^۱

ولتر

و همه زبان بازیها و پر حرفیهای شوروی با انقلاب ایران نیز از همین قماش بود.

از یک طرف سربازان ارتش سرخ شوروی در گیلان این تصنیف را میخواندند که:

منجیل داغی، یل در بیزه، بیز گدوخ، هندوستانا

ای کوه منجیل بماراه بده، مابه هندوستان مبرویم.^۱

و از طرف دیگر شوروی علیه رژیم ظلم‌میرزا که می‌گفت:

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قلمی ملت از مشکلات موجوده

میدانم.^۲

به قلم نماینده مختارش، جناب «رفیق روتشتین» به میرزا می‌نوشت:

ما، یعنی دولت شوروی، در این موقع، نه تنها عملیات انقلابی را

می‌فایده، و بلکه مضر می‌دانیم.^۳

۱ - افکار جاوید تألیف، غلامرضا واحدی ص ۵

۲ - در جریان بحثی که با یکی از دوستان در همین موارد داشتیم، او هر چند با نظریات من که اکنون در این نوشته جمع شده است، موافقتی نداشت، مه‌ها برای بیان نمونه‌ای از تندروی، و افراط‌کاریهای حزب عدالت، حکومت آذربایجان شوروی، و ارتش سرخ، از این تصنیف یاد کرد. بدینوسیله از وی تشکر می‌کنم.

۳ - سردار جنگل. ص ۳۶۲ - ۲ - سردار جنگل ص ۳۵۷

وازیوی سوم دون دون بادولت وابسته مرکزی ایران ، «عهدنامه مودت» به امضاء می‌رسانید ، وضمن آن متعهد می‌شد که تمام راههای اصلی وفرعی ومتملقات آنرا ، از تهران تااترلی ، به انضمام بندرانزلی ، ومتملقات آن ، ازچنگه انقلاب خارج کند ، وبدست ضد انقلاب بسپارد .

وبه همین دلیل ازانقلاب مصرأ میخواهد یاخلع سلاح شود، به شوروی پناهنده گردد، ویا بدولت مرکزی تسلیم شود .

به کجای این شب تیره بیاویزم قباى ژنده خود را

تا کشم ازسینه پردرد خود بیرون

تیرهای زهر را دلخون ؟

نمایوشیح



درباره جنگل ، وخصوصاً در باره اینکه شخص میرزا چه می‌بایستی می‌کرد ، طرحها وپیشنهادات گوناگونی تاکنون مطرح شده است . از مهمترین آنهاکه درزمان حیات این قهرمان آزادی ایران طرح شده بود ، پیشنهادی است که نماینده مختار شوروی ، برایش می‌فرستد ، تا به اصطلاح حداکثر جان شخصی وی رانجات بخشد . این پیشنهاد ، ارزش آن ، ماهیت سیاسیش ، وخیالتی که در آن نهفته بود ، به‌جای خود به بحث گذاشته شده است . اما از جمله پیشنهاداتی که پس ازمرگ وی برایش تنظیم کرده‌اند ، پیشنهادی است که آقای عبدالله مستوفی عنوان نموده‌اند . ایشان که باهمة سلامتی وشرافت اداریشان ، از آنجا که مرادشان جناب مشیرالدوله (حسن پیرنیا) بوده است ، درمجموع ، درجریان قضایای سیاسی - اجتماعی - انقلابی ، بیشتر هاج وواج بوده‌اند ، تامسلط . ولذا پیشنهاد زیر محصول راهنماییهای دلسوزانه ایشان است :

میرزا کوچک خان ، چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام ،

مرد مسلمان متنسک بی‌آزادی بوده، ودر انقلابات چندساله گیلان، درضمن جلوگیری ازتطاول قشون روس وانگلیس ، خدمتهای ذی قیمتی به اهل ولایت خود کرده است...

کاش این مرد پاک‌هم مثل خالوقربان ، باعده واسلحه وحاز وبرگ خود تسلیم شده ، ومثلاً با رتبه سر تیمی یا سر لشگری مشغول خدمت می‌گشت ، وکشور را ازاستفاده وجودی شخص قانع باایمان وطن پرست جدی بی‌آزادی مثل خود محروم نمیکرد . اگرچه شاید دراین صورت همین اخلاق نیک اوکه مخالف رویه همکاران بدبود ، سبب میشد که از راه دیگر بر آمده ، باپوش برایش بدوزند ، ودرمحیط بزندگانی اوخاتمه دهند . ولی ، در حال احتمال استفاده وجودی اویش ازاین میشد که درکوه ازسرها وشایدگرسنگی نفله شود . ۱.

۱ - مجموعه اشعار ، نمایوشیح ، چاپ دوم . اسفند ۱۳۴۶ م ص ۲۴۲

۲ - جلد سوم شرح زندگانی من . نوشته ، عبدالله مستوفی . تهران ۱۳۳۳ م ص ۳۶۴

البته ایشان چون دیدی انقلابی نداشته‌اند ، متوجه نبوده‌اند ، که وقتی چاره‌ای جز شکست برای انقلاب باقی نمانده است ، بهترین شیوه ایجاد حماسه‌ای است که روغنی پر دوام برای مشعل انقلاب ، جهت نسل‌های آینده گردد . میرزا این راه را برگزید . و ایشان همین راه را ، راهی جهت «نقله» شدن تشخیص داده‌اند .

اگر میرزا بنابه توصیه نامبرده که خوشبختانه پس از شهادت میرزا مطرح شد ، گوش می‌داد ، بزرگترین خدمت را به سیاست خائنانۀ شوروی می‌کرد ، چه یکی از عمده‌ترین اسناد سیاست ضدانقلابی شوروی همین قبول گرسنگی و مرگ توسط «سردار جنگل» بود (وهست) ، در مقابل درجهٔ «درستی» یا «سرلشگری» که به «نقله» شدن در مجلس خاتمه یابد . آقای عبدالله مستوفی «نقله» شدن را بد جائی به کار برده‌اند .

ولی من قضایا را اصولاً از یک چنین زوایائی ندیده‌ام . در وهلهٔ اول موضوع شخص بدان مفهوم برای من مطرح نبوده است . در وهلهٔ دوم موضوع را تا حدود امکان بشکلی اجتماعی - سیاسی - انقلابی مورد بررسی قرار داده‌ام . اما اینکه تا چه حد توانسته‌ام در این راه موفق شوم ، و تا چه حد توانسته‌ام ریل‌های حرکت خود را علنی سازم ، مطلبی است که خوانندگان گرامی خود می‌بایستی قضاوت کنند . به خیال خودم که ضمن توجه به شرایط جاری ، کوشش‌هایی کرده‌ام .



اگر مرا به پربهادادن به عامل ذهنی متهم کنند ، ضمن اینکه چنین قضاوتی را عجلولانه ، و ناشی از بی‌دقتی می‌دانم ، معذرا می‌پذیرم . می‌پذیرم که من برای شعور و دانش انقلابی ، ارزش بسیار ، و بسیاری زیادی قائلم . و می‌پذیرم حتی مدعی آنم که هر وقت همه چیز را دانستیم ، آنگاه همه چیز را نیز به دست خواهیم آورد . و می‌پذیرم هرگز نگفته‌ام که این دانستگی خود به خودی حاصل نخواهد شد . بهر حال بگذارم ملت بدانند ؛ بگذار به زندگی ، به حقوق ملی ، به ارزشهای انسانی ، و به همه آنچه که در اطرافش صورت می‌گیرد ، دانستگی پیدا کند ؛ بگذار گول این یا آن لباس ، این یا آن ژست ، و این یا آن گنده گو را نخورد ؛ بگذار همه چیز را ولو از عالم غیب بدانند ، تا آنگاه معلوم شود که این دانستگی به انضمام ایمان و شوری که قلب‌ها را بی‌محابا به تپش و می‌دارد ، چه اعجازی صورت خواهد داد .

این دانستگی خود را به چه صورتی نمایش خواهد داد ؟ به صورت تشکیلاتی انقلابی ، به صورت سیاستی انقلابی ، به صورت برنامه‌های انقلابی ، به صورت هدفی انقلابی و به صورت تاکتیک‌هایی انقلابی . انقلابی می‌گویم ، نه به معنی قلبه‌گویی و ماجراجویی ، بلکه به معنی گفتن و کردن آنچه دشمن را خلع سلاح ، تجزیه ، و تضعیف می‌کند ، و در عوض دوست را تقویت ، مسلح ، و متحد می‌سازد . به معنی انجام کارهایی که دشمن را به چاه می‌افکند ،

و در عوض دوست را به حاکمیت می‌رساند. و لولوی که این حرفها و این اعمال را «لولج‌ها» و آنهایی که به جای داشتن اعصابی محکم و انقلابی، دارای اعصابی مرتعش و لرزان می‌باشند «شل وول» و «ضدانقلابی» تعبیر کنند.

من فکرمی‌کنم که بین «تحول» و «انقلاب» فرق است.

ملاك این که این اجتماع یا آن اجتماع، در کدام مرحله از تاریخ قرار دارد، قبل از هر چیز وسایل تولید و مناسبات اجتماعی خواهد بود. و يك اجتماع دچار «تحول» نشده است، اگر وسایل تولید آن دچار تحول نشده باشد، و در نتیجه تولید آن دچار تحول نشده باشد، و بالاخره همه مناسبات اجتماعی و اقتصادی آن دچار تحول نشده باشد.

اما، آیا برای «انقلاب» می‌بایستی قبلاً همه این تحولات صورت گرفته باشد، و آنگاه انقلاب انجام شود؟ و یا این که قبل از تکمیل، و احياناً در شرایط جنینی این عوامل است که انقلاب به وجود خواهد آمد؟

انقلاب پیش از انهدام نظام اجتماعی کهنه، و پیش از استقرار نظام اجتماعی جدید است که ضرورت خود را تحمیل می‌کند. و وظیفه انقلاب، همین انهدام، و همین استقرار است. من آنجا که موضوع «عین و ذهن» را مطرح کرده‌ام، و نیز آنجا که موضوع ترتیب سیاسی را مورد توجه قرار داده‌ام، در هر دو جا، و هر جا به بیانی، به این قضیه پرداخته‌ام: کثرت افرادی که در این یا آن طبقه متولد شده‌اند، ضرورتاً عامل قاطعی برای آغاز، دوام، و پیروزی این یا آن انقلاب نیست. به بیانی دیگر، حتماً ضرورت ندارد که طبقه‌ای از لحاظ اقتصادی بشدت رشد نماید، و مسائل تولید خود را به میزانی وسیع پیاده کند، و زاد و ولد بسیار نماید، اکثریت جامعه را به دست آورد، نادرست به انقلاب بزند. عوامل عینی انقلاب حتماً فقط همین‌ها و با عواملی نظیر اینها نیستند.

اگر قرار باشد که فقط پس از ایجاد این گونه عوامل انقلاب آغاز شود، ضرورتاً هر طبقه‌ای می‌بایستی قبل از هر چیز، بشدت از مبارزه سیاسی دست بکشد، و در عوض بشدت به مبارزه اقتصادی بچسبد، تا بدین ترتیب عوامل عینی انقلاب خویش را تکمیل کند. اما طبقات قادرند و می‌باید، قبل از تکمیل این گونه عوامل، با قاطعیت وارد مبارزات، و کورانهای سیاسی شوند، و مبارزه را در جهت انهدام مناسبات کهن، و پایه‌ریزی و استقرار مناسبات مورد نظر، سوق دهند. طبقات نه از طریق مبارزات اقتصادی، بلکه خصوصاً، و خصوصاً از طریق مبارزات سیاسی است که به حاکمیت خویش خواهند رسید.

۱ - «لولج» میکوئوم به جای «چپ». زیرا کسانی که در ایران مدعی داشتن مواضع چپ بودند، در واقع چشمه‌هایشان «چپ» بود، نه کیفیت سیاسی و خصلت انقلابیشان. آنها قضایا را تا به نامی دیدند، و نام يك چنین وزاریاتی را «چپ» گذاشته بودند. همین نام‌گذاری نیز ناشی از ذهنان لولج‌شان بود.

اما ، میتوان ، و می باید پرسید که پس چه عاملی قادر است ، مادام که طبقه‌ای موجودیت اقتصادی خود را تکمیل ، و یا تاسطوح کامل خود نرسانیده است ، انقلاب را به راه اندازد ، و مهمتر از آن ، به پیروزی نیز برساند ؟ عامل ذهنی ، فرهنگ انقلابی ، و بالاخره سازمان انقلابی .

هیچ کجای دنیا ، فقط به علت کثرت افرادی که زاده خانواده‌ای از فلان طبقه بوده‌اند ، و نیز فقط به علت وسعت و عمومیت وسایل تولید خاص آن طبقه ، انقلاب نشده است . ولی هر کجا که فرهنگ انقلابی ، توده‌ای شده است ، و هر کجا که حزبی انقلابی ، سررشته کارها را به دست گرفته است ، انقلاب آغاز شده ، و حتی به پیروزی نیز رسیده است .

اما ، آیا با پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب ، میتوان مدعی شد که تحول صورت گرفته ، و همه چیز تمام شده است ؟ نه ! اینجا است که اگر طبقه‌ای که در رأس انقلاب قرار دارد ، نتواند وسائل تولید ، و مناسبات اجتماعی خویش را به درستی پیاده کند ، و فرهنگ خود را تعالی بخشد ، تحول مورد نظر کامل نشده ، و احیاناً عملی نیز نشده است .

آنچه بیان شد ، خصوصاً با توجه به بحثی که از « عین و ذهن » شده است . معتبر خواهد بود .

در خاتمه توضیح و یادآوری يك مشت مطالب و تقاضاهای دیگر را ناگزیر میدانم :

الف - من در انتقادی که به جنبش مشروطه خواهی ایران کرده‌ام ، پاره‌ای مطالب را برای خود به عنوان بدیهی گرفته و موضوعاتم را شروع کرده‌ام . مثلاً درباره رهبری داشتن خرده بورژوازی ، من این امر را در زمره مسلمات خویش گرفته ، و بر مبنای آن صحبت کرده‌ام . و حال آنکه چه بسا که همین فرض ایراد داشته ، و اصولاً يك چنین اصلی مورد قبول بسیاری نبوده باشد . بی شبهه راه صحیح آن بود که من هر چه را می گویم ، به اثبات برسانم ، ولی انجام چنین عملی ، لااقل نیازمند کتابی یکهزار صفحه‌ای است ، که گذشته از این که در شرایط موجود کاری ساده نیست ، بلکه حالت مقدمه بودن خود را برای این نوشته از دست می‌داد ، و خود بزرگتر از متن می‌شد . و لذا من با فرض گرفتن پاره‌ای پایه‌ها ، به یکباره وارد انتقاد شده‌ام . بحث درباره خود برج‌هایی که من بدانها چسبیده‌ام کاری است که می‌باید به آینده موکول شود .

ب - در میان بقول کسروی درس خوانندگان و روشنفکران ایران ، اغلب قبول و یا رد این یا آن موضوع ، و این یا آن پدیده ، روی حساب و کتابی نیست . گاهی در میان هزار دلیل منفی اصولی ، فقط به يك دلیل مثبت فرعی می‌چسبند ، و تأیید را معیار قضاوت قرار می‌دهند . و گاهی نیز در میان هزار دلیل مثبت اصولی ، به يك دلیل منفی فرعی آویزان می‌شوند ، و صیغه محکومیت را جاری می‌سازند . چرا ؟ هنوز ارزشهای علمی ، جای معتبری در زندگی اجتماعی

وسیاسی این گروه باز نکرده است. قضیه بیشتر در حد هوا و هوس، رفاقت و دشمنی، و خوشاوندی و چسبیدن مذبح‌خانه به گذشته‌های زندگی‌ای است، که خودزندگی، آنها را محکوم کرده است.

من نمی‌توانم قبول کنم که این نوشته خالی از نقص است. ولی می‌خواهم هشدار دهم که اگر یکی دو نفس دست هشتم در آن یافتید، همان را تا عنکبوت استدلال خود قرار ندهید، و کلیات و اصول را محکوم نکنید. و طبیعاً به عکس، اگر به جای یکی دو نفس دست هشتم، فقط یکی دو حسن دست دوم هم در آن دیدید، قاطعانه همه میانی و اصول این نوشته را با تبر منطق انتقادی خویش قطع سازید.

پ - من در این نوشته به هیچ‌وجه رعایت اصول کتاب‌نویسی را نکرده‌ام. علاوه بر این که مدعی چنین هنری نیستم، ضمناً فکر کرده‌ام که مقید شدن به این اصول باعث خواهد شد که من هر مفهوم، هر مطلب، و هر موضوعی را فقط یکبار، و آنهم در نهایت اختصار بیان کنم، و حال آنکه چنین اقدامی، برای بسیاری از خوانندگان ایرانی که فوق‌العاده قشری و سر به هوا هستند، سودمند نخواهد بود. لذا شیوهٔ «حقنه» را به مثابه بهترین اسلوب بپذیرفته‌ام، و بکار برده‌ام. این است که تکرار، و باز هم تکرار، امریست که در این نوشته بسیار دیده خواهد شد.

ت - سراًحتاً یاد آور می‌شوم که به هیچ‌وجه خود را نویسنده و کتاب‌نویس ندانسته، و نمیدانم. اگر هم چیزی می‌نویسم، فقط به حساب خودم، به عنوان یک وظیفه است. و چون تخصصی در ادبیات و غیره ندارم، لذا چه بساحتی بتوان انتقادات دستوری، جمله‌ای، و حتی املائی و کلمه‌ای، در مطالب من یافت. با اینکه از یادآوری آنها توسط کسانی که بذل توجهی خواهند کرد، از هم‌اکنون سپاسگزاری فراوان خود را تقدیم میدارم، معیناً مجبورم توضیح دهم که این گونه انتقادات نمی‌بایستی همچون مال‌های جهت ماست مالی کردن مفاهیم، بکار رود. آنچه در نظر من اهمیت دارد، و آنچه مرا وادار به تنظیم این نوشته می‌نظم کرده است، موضوع و محتوی است، نه دیبکته و انشاء و دستور زبان فارسی. و بیان ایراد بر محتویات است که در نظر من در جداول اصول انتقاد جای دارد، و لولوا اینکه همین ایرادات نیز با قلمی ناتوان چون قلم من، و با انشاء و دیبکته و دستوری نا صحیح، چون دیبکته و انشاء و دستور من اداء بشود.

ث - این نوشته از آنجا که معطوف به روابط سیاسی جنکلی و شورویست، طبیعاً محدود خواهد بود. و از آنجا که در همین میدان نیز با توجه به امکانات موجود نمی‌شد به همه طرف سرک کشید، باز هم محدود تر شده است. این عیب به قلم کاملاً مشهود می‌باشد. این سودی است که خود به خود به حساب پانکی شوروی تعلق گرفته است.

ج - از آنجا که اسنادی چند مورد بحث و اتکاء این نوشته قرار گرفته، و از آنجا که بر روی پاره‌ای کلمات و جملات آنها جهت توجه بیشتر، توسط من مؤکداً اتکاء شده است، ولذا میتوان گفت بدینترتیب تجاوزی به متن صورت گرفته است، در نتیجه همین‌جا، و یکبار برای همیشه یاد آور میشوم که کلیه آنها از من است، تا بدینوسیله از توضیح این امر در مواقع مختلف صرفه‌جویی کنم.

چ - ممکن است پاره‌ای جملات مورد استفاده از دیگران، خود دارای پرازنهائی جهت یادآوری بوده باشد، و معیناً من نیز پرازنهائی جدیدی برای توضیحات بیشتر در کنار کلمات آن آورده باشم و بی آنکه بیان کنم کدامیک از آنها از من و کدامیک از من است. اینجاست که مجبورم به گذشت خوانندگان متوسل شوم.

ح - در نقل این یا آن سند، کتاب، و یا نوشته، ممکن است مثلاً زمان دستوری عین سند را گه‌گاه تغییر داده، و زمانی را که با روال نوشته مطابقت ننماید، به آن داده باشم. ممکن است پاره‌ای کلمات را به آن اضافه، و یا تعدادی پرازنه جهت توضیح بیشتر در شکم آنها جای داده باشم، ولی در هر صورت هرگز نخواسته‌ام، و نکوشیده‌ام در این موارد به‌جمله مقصود خدش‌های وارد سازم. و فکر می‌کنم که بالاخره یک‌جا اصل سند و اصل متن را بدون هر گونه دخل و تصرفی تقدیم داشته باشم.

خ - همه‌جا کوشیده‌ام که نهایت شرافت را در امانت به خرج دهم. همه‌جا کوشیده‌ام سخنان دیگران را فقط به نام خودشان، و طی جملات خودشان تقدیم دارم. و هرگز هم نکوشیده‌ام برای قه‌بوز در کردن، جمله‌ای از فلان کس را که فرضاً در فلان کتاب خواننده‌ام، و کتاب مزبور یاد آور مأخذ استناد خود شده است، من هم از موقعیت استفاده کنم، و به نام همان مأخذ (که نخواننده‌ام) جمله و یا مطلب مزبور را مورد استفاده قرار دهم، بلکه خصوصاً توضیح داده‌ام که من خود این سند را از کجا بدست آورده‌ام. لذا فکر نمی‌کنم که در هیچ کجا در امانت خیانت روا داشته باشم. و بدیهیست هر کجا که اشتباهاً و سهواً چنین تجاوزی دیده شود، امید به توضیح و گوشزد جدی دارم، تا بتوانم به اصلاح آنها بپردازم.

د - در بسیاری مواقع جملات، قلم‌ها، و اشعاری از این یا آن شخص، و کتاب آورده‌ام که رویهم‌رفته جنبه تزئینی دارند، و ضرورتاً استدلالی و منطقی نیستند. چه بسا که خود کتاب، خود نویسنده، و خود شاعری که آثاری از آنها برای تزئین به‌عاریت گرفته شده‌اند، مورد تأیید نباشند؛ و چه بسا که اصولاً خود آنها نیز از جملات و سروده‌ها یشان مقصودی را که من گرفته‌ام، نداشته‌اند؛ و چه بسا که من سروده شعر و قطعه و آیه‌ای را طوری زده باشم، که اصولاً مفهومی خلاف آنچه مورد نظر تنظیم‌کننده آن بوده است، بدست آورده باشم؛ و بالاخره چه بسا، چه بساهای دیگر. بهر حال طبیعی است که در مجموع من اینگونه حرکات را از جهات تزئینی آن، و برای کاستن از خشکی نوشته صورت داده‌ام، و هیچ چیز

را ثابت و یا نفی نمی کنند .

ذ - در بسیاری موارد سؤالی را مطرح کرده ام ، ولی خود ، جواب آنرا یا اصلاً نداده ام ، و یا تکمیل نکرده ام . یادآور می شوم که ازچنین کاری ناگزیر بوده ام . هرچند این خود تقصی است . باینهمه فکر می کنم طرح سؤالی اساسی ، خود ستونی ازبنای جوائی اساسی خواهد بود .

ر - این نوشته بدون خواندن کتاب «سردار جنگل» و تاریخ مشروطیت درست مفهوم نخواهد شد ، ازاینجهت تقاضا می کنم که قبلاً آنها را مطالعه نمایید و سپس به خواندن این بپردازید . این نوشته درحکم حاشیه ای بر کتب مزبور است .

ز - ممکن است تاریخ بعضی اسناد که در این نوشته آورده شده اند ، با تاریخ تنظیم خود نوشته وفق ندهند . یعنی کتاب زودتر نوشته شده ، و سند دیرتر منتشر شده باشد . علت آن این است که بیش از یک سال است که این اوراق نوشته شده اند ، و معهداً بدلائلی بیخ ریش حقیر مانده اند . ولی ضمن این مدت اسنادی بدستم رسیده است که بنظرم به این یا آن سمت م، خورده اند ، و لذا آنها را بعداً اضافه کرده ام .

ژ - پاره ای کلماتی را که من در نوشته خود به کار برده ام ، شاید تی تیش مانی ها دور از نزاکت ، و باصطلاح دور از حرمت قلم بدانند . ولی من فکر می کنم که حرمت قلم در حقیقت نویسی آن است ، و اگر کلمه ای باصطلاح زشت ، گویای حقیقت بوده باشد ، طبعاً قلم میبایستی همان کلمه را بنویسد . به اضافه ، پاره ای کلمات هستند هرچند که عده ای آنها را بی ادبانه تلقی می کنند ، معهداً همان عده هم نمی توانند معترف نباشند که آن کلمات بهتر از هر کلمه دیگری قادرند موضوع را تجسم بخشند ، و مفهوم را برسانند . پس چرا نباید آنها را به کار برد ؟ من به کار برده ام .

س - من عقیده ای را که بنظرم صحیح رسیده است باجسارت بیان داشته ام ، و عقیده ای خلاف آنرا ، حتی با کلماتی خشن کوبیده ام . ممکن است عقاید خود من ناصحیح بوده باشد و من ندانم . بدیهی است مادام که عدم صحت آن بر من ثابت نشده است ، قاطعانه از آن دفاع خواهم کرد ، و با خشونت به حریف حمله خواهم نمود . ولی همین که نادرستی آن معلوم شد ، با همان کلمات خشن که قبلاً مخالف را کوبیده ام ، به اشتباه خود اعتراف خواهم کرد .

پهر حال در هیچ حالتی زنجموره و من من و «عوفی» بازی در نخواهم آورد .

من هرگز علاقه ندارم که از مستراح اپورتونیسم تنذیه کنم . و هرگز هم تنذیه نکرده ام .

ش - بنظر میرسد این نوشته با همه ناقابل و نقائصی که داراست ، معذالک از آنجا که گوشه ای از البسه دسیسه ها و توطئه های ضد انقلابی سیاسی را که در قیافه دوست انقلاب ایران خود نمائی کرده است (ومی کند) دریده است ، و از آنجا که تا حدودی در افشای اختلاف

اترناسیونالیسم گفتاری شوروی ، با اترناسیونالیسم کرداری آن کشور در ایران ، تلاشی کرده است ، نوشته‌ای بی‌فایده نبوده باشد .
رسوا کردن شیطان ، خدمت به انسان است .
« کشف شدن حقیقت برای ما بهترین لذات خواهد بود . »
میرزا کوچک جنگلی

www.iran-socialists.com

تجربه به من آموخته است که امور را ولو نامطبوع
هم باشند به دقت مطالعه کنم ، و اگر حقیقت تلخ هم
باشد ، از گفتن آن امتناع نورزم. ^۱

استالین

www.iran-socialists.com

نگاهی انتقادی به

جنبش مشروطه خواهی ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنگ جهانی دوم . نوشته : وینستون چرچیل .
ترجمه : تورج فرازند . ص ۶۶ .

چند سخن
تاریخ مشروطیت ایران را ، می بایستی در سه بخش کلی ، و تقریباً
متمايز ، مورد بررسی قرارداد :

۱ - از زمان فتحعلیشاه تا گرفتن دستخط مشروطیت از مظفرالدین شاه .

۲ - دوران انقلاب ، و هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی .

۳ - استیلای خفقان آلود ضدانقلاب ، و افول انقلاب .

در دوران طولانی اول ، با این که تاریخ به اشکال ، گوناگون عمل کرده است ، معهذا در همه حال این ضرورت که تصمیمات انفرادی سلاطین ، می بایستی به نوعی مهار شود ، و ضمناً قلم و ترتیب مناسبی برای اداره مملکت ، جاری گردد ، به شدت خود را تحمیل می کند. جنگ‌های سیزده ساله و آن اقتضاحات نفرت آور ، نمی توانست عناصر مترقی بالا ، و اقشار میهن پرست وسط را تحریک نکند . عقب ماندگی های اقتصادی ، فساد و تباهی های اداری ، تابدان حد اوج گرفته بودند ، که که گاه ناصرالدین شاه عیاش پلید هم ، که با همه رذالتها و پستی هایش ، معهذا شاهی نبود که مستقیماً به وسیله استعمار به سلطنت رسیده باشد ، و در نتیجه مستقیماً فرمانبردار استعمار بوده باشد ، به فکر اصلاحاتی می افتاد و از عدالتخانه ، صحبت می کرد . که البته هنوز نطفهٔ صحبتش نبسته بود که سقط می شد .

به دنبال ترور جنانهٔ ناصرالدین شاه ، به دست انتقام آلود میرزا رضا کرمانی حوادث هر چند قدری تندتر شدند ، معهذا همچنان ملتسمانه ، و روی مرفته نزاگت ما با نه ادامه یافتند. در این ایام که رهبری بیشتر به دست دوسید روحانی ، آقایان بهبهانی و طباطبائی قرار داشت ، مبارزه در چارچوب چند کوچ ، بست در سفارت انگلیس ، اجتماعات مسجدی ، اعتراضات خیابانی و تظاهراتی نسبت به چوب زدن بازرگانان ، یا به شهادت رسانیدن يك طلبه و امثالهم ، قرار گرفت . در تمام این مراحل ، مکاتبات دو جانبهٔ مبنی بر احترامات متقابل روحانیون و دربار ، خصوصاً با شخص مظفرالدین شاه قطع نمی شد . بدیهی است تمام اینها

کارها و نمایشات پراجی بودند ، و طبعاً جامعه ورهبری استعداد بروز شخصیتی بیش از آن را نداشت .

به هر حال اگر این دوران را بخواهیم مطابق اسم‌های فعلی نام گذاری کنیم ، می‌بایستی رو به رفته آنرا «دوران جنبش مسالمت‌آمیز نهضت» بنامیم . البته فراموش نکنیم که در این دوران نقطه‌های خونینی هم همچون جنبش باب وجود دارد ، که به‌دو دلیل ، یکی کمبود اطلاعات ما ، و دیگری عدم ارتباط آن به بحث موجود ، از طرح آن طفره می‌رویم . معه‌ذا خون‌باری این جنبش نیز قادر نیست مهر اصلی این دوران را که همانا دوران جنبش مسالمت‌جویانه نهضت بوده باشد ، عوض کند .

درباره گرفتن دستخط مشروطیت از مظفرالدین شاه ، می‌بایستی گفت که این دستخط بسیار ارزان بدست آمد . یعنی مشروطیت کاغذی ایران ، و با اگر بیشتر می‌پسندید کاغذ مشروطیت ایران ، بهای چندانی نداشت . اما آنچه بسیارگران تمام شد ، استقرار مشروطیت ، و حفظ و تربیت صحیح آن دستخط بود . مخارج نگهداری این طفل تازه متولد شده ، آنقدر گران تمام شد که جنبش همه سرمایه و پس‌انداز خود را خرج کرد ، و معذالک هرگز نتوانست آنرا حفظ کند .

دوران دوم جنبش مشروطه خواهی ایران ، پس از تولد این نوزادی آغاز شد ، که به سادگی به روی خشت افتاده بود .

در این دوران ، انقلاب با نفیر تیرهایش ، زندگی خود را رسماً اعلام می‌دارد . جنبش حالت قهر آمیز می‌گیرد ، سیمای مسالمت‌آمیز خود را عوض می‌کند . نزاکت اشرافی و دیپلماتیک ، جای خود را به جسارت نظامی و انقلابی می‌دهد . جنبش به سوی پایگاه‌های اصلی خود ، رومی آورد ، و بالینهمه ضعف دانش انقلابی ، که خود را در ضعف سازمانی و ضعف سیاسی تبلور بخشیده بود ، امکان پیروزی نهائی را اذ انقلاب سلب می‌کند .

این دوران دوازده هفته‌ساله که پیوسته با آشوب و هرج و مرج و مبارزه و انقلاب توأم بود ، سرانجام به ظلمانی‌ترین دوران ضدانقلاب ، به استیلاهی مهیب استعمار و به تنگین‌ترین اعصار تاریخ میهن ما خاتمه می‌یابد .

هرگونه صحبت درباره این دوران را به بهار آینده موکول می‌کنیم !

در صفحات بعد ، هر چند غیر منظم ، به هر حال دودوره اول و دوم را مورد انتقاد قرار خواهیم داد .

۲

نسیم اروپا

نسیم اروپا به ایران آمده بود . نسیم می گوئیم ، زیرا آنچه از اروپا به میهن ما آمده بود ، غیر از استعمار که کوهی بود ، بقیه در حد نسیم ، ورزشی سطحی بودند ، که به هیچ وجه نمی توانستند کوه استعمار - ارتجاع را از بین ببر کنند . این نسیم حداکثر می توانست احساسات را تحریک کند . ارتباط ملی ما با فرهنگ ، و مصالح ساختمان اروپا ، ارتباطی اصولی و ریشه ای نبود . اروپا که طی دهه ها ، و سده ها سال مبارزات علمی ، عملی ، و ذهنی توانسته بود برای خود معیارهای جدیدی جهت پیکارهای داخلی ، و برتری جوئی های برون مرزی تهیه ببیند ، با ایران که مجسمه های سرودست بریده ای از این تحولات اروپائی ، تازه به درون مرزهایش وارد می شد ، قابل مقایسه نبود . رنسانس ، تجربیات انقلابی ، مبارزات فلسفی ، تحولات و کشمکش های ادبی ، پیروزی های علمی ، نمایشات ضد دیکتاتوری ، رفرم های مذهبی ، و مهم تر از همه ، تحولات شکرف و مسائل تولیدی ، طی قرن ها تلاش و مبارزه ، به اروپا استحاله ها بخشیده بود . استحاله هایی که اروپا توسط همه آنها می توانست قاطع و سرفراز ، بین خویش و گذشته ، بین خویش و دوران های بر دگی و انحطاط خطوط مرزی مسلم و مشخصی را رسم کند . اما در عوض در ایران نه تنها تغییراتی اصولی در مسائل تولید ایجاد نشده بود ، بلکه همچنین افکار و اندیشه های نزدیک به همه عناصر مترقی و مبارز کشور نیز ، با چارچنگولی در لجنزارهای گذشته ای فروتوت و منحط چسبیده بود ، و با تازه پاره ای انتقادات ، شک ها ، و تردیدها را نسبت به پاره ای پدیده های اجتماعی ، آغاز کرده بود .

ضعف و عقب ماندگی مهیب تولید ، به سبب عدم رشد و مسائل تولیدی جدید ، میهن ما ، و فرهنگ ملی ما را در قهقرای بی پیر گذشته و عهد کهن ، میخکوب کرده بود .

ملت ایران هنوز از بسیاری لحاظ همانطور زندگی می کرد که اجدادش در زمان قرقونلو و آل بویه ، و چه بسا در زمان کمبوجیه زندگی می کردند . و بدبختی مهم ترین چارچور

که از لحاظ رشد فکر اجتماعی و شناسائی اوضاع و احوال جهان و شیوه های مبارزه و تلاش در این ایام، بطور نسبی با ایام ذکر شده گذشته، قابل مقایسه نبود.

دردانش و اندیشه، و در دو کلمه: درعامل ذهنی، مبارزه به شدت فقیر و عقب مانده بود.

و اگر در این گیرودار به نقش انحطاط آور و نابود کننده استعمار که با فرهنگ و دانش مترقی تر و مسلط تر، تهر مظلوم و توسعه طلبی های خویش را پیوسته بر ریشه های تحولات و تکامل عینی و ذهنی در میهن ما می کوبید و آنها را قطع میکرد، توجه کافی کنیم، ووظائفی را که استعمار برای جویدن هستی و جوانه های زندگی خلق ما انجام داد به حساب آوریم، آنگاه بهتر متوجه خواهیم شد که چگونه عین و ذهن، هر دو در این سرزمین خونین و بلا دیده، درقرنظینه ای ضد ملی، ضد انقلابی، و ضد اجتماعی قرار داشت، و آجوبان به سوشالان بسته شده بود.

نسبت خصوصاً کسانی که این روزها از سطح نازل دانش اجتماعی و علم مبارزات سیاسی - انقلابی در کشور آگاهی دارند و بادل پر خونی نسبت به آن می نگرند، می توانند به درستی حدس بزنند که در آن روزگاران عامل ذهنی انقلاب درجه حد اسفناکی قرار داشت.

بی شبهه این که می گوئیم دانش انقلابی - اجتماعی در ایران به شدت نابود کننده ای ضعیف و ناتوان بود، ضرورتاً مؤید این نیست که هیچ گونه سابقه و یا آثاری نیز از آن دیده نمی شد. نه! بحث پرروی يك نفر، و یا بحث پرروی وجود وعدم نیست، هراقلابی، حتی در کودن ترین و خود به خودی ترین مراحل خویش، بالاخره دارای سطحی از آگاهی و شعور خواهد بود. مهم میزان تعیین کنندگی این دانش است، نه بودن و نبودن آن. و بدبختانه این میزان، در انقلاب مشروطیت ایران تا حد شکست آفرینی بزیان انقلاب تعیین کننده بود.

دوسلیقه در نهضت مشروطیت ایران، عناصر شریف و میهن پرست به دو جناح تجزیه شده بودند: یکی آنها که پاره ای اطلاعات سیاسی و آگاهی - های بین المللی داشتند، و در عوض بوضع اسفناکی در تاروپود لیبرالیسم و اصلاح طلبی های نزاکت ما بانه اسیر بودند، و بدین ترتیب با انقلاب و قیام مسلحانه یا رسماً مخالفت می کردند و یا عملاً به آن یاری نمی رسانیدند. این دسته مایل بودند که تحولات رانه از مجرای حقیقی آن یعنی انقلاب و مبارزه ای قاطع و توده ای، بلکه از مسیری نا مطمئن و پیروزی ناپذیر، یعنی از فراز سر خلق و از طریق ماج و بوسه ها و مذاکرات جنتلمنانه اندرونی به انجام برسانند. و در نتیجه به درستی دانش و آگاهی های سیاسی خود را در اختیار رزمندگان

مردم قرار نمی‌داند. (مانند مستوفی‌الممالک‌ها، دولت‌آبادی‌ها، مدرس‌ها و غیره). و دیگر آنهایی بودند که جداً به انقلاب گرایش داشتند و در انقلاب و با انقلاب حقوق ملت را قابل به دست آوردن و حفظ کردن میدانستند. اما آن‌ها ضمن این دید صحیح و تاریخی، از مهارت‌های دیپلماتیک و از دانش سیاسی، یابی بهره بودند و با بهره کمتری داشتند. (مانند سفارخان، باقرخان، حسین باغبان، حیدر عموغلی و غیره)

لازم به یادآوری است که اگر آگاهی آن عده هم که از سیاست چیزهایی می‌فهمیدند در اختیار انقلاب قرار می‌گرفت، باز کافی نبود. و هنوز هم انقلاب، و هم خود آن عده، جداً نیازمند تجربیات و آزمایشات ابتدائی فراوانی بودند تا بتوانند از کوبیده شدن کشتی انقلاب بر صخره ضدانقلاب جلوگیری کنند، مع‌هذا همین تجربه، انقلاب را در سطح پائین‌تری قرار میداد، در صورتی که وحدت آن، نمیتوانست با نتایج مفیدی توأم نشود.

مبارزه از بالا

قدری به عقب برگردیم :

تلاشهای پاره‌ای مصلحین و میهن پرستان ایرانی جهت ایجاد تحولات اجتماعی در ایران، نتوانست از بالا کاری انجام دهد.

مبارزه از بالا بشکلی قاطع ، ضعف و زبونی خود را با شهادت قائم مقام ها و امیر کبیرها نشان داد .

البته حرکات و اقدامات این ترقی خواهان درون دستگاه حاکمه، در واقع نه برای ایجاد انقلابات دموکراتیک ، و نه برای مبارزه‌ای تعیین کننده جهت واژگونی حکومت های فردی و استبداد سلاطین، برای هیچکدام نبود. بلکه آنها ضمن اتکاء به همان مناسبات و رژیم اجتماعی حاکم، تنها مایل بودند که از شاهی ظالم، ابله ، و عیاش ، انسانی عادل ، هوشیار، و با تقوی بسازند؛ شاهی که بر در عیایای خویش از روی ترحم و رستگاری نظر مساعد داشته باشد، وهستی و نیستی آنها را به یکباره فدای يك چاك پستان ، و یا لئبر يك پسر بچه اهدائی ملكة انگلیس ۱، و یا تملق و قیچانه يك جاكش باشی نکند. یعنی مایل

(۱) طبقی ازجهیزه استعمار :

در زمان پادشاه عادل رعیت پرور کیوان رفعت کیهان منزلت. شاه ناهان ، شه‌ن‌شاه ایران فتح‌م‌لی‌شاه قاجار (یعنی ظالمی‌ال‌اغ) ، که خداوند سیمایتنی رابه زیبایتنی یوسف وتوانش را به‌زور رستم آفرید ، سلطان شریف ومهربان انگلیس (یعنی کون‌کش) برای نفوذ دوستانه در دربار ایران و نرم کردن دل‌شاه جوانبخت ایران و زائل کردن امر کدورت از قلب آسمانی آن شاهنشاه کی‌جاء. پسر بچه‌ای زیبا (یعنی بچه کونی) را از انگلستان همراه نمایندگان خود (یعنی چاکشهای استعمار) برای فتح‌م‌لی‌شاه کودک نواز هدیه می‌فرستند .

البته که با مبارک‌باد ، زنده‌های وزراء و درباریان داخلی و نمایندگان امپراطوری بریتانیای کبیر، و کرشمه‌های ملکوتی ودلجوئی‌های لطف‌انگیز آن فلان بهشتی، زنکار کدورت

بودند در همان حال که بر مناسبات حاکم بر اجتماع کلنگ‌های سیاسی قاطعی نمی‌زنند، ضمناً علم و صنعت، و شیوه‌های تربیت و تسلیح قشون و امثالهم را از اروپا به ایران وارد کنند و اسکان دهند.

این حرکات از بالا، با همه هوشیاری‌هایی که مؤمنین به آن از خود نشان دادند، معیناً عملاً نشان داده شد که به نتیجه‌ای نخواهد رسید، فقط سرهای اندیشمندان خود را خورد. هرچند که تاریخ از گواهی دادن نسبت به شرافت، پاکدامنی، و دل‌سوزی‌های ملی این عناصر اصیل و ملت دوست طفره‌ای نرفت و نخواهد رفت، معذالک اتکاء به شیوه‌های آنها را محکوم ساخت.

این چهره‌های شریف و مینهن پرست، در زمانی میکوشیدند که اصلاحات اجتماعی را با مبارزه از بالا در کشور عملی سازند که «سیوهانری دو برن» که بعنوان یکی از همراهان «ژنرال گاردان» به ایران آمده بود، در خاطرات خود مینویسد:

ایرانیان مردمان باهوشی هستند، ولی از اوضاع جهان و تحولاتی که در قرن اخیر روی داده به کلی بی‌خبرند، چنانکه گوئی در پست دیوار چین زندگی می‌کنند.

من وقتی که از انقلاب کبیر فرانسه و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای بعضی از رجال مهم دولت صحبت میکردم، آنها به درجه‌ای در شگفت میشدند که گوئی از کتاب هزارویکشب برای آنها سخن میگویم.

در یک چنین کیفیت فکری ذلیلانه‌ای که پاره‌ای از رجال و عناصر مهم حاکمه ایران زندگی میکردند، مبارزه و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از بالا، جبراً نمیتوانست به نتایجی جز نابودی و فتنای مبارزین خود برسد. و نرسید هم. بدیهی است اگر هم ثمراتی هر قدر جزئی از یک چنین کشمکشها و مبارزاتی بدست آمد، میبایستی بمیزان بسیار و بسیار وسیعی افتخار آنرا نصیب سطح بالای مهارت، پشتکار، و زیرکی پیشقراولان آن کرد.

البته در پاره‌ای موارد یک مبارزه اصلاحی از بالا میتواند سرانجام به نتایج ثمر بخش و ارزنده‌ای برسد، ولی در درجه اول برای رسیدن به چنین مرحله‌ای، میبایستی مبارزه

→ از قلب بهرمان اعلم حضرت برفته، و صفای آسمانی آن باز می‌گردد (یعنی فروش مملکت)

بقیه در باریان نیز به لغت ولیسی می‌رسند. و شعرا هم شعرا و شاعرها. خداوند همگی رفتگان خاک را بیمارزاد

(به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. نوشته محمود محمود مراجعه شود)

۱- جلد اول «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» نگارش، دکتر مهدی ملکزاده. فصل

فوقانی بتواند به سرعت خود را با پائین پیوندهای سازمانی و اقتصادی محکمی بدهد، و قوای ملت را جهت ضربه زدن نهائی به رژیم و مناسبات موجود، هوشیارانه به میدان بکشد. در غیر این صورت، مبارزه از بالا به شکست در بالا خاتمه خواهد یافت. و بدبختانه عناصر مترقی و ملت دوستی نظیر قائم مقام و امیر کبیر دارای آن تربیت و بینش سیاسی و مبارزاتی لازم جهت پیوند مبارزات خویش با توده‌ها نبودند. شاید توده به یک مفهوم مطرح نبود.

آنها به جای اینکه مبارزه از بالا را سر آغازی برای مبارزه ارزیابی کنند، همه مبارزه بر آورد کردند.

سخنی دربارهٔ
سید جمال‌الدین
اسدآبادی و
شیوهٔ مبارزه او

به عناصری که مبارزه از بالا را به مثابه اصلی ترین نوع مبارزه ارزیابی میکردند، میبایستی سید جمال‌الدین اسدآبادی را نیز اضافه کرد. این مرد که پیوسته از پیش این شاه به پیش آن خاقان، و از نزد این سلطان به نزد آن خدیو میرفت، از هر چه و منجمله ماهیت سید بگذریم، در سیاست گمگشته، در تعیین خط مشی خیالاتی، و در تشخیص مصالح اصلی مبارزه ناآگاه بود.

بدو بدوهای سید جمال‌الدین و هم فکراتش جهت وحدت ملل اسلامی به مثابه داروی همهٔ درد های ملل مسلمان، جبراً بی نتیجه بود. اسلام نمیتوانست وحدت سیاسی و وحدت اقتصادی به ملل خود ببخشد. و تازه جاذبهٔ مذهبی اسلام، و لو این که به وحدت همهٔ آنها نیز می کشید، باز هم پاسخگوی نیازمندی های سیاسی- انقلابی- اقتصادی آن ملت ها برای مقابله با استعمار- ارتجاع از یک طرف، و بنیان نهادن جامعه‌های آزاد، با اقتصادی مترقی و حکومتی ملی نبود. زیرا اینها اصولاً به اسلام ارتباط درجه اولی نداشتند. با دخیل بستن به اسلام، نه استعمار و رشکست میشد، نه سیستم اجتماعی و اقتصادی عوض میگردد، نه رژیم تغییر مییافت، و نه ادارات و ارتشی مناسب با تحولات جهان به وجود می آمد. این ها ارتباط نایی با مذهب، و با اسلام نداشتند. وحدت ملل مسلمان در زیر لوای اسلام خود به خود چنین نتایجی را به بار نمی آوردند.

واقعیات جاری عملاً این درس را می دادند، ولی داشتن مفروضات اولیه باعث میشد که دروس تاریخ آموخته نشوند:

اولاً، مگر کشورهای مترقی در تحت لوای وحدت اسلام به ترقیات خود نائل شده بودند؟

ثانیاً، مگر نه اینکه امپراطوری عثمانی خود شخصاً برهنهٔ وسیعی از ممالک اسلامی حاکمیت داشت؟ و مگر نه اینکه ملل اسلامی مختلفی در زیر فرماندهی عثمانیها قرار داشتند؟

آیا این وحدت به عثمانی‌ها و به سایر ملل مسلمانی که جمعاً امپراطوری عثمانی را شامل میشدند چه داده بود؟ و آیا همین وحدت حتی قدرت آنرا داشت که از تجزیه امپراطوری عثمانی جلوگیری کند و سدی در مقابل استعمار برپا دارد؟

ثالثاً، تازه چرا میبایستی برای تحقق همین نظرنیز از طریق ارتباط با بالاترین مقامات کشورهای اسلامی، یعنی پوسیده ترین، منحط ترین، و ضد انقلابی ترین عناصر آن دست به اقدام زد؟ مگر نه اینکه از جمله عوامل تعیین کننده همین قهقرا و سقوط دول و ملل اسلامی همان مسئولین امور، طبقه حاکم، سلاطین و امپراطوران و دولت های آن بوده است؟ پس چگونه میتوان از همانها توقع داشت راهی را برگزینند که به حکم تاریخ میبایستی مخالف آنرا ببینایند؟

حقیقت این است که سید توده را کشف نکرده بود و در بالاها سیر میکرد.

مبارزه از وسط
شکست مبارزه از بالا، ضرورت مبارزه از پائین را هر چه جدی تر کرد. ولی مبارزه از پائین، علاوه بر هیجانات انقلابی و توده‌ای، خصوصاً نیازمند کادرهای ورزیده سیاسی - انقلابی - اقتصادی - اجتماعی‌ای میباشد که بتوانند وظائف انقلاب را در همه جبهه‌های آن، و خصوصاً در جبهه سازندگی آن به خوبی انجام دهند و انقلاب را نه تنها در سحنه نظامی آن، بلکه همچنین در میدان استقرار و بقای آن نیز تضمین کنند.

مبارزات ملت ایران هر چند بالاخره به پائین نرسید و در وسط ماند، ولی بهر حال با آتش و خون، و با جانفیزی و فداکاری‌های افسانه‌باری همراه شد. اما متأسفانه همین مبارزات آتشین، اذناش اساسی مبارزه بی بهره، و یا با شدت ضایع کننده‌ای کم بهره ماند. جنبش پس از پیروزی‌های اولیه دست به دست میمالید و نمیدانست چه کند و چگونه خود را حفظ نماید.

اگر مبارزه از بالا به علت امکانات شغلی، مقامی، و سازمانی مخصوصی که در اختیار مصلح قرار میگرفت، میتواند با چند چشمه حرکت و بازی از خود شخصیتی چشم گیر ببرد و پاره‌ای اصلاحات جنجالی، و لو هر قدر هم زودگذر، در دامنه سیل انحطاط به عمل آورد، مبارزه از وسط بدون پیوند جدی با پائین، بدون انهدام بی‌امان مواضع سیاسی - اقتصادی - اجتماعی حریف، بدون داشتن برنامه‌ها و طرحهای اساسی و ریشه‌ای جهت سازندگی، بدون داشتن کادرها و سازمانی متحرک، پرکار، سازنده، و هوشیار، و بدون داشتن رهبری‌ای آگاه، آبدیده، و بصیر، هرگز نخواهد توانست عملیات و اقدامات ساختمانی چشم گیر و قابل اتکائی

انجام دهد. در این حالت، مبارزه از وسط به جای این که به صورت يك انقلاب حقیقی و پایدار بروز کند، به صورت يك عصیان و قیام گیج خود را نشان خواهد داد. عصیان و قیامی که از تپه های قهر و دگرگونی با شور و هیجان سرازیر می شود، ولی چه بسا که سرانجام در صحرای ضد انقلاب از حرکت بازمی ایستد، سیل عصیان روی هم رفته بیابان ضد انقلاب را گل خواهد کرد.

اگر عصیان و جنبش خلقهائی که از فجایع و بیدادهای دستگاه و هیأت حاکمه ضد ملی و ضد انسانی به تنگ آمده اند، نتواند به سرعت در درون خویش تجربیات بسیار بیندوزد، و فرهنگ و بینش عمیق انقلابی را بارور و مسلط کند، در فرجام تیره ای فرو خواهد رفت که ضد انقلاب برایش پیش بینی کرده است. و بد بختانه نهضت مشروطه خواهی ایران از این بینش و شعور حیاتی به شکل دردناک و نابود کننده ای خالی و تهی بود.

سخن کوتاه: مبارزه بهر شکل و به هر شیوه ای که می خواهد آغاز شود، آغاز شود، ولی اگر غرض نفی استعمار، انهدام ارتجاع، و ساختمان آینده ای است که لااقل با آزادی، استقلال، و تحولات اقتصادی توأم بوده باشد، توده ها و توده ها، اینست کیمیای تحقق این آرمان. و مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه فرهنگ و برنامه خود را بیابد؛ مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه سازمان و رهبری خویش را تربیت کند؛ مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه قوای استعمار - ارتجاع را نهدر يك موضع، بلکه در تمام مواضع مورد تهاجم قرار دهد؛ و بالاخره مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه به دژ بی همتا و شکست ناپذیر خویش دست یابد، هر گونه پیروزی و هر گونه موفقیتی، هر قدر چشم گیر، هر قدر دل خوش کننده، و هر قدر ارزان هم که باشد، چون پایه و بنیانی اساسی ندارد، آینده ای مبهم خواهد داشت.

بی شبهه قیام مشروطیت، قیامی در سطح اقدامات قائم مقام و یا امیر کبیر نبود. حرکات این دوشهید شرافتمند و مصلح ایرانی از فوقانی ترین سطوح اهرم اجتماعی ایران، و در نتیجه از منحنی ترین، پوسیده ترین، و کثیف ترین قسمتهای آن آغاز شد. ولی جنبش مشروطه طلبی ایران از کوچه و خیابان، و با توپ و تفنگ شروع شد، بوسیله مردم کوچه و بازار به وجود آمد، و از این لحاظ نسبت به مبارزات امیر کبیرها شکل توده ای و وسیعی به خود گرفت. با این همه این جنبش نیز تا به آنجا رشد نیافت که به یکباره همه خلق میهن مارا در بر گیرد. خرده بورژوازی ازشهرها خود را بیرون نکشید. دهات ایران به صورت المناکی از مبارزه و قیام جدا ماند. جنبش همانطور که از خصائص خرده بورژوازی برمی آید، به گسترش سراسری خویش دست نیافت. و یا اگر نسبت به این جمله تجدید نظر کنیم می بایستی بگوئیم که قیام از اعتبار هر چه بیشتر توده ای شدن خویش، و ثمرات مثبت هزار شعله در هزار جا، بینش انقلابی صحیحی نداشت. این است که در واقع مبارزه نه تا پائین، بلکه تازه تا به وسط کشیده شده بود و در همان جا نیز متوقف گشت.

مبارزه از بالا نه از طریق تشکیل و گسترش سازمان های انقلابی
در پائین یا وسط ، بلکه از طریق محافل روحانیت به وسط

سرایت کرد .

ملت توسط سازمان های سیاسی معتبر و گسترده ای که آنها را بهم پیوند دهد و آئین انقلاب را برایش تنظیم کند ، وارد در انقلاب نشد . حزب و تشکیلات انقلابی قاطع ورشد یافته ای با توده ها تماس نیافته بود . پاره ای نطفه های سازمانی که تازه بسته شده بود ، هنوز نه تنها از لحاظ رابطه با خلق در حالت جنینی بود ، بلکه از لحاظ ایده تئولوژیکی و سیاسی نیز در حالت جنینی قرار داشت . و لذا مبارزه خصوصاً وقتی جنبه خیابانی گرفت تقریباً از بالا خود را ممتاز کرد که جناحی از روحانیت (بهر دلیل) بهر حال وارد در مبارزه شد .

روحانیت به خاطر تماسی که خود به خود با پائین و وسط داشت ، و به خاطر سازمانی که خود به خود در اختیارش قرار داشت ، و همچنین به خاطر نفوذی که از لحاظ عاطفی در مردم داشت ، بهتر می توانست مردم را از خانه هایشان خارج کند و به مبارزه بکشانند .

اگر روحانیت را به دو جناح ، یکی بشدت ارتجاعی و به شدت وابسته ، و دیگری اصلاح طلب و در نتیجه مترقی تقسیم کنیم ، هرگز قادر نخواهیم بود که همین تقسیم بندی را در سراسر مملکت عمومیت دهیم . این تجزیه حداکثر در شهرها صادق بود . شبکه سازمانی روحانیت دو دهات به خاطر قراردادن در زیر نفوذ کامل مالکین ، خانها ، و اربابان از یکسو ، و بی سوادی بیشتر و بیشتر آنها نسبت به معممین شهری ، و بالاخره دور بودن بیشتر و بیشتر آنها از جریان تحولات جهانی که نسیم آن تازه به شهرها رسیده بود ، خود را از مبارزه جدا کرد ، و در واقع عملاً به تأیید جناح ارتجاعی روحانیت برخاست . اما در عوض در پاره ای شهرها ، و علی الخصوص در تهران و تبریز روحانیت به دوشقه تقسیم گشت . و از آنجا که جناح مترقی و اصلاح طلب آن ، بیشتر با عناصر شهری ، با بازاریان ، کاسبکاران ، و حداکثر جماعات تحتانی شهرها تماس داشت ، لذا بهتر توانست با خطابه ها و وعظهای خود مردم را که مستعد مبارزه شده بودند به خیابانها بکشانند .

جالب است : کوران های تظاهراتی و بحرانهای سیاسی ناشی از آزادیخواهی مردم ، بیشتر در ماه های مقدس اسلامی ایجاد شدند .

اما حتی همین جناح مترقی روحانیت از مبارزه چه می خواست ؟ روحانیت از مبارزه ، اسلوب آن ، و رهبری آن ، چه می فهمید ؟ و بالاخره آیا حتی همین جناح مترقی روحانیت می توانست مبارزه را تا حد حاکمیت ملی ، نفی ارتجاع - استعمار ادامه دهد ؟ نه ! و نداد . روحانیت عقب مانده تر ، کودن تر ، و ناآگاه تر از آن بود که بتواند به پیشقراول نهضتی انقلابی در عصر مبارزه با استعمار - ارتجاع مبدل شود . یکی دو اعلامیه تحریک آمیز و یکی دو خطابه ضد دستگاه ، با رهبری انقلابی و رهبری سیاسی متفاوت بود ، و متفاوت

است. این که موعظه‌های پاره‌ای روحانیون در ایجاد هیجان در مردم تاچه اندازه مبارزه را به وظیفه مذهبی مردم، مردمی که سرشار از اعتقادات مذهبی بودند، مبدل کرد، و در نتیجه تاچه میزان در به حرکت آوردن مردم مؤثر بود، به جای خود محفوظ؛ ولی این که همین خطابه‌ها برای حل پروژمندانۀ ایده‌نولورژی انقلاب از يك سو، و همین خطبا برای رهبری انقلاب ازسوی دوم، و همین مساجد و شبکه روحانیت برای سازمان و تشکیلات انقلابی از سوی سوم، کافی بودند، مسأله دیگری است که پاسخ صحیح آن این است: کافی نبودند. همین‌جا فوراً اضافه کنیم که ورود جناح مترقی روحانیت به مبارزه، و حتی بالاتراز آن، تجزیه شدن روحانیت به دو جناح ارتجاعی و اصلاح طلب، خود قبلاً ناشی از گرایش‌های اصلاح طلبانه در میان خرده بورژوازی شهری، و بالاخص بازرگانان و بازاریبان بود. و از آنجا که روحانیون متوسط عملاً با این قشر از بورژوازی بیشتر تماس داشتند و رونق بازاریان توسط آنها تأمین میشد، لذا نمی‌توانستند خواست‌های آنان را به حساب نیابورند.

مردم و بازاریان در مقابل فجایع و مظالم دستگاه به مراجع مذهبی خویش مراجعه می‌کردند. این مراجع نیز قادر نبودند از تجزیه خود جلوگیری کنند. و بالاخره جناحی از آن که از طرف بالاچندان مورد محبت واقع نمی‌شد، به سوی مردم روی آورد. سولا از آنجا که تاریخ، جامعه را کلاً دچار تجزیه و کوران کرده بود، روحانیت نیز نمی‌توانست از عوارض آن مصون بماند. همان‌طور که حتی اشرافیت نیز قدرت آن را نداشت که يك پارچگی خود را حفظ کند.

اما جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت دیر یا زود جیره خود را از انقلاب جدا کرد و همان سهام اولیه‌ای را هم که خریده بود پس داد. البته همچنان معممینی بودند که به انقلاب وفادار ماندند و با انقلاب زندگی کردند، ولی از هرچه که بگذردیم، نباید فراموش کنیم که در آن دوران لباس تحصیل اصولاً لباس معممی بود، و لذا ضرورتاً هر معممی را نمی‌بایستی به مثابه عنصری از جامعه روحانیت به حساب گذاشت.

استعمار و روحانیت

قدری درباره جامعه روحانیت بیشتر صحبت کنیم؛ شاید هنوز هم در میهن ما هیچ شبکه‌بندی سازمانی‌ای و وسیع‌تر و همه‌جاگیرتر از شبکه سازمانی روحانیت نبوده باشد. مزیت این سازمان خصوصاً در آن است که مستقیماً با مردم در تماس می‌باشد، و به هر حال مردم نسبت به آن حرف‌شنوی‌هایی دارند که نسبت به دیگران ندارند. البته این حرف‌شنوی‌ها به دلائل گوناگونی، دیگر در حد شصت صدسال... پیش نیستند، ولی در دوران هائسی که مورد

بحث ماست ، این اعتماد و حرف شنوی مردم از رؤسای مذهبی خویش کاملاً مشهود ، و به شدت عاطفی بود . ادعای این که روحانیت در ایران درحکم دولت دوم محسوب می شد ، به گزافه نباید تعبیر شود . در مراسلات دربار با روحانیت ، اغلب روحانیت به عنوان دلشکر دعا ، خطاب می شود . دربار به چنین لشکری نیازمند بود .

فراشوخ نکنیم که عواطف جنگی ، تحریکات نظامی ، و بالاخره ذخائر انسانی - ارتشی دولت ها به شکل فوق العاده ای وابسته به روحانیت بود ؛ جهاد .

روحانیت در جریان جنگ های سیزده ساله ایران و روس از این لحاظ اهمیت اجتماعی خود را نشان داده بود . و این قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند .

مانور بعدی و چشم گیر روحانیت در جریان «تباکو» بود . یک دست نویس ساده آیت الله شیرازی چنان انعکاس و کورانی ایجاد کرد که نتیجه جبری آن لغو قرارداد مزبور شد . و این هم قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند .

استعمار که معمولاً برای استقرار خود نیازمند وحدت یافتن با قدرت های محلی است ، طبعاً می بایستی مواضع خویش را در مقابل این جامعه ، آن هم بایک چنین نفوذ افسانه واری تعیین کند . استعمار ، روحانیت را به همکاری با خویش فراخواند . روحانیت نیز در مجموع لبیک گفت . تلاش های اصلاح طلبانه پاره ای از روحانیون نیز در این زمینه نتوانست کاری از پیش ببرد . و خصوصاً پس از درهم شکستن بقایای قوای آزادی طلب و شکست نهضت جنگل و استقرار مهیب ضد انقلاب ، جامعه روحانیت به شکلی تعیین کننده و قاطع به ضد انقلاب پیوست . برای استعمار عملی نبود که جامعه روحانیت را به مردم بسپارد . از نظر استعمار وضع جامعه روحانیت طوری بود که یامی بایستی مضمحل شود ، و یا می بایستی به سم پاش استعمار درآید . در غیر این صورت حاکمیت استعمار ، حاکمیتی این سان طولانی از آب در نمی آید . جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت و مالکین ، به خاطر کیفیاتی که بر آن حاکم بود ، دست استعمار را فشرده و میکروپ های انقلاب را در اذهان عمومی سم پاشی کرد . و هر چند هم که تک و توك عناصری نظیر مدرسه ها از درون آن بیرون آمدند که علیه استعمار به مبارزه برخاستند ، مع هذا اقدامات این افراد برای جابه جا کردن جامعه روحانیت ، در حکم لگزدن به کوه بود . فقط پاها شکست .

متأسفانه عناصری از روحانیون نیز که به سوی مردم گرایش پیدامی کنند و نسبت به آخوند بازی و دوز و کلک های فوقانی اظهار بی میلی و احیاناً نفرت می نمایند ، و یا بسیاری از مفاهیم و مطالبی را که جامعه روحانیت پخش می سازد خرافاتی و ضد مذهبی می دانند ، مع هذا برای گندزدائی و تطهیر مذهب ، برای مبارزه با خرافات و بیان اصول مبارزاتی اسلام ، قاطعیت و جرأت از خود نشان نمی دهند ، و به این بهانه که این گونه خرافات و مفاهیم غلط ، ریشه های عمیقی در جامعه دارد و نمی توان مستقیماً در مقابل آن ایستاد ، از مبارزه جدی با آن

تاریخ نشان می‌دهد که روحانیت در ایران روی هم رفته هرگز پیش قدم مبارزه باعیوب خود نشده است و اقدامات جدی‌ای برای اصلاح خود به عمل در نیاورده است . اگر هم درباره‌ی موارد عقب‌نشینی‌های اصلاح‌طلبانه‌ای بعمل آورده است ، به‌ضرب توستری تاریخ و تکامل بوده است . مصلحین روحانیت پیوسته به حساب اینکه خرافات ریشه‌های قتلور و عمیتی دارد با آن مماشات کرده‌اند ، نه مبارزه ، مگر این که از بیرون ضرباتی کاری بر آن‌ها وارد شده و حضرات نیز اجباراً برای حفظ خویش ، بشکلی شکسته بسته آن را نفی کرده باشند .

به هر حال جامعه روحانیت مدت‌ها و مدت‌هاست که هیچگونه ارتباطی، جز ارتباطی زبان بخش با ملت‌ها ندارد، لذا عناصر و جوانانی هم که ضمن حفظ معتقدات مذهبی می‌خواهند به مردم خود خدمت کنند، با استعمار مبارزه نمایند، و علیه ارتجاع به پاخیزند، میبایستی با قاطعیت خود را از این جامعه جدا کنند و بجای اصلاح آن، به فکر انهدام آن بوده باشند. به جای مماشات با آن، قاطعانه می‌بایستی با آن بجنگ بر خیزند و خود سازمان مناسبی را ایجاد کنند. هر گونه عمل مصلحانه‌ای محکوم به شکست است .

اغلب شنیده می‌شود که در بررسی موقعیت طبقاتی جامعه روحانیت، به بینوائی‌ها، بی چیزها، و فلاکت دل ریش‌کننده‌ای توجه می‌دهند که بسیار و بسیاری از افراد این جامعه را در برگرفته است. و خصوصاً در این زمینه به زندگی فقیرانه طلبه‌هایی که با ماهیانه چند ده تومان پول، اطاقی لخت، و غذائی بسیار ساده و ناچیز روزگار فلاکت‌باری را می‌گذرانند اشارات بی درپی‌ای می‌کنند، تا آنجا که نتیجه می‌گیرند اینها نیز در واقع همان « پرولتاریای معروفند .

جامعه روحانیت و جامعه روحانیت

بینوائی و فلاکت تعداد کثیر و بسیار کثیری از معممین، و واقعییتی قابل لمس است. ولی این فقر و مسکنت هرگز انگیزه پیوند این جامعه با توده‌ها نشده است. از این دردناک‌تر، همین بی چیز و عسرت خود در عین حال عاملی برای نزدیکی آنها به مراجعی شده است که قابلیت پرداخت سنار یک شاهی را به آنها داشته‌اند. و مهمتر از همه، میکروبی که این مکس‌ها ناقل آن هستند، یعنی تبلیغ ابلهانه بر روی بی‌توجهی به دنیا و سپردن همه چیز به دست خدا، به مثابه یک فرهنگ ضد انقلابی و خیانتکار، نه تنها آنها را از خلق، بلکه از تاریخ و انقلاب جدایی کند و در زمره لشکریان ضد انقلاب درمی‌آورد. این حضرات با این که در موارد گوناگونی - همچون همه حضرات دیگر - از دسترنج مردم - زحمتکش ورنجیر استفاده می‌برند، معهداً به خاطر قراردادش در شبکه سازمانی منطقی بنام جامعه روحانیت، مبلغ

فرهنگ انحطاط می‌باشند و به ملت خیانت می‌کنند.

هرگز نباید بین داشتن و نداشتن از یک طرف، و قرار گرفتن در این یا آن موضع سازمانی مخصوص از طرف دیگر، قضاوت خود را تنها بر مبنای دارایی و فقر افراد استوار ساخت. در همه کشورهای مستعمره، عقب مانده، و نیمه مستعمره، ارتش از جمله واحد هائی است که بیشترین و بیشترین نفرات آنرا همان فرزندان کارگر و دهقان، و همان فرزندان مفلوک‌ترین، اسیرترین، و دردمندترین گروهها و طبقات جامعه تشکیل میدهد، و معهذاً همین ارتش‌ها ضمن دربر گرفتن همه این افراد، تکیه‌گاه اصلی قدرت ضد انقلاب محسوب می‌شوند. همین ارتش‌ها و همین افراد هستند که به وحشیانه‌ترین شکلی در مقابل جنبش‌های انقلابی ایستادگی می‌کنند.

البته این که رشد نهضت انقلابی بالاخره چگونه این سلاح را از دست ارتجاع - استعمار خارج می‌کند و توده‌های ارتش را به سوی خویش جلب می‌نماید، به هیچ وجه مؤید آن نیست که هر انقلابی موظف است نه تنها در ابتدا، بلکه پیوسته ارتش را به مثابه چماق مستقیم ضد انقلاب فراموش کند.

مگر مزدورانی که جنایتکاری و وحشیگری خود را به صورت کلاهی ضد انسانی به استعمارگران می‌فروشند، فرزندان آیزنهاور، ایدن، و یا موشه دایان هستند؟ آنها هم محرومین اجتماع، قی شده‌های جامعه، سرگردانان، و فرزندان فقر و در پدیری و بینوائی می‌باشند. ولی هیچ يك از این میراث‌های جگر خراش و جان سوز باعث آن نمی‌شود که آنها ردیالانه‌ترین جنایات را علیه دردمندترین، محروم‌ترین، و سرگشته‌ترین افراد، قبائل، و ملتها مرتکب نشوند. چرا؟ زیرا موضوع فرد و موضوع لحظه تولد بدان معنی مطرح نیست، آنچه که اهمیت دارد این است که این افراد در چه سازمانی قرار گرفته‌اند، چه موضعی را اشغال کرده‌اند، چگونه تربیت شده‌اند، و بالاخره به معنی وسیع آن چگونه زندگی می‌کنند.

قضیه جامعه روحانیت و آن آخوند بی‌نوای شپش گرفته کنج بلوچستان، نیز به همین ترتیب است. این موجود مفلوک و بدبخت هم به خاطر قرار گرفتن در شبکه سازمانی منحنی که نه خود، بلکه دشمنان ملت برایش شکل داده‌اند، به پیچ و مهره خیانت به خلق مبدل شده است. زیرا او هم به سهم خویش فرهنگی را بنام مذهب و بنام اسلام تبلیغ می‌کند، که در بسیاری موارد، نه اسلام، محمد، بلکه اسلام استعمار، بلکه اسلام انگلیس، و بلکه اسلام ارتجاع است. آموزش منحنی که به این بینوایان می‌دهند، آنها را به معلمین ضد انقلاب و خدمتگزاران استعمار - ارتجاع مبدل می‌کند.

به هر علت، رهبری وجه مترقی نهضت مشروطیت ایران را خرده بورژوازی در دست داشت .

رهبری طبقاتی

ضعف، و احیاناً فقدان طبقات اصلی و مترقی مانند بورژوازی و پرولتاریا، نه تنها باعث گردید که خرده بورژوازی پیوسته در رأس جنبش آزادی خواهی ایران قرار بگیرد، بلکه همچنین باعث شد که این رهبری، بدون در دست داشتن ملاکها و معیارهای اساسی سیاسی- فرهنگی- انقلابی، مقابله پر شور و آتشین، ولی کم نتیجه خود را با ارتجاع- استعمار، تنها تا مرحله ای نامطمئن ادامه دهد.

اثرات رهبری خرده بورژوازی البته اثراتی کیفی و بنیانی بودند. عناصر انقلابی، نه فقط از آن جهت که در خانواده های متوسط و یا بینابینی متولد شده بودند شناسنامه خرده بورژوازی داشتند، بلکه از آنجا که در زندگی اجتماعی، شکل حرکات، دانش انقلابی، دینش سیاسی، همه عوارض مبارزاتی و حیات انقلابی- اجتماعی و بالاخره فرهنگ خود به مثابه خرده بورژوازی قضاوت و عمل می کردند، خرده بورژوازی نا امیده میشوند. خصلت خرده بورژوازی، ماهیت بینش و اعمال آنها را در قالب خویش داشت.

مواردی از ضعف خرده بورژوازی

خرده بورژوازی که به علت خاصیت تولیدی- طبقاتیش خود در امر تولید بورژوازی مستقیماً دخالت نداشت، نمیتوانست جهت يك مبارزه ریشه ای، برنامه های اساسی و سازمان قاطعی را شکل دهد. او که از لحاظ اقتصادی دیدی محدود داشت، از سایر جهات اجتماعی نیز واقعیات را به درستی نمی دید. حقایق را کشف نمی کرد .

خرده بورژوازی هر چند از لحاظ اجتماعی به امنیت و تساوی در مقابل قانون، و از لحاظ سیاسی به آزادی و استقلال و مجلس و قانون معتقد بود، ولی درباره چگونگی

تحصیل و خصوصاً حفظ آنها تصورات وهم آمیزی داشت. خصوصاً وهم آمیز، زیرا که از چگونگی پایه گرفتن و استقرار دائمی یک چنین مقولات و اساس‌ها، بی خبری‌های اسفناکی از خود بروز میداد.

بدون استیلائی انقلابی بر تولید، بدون تحولات انقلابی دروسائل تولید، بدون تلاش انقلابی در ارتقاء تولید داخلی به سطوح تولید جهان بورژوازی، (وجه بسا پیش افتادن از آن)، و خصوصاً بدون سلطه بی تردید بر کلیه مواضع قدرت، استقرار و دوام آزادی‌های دموکراتیک، و همچنین استقلال ملی و حاکمیت قوانین مترقی غیرممکن است. اینها همگی وجوه گوناگون یک پدیده‌اند.

خرده بورژوازی بدون توجه عمیق به همه این اصول، تنها به وعده و وعیدها و حداکثر به یکی دو تکه کاغذ نوشته و یکی دو جلسه پارلمانی دل خوش کرد، و ارفت، و یا حاج و واج ماند.

قوانین و مناسبات هر طبقه، فقط در صورتی که حاکمیت با همان طبقه باشد ارزش اجرایی دارد و امکان تحقق پیدا خواهد کرد. و گرنه قوانین و ظواهر اجتماعی یک طبقه اگر ضمن حاکمیت اقتصادی و استقرار سیاسی طبقه‌ای دیگر سیمای ظاهری یک جامعه دارندگ آمیز کند، نتیجه آن همان کیفیتی است که همه شاهد آن هستیم.

خرده بورژوازی ایران در تماس با واقیبات جاری اجتماع، قضاوت‌های کلی و ساده‌ای می‌کرد. این قضاوت‌ها هر چند هم که در اصول و کلیات صحیح بودند، مع هذا در عمل، و سائلی برای ایجاد، بقاء، و حفظشان نیاز داشتند که رهبری قیام و یا همه قیام از آن بی‌خبر بود. خرده بورژوازی نیز به طور کلی - و یاد در کلیات - مانند بورژوازی وقتی که در مقابل غارت و چپاول قرار می‌گرفت، به امنیت رأی میداد؛ در مقابل خودکامگی، قانون را طلب می‌کرد؛ در برابر دیکتاتوری، جویای آزادی می‌شد؛ وقتی که بیگانگان را حاکم بر کشور می‌دید، برای استقلال مملکت به مبارزه برمیخاست؛ و بالاخره، در مقابل عنیات نامطبوع، اصول مطبوع و شیوائی را طلب می‌کرد. ولی از هیچ یک این اصول، تحلیلی ریشه‌ای و عمیق نداشت، فاقد برنامه‌های بنیانی بود، و دیدش در مقابل واقیبات تربیت نشده، ساده، و خود به خودی بود. خرده بورژوازی از لحاظ عامل ذهنی، در ضعف و عقب ماندگی در دناکی قرار داشت.

البته اگر خرده بورژوازی ایران توانسته بود با الهام از جنبش‌ها و واقیبات جهانی و با الهام از ایده‌تولوزی‌های انقلابی از خود بلوغ ذهنی بروز دهد، در پاره‌ای موارد، و چه بسا هم که در بسیاری موارد می‌توانست ضعف اقتصادی خود را جبران کند و در نتیجه به سیمای جدیدی درآید، و نتیجتاً لااقل تا انهدام جدی مناسبات اجتماعی ارتجاع‌استعمار پیشرفت

کند. پس از آن نهضت برنامه و مدارکدام يك از طبقات اصلی و مترقی را می پیمود، و یاد ر خلال این مبارزه بنیانی بالاخره ایدئولوژی و رهبری کدام يك از طبقات اصلی می توانست بر نهضت حاکم شود، امر دیگری بود. ولی بدبختانه خرده بورژوازی ایران هر چند از لحاظ نظامی به انقلاب و اسلحه رسیده بود، معهذ از لحاظ ذهنی بسیار مبتدی و رشد نیافته بود.

ضعف طبقات اصلی این رشد ناموزون نهضت عشروطیت، دو کیفیت متفاوت نشان داد. نهضت از جهتی رشد کرد، و از جهتی دیگر در حالتی جنینی و ابتدائی باقی ماند. نهضت که در جهت مقابله و ایستادگی در برابر مظالم و عقب ماندگی جامعه به حالتی انقلابی و سراسر عسبان و استقامت رسیده بود، در عوض در جهت ساختمان آینده، ضربه زدن به همه پی ها و بنیان های اساسی بنای گذشته، و همچنین در جهت کشف شیوه های ضد انقلابی استعمار- ارتجاع، بینش و دانش لازم و ضروری را به دست نیاورده بود. این کیفیات دو گانه در نخستین قدم ناشی از ضعف طبقات اصلی انقلاب بورژوا دموکراتیک ایران، یعنی ضعف طبقه بورژوازی، و همچنین ضعف طبقه کارگر بود.

این دو طبقه که تقریباً یا هیچ گونه رشدی نداشتند، و یا فقط در قسمت بورژوازی، آنهم تنها در امر بازرگانی (آن هم تازه با صادراتشان که در تحت محدوده محصولات پیش از سرمایه داری و عهد بوق قرارداد داشت، هنوز بیشتر در حیطه خرده بورژوازی بودند.) به سوی تکامل و رشدی می رفته است، هیچ کدام توانسته بودند با پرورش و گسترش فرهنگ انقلابی خویش، مبارزه را به جانب بستر مطمئن و قاطعی هدایت کنند.

خرده بورژوازی شهری که از مظالم و تنگ های هیأت حاکمه به تنگ آمده بود، همچون همیشه، به سرعت گرفت و پرچمداری مبارزه را در خلائی که از ضعف پرولتاریا و بورژوازی حاصل شده بود باشهامت و شجاعت قهرمانانه ای عهده دار شد، و برای هر در دوزخم علنی و مستقیم اجتماعی، با همه وسعت نظری که می کوشید تا از خود بروزدهد، معهذ در مانها و داروهای تنگ نظرانه، محدود، و غیر مطمئنی را تجویز کرد. داروهای که بریتانیا نیز در تجویز آن ها خرده بورژوازی را به اشکال گوناگونی منحرف ساخت؛ داروهای که استعمار انگلیس در ضعف ثمرات درمانی و قاطع آن اطمینان ها داشت؛ داروهای که حتی خرده بورژوازی قدرت و زمینه ای برای این که حتماً همان ها را نیز به مریض بخوراند تهیه ندیده بود. چه بسا که در این باره اندیشه و طرحی نداشت.

جنبش، آزادی و سیاست اندیشه‌ای وسیع، اصولی، و اقتصادی نداشت. تصوراتش در زمینه های اقتصادی به شدت تنگ و خفه بود. مشروطیت و قانون را غایت مبارزات خود می‌دانست. هر چند هم

که این قضیه از پاره‌ای لحاظ سیاسی مورد قبول است، معیناً رهبری از نقش قدرت در اجرای قانون، و همچنین از نقش قدرت در عدم اجرای قانون، تصویری ریشه‌ای و صحیح به دست نیارده بود. کم‌اینکه با تحصیل چندین ماده قانون که نجات و پدرو مادرشان نیز هنوز معلوم نشده بود، واردت، و تنها منتظر انجام آن شد.

چه کسی آنرا انجام دهد؟ کارها از چه کسانی تشکیل شوند؟ کدام تشکیلات انقلابی بساط خود را پهن کند؟ قدرت نظارت کننده غالی که تضمین کننده قانون است در دست چه کسی باشد؟ کدام بنیان‌ها و قدرتهای اقتصادی و تولیدی می‌بایستی بارش خود قانون خویش را حفظ کنند؟ چگونه می‌بایستی پایتختهای اقتصادی از تجاع - استعمار را محاصره و تصرف کرد؟ چگونه می‌بایستی طبقه جدید، تولید جدید خود را بر حیات اقتصادی کشور مسلط کند؟ چگونه می‌بایستی طبقه جدیدی جانشین طبقه فرودست شود؟ اینها، و دهها و دهها سؤال اصولی و حیاتی دیگر، سوالات و پرسشهایی بودند که هرگز برای انقلابیون ایران به شکلی نهایی و عمقی مطرح نشد. طبیعتاً به جواب هم نرسید. بدیهی است اینها نیز پرسش‌هایی نبودند که جنبش بدون داشتن استیلا بر اندیشه‌ها و فلسفه‌های انقلابی، و بدون تحصیل سالها تجربیات و کشمکش‌های انقلابی اندیشه ساز بتواند به آنها پاسخی معین بدهد. جنبش حتی فرصت زمانی کافی و دید اجتماعی روشن برای گسترش خویش به مراکز تولیدی پیش از بورژوازی - یعنی دهات - و کشتانیدن نیروهای دهقانی به مبارزه و در نتیجه بدست آوردن تکیه‌گاههای توده‌ای وسیع و روستائی نیافت.

هر چند در این مورد طول حیات جنبش، یعنی مدت زمانی که به علت کوتاهی خود به داد ضعف‌های خرده بورژوازی نرسید، مطرح است. معیناً کمبودهای ذهنی رهبری را نیز در این باره نباید فراموش کرد؛ که نتوانست به سرعت نسبت به این مراکز عمده ذخائر غذایی، انسانی، و توده‌ای انقلاب تصمیم‌های انقلابی بگیرد؛ دهات را با مشعل انقلاب مشتعل سازد. مسلم است که ضعف طبقات اصلی، خصوصاً ضعف پرولتاریا، عاملی بود که هدایت خرده بورژوازی را به مدارهای اصلی انقلاب عقیم می‌گذاشت. (روشن است این که خود پرچمداری مبارزه را به دست گیرد، امر کیفی دیگری است.)

میراث:

کشک

گذشته از ضعف‌های تاریخی‌ای که در جان خرده بورژوازی مستقر است، و یا اصولاً جان او را ساخته است، خرده بورژوازی ایران دچار يك بدبختی دیگری نیز بود، و آن اینکه هیچگونه

میراث فلسفی و ذهنی‌ای، حتی به صورت آکادمیک، کتابخانه‌ای، و سالی نیز به وی نرسیده بود. نهضت انقلابی در ایران از لحاظ تاریخی دچار آن چنان وضعی بود که می‌بایستی نه تنها در خلال جنبش و مبارزات خیابانی و آتشین خود دشمن را از لحاظ نظامی بکوبد، بلکه هم‌چنین ضرورت داشت که با سرعتی فوق‌العاده پایه‌های ذهنی‌ای نیز برای خویش بگذارد و آنرا بسازد این قسمت دوم خصوصاً وقت و فرصت بسیار می‌خواست که بدیخانه خیلی زود توطئه‌ها و دسیسه‌ها کار خود را کردند: سرهم بندی گرفتن پایتخت زمان لازم را برای پرورش ذهن و فلسفه انقلابی از دسترس نهضت خارج ساخت. دیگر نهضت به مدت کافی بر روی شعله‌های انقلاب نماند. نهضت پخت. انقلاب قوام نیامد.

جنبش کارد را به حلقوم بیرمالید. خونی از گردن ارتجاع چکید، ولی حلقوم بریده نشد. در عوض انقلاب توسط بیر زخمین ضدانقلاب دریده شد و از حلقوم ارتجاع - استعمار پائین رفت. زخم گردن ارتجاع جوش خورد، هر چند هم که اثرات آن به جای مانده باشد.

البته نباید تصور کرد که خرده بورژوازی هرگز، و در تحت هیچ شرایطی قادر نیست که يك انقلاب ضد ارتجاعی - ضد استعماری را هدایت کند و خصوصاً در صحنه نبردهای انقلابی به پروزی‌های اساسی و مطمئنی بکشانند. نه. يك چنین هنر قابل تحسینی که گاه از این جماعت برمی‌آید. ولی از آنجا که خرده بورژوازی به

**خرده بورژوازی
ورهبیری انقلابی
ضد استعماری -
ضد ارتجاعی**

علت قرار داشتن در شرایط معینی از امر تولید، شرایطی که نه با دخالت مستقیم در تولید بورژوازی بلکه با ارتباطی دلالت و یا دست دوم و سوم در تولید همراه است، این گروه اجتماعی حتی پس از پروزی در صحنه جنگ‌های انقلابی نیز قادر نخواهد بود مناسبات تولیدی استخوان‌وار جدیدی را جان‌نشین مناسبات تولیدی گذشته بکند. این است که اگر تا این مرحله، بورژوازی یا پرولتاریا به شکلی تعین کننده و پرتوان، نتوانسته باشند به مدد انقلاب برسند و انقلاب را به ساختمان اجتماعی خویش برسانند، انقلاب در آستانه پروزی‌های قهرمانانه خود، و در زیر دروازه‌های گذشته جان خواهد داد. مناسبات گذشته، با کم‌وبیش اختلاف به حاکمیت خود ادامه خواهد داد.

چه عواملی می‌توانند در شرایطی که رهبری انقلاب به دست خرده بورژوازی افتاده است، بورژوازی و یا پرولتاریا را به جلواندازد و انقلاب را نجات بخشد؟ بدیهی است اغلب به علت ضعف تولید بورژوازی است که خرده بورژوازی رهبری سیاسی جنبش را در دست می‌گیرد. پس در چنین حالتی چگونه ممکن است بورژوازی و پرولتاریا

که در وضعی جنینی و بدوی قرار گرفته‌اند ، چنان رمق و توانی بیابند که به پیشاپیش انقلاب گام بگذارند و انقلاب را به کانال ظفربخش و رشدیابنده‌اش رهنمون گردند ؟ دوام انقلاب !
ذهن انقلاب !

دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، ضعف‌های جبری خرده بورژوازی را کاملاً مشخص میکند ، اندیشه خود را میسازد ، سازمان خود را به وجود می‌آورد ، و فرهنگ خود را جاری می‌کند . دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، رهبری را به شکلی کیفی از دست خرده بورژوازی درمی‌آورد و به دست بورژوازی و یا پرولتاریا می‌سپارد . زیرا طول سراسر تجربه و تحریک سن انقلاب ، باعث می‌شود تا انقلاب فلسفه و ذهن حیاتی خود را بسازد . فلسفه و ذهنی که پاسخ گوی شیوه های اساسی انهدام گذشته در همه جبهه‌ها و طرح ساختمان آینده در سرزمینهای محاسبه شده و محکمی بوده باشد .

انقلاب مادر اندیشه است ، در عین حال که اندیشه نیز می‌بایستی مادر خود ، انقلاب را پرستاری کند و رشد دهد .

دوام انقلاب انگیزه برخورد ایده ثلویزی ها و عامل کشمکش های

انقلاب طولانی

سیاسی - اقتصادی - فلسفی - اجتماعی و سیاسی می‌شود . از خلال این کش و قوس‌ها و جدلهایی که در آزمایشگاه حساس انقلاب

انجام می‌شود است که عالی ترین اندیشه ها و برنامه های انقلابی روز ، و همچنین دقیق ترین و اصولی ترین سازمان انقلابی روز می‌تواند به رهبری برسد و خرده بورژوازی را که در سطحی پائین از اندیشه و دانش انقلابی قرار دارد و دست‌های توان نگهداری پرچم سنگین انقلاب را ندارد ، از اریکه رهبری به زیر آورد . در غیر این صورت ، یعنی در حالی که انقلابی که در تحت رهبری خرده بورژوازی موجودیت خود را آغاز کرده است ، گسیج و ناپخته در اثر توطئه‌ها و دسیسه‌های استعمار - ارتجاع به سرعت به سوی پابنخت سرازیر شود ، آنگاه ، و درست آنگاه است که خود در جلوی پای ضداقلاب قربانی خواهد شد . این گونه پروزی‌های نظامی ، در واقع دویدن در حلقه محاصره استعمار - ارتجاع است ؛ حلقه‌ای که يك قسمت آن برای ورود انقلاب بدون کمند باز گذاشته شده است و در مسیر آن طاق نصرت نیز بسته‌اند .

خرده بورژوازی که در اقتصاد به مثابه يك طبقه نقش تعیین کننده‌ای ندارد ، به شکلی تعیین کننده بر مناسبات اقتصادی و اجتماعی چنگ نخواهد انداخت ، و منتظر خواهد ماند تا در حاشیه تولید بورژوائی به نوائی برسد . همین انتظار اگر مورد استفاده طبقات کامل تر قرار نگیرد ، به خوبی مورد بهره برداری ارتجاع واقع می‌شود ، و يك بار دیگر گذشته با

کم‌ویش اختلاف استیلا خواهد یافت . و از آنجا که خرده‌بورژوازی به علت محدودیت‌های اصولی اقتصادیش ، در سیاست نیز به شکلی اساسی محدود و تنگ است ، در مبارزه شمشیرش را تا حد مرگ برهستی ضدانقلاب فرود نمی‌آورد و با معاشات ، بی‌اصولی‌گری ، و حاج‌وواج ماندن ، کارش خاتمه خواهد یافت .

از آنچه گفته شد هرگز نباید به صورتی ناب، یک‌جانبه، و دمک،

چنین نتیجه گرفت که پس متولدین دودمان خرده بورژوازی

به هیچ وجه نمی‌توانند در یک انقلاب ریشه‌ای، اساسی، و تعیین کننده،

نش‌های قاطع و تعیین کننده‌ای را بازی کنند . نه ! یک چنین نتیجه‌گیری عجولانه‌ای قابلیت تطبیق با واقعیات را ندارد و مطرود است .

نتیجه‌گیری شتاب‌زده

اگر مقصود از خرده‌بورژوازی ، به شکلی درست ، ماهیت ، یعنی کمیت و کیفیت کلی این قشر باشد ، نتیجه‌گیری فوق صحیح خواهد بود . بدین معنی که خرده بورژوازی با همه موجودیتش ، با همه جان و روحش ، و با همه کمیت و کیفیتش ، هرگز نمی‌تواند در رهبری انقلابات ملی ، ضداستعماری - ضدارتجاعی ، و طبقاتی ، تا استقرار ریشه‌ای انقلاب پیش رود ؛ و لذا هرگز نمی‌تواند سامان‌دهنده یک تحول و دگرگونی اساسی و عمقی باشد . زیرا بیش و دید طبقاتی آن ، و در نتیجه رسالت مبارزاتیش ، حداکثر ، و حداکثر در مرحله‌ای از تحول به پایان می‌رسد که تحول سازندگی‌های اصولی و بنیانی خود را تازه می‌خواهد شروع کند .

ولی اگر مقصود از خرده‌بورژوازی عناصری از این گروه بوده باشد که در شرایط معینی از مبارزه ، احیاناً تا رهبری انقلاب نیز ارتقاء یافته‌اند، یک چنین نتیجه‌گیری درست و قاطعی ، عجولانه ، شتاب‌زده ، و غیر صحیح خواهد بود .

خرده‌بورژوازی هم چون هر جماعت و یا هم چون هر گروه ، قشر ، و نیز طبقه دیگری، می‌تواند از درون خود افرادی را به انقلاب تحویل دهد که بتوانند به شکلی عمقی و نهائی حاکمیت طبقه‌ای را به جای حاکمیت طبقه‌ای دیگر ، حتی رهبری و هدایت کنند. این کیفیت جدید ، خود ناشی از تغییراتی است که در کمیت بوجود آمده است . زیرا در این حال ، نه همه جماعت و لایه خرده‌بورژوازی که جبراً حافظ، وارث، و در بردارنده همه کیفیات قشر خویش می‌باشد، بلکه تنها آحاد و افرادی از آن مورد بحث است که بسته به شرایط معین تشکیلاتی ، مبارزاتی ، و اجتماعی جدیدی که در آن قرار گرفته‌اند ، تغییر زندگی، و در نتیجه تغییر ماهیت داده‌اند . یعنی به واحدها و مبارزاتی از این یا آن طبقه تبدیل شده‌اند . اصل این

نیست که چه کسی در چه طبقه‌ای متولد شده است ، بلکه این است که در چه طبقه‌ای زندگی می‌کند و برای چه طبقه‌ای مبارزه می‌کند . هر کس در هر طبقه‌ای زندگی کند ، از منافع آن دفاع کند ، و ناقل فرهنگ آن شود ، عضو همان طبقه است ، ولو این که در طبقه دیگری به روی خشت افتاده باشد .

و بدیهی است آنچه مقصود ما را در این نوشته از بیان رهبری خرد-بورژوازی در جنبش مشروطیت ایران روشن می‌سازد ، مهتری است که انقلاب از ماهیت و خصصت‌های این جماعت خورده است ، نه وجود این یا آن فردی که در دامان این قشر متولد شده و نقش‌های اساسی در جنبش گرفته‌اند .

خرده بورژوازی پیشتانز

اما خصوصاً بایستی توجه داشت که چگونه ممکن است عناصری از خرده بورژوازی (که البته دیگر نامیدن آنها به نام خرده بورژوا نادرست خواهد بود) حتی به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک ، توده‌ای ، واحیاناً پرولتاریائی نائل آیند و آنرا باسلامتی و وقت تعیین کننده‌ای به سامان برسانند ؟ این سؤالی است که پاسخ‌دادن به آن ، هر چند نیازمند بحث‌ها و تحلیل‌های زیادی است ، معذالک ما فقط تا بدان حد که مورد احتیاجمان در این نوشته است ، به آن می‌پردازیم و تحلیل کامل وریشه‌های آنرا به خود خوانندگان گرامی محول می‌کنیم .

وقتی که بستر انقلاب پیوسته گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود ؛ هنگامی که انقلاب هر چه بیشتر توده‌ای می‌شود و به يك باره همه ملت رهمنگروه‌های ترقی خواه ، ضد استعماری - ضد ارتجاعی را در بر می‌گیرد ؛ زمانی که کشمکش‌های منطقی و اجتماعی پشت جبهه انقلاب را اشغال می‌کند ، و مسائل گوناگونی درباره سیاست ، اقتصاد ، اجتماع ، و فلسفه ، جداً طرح می‌شود و به اوج می‌رسد ؛ در دورانی که عملیات انقلابی ، همه ضعف‌های سازمانی ، همه ضعف‌های مربوط به جلب ، نگاهداری ، و تحرك توده را مستقیماً مربوط به فقدان یا ضعف ایده‌تولوزی می‌کند ؛ هنگامی که دانش سیاسی لازم جهت خواندن اوضاع و احوال سیاسی ، چه داخلی و چه جهانی ، شناسائی دوست و دشمن در این یا آن شرایط مبارزه ، ارزش حیاتی و بسیار حیاتی خود را با شدت تمام مطرح می‌سازد ؛ و آنگاه که تنها فرهنگ‌های انقلابی هستند که می‌توانند پاسخ‌های مناسب و صحیحی برای این یا آن مشکل ، و برای همه مشکلات انقلاب تهیه ببینند ، آری آنگاه ، و آنگاه است که پیشروترین عناصر خرده بورژوازی ، عناصری که توانسته‌اند در خلال کوران‌های مبارزات ذهنی - انقلابی ، وجدان و دانش انقلابی تکامل یافته‌ای پیدا کنند ، می‌توانند حتی تا رهبری انقلابات ریشه‌ای و آگاهانه ارتقاء یابند و نهضت را مستقیماً هدایت کنند . و از این‌ها بالاتر : ممکن است حتی پیش از خروش

آتشبارهای انقلاب ، یعنی پیش از آن که نهضت به شفیق ترین دست خود، اسلحه دست ببرد، یعنی در زمان پیکارهای منطقی و فلسفی پیش از انقلاب ، چه‌یسا که علم و دانش ، و منطقی فلسفی - سیاسی - اجتماعی طبقاتی چون بورژوازی و یا پرولتاریا ، بتواند خپلهائی از خرده‌بورژوازی را از پیل‌پیل‌خوری‌های طبقاتی آن نجات دهند ، و به‌سوی خویش جذب کنند. آری بدین ترتیب ، و بدین ترتیب است که تربیت سیاسی - اجتماعی - فلسفی می‌تواند زنگار وابستگی‌های طبقاتی گذشته را پاک نمایند و جوهر طبقاتی جدیدی را جانشین آن سازند .

این است قدرت متقابل ذهن ، منطق ، علم ، و تربیت .

این است تربیت عملی ، یگانه تربیت اساسی ، و اساسی‌ترین نوع تربیت .

بدین ترتیب است که ذهن و علم متقابلاً جانشین عین می‌شوند ، و روابط متقابل ذهن و عین را تجسم می‌بخشند .

نادیده گرفتن این اعتبار متقابل ذهن در انقلاب ، نادیده گرفتن نیمی از انقلاب است. در این صورت انقلاب به آن حیوان عظیم الجثه افسانه‌ای تبدیل خواهد شد که با همه بزرگی و نیروی بدنی خارق‌العاده‌اش ، مهذا يك جو مغز در کله‌اش یافت نمی‌شد . آیا آن حیوان عظیم الجثه بی مغز ، می‌تواند انقلاب نامیده شود ؟

شاید پاره‌ای توضیحات - هر چند زودگذر و سریع - درباره عین

و ذهن ، روابط متقابل ، وسعت ، و اعتبارشان مفید و ضروری

باشد. زیرا اغلب دیده می‌شود که برای معتبر کردن عوامل عینی،

عین
و ذهن

به‌جای این که بیشتر در اثرات و نقش این عوامل بحث و تحقیق کنند و اهمیت بنیانی آنها

نشان دهند ، گویی می‌کوشند تا به يك پاره با به لجن کشیدن ارزش ذهن در مبارزه ، برای

عین اهمیتی دست‌وپا کنند . این است که قبل از هر چیز چنان روابط متقابل عین و ذهن

را فراموش و رها می‌کنند ، و تأثیرات دوباره ذهن را بر عین نادیده می‌گیرند که دیگر

برای ذهن به اندازه يك پشگل نیز ارزش و اعتبار باقی نمی‌گذارند . و مفهوم يك چنین

دست‌به‌آبی را تقدم ماده بر معنا ، تقدم کمیت بر کیفیت ، ... می‌خوانند . گویی در جریان

تاریخ اجتماعی بشر ، عین به سورتی بی‌نیاز و حتی دل‌گیر از ذهن ، فقط از روی دلسوزی و

محبتی مسیحانه ، ذهن را بکسل می‌کند و همچون بادی اضافی ، در گردنه های پر برف

تاریخ همراه خود می‌برد .

واظرفی ، بسیار دیده می‌شود که این حضرات ، در تعیین عوامل عینی و ذهنی انقلابات

چنان محدودیت‌ها و تنگ‌نظری‌های حقیقت‌کشی را بروز می‌دهند که به یک باره نه تنها عوامل ذهنی مبارزه، بلکه همچنین عوامل عینی آنرا نیز نفی می‌کنند. و بالاخره تئوری‌های غیرعینی و غیر حقیقی و بی‌سر و تهی را گل هم می‌کنند که سرانجام آن ماندن خود آنها در شفته آهکی است که خود درپای پی اندیشه‌های (صحیح‌تر گفته شود: بی‌اندیشگی‌های، حرافی‌های) خویش آب گرفته‌اند.

در تحت‌شرایط امروزی تاریخ، برای مشخص کردن عوامل عینی مبارزه نمی‌بایستی تنها به چار دیواری یک کشور و یک سرزمین معین توجه داشت، و همه عوامل عینی برای مبارزات خلق آن کشور را فقط در خود آن مملکت جستجو کرد. بلکه می‌بایستی توجه داشت که چه بسیار پدیده‌ها و فنون‌هایی که به شکلی جهانی در سیمای عامل و یا عوامل عینی برای این یا آن سرزمین، و این یا آن نهضت درآمده‌اند. ولذا نهضت‌ها و توده‌های انقلابی فلان سرزمین، نه تنها از همه عوامل داخلی خود جهت تقویت و تکامل ذهن بهره‌ور خواهند بود، بلکه همچنین بسیاری از واقعات جهانی نیز برایشان در حکم عامل عینی شده است. به بیانی دیگر، نباید تصور کرد که کشور های جهان کاملاً و بالا اقل همچون دوران‌های دور تاریخی از یکدیگر آن‌چنان جدا هستند که هر یک برای خویش دنیای کاملاً جداگانه‌ای دارند، به طوری که برای تحلیل و شناخت عوامل عینی و ذهنی آنها می‌بایستی مطلقاً به درون خود آنها مراجعه کنیم. البته روزگاری بود که یک چنین اصلی روی هم رفته حاکم بود. اما امروزه پس‌از رشد تحولات صنعتی، و پس از پیوستگی مداوم و وسیع کشورها به هم، و به قولی پس از کوچک شدن دنیا، دیگر یک چنین کیفیتی حاکمیت خود را به شدت از دست داده، و در عوض کیفیت جدیدی غالب شده است.

ارتباط، و ارتباط متقابل کشورها با هم، عوامل عینی و ذهنی گسترده‌تر و گسترده‌تری را نسبت به گذشته ایجاد کرده‌اند. و در این میان خصوصاً نقش دستگاه‌های خبری و تبلیغاتی ممتاز است.

اگر زمانی بود که مبارزات و کشمکش‌های درونی مثلاً ر.م. به سرعت به ایران نمی‌رسید، و اگر هم می‌رسید، به همان طبقات بالائی اجتماع خلاصه می‌شد؛ اگر زمانی بود که حتی خبر مصلوب کردن لشکریان معسوم و انقلابی اسپارتاکوس، به زودی به گوش توده‌های مصری نمی‌رسید؛ و یا نابودی خیانت‌آمیز و ظالمانهٔ مزدکیان ایران بر دانش انقلابی خلق حبشه تأثیری نداشت، در عوض امروزه دیگر هر گونه خیانت و شیوه‌های رندانهٔ امپریالیسم و هر متجاوز دیگری از کنگو گرفته تا آمریکا، از اروپا گرفته تا خلیج فارس، از ویتنام گرفته تا گواتمالا، همه و همه به سرعت بر ذخائر دانش و تاکتیک‌های مبارزه در سراسر جهان می‌افزاید. بچه‌صورتی؟ به صورت عامل عینی.

ما از اعراب ، اعراب از ویتنام ، کوبا از چین ، ویتنام از کنگو ، و بالاخره پنج قاره جهان ، هر یک از دیگری الهام می گیریم و هر یک به دیگری الهام می دهیم . همه برای هم به صورت عوامل عینی درآمده ایم ، در همان حال که همگی ویژه گی های منطقه ای و ویژه گی های ملی و داخلی مخصوص خود را نیز داریم . ویژه گی هایی که رهبری می بایستی کاملاً آنها را کشف کند ، ازقرینه سازی و کپی برداری هایی که مآلاً به انهدام و نابودی و شکست می انجامد ، پرهیزد .

فوراً یادآور شویم که این عوامل عینی فقط افزاینده دانش انقلابی جهان نمی باشند ، بلکه عواملی عینی برای طبقات ضدانقلابی نیز محسوب می شوند . ضدانقلاب نیز از تجربیات جهانی بهره ور می گردد .

دانش انقلابی و ضدانقلابی ، و عوامل تعیین کننده آنها نیز همچون سایر علوم بشری ، از مرزها گذشته اند و در دسترس این یا آن کشور ، این یا آن طبقه ، و این یا آن انقلاب و ضدانقلاب قرار گرفته اند . و لذا با توجه به این نکات است که می توان فهمید چرا در فلان کشوری که از لحاظ داخلی ، عوامل اقتصادی ، نیرو های مولده ، وسائل تولید ، و تعداد نفرت فلان طبقه معین ، رشد کمی نداشته است ، معهداً در همان کشور انقلابی در جهت منافع همان طبقه به وقوع پیوسته است .

در واقع همه عوامل عینی یک چنین نهضتی فقط در خود آن کشور جمع نبوده اند ، بلکه واقعیات جاری در بیرون از مرزهایش نیز در زمره عوامل عینی آن انقلابات محسوب شده اند .

چه چیز در این سرزمین ها رشد خارق العاده یافته است ؟ ذهن !

رشد فوق العاده و عظیم ذهن ، به ترمیم ضعفها و کمبودهای داخلی عین پرداخته ، و وظیفه متقابل خود را انجام می دهد .

این است رسالت و اعتبار ذهن . ذهن به صورت یار و مددکار جدی ، ضروری ، و حیاتی عین ، در تاریخ اجتماعی بشری .

عین و ذهن متقابلاً مکانیسم تکامل اجتماعی انسان را تکمیل می کنند .

بدیهی است در آخرین تحلیل ، ذهن خود محصول عین خواهد بود . عین نه نتیجه ذهن ، بلکه علت آن می باشد . و با این وصف ، ذهن در تاریخ بشری نطفه ای است که متقابلاً عین را بارور می کند .

(آنچه که تحت عنوان عین و ذهن بیان شد ، باموضوع عامل داخلی و خارجی

اشتباه نشود .)

نگاهی به زندگی و محدوده دید و بینش کلیه انقلابیون، و یا به قول شهید کسروی «کوشندگان»، شناخته شده و پیشرو مبارزات مشروطه خواهی ایران، به سادگی نشان می دهد که تقریباً

کلیه آنها می که از سلامت و شرافت ملی برخوردار بوده اند، از قشر متوسط، و خصوصاً از قشر متوسط شهری بوده اند. و بدبختانه به علل داخلی و خارجی، روغن دانستگی و شناخت مبارزات ایشان نیز تا به انتها در همان قالب و پیاله تنگ خرده بورژوازی ماسیده ماند. و از آنجا که نه طبقات اصلی و مترقی، و نه جهان بینی و دیدشان، هیچ کدام در ایران رشد کافی نداشت، و سپس هم رشد کیفی تعیین کننده ای نکرد تا با آتش فلسفه و اقتصاد و قاطعیت انقلابی خویش دیک انقلاب را به غلغل بیندازند، این روغن هرگز نتوانست تا به آن حد گرم و جوشان شود که باریختن آن به حلق ارتجاع - استعمار، ملت ایران به یک باره از جنگال استعمار و انحطاط نجات پیدا کند.

مجدداً یادآور شویم که فقط به علت ازدیاد و حتی اکثریت داشتن قشرهای متوسط در صفوف انقلاب، و از این بالاتر، حتی به علت رهبری داشتن عناصری از آن در انقلاب نبود که انقلاب مهر و امضاء خرده بورژوازی را برداشت و لذا ماهیتی بینابینی، غیر قاطع، و بی سرانجام یافت، بلکه خصوصاً بدان علت بود که این اکثریت در عین حال ماهیت خود را نیز به ماهیت انقلاب داده بود. و حال آن که امکان داشت نهضت ضمن داشتن ماهیتی کارگری یا سرمایه داری، معهداً توده کثیر لشکریان، و یا قوای عمده اش را جماعات، گروه ها، و طبقات دیگری تأمین کرده باشند. چگونه؟

برای تحقیق و شناسائی صحیح چنین مواردی می بایستی موضوع را یک بار به صورت آماری، و یک بار نیز از زاویه جهت و جان مبارزه بررسی کرده، و آنگاه با تلفیق آنها نتیجه را اعلام نمود. و خصوصاً هرگز دچار چنان تعجیلی نشد که از یک بررسی آماری، نتیجه گیری فوری ارائه داد.

اگر مانهضت مشروطیت ایران را، نهضتی با خصائل خرده بورژوازی بیان می داریم، هر چند هم که خوانندگان رادعوت می کنیم آمار موقعیت طبقاتی کوشندگان را در بدو تولد نیز در نظر گیرند، معهداً در حقیقت مقصودمان فقط این نیست که بگوئیم چون مثلاً ستار در فلان جماعت، خیابانی در بهمان گروه، طباطبائی در این، و حیدر عموغلی در آن خانواده متولد شده اند... پس نهضت رنگ سیر خرده بورژوازی را برداشته است. نه. مقصودمان شکل و شیوه های عملی انقلاب، جهت آن، پیش سیاسی و انقلابی آن، سبک سازمانی، و غیره و غیره آن می باشد. اما چه چیز می توانست از فاجعه تاریخی ناشی از این ضعف ها جلوگیری کند؟ فلسفه انقلابی.

اغلب کسانی که می‌خواهند علت‌العلل ناسامانی های انقلابی ایران را توجیهی علمی کنند، مستقیماً به ضعف و مسائل تولید انگشت می‌گذارند. بی‌شبهه این‌خود علت مهمی است. ولی به نظر ما، و مسائل تولید بدون آن که مستقیماً در درون کشور رشد تعیین‌کننده‌ای کرده باشد، به خاطر رشد جهانی خود به هر صورتی که شده است می‌تواند اثرات خود را بپوشد. و ازلحاظ انقلابی نیز نمی‌بایستی درانتظار ظهور و مسائل تولید در این یا آن سرزمین قرآن به سرگرفت و احیایا برپا داشت تا پس از آن تحولات بعدی صورت گیرد، بلکه می‌بایستی ذهن‌جهانی - انقلابی، و یا جهان‌بینی ناشی از آن و مسائل تولیدی را، به مثابه اساسی‌ترین اسلحه انقلابی، به درستی کسب کرد تا بتوان هم انقلاب، و هم مسائل تولید هر دو را تصاحب نمود. از این رو می‌بایستی دربررسی های خود ضمن توجه به شرایط اجتماعی خود، فوراً جهانی بیندیشیم، در همان حال که ضمن جهانی اندیشیدن حایمان شرایط خاص خود را فراموش نکنیم. عینات و ذهنیات جهانی در عین حال عینیات و ذهنیات منطقه‌ای، اقلیمی، و مملکتی نیز می‌باشند. يك انقلاب نمی‌تواند برای آغاز خود، قبلاً تقاضای ورود و استقرار همه مسائل تولید جدید را داشته باشد. تحقق چنین آرزویی خود به پایان پیروزمندانۀ انقلاب مربوط است. ولی يك انقلاب نمی‌تواند پایان پیروزمندانۀ ای داشته باشد اگر قبلاً جهان‌بینی انقلابی را از جهان پیشرو کسب نکرده باشد. این چیزی نیست که به بعد از انقلاب مربوط باشد.

از این رو به نظر ما می‌بایستی ضعف جدی مشروطیت را در ضعف ذهن و فلسفه انقلابی جستجو کرد. چون این ذهن و فلسفه انقلابی رشد کافی نداشت، نه سازمان انقلابی موردنیاز، نه رهبری انقلابی مورد نیاز، نه کار سیاسی موردنیاز، و نه سایر عوامل جدی مورد نیاز، هیچ کدام نمی‌توانستند شکل بگیرند. از آنجا که فلسفه و ذهن انقلابی حتی درکادر رهبری و در کاردهای دست دوم و سوم هم کونه نکرده بود، خرده‌بورژوازی‌پشتاز، هیچ معلمی برای این که تربیتش کند، نداشت. تربیت سیاسی!

انقلاب پیش از آن که نهضت روشنفکری (بمعنی خوب کلمه) وسیعی در گیر شود، آغاز شد، و پیش از این هم که نهضت روشنفکری خود را بسازد، درهم شکست. ضد انقلاب غالب گردید.

وقتی که ستار، با همه اسالت و شرافت ملیش، و با همه جانبازی‌ها و مرهانگی‌های پر ارج و آموزنده‌اش؛ ستاری که به حق و به حساب عنوان و سردار ملی، را ملت باو داده است، پس از پیروزی (که البته ما در ماهیت این پیروزی در سطح وسیع آن

فحستین
ارتعاشات
انقلابی

یعنی اشغال پایتخت صحبت داریم.) و پس از آن همه موفقیت‌های انقلابی - نظامی ، تازه نمی‌داند که چه بکند و تازه از انقلاب ، جهت آن ، سرانجام آن ، چگونگی حفظ آن ، ماهیت این یا آن شخص ، و این یا آن طبقه ، این یا آن دولت ، و این یا آن بیگانه چیزی عمیق ، ریشه‌ای ، و اساسی به دست نیاورده است ، آنوقت ، و آنوقت است که ما مجبوریم در ضعف عامل ذهنی در انقلاب به شدت پافشاری کنیم و اعلام داریم که انقلاب مشروطیت ما در واقع نخستین ارتعاشات انقلابی‌ای بوده است که می‌بایستی تازه بعدها با آموزش و تربیت خویش و با تحصیل تجربیات و آزمایشات اصولی و ضروری خود را در بستر اصلی انقلاب بیندازد .

قیام از دانش‌های اجتماعی - سیاسی انقلاب بی‌بهره بوده ، و یا لاقط بهره‌ قابلی نداشت . انقلاب هنوز خود را به پایگاه‌های اساسی خود ، یعنی توده و روستاها نکشانیده بود . انقلاب هنوز وجدان توده‌ای خود ، و همچنین کادرهای سازنده و نگهدارنده خویش را تربیت نکرده بود . و بالاخره انقلاب خود را برای تحصیل پیروزی و به دست گرفتن مواضع حکومتی آماده ننموده بود . و بدبختانه انقلاب از کنگه پیروزی‌ای که به سرعت و مبتنی بر پاره‌ای توطئه‌ها به دست آمده بود ، آگاهی ، و یا آگاهی درستی نداشت .

نهضت مشروطیت ایران حداکثر همچون موجی ازدل دریا برخاست ، و شورانگیز و ویران ساز ، پرتوان و پرخروش ، پیش‌آمد و خود را به ساحل رساند ، ولی همانند همه امواج در ساحل لیبی مالید و سپس فرونشست . پس رفت . درحالی که همه چیز از ساحل به بعد بود که سرنوشتش معلوم می‌شد . همه چیز در آن طرف آب‌ها ساخته می‌شد و پایدار می‌ماند . دشمن که می‌دانست امواج در ساحل ضعیفند ، در رسانیدن آنها به کرانه‌ها ، خود نیز کمک‌ها کرد . موج شکن‌ها در ساحل کار گذاشته شده بودند . انقلاب درست در همان جا که تصور می‌کرد به آستانه پیروزی رسیده است ، به آستانه شکست رسیده بود . انقلاب درهم شکست .

اگر توجه کنیم که چگونه پس از پیروزی‌های نظامی مجاهدین
جانباز و شریف تبریز بر قوای محاصره‌کننده استعمار - شاه ،
تازه قهرمان بی‌بدیلی همچون ستار با بیان این که «من سگ
توده‌ام» ضمن این که به سادگی صمیمیت و اصالت ساده دلانه و بی‌همتای خود را نشان می‌دهد ،
در عین حال برای این پاسداری شرافتمندانه و مالا مال از دلوری و پاکبازی ، حداکثر
توقع خود را در به دست آوردن «بابا باغی» جهت آبادی و گذران زندگی خویش اعلام

1 - بابا باغی در دو فرسخی تبریز است که محمد علی میرزا در آنجا به شکار می‌رفت .
از زیر نویس تاریخ هجده ساله آذربایجان . ص ۱۴۵

می‌دارد ، آنوقت است که می‌توانیم بهتر به محدودیت‌هایی که بر انقلاب حاکم بود، و تنگ نظری‌های خرده‌بورژوازی پی ببریم . آنگاه است که متوجه می‌شویم این صمیمیت در عین حال از پیش‌متناسبی برخوردار نبوده است .

شهید کسروی در جلد دوم کتاب‌های بسیار ارزنده و افشاگرانه‌ای که برای تاریخ مشروطیت ایران نوشته است به نقل از سخنان آقای بلوری می‌نویسد :

این (سخنان) از آقای بلوری است که آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت و من (آقای بلوری) در تبریز نماینده انجمن ایالتی بودم ، ستارخان بابا باغی را از برای خود می‌خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم ، شما بابا باغی را بمن و اگزار کنید بروم در اینجا به کشت کار پردازم و روز بگزارم و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان‌بازی کنم.» (آقای بلوری) می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگذارند ، آقای هدایت خرسندی نداد .

این نمونه‌ای از فروتنی و بی‌آزاری آن‌مرد است که در برابر آن‌کار بزرگی که انجام داده بود ، به یک باغی خرسندی داشت که باو واگذارند و در آنجا در یک گوشه به کار و کشت بپردازد . شما آنان را ببینید که این در خواست او را ازونپذیرفتند . و از تبریز آواره‌اش ساخته ، به تهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را به او دادند .

البته شهید کسروی چون بسیاری موارد دیگر ، در اینجا نیز عدم پذیرش در خواست ستار را به زشت‌کاری‌های شخصی این‌یا آن فرد ختم کرده‌است، و حال آن‌که مخالفت انجمن با تقاضای ستار ، مخالفتی کاملاً حساب شده بود:

اولاً نمی‌خواستند ستار در تبریز که مورد تأیید عموم بود، و مردمی غیور و سرسخت داشت ، باقی بماند .

ثانیاً حساب می‌کردند که قرار گرفتن محوطه‌ای همچون بابا باغی در دست ستار می‌تواند پایگاهی جدی برای تربیت مجاهد گردد . آنها می‌اندیشیدند که ستار از چنین درخواستی نظری انقلابی - سیاسی را تعقیب می‌کند . و تازه اگر هم فوراً چنین نظری را نداشت، عنداللزوم می‌توانست چنین اندیشه‌ای را تعقیب کند. و بابا باغی بهترین موقعیت‌ها را به او می‌داد .

بدیهی است اگر دشمنان انقلاب چنین برداشتی را نداشتند ، بر آوردن خواهش ستار

بهترین وسیله برای لجن مال کردن وی بود. آنها می توانستند با تبلیغ وهیاهو دربارهٔ این که غرض سردار، از مشروطیت فقط «با بابا باغی» بوده، او را به موجود نفع پرست، بی پرستیپ، و کثیفی مبدل کنند که با به کشتن دادن مردم، برای خود سوراتی دست و پا می کرده است.

جدال

وقتی که انسان سرگذشت مملو از رشادت‌ها و بزرگواری‌های ستار، این سردار مهربان و جانباز ملی را خصوصاً از قلم ساده ،

شیوا ، و دلچسب فرزانه‌ای همچون کسروی می خواند ؛ وقتی که انبوه آن همه دلاوری‌ها و مردانگی‌های وی را در مقابل خود اثبات می بیند ؛ و وقتی که مشاهده می کند که چگونه ثمرهٔ آن همه پاکبازی و عشق به سعادت و آزادی مردم ، به لجن زارهای خیانت و پستی مالیده می شود و غرق می گردد ، قلبش که به شدت ، و با همهٔ عواطف انسانی و تکامل جویانه اش به هیجان می آید ، به وی نهیب می زند که حتی از کمترین انتقادی برای سیمای مردانه و ساده بپرهیزد . سردی آنقدر ساده و فروتن ، و آن همه کاری بزرگ ، افسانه‌ای است که تاریخ انسانی از نمونه‌هایی چون آن چندان غنی نیست .

اگر سوگندی روا باشد باید به خون همین سردار ملی ، و به شرافت انقلابی و میهن پرستانهٔ او و همهٔ مبارزین و شهدای راه مشقبار آزادی و استقلال ایران سوگند یاد کنم که پس از بارها و بارها که سرگذشت این قهرمان بی غش و دلگرم را خوانده بودم ، این بار نیز که برای نقل گوشه‌ای از زندگی وی ، مجدداً اواخر آن همه عشق و شور و مردم دوستی وی را خواندم ، نتوانستم از سرازیر شدن اشکی که به عواقب عشق به وطن و شیفتگی به آزادی و سعادت ملت (خصوصاً در این قرون اخیر) فرومی ریخت ، جلوگیری کنم . بسیار درینم آمد که ضمن این همه مشقت و فاجعه که بردوستاناران این سرزمین و علاقمندان به سر بلندی و استقلال این ملت وارد می شود و ضمن این همه تقاصی که عشق به ترقی و بزرگی ایران پس دهد ، من هم بیایم و به قسمت‌های انتقادی خصائص مبارزان و قهرمانان ملی بپردازم ، در حالی که امکان آن را ندارم تا حساب‌های خود را مستقیماً با مستقیم‌ترین دشمنان خلق تسویه کنم .

حقیقت این است که به سختی با خود ستیزها داشتم . از طرفی دلم نمی آید که نسبت به چهره‌های محبوب و مردانه‌ای همچون ستارها ایرادی بگیرم ، و از طرفی با خود می اندیشیدم که سرانجام دانش و دانستگی هرگز به زبان آدمی و نهضت های مترقی تمام نخواهد شد . تیغ کشیدن بر پای و ریشهٔ خود جهت بیرون آوردن چرک‌ها و غدد درونی نهضت ، نه بزبان نهضت ، بلکه به سود آن خواهد بود . اگر من بر مبنای واقعیات ، و به دلیل علاقه و دلسوزی به ملت و فرهنگ انقلابی آن ، به هر کس ، حتی به ستار این مجسمهٔ پیکار با استبداد

و ستمگری، در جهت منافع ملی و انقلابی خلق ایران انتقادی کنم و نقاط ضعفش را افشا سازم، چیزی از آن‌ها و از او کسر نخواهم کرد و کسر نخواهد شد، ولی در عوض چه‌بسا که بتوانم چیزی هر قدر هم جزئی، برداشتم و تربیت سیاسی - انقلابی ایران، در راه تکامل، ترقی، و جنبش نهائیش بیفزایم که مفید واقع گردد. و لذا اقتداء به حقیقت و واقعیت، مرا بر آن داشت که عواطف و احساسات را بر خویشتم، بر اندیشه‌ام، و بر حقایقی که به ذهنم میرسد، چیره سازم، تا آنجا که حتی از انتقاد کردن به عزیز و محبوبی چون ستار نیز نهر هیزم - انتقادی که نه بر مبنای تخطئه و به برای تخطئه، بلکه برای روشن سازی انقلاب ایران ضروری است.

هر قدر که در حافظه ضعیفم جستجو می‌کنم، یک چنین نمونه‌ای

عجیب

سراخ ندارم که یک فرمانده ارزنده و شجاع، یک فرمانده تسلیم

ناپذیر انقلابی، پس از درهم شکستن محاصره دشمن و به دست آوردن پاره‌ای پیروزی‌های پر ارج نظامی - انقلابی، به جای این که به سرعت مشغول اشغال سازمان‌های مملکتی و کادربندی‌های اساسی شود؛ و به جای این که بدون آرامش و سکون، بی‌وقفه و پرتلاش بکوشد که قدرت‌های انقلابی را جان‌نشین قدرت‌های ضدانقلابی کند؛ و به جای این که با قاطعیت از موقع استفاده کند، هر چه بیشتر مردم را به زیر اسلحه آورد، تعلیمات انقلابی دهد، لشکر انقلاب را برای حفاظت از میراث و محصولات آن مجهز سازد؛ و به جای این که بدون لحظه‌ای درنگ و معطلی سنگرهای دفاعی انقلاب و قدرت‌های تهاجمی آنرا تقویت کند، در عوض با سادگی تمام، به خیال این که دیگر انقلاب کاملاً بر روی غلظت افتاده است و به سرش را خواهد پیمود، تقاضای بازنشستگی نماید و همه انتظار و تمنايش این باشد که باغی بگیرد و گوشه‌ای روزگار بگذراند و دولت و کشور را به دیگران بسپارد.

ممکن است آن‌ها عجز و ولانگی و بدون برآورد شرایط، رهبر انقلاب چین را مثال بیاورند. ولی حتماً باید در نظر داشت که شرایط انقلابی، سازمانی، کادری و اجتماعی ما با چین بسیار، بسیار، و بسیار متفاوت بوده است. در چین، حزب در خلال سال‌ها مبارزه انقلابی و پر مخمصه خویش توانسته بود سازمانی اساسی برای جانشینی سازمان منحل قبلی تهیه ببیند، و ضمناً کادرهای ورزیده‌ای برای به دست گرفتن امور تربیت کند. لذا اضافه و کم شدن این یا آن شخص، هر قدر هم بزرگ و مؤثر، نه تنها زیانی به انقلاب و پیاده شدن برنامه‌های آن نمی‌زد، بلکه از جهت برای آینده مفید بود: نهضت را از تنگی به فرد و از فرد پرستی نجات می‌داد. و تازه پیشوای چین به بسیاری معانی کنار نرفت، بازنشسته نشد، و به «روزگاردن» روی نیاورد، و غیره. اما وضع نهضت ما به عکس آن بود،

یعنی به همان نسبت که به علت سطح عالی تربیت حزبی - انقلابی در چین، یک فرد هر اندازه هم مهم، مهذا چندان اهمیتی نداشت، در عوض بود و نبود یک عنصر چون ستار در ایران دارای اعتبارات و اهمیت جدی و ویژه‌ای بود. تا آنجا که بود و نبود، و کم و زیاد شدن این یا آن فرد شریف، شجاع و محبوب، خود حادثه‌ای در انقلاب محسوب می‌شد. خصوصاً که در سراسر نهضت و کشور، عناصر خائن، ضد انقلابی، و میهن فروشی لانه کرده بودند که در عقیم گذاشتن و یا انحراف انقلاب، لحظه‌ای آرامش و خواب نداشتند.

این امر خود از زاویه‌ای نشان می‌دهد که تا چه حد انقلابیون و سرداران انقلابی ایران نسبت به مفهوم صحیح انقلاب، نسبت به ارزش سازمان، دولت، ارتش، قدرت، طبقات و حتی نسبت به ارزش فردهم عامی و بی‌اطلاع بوده‌اند.

این‌ها بینش و شناسائی صحیحی از انقلاب و ایده‌مولوژی‌ها و سیاست آن نداشتند. این‌ها به درستی نمی‌دانستند که عقب نشینی و حتی شکست ارتش ضد انقلاب ضرورتاً پایان عمر ضد انقلاب نیست. در صورتی که انقلاب نتواند همه مواضع اداری، سیاسی، حکومتی، فرهنگی و همه مناسبات و روابط تولیدی ضد انقلاب را نیز اشغال کند و به شکلی انقلابی دگرگون سازد، و متقابلاً سازمان، برنامه و اصول خود را بر سراسر اجتماع پیاده نماید و خود حاکمیت را در همه زمینه‌ها به دست گیرد، همه چیز، همه گذشته، منتها به رنگ و لمایی دیگر و در سطح و حسایی دیگر تجدید خواهد شد.

البته این انتقادات و اشکالات، جمماً به هیچ شخصی ولو به اهمیت ستار سردار ملی ستار وارد نیست. این‌ها انتقاداتی است در اصول، انتقاداتی است که به طور کلی نهضت داشت، انتقاداتی است بر ماهیت خرده بورژوازی مبتدی و تربیت نشده، بر نهضت، و بر انقلاب.

با این همه، این را که ستاره به یک باغی خرسندی داشته، از بسیاری جهات مورد تقدیر قرار نمی‌دهیم و توقعات بیشتری را از وی عنوان می‌کنیم. تا آنجا که ضمناً این کیفیت را محدودیتی انقلابی برای او می‌دانیم و مورد ایراد و سرزنش قرار می‌دهیم. بدیهی است ضمناً نمی‌خواهیم از وی متوقع باشیم که فرضاً فیدل کاسترو، هوشی مینه، و یالنین بوده باشد. البته اگر می‌بود که چه بهتر، ولی او اصولاً یک رهبر سیاسی - انقلابی نبود، بلکه فقط یک فرمانده نظامی انقلابی بود. و شاید هم هیچکس بیش از ملت از همان ابتدا در این مورد فراسر توده‌ای از خود نشان نداد.

توده به ستار چه لقب داد؟ سردار!

و سردار، نیز در واقع بدون هیچگونه خدش‌های، در شرایط تاریخی خود یک سردار

واقعی، یک فرمانده جنگی انقلابی، یک انسان شریف و فداکار، انسان دوست و آزادی مسلک، فروتن و مهربان، پرتوان و جسور، شجاع و فساد ناپذیر و بی‌همتا بود. ولی بدبختانه این «سردار» با همه این صفات ممتاز و فضائل عالی، نیم تنه بود. حزب و رهبری سیاسی ورزیده و تربیت یافته‌ای را که لااقل هم سطح اعتبارات انقلابی وی، اعتبارات سیاسی و اجتماعی داشته باشد، فاقد بود.

«پمپه» نمی‌توانست بدون فراست و زیرکی «سزار» فتوحات خود را محفوظ دارد، و در پای دروازه‌های پیروزی‌های نظامی خویش در هم شکست.

ستار یک «سردار» ملی بود. ولی این سردار ملی نیازمند یک «رهبر» سیاسی ملی، یک «تشکیلات» سیاسی-انقلابی ملی نیز بود که جمعا بتوانند انقلاب را بسامان برسانند. «سردار» خود تشکیلات جنگی-انقلابی رو به تکاملی را پایه گذاشته بود که حتی برای خوب جا افتادن و قوام آمدن آن نیز هنوز تجربیات و آزمایشات فراوانی ضرورت داشت. این سازمان جنگی البته اگر فرصت می‌یافت، می‌باید، و می‌توانست که سازمان سیاسی خود را نیز بیافریند، ولی فرصت نبود. لکوموتیور تاریخ با انرژی خیانت و توطئه، چندان سریع می‌رفت که فرصت کافی به نوزاد انقلاب نمی‌داد.

جمع بندی

اگر به تواریخی که برای انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده است مراجعه کنیم ، آنجا که بحث از علل و عوامل تعیین کننده انقلاب پیش میآید ، بیش از همه صحبت در این حوالی دور میزند که مظالم چگونه در اوج خود بوده اند ؛ که شاهان چگونه در فروختن مملکت از هم سبقت می گرفته اند ؛ که خاندان سلطنتی ، رؤسای عشایر ، خانها ، مالکین و مقامات دولتی با چه فجایع و بیدادگریهایی رفق ملت را می کشیده اند ؛ که چگونه حکومت که کمترین استقامتی حتی در مقابل يك هنگ و یا يك گردان متجاوز بیگانه نمی توانست بکند ، در عوض در تحمیل مخوف ترین و وحشتناک ترین تجاوزات و زورگوییها نسبت به مردم بی سلاح و پراکنده از خود استعداد بروزمی داد ؛ که چگونه قحطیها و امراض ناشی از آن در درو کردن توده های محروم و مفلوک کولاک می کردند ، و در همان حال که مردم خیل خیل از هجوم و با و قحطی و ظلم جان می دادند ، شاه و درباریان خائن ، خوش گذرانیها و مملکت فروشی های خویش را ضمن مسافرت پر خرج به خارج تکمیل می کردند ؛ که چگونه اشرافیت پوسیده و حکومت فرتوت ایران ، در دو کلمه : با ظلم و بی لیاقتی ، جان ملت را به لبشان می رسانیدند : ظلم به مردم ، و بی لیاقتی در برابر بیگانه ؛ در مواردی نظیر موارد فوق ، مثالها و امثالهای فراوانی تاریخ میهن ما را در این دوره پر کرده ، و یا اصولا خود تاریخ مملکت ما را تشکیل داده است . و اغلب و یا شاید هم نویسندگان تاریخ مشروطیت ایران و تحلیل کنندگان علل تاریخی و اجتماعی انقلاب مزبور نیز علل و انگیزه های فوق ، و با علل و انگیزه هایی نظیر عوامل فوق را عامل تعیین کننده تحرك و جنبش خلق ایران ارزیابی و بیان کرده اند . ولی در عوض ، در جهت تکمیل این عوامل منفی قیام آفرین ، آنجا که پای محرک های مثبت به میان می آید ، روی هم رفته نمی توان به شکلی اصولی ، بنیانی ، و گویا از ریشه تعیین کننده عوامل ذهنی ، عوامل سازمانی ، عوامل تولیدی ، و سایر عوامل درونی و مثبت جامعه و نهضت ، جهت آغاز و انجام انقلاب آثاری جدی به دست آورد .

برای بررسی عوامل تعیین کننده جنبش مشروطه خواهی ایران، ما ذیلاً عمده مواردی را که دیگران در این باره آدائه داده اند، با دیدی انتقادی جمع بندی می کنیم:

الف :
بیداد

انجمله عواملی که به مثابه عامل جدی تحرك مردم برای ریختن به خیابان ها ، برای آغاز مبارزه و برای مسلح شدن و قیام مسلحانه بیان می شود ، رشد خوفناك مظلالم دستگاه حاکمه ایران در داخل ، همراه با نهایت بی عرضگی و خفت های تنگ آوری بود که در رابطه خویش با خارج از خود نشان می داد . دستگاه ضمن ازدست دادن استقلال ملی ، تجزیه و بذل و بخشش میهن یعقوب و مزدك و زرتشت ، از کمترین اجحاف و بیدادی نسبت به ملت ایران کوتاهی نمی کرد . این گردن گرفتن و سپیل تاب دادن در مقابل خلق پر مشقت داخلی و آن کر نش کردن و خاکساری در برابر بیگانه پرفیس و افاده ؛ این به چوب بستن عناصر میهن پرست و شریف و آن غرامت دادن گوشه و کنار مملکت به این یا آن قلدر استعمارچی ؛ این بی تحملی در مقابل يك و عطف آخوندی اصلاح طلبانه و آن قبول کاپیتولاسیون در مقابل هراجنبی پور و زاغ ؛ این بی امنی مال التجاره های داخلی و آن امتیاز پشت امتیاز دادن ها به استعمارگران جهت بهره برداری از منابع و امکانات کشور؛ و دهها و صدها نمونه كوچك و بزرگ دیگر که همگی حاکی از بیداد و ظلم دستگاه حاکمه به ملت رنجبر و اسیر از يك طرف ، و تسلیم و رضای ذلیلانه در برابر بیگانگان و چپاولگران خارجی از طرف دیگر بود، باعث گردید که اعتراضات ، خصوصاً در شهرها که کم و بیش از حوادث جهانی اطلاعاتی به دست می آوردند و ضمناً قرارگاه تجار و بازرگانان مملکت نیز بود، بتوانند کم کم خود را به انقلاب و قیام مسلحانه برسانند .

مردم و اقییات تنگ آور و ظلم آلود اجتماعی را به شکلی علنی و ساده باهستی خویش لمس می کردند ، و با همان سادگی نیز برای رفع آنها فتاوی و نظریاتی ساده و روشن پیشنهاد می نمودند : انقلاب .

دفع ظلم به مثابه وظیفه اساسی و افتخار آمیز مردم كوچه و خیابان در آمده بود . میرزا رضای کرمانی هنوز لوله هفت تیرش گرم بود که به سمبل مبارزه اکتیو با بیدادگر و بیدادگری با خلق ایران ، ثبت تاریخ گشت .

استقامت شجاعانه میرزا رضا و دفاعیات قهرمانانه اش از حرکت و اقدامی که کرده بود ، به ملت شور و احساسی بیشتر تزریق کرد .

شور و تب انقلابی توده های شهری ، و پیش از همه توده های شهرهای بزرگ را دربر می گرفت . این بالا رفتن حرارت انقلابی در شهرها خصوصاً به خاطر آن بود که ناقل بورژوازی صنعتی یعنی بورژوازی تجاری در شهرها استخوانی می گرفت . این تجار و بازرگانان ایرانی ، پس از

مسافرت‌ها پشان به خارج از کشور، خصوصاً کشورهای اروپائی و مترقی، خاطرات شگفت‌آوری از چگونگی زندگی و آزادی‌ها و روابط دولت و مردم همراه خویش می‌آوردند و اینچنانجا بازگویی کردند و با انتشار می‌دادند که باعث اعجاب سرشار از تأیید مردم می‌شد. هزارویکشب شرقی که روزگاری به غرب صادر شده بود به شکلی دیگر اکنون از غرب به شرق وارد می‌شد. عناصر خرده بورژوازی و مردم شهرها (خصوصاً شهرهای بزرگ) از چنان دنیا‌های افسانه مانند، چنان شگفتی دل‌پسندی به دست می‌آوردند که باجرات و حرارت برای پیاده کردن همان اوضاع در میهن خویش به حرکت می‌افتادند.

هر چند ظلم و بیدادگری خود یکی از عوامل جدی تحریک مردم برای طغیان و کشانیده شدنشان به انقلاب است؛ هر چند که هیچ انقلابی را در جهان نمی‌توان سراغ گرفت که سر تیرهای سقش را بر اجحاف و ظلم نیز تکیه نداده باشد؛ هر چند از زمانی که ظلم، یعنی اعمال قدرت سودجویانه طبقاتی ارتجاعی بر طبقه‌ای مترقی به وجود آمد، انقلاب، طغیان، قیام، و جنگ نیز موجودیت یافت؛ و هر چند مادام که زندگی نه به شکلی عادلانه، بلکه به صورتی طبقاتی تقسیم می‌شود، ظلم برقرار می‌باشد و در نتیجه انقلاب و جنگ نیز برقرار خواهد بود، مع هذا نباید برای ارزیابی عوامل تعیین‌کننده این یا آن انقلاب، از بیدادگری و ظلم به مثابه امری ویژه یاد کرد. یعنی چه؟

طغیان و قیام پیوسته از یک مشت انگیزه‌های کلی برخوردارند. یعنی در جوامع طبقاتی پیوسته عواملی برای تحریک مردم علیه ظلم موجود وجود دارد، ولی طغیان و قیام - و در عالی‌ترین مرحله انقلاب - پیوسته وجود ندارد، بلکه ادواری می‌باشد و گه‌گاه شعله می‌کشد. از جمله این انگیزه‌های عمومی، ظلم و بیدادی است که پیوسته طبقات حاکم و مسلط بر طبقات پائین روا می‌دارند. این ظلم که دائماً اعمال می‌شود، فقط در تحت شرایط معینی است که به طغیان و انقلاب می‌کشد. بدیهی است در نمره شرایط انقلابی، ظلم نیز شرطی از آن است، ولی از وجود ظلم فوراً نمی‌توان و نمی‌باید اشتعال باروت انقلاب را نتیجه‌گیری کرد. اغلب دیده می‌شود وقتی که در این یا آن جامعه از حالت انفجاری انقلاب‌سختن می‌گویند، فقط بدین دلیل تکیه می‌کنند که ظلم و بیدادگری و حشمتناکی در آن جامعه برقرار است، و حال آنکه با وجود تعالی ظلم، مع هذا جامعه مزبور در چنان وضعیت انفجاری و بحرانی مورد ادعا قرار ندارد. این گونه افراد فراموش می‌کنند که پیوسته در جوامع طبقاتی ظلم و بیدادگری و حشمتناکی حکمفرما بوده و حکم فرما خواهد بود، و لذا این حالتی ویژه و با خاصیت ممتازی نیست که خصوصاً تعیین‌کننده انقلاب باشد.

اگر محمد علی میرزا، مثلاً حاج عباس را به ناحق به بند می‌کشد و در جلوی چشمان وی به پای پسرش روغن می‌مالد و آتش می‌زند، این حرکت شگفت‌انگیز و نوظهوری نبوده

۱ - به جلد اول تاریخ مشروطه ایران نوشته شهید کسروی ص ۱۴۸ مراجعه فرمائید.

است. سلاطین، ولیعهدان، و فرمانروایان کشور پیوسته از این گونه حرکات کرده‌اند. علاوه بر پاره‌ای کارهای شنیع‌تر، اصولاً این قبیل اعمال جزو حرکات روزمره پادشاهان و حکمرانان بوده است.

از این جهت نباید بیدادگری‌ها و مظالم امراء و درباریان را امری خاص تلقی کرد. این گونه رفتارها پیوسته بوده است. اگر مردم در مقابل این حرکات حساسیت جدیدی بروز می‌داده‌اند، نه به خاطر ناآشنائیشان با بیدادگری، بلکه به خاطر آگاهی ابتدائیشان به حقوق انسانی خود بوده است. نسیمی که از غرب می‌وزید در مردم شوری جهت برانداختن بنیان ظلم به پا می‌کرد. این شور که ذاتاً با ابتدائی‌ترین آگاهی‌های انسانی، اجتماعی، و حقوقی همراه بود، آنها را به مبارزه می‌کشاند. ولی بدبختانه از آنجا که آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی، ریشه‌های عمیق و قطوری نگرفته بودند، انعکاسات، حساب شده و مشخص نبودند.

در این زمینه باز هم مطالبی - هر چند جسته‌گریخته - به هر حال به میان خواهد آمد.

درفرانسه انقلاب در بسیاری از زمینه‌ها روبه رشد گذاشته بود. خصوصاً انقلابات فرانسه به خاطر تجربیاتی که در این با آن زمینه در اختیار تاریخ می‌گذاشتند، ممتاز می‌شدند. نخستین تجربیات حکومت‌کاری را فرانسه کرد.

ب :
تأثیر انقلابات
فرانسه در ایران

هر چند این تجربیات فوراً به موفقیت نرسیدند، معیناً آزمایش خوبی برای آینده بودند. بورژوازی فرانسه، مهارت، کاردانی، و هوشیاری خاص خود را به حد اعلا برورداد؛ نه پرولتاریا، و نه فئودالیزم. بورژوازی پیروز شد. این آخرین نتیجه همه انقلابات فرانسه بود.

اگر ضمن توجه به همه معایب قرینه‌سازی و تمثیل، معیناً بخواهیم مثالی ارائه دهیم، بایستی بگوئیم که پرولتاریای فرانسه همان قدر به موقعیت و فرهنگ خود آگاهی داشت که بورژوازی ایران. به بیانی مناسب‌تر: بورژوازی ایران همان اندازه می‌دانست دارد چه می‌کند که پرولتاریای فرانسه آگاه بود.

اما سخن بر سر این نیست که انقلاب ایران را با کمون پاریس مقایسه کنیم؛ سخن بر سر این نیست که چرا فلسفه و آگاهی‌های کارگری در ایران به رشد توقع آمیزی نرسید؛ بلکه سخن بر سر این است که انقلاب ایران تأثیراتش از انقلابات فرانسه، تأثراتی همچنان انگیز

وابتدائی بود. تأثیر انقلابات فرانسه، ولو تأثیر فرهنگ و اصول اجتماعی بورژوازی فرانسه در انقلاب ایران از حد تأثیرات اولیه‌ای که هر انقلابی در انقلابی دیگر باقی می‌گذارد، یعنی تأثیرات هیجانی و شورانگیزی که با جاشنی ضعیفی از آگاهی نیز همراه است، بیشتر نبوده است. اگر به کتبی که درباره انقلاب مشروطه ایران نوشته شده است مراجعه شود، ملاحظه خواهد شد که جمعاً در بیان تأثیرات انقلاب بورژوازی فرانسه بر روی انقلاب مشروطه خواهی ایران، روی هم رفته از اثرات غلیانی آن که جبراً از نوعی آگاهی اولیه نیز برخوردار بوده است سخن گفته‌اند، نه تأثیر در جهت تحلیل‌های انقلابی و نه ارزیابی اصولی و حساب شده از جنبش انقلابی فرانسه، از علل موفقیت‌های این و یا علل عدم موفقیت‌های آن.

تأثیر انقلاب بورژوازی فرانسه در انقلاب مشروطیت ایران از نوعی الگو برداری ناشیانه از شمارهای بورژوازی، آن هم بدون توجهات ریشه‌ای به ویژه گیهای داخلی تجاوز نکرده است. ویژه گی‌هایی که مهلك ترین آنها در پدیده منفوری بنام «استعمار» تبلور یافته بود.

انقلابات فرانسه در نهضت انقلابی ایران آن اندازه که در محدوده هیجانات و شور افکنی‌های ناشی از سقوط باستیل و گردن زدن ماری آنتوانتها تأثیر داشته است، به هیچ وجه در پهنه فلسفه انقلاب، نتایج حاصل از انقلاب، تجربیات بدست آمده از انقلاب و بالاخره فرهنگ و دانش انقلاب اثر نداشته است.

دردی بزرگ تر: انقلاب ایران نه تنها نتوانست دانش و فرهنگ انقلابات جهانی و از جمله انقلابات فرانسه را جذب کند، بلکه حتی پس از سکنه‌های دردناک و نابود کننده‌ای هم که پس از فتح تهران بر خود انقلاب ایران وارد آمد، و حتی پس از تیر خوردن ستارها، خلع سلاح مجاهدین شریف و اصیل تبریز، پس از بریده شدن سر باقرا و پس از هجوم ویران کننده سیل آشفشان ضد انقلاب در درون انقلاب، بازم جنبندگان و مبارزین پاکبازی که به شیوه‌هایی گوناگون، قیام مجددی را ضروری تشخیص می‌دادند، به تحلیلی اساسی و ریشه‌ای از علل در هم شکستن انقلاب درجائی که آستانه پیروزی هایش محسوب می‌شد، نپرداختند، و یا به علت ضعف مخوف عامل ذهنی و فلسفه انقلابی، نتوانستند به نتیجه‌ای اصولی برسند. نمونه یک چنین درد جان‌سوزی را می‌توان در قیام مجدد شهید خیابانی در آذربایجان احساس کرد. شهید خیابانی نه تنها درست برد پای اشتباهات پاریس، بلکه همچنین بر جای پای اشتباهاتی که انقلاب خود ایران نیز انجام داده بود، گام نهاد. از این بالاتر: پاره‌ای وجوه مثبت انقلاب تبریز را نیز فراموش کرد.

پاریس چه کرد؟ پاریس در حالی که خود سر نوشت خود را بدست گرفته بود، مع هذا هیچ گونه توجهی به ارتشی که در پشت دروازه‌های مسلح و دست نخورده تنها در انتظار فرمانی

نشسته بود، نداشت. پاریس سرگرم خود بود و به بیرون از دروازه‌هایش توجهی نمی‌کرد. لذا وقتی نشأ سرگرمی از سرش پرید که همان ارتش وارد پاریس شد و آنرا شقه کرد. خیابانی نیز در حالی که تبریز را به دست گرفته بود و به حساب خود با سخن رانی های روزمره اش به مردم آگاهی می‌داد و دلها را گرم می‌کرد، معذالک هرگز کاری به قوای ژاندارم نداشت که در پشت دروازه‌های تبریز منتظر دستور مانده بود، و هر چند مخبر السلطنه را هم که مشیرالدوله به عنوان والی به آذربایجان روانه کرد، نپذیرفت، اما در عوض او را آزاد گذاشت تا خود را به پادگان مزبور برساند، جاگرم کند، از اوضاع و احوال نهضت سر و گوش کافی آب دهد، و سپس با همان قوا به تبریز حمله کند، شهر را بگیرد، جمعیت را از هم بپاشد، و خود خیابانی را نیز به شهادت برساند.

علاوه بر پاریس، خیابانی خود در عین حال شاهد بود که خلع سلاح مجاهدین تبریز در تهران و تسلیح و سازمان گیری ضد انقلاب به چه بهای گرانی برای انقلاب ایران تمام شد، و لذا می‌بایستی لااقل بیشتر از مجاهدین به نقش قدرت در انقلاب توجه می‌کرد؛ نقشی که از اساسی‌ترین و جوه قابل تأیید قیام ستار همین بوده که مسأله اسلحه را در حد خود، و به سهم خود حل کرده بود.

پ :
تأثیر انقلاب
۱۹۰۵ روسیه
در انقلاب ایران

جنبش‌های ضد دیکتاتوری و مبارزات مردم سراسر روسیه علیه مظالم و فجایع تزارسم نمی‌توانست در گرم کردن کوره انقلاب ایران بی‌تأثیر باشد. خصوصاً که همسایگی، و مهم‌تر از همسایگی خویشاوندی و ارتباطات ملی مردم ایران و قفقاز که تا دیروز به عنوان يك ملت از یزیدادگری‌ها و زحاکت‌های يك حکومت رنج می‌بردند و امروز به صورت دو ملت از اجحافات و مظالم دو حکومت آسیب می‌دیدند، باعث می‌شد که هیزم‌هایی از آتشکده هر کدام برای دیگری به سوقات برده شود. از آنجا که اجاق مبارزه علیه تزارسم و ایجاد حکومتی مترقی و دموکراتیک در روسیه گرم تر بود، طبیعاً بسیاری از هیزم‌هایی که از ایران به روسیه و علی‌الخصوص به قفقاز می‌رفتند، آتش گرفته و سوزان به ایران باز می‌گشتند. آتشی که به قلب‌ها حرارت می‌داد و خون‌ها را به جریان می‌انداخت.

به این خاصیت می‌بایستی ویژه‌گی‌های انقلابیون روسیه را از لحاظ وسعت نظر جهان‌نشان نیز افزود. بدین معنی که آنها خود نیز توسط کمیته‌های قفقازی خویش می‌کوشیدند تا به انقلاب ایران کمک‌ها و مدد‌های گوناگونی برسانند، به طوری که نه تنها از لحاظ اسلحه، بلکه از لحاظ تشکیلاتی نیز خدمات ارزنده‌ای به انقلاب ایران کردند. کوچک گرفتن این خدمات، خصوصاً با توجه به این که آنها خود وارث انقلاب شکست خورده‌ای بودند و

در نتیجه مورد شدیدترین پی‌گردهای ضد انقلابی قرار داشتند، ارج نگذاشتن به حقیقت و خدمت‌گزاری به تنگ نظری، رذالت، و پستی محسوب خواهد شد.

نقش «مرکز دست غیبی» در انقلاب ایران هر اندازه که باشد، افتخار آنرا می‌بایستی با خلق روسیه و پیشروان انقلابی آن تقسیم کرد.

ولی روسیه، خود بنا به فتوای «سران انقلاب»^۱ خویش، در زمینه انقلاب «احتیاج (داشت) که در مکتب حوادث بزرگی درس و تجربه بیاموزد»^۱. لذا يك چنین انقلابی که خود هنوز نیازمند آبدیده‌گی‌ها و تجربه اندوژی‌های کلاسیک گوناگونی بود، در نهضت انقلابی ایران که خود به شدت در حمله زمینه‌های انقلاب ضعیف‌تر و مبتدی‌تر از روسیه بود، نمیتوانست اثراتی جز در همان میدان هیجان و شوریدگی که فقط از آگاهی اولیه ساده‌ای برخوردار است، به جای گذارد.

اگر توجه شود که ضعف عامل ذهنی در نهضت انقلابی ایران به حدی بود که پس از قرنیه هنوز نتوانسته بود ارزیابی مفید و آموزنده‌ای از انقلابات فرانسه به دست آورد، پس طبعاً نمی‌توانست از قیام به خون مالیده شده روسیه که قریب دو سال پیش انجام شده بود آموزشی اساسی بگیرد و علل و عوامل ایجاد آن، و همچنین علل و عوامل شکست آنرا بر آورد کند تا خود راه‌های اساسی‌تری را برگزیند و بییامد.

بی‌شبهه جنبش مردم روسیه، علی‌الخصوص از آنجا که جنبشی علیه دشمنی بود که مستقیماً دشمن خلق ما نیز محسوب می‌شد، در روحیه مردم ایران نیز مؤثر واقع شد و از تأیید ملت ما، چه به صورت اکتیو و چه به صورت پاسیو، به هر حال برخوردار گردید. مردم ما با چشمان آرزومندی به آن انقلاب نگرستند، و لذا آموزش‌های خیابانی و جرات‌های انقلابی مفیدی از آن به دست آوردند. اما اگر تصور شود که این اثرات همچون انقلابات فرانسه اثراتی خارج از کادر شور و حرارت و آگاهی‌هایی ابتدائی که تقریباً بیش از هیجان انقلابی به مردم چیزی عرضه نمیدارد، بود، تصویری شده‌است که مبتنی بر واقعیات نیست.

به هر حال این امر که این یا آن انقلاب، و این یا آن جنبش آزادی خواهانه این یا آن گوشه جهان، هر يك به سهم خویش تاچه اندازه‌ای در انقلاب ایران مؤثر بوده‌اند، امری است که هیچ سخن گوئی بهتر از خود انقلاب ایران نمی‌تواند ترجمان آن بوده باشد: از آنجا که انقلاب ما از لحاظ جنبه ذهنی خویش بمعنی وسیع کلمه پیوسته دچار ضعف‌ها و کمبودهای استغناکی بود، طبعاً هر پدیده و یا عامل خارجی‌ای، هر قدر هم که تأثیر کرده باشد، بهر حال نتیجه‌ای بیشتر از آنچه که انقلاب خود در عمل نشان داد، تأثیر نکرده‌است: شور، جرات، و غلیان انقلابی، همراه با آگاهی ساده‌اولیه.

۱- نگاهی به تاریخ جهان. نوشته، نهر و. جلد دوم ص ۱۲۸۷ ترجمه، محمود فضل‌ی

همین جا اضافه کنیم که غرض ما از این که گفتیم جنبش شکست خورده ۱۹۰۵ روسیه تازه برای انقلابیون روسیه تجربه و تمرینی بود ، و در نتیجه نمی توانست در ایران اثرات خارق العاده ای در جهت تقویت و رشد تعیین کننده ذهن انقلابی بگذارد ، به هیچ وجه مقصود این نیست که یک انقلاب شکست خورده قادر نیست به انقلابات دیگر جهانی ارزش هائی را عرضه بدارد که باعث پیروزی آنان گردد . نه ، به هیچ وجه . مسلماً که چنین کیفیتی وجود دارد . این خاصیت وجود دارد که شکست این ، تجربه خوبی برای پیروزی آن بشود . اما با این شرط که آن بتواند از آزمایشات مزبور اساسی ترین دروس تجربی را به دقت بیاموزد ، آن چه در جنبش مشروطه خواهی ایران عمل نشد ، همین آموزش دقیق از آن تجربه بود .

انقلاب ۱۹۰۵ نیز عملاً به تقویت آن عضوی کمک کرد که می توانست بهتر از غذاهای به دست آمده تغذیه کنند: شور و عواطف انقلابی .

وقتی که يك انقلاب بدون ارزیابی همه محاسن و همه معایب ، بدون همه دانش ها ، تاکتیک ها ، استراتژی ، رهبری و تجربیاتش ، بدون بررسی همه زیر و بم ها و دلایل آنها ، کشمکش های سیاسی و نظامی پشت پرده و بیرون پرده اش با خارج و داخل خویش ، با دنیا و ملت خود ، با این یا آن طبقه ، حزب ، دسته ، گروه ، مؤسسه ، و بالاخره بدون تحلیل علل این یا آن شیوه برخورد با این یا آن فئومن معین در انقلابی دیگر مؤثر واقع شود ، در واقع این نه جان انقلاب به معنی فرهنگ انقلاب است که تأثیر گذاشته ، بلکه تنها صدای تق و توفش ، صدای بمب و نارنجکش ، و صدای خمپاره و مسلسل است که مؤثر واقع شده است . وی گمان هرگز با این صداها و با این میزان از تأثیر ، انقلاب جدید به سامان نخواهد رسید . يك چنین انقلابی پا نخواهد گرفت ، اگر گرفت ، پیروز نخواهد شد ، و اگر پیروز شد ، پیروزی خود را حفظ نخواهد کرد ، مگر این که پس از آغاز انقلاب ، تاریخ آن قدر فرصت در اختیار نهضت بگذارد که نهضت بتواند در عمل مبارزه خود را به خوبی تربیت کند و تجربیات و دانش لازم را به ضرب پس گردنی های تاریخ فراگیرد . این فرصت و این زمان چه اندازه است ؟ هیچ عدد مشخصی را نمی توان ارائه داد .

تأثیر این یا آن انقلاب ، چه پیروز چه شکست خورده ، تنها آن گاه به شکل مؤثری آموزنده و مفید خواهد بود که به خوبی تحلیل شود ، به خوبی از آن درس گرفته شود ، به خوبی به ویژه گی های محلی آن توجه گردد ، و مقابلاً با شرایط و ویژه گی های جدید تطبیق داده شود . و گرنه اگر فقط بوی باروت و خون ، این ها باشند همه اثراتی که از يك انقلاب به انقلابی دیگر سرایت کرده اند ، نه ، این چنین انقلابی که حاشش تنها به شامه

حساسش به بوی باروت و خون وابسته است، پیش از این که بتواند مناسبات و هستی ضد انقلاب را منفجر سازد، خود منفجر می شود و خویش جاری می گردد.

ما در یک چنین شرایطی قرارداداشتم. اثرات انقلابات دیگر در ما بیشتر در این زمینه بود. سرگذشت انقلاب ما، خود بی پرواترین و عادل ترین گواهان است.

اجازه بدهید درباره تحولات ژاپن و اثرات آن در انقلاب ایران، و همچنین اثرات پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتور، باب جدیدی را باز نکنیم، چه نتایج آنها نیز به تحریک احساسات بیشتر انجامید تا تقویت تعیین کننده اذهان.

ت :
تضاد
استعمار در هر سیما و لباسی که باشد اگر از تضادهای درونیش با طبقه تولیدکننده داخل متروپل بگذریم، تازه پیوسته در دو جنبه جنگی قرارداد دارد :

۱- کشورهای استعمار زده که برای آزادی و استقلال خویش می جنگند .
۲- کشورهای استعماری دیگر که در روند گسترش امپراطوری خود به مرزهای امپراطوری استعمارگر دیگری رسیده اند و برای عبور از آن مرزها تلاش می کنند .

سخن ما فعلا نه بر روی تضادهای درونی و نه بر روی جنگ های استعماری و ضد استعماری بر روی هیچ کدام نیست، بلکه صحبت بر روی جنگ های توسعه طلبانه و اضافه جویانه استعمارگران در قلمرو مستعمرات یکدیگر است .

کشور های استعمارگر، چه به دلیل تضاد های درونی و چه به علت جنگ های ضد استعماری و چه به خاطر ناموزونی آهنگ رشدشان نسبت به یکدیگر..... به هر حال مراحل رشد و اوج ناموزونی دارند. و به همین مناسبت قدرت های امپراطوری جدیدی در مقابل قدرت های امپراطوری قدیم قد علم می کنند و بنای توسعه طلبی بیشتری را می گذارند. اما امپراطوری های کهن، جهان را در قالب تنگین استعماری خویش تقسیم کرده اند و به غارت و چپاول بی رحمانه آن مشغولند. (بدیهی است این تقسیم بندی نیز ولو این که حریف جدیدی هم پیش نیاید، باز هم ثابت نمی باشد و به تجاوزات جدیدی در قلمرو یکدیگر خواهد کشید.) و روشن است کشور استعمارگر جدیدی که رشد و وسائل تولید در آن ایجاد می کند که بازار های فروش و بازار های مواد خام مورد نیاز جدیدی را به دست آورد، با تقسیم بندی مزبور برخورد می کند و در نتیجه برای پیشرفت و تکامل خود موظف است که این تقسیم بندی ها را به سود خود بر هم بزند. بر هم خوردن این تقسیم بندی ها به سود رقیب جدید، یعنی منچال شدن امپراطوری های قبلی. و بدیهی است که هیچ قدرتی حاضر نیست به سادگی از عوامل قدرت خود صرف نظر کند. در نتیجه دیر یا زود فقط يك راه باقی می ماند : جنگ. جنگ چه به صورت سیاسی و اقتصادی، و چه به صورت نظامی .

اما جنگ نظامی آخرین و مهمترین وسیله حل اختلافات و تضادها محسوب می‌شود. و طبیعتاً هر گونه اختلافی در هر لحظه به جنگی نظامی منتهی نخواهد شد. پیش از این که نهائی‌ترین وسیله حل اختلافات، یعنی جنگ آتشین و نظامی تحمیل گردد، کشمکش‌های گوناگونی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، جاسوسی، توطئه‌گری و غیره به عمل خواهد آمد که از آن جمله است بهره برداری از تضادها و جنگ‌های ملل استعمار زده علیه استعمار مربوطه خود توسط استعمارگران دیگر.

یکی از پیچیده‌ترین کسوف‌های سیاسی و یکی از ظریف‌ترین گره‌های دیپلماتیک در تاریخ مبارزات استعماری-ضد استعماری، چه برای نهضت‌های ضد استعماری و چه برای توسعه طلبی‌های استعماری، این جاست. این جاست که چندین عامل متفاوت، با کیفیات و اغراض متفاوت، و با برنامه‌ها و اهداف متفاوت، در حساس‌ترین لحظات پیوند و گسستگی و در دقیق‌ترین دقائق وحدت و کثرت قرار می‌گیرند، و هر یک به سهم خویش می‌کوشند تا از بر خوردها، اختلافات، تضادها و کشمکش‌های دیگران به سود خود بهره‌برداری کنند. حل موفقیت‌آمیز این تضادها به قاطع‌ترین وضعی به هوشیاری، دقت، فراست و قدرت هر یک از طرفین دعوا بستگی دارد. ضعف‌ترین دیپلماسی‌ها، یعنی دیپلماسی‌ای که فاقد فرهنگی متمدنی‌تر، فاقد فلسفه‌ای متمدنی‌تر، فاقد تشکیلاتی ارجح‌تر، فاقد قدرتی تعیین‌کننده‌تر، و فاقد نظراتی علمی تر بوده باشد، همان دیپلماسی و سیاستی است که وابستگان به خود را با سرنوشتی محتوم مواجه خواهد ساخت: شکست.

تضاد بین این یا آن استعمارگر: استعمارگری که در سرزمین معینی تفوق استعماری یافته است، و استعمارگری که می‌کوشد تا با درهم شکستن تفوق استعمار قبلی خود میراث آن را تصاحب کند؛ و تضاد بین نهضت ضد استعماری درون آن سرزمین با استعمارگر متفوق جهت کسب آزادی و استقلال؛ و متقابلاً تضاد بین استعمارگر قبلی با استعمارگر جدیدی که برای سلطه بر قلاع فرمانروائی وی راست کرده است؛ و همچنین تضاد بین استعمارگر قبلی با نهضت ضد استعماری‌ای که شعار و پرچم آزادی خواهیش آشکارا به معنی خلع ید از استعمار مسلط می‌باشد؛ و بالاخره تضاد بین استعمارگر جدید و نهضت انقلابی و همچنین تضاد بین نهضت انقلابی و استعمارگر جدید، چنان‌گروه نظریفی را به وجود می‌آورد که باز کردن پیروزمندان آن فقط از عهده مبتکرترین و ظریف‌ترین اذهان و پنجه‌های هنرمند انقلابی یا ضد انقلابی ساخته است. نهضت‌های انقلابی و ضد استعماری از آنجا که دشمن درجه اول و فوری خود را در سیمای استعمار مسلط می‌بینند، ضرورتاً تیزترین لبه شمشیر خود را به سوی وی حواله می‌کنند. استعمارگران جدید نیز از آنجا که دندان‌های تیز استعمار قبلی را در مدخل تونل توسعه طلبی‌های خود می‌یابند، مشت خود را آشکارا به سوی آن‌ها حواله می‌دهند. نهضت‌های ضد استعماری

از این که دشمنی دو استعمارگر، یکی مسلط و دیگری توسعه طلب (ولی به هر حال غیر مسلط و دست دوم) را عاملی برای تجزیه قوای استعمار می‌یابند، جبراً در همین محدوده بین خود و استعمار جدید وحدتی می‌بینند: وحدتی که وجه غالب تضاد است. از سوئی دیگر، استعمارگر جدید از آنجا که قدرت حاکم بر سرزمین مورد طمع خود را استعمار قبلی می‌یابد و از آنجا که نهضت ضد استعماری داخلی را عاملی جهت تفرقه نیروهای قدرت مسلط می‌بیند و همچنین از آنجا که در جریان تعادل و عدم تعادل قوا، نهضت ضد استعماری مزبور را در مرحله‌ای پائین‌تر از استعمار مسلط ملاحظه می‌کنند، و بالاخره از آنجا که قدرت اصلی مقابل خود را در این یا آن لحظه تاریخی معین، نه قدرت نهضت انقلابی، بلکه قدرت استعمار مسلط بر آورد می‌کند، نتیجتاً نزدیک‌ترین، فوری‌ترین و مستقیم‌ترین دشمن روز خود را نه نهضت انقلابی مزبور، بلکه استعمار مسلط مذکور بر آورد می‌کند، و طبیعتاً در جریان توسعه طلبی های خویش، وحدتی بین خود با نهضت مزبور می‌یابد: وحدتی که وجه غالب تضاد است. (از پاره‌ای روابط جهانی که بازم قضیه را ظریف‌تر می‌کند در همه حال می‌گذریم.)

بدین ترتیب نهضت ضد استعماری از تضاد بین استعمارگران، و استعمارگران از تضاد بین نهضت ضد استعماری با رقبای خویش بهره‌مند می‌گردند و هر یک در سطح استراتژی خود، در این یا آن موقعیت تاریخی می‌کوشند تا این تضادها را به سود خویش حل کنند. اما نباید تصور کرد که این تضادها به شکلی مکانیکی عمل می‌کند و وجوه غالب و مغلوب آنها تا ابدیت به همان شکل اولیه خود باقی خواهند ماند. چه، در دوران حل این تضادها همین که تعادل قوا به نفع این یا آن وجه، و این یا آن عامل به هم بخورد، وحدت و کثرت تضاد تغییر خواهد یافت. (و بساحالات دیگر.)

روسیه که بانفوذ بیشتر در دستگاه حاکمه ایران، نفوقی نسبت به رقیب خود انگلستان به دست آورده بود، قدم به قدم به سلطه استعماری خود می‌افزود. در عوض انگلستان که با استتمام بوی نفت در ایران، تکیه گام‌های مطمئن‌تری را طلب می‌کرد، در مقابل روسیه که مستقیماً به دستگاه حاکمه و ماشین خیانتبار دربار چسبیده بود، استفاده از تضاد نهضت داخلی ایران را با استبداد داخلی و حامی مستقیمش روسیه در دستور روز قرارداد، و به همین مناسبت ضمن توسعه طلبی در بالا، یک لنگش را نیز در پایین چپانید و طبالی مودی گرانه نهضت را نیز عهده‌دار شد.

اغلب روزنامه‌های باصلاح معتبر آزادی‌خواه و ضد دیکتاتوری ایران یا رسماً توسط ایادی و مأمورین بریتانیا به راه افتاد و یا انگلستان در مناطق نفوذ خود به آنها امکان داد تا حرکتی را آغاز کنند. ولذا بریتانیا از مزایای ظارت های علنی و پنهانی خویش در آنها بهره‌مند گردید.

انگلستان با نزدیکی به جنبش ایران، اولاً کادرهای خوب و فراوانی برای خود دست

و پاکرد، ثانیاً به‌میمنت دلالی انقلاب و ضدانقلاب مزایای بسیار به دست آورد، و ثالثاً با خیانت به انقلاب و به‌قدرت رسانیدن کادرهای خود در مواضع قدرت، نفوذ و نیروی مناسبی کسب کرد. ملت ایران می‌تواند برای نقش بریتانیا در مشروطیت ایران به این جمله «سیرون» که از زبان «کاپوس» نقل کرد، متوسل شود.

سیرون از زبان کاپوس گفت:

ششبرهائی در وسط میدان فروم انداخته‌ام که رومیان یکدیگر را با آن خواهند گشت.

تفاوتی که در کیفیت قضیه وجود دارد این است که «کاپوس» با برنامه های خود «دو طبقه» متمول را بر ضد یکدیگر، برمی‌انگیزد، ولی بریتانیا خائنین را برای نابودی خلق مجهز می‌کرد.

با این‌همه تضاد بین دو استعمار روس و انگلیس به مثابه امکانی مساعد به نهضت فرصت داد تا رشد و تکامل خود را تسریع کند. منتها این تضاد به جای این که سرانجام به سود نهضت حل شود، به علت ضعف‌های جدی جنبش، انقلاب نتوانست از این تضاد بهره‌مند گردد. بریتانیا سود خود را برد. و در مقابل رشد انقلاب که هم روسیه و هم انگلیس را نگران ساخته بود، دو استعمارگر با هم سازش کردند و نهضت را به مطبخ بردند.

شاید هیچ سندی برای نشان دادن این که در جریان این کثرت و وحدت، بالاخره این نه نهضت، بلکه انگلستان بود که بهره‌مند گردید، گویاتر از عکسی نباشد که سفرای روس و انگلیس متفقاً سند خلع محمد علی شاه را از سلطنت به دست وی می‌سپارند. در این میان نماینده انقلاب دیده نمی‌شود، در حالی که در آخرین تحلیل می‌بایستی انقلاب را عامل اصلی خلع محمد علی شاه به حساب آورد.

روزنامه «حبل‌المتین» در کلکته قانون استعماری بریتانیا در
آسیا، خود را نویسنده و اعلام‌کننده انقلاب ایران جازد. و میرزا
ملک‌خان فراماسیونر با انتشار روزنامه «قانون» در لندن، خود
را به سورت ایده‌ئولوگ نهضت ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه ایران قالب زد.

جهت مثبت هردوی این روزنامه‌ها مداحی قانون و آزادی، و ذم دیکتاتوری و خود
کامی بود. در صلاحیت ملی و اخلاقی گردانندگان این روزنامه‌ها که یکی میرزا ملک‌خان
و دیگری آقای مؤیدالاسلام بوده باشد، شک است. (چه بسایقین خیانت و وابستگی وی پرئسیپی
است.) ولی آنچه معمولاً مورد اتفاق می‌باشد، فهم وزیر کی میرزا ملک‌خان است در راهی

۱- تاریخ رم قسمت اول، نوشته آلبرماله، ص ۱۵۷ قطع جیبی

که دنبال میکرد .

شهید کسروی درباره وی می نویسد :

میرزا ملکم خان نوشته هایی می دارد که همگی آگاهی و دانش او را می رساند . و این بی گمان است که با خود کامگی ناصرالدین شاه و خودخواهی و نادرستی امین السلطان دشمنی می نموده و به امتیازهایی (!) که به بیگانگان داده می شده خرده می گرفته و زبان آنها را بازمی نموده (!) . چیزی که هست ، ملکم از دسته فراماسیون بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است ، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم ، درباره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست^۱ .

ولی آزادی خواهی میرزا ملکم خان خصوصاً از موقمی آغاز می شود که ناصرالدین شاه اجازه نمی دهد که نامبرده امتیاز لاتاری ای را که برای خود ، و هم چنین امتیازی را که برای رویتراز شاه گرفته بود مورد بهره برداری قرار دهد . از همین جاست که ملکم خان به شدت آزادی خواه و ضد دیکتاتوری می شود . روزنامه قانون در اعلم می کند و گرد و خاک راه می اندازد . ضمناً قضاوت شهید کسروی درباره مبارزات ملکم خان علیه دادن امتیاز به بیگانگان آگاهانه نیست . نشان خواهیم داد .

« هارد نیک » وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش محرمانه شماره ۱۳۶ مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ خود ، ضمن این که میرزا ملکم خان را به عنوان « یکی از دوستان » انگلیس اعلام می دارد ، می نویسد :

تحلیلی از یک
شخصیت ممتاز
دوست بریتانیا!

یکی از دوستان ، میرزا ملکم خان سفیر سابق ایران در لندن و سفیر فعلی این کشور در رم می باشد که پس از قضایای مقتضحانه معاملات لاتاری باشیخ (؟) ارتباط پیدا کرد و با او در حملات ضد ناصرالدین شاه قفید ، و در جراید اروپا و اسلامی همکاری می نمود . با وجودی که یک نفر مسیحی بود ، تبلیغات ضد مذهبی علیه رژیم قاجار به عمل می آورد^۲ .

۱- جلد اول « تاریخ مشروطه ایران » چاپ پنجم . ص ۱۱
۲- انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران . نوشته و ترجمه : اسمعیل رائین . بهمن ماه ۱۳۴۵ . ص ۴۹ .

نیاید فراموش کرد که میرزا ملکم خان از لحاظ ذهن و پاره‌ای اطلاعات سیاسی و سازمانی، دارای پختگی‌ها، و با دارای معلمین هوشیار و چشم‌گیری بوده است. مه‌هذا دلائلی که بتوانند برای

وی شرافت و وجدانی ملی را در ایران تضمین کنند، در دست نیست و به عکس آن، حرکات و مسیر زندگی مبارزاتیش به‌صورتی افسانه‌ای و گویا، با مسیری پلماسی و مقاصد انگلیس در ایران تطبیق می‌کند.

«هاردینگ» وزیر مختار انگلیس در تهران تصادفاً او را به عنوان «دوست» بریتانیا

معرفی نکرده است.

جناب محیط طباطبائی در مقدمه‌ای که بر آثار ملکم خان می‌نویسند، دربارهٔ مستمک‌های حقیقانه‌ای که مخالفین ملکم خان علیه وی علم کرده‌اند، حق به‌جا نبانه‌می‌نویسند:

در سال ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان از سفارت اسلامبول به تهران آمد

و به وزارت عدلیه و خارجه و سه‌سالاری و صدارت رسید، میرزا ملکم خان را از اسلامبول به تهران احضار کرد و او را در امور سیاسی و اصلاحی، مستشار صدارت عظمی قرار داد... در همان اوان میرزا حسین خان چون می‌خواست شاه را به اروپا برده تا مظاهر تمدن جدید و اختلافات اوضاع ایران را به ممالک متدین بنگرد و در نتیجه خودش برای قبول تنظیمات و اصلاحات ازین دندگان حاضر شود، لذا میرزا ملکم را با لقب ناظم‌الملک به سمت وزیر مختاری لندن منصوب کرد و از پیش به اروپا فرستاد تا مقدمات پذیرائی از شاه را در ممالک سر راه خود فراهم آورد.

سرانجام شاه به اروپا رفت و چون احتیاج فوق‌العاده به پول داشت

قضیهٔ اعطای امتیاز بانک و راه آهن به بارون زولیوس رویتر پیش آمد و میرزا حسین خان هم به این کار علاقه داشت. و ضمناً رویتر به همراهان شاه هر یک پیشکشی داد تا ترتیبات انجام این کار را فراهم آورند. و این قضیه اسباب عدم رضایت روس‌ها قرار گرفت و در غیاب شاه در تهران و ساسیلی برانگیخته شد که هنگام بازگشت از سفر، شاه ناگزیر گشت میرزا حسین خان سه‌سالار را عزل کند و خود بدون صدر اعظم به پایتخت وارد شود.

مخالفین ملکم این وساطت او را در انجام کار امنیت‌رویتر، يك ضرری می‌دانند که عاماً و عامداً و با جاهلاً به مملکت ایران زده است. و با وجودی که این امتیاز درست داخل در مرحلهٔ اجرا نشد، ولی حوادثی که متوالیاً در نتیجه بی‌اطلاعی و کم‌تجربگی رجال تهران پیش آمد، بدون آن

که سرموئی خیر و برکت از ناحیهٔ رویتر به کشور ایران عاید کند، کلیهٔ مضرات اقتصادی و اجتماعی آن را دامنگیر ملک و ملت ساخت. و هم اینک بانک شاهنشاهی که مدت امتیاز آن در این ایام به پایان می‌رسد، یادگار این عمل ناپه‌خردانه‌ای است که مخالفین رویتر آن را به حساب خودپرستی و بدخواهی او گذاردند.

.....

قضا را ایامی که شاه در انگلستان بود، ملک از او استعای اعطای امتیاز کار لاتاری را نموده و یک‌هزار لیره پیشکش داد و فرمان گرفت. از قرار معلوم امین‌السلطان هم انتظار تقدیمی داشته و چون منظور او برآورده نشد، وقتی به ایران رسید فتوائی زعلما و قضا دایر بر حرمت عمل لاتار و قمار بودن، آن گرفت و شاه را با لطایف الحیل و ادار به لسو امتیاز لاتاری کرد. تلگرافی که دایر بر لغو امتیاز به نام ملکم مخایره شد پیش از آن که در دفتر سفارت وارد و ثبت شود، ملکم را و ادار کرد که بدون تصور عواقب این خودسری، سند امتیاز را به چهل هزار لیره به یک شرکت انگلیسی بفروشد و پس از ختم عمل، آنگاه در جواب تهران اظهار تأسف کند: چون که عمل معامله قبل از وصول تلگراف انجام پذیرفته بود، فسخ آن ممکن نیست

.....

و عاقبت نیز دولت ایران سالها پس از این حادثه ناگزیر از پرداخت

خسارت به خریدار امتیاز لاتاری شد.^۱

بمطوری که ملاحظه شد، بزرگواری جناب محیط طباطبائی در مورد خائنین به حدی است که این اعمال میرزا ملکم‌خان را قابل گذشت دانسته‌اند و هیچ ارتباطی به ماهیت و وابستگی‌های سیاسی وی به بریتانیا که حتماً از نظر آن جناب مذموم نیست، نمی‌دهند. و این احتمال را که ملکم‌خان از سر «بدخواهی» مرتکب چنین اعمالی شده است احتمالات ناشی از ناحیهٔ «مخالفین» نامبرده میدانند و وقاحت را پس از قرنیه که از افتضاح قرارداد رویتر، یعنی قرارداد بی‌رقیب مملکت بر باد ده تاریخ بشری می‌گذرد، تازه بد آنجانی کشانند که از «خیر و برکت» ناشی از اجرای قرارداد رویتر برای ایران صحبت می‌کنند.

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملکم خان. تدوین و تنظیم: محمد

محیط طباطبائی. سال ۱۳۲۷. صفحات (یا) (یب) ... (ید) و (یه)

چه باید کرد؟

بی‌شبهه جناب ملک‌خان در پاسخ سؤال همیشگی «چه باید کرد» نیز از تراوشات مفزی آن «دوست بریتانیا» الهام گرفته‌اند که راه نجات، رستگاری، وسادت جاودانه ایران را سپردن تمام منابع و معادن و راه‌ها و ادارات و خلاصه هستی و نیستی مملکت به کمپانی‌های خارجی و «اشخاص معتبر» تجویز می‌کنند.

ملک‌خان در رساله مفصلی که به تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه ایران نوشته‌اند، اندیشه‌های خود را چنین تنظیم کرده‌اند:

.... می‌خواهید بدون طول و تفصیل بنویسم که چه باید کرد؟ جواب بنده از این قرار است: از خلق فرنگستان صد کرو روپول بگیرید. از دول فرنگستان صد نفر معلم و محاسب و مهندس و صاحب‌منصب و «اکونومیست» و «ادمینستراتور» بخواهید. این صد نفر معلم و صاحب‌منصب را در تحت ده نفر وزیر ایرانی مأمور نمائید که وزارتخانه‌ها و کل شقوق اداره دولت را موافق علوم این عهد نظم بدهند.

از ممالک فرنگستان بیست کمپانی بزرگ به ایران دعوت نمائید و به آنها امتیازات بدهید..... به راهنمایی این اکو-نومیست‌ها و به توسط این کمپانی‌ها، راه‌های آهنی ایران را از چندین جا شروع کنید. در هر یک از ممالک ایران بانک‌های تجاری و بانک‌های ملکی و بانک‌های زراعت بسازید..... از برای خالصجات به توسط این «ادمینستراتورها» یک اداره مخصوص ترتیب بدهید..... از برای تمام ایران به دستگیری این صاحب‌منصب‌ها یک پولیس درستی ترتیب بدهید.....

اصول کارها این‌ها هستند. کارهای کردنی این‌ها هستند.....^۱

به نظر می‌رسد که تحلیل و بررسی «اصول» فوق ضرورتی نداشته باشد. حضرت ملک‌خان چنان روشن‌بهای کشور را تعیین کرده‌اند (صد کرو رو) که نیازی به هیچ تفسیری نیست. با این همه توجه به این نکته جالب است که در تمامی مواردی که جنابشان دربارهٔ «چه باید کرده» تنظیم کرده‌اند، هیچ ماده‌ای دربارهٔ صنعت و تکنیک نگذاشته‌اند. تبصره هم. آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۵۴ کتاب فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت می‌نویسند:

آنچه ملک در بارهٔ نقشهٔ عمران و توسعهٔ اقتصادی ایران به‌طور خلاصه ضمن نامهٔ چهارم ذیحجهٔ ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه نوشته، در کتابچهٔ

۱- فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت. نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت. تهران مهر

اصول ترقی تشریح کرده است. این کتابچه متضمن سیصد و بیست و چهار اصل است. حضرت در کتابچه اصول ترقی خویش پس از بیان کلیاتی درباره علم اقتصاد سرمایه داری، و پس از تشریح این که :

آبادی يك ملك بسته به امتهای است که در آن ملك به عمل بیاورند.
راه تحول يك ملت نه در جنگ است و نه در غصب اموال دیگران، راه تحول يك
ملت منحصر به این است که زیاد کار بکنند، زیاد امته به عمل بیاورد، زیاد داد
وستد نماید

بالاخره می نویسد :

از برای تولید ثایج، یعنی از برای این که يك ثایج به وجود بیاید
سه شرط لازم است :
اول اسباب طبیعی دوم کار . . . سوم سرمایه^۲

اما به نظر نام برده از سه شرط فوق دو شرط نخستین آن را
سرمایه بالاخره ایران یا خود دارد، و یا می بایستی خود تهیه ببیند .
ولی آنچه می ماند «سرمایه» است. ولذا می نویسد:

با این قلت سرمایه و با این عسرت معاملات در ایران ، تکثیر امته و
آبادی ملك محال است. چه باید کرد؟ باید سرمایه ایران را زیاد و تداول
سرمایه را سهل کرد . سرمایه ایران را چگونه می توان زیاد کرد ؟
به ترتیب بانكها . یکی از اسباب آوردن سرمایه از خارج ، بانك
است^۳

روشن است که انواع دیگر «اسباب آوردن سرمایه از خارج» را قبلا در تحت عنوان
«صدک و قرض و دعوت بیست کمپانی بزرگ» برای سپردن همه کشور به آنها پیشنهاد
کرده بودند. اکنون برای حسن ختام «بانكها» را نیز بدانها افزوده اند .

جناب ملک خان برای این که مقدمه فریبنده ای برای تراضی خود که همانا دادن امتیاز
هست و نیست کشور به بیگانگان «معتبر» بوده باشد تهیه کنند، علیرغم همه واقعیات تاریخ و
علیرغم همه جنبش های آزادی خواهانه مردم در سراسر جهان علیه استعمار و سلطه استعماری ،
ترجمان احساسات و عواطف «آسمانی» استعمار می شوند و همان تزئین استعمارگران را
که می گفتند: ما برای آبادی و رفاه جهان به خود هزاران رنج و مشقت را هموار می کنیم، سرمایه

۱- و ۲- فکر آزادی و نوشته فریدون آدمیت . به ترتیب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

۳- همان کتاب ص ۶-۱۵۵

و افراد خود را به این یا آن کشور «عقب مانده» گسیل می‌داریم و موج تمدن و انسانیت را به جهانیان می‌رسانیم ، به مثابه اصلی مقدس و حقیقی به خورد ملت ایران می‌دهند . جناب ملک‌خان از تدابیر «دول فرنگستان» که «یک دم هندوستان را مبدل به کلکته» کرده اند با افتخار و سربلندی یاد می‌کنند و دولت مستعد ایران را نیز تشویق می‌کنند تا با دادن دهات کشور به دست همان‌ها که دهی از هندوستان را کلکته ساخته اند ، به مردم کشور و به نسل های آینده خدمات بی‌همتای خود را تکمیل سازد .

استعمار جناب ملک‌خان ناظم‌الدوله ، علت حقیقی ^۱ ده هندوستان
مقدس ! را به کلکته «امنیت جانی و مالی» می‌دانند و می‌نویسند:

دول آسیا، یک‌قسمت ممتاز کرده زمین را به واسطه عدم امنیت جانی و مالی غرق دریای ذلت و تنگ بینی آدم ساخته اند. دول فرنگستان ، به واسطه همین عدم امنیت مالی و جانی ، ضبط و تصرف کل ممالک آسیا را حق آسمانی و وظیفه حتمی خود قرار داده اند. ^۱
ای استعمار ملکوتی !

و آن‌گاه به «مذهب علمی فرنگستان» که ما هم از «حکمت الهی» می‌باشد اشاره می‌کنند و همان شعار مزورانه استعمار را که خود را منجی بشریت و خدمتگزار «جامع آدمیت» می‌دانند ، به عنوان اصلی مقدس که نه تنها نمی‌بایستی در مقابل آن هیچ گونه استقامتی کرد ، بلکه خصوصاً می‌بایستی با اتکاء به «مقام آدمیت» در راه آن تسهیلات فراوانی نیز به وجود آورد ، معرفی می‌کنند و می‌نویسند :

موافق مذهب علمی فرنگستان ، حکمت الهی عموم ممالک را شریک آبادی و خرابی همدیگر ساخته. موافق حساب فرنگستان ، اگر آسیا آباد آباد بشود برای آبادی فرنگستان یک برسد خواهد افزود . به حکم این مذهب علمی ، ملل فرنگستان از صمیم قلب و با نهایت حرص ، طالب و مقوی آبادی کل ممالک دنیا هستند . ملل فرنگستان در ممالک خارجه هیچ کار و هیچ مقصودی ندارند ، مگر از دیاد آبادی و توسعه تجارت دنیا . عهدنامه‌جات و لشکر کشی و تسخیرات فرنگستان در آسیا اصلاً و عموماً مبنی بر این مقصود کلی است. دوستی و عداوت ملل فرنگستان کلاً راجع به این طرح واحد است . دول فرنگستان در ضمن این اقدامات (البته مقدس و الهی) گاهی مجبور می‌شوند که

بعضی از ممالک خارجه را تصرف نمایند (که البته مقصود ایشان از این تصرفات به هیچ وجه ممالک گیری نیست، بلکه مقصود اصلی ایشان فقط (تحقق همان اصل مقدس، یعنی) منافع تجارتي است. (که البته همین منافع نیز نه بنیاد استعمار و ذلت بشریت، بلکه بر بنیاد آبادی و رفاه جامع آدمیت استوار است.)!

سازندگان
جهان!

اما چنان که قبلا بیان داشتیم، تمام اینها مقدماتی است که جناب ملکم خان برای عنوان کردن تز اصلی خود چیده اند. حال باید ببینیم که آن تز را در تحت چه جملات و به چه صورتی اعلام

می‌دارند:

در فرنگستان المته دو کشور کمپانی است. حق يك کمپانی خارجه با حق يك رعیت خارجه هیچ فرق ندارد. فواید حضور يك کمپانی خارجه از برای ایران ممکن است دوگروور باشد، ولیکن منتها ضرر و زحمت يك کمپانی خارجه برای ما فقط همان قدر خواهد بود که امروز از حضور هر رعیت خارجه بر ما متحمل است. اگر از يك کمپانی خارجه میترسیم، باید از يك رعیت خارجه هم برسیم....
... بد کمپانی و احترام ما از کمپانی‌های خارجه تا امروز دلیل بی‌علمی ما و سدآبادی ایران بوده. باید از روی اطمینان علم، این سد را از میان برداشت. باید اولیای دولت علیه ساختن راه‌های آهن و حمل معادن و ترتیب بانک‌ها و جمیع کارها و بناهای عمومی را بلا تردید محول کمپانی‌ها نماید.

کمپانی‌ها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید هر قدر که بتواند به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد..... اولیای دولت علیه عطای امتیاز را در حق کمپانی‌های خارجه يك مرحمت فوق‌العاده تصور می‌کنند، حقیقت مطلب برعکس است. ایران باید خیلی متشکر و خوشوقت باشد که کمپانی‌های خارجه به احتمال منافع بسیار مبهم، سرمایه مادی و علمی خود را بیاورند صرف آبادی ایران نمایند. ۲.

۱- همان کتاب ص ۱۵۸

۲- همان کتاب ص ۶-۱۸۵

جان
سیاسی

البته جناب ملک‌خان به هیچ‌وجه ساده نبوده اند که قضایا را به همین ترتیب ناقص بگذارند و بدون توجه به جوانب اساسی دیگر آن‌ها، «اصول ترقی» را ناتمام رها کنند. این است که در این ضمن اعتبارات کمپانی‌ها را نیز فراموش نکرده اند و هرگز فتوایی درباره این که امتیاز «جمع کارها» ی کشور را به دست هر کمپانی «بی سر و پا» می‌دهند، صادر نفرموده‌اند، و خصوصاً نسبت به اعتبارات آن‌ها تأکیدات مداوم کرده‌اند.

امتیاز را باید به اشخاص معتبر داد. یکی از بدبختی‌های ایران این شد که به اشخاص بی‌سر و پا امتیاز دادیم....

انگلیس
عزیز!

و اما کدام يك از کمپانی‌ها «معتبر» و کدام يك «بی سر و پا» می‌باشند؟

این جاست که دیگر اصل سیاسی همه تلاش‌های جناب ناظم‌الدوله، و با حضرت پرنس ملک‌خان روشن می‌شود.

هر چند تاکنون تمام فشار نام‌برده بر روی این بود که مطالب فقط سیمای اقتصادی و دل‌سوزی نسبت به ایران را از خود نشان دهند و وجه سیاسی آن‌ها مکتوم بماند یا حداکثر به شکلی ضعیفی عرضه گردند، مبهذا اگر جانب سیاسی قضیه یادآوری نمی‌شد بسیار احتمال داشت که اولیای کودن دولت ایران از کلمات «فرنگستان» و «فرنگستان» امر را کلی بگیرند و احتمالاً «جمع کارها» را به کمپانی‌های مثلاً فرانسوی بپارند و بدین‌سان مقصود پرنس را که فقط خدمت به «دوست» خود بریتانیا بوده است برآورده سازند و در نتیجه نقض عرض شود.

البته پرنس با به‌کار بردن مداوم کلمه «فرنگستان» زوسیه را که خطرناکترین و قبیح بریتانیا در ایران محسوب می‌شد، احتراماً و ضمناً به‌خلاف انداخته‌اند. ولی عدم توصیه مستقیم درباره انگلستان احتمال داشت که بدبختی را از پنجره دیگری وارد خانه آریاب کند. این است که خصوصاً به‌شکلی دل‌سوزانه و متکی به حق‌گویی اعلام می‌دارند:

جميع وزرای دول بزرگ، علی‌الخصوص وزرای انگلیس این مطلب را البته صدبار برای ما تشریح کرده‌اند. می‌گویند ما به اقتضای ملاحظات پولی‌مطیک خیلی طالب هستیم که دولت ایران را مستقل و قوی نگاه بداریم. اما چون خلق ما در ممالک ایران

هیچ منفعت و بستگی مادی ندارد، ملاحظات پولیطیک هر قدر
هم در نظر ما مهم باشد، ما هرگز از خلق خود به جهت
ایران یک دینار مدد نخواهیم. *تمی کوانیم*

زمان
بسیار آموزنده است که در این جا نسبت به زمانی هم که جناب
ملکم خان این فتاوی گویا ایران دوستانه خود را به جهت آبادی،
رفاه، آزادی، و استقلال ایران صادر فرموده اند، توجه شود. زیرا اگر توجه نشود که
کوشش‌های نام برده در جوار تلاش‌هایی است که انگلستان برای تحصیل پاره‌ای امتیازات
آغاز کرده بود، کنه قضیه بهتر فهمیده نخواهد شد.
آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۶۲ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت
مشروطیت می‌نویسند:

در این زمان انگلیس‌ها در تکاپوی توسعه راه تجارت در جنوب
ایران و افتتاح کشتی‌رانی در رودخانه کارون بودند و سفارت انگلستان در
این خصوص سخت می‌کوشید.
آموزش بیشتری خواهیم گرفت اگر بدانیم «نیکلسن» شارژدافر انگلیس نیز در نامه‌ای که
به وزیر امور خارجه ایران می‌نویسند، خصوصاً «معتبر» بودن و رسالت «آسمانی»
بریتانیا را در خدمت به ایران، طی جمله‌انی ظلیر جناب ملک خان اداء می‌کنند:
(ایران) دوست‌های باقدرت دارد که مایلند او را کمک و حمایت نمایند.
و مردمان متمولتی هستند که شائقند وی را تشویق و ترغیب کنند که از فواید
علوم و صنایع جدید که در سایر ممالک چون باران و سیل می‌بارد، بهره‌یاب
سازند، معهداً (دولت ایران) از ایشان به‌سمع قبول اصفا نمی‌نمایند و از
اقداماتی که مایه‌آزادیاد و منافع دو برابر، بلکه چهار برابر نمودن
نمودن زراعت و محصول اراضی و باعث ترقی و رواج کارخانجات
و صنایع و سبب استقامت مملکت و قوت حکومت و نشر تمول و
خوشی مراتب و درجات آحاد و افراد اهالی مملکت است،
روگردان می‌شوند ۲۰۰۰۰

۱ - همان کتاب ص ۱۶۱

۱ - همان کتاب ص ۱۶۳

بسیار طولانی شد، ولی اگر از این تطویل کلام لاقلاً این نتیجه به دست آمده باشد که حتی روشنفکران و عناصر فکور نهضت نیز فرضاً هم که صمیمیتی داشته‌اند، اصولاً از موضوع پرت بوده‌اند و شبپور را از دهانه گشادش فوت می‌کرده‌اند، از مقصود خویش دور نشده‌ایم، و در نتیجه این طولانی شدن را ضرر نمی‌دانیم.

لازم به تشریح نیست که در شرایط آن زمان، بیه وضع سرمایه‌های خارجی با سیستم داخلی، نه وضع سرمایه‌های داخلی با سرمایه‌های خارجی، و نیز نه وضع سیاسی و معیاراتی نهضت با داخل و خارج، هیچ کدام در مرحله‌ای نبود که حمایت از سرمایه‌های خارجی را را ولو به صورت یک تاکتیک (البته جناب ملک‌خان فتاوی خود رانه به عنوان تاکتیک، بلکه به مثابه اصول اعلام کرده‌اند). و یا اهرم اولیه‌ای برای مبارزه مجاز بکنند، چه رسد به این که این شیوه به عنوان اس اساس همه اصول، و به عنوان استراتژی آزادی، استقلال رفاه، و تکامل مطرح شود و مورد تفسیر نیز واقع گردد.

جناب پرنس لحظه‌ای از تعقیب ترزهای خود فارغ نمی‌شوند
و در روند همین تلاش‌هاست که با دلالتی حضرت ایشان قرارداد

قانون

رویتر با ژولیوس رویتز بسته می‌شود و امتیاز لاتاری به خود پرنس اعطا می‌گردد. به هم خوردن هر دوی این امتیازات به حضرت برمی‌خورد و علیه بر هم زندگان آن، روزنامه قانون را در لندن علم می‌کنند.

اجازه بدهید در این باره نیز از افاضات قلم دوست پرنس ملک‌خان، جناب محیط طباطبائی مستفیض شویم:

ملکم در نتیجه ترکیب غضب و طمع مرتکب چنین اشتباهی شد (مقصود لاتاری و غیره است.) که علاوه بر باختن مقام و منصب دولتی، حیثیت و اعتباری را که سالها در ایران و اروپا اندوخته بود از دست داد، و برای جبران این شکست روحی، دست به انتشار روزنامه قانون زد که در حقیقت آن را وسیله دفاع از حیثیت خویش و حمله به دشمن خود میرزا علی اصغر خان قرار داد.^۱

دیگر تحلیلی لازم ندارد تا نشان دهیم که چنین شخصیتی، به علت چنین جریاناتی، وقتی روزنامه‌های به پا می‌دارد، این روزنامه تا چه حد می‌تواند اصولی، بنیانی، و ریشه‌ای برای یک نهضت ضد ارتجاعی - ضد استعماری، و آزادی خواهانه بوده باشد؟

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملک‌خان ص (یو)

و اما دربارهٔ روزنامهٔ حبل المتین که کلکته را به عنوان بهشت آزادی برگزیده بود و متقابلاً کلکته هم به بهشت آزادی حبل-المتین مبدل شده بود ، بد نیست به تاریخ مشروطهٔ شهید کسروی استناد و اکتفا کنیم :

این ناممختگی از همهٔ روزنامه‌های آن زمان بزرگتر و به نام ترمی بود و در هندوستان چاپ شده و آزادی برای سخن راندن می‌داشت و نویسنده آن سید جلال‌الدین کاشانی (مؤید الاسلام) به نیکی شناخته می‌بود . ولی راستی را از سود جوئیان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امیر می‌داشته گوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می‌کرده .

ما در روزنامه‌اش چاپلوسی‌های فراوان می‌بایم . هر کس که به سرکاری آمده ، هنوز به کاری پرنخاسته و آزموده نگردید ، به شیوهٔ شاعران ، ستایش از او می‌کرده . هنگامی که نوز « وزیر کمرکات » گردید ، او چنین می‌نویسد : « جناب مسیو نوز اصلاً از نجبای بلژیک و شخصاً مرد درستکار و با کفایت ، و مدت یکسال است از جانب دولت مدیر و مستخدم ادارهٔ کمرکات و ممالک محروسهٔ ایران می‌باشد ، مستقلاً به عهدهٔ وزارت کل کمرکات ایران معیاشی و مفتخر گشت . » این نمونهٔ ستایش‌گری‌ها و گزافه‌نویسی‌های اوست . یک‌مرد بیگانهٔ ناشناسی را بدین سان بالا می‌برد

از محمدعلی میرزای ولیعهد و ارفع‌الدوله و عین‌الدوله و دیگران ستایش‌های گزافهٔ آمیز بسیار می‌کرده و چنان که گفتیم چون عین‌الدوله وزیر اعظم گردید این خود را به آن فروخت و از آن زمان حبل المتین را جز « عین‌الدوله نامه » نتوان خواند . و ما رفتار زشت او را با کوشش‌های شادروان طباطبائی و بهبهانی خواهیم نوشت .

در ایران روزنامه‌ها چه پیش از مشروطه و چه پس از آن راهی برای خود نمی‌داشت . و این است همیشه و ارونه نویسی‌ها می‌گردند . حبل المتین به این آک (عیب) هم گرفتار بود . و شمامی بینید در این شماره از دادگستری مظفرالدین شاه ، یا از کوشش‌ها و بیداری‌های محمدعلی میرزا ستایش‌ها بسیار نوشته ، و در شمارهٔ دیگر به نالهٔ فریاد از گرفتاری‌های مردم ایران و ستم‌گری حکمرانان و ویرانی و نابسامانی کشور پرداخته است .

راستی آن است که اینان می‌خواستند کوشش در راه ایران بنمایند ، ولی در این میان خود هم نان خورند و پول اندوزند . این شیوهٔ انبوه

جز از امین السلطان که زیان به حیل المتین زده بود ، از دیگران هر کسی وزیر شده ، چه پیش از مشروطه و چه در زمان خودکامگی و چه در زمان التیماتوم روس و بسته بودن دارالشوری ، این روزنامه او را ستوده و چاپلوسی ها گفته .

این بود چگونگی روزنامه ها در آن زمان . نیک و بد را با هم می داشته اند . و اگر روی هم رفته را بگیریم سودمند می بوده اند . و می توان یکی از انگیزه های تکان توده همین ها را شمرد . زیرا گذشته از آن که برخی از آن ها نیک بوده و راهنمایی های سودمند می کرده ، بعدها نیز این سود را می داشته اند که از کشورهای اروپا و آن پیشرفت و نیرومندی آن ها و آن دانش ها و اختراعات ها و مانند این ها سخن می رانده اند و مردم را آنگاه می گردانیده اند . و همین ها مایه تکان و بیداری می شده .

.....

دارنده این روزنامه (حیل المتین) نمونه روشنی است از کسانی که نان خوردن را با کوشش در راه توده درم آمیزند . یا بهتر گویم کوشش در راه توده را دستاویز نان خوردن گیرند . و چون این گونه کسان در ایران بسیارند ، ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان این یکی را دنبال می کنیم . گذشته از آن که می خواهیم همه بدی ها و نیکی ها را در زمینه جنبش مشروطه خواهی تا آنجا که می توانیم باز تعمیم .

این روزنامه ها که بهاس پول های عین الدوله آن دشمنی های پست نهادانه را با گوشندگان می نمود ، چون روتر (خبرگزاری درویش) آگاهی از اقتادن عین الدوله داده ، خودداری نتوانسته و چنین نوشته : و آنچه را که مخبر روتر و اخبارات خارجه درباره خلع شاهزاده عین الدوله اتابک و سدر اعظم نوشته ، مقرون به صواب نیست . شاهزاده را از سدارت خلع نکردند . چنان که موثقاً اطلاع داریم از چندی به این طرف مکرر شاهزاده استعفا از سدارت داده قبول نمی شده ، این دفته چون علماء و اصلاح خواهان هم مخالف بودند استعفای ایشان را دولت قبول کرد ، نه این که ایشان را خلع کردند .

از آن سوی چون دیدگار از آنجا گذشته ، از این زمان آغاز کرده که
 دبستیگی به مشروطه از خود نشان دهد ، بلکه به این اندازه پس نکرده
 به راهنمایی‌ها پرداخته و پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنید . و
 در این میان خواسته پرده پوشی‌ها به زشتکاری خود کنند ، و چنین وانموده که
 « آگهی نگاران ، دروغ می‌نوشتند بی‌شرفانه‌تر از همه آن است که کسی که
 دیروز آن همه هواداری از دولتمی نمود و جنبش دوسید و دیگران را بدست
 می‌نکوهید ، این زمان به يك پاره وارونه‌کاری نموده و گفتارها می‌نویسد که
 همه گناهها به گردن دول بوده و دولتیان نمی‌گزارند ایران پیش رود . تا
 آنجا که می‌نویسد : « اگر گفته شود قصور از ملت می‌باشد ، به حضرت عباس
 دروغ است ، همه از عدم علم و بی‌تجربگی و خود غرضی رجال بوده است »
 لازم به تشریح نیست که يك چنین روزنامه‌ای بایک چنین کیفیتی تا چه حد می‌توانسته
 مردم را به ریشه‌های گرفتاری‌هایشان ، و همچنین به داروخانه مورد نیازشان ، و بالاخره به
 داروهایی که احتیاج داشتند راهنمایی کند .
 همان‌طور که خود شهید کسروی توجه کرده است ، خوبی این روزنامه‌ها حدّا ر در
 این بود که با قسیده‌نویسی درباره آزادی و قانون ، و همچنین با اعلام خبر پیشرفت‌ها و اروپا ،
 مردم را تکان می‌دادند و شوری در دل‌هایشان به پا می‌داشتند .

البته نباید تصور کرده که نقش يك روزنامه در انقلاب چیزی جز
 این نیست که شوری در مردم برانگیزد . چنین برداشتی به مفهوم
 محبوس شدن در قالب تلقینات ضد انقلابی ، و یا جا گرفتن در قالب

نقش روزنامه

ناآگاهی از رسالت روزنامه است .

روزنامه برای انقلاب به مثابه زبان ، و ناشر فرهنگ آن است . روزنامه نماینده‌ای
 در انقلاب برای تجمع و مبارزه انقلابی در این یا آن گوشه کشور ، و در این یا آن گوشه جهان
 است . روزنامه راهنمای جدی خلق برای جنبش ، و راهنمای جدی خلق برای دانستگی به
 وظیفه خویش است . روزنامه عاملی جدی برای وحدت در صفوف انقلاب ، برای وحدت در
 تاکتیک انقلاب ، برای وحدت در برنامه انقلاب ، و برای وحدت در عمل و نظر انقلاب
 است . روزنامه نیز طغیانی است که همه حلقه‌های انقلاب را در همه زوایای کشور به هم متصل
 می‌کند و با گذشتن از میان همه این حلقه‌ها ، پیوند ارتباطی ضروری و اساسی در انقلاب به

وجود می آورد. تحریک خلق و ایجاد شور در توده ها ، نه همه وظایف یک روزنامه اصولی ، بلکه یکی از آنها ، و بلکه کوچک ترین آنهاست .

انقلاب به وسیله روزنامه اش به خلق مقصود خود رامی گوید . اهمیت روزنامه در آن است که نه تنها برای همه انقلابیون ، برای همه مجاهدین ، و یارای حزب انقلابی تعیین تکلیف می کند و به عاملی برای ارتباط آنها مبدل می شود ، بلکه همچنین برای همه مردمی که به دلایل مختلف عملاً دسترس کادرهای انقلابی خارج می باشند و سازمان انقلابی قادر نیست به وسیله افرادش خود را به آنها برساند ، وظیفه تعیین می کند و آنها را به جنبش منظم ، صحیح و آگاهانه وا می دارد ، چه ، روزنامه در بسیاری موارد می تواند بهتر از فرد نشر یابد ، بهتر از فرد به میان این یا آن اردوگاه رود ، و بهتر از فرد به انقلاب خدمت کند . روزنامه قادر است در غیاب کادرهای انقلاب نقش از آنها را ایفا نماید .

اگر انقلابی فاقد روزنامه ای جهت انتشار آرمان ها ، عقاید ، و هدف های خود بوده باشد ، در واقع فاقد یکی از اساسی ترین اسلحه های خویش است .

به هر حال از آن جا که همه تلاش بر روی این است که سر و ته موضوع مشروطیت را زودتر هم بیاوریم ، بیش از این درباره اهمیت روزنامه در انقلاب و همچنین ضد انقلاب چیزی نمی نویسیم و فقط یاد آور می شویم که از بدبختی ها ، و یا از کمبودهای جنبش مشروطیت ایران یکی هم نداشتن یک ارگان رسمی بود . علل این فقدان را نیز می بایستی بر بدبختی مزبور مزید کرد .

شهد کسروی در زمره عواملی که باعث انقلاب مشروطیت گردید ،

دو کتاب

می نویسد :

یک چیز دیگری که می باید از انگیزه های بیداری ایرانیان شمرد ،

کتاب های طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم نیک می باشد.^۱

هر چند کتب مزبور در زمان خود به عنوان ایجاد کننده آرزوهای ترقی خواهانه اثراتی به جای گذاشته اند و به همین مناسبت نیز ارج خود را دارند ، و لذا قابل ستایشند ، ولی چگونه ممکن است انقلابی که بر مبنای چنان کتبی به وجود آمده است و کم و بیش در محدوده همان کتاب ها نیز باقی مانده است ، بتواند انقلابی تاریخ ساز ، مدفون کننده گذشته ، و ریشه کن سازنده ضد انقلاب باشد . چگونه ممکن است چنان کتبی همه نیازمندی های ذهنی و مثبت یک انقلاب را مرتفع سازند ؟

شهید کسروی توضیح می‌دهد :

اما سیاحتنامه ابراهیم بیگ ، ارج آنرا کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که درخواننده پدید می‌آورد بیاد دارند.^۱
گمان می‌کنیم که این ارج را ما امروزه نیز می‌دانیم ، و با این وصف معترفیم به این که انقلابی که همه کتاب‌های انقلابی این‌گونه کتاب‌ها باشد ، محکوم است به این که در زیر اراده ضدانقلاب له و لورده شود.
ایچه بدبختی عظیم!

اندرز
برای این که ازجهتی به سطح و یا به عمق قضاوت‌های طالبوف، این بازرگان فرزانه مهین دوست درباره فرهنگ انقلابی وضد انقلابی پی‌بیریم، بدنیست توجه نمایم که نام‌برده درمیان دریای کتاب‌ها و اندیشه‌های انقلابی اروپا ، وقتی که میخواهد کتابی را برای ترجمه برگزیند تا بدین وسیله نیز خدمتی به ملت خود بکند ، تازه «پندنامه مارکوس قیصر روم» را انتخاب می‌کند و آنرا نیز به «بندگان حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد» یعنی مظفرالدین میرزا ولیعهد ناصرالدین شاه تقدیم می‌دارد به طوری که از نام کتاب نیز برمی‌آید ، کتاب «پندنامه» است . پندنامه قیصر فیلسوف مزاج رم که باهمه‌وارستگی‌های انفرادی‌ای که برای خود اظهار می‌داشت، توانست عمل‌مؤثری جهت نجات مردم زیر فرمانش ، حتی در محدوده دربارش نیز انجام دهد.
جنبش انقلابی نیازمند دانش و فلسفه انقلابی بود و آن مرد شریف و دل‌سوخته به ایران در حال پند و اندرز از زبان یک قیصر روم به یک ولیعهد زوار در رفته خوش‌گذران بود .
ای زخم‌های چرکین !

بدیهی است آن چه ما می‌نویسیم برای نفی طالبوف که دردهای جگر سوزی از قزو عقب‌ماندگی مردم ایران داشته است، نیست. بی‌گمان طالبوف از دست‌آوردان ترقی و آزادی ایران و از عذاب‌کشان فلاکت و ذلت خلق ما بوده است، و به سهم خویش نیز بانوشتن همان کتاب‌ها خدماتی به جنبش مردم ایران کرده است. انتقاد ما ، و یا درست‌تر گفته شود: غرض ما از روشن کردن وضع ذهنی نهضت در آن زمان ، بحثی کلی و اساسی است. این که انقلاب مشروطه از بابت ذهن و فرهنگ انقلابی به وضع مخوفی ضعیف بود، امری است عینی و تاریخی، این سخنان به مفهوم بی‌قدری و یا مسخرگی همان عناصر پاک‌باز و شریفی نیست که بسته به وسع خود در جهت سر بلندی و آگاهی خلق تلاش‌ها کرده‌اند ، ولو این که این تلاش‌ها در

۱- همان کتاب ص ۴۵.

عین حال شامل ایرادات و انتقاداتی ریشه‌ای برای آموزش مجدد بوده باشند .

ایران نیازمند سازمان‌ها و انسان‌هایی بود که به طالبوف‌ها درس دهند، و چون چنین عناصر و ارتباطاتی وجود نداشت ، طالبوف‌ها معلمی توده را عهده‌دار شدند و در حد خویش و بنا به تشخیص خویش نیز شرافتمندانه اقدام کردند . اگر همه این شرافت‌ها و پاکبازی‌ها در محبس خرده بورژوازی و وضع تربیت نیافته و ابتدائی و طبیعی طبقاتی آن‌ها اسیر بود، امری است اصولی ، تاریخی ، و بنیانی که از ارزش طالبوف‌ها و از اعتبار اقداماتشان نمی‌کاهد، هرچقدر هم که این زخم دلخراش باشد که چرا طالبوف به جای انتخاب «پندنامه» مارکوس قیصر روم، لااقل «قرارداد اجتماعی» نوشته «ژان ژاک روسو» را برگزید.

انزوا

اما انتقادی که جداً بر طالبوف وارد است این است که پس از مشروطیت مردم ایران به حساب دل‌سوزی‌هایی که وی برای

قانون و نظم جدید جامعه از خود نشان داده بود و عواطفی که نسبت به رفاه و پیشرفت ملت ایران در کتاب هایش از خود بروز داده بود، او را به عنوان نماینده خود در مجلس برگزیدند، ولی وی به بهانه این که شرایط دل‌خواه نیست، و کلای شریف و با وجدان را در مقابل وکلای شارلاتان و خائن تنها گذاشت و پاس احترام متقابل خلق را به جای نیآورد . در واقع بدین ترتیب میدان را خالی کرد .

این دردی است سینه‌سوز. زیرا این عملی است مفید به حال دشمن . یک چنین قضاوت‌هایی بدبختانه هنوز هم در میان مردم ما و عناصر شریف ، کم و بیش با قدرت حاکم است . منطقی است خصوصاً در شرایط اخیر مزورانه . این منطبق بر این پایه استوار است که چون دشمن قوی است و دوست ضعیف ، پس تلاش بیهوده است. لازم می‌دانم توضیح ندهم که چنین منطقی در واقع منطقی محکوم و مطرود برای تنها گذاشتن خلق و سپردن دوست به دشمن می‌باشد. بنا به این منطق : چون کوشش عناصری که به جان پیکار می‌کنند ، به زعم حضرات بی نتیجه خواهد ماند، پس بهتر است در کوران وارد نشد. و حال آن که تازه به همه این دلائل می‌بایستی با همه قوا وارد گردید. تسلط دشمن و ضعف دوست، باعث ازدیاد مسئولیت می‌شود نه پایان آن.

اکنون که از تنی چند از عناصری که به اصطلاح جاری به‌یاداری ایرانیان کمک کرده‌اند سخنی گفته شد، جادارد چند سطر نیز از شهید میرزا آقا کرمانی بنویسیم . قبلاً بگوئیم که آگاهی ما در

میرزا آقا
کرمانی

باره این مرد روی هم رفته از کتابی که جدیداً آقای دکتر فریدون آدمیت به نام داندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، نوشته‌اند، خارج نیست. ولی بنا به اسنادی که در کتاب مزبور آورده شده است، به نظر ما این شخص خصوصاً از لحاظ وسعت ذهن و عمق فلسفی و اجتماعی در آن دوران بی نمونه بوده است.

وارستگی، به معنی ایده آلیستی آن در این مرد چنان بود که متأسفانه به خار راه مبارزاتش مبدل شد. تألیفات وی همگی مؤید عمق اندیشه و قدرت تحلیل او می‌باشند. و معهذاً همین وارستگی کذائی باعث می‌شود که او به جای هر چه بیشتر انتشار دادن آنها و هر چه بیشتر جلوگیری از افتادن برای تحصیل موقعیت جهت خدمت به خلق، بسیار محجوبانه حرکت کند و آثار ارزنده‌اش تکثیر و تکثیر نگردد.

این مرد از لحاظ فراست و دانش اجتماعی از جناب ملک‌خان بالاتر و بسیار هم بالاتر بود. ذهنش به حیطه نگاهداری و بازگو کردن مطالب کلاسیک، همچون پرنس مزبور محدود نشده بود. مضافاً این که به ملت خود عشق می‌ورزید. مردم را دوست داشت. و برای سعادت و سامان ملت ایران دل می‌سوزاند.

همین جا توضیح دهیم که فراماسیونر بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی بر - وابستگی و خیانت او نیست، هر چند سازمان‌های فراماسیونری سازمان‌هایی باشند که برای خیانت به ملت و خدمت به انگلیس - ارتجاع شکل گرفته باشند. چه این سازمان‌ها که همگی از یک‌آخور تغذیه می‌کردند (و می‌کنند) برای این که بتوانند نفوذ بیشتری یابند و عناصر روشنفکری بیشتری را با جذب در خود تربیت کنند، در ابتدا درهای خود را به سوی اغلب عناصر روشنفکر گشودند تا اولاً صفوف خود را در مقابل حریف فشرده‌تر نشان دهند، و ثانیاً از نزدیک به آموزش و پرورش آن افراد بپردازند. به اضافه از آنجا هم که در ایران سازمان‌های مناسبی نبود و آنها هم اساسنامه‌ها و هدفهای ظاهراً انسان دوستانه‌ای را اعلام می‌داشتند، طبعاً عناصر ترقی خواهی که تازه دل‌هایشان از عشق به آزادی و سعادت بشری آکنده شده بود و در نتیجه احساساتی و رؤیائی فکر می‌کردند، به سوی آنها جلب می‌شدند، و به همین دلیل به عکس حال که این سازمان‌ها طویله‌های متعفن نفرت‌انگیزترین عناصر میهن فروش بیش نیست، در آن زمان‌ها هر چند رهبری با کفتارها بود، معهذاً در میان‌شان پرستوها و کبوتران معصوم و عزیز نیز یافت می‌شدند. نمونه‌ای از این سیماها میرزا آقا کرمانی بود.

به هر حال این مرد یعنی میرزا آقا کرمانی با همه رحمانی که نسبت به عناصری چون جناب ملک‌خان، و یا حضرت سید جمال‌الدین اسدآبادی داشت، معهذاً نتوانست به همان نسبت مؤثر واقع گردد. شهادت دل‌خراش و فاجعه آمیزش امکان تجربه اندوزی ریشه‌ای، و در نتیجه

خدمتگزاری دقیقی را که می‌شد از وی انتظاد داشت ، از او سلب کرد .
آثاری که وی از خود باقی گذاشت به‌جای این که مستقیماً وبا وسعت به میان مردم
برود و باعث تربیت و آگاهی آن‌ها گردد ، متأسفانه به‌صورت یکی دونه‌خطی در نزد این
یا آن شخص متنفذ و احياناً ضد انقلابی بایگانی شد و به دست توده نرسید .
و این نیز خود از کمبودهای دردناکیز نهضت مشروطیت ایران بود که از وسعت تبلیغاتی
مورنیازی برخوردار نبود .

بدیهی است پاره‌ای از اختصاصاتی که برای میرزا آقا کرمانی ذکر شد ، خود به خود
صفات انتقادی وی را نیز می‌رساند. البته میرزا آقا کرمانی نه در سازمان دهی و اقداماتی از
این قبیل ، و حتی نه در تحلیل‌های سیاسی روز و شناسایی دقیق موقعیت سیاسی و اجتماعی
ایران ، و همچنین نه در کشف ریشه‌های تضادهای داخلی و خارجی، بلکه از جهت وسعت‌ذهن
تاریخ و قابلیت برداشت‌های فلسفی، خصوصاً به نظر ممتاز می‌رسد.

انقلاب پیوسته پدیده‌ای جهانی بوده و پیوسته پدیده‌ای جهانی نیز
باقی خواهد ماند. مجبوس کردن این یا آن انقلاب به معنی وسیع
آن (یعنی مجبوس کردن این یا آن جنبشی که نتیجه آن ایجاد

سفرای انقلاب

تحولی بنیانی در همه شئون و در همه شالوده های اجتماعی و اقتصادی است .) در این یا آن
سرزمین معین غیر ممکن است . تحول به معنی وسیع آن نمی‌تواند در انحصار يك جامعه ، يك
ملت ، و یا يك کشور باقی بماند . دیر یا زود سایر جوامع و ممالک جهان نیز بدان تحول
دست خواهند یافت . تکامل امری بشری است، و محال است برای همیشه در تملك يك نفر ،
يك طبقه ، و یا يك جامعه باقی بماند. تحولی که دیر روز در آنجا به وجود آمده است، امروز
در جایی دیگر ، و فردا در جایی دیگر به وجود خواهد آمد . دیر و زود شدن تحولات
رجعی به سوخت و سوز شدن آنها ندارد . تحول سوخت و سوز نمی‌شود. و انقلاب دیر یا زود،
امروز یا فردا ، بالاخره فرزند خود تحول را خواهد زائید.

این است رازی از جهانی بودن انسان . و این است رازی از فزونی همه شالوده ها و
بناهایی که نه به شکلی جهانی و بشری ، بلکه به‌صورت منطقه‌ای و طبقه‌ای برپا شده و
هستی یافته‌اند .

به هر حال از آنجا که انقلاب پدیده‌ای جهانی است ، طبناً به همه جهان نیز سرایت
خواهد کرد . يك انقلاب چه بخواد و چه نخواهد انمیان اجاقش جرقه‌هایی به اطراف و
اکتاف خواهد جهید و این یا آن هیزم جوامع دیگر از شمله‌های آن مشتمل خواهد شد و آتش

وحرارت حاصل را به سرزمین خویش خواهد بود .

تحول اروپا نیز نمی‌توانست از بروز چنین خاصیتی جلوگیری کند . این از اختیار هر تحول ، و یا هر انقلابی خارج است .

ایرانیانی که به علل مختلف به اروپا و روسیه می‌رفتند ، طبعاً تحولاتی که در این مناطق به وجود آمده بود بر آنها اثر می‌گذاشت و در نتیجه ناقل اپیدی انقلاب به کشور خود می‌شدند . گروه‌ها و طبقات مختلفی که به ممالک اروپائی و روسیه سفر می‌کردند ، بیشتر شامل پاره‌ای محصلین برای فراگرفتن علوم جدید ، بازرگانان ، جهت حمل و نقل و خرید و فروش محصولات و کالاهای داخلی و خارجی ، و بیکاران و رشکسنگان عناصر مختلفی بود که به دنبال کار و امرار معاش به روسیه ، و خصوصاً به قفقازیه می‌رفتند .

این‌ها روی هم رفته در سطوح مختلفی از طبقات اجتماعی قرار داشتند :

محصلین که اغلب از طرف دستگاه به خارج فرستاده می‌شدند ، چون بیشتر فرزندان خود اشراف بودند ، پس از بازگشت ، کم یا بیش به **مترتله** اشرافیت جذب می‌شدند و از همان نجاسات تغذیه می‌کردند .

بازرگانان که طلا به ارادان بورژوازی محسوب می‌شدند بیشتر به استقرار نظم بورژوازی اشتیاق نشان می‌دادند و در نتیجه در مقابل اشرافیت منحوس و مناسبات ملوک الطوائفی ایران موضع دشمنانه‌ای می‌گرفتند . این دسته با همه امکانات خود به انقلاب خدمت می‌کردند و حتی تفنگ آنرا نیز بدوش می‌کشیدند . ولی چنانچه قبلاً گفته شد ، ضعف تولید بورژوازی در داخل ، و غیره ، عواملی بودند که این دسته را در محدودۀ خرده بورژوازی محبوس می‌کرد و امکان رشد آنها را به بورژوازی به شدت آسیب می‌رساند . و به همین مناسبت هر چند این دسته به جان می‌کوشیدند ، معهذاً مناسبات بورژوازی در ایران مستقر نشد .

از جمله عوامل این کیفیت را میتوان این امر دانست که چون بازرگانان ایرانی در رابطه تجارتهای خود با خارج کلاً محصولات کشاورزی و محصولات ارباب - رعیتی ، فنودالی و یا پیش از سرمایه‌داری صادر می‌کردند ، در نتیجه خصلت هایشان به وضع مهلکی از بورژوازی صنعتی و تولیدش جدا می‌شد و به خرده بورژوازی و سب در گمی هایش می‌جسبید .

بیهوده نیست که تجار ایرانی در نظریات خویش کمتر به صنعت توجه می‌کردند و بیشتر به کشاورزی گرایش نشان می‌دادند ، به طوری که وقتی هم که می‌خواستند پول‌های خود را در امور تولیدی به جریان بیندازند ، بیشتر به سوی زمین ، یعنی همان عاملی که به آنها محصول جهت صدور می‌داد روی می‌آوردند . همین امر خود در ضمن باعث می‌شد که آنها دزروند تکامل انقلاب نتوانند صلاحیت و فراست بورژوازی را از خود نشان دهند .

آموزنده‌است که در اواخر صادرات کشاورزی منحصراً داخلی ، بازم کالاهای صنعتی مهمی

وارد نمی‌شد تا خود انگیزه‌ای برای جلب بازرگانان ایرانی جهت سرمایه‌گذاری در برای تولید همان کالاها در داخل گردد .

علت این امر را می‌بایستی متقابلاً در شیوه زندگی و عدم قدرت خرید مردم که خود نتیجه استقرار مناسباتی پیش از سرمایه‌داری و نفوذ استعمار بود ، دانست .

به هر حال این بازرگانان با همه ضعف‌ها و کمبودهایی که در کارشان بود ، معیناً از لحاظ گروهی و طبقاتی در رأس سفرای انقلاب قرار داشتند . چه ، انقلاب به هر حال مهر آنها را خورد .

برای این که ققط طی يك مثال اصلی روشن شود که چگونه بازرگانان مزبور که در حقیقت بیشتر اولان بورژوازی ایران محسوب می‌شدند، معیناً به شکل دردناکی از جان‌حلی اقتصادی بورژوازی دور بودند ، کافی است که فراموش نکنیم در سراسر جنبش مشروطیت هرگز به امر نفت که در حکم خون بورژوازی محسوب می‌شود توجهی جدی و حتی مال اندیشانه نیز نشده . این کیفیت نشان می‌دهد که چگونه اذهان در خیطه داوری‌های خرده بورژوازی سرگردان بودند .

دسته سوم افراد و مردمان بیکار و ورشکسته‌ای بودند که در جستجوی کار مهاجرت می‌کردند و خصوصاً در قفقازیه برای خودکاری دست و پا می‌نمودند .

این دسته که می‌بایستی طلا به داران پرولتاری ایران محسوب شوند، متأسفانه به خاطر این که بیشتر کارهای غیر تولیدی می‌گرفتند و روی هم رفته کارهایی که آنها را به کارخانجات واحدهای کارگری و سازمان‌ها و طرز تفکرشان نزدیک کند به دست نمی‌آوردند ، و بیشتر کارهایی نظیر باربری و امثال آن نصیبشان می‌شد، تربیت کارگری نمی‌گرفتند . و اگر نکوئیم در زمره لئین‌ها وارد می‌شدیم، می‌بایستی بگوئیم که آنها نیز از لحاظ دانش و خصال‌های انقلابی در صف خرده بورژوازی قرار می‌گرفتند .

به سه واحد فوق ، لازم است دو واحد دیگر را نیز اضافه کرد : یکی معمین و روحانیونی بودند که به کشورهای عربی و یا به عثمانی سفر می‌کردند و بالاخره رایحه‌های به مشامشان می‌رسید . این عناصر در مجموع محافظه کاری و جنت مکانی را به ارمغان می‌آوردند .

واحد دیگر عناصری بودند که تماس‌های سازمانی و سیاسی جالبی با انقلابیون روسیه برقرار می‌کردند و در نتیجه ویژگی‌ها و امتیازات خاصی داشتند . معروف‌ترین این عناصر حیدر عموغلی و علی مسیو بودند .

می‌توان گفت که این واحدها در مجموع سفرای انقلاب ایران به خارج و آورندگان جرقه‌های انقلاب از خارج به ایران بودند . (نه به معنی این که انقلاب از خارج به ایران

وارد شد، بلکه به معنی این که انقلاب ایران نیز بسته به استعدادات درونی خود از انقلابات دیگر متأثر گردید .)

اگر از يك نفر که خصوصاً بعدها در ایران به سیمای به هم تنای جنبش ضد استعماری خلق ما مبدل شد ، بگذریم ، در مجموع اشرافیت ناقل چیزی جز توقع ، کنده گوئی ، خیانت، و پستی نبود . نمونه پرمدهاترین و گنده گوزترین این حضرات در آن زمان جناب ناصرالملک بود .

ممسین بغداد و شام و قسطنطنیه دیده جنت مکان نیز بهترین عناصری که به نهضت تحویل دادند، چهره هائی نظیر طباطبائی ، میرزا یحیی خان دولت آبادی و امثالهم بود . و آن هاهم که دنبال کار به قفقاز مهاجرت کرده بودند، روی هم رفته نتوانستند از سربازان ساده انقلاب تجاوز کنند و به رهبری انقلاب ، حتی در حد همان شور و سهش انقلابی نیز ارتقاء یابند .

قطعی می ماند بازرگانان و عناصری نظیر حیدر عمواغلی و علی مسیو . نهضت در مجموع مهر سرگردانی های بازرگانانی را خورد که نتوانستند از قالب خرده بورژوازی خارج شوند. سایه طالبوف ها و ابزاهیم بیگ ها جاودانه بر انقلاب ایران مستولی شد تا آنجا که حیدر عمواغلی ها و علی مسیو ها را نیز می توان در محدوده آنها ، منتها در زاویه حسارت های عملی و انقلابی این محدوده یافت . ۱

۱ - درباره حیدر نظریات بسیار داده شده است . نظر ما از لحاظ تعقیب حوادث و نشان دادن نقش حیدر در این یا آن حادثه و جریان تاریخی، تهیه کسروی بیشتر از همه توانسته است طرحی از سیمای نام برده ترسیم کند. با این همه تاکنون بررسی و تحلیل ملی اساسی از زندگی و اعمال حیدر ، این چهره پاکباز و جسور انقلاب ایران صورت نگرفته است. (همان طور که از بقیه) . بیش از دو دهه پیش، حزب توده رساله ای درباره او منتشر کرده که حاوی هیچ امتیازی جز پراکنده گوئی، شعار پراکنی، و بی سروته حرف زنی نبود. (مثل همیشه) و از آنجا که حیدر روابط حسنه ای با شوروی ها داشت ، بلندگوها ، و پادوهای این شور در بزرگ کردن وجوه مثبت وی تلاش فراوان کردند و در نتیجه تصویر او را نه از رویه ، بلکه نیم رخ کشیدند . حیدر خوبی ها و بدی ها ، هر دو را داشت روی هم رفته خوبی های بر بدی هایش می چربد . و به همین دلیل به حق در زمره انقلابیون شرافتمند و دل سوز ایران قرار دارد . روحیه ماجراجوئی در حیدر قوی بود . با این که با سازهاها و نهضت های انقلابی روسیه و قفقاز تماس ها داشت، معینا به کتبه فلسفه و اسلوب کار آنها پی نبرد و بیشتر قهرمانی های انقلابی آنان را در خود هضم کرد .

توقع ما از حیدر بیش از همه انقلابیون ایران است زیرا او بهتر از هر کسی می توانست ←

کسانی که برای ملت آرزو و احیاناً فرهنگ تحول را ره آورد خود از خارج می کردند، خود از عمق این تحولات آگاهی مناسب و درستی نداشتند. آنها خود، اروپا را آن قدر که از ظاهرش می شناختند به باطنش واقف نبودند. آنها خود از محتوی انقلابات جهانی بیشتر صدای توپخانه اش را شنیده بودند و بدان دل بستگی پیدا کرده بودند تا این که کنه آنرا دیده و به کنه آن پی برده باشند.

وقتی که بازرگانان ایرانی به کشورهای مترقی سفر می کردند، بی شبهه زندگی و تأمین های اجتماعی این معالک در آنها مؤثر واقع می شد، ولی آنها پیش از آن که این قضایا را بتوانند با دیدی علمی و اجتماعی تحلیل و حلّی کنند و باشیفتگی و آرزوئی علمی با آنها برخورد نمایند، به دنبال بازرگانی خویش می دیدند. آنها نه ذهن و دانش انقلاب، نه فلسفه و

→ جان و فرهنگ انقلابی را در روسیه بیاموزد و در ایران پرورش دهد. معهدا او نیز نتوانست از قالب تنگ خرده بورژوازی خارج شود و به يك پیشوای انقلابی که جامع همه نیازمندی های اجتماعی باشد، ارتقاء یابد؛ سیاسی - نظامی.

با این که ستار نسبت به وی علاقه بسیار داشت، و از آنجا که سردار شخصاً به عدم آگاهی های سیاسی و اجتماعی خویش واقف بود، در نتیجه پیوسته به سحنان حیدر اقتداء می کرد تا آنجا که می گفت:

«حرف حرف حیدرخان است»

معهدا حیدر نتوانست با این مرد بزرگ و با این گرد شرافتمند تا به آخر همراهی کند، (ویا او را همراه خود بکشاند) و سرانجام نیز در فاجعه دردناک محاصره و تیز زدن ستار شرکت کرد. این جاست که شهید کسروی در صفحه ۱۲۹ تاریخ هجده ساله آذربایجان می نویسد:

«حیدر عموغلی... افزار کار تقی زاده گردید»

البته از آنجا که حیدر مردی به غایت شرافتمند بود، حرکات ناشایسته اش به هیچ وجه از نیاطی به و استکی اش به استعمار نداشت. سرانجام از دست تقی زاده خود را خلاص کرد. با این همه در حوادث جنگل نیز همان روحیه ماجراجوئی ناشی از شور و حرارت تسکین ناپذیرش را همراه خود آورد و در حالی که شوری مستقیماً به انقلاب ایران خیانت می کرد و میرزا کوچک نیز مستقیماً در زبر آتشبارهای خیانت شوری و انتقام استعمار - ارتجاع قرار داشت، حیدر شوروی را راه نکرده حیدر سرانجام نیز به اسارت جنگلی ها درآمد و به دستور یکی از یاران میرزا کوچک تیر و زان شد.

تحلیلی از زندگی و اعمال حیدر ضروری است. تا کی تحقق پذیرد و تا کی تحقق بخشد. زندگی حیدر ترجمان، و بهترین ترجمان عالی ترین سطح انقلاب مشروطیت ایران است، شور و شرافت زیاد، شعور و دانش کم.

سازمان انقلاب، نه تاریخ و تجربیات انقلابات جهانی، بلکه امید و آرزوی تحول را در قلب‌های ترقی‌خواهانه خود پنهان می‌کردند و قاجاقی به ملت خویش اهداء می‌نمودند.

بدیهی است همین آرزوها در آن خشک سالی سوزان ارتجاع - استعمار بارانی از رحمت بود. ولی این باران برای جنگل ساختن کویر انقلاب کفایت نمی‌کرد. و کفایت هم نکرد. شهدائی چون علی‌مسیو، با آن سیمای ساده و اصلیش، و خصوصاً حیدر عموغلی با آن روحیه تسلیم‌ناپذیر و انرژی بخش، آنها نیز بالاخره امکان آن را نیافتند از تاروپود کیفیات خرده بورژوازی خود را خلاص کنند.

نام‌گذاری سازمانی که علی‌مسیو به وجود آورد، خود انعکاسی از روحیات خرده بورژوازی تازه به‌میدان آمده‌ای است که می‌کوشد چتر رازها و اسرار عجیب و غریبی را بر سر خود بگیرد و بدین‌سان خود را مهم‌تر معرفی کند. نام آن سازمان چه بود؟ سازمان دست‌غیبی.

به‌رحال خوب‌ترین سفرای انقلاب ایران بالاخره توانستند سنگر خرده بورژوازی را درهم بشکنند و حصار دژ انقلاب بورژوا - دموکراتیک ایران را در سراسر کشور بلند کنند. این دژ ساخته نشد، ولی سنگر انقلاب سرانجام توسط ارتجاع - استعمار درهم کوبیده شد.

به نظر می‌رسد برای نشان دادن این‌که چه عواملی در انقلاب مشروطه ایران مؤثر بودند و چگونه اثرات این عوامل، همین اندازه کافی است. ما قبلاً لیست درازی از این عوامل تهیه دیده بودیم و می‌خواستیم که همه آنها را یکی پس از دیگری بنویسیم، ولی از آنجا که ارزیابی انتقادی یک‌یک آنها فرصت زیادتری می‌خواهد، و همچنین از آنجا که بررسی همه آنها راما خصوصاً از این لحاظ که تفوق خرده بورژوازی را در انقلاب نشان دهیم در نظر گرفته بودیم، و بالاخره از آنجا که همین میزان را برای این‌که رگه‌هایی از مقاصد خود را به دست داده باشیم کافی می‌دانیم، لذا از سراسر عوامل، مانند تحولات ژاپن، پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتو، ساختمان بانک استقراضی و قبرستان مسلمین، و یا تلاش‌های میرزا حسین خان سپهسالار و نتایج کتاب او به نام «یک کلمه»، قراردادهای تنگین مملکت بر یاد ده، غیره و غیره می‌گذریم و خوانندگان خود را نیز خلاص می‌کنیم. اما درازا چیدن این روده دراز، اجازه بدهید در خاتمه این قسمت نکته‌ای را یاد آور شویم:

روده درازی کافی است

دوران زمان‌ها کشورهای مرفعی علی‌الخصوص کشورهای اروپائی
پیش‌رفته، سرزمین‌هایی بودند که در بیشتر کسانی که از آنها
جابه‌جاشدن قطب‌های انقلاب

دیدن‌ها دیدن می‌کردند غیرت مبارزه ، آزادی‌خواهی ، و تکامل‌طلبی‌را به تکان وامی‌داشتند، تا آن‌جا که گام‌های به‌تاپاله مالیده شده‌ای چون ناصرالدین شاه‌ها هم از اثرات آن ولو درمدت زمانی محدود مصون نبودند.

اروپا ، به‌کورهٔ انقلاب جهانی مبدل شده بود . و در این میان روسیه خصوصاً برای ایرانیان ممتاز بود. این امتیاز را روسیه توانست دیر یازود به همهٔ جهان‌گسترش دهد رفتن به درون این کوره‌ها باعث می‌شد که آتش آزادی‌خواهی از پیکرها زبانه‌بکشد. به‌بیانی دیگر: بین آنچه که به نام شرق و غرب نامیده می‌شود، این شرق بود که از غرب ، شور ، دانش ، و آتش انقلاب را کسب می‌کرد و این غرب بود که به شرق آیات انقلاب را نازل می‌نمود .

بیهوده نبود که ناصرالدین شاه‌ها حتی نسبت به سفرکردگان به «فرنگ» بدبین بودند و تا حدود امکان نیز در مقابل این ارتباط استقامت و ایستادگی می‌کردند . آنها حتی خودشان نیز نمی‌توانستند - هرچند کم دوام - به‌رحال از اپیدمی انقلاب هنگام سفرهایشان به غرب مصون بمانند .

ولی اکنون با جرأت می‌توان گفت که کانون های انقلابی جهانی جا به جا شده‌اند . اکنون دیگر این «فرنگ» و باغرب نیست که کوره و دانشگاهی جهت انقلاب شرق می‌باشد ، بلکه به‌عکس و درست به‌عکس، این شرق است که حتی به‌کوره و دانشکدهٔ انقلاب غرب مبدل شده‌است. و بدین ترتیب ، کنون غرب است که می‌بایستی سفرائی برای جذب شور و دانش انقلابی به شرق بفرستد .

و در عوض کسانی که از شرق به غرب می‌روند ، به‌جای این که انقلاب را در قلب خویش قایق کنند ، ضد انقلاب را در چمدان های زندگی ، رفتار و اندیشهٔ خود می‌چپانند و کادو می‌آورند.

هنوز هم روسیه مقام ممتاز خود را حفظ کرده‌است . منتها نه در سکوی انقلاب ، بلکه در منجلباد ضد انقلاب .

پس شگفت نیست که به‌عکس گذشته، حکومت‌های ارتجاعی و وابستهٔ شرق سیل دانشجو، سیاح، و غیره را به‌سوی غرب، حتی تشویق نیز بکنند. زیرا آنها به‌خوبی می‌دانند که این عناصر به‌جای این که باقرار گرفتن در رفاه زندگی غربی شوری برای مبارزه جهت ایجاد لاقلمان شرایط در جامعهٔ خویش بیابند، با همهٔ عروتی‌های اولیه‌ای هم که ابتدا بکنند، به‌رحال، دیر یازود شور و حرارت نخستین خود را نیز از دست می‌دهند و در عوض تنها می‌کوشند که همهٔ آن شرایط زندگی را فقط و تنها برای خویش فراهم سازند. اما این امر چگونه تحقق پذیر است؟ آیا ضمن وفاداری به ملتی که در فلاکت با درترین دوران تاریخ خویش سیر می‌کند و ضمن پیوند با

خلقى که هرگز زنجیرهای اسارتش این‌سان ضخیم، سنگین، و طاقت فرسا نبوده است، امکان تهیه چنان شرایطی مهیا، و آن هم به سادگی مهیاست؟ آنها بدین صورت پاسخ می‌دهند: نه! ولذا به سوی استعمار - ارتجاع روی می‌آورند و ضمن تسلیم و همکاری با این پدیدهٔ ننگین و زندگی‌سوز، به سادگی از مزایای يك «زندگی‌گرایی»، شامل چند چفتك چارکش، يك ردیف کراوات رنگه و ارنگه، چند بار لب دربارفتن... و بالاخره يك درون خالی از وجدان انسانی بهره‌مند می‌شوند. (سخن بر روی وجه غالب و حالت کلی این وضع است، نه صد در صد مطلق).

آنها خیلی زود، و خیلی زودتر از آنچه تصورش را بتوان کرد، بین دولت و ملت فوراً قطب دولت را برمی‌گزینند و در صف عناصر پر توقع، خطرناک، و ضد انقلابی نام نویسی می‌کنند.

تجربیات روزمرهٔ اجتماعات ارتجاعی - استعمار زدهٔ شرقی گواه بی‌رودربایستی این حقیقت است.

البته علل دیگری، منجمله علل اقتصادی و روانی خاصی نیز در تشویق دولتهای ارتجاعی - وابستهٔ شرقی جهت اعزام دانشجو و با تسهیل مسافرت به غرب وجود دارد. و همچنین عواملی نیز برای بازگذااردن درهای غرب به سوی محصلین و مسافرین شرق هست، که چون به میان کشیدن آنها در اینجا اولاً خارج از موضوع و ثانیاً سخن را به درازا خواهد کشاند، از سرشان می‌گذریم و به جایی دیگر، زمینه‌های دیگر، و فرصتی دیگر محول می‌کنیم.

حزب انقلابی

حزب انقلابی محصول انقلاب است ، یا انقلاب محصول حزب انقلابی است؟ حزب است که انقلاب را می‌سازد ، یا انقلاب است که حزب را می‌سازد؟ انقلاب پدر حزب ، یا فرزند آن است؟ حزب علت و انقلاب معلول آن ، یا انقلاب علت و حزب معلول آن است ؟.....

این‌ها و سئوالاتی از این‌قداش فصول پرورقی از تاریخ جدل‌های انقلابی را تشکیل داده‌اند. ولی همان‌طور که همیشه ، بازهم تاریخ علیرغم هرگونه پر ویا کم حرفی ، مسیر خود را نه‌آطور که این یا آن شخص سخنرانی می‌کند، بلکه به‌شکلی اصولی پیموده است و در نتیجه پاسخ همه این‌سؤالات را با مصالح عمل و تجربه داده‌است :

حزب و انقلاب محصول و نتیجه متقابل یکدیگرند .

بدون حزب انقلابی، انقلاب، و بدون انقلاب، حزب انقلابی ، هیچ‌کدام قوام نخواهند آمد. انقلاب را حزب و حزب را انقلاب می‌سازد .

اما معنی محصول و یا نتیجه متقابل چیست؟ آیا مفهوم آن این است که به ناگاه هر دو به لجاج و لجاجت بازی بایکدیگر متولد می‌شوند؟ آیا مفهوم آن این است همین که حزبی انقلابی آغاز به حیات کرد فوراً انقلاب نیز جاری خواهد شد؟ آیا مفهوم آن این است که مترادف با هر جنبش انقلابی ، حزبی انقلابی نیز باهمه مفاهیم و مختصاتی که بر آن مترتب است آن‌ا شکل خواهد گرفت ؟ مفهوم آن چیست ؟

مفهوم آن این است که شرایط انقلابی حزب خود را می‌سازد و حزب متقابلاً شرایط انقلابی را تکامل می‌بخشد. شرایط جدید مجدداً بر روی حزب اثر می‌گذارد و حزب نیز تأثیر متقابل خود را در جهت تکامل بیشتر و هرچه بیشتر شرایط نشان می‌دهد. و بالاخره همین روابط و اثرات متقابل است که دیر یا زود شرایط انقلابی را به خود انقلاب ، و خود انقلاب

را به پیروزی انقلابی ، و پیروزی انقلابی را به دوام ، استقرار ، و حاکمیت انقلابی خواهد رساند .

اما آیا شرایط انقلابی ضرورتاً ابتدا حزب انقلابی را خواهد ساخت و سپس دروند ارتباطات متقابل آنهاست که انقلاب زائیده می‌شود؟ پاسخ این سؤال دگم ، خشک ، و مجرد نیست . چه بسا که به علت ویژه گی‌های این یا آن جامعه ، شرایط انقلابی قبل از برپا داشتن حزبی انقلابی (به معنی وسیع آن) ابتدا وارد در مرحله انقلاب شود و در این مرحله و خصوصاً در این مرحله بوده باشد که حزب انقلابی مورد نیاز ساخته و پرداخته شود و رسالت خود را به انجام برساند .

بدین سان ، تاریخ نه به اتهام کسانی که هر گونه حرکت انقلابی را از طرف این یا آن عده مطلقاً ماجراجویی و قهرمان بازی می‌دانند ، و نه به اتهام کسانی که هر گونه حزب سازی را اتلاف بی نتیجه ساعات انقلابی تفسیر می‌کنند و آنرا موکول به جنبش انقلابی می‌نمایند ، به اتهام هیچ کدام رأیی خشک و بسیط نمی‌دهد ، و در همان حال که لایحه هر دورا امضاء می‌کند ، در عین حال لایحه هیچ کدام را نیز امضاء نمی‌کند .

بدون تردید هر گونه به کوه زدن و هر گونه تیر و توپ در کردن به مفهوم حرکتی انقلابی و صحیح نیست : چه بسا که به همان معنی قهرمان بازی و ماجراجویی است . به همین بی تردیدی نیز می‌توان گفت که هر گونه حزب بازی در آوردن ، جلسه و پلنوم و کنفره تشکیل دادن ، قطعنامه نوشتن و اساسنامه و آئین نامه تنظیم کردن و امثالهم نیز چه بسا و چه بسا جز حرف مفت زدن ، وقت تلف کردن ، شربافی و بالاخره فرصت به ضد انقلاب دادن هیچ مفهوم و معنا ، و هیچ نتیجه ای نداشته باشد ، و به عکس ، هر دوی آنها با توجه به شرایط عملی و با توجه به کم و کیف آن اقدامات ، مقدمه و حرکت انقلابی درستی بوده باشند : اصولی ، صحیح ، ضروری ، و مناسب .

ولی به هر حال آنچه اجتناب ناپذیر است : هیچ انقلابی بدون تشکیلات ، سازمان ، و حزب انقلابی خود قادر نیست سامان یابد و بقاء تاریخی خود را تضمین کند . و البته بنابه شواهد فراوان تاریخی ، انقلاباتی که قبلاً حزب خود را به وجود آورده اند ، از آنجا که قبلاً به ملاکهای فلسفی ، ایده تئوریک ، اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی خود ، به شکلی اصولی دست یافته اند و شبکه بندی لازم را در جهت حل مسأله اسلحه و ارتش انقلابی برقرار کرده اند ، با گامهای مطمئن تر و امکانات آسیب ناپذیرتری مبارزه را به پایان خواهند رساند . همین جا توضیح دهیم که بدیهی است هیچ انقلابی نمی‌تواند در حالی که فاقد همه گونه سازمان و تشکیلاتی انقلابی بوده باشد اظهار وجود کند ، به هر حال ، هر انقلابی از حداقل مناسبات سازمانی برخوردار است . ولی بین هر گونه تشکیلاتی با حزب تفاوتی کیفی و ریشه ای وجود دارد .

انقلاب مشروطیت وسازمانش

روی هم رفته می توان گفت که انقلاب مشروطیت، یعنی مرحله دوم
تظاهرات و جنبش های مشروطه طلبی و آزادی خواهی ایران که
ویژه گی و امتیازش را نسبت به مرحله اول اسلحه و خصوصاً
اسلحه با پاره ای مفاهیم وسیع تعیین می کند ، بدون حزب
انقلابی آغازگشت . انقلاب از حزب انقلابی جلو افتاد .

از سازمان های سیاسی خیانتکاری که بنا به ضرورت های تاریخیشان گرایش هایی به
مشروطه نشان می دادند ، بگذریم (که می بایستی هم جبراً گذشت) ، باقی ماند انجمن ها ،
و در سیمائی مشخص و ممتاز ، یکی هم سازمان « دست غیبی » .

خدمات انجمن هادر مجموع ، وانجمن تبریز بالاخص ، به انقلاب مشروطیت (خصوصاً
تا مدتی) انکار ناپذیر می باشد و در تواریخ مربوطه ثبت است . و در همین زمینه ارزش و
اعتبار تشکیلات « دست غیبی » علی مسیو نیز قابل انکار نمی باشد . سازمان « دست غیبی » نمونه
ارزشمندی است از تلاش و توجه هوشمندانه ، ولی ابتدائی نمایندگان خلق به مقام حزب
و سازمان انقلابی . و از این بابت نیز خصوصاً نمی توان از انقلابیون روس به خاطر راهنمایی ها
و کمک هایشان سپاسگزاری نکرد .

اما هر چند همه این ها شکل اولیه سازمان های انقلاب و یا حزب آنرا داشتند ، و در
همین بستر نیز به انقلاب خدمت کردند ، مع هذا هرگز نتوانستند به تشکیلات و حزب انقلابی
مورد نظر به مفهوم همه جانبه آن برسند و در همان حالت جنبی و ابتدائی باقی ماندند و از
بین نیز رفتند .

از لحاظ تاریخی این ضرورتاً نقص انقلاب مشروطه نبود که انقلاب بدون حزب
انقلابی حیات خود را با نفیر گلوله و غرش توپ آغاز کرد ، چه ، شرایط مادی و روحی لازم
برای يك قیام مسلحانه و جنبش انقلابی کاملاً مهیا شده بود .

اگر کسی سنار را از استقامت انقلابی و از خیرش انقلابی باز می داشت ، (که باز
می داشتند) به بهانه این که قوام يك انقلاب بدون حزب انقلابی آن غیر ممکن است ، در
حقیقت چه کرده بود ؟ عملی انقلابی یا عملی ضد انقلابی ؟ مسلماً عملی ضد انقلابی . همان گونه
که کسی لنین را از سازمان دادن حزبی انقلابی منصرف (۱) می نمود به بهانه این که بهتر
است ابتدا انقلاب آغاز شود و سپس حزبی به وجود آید .

اما با وصف این که آغاز انقلاب بدون حزب انقلابی ضرورتاً نقص انقلاب مشروطه
نبود ، در عوض این که انقلاب هرگز نتوانست حزب انقلابی خود را بسازد نقص انقلاب ،
نقص انقلاب ، و نقص انقلاب بود . این نقص خود ناشی از تسلط رهبری و ایده نولوژی بدون
ایده نولوژی خرده بورژوازی بر انقلاب مشروطه خواهی ایران بود .

انجمن‌ها

از نخستین مرحله جنبش مشروطه خواهی ایران ، انجمن‌های فراوانی در گوشه و کنار شهرها تشکیل شد. اما بسیاری از این انجمن‌ها قبل از این که ارزش سازمانی و انقلابی قابل اتکائی داشته باشند، ارزش و مدد را داشتند و خصوصاً از آنجا که روابطشان باهم لاقط به نوعی مرکزیت سازمانی - سیاسی نرسیده بود ، امکان آنرا نیز پیدا نکردند که جانشین جبهه‌های انقلابی گردند، باین وصف از آنجا که وفورشان باعث می‌شد که مردم ساده‌تر و آسان‌تر ، کپه‌کپه دورهم جمع شوند ، لاقط این حسن را داشتند که در نقش کلوب یا مسجدی انجام وظیفه کنند و هر قدر ابتدائی، به هر حال مراکزى بودند برای پاره‌ای صحیح‌ها و اظهار نظرهای سیاسی - انتقادی اولیه .

اهمیت انجمن‌ها در روشن کردن شورانگیز و اولیه مردم نسبت به فجایع و مضرات استبداد ، و همچنین بازگو کردن ارزش قانون به مثابه دهنه‌ای برای شاه لجام گسیخته ، اهمیتى پیش پا افتاده نیست، هر چند که ارزش حزب و یا جبهه‌های انقلابی را نداشته باشند . اما آنچه را که نباید فراموش کرد این است که روی هم رفته این انجمن‌ها نه برای يك مبارزه قاطع و انقلابی، بلکه برای پاره‌ای تقاضاهای تراکت‌بار و محرمانه شکل گرفته بودند . در میان همه آنها انجمن تبریز به علت ویژه گی های این شهر و این منطقه، وجه بسا هم به علت این که به صورت سازمان علنی تشکیلات «دست غیبی» درآمده بود ، حالت جسورانه و ممتازی داشت .

ارتباط تبریز با قفقاز، وضع تجاری این شهر که آن را به دروازه بازرگانی ایران و روس، ایران و عثمانی، و بالاخره ایران و اروپا ، مبدل ساخته بود، و غیره ، همراه با صلابت قهرمانانه مردم آذربایجان که تاریخ جنگ‌ها و فداکاری‌های پرارجشان سراسر تاریخ ایران، و خصوصاً قرون اخیر را گرفته بود، به تبریز ویژه گی‌هایی می‌داد که آنرا به پیشقراولی انقلاب ایران می‌رسانید. و در این میان کودنی سیاست تزاری که همچون دیپلماسی مزورانه بریتانیا از ظرافت‌های اخته‌کننده پنهانی برخوردار نبود ، خود به مثابه عاملی مثبت در جنبش آزادی خواهی در مناطق شمالی و خصوصاً تبریز، اثراتی قابل توجه داشت .

ضرورت

به هر حال، هر چند پیش از آتش تفنگ‌های انقلاب سازمان سیاسی انقلابی مورد نیاز شکل و موجودیت نیافت، ولی در عوض از آنجا که تجربیات عملی انقلاب فقدان چنین سازمانی را به مثابه نقضی اساسی در انقلاب متبلور کرده بود، ضرورت تشکیل سازمان‌های سیاسی به شدت احساس می‌شد. دیگر مشخص شده بود که بدون سازمانی سیاسی - انقلابی ، بدون حزبی انقلابی،

بدون جبهه‌ای انقلابی، بدون فرماندهی سیاسی-انقلابی واحد، تأمین خواسته‌های تاریخی خلق امکان پذیر نخواهد بود. همچنین دیگر مشخص شده بود که يك ارتش خشك و خالی، هر قدر هم که از شجاعت و پاکبازی افسانه باری همچون ارتش انقلابی ستار-تبریز برخوردار بوده باشد، معجزه سرانجام نخواهد توانست حتی پیروزی نظامی خویش را تثبیت و حفظ کند. ارتش‌هایی که ساختمان تاریخ‌رانشها از زاویه شهامت و بی‌باکی مطالعه کنند و بنای آن‌را تنها بر پایه‌های قدرت آتش، پامردی، شجاعت، و قهرمانی افراد ارزیابی کنند، هرگز قادر نخواهند بود تاریخ را بسازند. يك چنین ارتش‌هایی جبراً قبل از این که بر مبنای اصول و محاسبات اساسی و همه جانبه انقلاب متکی باشند، تنها بر شور و قابلیت عصیان خلق تکیه خواهند داشت. ولی عصیان هر قدر هم که زمینه‌ساز انقلاب باشد بالاخره انقلاب نیست. عصیان هرگز نخواهد توانست در چار دیواری خویش خواسته‌های تاریخی جامعه را به ثمر برساند. هیچ ارتش انقلابی تعیین‌کننده‌ای نمی‌تواند بی‌نیاز از حزب و سازمان سیاسی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای کامل باشد. و متقابلاً هیچ حزب سیاسی-انقلابی ای نمی‌تواند خود را از ارتشی انقلابی بی‌نیاز سازد.

بیرون رفتن پیروزی‌های نظامی از دست ارتش انقلابی مشروطیت امری بیهوده و الله بختگی نبود. ارتش، علاوه بر پاره‌ای انتقاداتی که بر خودش وارد بود، سازمان سیاسی‌ای حتی هم وزن خود نداشت. این از دست شدن پیروزی‌های نظامی انقلاب که خود در نخستین تحلیل زائیده ضعف و احياناً فقدان سازمان سیاسی-نظامی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای بود، در اولین وهله ایجاد حزبی سیاسی را به مثابه امری حیاتی تبلور بخشید.

احساس وجود این یا آن نقص، و در نتیجه احساس فوریت رفع

نقائص مزبور، ضرورتاً به مفهوم دانستگی به شیوه‌های مطمئنی

که به نفي اساسی آن اشکالات بینجامد، نیست.

حزب

سازی

همان گونه که انقلاب از سازمان سیاسیش پیش‌افتاد، این بار نیز حزب سیاسی از سیاست

پیش‌افتاد. به بیانی دیگر حزب سیاسی به وجود آمدیدی آن که سیاستی (به معنی کیفی و گسترده

آن) به وجود آمده باشد. خرده بورژوازی همان گونه که به انقلاب دست زد بی آن که از کم و کیف

آن آگاهی عمقی و قاطعی داشته باشد، به همان صورت نیز حزب ساخت بی آن که خرد لازم را

برای چنین اقدامی جمع‌آوری کرده باشد. حوادث خرده بورژوازی را به این یا آن حرکت

و ادار می‌ساخت، و خرده بورژوازی قابلیت آن را نداشت که آن حرکات را به شکلی ریشه‌ای

و اصولی پایه‌گذاری و دنبال کند.

از طرفی دیگر: بهمان نسبت که جنبش عملا سرورت حزب سیاسی را حس می کرد و خود به خود به سوی آن می رفت، ضدانقلاب نیز به ضرورتها و راه حل های انقلاب پی می برد. در نتیجه بهمان نسبت که انقلاب برای رفع نقائص خود می کوشید و به راه های اساسی خود نزدیک می شد، ضدانقلاب نیز به شیوه های گوناگون برای بی اثر گذاشتن این تلاشها، توطئه چینی و اقدام می کرد. ضدانقلاب به همان سان که تفنگ های انقلابی ساخت و در نتیجه به انقلاب از درون شیخون زد، به همان سان نیز در احزاب سیاسی دخالت کرد و آنها را از درون عقیم کرد.

وقتی که شهید کسروی از وجود و تشکیل احزاب سیاسی به خوبی یاد نمی کند، در واقع بدون توجه به واجبات و نیازمندی های تاریخی مردم میهن ما، تنها به آلودگی هایی که ضد انقلاب در درون آنها به وجود آورده بود توجه می کند.

شهید کسروی به سادگی ملاحظه می کند که بدون احزاب سیاسی بالاخره پاره ای حرکات و اقدامات انقلابی و ارجمند به وجود آمد، و حال آن که احزاب سیاسی مختلفی که بدآشکل گرفتند جز وراجی و لغز خوانی پشت سر یکدیگر کاری انجام ندادند. احزاب مزبور هیچ گونه انقلابی را که به راه نینداختند پیشکش، در عین حال به سد راه جنبش خود به خودی مردم نیز مبدل شدند. آنها بدین بهانه که قیام و انقلاب همان طور که تجربه نشان داد، به خودی خود ثمربخش و کافی نیست، نه تنها خدمتی به فرهنگ، ذهن، و سازمان سیاسی - انقلابی خلق نکردند، بلکه در عین حال مردم را از همان جنبش های قهرمانانه نیز بازداشتند شهید کسروی با توجه به این نتایج بود که به یکباره از هر گونه حزب سازی به بدی یاد می کند اما این که توجه صحیح انقلاب به ضعف سیاسی خود به درستی او را به سوی ایجاد حزب جهت داد، با این که آن احزاب تشکیل شده نتوانستند رسالت خود را انجام دهند، دو قضیه کاملا جداگانه است. انقلاب به خاطر این که هنوز به دانش سیاسی - سازمانی خود به درستی دست نیافته بود و فقط اوضاع و احوال او را به انعکاسی خود به خودی برای ایجاد سازمانی سیاسی و امی داشت، در نتیجه تشکیلاتش خیلی زود (و چه بسا که از بدو تولد) محل تجمع و تراکم عناصر خائن و وابسته ای شد که حتی تا به رهبری حزب نیز ارتقاء یافتند. انقلاب به فکر سازمان خود افتاد، ضدانقلاب نیز با این فکر همراهی یهودائی کرد. انقلاب و ضد انقلاب در زیر یک سقف متجمع شدند، در حالی که ضدانقلاب، انقلاب را می شناخت، و حال آن که انقلاب ضد انقلاب را نمی شناخت. نتیجه جبری چنین ناآشنائی دردناکی مؤثر واقع شدن دسیسه های ضد انقلاب، و به طور کلی بی اثر ماندن جان فشانی های انقلاب بود. قوفاً اضافه کنیم که مقصود ما از شکست ارتش انقلابی (که در رأس آن، و به طور عمده توجهمان به ارتش ستار - تبریز می باشد.) این نیست که در نتیجه این حادثه انقلاب به

طور کلی در هم شکست و ضد انقلاب به شکل نهائی پیروزی یافت، بلکه پس از این حادثه نیز ضدانقلاب نتوانست به زودی بر تاریخ و شرایط انقلابی آن غلبه کند و در نتیجه دورانی به وجود آمد که شاید نام «دوران هرج و مرج انقلابی- ضدانقلابی» برای آن بی‌مسما نباشد. و خصوصاً در همین دوران است که حزب سازی، قیام‌های پراکنده، یاغی‌گری‌های مختلف، و مبارزات و ضد مبارزات گوناگونی تاریخ کشور ما را می‌سازد. در سراسر این دوره، نه استقرار یک جنبه و بی‌گفتگوی ضد انقلاب و نه حاکمیت قاطع و بی‌سرخر انقلاب، هیچ کدام برقرار نشده‌اند. و چنان‌که می‌دانیم ضد انقلاب خصوصاً پس از این دوره است که تا زمانی نامعلوم مستقر می‌شود.



ارتش انقلاب و انقلاب بدون حزب انقلابی، و حزب انقلابی بدون ارتش انقلابی هرگز قادر به تحول انقلابی جامعه نخواهد بود.

ارتش دولت انقلابی اما ارتش‌های انقلابی معمولاً از قوای پارتیزانی، نیروهای

پراکنده و ناآبیتی (از لحاظ جغرافیایی) و همچنین نیروهای مقاومت و اولیه‌ای تشکیل می‌شوند و سپس در روند مبارزه و شرایط انقلاب، به ارتش‌های منظم و کلاسیکی تغییر شکل می‌یابند (نه همه آن‌ها)، و بالاخره هم‌پس از پیروزی انقلاب، همین نیروهای انقلابی ستون فقرات و مغز و سلسله اعصاب ارتش حکومت انقلابی را تشکیل خواهند داد. هیچ انقلابی پس از پیروزی بر ضد انقلاب و پس از به دست گرفتن ماشین حکومتی، ارتش انقلابی خود را به یک باره و به طور در بست رها نمی‌کند تا ارتش حکومتی را بدون تکیه بر ارتش انقلابی توسط افرادی که از طریق آگهی‌های روزنامه‌ای و یا جار زدن متجمع شده‌اند به وجود آورد.

به اضافه، مادام که حکومت انقلابی به استقرار و حاکمیت شکست ناپذیر خود اطمینان نیافته است، به مثابه نخستین قدم و فوری‌ترین اعمال دست به خلع سلاح حتی نیروهای چریکی و پارتیزانی انقلاب نیز نخواهد زد، بلکه تا آن زمان که بتواند شبکه حکومتی خود را قاطعانه گسترش و مستقر سازد، از این نیروها برای عمیق‌گذاشتن توطئه‌ها و ضربات احتمالی ضد انقلاب استفاده خواهد کرد.

خلع سلاح
انقلاب

پس از فتح تهران (که تازه خود آن به علت چگونگی‌ها و ترکیب نیروهای فتح‌کننده آن جای بحث و تحلیل بسیاری را در جهت نفی آن باز می‌گذارد.) و پس از آوردن مجاهدین تبریز و شخص

ستار به پایتخت (که خود نیز درجدول دسیسه بازی‌های فتح تهران قرارداشت). از جمله نخستین اقدامات حکومت انقلابی(۱) طرح و تصویب خلع سلاح عمومی، به معنی ممنوعیت حمل هر گونه اسلحه توسط مردم بود. فرض از طرح و تصویب این لایحه، آشکارا خیانت به انقلاب، ضمن جدا کردن اسلحه از دست اصیل ترین نیروهای انقلابی یعنی مجاهدین تبریز بود. چه، دولت بی آن که توجهی به عشایر یاغی و غارت گر اطراف و اکناف کشور بکند، و یا امکان و قدرت آن را داشته باشد که به فوریت بدان‌ها بپردازد و خصوصاً به فوریت هم آنها را منکوب کند، مستقیماً و بلافاصله متوجه خلع سلاح مجاهدین تبریز، یعنی نیروهای تحت فرماندهی ستار - باقر شد. مضافاً این که «یفرم خان» به ریاست نظمیّه (شهربانی) منصوب و حکومت نیز بین «سردار اسعد» و «سپهدار تنکابنی» تقسیم گردید. و در نتیجه نه نیروهای بختیاری و نه نیروهای سپهدار - یفرم خان هیچ کدام در قریب توطئه خائنانانه خلع سلاح قرار نگرفتند.

امنیت و تمرکز قدرت در یک مرکز، مرکزی که خود را کانون انقلاب جا می‌زد، کلاه شرعی بزرگی بود برای خیانت به انقلاب، از دروازه تعیین کننده خلع سلاح انقلاب.

طراحان توطئه خلع سلاح خوب می‌دانستند که خارج کردن اسلحه از دست تبریز، در واقع خلع سلاح قلب ارتش حقیقی انقلاب محسوب خواهد شد. ضرورت‌ها و شرایط تاریخی ای که مجاهدین تبریز را تربیت کرده بود و اوضاعی که ستارها را پرورش داده بود نمی‌توانست لطمه‌ای جدید ببیند مگر آن که محصولاتشان پایمال شود تا بدین ترتیب نهضت و فرد متقابلاً نتوانند به تاریخ خدمتی فوری کنند و راه‌های رشد و تکامل به سرعت پیموده شوند.

تبریز پس از ماه‌ها مبارزه انقلابی کم کم پاره‌ای هوشیاری‌ها و کادرهای انقلابی تربیت می‌کرد. مبارزه، کلاس سیاست را می‌گشود. و خصوصاً شرافت توأم با سادگی مجاهدین تبریز، همراه باقریب یکسال پیکار و استقامت انقلابی باعث می‌شد که دیر یا زود انقلاب‌بولو با شامه توده‌ای خود به دسیسه بازی‌های حریف دانستگی پیدا کند. این دانستگی، ضمن مسلح بودن از یک طرف، و ضمن قرار داشتن ستار در میان‌شان به عنوان قطبی جذاب و قابل اتکاء از طرفی دیگر، باعث می‌شد که انقلاب یک بار دیگر منتها با چشمانی بازتر تجدید شود. و درست با توجه به همین اصول بود که خلع سلاح انقلاب از یک سو و خانه نشین کردن ستار، به انضمام آواره کردن باقر و پراکندگی همه نیروهای انقلابی از سوئی دیگر، جمعاً برای دشمنان خلق و خائنین و سرسپردگان به بیگانه ضرورت داشت.

هوشیاری ضد انقلاب

هیچ امری برای ضدانقلاب فوری‌تر از خلع سلاح انقلاب نبود. و با این که انقلاب خود را به درستی نمی‌شناخت، مهذا از آنجا که مسلح بود خطری فوری داشت. این خطر با وجود قوای آن در مرکز تشدید هم می‌شد. بودن اسلحه در دست انقلاب، به معنی وجود دولتی در درون دولتی دیگر بود. ضدانقلاب به خوبی واقف بود که دقن مشروطیت و خیانت به انقلاب، مادام که انقلاب مسلح است تکمیل نخواهد شد. و دولت که خود به ما هیت خویش و قوفداشت، به دقت می‌دانست که وجودش در حالی که انقلاب اسلحه را از دست نداد است پیوسته در خطری جدی قرار دارد.

ملقمه‌ای از سادگی و فراست

در مقابل يك چنین حيله گری ضدملی و انقلاب شکنی، بدبختانه رهبران بی‌شيله پيله انقلاب سادگی‌ها و بی‌اطلاعی‌های اسفناکی از خود نشان دادند. سادگی‌ها و بی‌اطلاعی‌های اسفناکی که از ضعف دانش سیاسی و ذهنی انقلاب سرچشمه می‌گرفت. آنها نمی‌توانستند به خوبی و به درستی مواضع خویش و ضد انقلاب، و تاکتیک‌ها و مکاری‌هايش را تحلیل کنند. لذا با صفای باطنی ساده لوحانه‌ای با قضایا تماس می‌گرفتند. (از زاویه‌ای دیگر این کیفیت درباره حیدر عموغلی نیز صحیح است.) این بود که ستار هر چند ابتدا مخالفت‌هایی با خلع سلاح نیروهای خویش کرد، مهذا به زودی رندان از ساده دلش استفاده کردند و تأیید يك چنین عمل ضدانقلابی و کوبنده‌ای را به مثابه صلاح ملک و ملت به وی قبولانندند. با این همه توطئه‌گران هوشیارتر از آن بودند که قضیه را به همین جا خاتمه دهند، و لذا آنها پیش از این که ستار و باقر که از روی سادگی در درون شبکه تزویرهایشان افتاده بودند، بتوانند با مجاهدین که می‌گفتند: «ما این تفنگ‌ها را در جنگ و از دست دشمنان مشروطه در آورده‌ایم و مفت از دست نگزاریم، صحبت کنند، دسیسه خود را با يك اولتیماتوم چهل و هشت ساعته تکمیل کردند.

«سردار» و «سالار» که ساده لوحانه تسلیم نظریات خائنانه دشمن شده بودند، کم کم از استدالات مجاهدین به هوش می‌آمدند. مجاهدین به آنها هشدار می‌دادند که خیانت و دشمنی با انقلاب و ملت در پشت سپر تزئین شده خلع سلاح پناه گرفته است. و خصوصاً توجه ستار را به این نکته جلب می‌کردند که «با این دشمنی که میانه شما با یفرم خان و دیگران است، پس از گرفتن ابزار جنگ، با شما و سالار (باقر) رفتار دیگر پیش خواهند گرفت.» این هشدارها خصوصاً از این لحاظ که واقعیات با سماجت و تندی به دادشان می‌رسیدند، به شدت در سردار و یار هم‌سنگرش سالار، این زوج انقلابی و پاکباز ایران مؤثر واقع می‌شد.

زیرا آنها علاوه بر «دسته بندی یفرم خان و سردار اسعد و حیدر عمواعلی» که در مقابل خویش و تبریز می دیدند، ضمناً از این که «دولت از این دسته تفنگ» نمی گرفت و قانون خلع سلاح در مورد آنان اجرا نمی شد و در عوض تمام فشار به مجاهدین تبریز وارد می آمد، «دو دل» می شدند و در نتیجه احتمال فراوان می رفت که این سرزدهای مبتنی بر واقعیات، با استعدادی هم که مجاهدین از خود نشان می دادند برای توطئه گران گران تمام شود در نتیجه زودتر از این که انقلاب بتواند تصمیم نهائی مبارزه جویانه خود را بگیرد، علیه آن دست به عمل ضد انقلابی کوبنده ای زدند.

تمام نیروهای ارتجاعی - استعماری - ماجراجو - اپورتونیست - بزن بهادر، در مقابل تبریز متحد شدند. و این اتحاد نیز فقط مادام پابرجا ماند که تبریز خلع سلاح گردید. «دیوار متحدان»^۱ در اطراف پارك اتابك قرار داشت، تبریز قهرمان درپای این دیوار خونش جاری شد.

تاریخچه

اجازه بدهید این قسمت را مستقیماً به دست شهید کسروی بسپاریم:
شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می دید و هر چه داشت از سواره و پیاده و ژاندارم و پلیس و قزاق و سوارهای بختیاری که روی هم رفته دوهزار و صد و سی تن به شمار می رفتند برای فردا آماده می ساخت. (و تازه این نفرات علاوه بر) فدائیان ارمنی و مجاهدان حیدر عمواعلی و دیگران (بود) که داوطلبانه آماده بودند. با پولکنیک رئیس قراقخانه سگالش کرده، اندیشه خواسته بودند، ولی فرماندهی به نام یفرم خان و سردار بهادر بود. چون روز فرا رسید، این دسته ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان به آهنگ پارك (پارك اتابك برای تمرکز قوای ستار و محل اختصاصی وی قبلاً از طرف دولت تعیین شده بود.) روانه شده و پیرامون های آنرا فرا گرفتند در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد. مردم سخت دلتنگی داشتند این بود دسته های به خروش برخاسته، بر آن شدند به پارك شتابند.

..... ستار خان و باقر خان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان کردند کار به خوبی کشد (ای خوش باوری های زندگی سوزا) در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کنند تا پای

۱ - دیواری که آخرین مبارزان و پیکارگران کمون پاریس درپای آن اعدام شدند.

ایشان در میان نباشد (تا شاید از بزرگ شدن جنبهٔ تبلیغاتی توطئه‌ای که ترتیب داده بودند علیه خویش جلوگیری کنند. زیرا هر آسیمی که به این سمبل‌های انقلابی وارد می‌آمد در افکار عمومی بیش از آن مؤثر واقع می‌شد که به سایرین وارد می‌گشت. توطئه‌گران می‌خواستند امواج تبلیغاتی رامهار کنند، در حالی که توطئه خود در اتمام و کمال یا خلع سلاح و احیاناً کشتار دسته‌جمعی مجاهدین به انجام برسانند.) یکی از ایشان سردار جنگ پر داز سردار اسعد بود ولی ستارخان از ناآگاهی ، پیش آمد را آسان می‌گرفت (و حال آن که خلع سلاح مجاهدین امری اصولی برای ضد انقلاب محسوب می‌شد. همان گونه که مسلح بودن آنها برای انقلاب اساسی بود.) و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سبب تفنگ مردم را خواهند کشت؟» (ای ساده لوحی‌های جگر خراش!)

.....

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت فزون تر می‌گنشت. در این زمان ناگهان اژدم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدین با طبلانچه در بان را زد. و چنین می‌گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همراهان عمو اعلی در تیب هواداران انقلابی به شمار می‌رفت

مجاهدان پارک آن تیر را نشان جنگ دانسته به یکباره به هم برآمدند و از دوسوی شلیکی برخاست ... سردار اسعد (مزورانه) می‌نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد، ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این می‌باشد .

پیرامونیان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت يك ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود . (یعنی که کار باید یکسره شود.) سپاهیان دولت سراسر پشت پامها و خانه‌های بلند را در پیرامون پارک گرفته ، آماده ایستاده بودند. (همه تلاش‌هایی که برای ختم محاصره و نجات مجاهدین از طرف خود آنها به عمل آمد ، بی نتیجه ماند، زیرا) دولت انقلابی (!) خرسندی نداشت شکار را (که در چاله انداخته بود) از دست دهد. و از فرصتی که برای برانداختن يك مرد دلیر به نام (و يك دستهٔ اصیل فدakar) پیدا کرده بود سودجویی ننماید .

یکی دو ساعت به آرامش گنشت . در تاریخ بختیاری می‌نویسند : چون که واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان فرسیده بود، در چهار و نیم پس از

پیشین دستود دولت رسید و به یکباره شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپ‌ها
 فریدن گرفت ستارخان همچنان (به علت تب . ستار مریض بود .)
 در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای از بختیاریان دلیرانه
 پیش آمده‌اند و خود را به نزدیک پارک رسانیده‌اند و نزدیک است به درون بیایند.
 این شنید، تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشان را بازگردانید. چنین می‌گویند:
 پنج تیر بیشتر نینداخت و به هر تیری یکی را از پا انداخت . چنان که این
 شیوه همیشگی او بود که تیر جز به آماج نمی‌زد . ولی افسوس که
 این آخرین تیر اندازی او بود . (ای جراحات جان سوز !)

.....

در گرما گرم شلیک ، ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد
 در پشت بام جایی را سنگر گیرد و جلو تاختن را برگرداند . و به این آهنگ
 بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود (که) در میان راه ناگهان تیری از تفنگ
 ورنلدی به زانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت . همراهانش او را
 برداشتند، به اطالی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند
 و جلو خون را گیرند . بدین سان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد .
 مردی که آن همه جنگ‌های سخت را دیده و آسوده‌ء جسته بود،
 در اینجا بدترین گزند می‌یافت .

.....

سردار اسعد در اینجا می‌نویسد :

بختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط
 که محکمترین سنگر متمرکزین بود به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت
 امان خواستند . باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید .
 معلوم شد که ستارخان تیر خورده . فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه
 شد. چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ به کلی خاموش و شهر امن
 گردید .

می‌گویند : بختیاریان و ارمینیان از بدرفتاری باز نایستادند ، کار
 سخت‌گیری دولت به جایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و
 باقرخان ، بازاریانرا که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده به زندان شهر بانی
 بردند . تنها ستارخان و باقرخان و پسر ده ساله ستارخان را در درشکه
 نشانده به خانه مصاص السلطنه بردند .

فردای آن روز در کوچه‌های تهران مجاهدی دیده نمی‌شد ...

هر کس این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است ،

(آخر چرا؟) و گرنه کار به آن آسانی پایان نمی‌پذیرفت ...^۱

با این که در سراسر این نوشته تلاش در این است که از یک طرف کار را به دست احساسات و هیجانات بی‌در و تخته‌ناشی از آن ، و از طرف دیگر به وقایع نگاری و تاریخ نویسی حوادث و اتفاقات نسپریم و پیوسته کوشش شود که هر قدر ناقص ، به هر حال بانگاهی انتقادی از سر حوادث بگذریم ، معهذا در این قسمت قدری از مسیر خود دور شدیم و تا حدودی به وقایع نگاری گذشت که امید است لااقل این نتیجه را به دست داده باشد که چگونه هر کجا که اصلت و صمیمیت فرد و نهضت متمرکزتر و بیشتر بوده است ، بدبختانه درست در همان جانپز سادگی و کمبود خوفناک دانش سیاسی و اجتماعی بیداد می‌کرده است .

اگر تبریز اصیل و پاکباز از فراست کافی برخوردار بود ، حتی

می‌توانست این فن حریف را که با کشانیدن تبریز به تهران

می‌کوشید انقلاب را مصلوب سازد به خوبی بدل بزند ، نه تنها

بی‌اثر سازد ، بلکه به قوه محرکه‌ای برای انقلاب نیز مبدل کند.

زیرا رسیدن نیروهای انقلابی به مرکز ، در عین حال موقعیت خوبی برای انقلاب نیز محسوب

می‌شد . منتها انقلاب می‌بایستی قبلا در تبریز موقعیت خود را سفت کند و بدون از دست

دادن تبریز به تهران وارد شود و در پایتخت نیز به سرعت خود را برای خلع خائنین از حکومت

و استقرار حکومتی انقلابی آماده سازد . ولی متأسفانه انقلاب ساده‌تر از آن بود که قبلا این

گونه برنامه‌های اصولی و لازمی را برای خویش طرح کند و در راه اجرای آنها گام بردارد .

انقلاب ضدانقلاب بزرگ کرده‌ای را که برای جلوگیری از گسترش آتش انقلاب در سراسر

کشور ، ریاکارانه تهران را «فتح» کرده بود نمی‌شناخت ، پس شکفت نیست که قبلا برنامه

هائی برای خنثی کردن توطئه‌های محتوم آن نداشته باشد .

اما اگر تبریز قبلا آن چنان سیمائی از خود نشان داده بود که احتمال این گونه بدل

کاری‌ها از وی می‌رفت ، آیا ضدانقلاب هرگز به این خطر دست می‌زد که آنها را به پایتخت

دعوت کند ؟ و در عوض آیا حوادث به همان صورتی که جاری شدند، جریان می‌یافتند ؟

بازو و مغز
جنبش مشروطه خواهی ایران به بازوی خود می‌نازید. البته هیچ انقلابی نمی‌تواند فاقد بازوی انقلابی باشد ، ولی بازو ، همان طور که در انسان ، بالاخره عضوی از کالبد انقلاب بیشتر نیست. اهمیت اعضاء مساوی نیستند ، ولی این عدم تساوی به مفهوم آن نیست که يك عضو می‌تواند جانشین همه اعضاء گردد. بهر حال ، بازویی که انقلاب بدان می‌نازید نمی‌توانست حریف را خاك كند مگر این که مغز باقنون و حيله هائی که در خود ذخیره می‌کرد ، آن را به درستی فرمان دهد. متأسفانه مغز انقلاب چنین کیفیتی را بروز نمی‌داد . ضعف ذهن انقلابی باعث از بین رفتن بازوی انقلابی نیز شد. حیرت انگیز است ؟ آیا حیرت انگیز است در حالی که انقلاب در کالبد خود بیشتر به ورزش بازوهایش می‌پرداخت و تقویت مغز را فراموش می‌کرد ، در عوض در سازمان حکومتی به جای این که بیشتر متوجه تصاحب قوه مجریه شود ، برای پر کردن مجلس از نمایندگان خود تلاش می‌کرد ؟ نه ! حیرت انگیز نیست ! ضعف ذهن فقط يك سیما ندارد . همان گونه که خرده بورژوازی مشخصات دائمی و جامعی جز مشخصه عدم ثبات طولانی ندارد ، به همان سان نیز ضعف ذهن جز نداشتن بیش دقیق ، حتی به حرکتی که خود انجام می‌دهد ، مشخصه ثابت دیگری ندارد .

کدام يك ، کسانی که قانون رامی‌نویسند ، یا کسانی که قانون را با زور خود اجرامی‌کنند ، آری کدام يك ارباب و حاکم قانونند ؟ طبیعی است کسانی که با زور قانون را اجرامی‌کنند . زیرا همین‌ها هستند که عنداللزوم می‌توانند قانون را نیز خود بنویسند ، و یا هر قانونی را که نوشته شده است لگدمال کنند.

نفوذ مجلس ، نفوذ قانون ، و نفوذ نمایندگان ملت تنها مادامی که ملت با قدرت و استحکام در پشت سر آنها ایستاده باشد برقرار خواهد بود . وگرنه اگر قدرت را از قانون بگیرند ، دیگر قانون نیز به ضد خود ، یعنی خودکامگی استحاله خواهد یافت . خودکامگی ای که سدا کثر دموکراسی در این است که سلیقه خود را در زیر لوای قانون تحمیل کند . قوه مقننه بدون داشتن قوه مجریه یعنی كشتك .

بیهوده نبود که طالبوف هوشمندانه مشروطیت به دست آمده را بدین سان معرفی کرد :
تاحال دچار گاو يك شاخ بودیم ، و از این می‌ترسم که بعد از این مبتلا به گاو هزار شاخ شویم .
گاوی با هزار شاخ . از دهائی با هزار دهن . فروش ملك و ملت در لوای قانون . قانون مشاطه گر خیانت ، دزدی ، و حراج کشور .

۱- جلد اول تاریخ انقلاب مشروطیت ایران . نوشته ، دکتر مهدی ملکزاده ص ۲۳۶

سال انتشار ؟



هرج و مرج انقلابی- ضد انقلابی

گفتیم نه انقلاب ونه ضد انقلاب، هیچ يك امکان آن را نیافتند که حاکمیت و پیروزی يك جانبه خود را مستقر کنند. انقلاب در آستانه پیروزی هایش پراکنده شده بود و ضد انقلاب نیز ضمن پراکندگی انقلاب نتوانسته بود سر سیم های گوریده خود را به درستی به هم اتصال دهد و جریان را برقرار سازد. انقلاب ضمن عدم موفقیتش، معهذ پیروزی هائی حقیقی، ناقص و یا کامل، به هر حال پیروزی هائی چه در زمینه های سیاسی و اداری (مانند مجلس، لغو خودکامگی، تعویض شاه، وغيره) و چه در زمینه اقتصادی (مانند لغو تیول داری و امثالهم) به دست آورده بود. و ضد انقلاب نیز از موقعیت های مشابهی برخوردار شده بود. ضد انقلاب همه این امتیازات را به امید باز پس گرفتن آنها به انقلاب داده بود تا پس از ایجاد تشتت در قوای انقلاب و پس از خلع سلاح قلب آن، بتواند برنامه های خود را عملی سازد. با این همه تا دورانی که ضد انقلاب امکان اجرای کامل برنامه های خود را به دست آورد، زمانی طولانی فاصله بود. و بدین ترتیب نه انقلاب و نه ضد انقلاب، مملکت قاطعانه در دست هیچ کدام نبود.

فورا اضافه کنیم، چه به خاطر دور بودن روستاها از صحنه انقلاب و چه به خاطر این که به هر حال ماشین و قدرت حکومتی باز هم در زیر فرمان ضد انقلاب قرار داشت، به هر دلیل، به هر حال موقعیت ضد انقلاب بهتر از انقلاب بود. ضعف آگاهی و شعور سیاسی - اجتماعی انقلاب، به رجحان این موقعیت می افزود.

از آنجا که انقلاب هنوز به ملاک های تعیین کننده ای نرسیده بود، و از آنجا که انقلاب کادرهای سازنده خود را هنوز تربیت نکرده بود (که هنوز هم تربیت نکرده است). و از آنجا که انقلاب بالاخره هم سازمان حقیقی، ایده نولوژی، و موقعیت خود را به شکل مناسبی، نیافته بود (که هنوز هم نیافته است). مبارزه جویی های مردم، و یا اجتماعات گوناگون از برش و اعتبار انقلابی ارزشمندی برخوردار نبود. حسن مبارزه این بود که فقط فرصت کافی به ضد انقلاب نمی داد که جا قرص کند. بی شبهه این خود امتیازی بود. ولی مادام که انقلاب به درستی خود را نمی یافت امکان آن را نداشت که از این امتیاز به درستی بهره مند گردد.

وضع جغرافیائی و ساختمان اجتماعی ایران که هر گونه یاغی گری و وطنیان‌های ایلی و عشایری را در هر لحظه که قوای مرکزی دچار ضعف و رخوت شود امکان می‌داد (و می‌دهد) ، و همچنین کوران تضادهای روس و انگلیس که کم‌کم آلمان و عثمانی نیز به آن‌ها اضافه می‌شدند، جمعاً به عدم ثبات قدرت در ایران که عملاً ماشین آن در دست ضد انقلاب قرار داشت ، کمک می‌کرد . هر گوشه‌ای برای خود سازی می‌زد . هر کس برای خود فرماندهی بود . و هر بیگانه قدرتمندی می‌کوشید تا از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کند . یاغی‌گری‌ها و غارت‌های ایلی از یک سو ، تجاوزات مرزی از سوئی دیگر ، مبارزات آزاری خواهانه عناصر و دستجات مختلف از یک طرف ، و قتل‌ها و دزدی‌های روزمره از طرفی دیگر ... همگی ملقمه‌ای ساخته بودند که به «هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی» بیشتر شبیه بودند . این هرج و مرج از آن رو انقلابی بود که انقلاب نیز در آن نقشی به عهده گرفته بود و می‌توانست مآلاً به سود انقلاب نیز تمام شود ، و از آن رو ضد انقلابی بود که ضد انقلاب می‌توانست همه آن‌ها را به پای «بی‌پرسی» انقلاب بنویسد و مردم را که آگاهی مناسبی نداشتند بفریبد . بدین ترتیب این هرج و مرج برای انقلاب و ضد انقلاب ، برای هر دو در آن واحد جنبه‌های مثبت و منفی مفید و خطرناکی داشت . از طرفی می‌توانست کلاسی جهت آموزش انقلاب باشد و اندیشه‌ها و مردان مورد نیاز جامعه را در دامان خود پرورش دهد ، و لذا برای انقلاب به پدیده‌ای مثبت و برای ضد انقلاب به پدیده‌ای منفی بدل گردد . و از طرفی دیگر می‌توانست در صورت تهیه نشدن کادر ، منطق ، فلسفه ، سیاست ، دانش ، ذهن ، سازمان و رهبری لازم انقلابی ، مردم را که از همه آشوب‌ها و فداکاری‌ها بهره‌ای به دست نیاورده بودند ، از این همه بی‌خانمانی و هرج و مرج به ستوه آورد ، دلسرد کند ، و کارشان را به تسلیم و رضا و بی‌قیدی بکشاند ، و در نتیجه برای انقلاب به پدیده‌ای منفی و برای ضد انقلاب به پدیده‌ای مثبت تبدیل گردد .

این که این دوران بی‌ثباتی و هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی به کدام یک انجامید ، برای ملت ایران گفتن ندارد (!) هر کس می‌تواند در تاریخ ، و حتی در زندگی روزمره خویش عملاً آنرا لمس کند . ولی این که این دوران به انضمام تجربیات انقلاب مشروطه خواهی تاجه حد به دانش و ذهن انقلاب میهن‌ما کمک کرد ، امری است که می‌بایستی با مطالعه انقلاب جنگل که به هر حال چکیده و آخرین این مبارزات بود ، به آن پی برد . و ما در اینجا می‌کوشیم در نهایت ایجاز ، باز هم با نگاهی انتقادی انقلاب جنگل را بررسی کنیم تا شاید معلوم شود که انقلاب سرانجام تاجه حد توانست از تجربیات خود بهره‌ور شود و آن‌ها را صف‌بندی کند و متقابلاً چه تجربیاتی را از دست داد . (و جوه مثبت انقلاب جنگل را در قسمت دوم این نوشته خود به خود عرضه خواهیم کرد)

روی هم رفته می‌توان گفت انقلاب جنگل از پاره‌ای لحاظ
هوشیارتر و از پاره‌ای لحاظ نیز کم‌برش‌تر از انقلاب مشروطیت،

انقلاب جنگل

واز پاره‌ی لحاظ نیز در همان وضع سابق بود. بدین معنی که پاره‌ای تجربیات انقلاب مشروطه را آموخته بود، پاره‌ای از محاسن را فراموش کرده بود، و پاره‌ای از ضعف‌ها را نیز به همان سان نگاه داشته بود.

جنگل (به معنی اصیل‌ترین جناح آن) از لحاظ سیاسی، و این که هرگز گول و عد و عیدکسی را نخورد و به ژست و لبخند هیچ دولتی فریفته نشد، از انقلاب مشروطیت پیش بود. از لحاظ صلابت و قاطعیت نظامی از تبریز و نیروهای اصیل انقلاب مشروطه عقب بود. و از لحاظ تبلیغات، ضعف درک عمیق ریشه‌های درد و بی‌توجهی به هر چه بیشتر گسترش دادن بستر انقلاب، در همان نارسائی‌های مشروطیت و تبریز باقی ماند.

جنگل در میدان سیاست هنرنمائی‌های دلگرم‌کننده‌ای از خود نشان داد. و آنچه بسیار جالب توجه است استعداد جنگل برای تعالی و تکامل دانش مبارزه، سیاست، و سازندگی خویش، و خصوصاً انعطاف پسندیده‌آن در پذیرش راه حل‌های جدید و مناسبی است که احیاناً مغایر با راه‌های قبلی وی نیز بوده است. دانستگی جنگل به ضعف‌هایش، به آن امکان می‌داد که به نظریات کارشناسان بیشتر توجه کند. جنگل از این که صادقانه از این یا آن متفق خود بخواهد که مواضع ضعفش را با شیوه‌هایی آزمایش شده به قدرت میدل کنند، احساس سرافکندگی منموم و خطرناکی نمی‌کرد. و به همین مناسبت پیوسته از شوروی‌ها طلب می‌کرد که سازمان و تشکیلات جنگل را مطابق با سازمان و تشکیلات آبدیده و پیروزمند خود شکل دهند.

به دنبال همه این امتیازات، استقلال جنگل در همه حال به مثابه با صلاحیت‌ترین قاضی انقلاب ایران و مناسب‌ترین پزشکی که نبض جامعه را در دست دارد، جداً قابل اتکاء است. جنگل در همه حال به درستی این حق را که یگانه رهبری و یگانه طبیعتی است که می‌بایستی این یا آن دارو را برای مریض خود تجویز کند، حفظ کرد و هرگز گول ژست و قیافه عناصر و جناح‌های داخلی، و یا کارشناسان و منگوله داران خارجی را نخورد، و در همه حال نیز جناح اصلی جنگل یعنی جناب میرزا کوچک، (که ما اصولاً مقصودمان از جنگل در وهله اول همین نطفه اصلی است) صحیح‌ترین، دقیق‌ترین، و خواناترین شعارها و برنامه‌ها را طرح و دنبال کرد.

باز هم
ضعف
اما جنگل نیز برای این که بتواند به رسالت آزادی بخشاند خود به درستی عمل کند، نیازمند تجربه اندوزی‌ها و تنقیدهای انقلابی فراوانی بود که متأسفانه با توجه به این که مدت هفت سال در حالت جنگی و انقلابی

عمر گذرانید ، معهذا نتوانست بر نقاط ضعف و مواضع نامطمئن خود غلبه کند . باید گفت علت عمدهٔ بروز چنین کیفیتی فقدان ، و یا کمبود در حد فقدان ملاکها و معیارهای ایده‌نولوژیکی- انقلابی در جنگل بود

تربیت ذهنی عارفانهٔ شخص میرزا که گذشت‌ها و محبت‌های انفرادی را به غلط معنویت انقلابی تصور می‌کرد ، از عواملی بود که در حد خود به شدت از صلابت و قاطعیت‌های ضروری انقلاب می‌کاست .

ارتباط دادن ضعف خشونت و قاطعیت‌های انقلابی جنگل به حالت و کیفیت روحی مردم گیلان که نسبت به مردم آذربایجان و تبریز مردمانی آرام‌تر می‌باشند ، غیر منطقی بنظر نمی‌رسد .

جنگل نیز بینش درستی از توده نداشت . انقلاب کوشش دائمی و شگرفی برای به‌آتش کشیدن سراسر کشور از خود بروز نمی‌داد .

انقلابات ایران پیوسته دچار این ایهام بوده‌اند که ارتش پیشقراول انقلاب به‌تنهایی قادر خواهد بود ، و می‌بایستی که فتوحات انقلابی مداومی کسب کند و همراه گام‌های خویش ضد انقلاب را درهم بشکند . و در نتیجه تصور می‌کرده‌اند که می‌توان همچون یک‌دسته فوتبالیست با فعالیت‌ها و مبارزات خود توپ را در برابر چشمان مشتاق و هیجانانگیز تماشاچیان در دروازهٔ حریف منفجر ساخت ، و سرانجام پیروزی را به سان هدیه‌ای نفیس به توده‌ها تقدیم کرد . این تصور هر چند از سوئی نمایندگیٔ اوج روحیهٔ فداکاری و از خود گذشتگی پیشقراول است . در عوض از سوئی نیز نمودار تنگ‌نظری‌ها و خود نمائی‌های خرده بورژوازی‌ای است که احمقانه خیال می‌کند با از خود گذشتگی و قهرمانی قادر خواهد بود تاریخ را به نام شخصی خویش مالک شود .

بدیهی است پیش‌قراول موظف است بانشان دادن بهترین روحیات و فعالیت‌های انقلابی خود را از توده ممتاز سازد ، ولی این امتیاز نه به خاطر آنست که از توده جدا شود ، بلکه به خاطر آن است که توده تا حد پیشقراول ارتقاء یابد .

انقلاب در ایران با ممتاز کردن خود از توده ، شاید بتوان گفت که خود را از توده جدا نیز می‌کرد . به‌طوری‌که برای توده اعتباری را که تاریخ قائل بود ، قائل نمی‌شد .

به‌طور کلی جنبش‌های آزادی خواهانهٔ ایران چون مفهوم درستی از تشکیلات به‌دست نیاورده بودند ، قضاوتی منطقی نیز از همکاری و اتفاق‌های مبارزاتی نداشتند . روی هم رفته جناح‌های اصلی و وفادار انقلاب به‌متفقین خود ،

پیش‌بینی

و با عناصر و دستجاتی که با آنها در راه انقلاب گام برمی داشتند با سادگی و صداقتی زیان بخش وحدت می یافتند ، گویی آنها را به مثابه موجوداتی فسادناپذیر و متمقینی جاودانه می نگرند . در نتیجه یا هرگز احتمال انحراف و نارو زدن را از جانب آنها باور نمی کردند ، و یا اگر هم چنین احتمالی را قابل پیش بینی می یافتند معهذا حداکثر پیش گیری را به این خلاصه می کردند که نیروهای خود را از آسیب های ناشی از خیانت های آنها محفوظ دارند . و حال آن که اگر انقلاب از رهبری هوشیار و ورزیده ای برخوردار باشد می بایستی پیوسته در کنار مسئولین و فرماندهان این یا آن نیروی الحاقی به انقلاب ، عناصر و اشخاصی را بتراشد که در لحظات انحراف و خیانت اولاً به سرعت رهبری را مطلع سازند و ثانیاً بتوانند با طرح و اجرای برنامه های تعیین کننده ، فرماندهی را از نیروهای خود مجرد کنند و نیروها را در جاده انقلاب نگاه دارند ، نه این که نیروها را به سادگی در دست آنها رها سازند تا از آن قوا برای خیانت بیشتر و ضربه زدن اساسی تر به انقلاب بهره مند نیز بشوند .

به نظر ما اگر نهضت جنگل چنین اصولی را رعایت می کرد هرگز آقایانی همچون احمد کسائی ، احسان الله خان ، خالو قربان و غیره ضربات ناشی از انحرافاتشان آنقدرها کاری نمی شد .

جناح اصیل جنگل ، یعنی جناح میرزا به نوعی معنویت و اخلاقیات غیر انقلابی بیش از آن اتکاء داشت تا به اخلاقیات جنگی و انقلابی . و طبعاً دور از اخلاق می دانست که در جوانب پاران خود دام هایی پهن کند تا در صورت انحراف در آنها بیفتند . در نتیجه انقلاب با وسعتی صد برابر غیر اخلاقی تر ، از صدمات خیانت ، انحراف و یا ندانم کارهای دیگران آسیب دید .

همین معنویت بیش از حد ، ضمناً انگیزه ای جدی در کاهش تحرك

انقلابی جنگل محسوب می شد و به دشمن امکان می داد تا بدون

معنویت آنرا درهم بشکند .

معنویت

مخل

میرزا کوچک بیش از حد لازم در نقش يك رهبر انقلابی دل رحم و مهربان بود ، و به

همین دلیل اغلب ، مواجهه های نظامی با ارتجاع را نوعی برادر کشی تصور می کرد و در نتیجه

فرست های ضربتی را از دست می داد . اغلب به جای این که با غافل گیری ها و شبیخون های

مداوم دشمن را ذله کند ، پراکنده سازد ، ناتوان نماید ، و نابود گرداند ، برنامه های

عقب نشینی و عدم برخورد را در دستور می گذاشت . و اغلب تا شرایط جبراً او را به مقابله

و انمی داشت ، وی خود به حادثه آفرینی های پی در پی دست نمی زد .

میرزا بیشتر مایل بود که با قوای انگلیس یا روس مصادف دهد تا با قوای دولت مرکزی .

(وابستگی‌های مذهبی.) او بالاخر هم نتوانست به شکلی علمی و انقلابی باور کفد که این دو قدرت باهم تفاوتی ندارند مگر در لباس ، و پوست بدنشان. ولذا اغلب در مقابل قوای دولت مرکزی استقامت جدی نمی‌کرد و ضربات کاری بر آنها وارد نمی‌ساخت: اغلب عقب‌نشینی‌ها جز مرگ و میرا انقلابیون و خسته و ناتوان شدن آنها نمی‌توانست چیز دیگری باشد .
این معنویت غیرانقلابی و مخمل باعث می‌شد به جای این که دشمن خسته و ذلیل شود دوست از پا بیفتد و از رمق برود .

رفقار غیراصولی جنگل با مردمی که به انقلاب خیانت و به ضدانقلاب خدمت می‌کردند از همین رهبانیت مذمومش ناشی می‌شد .

وقتی مردم می‌دیدند که انگلیس و روس ، و یا دولت مرکزی ، هر کدام به سهم خود درازاه خدمتی که آنان به جنگلی‌ها می‌کنند ، آزارها و زیان‌های فراوانی را برایشان به ارمغان می‌آورند ، و در عوض ، اگر از طرف مردم خیانتی مانند لودادن انقلابیون و یا تنها گذاشتن انقلاب رخ دهد ، جنگلی‌ها انتقامی از آنان نخواهند گرفت ، طبعاً خود را برای خدمت به انقلاب و گریز از هرگونه خیانت ، به هر درو تخته‌ای نمی‌زدند و با همه عاطفه‌ای هم که نسبت به انقلاب داشتند، معهدا اغلب می‌کوشیدند در مجموع در تحت شرایطی به جنگل کمک برسانند که خطری جدی از طرف ضدانقلاب آنها را تهدید نکند . چه ، عملی دیدند که حمایت و خدمت به انقلاب به بهای به آتش کشیده شدن خانه و دودمانشان تمام خواهد شد ، و حال آن که از خیانت به جنگل وحشی نداشتند. زیرا می‌دانستند که انقلاب از چنان روحانیت مخلی انباشته است که هرگز خانه و زندگی آنها را به خاطر خیانتشان به باد نخواهد داد . در صورتی که به عنوان يك اصل، جداً و پیوسته ضرورت دارد که انقلاب نیز همان شقاوت‌ها ، وحشی‌گری‌ها ، و انتقام جوئی‌های ضدانقلاب را درباره کسانی که به دشمن پیوسته اند و از خدمت به انقلاب ابا کرده‌اند بروز دهد .

انقلاب را نمی‌توان با رهبانیت به سامان رساند . بسیاری از کارها هست که می‌بایستی دید دشمن چگونه می‌کند دوست هم به همان گونه انجام دهد . نه این که دشمن پشت قرآن را امضاء نماید و بعد نقض کند ، اما دوست حتی بدون قول و قرار و بدون کسب امتیازی ، اسراء رقیب را نیز آزاد سازد.

ستار ضمن این که نسبت به میرزا از لحاظ سیاسی عامی‌تر بود ، در عوض از لحاظ نظامی و خشونت‌های فرماندهی ممتازتر بود. ستار از آن چهره‌های کم نمونه‌ای بود که اگر به‌تور حزب سیاسی

فراموشی
تجربه

معتبری می‌خورد ، می‌توانست تا حد فرمانده نظامی چریکی ممتازی در تاریخ ایران، و حتی تاریخ انقلابات جهانی بالا رود . سازمان دهی و مسئولیت خواهی درستار قوی‌تر از میرزا بود . ستار در جریان محاصره انقلاب توسط ضدانقلاب خیلی زود متوجه شد (ولی ابتدائی و عامیانه) که برای تقلیل دادن فشار نیروهای ارتجاع از گرده تبریز ، بهترین راه به وجود آمدن جبهه‌های انقلابی جدید در این یا آن منطقه از کشور می‌باشد . و به همین دلیل هم در مقابل پیشنهاد سپهدار که تقاضای الحاق نیروهای خود را به نیروهای تبریز داشت، از وی خواست تا در تنکابن و مناطق دیگر ، خود قیامی راه‌پا دارد تا بدین وسیله خدمنی به تبریز کرده باشد. (البته این امر از بسیاری جهات مبتنی بر توجهات سیاسی بود. و سپهدار هم هرگز شخصاً در گیلان و تنکابن به وصیت ستار اعتنائی نکرده و قیامی راه نینداخت. با این همه خود این پیشنهاد متقابل ستار نمونه‌ای از توجه نسبی وی «ویا تبریز» به گسترش انقلاب نیز بوده است .

و به اضافه ستار نمایندگانی نیز به شهرهای آذربایجان کسب می‌داشت تا با به انقلاب کشانیدن سایر شهرها قوای دشمن را تجزیه کند و حالت دفاعی انقلاب را به وضعی تهاجمی مبدل سازد . البته با این وصف تبریز نیز بینش درستی از توده ، و توده‌ای شدن انقلاب حاصل نکرده بود و این گونه اقدامات بیشتر جنبه سیاسی یا نظامی ساده‌ای داشتند تا این که بیان‌گر درک فلسفی جنگ‌های توده‌ای باشند.

اما متأسفانه جنگل این تجزیه را نیز به درستی به کار نبست . و بسا این که شرایط تاریخی به جنگل امکاناتی را نیز عطا کرده بود ، معهداً جنگل نتوانست به خوبی از آن بهره‌ور گردد .

جنگل جبهه انقلاب را با ایجاد حریق‌های انقلابی در این یا آن منطقه کشور که باعث پراکندگی قوای ضدانقلاب از یک طرف ، و گسترش و توده‌ای شدن انقلاب از طرف دیگر می‌شد ، گسترش نمی‌داد .

جنگل می‌توانست لاقلاً با ایجاد انفجارات و حریق‌های گوناگون در مناطق نفتی خوزستان و لوله‌های نفتی آن ، و همچنین با از بین بردن خطوط تلگراف سراسری و یا آسیب رساندن به بانک شاهنشاهی و غیره ، انگلستان را که بار جنگ جهانی را نیز بدوش می‌کشید برای فرصت دادن به انقلاب و احترام گذاردن به آن برس «عقل» آورد. بدیهی است انتخاب این گونه تاکتیک‌ها از طرف انقلاب ، از طرفی باعث به میدان کشانیدن مردم خوزستان در مبارزه انقلابی می‌شد، و از طرفی دیگر انگلستان را که اسیر جنگ جهانی بود، وادار می‌کرد بین انتقال قسمتی از نیروهای خود به خوزستان جهت نکهبانی مناطق نفتی ، و تسلیم شدن به همه و یا لاقلاً پاره‌ای درخواست‌های عمده انقلاب، یکی را برگزیند. لازم به توضیح نیست

که در جنگ ، فرماندهی پیوسته تمام هم خود را متوجه اسلی ترین و مقتدرترین جبههها می کند و لذا در دادن پاره ای امکانات به نیروهای محلی که درحاشیه جریانات قراردارند ، ناخن خشکی نشان نخواهند داد .

بدبختی است! علاوه براین که جنگل دست بدین شیوه های مبارزاتی نزد ، درعین حال حتی نتوانست بین خود و خیابانی که در تبریز قیام کرده بود ، و بین خود و کلنل محمدتقی که در خراسان علیه مرکز پیاخاسته بود ، ارتباط و وحدت عمل انقلابی مناسبی را برقرار کند ، و حال آن که انقلاب جنگل که از بسیاری لحاظ از سایر قیامها قابل اتکاه تر بود ، نه تنها موظف بود خود باعث چنین جنبشها و مبارزاتی گردد ، بلکه لااقل مجبور بود با دیدن هر جرقه انقلابی در هر منطقه ای ، بی درنگ نمایندگان برای کشانیدن يك رشته قتیله اشتعال مابین خود و آنها بدان مناطق اعزام دارد .

به اضافه ، جنگل می بایستی هرگز اجازه ندهد که قوای قزاق ، ژاندارم ، پلیس و سایر نیروهای جوان و مسلحی که عملا در دست ضداقلاب بودند بازهم در دست آن باقی بمانند . خصوصاً هم با توجه به غلبه عواطف میهن پرستانه ای که در آن روزگاران در میان این صفوف به شدت دیده می شد ، و هم به علت عدم استیلای يك پارچه ضداقلاب ، قوای مزبور از يك دوره تربیت ضدملی عاطفه بر انداز برخوردار نشده بودند ، و لذا جنگل موظف بود صورتی از افسران و کادرهای مختلف ژاندارم و قزاق و غیره تهیه ببیند : در مورد روابط شخصی ، شرافت انفرادی ، ارتباطات خانوادگی ، و رفتارشان در زندگی ، تا حدود امکان تحقیق کند و پس از انتخاب پاره ای از آنها ، مأمورانی برای برقراری ارتباط و تماس با آنان جهت روشن ساختنشان به وظائف ملیشان و در نتیجه کشانیدنشان به صفوف انقلاب تعیین نماید و بسدین ترتیب دندان ضداقلاب را بشکند .

ای بسا که چنین اقداماتی جنگل را پیشاپیش با عناصری چون کلنل محمد تقی آشنا می کرد و در نتیجه هر دو طرحهایی برای وحدت عمل و وحدت برنامه می ریختند و انقلاب را با گام های اصولی و مطمئنی به جلو می بردند .

هیچ انقلابی هرگز نباید ارتش و قوای مختلف نظامی و انتظامی را به شکلی در دست زمره قوای ضداقلاب فرض کند و در دست آن رها سازد . هر انقلابی موظف است با تمام قوا برای رسوخ در میان ارتش های داخلی جهت پیوند آنها با خود اقدام کند . همه ارتش های داخلی از لحاظ نیروی عمده ، نیروهای دهقانی و کارگری کشورها می باشند . و بسیاری از افسران و درجه داران آن نیز در صورتی که پناهگاهی در انقلاب بیابند ، به یاران وفادار و نیروهای مؤثر و ارزنده آن مبدل خواهند شد . هر انقلابی موظف است به شکلی منطقی و اصولی تکلیف خود را با این نیروها در جهت هر چه بیشتر کشانیدن آنها به جبهه خود ، و هر چه بیشتر

منفرد کردن ضدانقلاب روشن سازد و در این راه کوشش کند . جذب هر عنصر ارتشی ضد - انقلاب به انقلاب خدمت مضاعفی به نهضت محسوب خواهد شد . زیرا در عین حالی که نیروهای انقلاب افزایش می یابد قوای ضدانقلاب کاهش خواهد یافت .

انقلاب همچنین می تواند از وجود این عناصر در جبهه دشمن ، برای کشف برنامه های خصم استفاده کند . و از این طریق لطامات و صدمات خود را ضمن اتخاذ برنامه هایی حساب شده و آگاهانه ، به سوی حداقل سوق دهد .

بدیهی است چگونگی بهره برداری از این قوا و انتخاب این یا آن شیوه و تاکتیک سازمانی جهت تعیین تکلیف و تعیین وظیفه برای این نیروها به عهده رهبری هر انقلابی است که طبعاً بر مبنای موقعیت های خود انتخاب خواهد کرد . ولی این قضیه هرگز نمی بایستی باعث لوث شدن این اصل که توجه جدی به ارتش به مثابه قوای خصم بوده باشد، نیز بشود .

روی هم رفته جنبش ها و مبارزات آزادی خواهانه ایران از دولت مرکزی تصورات بسیار غلطی داشتند . غالباً به تصور آنها ، این که حکومت مرکزی در مقابل بیگانگان به درستی ایستادگی نمی کند و این که استعمار به امر ونهی کننده مملکت مبدل شده است ، از ماهیت خود این دولت ها سرچشمه نمی گیرد ، بلکه ناشی از ضعف آن می باشد . به بیانی دیگر دستگاه حکومتی خود صمیمانه علاقمند است که علیه استعمارگران و بیگانگان مبارزه کند ، و حتی مایل است که آزادی و قانون را به ملت عطا نماید ، منتها این اجنبی و استعمار است که با چنین حرکاتی مخالف است و در نتیجه به دستگاه نیز فشار وارد می سازد تا از علائق خود چشم پوشد و ضمن اطاعت از استعمار ، به مردم رو ندهد . با توجه به یک چنین برداشت های ساده لوحانه ای بود که گاهی قیام کنندگان می خواستند به وسیله جنبش خویش دولت مرکزی را برای ایستادگی در مقابل بیگانگان تقویت کنند .

ضعفی
مخوف

ماذیلا به دودسته اسناد برای مشخص کردن این کیفیت در نهضت آزادی خواهی ایران اسناد می کنیم . یک دسته مربوط به عناصر و سازمان هایی است که نسبت به صلاحیت و صداقت آنها اطمینانی نمی توان داشت ، و دسته دیگر اسنادی است از عناصر و جنبش هایی که شرافت و اصالت آنها مورد تردید نیست .

جناب محمدولی خان خلعت بری (سپهدار تنکابنی که بعداً لقب سپهسالار اعظم گرفت.) در یادداشت های خود پس از این که چندین بار یاد آور می شوند که توسط قاصدهای گوناگون و منجمله سفرای روس و انگلیس از محمدعلی شاه خواستند که به مردم مجلس دهد و بانمایندگان

ملت عناد و ستیزه نکند ، معهذا پس از فتح قزوین توسط نیروهای گیلان می نویسد :

... چون مانند (در) قزوین به طول انجامید و بازکار تهران ناتمام

(ماند) ... انشاالله عازم تهران می شوم ... هر چه لایه به لایه به شاه کردیم به

کار نیامد .

و پس از فتح کرج نیز این طور یادداشت می کنند :

از این جا هم شرحی صلحانه نوشتیم که خیال ما اطاعت پادشاه

انفقاد پارلمان ، دوری اشرار از اریکه سلطنت (است) . این عرض را

هم به هیأت وزراء نوشتیم ، به توسط یک نفر فرنگی فرستادیم ...

و حتی پس از رسیدن به حوالی تهران ، باز هم می نویسد :

به دولت هم باز نوشتیم که ما سر اصلاح داریم ، چرا این قسم به ما

سخت گیری می کنید ؟

و تازه پس از فتح تهران و پناهندگی محمدعلی شاه به سفارت روس می نویسد :

اول کلنل لیاخوف یک نفر نایب سفارت انگلیس را فرستاد و ترک جنگ

خواست . ما هم قبول کردیم . پس از آن دو روز بعد اعلیحضرت محمدعلی میرزا

به بست رفت ، در حالی که باز روز قبل به او پیغام صلح داده

بودیم . فی الحقیقه خیلی بی غیرتی فرمودند و این تنگ را تا قیامت برای

خود گذاردند ...^۱

توجه به نظر «جامع آدمیت» درباره رسالت نجات بخشی اتابک جالب است . «جامع

آدمیت» از قول اتابک درباره سفر آخرین نامبرده به خارج و نتایج انقلابی حاصل از آن ، با

نظری تأییدی این طور نقل قول می کند :

در فرنگ گردش کردم ... در این سفر به اختیار خود به آزادی سیاحت

کردم . در واقع دیدم تاحال همه را خبط و خطا می کردم ... به ژاپن رفته

... در آنجا حالم دگرگون شد . دیدم خودم را که به هیچ وجه من علی اصغر

یک سال قبل نیستم ... به اشاره اول عقل و علم پرنس ملکم خان راهی

می رفتم تا رسیدم به کارلس باد . چون اشخاص که در تمام کره ارض خود را

اول عقل می دانند و همان هستند که می دانند و در تمام سال مشغول کار و

خدمت به تمام بنی نوع بفرهستند ... کلیه آنها نقشه مدارزندگی

۱- اسناد فوق کلا از «تاریخ مختصر زندگانی و خدمات محمدولی خان خلعت ببری ،

سپهسالار تفکبان ، همراه یادداشتهای شخصی او» آورده شد . گردآورنده و ناشر : ا. عبدالصمد

خلعت ببری . تهران ۱۳۲۸ قسمت یادداشت ها . به ترتیب صفحات ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱

بین نوع بشر را می‌کشند. این اشخاص سالی یک مرتبه به‌عنوان رفع خستگی مغز و دماغ خود در این مکان به‌رسم و اسام گردش و استراحت جمع می‌شوند ، منجمله این موقع هم همان بود. یکی از آن بزرگان دنیا پرنس ملکم بود. ... عالمی دیگر سیر کردم که به‌گفتار نمی‌گنجد، عالمی وجدانی و تحقیقی ورای العینی، آن‌هم برای علمای فن. به‌هر حال در این مکان مرا در بوتۀ آهن‌گذاری گذاختند و آنچه می‌بایست از نو ساختند. به‌عبارت‌آخری **آدمی کردند.** و به‌من گفتند: رسد آدمی به‌جائی که به‌جز خدا نبیند.^۱

بر مبنای «استحاله» فوق به‌نظر جامع آدمیت اتابک به‌سیمای آزادی خواهی مبدل می‌شود که می‌توان با قید سو کند^۲ او را برای حفظ مشروطیت و مهار کردن دربار و هدایت محمدعلی شاه برگزید:

اتابک در این روزها که آخرین دوره زندگی او بود ، در وضع بسیار حساسی قرار داشت. **انتظاراتی که دربار محمدعلی شاه از او داشت** نه می‌توانست و نه ممکن بود و نه شاید می‌خواست بر آورد.^۳

و شگفت این جاست که همین جامع آدمیت همین نظر مساعدی را که نسبت به‌اتابک پیدا کرده بود پس از ترور نامبرده نسبت به‌شخص محمدعلی شاه پیدا کرد: محمدعلی‌شاهی که در رأس درباری قرار گرفته بود که از اتابک انتظارات نامشروعی داشت. این نظر مساعد جامع آدمیت نسبت به‌محمدعلی شاه تا بد آنجا پیش می‌رود که طی تشریفات نامبرده را به عضویت جامع قبول می‌کند. ^۴ زیرا به‌نظر جناب عباس قلی‌خان رئیس مجمع آدمیت گویا:

نجات ایران ... موقوف به اتحاد شاه و ملت (است).

اکنون بدنیت نمونه‌هایی از همین‌گونه برداشتها را در میان جناح‌های اصلی صمیمی نهضت مورد توجه قرار دهیم:

مثلاً وقتی که قزاقان روسی به بهانه‌هایی موهوم برای درهم شکستن مقاومت تبریز و نجات محمدعلی شاه به‌سوی تبریز اردو کشی می‌کنند ، تبریز تلگرافی به‌مفهوم زیر برای

۱- فکر آزادی نوشته دکتر فریدون آدمیت ص ۲-۲۶۱

توضیح ، توجه ، اندیشه ، وقضاوت درباره این که علی‌اصغر خان اتابک گرفتار چه شبکه‌ای شده بود و به اصطلاح چه بلایی به‌سرش آورده بودند ، به‌عهدۀ خود خوانندگان است .

۲- فکر آزادی. ص ۲۶۷

۳- فکر آزادی ص ۲۶۸

۴- ، ، ص ۲۷۹ تا ۲۷۵

۵- ، ، ص ۲۷۷

شاه به جای پدر وتوده به‌جای فرزندان است . اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان پابه میان گذارند . ماهر چه می‌خواستیم از آن درمی‌گذریم وشهر را به اعلیحضرت می‌سپاریم هر رفتاری با مامی خواهند بکنند . واعلیحضرت بی‌درنگ دستور دهند راه خواربار باز شود وجائی برای گذشتن سپاهیان روس به‌خاک ایران بازماند .^۱

و آن‌گاه شهید کسروی خود ادامه می‌دهد :

راستی را این پیشامد (اردو کشی روسیه به ایران) به تبریزیان بی‌اندازه سخت افتاد . نمی‌دانستند چه چاره کنند . و برای جلوگیری از آن به هر گونه فداکاری خرسند می‌بودند . حاجی آقا اشک ازدیده فرو می‌ریخت . ستارخان می‌گفت شما با محمدعلی میرزا کنار بیائید و پروای مرا هیچ نکنید . من براسب خود نشسته از راه و بی‌راه خود را از ایران بیرون اندازم و روانهٔ نجف شوم .^۲

این نشان می‌دهد که کلا قضاوت درستی در میان نبوده است . آنها بین محمدعلی شاه وقوایش ، با روسها و انگلیسها وقوایشان تفاوتی کیفی واصولی قائل بودند . و دربارهٔ این که بین مناسبات ، رژیم ، وشاه ایران با حاکمیت واستیلای استعمار و بیگانه تفاوتی وجود ندارد ، بینش وآگاهی دقیقی نداشتند . آن‌ها خیال می‌کردند که اگر تبریز در دست قزاقان روس یا ایرانی باشد ، قضیه از پایه و بن متفاوت می‌شود . همین برداشت ضمناً به آنها اجازه نمی‌داد که به انقلاب با وسعت نظر و ظرافت لازم بنگرند .

همین گونه کیفیات در جنگل نیز باقی ماند . جنگل از دستگاه مرکزی بینش علمی و صحیحی نداشت . شمشیر را نه به قصد کشت ، بلکه به منظور تأدیب و راهنمایی می‌زد . جنگل هم می‌خواست کاری کند که دستگاه مرکزی بتواند در مقابل تجاوزات وامتیاز طلبی‌های بیگانه استقامت کند ، و روی هم رفته از ضعف مرکز به‌مثابه وضعی اسف‌آور یاد می‌کرد . این برداشت نتایج گوناگونی به‌بار می‌آورد ، از جمله عدم قاطعیت انقلابی در برابر دولت وقوای آن .

این قضاوت نادرست در جنگل به‌حدی غلیظ بود که حتی گاهی نسبت به دولت وثوق - الدوله نیز نمی‌توانست رویهٔ قاطعی انتخاب کند . این خاصیت را خصوصاً می‌توان از نامه‌ای که میرزا کوچک به جناب متین‌الملک (سر تیپ قریب) ریاست محکمهٔ نظامی گیلان و مأمور مخصوص وثوق الدوله در گیلان نوشته است استنباط کرد .

۱ - جلد اول تاریخ مشروطهٔ ایران نوشتهٔ احمد کسروی . چاپ پنجم ص ۹۰۳

۲ - همان کتاب ص ۹۰۳

جناب مستطاب اجل آقای متین‌الملک دام‌اقباله‌العالی

مأموریتی که از طرف دولت علیه متبوعه مفخم خودم داشتید ، ابلاغ فرمودید و ورقه‌ای را که راجع به مأموریت جنابعالی بود ملاحظه کردم . لازم است جواباً به وسیله جنابعالی خاطر محترم اولیای دولت علیه را از عقاید و تصمیمات خودم مستحضر دارم. چهار سال است تحمل هر گونه مشقات را بدون هیچ گونه داعیه شخصی برای سعادت ایران و انتظام امور نمودم. تا امروز با هزاران خون‌دل قوه تحصیل کرده که دولت علیه در هنگام ضرورت از او استفاده کند . همواره مطیع اوامر شاهنشاه تاج‌دار دولت متبوع خود بوده و هستم . دشمنان من هر نسبتی که میخواهند بدهند ، بالاخره حقایق کشف می‌شود . فعلاً برای ثبوت اطاعتم نسبت به دولت دو مسأله را پیشنهاد می‌کنم : یا قوه هزار و سیصد نفری که عبارت از یک باطالیان باشد برای خدمت به دولت ایران در تحت فرماندهی اعلیحضرت شهریاری بپذیرند . یا این که دو نفر نماینده با اختیارات تامه از بنده قبول کنند که به فوریت به تهران حرکت کرده با اولیاء دولت این مسأله را تصفیه کنند . چون قصدی جز آسایش مملکت و رفاهیت ملت ندارم ، این است با این شرط حاضرم اطاعت خود را بیشتر از پیش مدلل کنم .

«امضاء : کوچک جنگلی»

همین ضعف بیش است که سرانجام همچون امکانی مساعد و بسیار هم مساعد به دست مسیو روتشین نماینده مختار شوروی می‌افتد تا بتواند جنگل را بیشتر و بیشتر بفریبد . گنج‌انیده شدن جملاتی ظنیر جملات زیر در نامه‌ای که مسیوی مزبور برای میرزا می‌فرستد تصادفی نیست :

.... مجزا شدن ایالتی مانند گیلان ... گیلان مبدل به یک صحنه جنگ

داخلی و خونریزی ملی می‌شد ... ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره‌مند نمی‌شود ، بلکه استفاده از آن نصیب بیگانگان ستم‌گر می‌گردد. فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات

امپریالیستی را در ایران خنثی نماید...

یک سحنه خونین و یک برادر کشی که لطمه به آزادی ملت ایران خواهد زد.^۱ بدین ترتیب در واقع نماینده مختار شوروی از موضعی جنگل را خواب می کند که استعداد مناسبی در آن سراغ داشته است. پس شگفت نیست که «سردار جنگل» در پاسخ همین مطالب بی ربط چنین بنویسد:

... مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت

مرکز است. تجزیه گیلان را که مقدمه ملوک الطوائفی است، و همچنین

ضعف کشور را خیانت صریح دانسته و می داند. چنانچه پیشنهادات

همیشگی مابعد دولت رفع این توهم را می نماید.^۲

با این همه نباید فراموش کرد که خصوصاً پس از باز شدن پای شوروی ها به گیلان و ارتباط با جنگل، قضاوت نهضت روبه درستی و صحت می گذارد. کما این که جنگل حاضر می شود با تشکیل حکومت جمهوری موقتی، موجودیت مستقلی برای خویش قائل شود و برنامه های خود را نه در جهت تقویت مرکز و گذاردن امکانات مساعد در اختیار دولت مرکزی گویا برای مبارزه با امتیاز طلبی ها و تجاوزات بیگانگان، بلکه در راه انهدام و نابودی دولت مرکزی و استقرار حکومت جمهوری انقلابی تنظیم کند. ولی بدبختانه راهنمایی ها و آموزش های اصولی شوروی ها خیلی زود رها می شود و از این بالاتر تغییر جهت نیز می دهد، و در نتیجه نهضت نه پخته، بلکه نیم پز باقی می ماند. همین خامی و ناپختگی است که موجودیت خود را در عملاتی که از میرزا نقل شد به سادگی نشان می دهد.

با این همه نباید نتیجه گرفت که برداشت غلط انقلابات آزادی خواهی ایران و منجمله انقلاب جنگل از دولت و دستگاه مرکزی، ضمناً باعث میشد که آنها در همه زمینه ها گول مرکز را بخورند. قضیه به هیچ وجه اینطور نبود. خصوصاً درباره جنگل هرگز عابد نمایی های دولتهای مرکزی نتوانست انقلاب را بفریبد و تسلیم کند، هر چند که انقلاب نیز نتوانست باروشن بینی طناب را برگردن دستگاه حاکمه، به مثابه جماع ارتجاع، و به گردن ارتجاع به مثابه تکیه گاه داخلی استعمار و به گردن استعمار به مثابه دشمن خارجی خلق بیندازد و خفت آن را محکم بکشد.

و این خود از خواص رهبری و حاکمیت خرده بورژوازی در انقلاب است که بالاخره هرگز نمی توان ملاک معین و ثابتی از آن به دست آورد و مواضع قدرت و ضعف آن را به دقت تعیین کرد. همه جا خوب و همه جا بد است. همه جا قوی و همه جا ضعیف است. تأیید و تنقید از آن را نمی توان همیشه دقیقاً صف بندی کرد. و ایراد آن همین نیز هست.

۱- سردار جنگل ص ۶۱-۳۵۹

۲- سردار جنگل ص ۳۶۲

به نظر ما اگر انقلاب بر بالای ققط سه ستون اصلی ساخته شود،

یکی از آنها تبلیغات خواهد بود. ولی بدبختانه نهضت‌های

انقلابی ایران جمعاً به این ستون توجهی ریشه‌ای پیدا نکردند، و حال آن که تبلیغات همان نقشی را که در امور اقتصادی بازی می‌کند، همان نقش را در سیاست و انقلاب نیز انجام می‌دهد. انقلابی که آتش تبلیغاتیش به حد کافی تیز نباشد، اولاً مصرف‌کننده کافی پیدا نخواهد کرد و لذا بازار توده‌ای و سراسری خود را از دست خواهد داد، و ثانیاً به ضد انقلاب امکان می‌دهد که کالاهای خود را عملاً آب کند و بازارها را نیز عملاً به زیر سیطره خود درآورد.

تبلیغات همه‌جانبه و وسیع، از یک طرف باعث وحدت انقلاب، از طرفی دیگر باعث هرچه بیشتر کشاندن مردم به مبارزه، از یک سو انگیزه برخورد آراء و عقاید، از سوئی دیگر عامل به راه افتادن ذهن در مدارهای سیاسی و فلسفی جهت بیان و فهم متقابل قضایا و غیره است.

و در نتیجه تبلیغات قویاً به تقویت ذهن انقلاب کمک می‌کند. ولو این که این تبلیغات نارسا نیز باشد، مع هذا دیر یا زود خود را خواهد یافت و به مجرای اصلی خود خواهد افتاد.

متأسفانه نهضت‌های انقلابی ایران به وضع اسفناکی فاقد ستون تبلیغاتی وسیع، همه جانبه، و توده‌ای بودند. بی‌شبهه بی‌سوادی مرمئی که سراسر کشور را فرا گرفته بود بر این بدبختی مزید می‌کرد. (فراموش نکنیم که تبلیغات در حیطه روزنامه خلاصه نمی‌شود). ضعف تبلیغات، ملازمه ضعف تشکیلات نیز بود. ضعف تبلیغات و تشکیلات، یعنی جدائی وی ارتباطی نسبی از تاریخ و خلق.

البته تعدادی رسالات، کتب، و نوشته‌های اصلاح طلبانه و مفیدی تهیه و تنظیم شده بود، ولی چه از لحاظ محدودیت آن کتب در زمینه‌های مختلف و چه از لحاظ محدودیت تیراژ آنها، در هر حال می‌توان گفت که آن اثرات نیز وسعت توده‌ای به خود نگرفتند و در محدوده‌ای خانوادگی باقی ماندند.

چه بسا فرزندان جگر سوخته‌ای که با زحمات و خون دل خوردن‌های ملامت‌آمیز از شیفتگی و عشق به آزادی ایران قلم‌هایی زدند و مقالات و جزواتی تدوین کردند تا شاید بدین وسیله به ملت خود خدمتی کنند، ولی تازه همین محصولات تغذیه‌کننده و سازنده اذهان، به جای این که با وسعت بسیار نشر یابند و مغزها را به جنب و جوش، جربوحث، و کشمکش وادارند، به صورت یکی دونه‌سوخه (ویا بیشتر و کمتر) در پیش این یا آن شخص شریف و با خائن بایگانی شدند و از دسترس توده‌ها و حتی گروه‌های شهری بیرون رفتند. نمونه دردناک این قبیل آثار و عناصر، کارهای سیمای فهمیده و با هوشی چون شهید میرزا آقا کرمانی است.

این خاصیت فقط مربوط به کتب یا رسالات نبود، روزنامه‌ها نیز از این کیفیت

رسالتی که چاپ در اروپا انجام داد ، يك صدم آنرا در ایران عملی نساخت . اصولاً نهضت آزادی خواهی ایران از تبلیغات برداشت صحیحی نداشت ، حتی تا پایان انقلاب جنگل نیز از آن تصور درستی به دست نیاورد . و حال آن که تبلیغات دهان نهضت است . نهضتی که دهان خود را ببندد و زبانش را خاموش سازد ، قادر نخواهد بود که گوش خلق ، ذهن خلق ، و در نتیجه تمایل خلق را جذب کند . و نهضتی که گوش و ذهن و تمایل مردم را از دست داد ، دیر یا زود همه چیز را از دست خواهد داد .

اگر جنگل برداشت صحیحی از تبلیغات داشت ، به خوبی می توانست ضمن يك دوره تبلیغات ، افشاگری ، و تحریک افکار عمومی ایران ، شوروی ، و جهان ، شوروی را در – گذشتن از پل خیانت رسوا کند و در نتیجه امکان عمل را تا حدود امکان از وی سلب نماید . و از بهترین مواقعی که جنگل می توانست از سیل تبلیغاتی خود بهره مند گردد زمانی بود که میرزا رشت را ترک کرد و به قوم رفت ، و متعاقب آن کودتای رشت توسط ارتش شوروی – احسان الله خان – خالو قربان – قوایشان به وقوع پیوست .

جنگل همه این قضایا را خیلی محترمانه و سرشار از نزاکت و ادب بر گزار کرد . نمایندگان جهت تماس با مقامات شوروی گسیل داد . و میرزا نیز شخصاً نامه ای برای شخص لنین نوشت و ارسال کرد . البته معلوم است که این گونه اعمال نیز لازم بودند ، ولی کفایت نمی کردند . آنچه به شدت ضرورت داشت ایجاد موج وسیع تبلیغاتی افشاگرانه ای بود که می بایستی جنگل در سراسر ایران ، در سراسر شوروی ، و در سراسر جهان به راه اندازد و ضمن آن شوروی ها را به خلف وعده ، چپ روی ، دخالت در امور داخلی سایر انقلابات ، و احیاناً سازشکاری های سیاسی با استعمار – ارتجاع علیه انقلاب متهم گرداند . به نظر ما يك چنین هجوم تبلیغاتی همه جانبه ای نمی توانست برای شوروی ارزان تمام شود . شوروی قادر نبود در مقابل آن خون سرد بماند . زیرا شوروی خصوصاً در آن دوران به شدت نیازمند افکار عمومی در سراسر جهان بود . و خیانت به انقلاب ملل نمی توانست برای وی افکار عمومی مثبتی را دست و پا کند .

ولی از آنجا که نهضت هرگز به شکلی علمی اصل تبلیغات را برای خود حل نکرده بود ، پس شگفت نبود که در يك چنین موقعیتی نیز نتواند به درستی بدان التجاء کند . همین کمبود نزدیک به فقدان تبلیغات جنگل بود که پس از قریب پنجاه سال ، معهذاً خود ملت ایران نیز به درستی از تاریخ آن اطلاعی نداشت ، و هنوز هم با وسعت کافی از آن باخبر نیست .

در مرحله بحران است که تمام ضعفها و کمبودهای انقلاب که
 احیاناً تا آن موقع واضح و چشم گیر هم نبودند ، به شدت علنی و
 متبلور می شوند. و این بحران سرانجام به تعیین کننده ترین وضعی بر جنگل نازل شد. جنگل
 در مرحله شکست قطعی قرار گرفت .

ضعف شبکه بندی سراسری ، همه قوای ضد انقلاب را به صورتی يك پارچه بر سر گیلان
 و جنگل خراب کرد . تأمین ضد انقلاب در پشت جبهه و درون قوایش باعث شد که ضد انقلاب
 با فراغ خیال علیه انقلاب شمشیر بکشد و شمشیر بزند. عدم اتکاء جدی جنگل به جنگه های
 نامنظم ، مداوم ، و چریکی ، دست انقلاب را در برابر ضد انقلاب بست. و همین که ضد -
 انقلاب با اجیر کردن راه بلدهای مناطق جنگلی ، پنهان گاه های انقلاب را در خطر انداخت ،
 انقلاب سنکرهای جغرافیائی خود را نیز از کف داد . رهبانیت انقلاب قوای ضد انقلاب را
 برای تهاجمات جسورانه تقویت کرد. ضعف تبلیغات جنگل به ضد انقلاب امکان داد که قزاقانه
 ای از سازش ، جنایت ، و خیانت ترتیب دهد ، و بدون کمترین دلواپسی و نگرانی ترمر کننده ای
 انقلاب را در حصار آن مثله سازد. محدودیت انقلاب به منطقه گیلان باعث شد که پس از زدودن
 اپیدمی انقلاب از آن نواحی ، سراسر کشور نیز در امنیت و قطعی ضد انقلابی به صلابه
 کشیده شود

و به اضافه از نتایج بحران است که نهضت با وضوح تمام روحیه حاکم بر خود را
 منعکس می سازد : خرده بورژوازی -

چرا انقلاب جنگل شکست خورد ، این پرسشی است که ما يك
 وجه آن ، یعنی وجه داخلی آن را به اختصار شرح دادیم ، وجهی
 که می بایستی در واقع آن را علت العلل سایر وجوه محسوب
 کرد. ولی بدیهی است که عامل داخلی هر چند مهمترین عامل ،

چرا انقلاب جنگل شکست خورد؟

مهمذا يك وجه شکست را توضیح می دهد . وجه دیگری نیز بود که مکمل آن محسوب
 می شد ، و آن عامل خارجی شکست بود. عامل خارجی روی هر رفته به همه امکانات و حرکات ،
 و به همه کمیات و کیفیات ضد انقلاب به معنی وسیع آن اطلاق می شود. همه عواملی که از زوایای
 مختلف ، ضربات ضد انقلابی خود را به جان انقلاب وارد می سازند . (بی شبهه تفکیک مطلق
 داخل و خارج ، تفکیکی علمی نیست. این دودر رابطه ای متقابل بایکدیگر می باشند و اصولاً
 در این رابطه قابل شناسائی و بحث خواهند بود . با این وصف برای ساده تر شدن و عملی تر
 شدن بررسی ، آنها را صف بندی می کنیم .)

شوروی در زمره یکی از این عوامل ضد انقلابی و خارجی بود. انقلاب نسبت به شوروی تصویری مهلک پیدا کرد. انقلاب روی هم رفته شوروی را به مثابه یار و دوست و وفادار و خردمند خویش بر آورد نمود. جنگل شناسائی علمی و دقیقی از شوروی پیدا نکرد و بیشتر به دنبال هیجانات ناشی از انقلاب اکبر و الفاظ شیوا و دلچسب تبلیغاتی شوروی رفت. این دشمن جدید با حرارت بسیار از تساوی ملل، از ارتباط ملل (نه دول)، از انقلابات ضد استعماری، از مبارزه با ارتجاع، استعمار، و هر گونه استثمار انسان از انسان، نه تنها در خود شوروی، بلکه در سراسر جهان دم می زد و خون اکبر رنگی به سیمای این دیپلماسی داده بود که برای همه انقلابیون جهان قابل پذیرش می آمد. همه ملل و همه رنجبران و کارگران جهان، همه نهضت ها و همه مبارزین ترقی خواه و ضد استعمار جهان نسبت به شوروی صمیمیت و تصورات مثبت و دل پذیری داشتند. احترام و حرمتی که همه کارگران، استعمارزدگان، آزادی خواهان، و انقلابیون جهان برای حزب بلشویک، انقلاب اکبر، و دولت شوروی قائل بودند در تاریخ بشری بی سابقه بود. یک چنین معنویت و روحانیتی بود که روی هم رفته شوروی را در سینه انقلابیون ایران و منجمله انقلاب جنگل جای داد. و سوء استفاده از همین معنویت و روحانیت بود که نقش اسب ترویا را بازی کرد؛ وحدت انقلابی را به تفرقه کشانید و سپس معاملات بازرگانی سیاسی شوروی و انگلیس، و شوروی و دولت ارتجاعی - وابسته ایران باعث گردید که انقلاب نیز همچون یک متاع پر ارزش در این میان به معامله گذارده شود. شوروی انقلاب ایران را فروخت و از بهای آن قرار داد خائنه ۱۹۲۱ روابط بازرگانی - سیاسی - اقتصادی کثیفی را با ایران در سطحی، و با انگلیس در سطحی دیگر خرید که ما کوشش خواهیم کرد بانگاهی که به روابط سیاسی و انقلابی شوروی با جنگل با وسعتی بیشتر، و به روابط شوروی و دولت ایران (در همان زمان ها) با وسعتی کم تر، و به روابط شوروی و بریتانیا (در دوران مزبور) با محدودیتی بازم کم تر می افکنیم، نقش ضد انقلابی شوروی را که مدعی انترناسیونالسم و سایر القاب و عناوینی است که خود برای خود تراشیده است افشا کنیم.

۹

مقایسه

متحمل است از انتقاداتی که به عزیزترین چهره‌های انقلاب ایران وارد ساختیم این نکته انحرافی متبادر به ذهن شود که مقصود ما گویا عدم توازن ذهن انقلاب با پادوهای ضد انقلاب داخلی ، نه به سود انقلاب ، بلکه به سود ضدانقلاب بوده است. یعنی در واقع چنین تصویری ایجاد گردد که گویا ما معتقدیم که انقلابیون ایران کودن‌تر و از لحاظ سیاسی عقب مانده‌تر از فرزندان ارتجاع داخلی بوده‌اند.

هرگز ! و خصوصاً به عکس ! زعمای انقلاب ایران از لحاظ دانش و فهم سیاسی - اجتماعی از ضد انقلابیون داخلی ، ارجح‌تر ، ارجح‌تر ، و ارجح‌تر نیز بوده‌اند .
ما وقتی که در يك کپه ترازوی انقلاب - ضد انقلاب طباطبائی‌ها ، مازندرانی‌ها ، خیابانی‌ها ، ستارها ، حیدز عمواعلی‌ها ، کلنل محمدتقی‌ها ، مستوفی الممالک‌ها ، میرزا آقا کرمانی‌ها ، مدرس‌ها ، میرزا کوچک‌ها ، ... رامی‌گذاریم و در عوض در کپه دیگر حضراتی چون امام‌جمعه‌ها ، تقی‌زاده‌ها ، سپه‌دارها ، وثوق الدوله‌ها ، سید ضیاءالدین‌ها ، قوام السلطنه‌ها ، شفق‌ها ، سردار اشراف‌ها ، محمدعلی شاه‌ها ، امینی‌ها را قرار می‌دهیم ، نمی‌توانیم پائین رفتن سهمناک کپه‌ای را که در آن جواهرات گران‌بها و گران وزن انقلاب جای گرفته‌اند ، مشاهده نکنیم . گروه دوم همچون پشگل‌هایی خشک ، سبک وزن و نامتعادل ، در کپه دیگر قل‌قل خواهند خورد .

حضراتی چون وثوق الدوله‌ها با همه ارافکی‌ها و ویدیویضایشان ، سید ضیاء‌ها با همه اعتبارات و مدال‌های خیانتشان به ملت که از امپراطوری کهن دریافت کرده‌اند ، محمدعلی شاه‌ها با همه الدرهم

بلد رما و هارت و پورتشان ، قوام السلطنه ها با هم حيله گری ها وزیر کی هایشان ، و سایر ضد انقلابیون و خائنین به ملت ، مرده یا زنده ، به هر حال هیچ کدام از لحاظ مدیریت ، سازمان دهنده گی ، اراده ، شعور و بینش سیاسی و اجتماعی در صحنه عمل و مبارزه تن به تن ، هرگز به قوزک پای رقبای شریف ، ملت دوست ، و جانبازان نمی رسیدند . پس چه شد ؟ پس چه شد که جانب با فهم تر و هوشیار تر مبارزه از جانب کودون تر و ابله تر آن شکست خورد ؟ چه شد انقلاب که از تحرك نظامی بیشتر ، از ایمان مبارزاتی بیشتر ، و بالاخره از دانش و فهم سیاسی - اجتماعی بیشتر برخوردار بود ، بر ارتجاع که در همه زمینه های فوق ضعیف تر و پائین تر از وی قرار داشت ، تفوق نیافت ؟

در پشت سر ارتجاع ، فرهنگ قوی تر ، سیاست غالب تر ، و مکر و قلندری ارجح تر استعمار جهانی قرار داشت . قرار گرفتن دیپلماسی و نیرو و سایر امکانات دو استعمار روس و انگلیس در جریانات اولیه جنبش مشروطه خواهی ، و سپس انگلیس و شوروی در اواخر قیام استقلال طلبانه جنک ، در جهه ارتجاع و مقابله يك پارچه آنها با انقلاب ، باعث شد که کپه ترازی انقلاب - ضد انقلاب در يك چنین شرایطی به زیان انقلاب افول کند .

در واقع این اثر کسیون قدرت ، بینش ، سیاست ، پول ، و سایر امکانات استعمار - گرانی چون روس و انگلیس ، و مدتی پس از انقلاب اکتبر ، انگلیس و شوروی بود که به ضد انقلاب داخلی آن چنان نیرو و توانی را عطا می کرد که بتواند پشت انقلاب را به خاک برساند . و گر نه بدون حمایت بیگانه و بدون کمک های مادی و معنوی استعمار ، انقلاب با همه ضعف - هائی که از لحاظ فلسفه و دانش نهائی خویش داشت ، و با این که در حالتی جنینی ، ولی در حال رشد بود ، معهذاً دیر یا زود استخوان بندی خود را می ساخت و بر ارتجاع و ضد انقلاب داخلی پیروز می شد .

این است که ملت های انقلابی و آزادی خواه ، نه با پدیده مجردی به نام استعمار ، و نه با پدیده مجردی به نام ارتجاع ، با هیچ کدام تک تک مواجه نیستند ، بلکه با پدیده ای به نام ارتجاع - استعمار روبرو می باشند که امید است به جای خود در این زمینه بتوانیم تحلیلی را عرضه بداریم .^۱

اصولاً کسی که دارای شعور و دانش بالا و ممتازی باشد هرگز تن به نوکری و پادوئی استعمار نمی دهد . خائنین فقط به خاطر ضعفی که در خود از لحاظ مقابله با خادم احساس می کند به سوی خیانت

رجحان
و نوکری

۱ - به مقاله ای که نویسنده در شماره ۳ مجله جهان نو . سال ۱۳۴۸ خورشیدی تحت

عنوان «واژه ها» نوشته است ، مراجعه شود .

روی می آورد و خائن می شود. هر کس، هر دسته، هر طبقه، و هر مناسباتی که خود را به استعمار و به بیگانگی چسباند، خود به خود نشان می دهد که قدرت مواجهه با عوامل و نیروهای مخالف خود را ندارد. خیانت خود دلیل ضعف است.

پس شکست نیست که ارتجاع ایران برای مقابله با ضربات نابودکننده انقلاب که از همه جهت اورا به سرگیجه و سقوط وادار می کند به پشت سپر استعمار پناه می برد.
ضعف انقلابات آزادی خواهی ایران در این است که نتوانسته اند بر این خانواده تنگین ارتجاع - استعمار پیروز شوند.

چند توضیح
مجدداً یادآور شویم که غرض ما از نوشتن این قسمت نه تحلیل مشروطیت، بلکه انتقاد بدان بود. و مقصودمان از انتقاد نیز بیان این اصل بود که شکست مایه سبب ضعف ها و کمبودهای داخلی خودمان بود. و چاره ای هم که هست، رفع این نقائص و تقویت درونی نهضت است. اقلیج نمی تواند قهرمان دوندگی شود. ما در این نوشته به هیچ وجه به ارزش ها و اعتبارات آن دوره از جنبش های خلق خود که به انقلاب مشروطه خواهی موسوم شده است اشاره ای نکردیم و فقط به نقائص آن پرداختیم، زیرا نظر هم همان انتقاد بود، و لاغیر. اما بی شبهه تحلیل و ارزیابی کامل از انقلاب مشروطیت ایران ضروری است. این کاری است که بالاخره می بایستی بشود. زیرا می توان گفت روی هم رفته کسی به درستی و با حوصله بدان پرداخته است. آیا ما توفیق چنین اقدام بزرگی را خواهیم داشت؟ آرزوهایش را که داریم. ولی تحقق رانمی توانیم پیش بینی کنیم. چه کارها که در آینده صورت نخواهد گرفت!

هدف مقدر، یا طریق ما،

نه شادی است و نه اندوه،

کار کردن است و بس، بدان گونه که هر روز

از روز پیش گامی پیشتر باشیم. ۱

هنری لانگ فلو

www.iran-socialists.com

و اذالصحف نشرت .
و آن گاه که نامه ها گشوده شود .
سورة التکویر قرآن .

نگاهی به روابط

شوروی

و
نهضت انقلابی جنگل

موسسه مطالعات و پژوهش‌های اجتماعی
تهران، خوارزمشاهیه، پلاک ۱۰۱، پ.م.خ. ۱۹۸۳۸

شماره ۱۴۱

فصلنامه علمی و پژوهشی
مطالعات اجتماعی

پشتیبانی مالی: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

میهمان ناخوانده از جمله تاتار بدتر است
ضرب المثل روسی

www.iran-socialists.com

میهمان ناخوانده

انقلاب اکتبر

از آنجا که واژگون کردن يك رژيم ، يك طبقه ، ويا يك سيستم اجتماعی ، کاری نیست که به يك «فوت» بند باشد ، و با یکی دو مانور ، یکی دو اعلامیه ، و حداکثر یکی دو تیر به پایان برسد ، لذا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز ، مدت‌ها و مدت‌ها گرفتار کشمکش ها ، جنگ‌ها ، و مبارزات عظیم داخلی و خارجی گردید ، و سرانجام

در حالی که توپخانه‌های سرمایه‌داران ، آنی از ریختن آتش و آهن بر سر و روی یکدیگر آرام نمی‌گرفتند ، و در حالی که تضادهای لاینحل دنیای سرمایه‌داری ، به دریدن شکم و کندن قلب کاپیتالیست‌ها رسیده بود ، و امپریالیسم ، همکار خود امپریالیسم را با جنگ و ناخن و دندان و فشنگ و توپ و بمب به خون می‌کشید ، تا بالاخره یکی بتواند فارغ‌تر و بی‌رقیب‌تر ، منافع ، ثروت ، و هستی جهان و ملت‌ها را در حلقوم استعماری خویش بی‌لعلد؛ یعنی در حالی که جنگ بین‌المللی اول در گرماگرم آتشفشانی‌های خویش زوزه می‌کشید ، حزب بلشویک سراسر روسیه ، به علت شرایط عینی مساعدی که همین جنگ نیز در اختیارش گذاشته بود ، دست به انقلاب زد.

این انقلاب که پیوسته با شعار مسلح در تمام جبهه‌های خارجی ، و جنگ علیه تزار ایسم‌زمین شده بود ، برای «آلمان» که جبهه وسیعی را در جنگ با روسیه اداره می‌کرد ، دارای مزایای فراوانی بود. آن چنان مزایایی که حتی آلمان را وادار ساخت تا به سهم خویش به بلشویک‌ها جهت ایجاد و تکمیل انقلاب کمکی برساند : دولت آلمان ، رهبر حزب بلشویک ، یعنی «ولادیمیر ایلیچ لنین» را که در خارج از روسیه به سر می‌برد ، توسط يك واگن مهر و موم شده ، هم‌چون کادوئی پرارزش به انقلاب روسیه هدیه کرد ، تا لنین بتواند با رهبری انقلابی-سیاسی خود ، از نزدیک حزب بلشویک را مدد برساند ، تا صلح را در جبهه آلمان با روسیه مستقر سازد.

با درهم کوبیدن دودمان تزاری و پس از درهم شکستن حکومت موقتی «کرنسکی» ،
 لنین به وعده‌های خویش به آلمان ، به علت ضرورت انقلابی و اجتماعی ای که حکومت جدید
 داشت ، وفا کرد. لنین در نخستین مراحل انقلاب ، طبق قرارداد «برست لیتوسک» که با آلمان
 به امضاء رسانید ، نه تنها صلح خشک و خالی با آلمان را عملی کرد ، بلکه همچنین شرایط
 پیشنهادی آلمان را درباره تسلیم مقدار زیادی از سرزمین‌های روسیه ، همچون «اوکراین»
 و غیره ، مورد قبول قرار داد، تا بهتر بتواند به اوضاع داخلی روسیه ، به انقلاب ، و به گرفتاری
 های انقلابی - ضدانقلابی درون کشور پردازد .

قرارداد «برست لیتوسک» برای دول مختلفی که مستقیماً در جنگ
 شرکت داشتند ، ارزش‌های متفاوتی داشت . حزب بلشویک و
 حکومت شوروی ، آن را فرصتی برای خلاصی دست‌های جهت
 حفظ پرچم انقلاب می‌دانست . ولذا در اصول به هیچ وجه حرمتی برای قرارداد مزبور قائل
 نبود . و به حق آنرا تحمیلی ، اجبای ، و تاکتیکی برآورد می‌کرد. و در نتیجه برای زمان
 نقض آن ، باورزش انقلاب خود را قوی می‌ساخت .

درجائی خوانده‌ام که چون یکی دو روز بعد از تصویب آن پیمان در ماه
 مارس ، یکی از هم‌قطاران خشمگین لنین که مخالف با تصویب قرارداد مزبور
 بود ، لنین را به باد مذمت گرفته و گفته بود که امیدوار است اکنون وی لااقل
 مفاد پیمان را رعایت نماید. لنین ظاهراً از سخن هم‌قطار خود با توحش دست‌ها
 را بلند کرده و پاسخ داده بود « رفیق عزیز خیال می‌کنی ما مردمان ابلهی
 هستیم ؟ تاکنون چهل بار آن قرارداد را نقض کرده‌ایم .» رویه رهبران شوروی
 نسبت به پیمان برست لیتوسک از این قرار بود. آلمان‌ها به خوبی از این فقره
 اطلاع داشتند ، لذا عجیبی نبود اگر آن‌ها نیز حرمتی برای قرارداد مزبور
 قائل نمی‌شدند .^۱

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین . نوشته ژرژ کتان . ترجمه ، ابوالقاسم طاهری

توضیح: البته در اینجا جناب «کتان» موضوع را به شکل رندانه‌ای مطرح کرده‌اند. به طوری که
 کوئی هر آینه آلمان احترامی برای قرارداد برست قائل نبود ، گناهی مطلقاً به گردن
 شوروی بود. و از اینجا به صورتی مزورانه و ضمنی چنین تفهیم کرده‌اند که در احترام به
 قراردادها، آلمان و در نتیجه همه دنیا سرمایه‌داری به اصطلاح غرب، پیش از شوروی ←

به هر حال ، به همان نسبتی که قرارداد برست برای انقلابیون روسیه ضرورت داشت برای آلمان نیز ضروری بود. انقلاب می کوشید تا دست‌های خود را از جنگ‌های بی‌توان خارجی آزاد سازد. و به اضافه معنویت بیشتری در مردم به خاطر انجام شعارهایی که وعده داده بود به دست آورد. ضمناً ارتش قابلیت جنگی نداشت .

و از طرف دیگر ، آلمان نیز مایل بود تا قوای خود را از جبهه روسیه ، به جبهه‌های غرب گسیل دهد، تا از ضعف نیروهای خود در سایر جبهه‌ها جلوگیری کند . لذا هر دو با چشمان اجبارهای نظامی - سیاسی به قرارداد می‌نگریستند . تردیدی نیست که فراغت پروژمندان آلمان در غرب ، نیروها و توسعه طلبی‌های آن کشور را مجدداً متوجه روسیه و شرق می‌کرد .

اما این دو کشور، یعنی شوروی و آلمان، به هر صورت، از آنجا که خود امضاءکنندگان قرارداد بودند ، در هر حال هر یک از زاویه‌ای منافی و محاسباتی در این باره داشتند. ولی در عوض متفقین روسیه و هم پیمانان تزار که قرارداد کلا علی‌رغم منافع آنها ، و علی‌رغم تمایلات آنها امضاء شده بود ، نمی‌توانستند هیچ‌گونه توافقی با آن داشته باشند .

از آنجا که متفقین تزار یکی از یاران خود را از دست می‌دادند ، و از آنجا که فشار يك پارچه ماشين جنگی آلمان را به یکباره بر روی کرده خود احساس می‌کردند ، لاقلاً از لحاظ نظامی با آن مخالف بودند. و لذا می‌کوشیدند، تا ضمن فشارهای گوناگون به انقلابیون روسیه ، بلکه لاقلاً جبهه آن کشور را همچنان به حالت جنگی با آلمان نگاه دارند .

روشن است که این گونه قضاوت‌ها کلاً جنبه نظامی ساده‌ای دارند،

و هر چند به علت کوران جنگ جهانی ، وجه نظامی موضوع

وجهی بسیار با اهمیت و تعیین کننده بود ، مع هذا امر دیگری که به

سیمای

ایده‌ئولوژیکی

شدت اعصاب متفقین را تحريك می‌کرد ، شعارها ، ادعاها ، و نظریات ایده‌ئولوژیکی‌ای بود که حکومت شوروی، علیه سرمایه‌داری جهانی تبلیغ می‌کرد. آن‌ها حساب می‌کردند که بدین ترتیب پدیده ناخلفی متولد می‌شود که به یکباره آینده را بر وی سیاه خواهد کرد.

→ صمیمیت دارند. چنان‌که گویا اگر شوروی به قرارداد تحمیلی و ضروری برست اقتداء

می‌کرد، آلمان نیز هرگز و به هیچ عنوان مفاد آن را نقض نمی‌کرد و زحماتی نیز در

آینده برای شوروی ایجاد نمی‌نمود.

اما باید به‌طور کلی پرسید : اصولاً چرا می‌بایستی کشوری به قراردادی که مطابق

آن بسیاری از منافع و سرزمین‌هایش تجزیه می‌شود احترام بگذارد ؟

این مولود جدید که در زیر عناوین «کمونیسم»، «سوسیالیسم»، «آزادی ملل»، «نقی هرگونه استثمار انسان از انسان»، «نابودی هرگونه استثمار» و غیره، حیات ثوریک و تبلیغاتی خود را آغاز کرده بود، خصوصاً استثمارگران پیروزمند جهانی را به وحشت و پانداخته بود: اگر شوروی به همه انقلابات ضداستعماری و کارگری در سراسر جهان صمیمیت نشان دهد، و همان طور که مدعی شده است، به حمایت بی دریغ از همه این انقلابات برخیزد، به طوری که همه امکانات خود را در اختیار آنها بگذارد؛ اگر همین موج انقلابی، سراسر کشورهای استثمار زده - ارتجاعی را در هم نوردد و آزمایش بازگشت انقلابی و پیروزمندان سربازان تزاری از جبهه‌ها به درون کشور، و تبدیل جنگ خارجی به جنگ داخلی برای در هم کوبیدن حاکمیت تزاری، در همه جبهه‌های جنگ تکرار شود؛ و اگر این شعار که جنگ ملتها نه با ملتها، بلکه جنگ هر ملت با دولت ضدملی خویش است، به وجهی تعیین کننده همه جا گیر شود و سربازان همه دول همچون سربازان روسیه، «با گام‌های خود به نفع انقلاب رأی دهند»^۱، آنگاه چه خواهد شد؟ سر نوشت استثمار و امپریالیسم به کجا خواهد انجامید؟

آزمایش شوروی به همان نسبت که برای ملتها آزمایش دلگرم کننده و توان بخشی بود، برای استثمار آزمایش دلهره آمیزی محسوب می‌شد. امپریالیسم نمی‌توانست منانت ریاکارانه خود را در مقابل آن به خوبی حفظ کند.

کنفرانس بزرگ

تحت این شرایط طبیعی بود که مسأله روسیه در اولین کنفرانس بزرگ دول متفق که (در پایان ماه نوامبر ۱۹۱۷) در پاریس تشکیل شد مطرح (گردید)

مارشال فوش (نماینده فرانسه) پیشنهاد کرد که متفقین باید در روسیه (جدا و مستقیماً، و بدون هرگونه درنگی) به مداخله نظامی مبادرت جویند. سرهنگ هاوس (نماینده آمریکا) جداً با آن مخالفت ورزید. لئوید جورج (نخست وزیر و نماینده انگلیس) و بالفور (وزیر خارجه و نماینده انگلیس) نیز با آن مخالف بودند. فقط چند روزی پس از این واقعه، بالفور در طی یادداشتی خطاب به همکاران خویش در کابینه انگلیس اتخاذ هر نوع سیاستی را که

۱ - «ارتش با پاهای خودش به نفع صلح رأی داده است». لئون

نقل از کتاب «نگاهی به تاریخ جهان»، نوشته: جواهر لعل نهرو. ترجمه: محمود تفضلی.

طبق قراردادی سری که در اواسط دسامبر به امضاء رسید ، دول فرانسه و انگلیس بین خودشان توافق نظر حاصل کردند که از لحاظ جغرافیائی تقریباً این اراضی را به قصد (!) رسانیدن کمک مالی خفیه ، و حمایت از فرقه‌های روسیهٔ جنوبی تقسیم نمایند . اوکرائنی سهم فرانسه و قفقازیه ، اعم از اراضی واقع در شمال و جنوب کوه های قفقاز سهم انگلستان گردید .^۱

قفقاز چه داشت ؟ نفت ! رایحهٔ نفت با همهٔ دل‌انگیزی‌های امپراطوری سازش در قفقاز کولاک می‌کرد . و اگر انگلستان می‌توانست در این گیرودارها ، لااقل فقط قفقازیه را به امپراطوری خود منضم سازد ، از کمک‌هائی که به ضد انقلاب کرده بود ، سود دندان‌گیری به دست می‌آورد .

بریتانیا برای این که چتر استعماری خود را بر روی قفقازیه بیندازد ، علاوه بر حمایت و تقویت ضدانقلابیونی که در داخل شوروی بودند ، قوای قزاق‌تزاری را نیز که در ایران بود ، همچون توپ فوتبالی به جلوی پای خود انداخت و به سوی قفقاز «دریپ» و «شوت» کرد ، تا خود متعاقب آن مستقیماً پای به سرزمین طلای سیاه روسیه گذارد و جا قرص کند .

اما راه شمال ایران برای عبور چنین قوایی باز نبود . نهضت جنگل به رهبری «میرزا کوچک جنگلی» در صفحات شمال ایران قدرتی بهم زده بود که نادیده گرفتن آن برای هیچ کس میسر نبود . این نهضت انقلابی و مسلح که با قاطعیت با هر گونه نفوذ و استیلای بیگانگان در ایران مخالفت داشت ، اکنون که به علت انقلابات داخلی روسیه دندان استعماری تزاری را شکسته می‌دید ، تمام دشمنی و مخالفت خود را بلافاصله بر سر انگلستان که به یگانه استعماری رقیب در ایران مبدل شده بود ، خالی می‌کرد . از این به بعد جنگل تنها یک دشمن خارجی را در ایران می‌دید ، و آن هم بریتانیای سابقه‌دار مزور مخوف بود . ولذا همکاری و سازش با انگلستان و قوای آن را صلاح نمی‌دانست ، و بدان رضایت نمی‌داد .

نهضت
جنگل

آتشی که برای سوزاندن دودمان تزار و افسران و امرای جنایتکار تزاری که آن همه پستی و ظلم را نه تنها به ملت‌هائی نظیر ایران ، بلکه همچنین به خود خلق روس و سایر ملل امپراطوری روسیه

همراهی
عاطفی

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین ص ۶-۴۵

تحمیل کرده بود، درس‌اسر امپراطوری تزاری شعله می‌کشید، موج عظیمی از تأیید و هم‌دردی را از طرف کلیه توده‌های جهان و منجمله از طرف «نهضت جنگل» که نمایندگی مسلح و سازمانی ملت ایران را عهده‌دار بود، به سوی اکتبر جلب کرد.

مبارزات قهرمانانه سرخ‌ها در روسیه، همراه با تبلیغات وسیع ایده‌نولسویژیک، و شعارهای اصولی، انقلابی و دل‌پسندی که برای برادری و برابری کلیه ملل می‌دادند، نه تنها انگیزه‌گرایش خلق روسیه به انقلاب شد، بلکه ضمناً باعث شد که بسیار و بسیاری از سربازان ملل دیگر، از گشودن آتش به روی بلشویک‌ها سرباز زنند، و زمزمه‌هایی جهت همکاری با انقلاب روسیه از خود سردهند.

این‌گونه تبلیغ‌ها، ارائه این‌گونه هدف‌ها، و آخر از همه (نه بی‌اهمیت تراز همه) نفس انقلاب، که خود به خود جذب‌کننده دل‌های مشتاق بشریت دردمند و اسیر است. به انضمام یادداشت شوروی به ایران که ضمن آن هر گونه عمل جنایت‌آمیز و استعمارگرانه تزاری را در ایران ملغی شده اعلام می‌داشت، جمعاً عوامل پرتوانی بودند که تمایل شوق‌آمیز نیروهای انقلابی و ملی ایران را به سوی خویش جلب می‌کردند.

و انقلاب جنگل، با این که توسط عده‌ای افراد معتقد (وجه بسا متعصب) به مذهب و دین و خدا رهبری می‌شد، و در عوض انقلاب روسیه به همان ترتیب که تزار را در صحنه عملی انقلاب به آتش می‌کشید، ادیان و خدایان را نیز در انقلاب فرهنگی و تئوریک خویش می‌سوزاند، معهداً از آنجا که آرمان جنگل، با شور و شرافتی ملی و انقلابی همراه بود، نویدهای ضد استعماری دولت و حزب بلشویک را با همه صمیمیت ایده‌آلیستی خویش پذیرفت، و مشفقانه نسبت به آن‌گرایش و هم‌دردی پیدا کرد. اعتقادات مذهبی نتوانست جنگل را از مبارزات ضد استعماریش منع کند. جنگل بین آن که استعمار را می‌کوبید و خدائی را نمی‌شناخت، و آن که خدائی را ستایش می‌کرد و استعمار را تقویت می‌نمود، اولی را که ضمن نفی خدا استعمار را نیز نفی می‌کرد، مورد تأیید قرارداد.

ملیون ایران، نه تنها در جنگل و گیلان، بلکه در آذربایجان و سراسر کشور نیز وحدتی درخواست‌های خود با شعارهای حزب بلشویک احساس می‌کردند، و مذاکره با آن‌ها را برای تبادل نظر، و بی‌بردن به کم و کیف دیگر میسر و مفید می‌دانستند. لذا میرزا کوچک رهبر فرزانه انقلاب جنگل، عملاً قدم‌های تحقیقی خویش را برای تماس با کمیته انقلابی لنگران، برداشت. وی برای تماس با کمیته مزبور به سوی لنگران حرکت کرد که متأسفانه پس از همه مشقات حاصله، معهداً موقعی به لنگران رسید که کمیته مزبور عقب‌نشسته بود و در نتیجه میرزا دست خالی برگشت.^۱

۱ - رجوع شود به ص ۲۲۵ سردار جنگل

بریتانیا دست
دوستی به سوی
جنگل دراز
می کند !

این تأیید و علاقه میلیون ایران و نهضت جنگل به انقلاب اکتبر ،
به همان نسبت که عامل مساعدی برای شوروی محسوب می شد ، در
عوض عامل نامساعدی برای انگلستان بحساب می آمد که اولاً برای
نخستین بار به استعمارگر پلامنارخ ایران مبدل شده بود ، و ثانیاً
برای قفقازیه راست کرده بود .

انگلستان برای ایجاد استحاله در این عامل ، یعنی تبدیل جنگل از خصم خود به خصم
شوروی و متقابلاً از دوست شوروی به دوست خود ، نخستین برنامه خود را تماس با جنگل
جهت ایجاد اتفاق و وحدت علیه شوروی قرار داد . اجازه بدهید در این مورد به یادداشت های
احسان الله خان استناد کنیم ، که پس از فرار نامبرده ، به شوروی ، در مجله شرق جدید ، در
مسکو به چاپ رسیده است :

به طوری که کوچک خان بعداً به من (احسان الله خان) گفت ، قنول
(انگلیس) با نهایت تأسف از آنچه... بین انگلیس ها و جنگلی ها گذشته است ،
یادآوری نموده ، و اشتباهاتی برای جنگلی ها می شمرد : که بی جهت با قشون
انگلیس در افتاده ، قنول و رئیس بانک انگلیسی را بی سبب توقیف نمودند . ضمناً
(قنول) می گفت انگلیس ها هم بد کردند که با هواپیماهای خود به قشون
دولت کمک کردند . و این ها همه تعارف و مقدمات بود برای مطلب
اصلی ، همان که برای قنول حائز اهمیت بود گفته می شد .

پس از مذاکره بسیار از طرف او (قنول) و سکوت میرزا ، قنول
پرسید آیا شما می دانید که بلشویک ها خیال آمدن به ایران را دارند
و مناسبات شما با آنها چگونه خواهد بود آیا با آنها مساعدت خواهید
کرد و یا خواهید جنگید ؟

کوچک خان از جواب خودداری کرده گفت : کمیته هنوز راجع به این
موضوع تصمیمی نگرفته است . برای آن که میرزا کوچک خان را به جنگ
با بلشویک ها اغوا کند ، قنول گفت : اگر جنگلی ها مصالح ملت
ایران را در نظر گرفته ، بر علیه بلشویک ها قیام نمایند ، انگلیس ها
تمام مساعدی خود را به کار خواهند برد که دولت را به دست جنگلی ها
بدهند . و اطمینان می دارند که در این صورت ملت هم پشتیبان
شما (جنگلی ها) خواهد بود . ضمناً اظهار داشت که دولت و ثوق الدوله
زل خود را باخت ، و از این به بعد نمی تواند دولت مفیدی واقع گردد .

در خاتمه قنصول (از میرزا کوچک) خواهش کرد که در اطراف پیش نهادهای او برای ممانعت از بشویک‌ها تعمق نموده چنانچه بخواهد آنرا رد کند ، انگلیس‌ها مجبور می‌شوند با خود بشویک‌ها متحد شده ، آن وقت است که اساس جنگل و جنگلی‌ها برهم خواهد خورد .

کوچک‌خان قول داد که جواب او را بدهد . و این ترتیب از هم جدا شدند . بدیهی است در تعقیب این موضوع هیچ‌گونه جوابی داده نشد . و این آخرین اقدامی بود که انگلیس‌ها برای کشاندن جنگلی‌ها به سوی خود به عمل آوردند .^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود ، انگلستان در مقابل شوروی و خطرات احتمالی آن از یک سو ، و تحصیل منافع و امکانات بیشتر برای خود از سوئی دیگر ، حاضر به نزدیکی با جنگل می‌گردد . و معهدا جنگل بنا به حساب‌هایی گوناگون ، و منجمله پیوند عاطفی با اکتبر ، دست انگلیس را پس می‌زند^۲ . ولی در عوض به طوری که بعداً بررسی خواهیم کرد ، ملاحظه خواهد شد که انگلستان از آن‌جا که در این راه موفقیتی نصیب نمی‌شود ، براه دوم که همانا متحد شدن با شوروی‌ها علیه جنگل و جنگلی‌ها بوده باشد ، روی می‌آورد ، و از این طریق اساس جنگل و جنگلی‌ها را برهم می‌زنند . شوروی به متفق صمیمی بریتانیا علیه انقلاب ایران مبدل گردد .

به هر حال پس از عدم گرایش جنگل در اتفاق با انگلستان ، امپریالیسم مزبور می‌کوشد

۱- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران . تألیف : م . ج . منشورگرکانی . تهران

۱۳۲۶ ص ۹-۳۸

۲- توضیح :

به طوری که از یادداشت‌های احسان‌الله‌خان برمی‌آید ، امپریالیسم انگلیس خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر جنای قرارداد ۱۹۱۹ و توقیف دولت - بریتانیا رنگ نخواهد داشت ، و از این بالاتر ، خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر تعمیم این گونه سیاست‌ها آینده میمونی را وعده نخواهند داد . ولذا خیلی زود به فکر ایجاد حکومتی در ایران می‌افتد که دارای سیمای زمنت انگلیسی نباشد ، بلکه رنگ و لعاب ضد انگلیسی نیز بر چهره اش مالیده شده باشد . انگلستان ابتدا جنگل و شخص میرزا کوچک را برای انجام چنین رسالتی کانا ید می‌کند ، ولی عدول جنگل و شخص میرزا از نقشه‌های وی ، به عدول بریتانیا از برنامه مزبور نمی‌انجامد . که البته بررسی وحتى بیان این که آیا بالاخره انگلستان در راه تحقق نقشه مزبور موفق می‌شود ، یا نمی‌شود ، به عهده خوانندگان است . با توجه به محدودیت ما ، چنین تحلیلی عملی نیست .

تا لااقل جنگل را در جریان اردو کشی بریتانیا به قفقازیه بی طرف نگاه دارد.

جنگل بی طرف نمی ماند

در ایران:

انگلستان ، به دلائلی چند (که فعلاً مورد نظر ما نیست) برای رسانیدن قوای خود به قفقاز ، بی طرفی جنگل را لازم تشخیص می دادند . بنا به گزارش «میو . ب . نیکیتین» قنصل تزار

برای عملی کردن این نقشه ، (انگلیس ها چنین تشخیص دادند) که باید با جنگلی ها که راه را از منجیل به آن طرف در تصرف دارند ، مذاکراتی به عمل آید . (چه آنها دارای نیروی مسلح قابل توجهی هستند، و در میان آنها افسران آلمانی هم فعالیت به خرج می دهند .

برای عملی کردن این طرح ، جناب نیکیتین نیز حاضر می شوند امکانات خود را در اختیار انگلیس ها قرار دهند. و در نتیجه در کلیه مذاکرات بریتانیا و جنگل شرکت می کنند. به طوری که گفته شد، نقشه انگلستان برای وارد کردن قوا به قفقازیه این بود که ابتداء قوای ضد انقلابی روسیه را در ایران جمع و جور کند ، و آنها را به سوی روسیه کسبل دهد و خود نیز در پشت سر آنها قدم به قفقازیه بگذارد. ولذا جریان مذاکراتشان با جنگل نیز به گرد همین محور می چرخد ، که جنگل در مقابل این عبور و مرور ، با این شرط که غرض تجاوزی به انقلاب محسوب نشود، بی طرف باقی بماند .

جنگل در چند نوبت ، و هر نوبت پس از مدتی اتلاف وقت ، فقط با عبور نیروهای روسی که ظاهراً تحت فرماندهی «جناب بیچراخف» قرار داشتند، موافقت می کند، ولی در همه حال با عبور نیروهای انگلیس رضایت نمی دهد . بدیهی است چنین موافقتی در واقع مخالفتی حساب شده با مقاصد بریتانیا بود . موافقتی دیپلماتی منشا نه بود که ضمن تأیید در حرف ، نفی در عمل محسوب می شد . زیرا انگلستان برای گسترش مرزهای امپراطوریش ، و ضمیمه کردن منابع نفت قفقازیه به مهریه ملکه بریتانیا جداً می خواست که خود مستقیماً قدم به قفقازیه بگذارد و محل را از نزدیک بررسی و کارشناسی کند، و در نتیجه هر گونه سیاستی که این قسمت از نظریات انگلیس را قبیحی می کرد ، در حقیقت نطفه حیاتی طرح مزبور را می برید .

۱ - ایرانی که من شناختم. نوشته : میو . ب . نیکیتین. ترجمه و نگارش: فرهوشی.

به هر حال پس از مذاکرات بسیار و بی نتیجه با این یا آن نماینده جنگل ، بالاخره جناب کلنل «استوکس» به نمایندگی از طرف انگلیس و مسیو نیکیتین ظاهراً به نمایندگی از طرف قوای ضد انقلابی روسیه که تحت فرمان بیچراخف قرار گرفته بود ، امکان می یابند که با شخص میرزا کوچک ملاقات و مذاکره کنند. و پس از پایان سخنان عالی جنابان (نیکیتین و استوکس) بالاخره :

میرزا کوچک خان که تا آن وقت ساکت بود و گوش می داد ، آغاز سخن کرد ، و به من (نیکیتین) گفت : مقصود بیچراخف و همراهان او را خوب فهمیدم. برای این که با آن ها مخالفتی روی ندهد ، به ملاقات شما (حضرات نیکیتین - استوکس) راضی شدم . و چون بایستی عبور قشون با بهترین ترتیبی صورت گیرد ، باید به این دستور عمل شود که افراد آن به دسته های صد و دو یست نفری بیایند و اسلحه خود را در منجیل تحویل نیروی جنگل داده ، و در انزلی موقع سوار شدن به کشتی دریافت دارند . خود من هم در حین عبور با تمام افرادم در کنار راه حضور خواهم داشت ، و به نیروی روسی که می خواهد به وطن خود عودت نماید سلام خواهم داد و احتیاجات آن ها را (از لحاظ آذوقه و علیق) کاملاً فراهم خواهم ساخت . اما راجع به عبور نیروی انگلیس ، من فعلاً نمی توانم داخل مذاکره شوم و باید به کمیته اتحاد اسلام رجوع شود .

قضاوت همین جناب نیکیتین در این باره شنیدنی است :

البته درجه بیست من و استوکس در چنین موقعی معلوم است . زیرا که در تحت صورت پسندیده و مؤدبانه ای که فقط ایرانی ها با زبان زیبا و تعجب آور خود راز آن را مالک هستند ، پاسخ منفی به ما داده شد . این يك نوع تدبیری است که ایرانیان به کار می برند تا طرف را به طور خشونت پذیرائی نکرده باشند . من و استوکس که زبان فارسی را خوب پراتیک کرده بودیم ، مقصود را دریافتیم .

و نتیجه همه این مذاکرات بالاخره به آنجا کشید که :

جنگ منجیل آغاز شد ، و بیچراخف فرمانده آخرین دستجات سر بازان روس خط دفاعی جنگلی ها را شکافت و به باد کوبه رسید . انگلیس ها که همچون سایه به دنبالش روان بودند ، نتیجتاً به آرزوی شان رسیده ، از بوی دل-

لیکن این قدرت (نیز) دیری نپائید . چه فشار عثمانی‌ها در جبهه قفقاز آن قدر شدید شد که تاشهر و بادکوبه، پیش آمدند و آنرا تصرف نموده ، وانگلیس‌ها را به سمت انزلی راندند ۲.

که البته همه قوای متجاوز و ضد انقلابی بالاخره توسط ارتش دلاور سرخ منکوب شدند . قفقازیه در حیطة کشور شوروی قرار گرفت . به هر حال ، وجهه مننوی و پرشوری که اکتبر در همه جا و منجمله در ایران برای خویش به دست آورده بود، و وضع انقلابی و آتشی که جنگل علیه انگلستان گرفته بود ، جمعاً برگ های مساعد ، و بسیار مساعدی برای شوروی بودند که به روس ها امکان می داد از قبل اینها منافع دندان گیری تحصیل کنند .

جنگل که (به هر دلیل، به هر حال) قدرت مقابل مستقیم با قوای انگلیس
افتتاح - بیچراخف رانداشت، به یک دوره مهاجمات پراکنده پارتیزانی

دست زد . و معهدا به همان نسبت که دشمن را خسته کرد ، خود نیز خسته شده . و بالاخره حاضر گشت با انگلیس‌ها که رشت را متصرف شده بودند ، معاهده ای امضاء کند . این معاهده نمونه روشنی از همه ساده لوحی‌ها و ضعف های جنگل است . زیرا برای نمونه يك ماده از هشت ماده آن نیز دقیقاً به نفع جنگل نبود . مواد ۵ و ۷ و ۸ که ظاهراً هر يك به نوعی نیز به نفع جنگل به حساب می آمد ، عملاً دارای چنین خاصیتی نبود . چه ، در حالی که دستگاهی ارتجاعی - انگلیسی حاکم بر کشور است ، و در حالی که قشون انگلیس در سراسر ایران ، و منجمله در خود رشت ، و زیر گوش انقلاب چادر زده است ، دل خوش کردن به این که نمایندگان نظامی انگلیس متعهد می شوند در امور داخلی ایران مداخله ننمایند . «نماینده نهایت ساده لوحی است . خصوصاً که تعهد فوق فوراً به این شرط موکول می شود : «مگر در صورتی که ایرانی‌ها با دشمنان انگلیس مساعدت کرده ، به ضد انگلیس اقدام کنند .»

به هر حال ضمن توجه به تشریحی که ابراهیم فخرائی از علل امضاء چنین معاهده ای کرده است ، معهدا به نظر ما این عمل جنگل نیز در زمره سایر اقدامات ساده لوحانه اش قرار دارد، و به هیچ وجه قابل تأیید نیست .

۱- سردار جنگل . ص ۱۳۰

۲- سردار جنگل . ص ۱۳۶

با این وصف این اقدام جنگل را نباید به حساب دشمنی با شوروی گذاشت. زیرا اولاً جنگل پس از قرار گرفتن در مقابل کار انجام شده حضور قوای انگلیس در رشت، و رسیدن نیروهای مزبور به قفقاز به چنین راهی گام گذاشت، و حال آن که پیش از آن هر چه در امکان داشت، در جهت عقیم گذاشتن این برنامه کوشید. و ثانیاً جنگل خصوصاً در تاریخ معاهده مزبور، یعنی در اوت سال ۱۹۱۸ (۲۲ مرداد ۱۲۹۷) کیفاً در چنان وضعیتی از لحاظ فراست و عمق قرار نداشت که بستن معاهداتی نظیر معاهده فوق را از آن دور از توقع دانست. کما این که معاهده مزبور در بسیار و یا شاید همه موارد مستقیماً علیه منافع خود جنگل بود، و تقریباً هیچ گونه قید تعیین کننده‌ای برای دشمن به وجود نمی‌آورد.

استقلال

فوراً یاد آور شویم که گرایش عاطفی نیروهای جنگل به اکثر، به هیچ وجه به معنی وابستگی انقلاب یا میرزا به شوروی، و یا نمودار علاقه وی به سرازیر شدن ارتش سرخ به ایران نبود. او برای ارتش سرخ هیچگونه نقشی جهت نجات بخشی ملل جهان و منجمله ملت ایران قائل نبود و در عوض قبل از هر کس فقط خود خلق ایران را دارای چنین رسالتی می‌دانست. و به همین دلیل نیز هرگز با پیاده شدن ارتش سرخ در ایران موافقتی نداشت. کما این که در نامه‌ای که میرزا برای آقایان احسان‌الله‌خان و خالو قربان می‌نویسد، رسماً می‌پرسد:

«آقایان بالشویک‌ها را چه کسی دعوت کرد؟»

و یا در نامه‌ای که برای دوستش ضیاء بیک می‌فرستد، و رود ارتش سرخ را به انزلی «مهاجمه» نام می‌نهد.

البته احسان‌الله‌خان در همان یادداشت‌هایی که در مجله شرق جدید در مسکو انتشار داده اند، سخنان ضد و نقیضی به هم بافته اند. مثلاً پس از این که مدعی می‌شوند که از طرف شوروی‌ها نماینده‌ای به جنگل می‌آید، و خبر ورود قریب‌الوقوع ارتش سرخ را می‌دهد. ضمناً در تشریح وضع میرزا کوچک در مقابل این موضوع چنین می‌نویسد:

او (میرزا کوچک) هنوز نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا با بالشویک‌ها همکاری بکند یا خیر. و میل داشت قبل از این که داخل عملیات موافق بالشویک‌ها بشود، بداند که آنها کیستند و چه راهی در پیش دارند.^۱

۱- سردار جنگل ص ۳۱۹

۲- «انزلی را با مهاجمه تصرف نمودند.»

۳- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران. ص ۷۱

بنابه یادداشت‌های آقای احسان‌الله‌خان، میرزا این حالت را در روز ۱۷ ماه مه ۱۹۲۰ یعنی فقط یک روز قبل از آمدن ارتش سرخ به انزلی داشته است. و معهذا به دنبال همین جملات چنین ادامه می‌دهند:

صبح روز ۱۸ مه کشتی‌های جنگی بلشویک‌ها به انزلی آمده و غازیان را به توپ بستند. کوچک‌خان و من که تمام مدت را باهم بودیم از صدای توپ بیدار شده، از کوچک‌خان پرسیدم شما هم صدای توپ‌های رفقای ما را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داده و برای نماز صبح قیام نمود. **وازمین تقاضا کرد که به شکرانهٔ ورود رفقا دو رکعت نماز بخوانم.**^۱

به هر حال چنان‌که بعدها هم تشریح خواهیم کرد، میرزا به هیچ‌وجه اشتیاقی به ورود ارتش سرخ به ایران نداشت. و تازه پس از پیاده شدن آنها در انزلی نیز پیوسته می‌کوشید تا نزدیکی و همکاری جنگل و شوروی مبتنی بر موازین و قراردادهای مستحکم و مطمئنی استوار گردد.

www.iran-socialists.com

www.iran-socialists.com

دخترك خنده كنان گفت كه چیست ؟
راز این حلقه زر
راز این حلقه كه انگشت مرا
این چنین تنگ گرفته است به بر.

....

مرد حیران شد و گفت :
حلقه خوشبختی است، حلقه زندگی است. ۱.

....

فروغ فرخزاد

www.iran-socialists.com

ماه عسل

۱- توضیح : این قسمتی از شعر فروغ به نام «حلقه» است ، که بقیه آن در سرنویس مقاله
«ماه خنظل» آورده شده است .

«سران جنگل به محض استحضار از پیاده شدن نیروی سرخ به انزلی، تشکیل جلسه داده، به شور و مذاکره پرداختند.

نتیجه مذاکرات آن شد که اسمعیل جنگلی خواهر زاده میرزا به انزلی برود و با فرماندهان ارتش سرخ تماس بگیرد، و از وضع فعلی و نیت بعدشان استفسار، و نتیجه را به جنگل گزارش دهد. نماینده مزبور.... به انزلی رفت، و در اداره شیلات با فرمانده ارتش سرخ ملاقات نمود. اما او (فرمانده ارتش سرخ) قبل از هر نوع مذاکره‌ای اشتیاقش را به دیدار میرزا ابراز نمود.... لاجرم میرزا.... در رأس هیأتی به انزلی رفت.... (و) در کشتی کورسک که میرزا از فرماندهان ارتش سرخ بازدید به عمل آورد، مذاکرات در محیط صمیمانه انجام گرفت.... صحبت‌های اولیه پس از ابراز مسرت از دیدار یکدیگر، در اطراف پیشرفت انقلاب روسیه و مساعد بودن زمان برای برافراشتن پرچم انقلاب سرخ دور می‌زد، که همه حاضرین درباره آن اتفاق نظر داشتند. تنها موضوع قابل بحث خط مشی و تاکتیکی بود که می‌بایستی برای پیشرفت همه جانبه انقلاب دنبال شود.»^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود در حالی که طرفین در کلیات و اصول باهم توافق داشتند، معهذا در «جزئیات» که همانا شامل «خط مشی و تاکتیک» لازم جهت تحقق کلیات و اصول بوده باشد، موافق نظرهم نبودند. و به همین دلیل به طوری که بعداً خواهیم دید، کشمکش‌ها و کوران‌های بسیاری بر روی «جزئیات» پیش می‌آید، که به عواقب وخیمی می‌انجامد. و لذا قبل از ادامه مطلب، بهتر است به پارامی نکات توجه کنیم:

کل و جزء یا کلیات و جزئیات

معمول است که می‌گویند وقتی که در هدف و در کلیات توافق حاصل شود ، بهتر است در جزئیات ، وسائل رسیدن به آن هدف ، و چگونگی تحقق آن ، پافشاری نکرد ، و باگذشت و بردباری نگذاشت که وحدت هدف ، فدای دوگانگی تاکتیک

شود. می‌گویند وقتی که در کلیات به نظر واحدی رسیده‌ایم ، بسیار ابلهانه است که در جزئیات تو سرومنز هم بگوییم . و بالاخره می‌گویند اگر در اصول ، کلیات ، و هدف وحدت برقرار باشد ، کشمکش و مبارزه بر روی وسائل و تاکتیک‌ها ، نه به سود دوست ، بلکه به سود دشمن تمام خواهد شد. و ظاهر اهم این گونه استدلال‌ها منطقی به نظر می‌رسد . اما تاکنون تاریخ مبارزات هوشیارانه بشری تسلیم شدن به یک چنین پندی را سراغ ندارد . یعنی تاکنون دیده نشده است که عده‌ای به اتکاء این که هدفشان را فلان نقطه تعیین کرده‌اند ، ولی هر کدام راهی و شیوه‌ای خاص خود را برای رسیدن به منطقه مزبور برگزیده‌اند ، با هم متحد شوند و یک پارچه و یک صف به سوی آمال‌های خود گام بردارند . و درست به عکس ، بسیاری دیده شده است که وحدت هدف ، در حالی که با وحدت تاکتیک همراه نبوده ، به چنان دشمنی و مبارزه‌ای انجامیده است که اغلب طرفین به درستی فوری‌ترین وظیفه خود را حل تضاد مزبور تعیین کرده‌اند.

معمولاً یک چنین دشمنی و مبارزه‌ای را در حرف ابلهانه می‌خوانند ، و از آن با تعجب یاد می‌کنند. چه ، به گفته آنها جنگ و دعوا ، بر سر این یا آن شیوه حرکت و یا تاکتیک مبارزه ، در حالی که همه یک هدف را تعقیب می‌کنند ، نشانه آشکاری شعوری و عدم انعطاف است.

اما باید بررسی کرد که آیا یک چنین قضاوتی خود اصولی ، کلی ، و صحیح است ؟ نه ، صحیح نیست! زیرا کسانی که این قبیل سخنان را منطقی تشخیص می‌دهند ، در حقیقت مفاهیم را نه در زندگی ، و نه در عمل ، بلکه در ذهن و پندار خود به دست می‌آورند . آنها بین این اصل کلی که بالاخره جزء تابع کل است ، و این واقعیت عملی که برای تحقق کل می‌بایستی از جزء آغاز کرد ، فقط به قسمت اول آن می‌چسبند و به یک باره از قسمت دوم آن صرف نظر می‌کنند ، به طوری که رابطه متقابل آنها را از هم می‌گسلند . آنها با واقعیات نه به شکلی عملی ، بلکه به صورتی مکانیکی برخورد می‌کنند . و در روابط متقابل کل و جزء ، اثرات متقابل جزء به کل را قابل گذشت قلمداد می‌نمایند ، به طوری که عملاً این ارتباط را لوث می‌سازند .

وقتی که در هدف به وحدت نظر رسیدیم ، چرا و به چه دلیل وسائل تحقق این هدف ، و همچنین شیوه‌هایی که به آرمان‌های ما شکل می‌دهند ، دیگر اهمیتی ندارند ؟ و حال آن که وحدت در هدف ، نوعی وحدت در ذهن است ، نه در عمل . تحقق این هدف ، مستقیماً به شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی بستگی دارند که در عمل انتخاب می‌شوند . به یک مفهوم : عمل از این به بعد

آغاز می‌شود. ملاک این که قبول هدفی واحد از طرف این یا آن شخص، دسته یا جمعیت، تاجه اندازه فقط به قبولی لفظی خلاصه نمی‌شود؛ همچنین ملاک این که این یا آن جمعیت ضمن قبول هدفی واحد، عملاً قادر خواهند بود به آمال خود لباس عمل بپوشانند، شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی است که برمی‌گزینند. و به همین دلیل است که وقتی وحدت در شیوه و تاکتیک‌ها حاصل نشود، در حقیقت وحدت در عمل حاصل نشده است. و وقتی که وحدت در عمل حاصل نشود، چه باید کرد؟ بیطرف بود؟ و یا مبارزه کرد؟ مسلماً باید مبارزه کرد. زیرا هر کس یا هر سازمانی می‌کوشد تا مردم را از طریق تاکتیک‌های خود به سوی هدف ببرد. تاکتیک‌هایی که به نظر دیگری نه به هدف، بلکه به باتلاق فنا ختم خواهد شد. روشن است که در این صورت هر یک از طرفین به خاطر نجات مردم، و تحقق بخشیدن به هدف مزبور که تنها از طریق شیوه‌های پیشنهادی خویش عملی می‌دانند، مجبور خواهند شد در زمره فوری‌ترین وظایف، طرف دیگر را مجرد کنند تا بدین وسیله بتواند مردم را به صف خود وارد سازند: یگانه صغی که به زعم معتقدین آن در درست‌ترین جاده‌ها حرکت می‌کند. یگانه صغی که به هدف خواهد رسید. بدین سان در رابطه منقابل هدف و وسیله، استراتژی و تاکتیک، و یا کل و جزء، عملاً وسیله، تاکتیک، و جزء تقدم می‌یابد. و درست به عکس تصورات کسانی که ضمن قبول هدفی واحد، جنگ کردن بر سر شیوه‌های تحقق آن هدف، و تاکتیک‌هایی را که متضمن رسیدن به هدف مزبور می‌باشند، ابلهانه می‌دانند، جنگ نکردن و تسلیم شدن، این است آن چه ابلهانه است. زیرا چه تفاوتی می‌کند بین کسی که با ما وحدت هدف ندارد، یا کسی که دارد، ولی راهی را برمی‌گزیند که هرگز بدان هدف نمی‌رسد؟ بدیهی است اگر تفاوتی در این زمینه باشد، خصوصاً در این است که وی باعث سرگردانی و انحراف نیروهای خواهد شد که می‌بایستی برای فتح قتل تجهیز شوند، و بدین ترتیب وی با ردای وحدت هدف، خیانت، و یا عملی را مرتکب می‌شود که دشمن قادر به انجام آن نیست. دشمن از بیرون می‌جنگد، و او از درون منحرف می‌کند. کدام یک مهلك ترند؟

زمانی بود که تعیین هدف، و تشخیص این که به کجا باید رفت برای

حرف و عمل

ملت‌ها اهمیتی اساسی داشت. ولی اکنون می‌توان با جرأت ادعا

کرد که هدف هر ملتی روی هم رفته معلوم است. زیرا رشد علوم اجتماعی - سیاسی - اقتصادی، و تجزیه و تحلیل تاریخ و جوامع بشری توسط فلاسفه و دانشمندان صلاحیتدار اجتماعی، روی هم رفته دورنمای زندگی انسانی، و همچنین خطوط کلی حرکت جامعه را مشخص کرده‌اند. به طوری که لااقل همه ملل شیفته آزادی و استقلال، در تشخیص هدف، و در این که در کدامین

صحرا می بایستی چادر ریزند دچار نگرانی و تصورات گوناگونی نیستند. و به عکس، حتی به شکلی فرموله، هر ملت و یا هر طبقه‌ای، به طور کلی به هدف اساسی خود وقوف یافته است. زیرا در واقع این گونه مطالب و مفاهیم، با وسعت بسیار، نه تنها در صحنهٔ تئوری، بلکه در سکوی عمل نیز تحلیل و اجرا شده‌اند.

مثلاً دیگر کلیهٔ ملل اسیر استعمار-ارتجاع به هدف خود که عبارت از نفی استعمار، به بدست آوردن استقلال، و منکوب کردن ارتجاع بوده باشد، واقفند. و یا از هر ملت اسیر دیکتاتوری ضد انقلابی هدف مقدمش را بپرسند، فوراً جواب خواهد داد: آزادی... و بدین ترتیب دیگر کشف هدف و دانستگی به پاره‌ای اصول، امری نیست که نیازمند تفکرات، تجربیات و یا محاسباتی ویژه باشد. چه، تقریباً همهٔ این مسائل به صورت حل شده و جواب داده شده‌ای درآمده‌اند و در کلیهٔ حل المسأله‌های اجتماعی، چه صادقانه و چه ریاکارانه، به هر حال نوشته شده‌اند.

اما همین حل تئوریک قضایا، که در آن، یاد دیگر گوشهٔ جهان نیز عمل و آزمایش صحت آن‌ها را به ثبوت رسانیده است، به جای این که آن‌ها به مددکار نهضت‌ها و ملل تظاهر کنند، ضرورتاً در چنین نقشی قرار نگرفته‌اند، و به عکس، در بسیاری موارد علیه توده‌ها و نیروهای که هنوز دانش و عمل مبارزاتی خود را از همه جهت عمق نداده‌اند، به کار می‌رود.

ظاهراً این قضیه نیز برای کلیهٔ نهضت‌هایی که هدف‌هایی اساسی و ریشه‌ای برای خود طرح کرده‌اند، حل شده به نظر می‌رسد: که برای گذار از مناسباتی به مناسباتی دیگر، و جهت درهم کوبیدن کلیهٔ پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی استعمار، و یا برای درهم شکستن هر گونه دژی که بر بالای آن پرچم «استعمار انسان از انسان» افراشته شده است، راه حل نهایی، راهی قهرآمیز و خونین، راهی انقلابی و آشتی ناپذیر است، که گلوله‌های توپ آن را هموار می‌سازد. و لذا از میان ملت‌های اسیر، از هر کس گذشته، اگر خصوصاً از افراد «حراف و منتظاری»، که به صحیح یا غلط، بالاخره به اصطلاح «روشنفکر» نامیده شده‌اند، پرسیده شود که چه باید کرد؟ آن‌ها جواب کامل و سیقل یافتهٔ جهانی را با جسارت و خودگیری فیلسوفانه‌ای در کف دست پرسشگر خواهند گذاشت: انقلاب! و برای توجیه آن نیز یک مشت الفاظ خشک و نهایی را سرودست شکسته یا سالم، به اتکاء قول این یا آن انقلابی بزرگ تحویل خواهند داد. و اگر احیاناً سؤال کننده نیز خود در همان سطوح «روشنفکری»، کذائی که بسیار ملاحظه می‌شود، قرار داشته باشد، طبعاً خود هم با همین کلمات اعاشهٔ سیاسی می‌کند، و از آنجا که این قبیل قلبه‌گویی‌ها را «عشقی‌تر» می‌داند، لذا با غرور و سرباندی، به عظمت چنین پاسخی تعظیم می‌کند، و در نتیجه هر دو به شدت دست‌های یکدیگر را می‌فشرند.

لازم به یادآوری نیست که بدنبال این وحدت ذهنی، بدون معطلی مناسب ترین قدمها را نیز در راه عمل بر خواهند داشت: دوش به دوش هم به سوی میخانه محقری (و خصوصاً محقری) پیش خواهند رفت، و در سجاج دیوار (و خصوصاً در سجاج دیوار) میخانه مزبور نه تنها به انقلاب خود می‌رسند، بلکه از آن گذشته، به صلح و صفا، و به زندگی سرشار از سر بلندی، لذت، و غنای طبقاتی مورد تصور خویش نیز دست می‌یابند. نشاءای است!

اما بدیهی است که با انقلاب انقلاب گفتن، انقلاب نمی‌شود. و به اضافه، قبول این که راه حل اساسی انقلاب است، ضرورتاً به معنی این نیست که در اولین وهله می‌توان به اسلحه دست برد. و لذا پاسخ کلی دادن، و قضایا را در کلیات طرح و حل کردن، دیگر اهمیت خود را از دست داده است. از کلی گویی دردی دوا نمی‌شود، راهی پیدا نمی‌شود، و ملاکی برای حرکت به دست نمی‌آید. بلکه خصوصاً یافتن فوری‌ترین، به معنی عملی‌ترین وظایف روز، این است آن چه اهمیت درجه اول یافته است. دیگر پاسخ سؤال چه باید کرد؟ انقلاب نیست. (زیرا این پاسخ به درستی داده شده است) بلکه این است که بگوئیم چگونه می‌توان انقلاب کرد. و پاسخ سؤال چگونه می‌توان انقلاب کرد؟ این نیست که می‌بایستی حزبی انقلابی ساخت. (زیرا این پاسخ نیز به درستی داده شده است.) بلکه این است که نشان دهیم که چگونه می‌توان حزبی انقلابی را ساخت.... سخن کوتاه دیگر سؤال چه باید کرد؟ به فوری‌ترین وظایف بسیار نزدیک شده است. و لذا برای جواب دادن به این سؤال دیگر نمی‌بایستی کلی گویی کرد (زیرا کلیات را گفته‌اند، و مورد توافق قرار گرفته است.) بلکه می‌بایستی خصوصاً «جزئی» گویی کرد. جزئی گویی، به معنی نشان دادن آن چنان راهی که با امکانات موجود خوانا بوده باشد. دیگر تاکتیک بر استراتژی تقدم یافته است. زیرا حل پیرونده انداختن استراتژی معلوم مستقیماً به تاکتیک نامعلوم وابسته شده است. و لذا سؤال کلی و عمومی چه باید کرد نیز ظریف‌تر، و ظریف‌تر شده است. آنچه امروز مورد سؤال است، این است: امروز، امروز، **هم اکنون چه باید کرد؟** نه فردای دور، نه پس فردای دورتر، و نه آینده‌های بعیدی که دورنمایشان نه تنها در اختیار دوست، بلکه در اختیار دشمن نیز هست.

دانم این که بایدم سوی تو آمد، لیک

کاش این را نیز می‌دانستم، ای نشاخته منزل!

که این بیغوله تا آنجا، کدامین راه یا کدام است آن که بی‌راه است.

م. ا. امید

و لذا آنچه خصوصاً بسیار اهمیت یافته است حل ذهنی - عملی تضادهای روز است، نه حل ذهنی - رؤیائی تضادهای کلی و تاریخی. زیرا حل تضادهای روز یعنی عمل، و حل تضادهای کلی و تاریخی، چه بسا، یعنی ذهن‌بازی کردن. زیرا حل تضادهای روز، یعنی

عمل، و حل تضادهای کلی و تاریخی، چه بسا یعنی ذهن‌بازی کردن. زیرا حل تضادهای روزی یعنی راه افتادن به سوی هدف، و حل تضادهای کلی و تاریخی چه بسا، یعنی بازی بازی کردن با نظریات پیشینیان.

فوراً همین جای یادآور شویم که غرض بهیچ وجه این نیست که منبع‌بایستی پشت دری‌های ذهن را زد و بهیچ وجه در اصول، کلیات، هدف‌ها، و استراتژی‌ها، اندیشه‌ای و تعمقی نکرد. نه! بهیچ وجه! این گونه تفکرات و تحقیقات به جای خویش محفوظ. غرض، خصوصاً این است که نشان دهیم جزئیاتی که ظاهراً بسیاری مقدار و قابل گذشت اعلام می‌شوند در حقیقت تا چه حد اهمیت دارند. و نشان دهیم که روی هم رفته بین کسانی که هدف‌های مشترکی را برمی‌گزینند، اصولی‌ترین جنگ‌ها بر روی و مسائل و شیوه‌های تحقق آن هدف‌هاست. و یک چنین جنگی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. به همان اندازه نمی‌توان از تاکتیک‌ها و شیوه‌های رسیدن به هدف صرف‌نظر کرد، که از خود هدف، که از خود استراتژی، زیرا صرف‌نظر کردن و کوچک‌پنداشتن اهمیت مسائل از هدف، و تاکتیک‌ها از استراتژی، عملاً به معنی جدا شدن از هدف و استراتژی است.

هدف و وسیله؛ استراتژی و تاکتیک، جدائی‌ناپذیرند. باهم رابطه متقابل دارند. هدف را وسیله، و استراتژی را تاکتیک محقق می‌گرداند، هر چند مسائل خادمان هدف، و تاکتیک‌ها افزارهایی محسوب شوند که هدف را می‌سازند.

حقیقت و گنده‌گوئی

مادام که سطح شناخت، آگاهی، و فهم سیاسی و اجتماعی مردم و نهضتی تا بد آنجا نکشیده است که بین شعارهای غیر عملی و هیجان‌آلود، و مسیرها و جاده‌های آرزین نبسته و چراغانی نشده‌ای که امروز، و هم‌اکنون میتوان پیمود، و امروز و هم‌اکنون باید پیمود، نه حرف‌های زیبا و نه شعارهای نهائی، بلکه راه روز، شعار روز، و حرکت روز را انتخاب کنند، هر کس که وعده‌های سرخرمن، طلائی، و بزرگتری دهد، و هر کس که بهشت خود را با حوریان طناز و میوه‌های گواراتری تجسم بخشد، همان کس، ولو این که دشمن خلق نیز باشد، آن مردم و آن نهضت را بهتر خواهد فریفت، و بهتر به دنبال خود خواهد کشید. به کجا؟ به آنجایی که دیگر برای مردم حتی ذهنی برای تصور و پندار بهشت‌ها نخواهد ماند: به دوزخ، به قبر، و بد آنجایی که در خیمان شکست، ناکامی، و تباهی، با بی‌رحمی، و با ساطورهای مخوفشان در انتظار کسانی هستند که نه با چشمانی باز، بلکه با اعصابی مرتعش‌راه مبارزه را انتخاب کرده‌اند.

دشمن در لباس دوست

چگونه می‌توان فهمید نتیجه عمل کسی که می‌گوید من با هدف تو موافقم، با کسی که می‌گوید من با هدف تو مخالفم چه فرقی دارد؟ و نتیجه این موافقت و مخالفت چیست؟ اگر موضوع عمل را فعلاً کنار

بگذاریم، بدیهی است که فقط از طریق راه حل‌هایی که ارائه می‌شود می‌توان فهمید نتیجه این موافقت در هدف چیست. اگر راه حل‌های پیشنهادی نه به تحقق آن هدف، بلکه به پیروزی دشمن خدمت می‌کند، البته که وظیفه من است تا با وی قاطعانه مبارزه کنم و نشان دهم که موافقت وی با هدف من، موافقتی است در حرف یا در نیت. ولی آنچه عمل خواهد شد به نفع آن هدف خواهد انجامید.

اما آیا من می‌بایستی این مبارزه و مخالفت قاطعانه را چه وقت آغاز کنم؟ این سؤالی است که بدون پاسخ به آن حجتی برای عمل در دست نخواهیم داشت. آیا می‌بایستی پس از پیروزی بردشمن، یا پیش از آن، در کدامین هنگام این مبارزه را آغاز کرد؟ مسلماً پیش از پیروزی بردشمن. زیرا این پیروزی خود منوط به وحدت صفوف دوست از یک سو، و زدودن تاکتیک‌ها و متدهای غلط از سوئی دیگر است. زیرا این پیروزی بدون شیوه‌ها و اسلوب صحیح مبارزه و بدون انتخاب تاکتیک‌های صحیح و به موقع امکان پذیر نخواهد بود. آیا لازم است تشریح شود که پس از پیروزی بردشمن دیگر مبارزه‌ای از این بابت باقی نخواهد ماند؟

روشن است که برای مبارزه با دشمن خارجی، وحدت و یکپارچگی عوامل داخلی اجتناب‌ناپذیر است. و اگر عوامل داخلی خود دارای تشتت، دوگانگی، و ناام آهنگی باشند و هر یک از راهی جداگانه، با متدی جداگانه، و با وسائلی جداگانه به راه افتند، ولو این که همگی نیت رسیدن به هدف واحدی را داشته باشند، محققاً همگی بدان هدف نخواهند رسید. بر دشمن غلبه نخواهند یافت. برای غلبه بر خصم، غلبه بر سوسه‌های درونی، غلبه بر ضعف‌های درونی، و غلبه بر نامتجانسی‌های درونی ضروری است. لذا در شیوه‌های مبارزه و تاکتیک‌های انتخابی نیز نمی‌باید گذشت کرد. و چنان که قبلاً نیز بیان کردیم، خصوصاً این روزها برای این که دانسته شود چه کسی با ما است و چه کسی با ما نیست، نباید پرسید که آیا هدف ما را قبول دارد، یا نه، بلکه باید دید که آیا شیوه‌ها و تاکتیک‌های ما را صحیح می‌داند یا غلط. باید دید که آیا هم اکنون هم چون ما عمل می‌کند یا نه! در این صورت است که وحدت عمل واقعیت خواهد یافت. در غیر این صورت، هر خصم سوگند خورده‌ای نیز حاضر است به ما مطمئنان دهد که مؤمن به هدف ما است، با این شرط که برای رسیدن به آن هدف از طریق شیوه‌ها و راه‌های پیشنهادی وی وارد عمل شویم. کدام طریق؟ طریقی که هرگز بدان

هرگز نباید فراموش کرد که مشخص شدن دائمی مردم از یک طرف و مشخص شدن آمالها و هدف های مبارزه ، چه در حیطهٔ تئوریک و چه در میدان عمل ، از طرف دیگر ، خود در همان حال که امتیازی برای نهضت‌ها و ملل انقلابی و اسیر محسوب می‌شود ، ضمناً اسلحهٔ مفید ، و بسیار مفیدی نیز برای دشمنان خلق و انقلابات ضد استعماری و طبقاتی به حساب می‌آید . زیرا این‌ها نیز می‌توانند بایزک کردن عناصری چند ، و برپا کردن سازمان‌هایی مبتنی بر الگوهای مشخص شده ، قرآن‌های انقلاب را بر سر نیزه کنند و ضمن شعارهایی هر چه بزرگ‌تر و شیوه‌هایی هر چه «عشقی‌تر» مردم را از راه‌های عملی دور و منحرف سازند و بالاخره توده‌ها را با این بست مواجه کنند .

لذا دیگر ارائه هدف‌های اساسی و راه حل‌های نهائی ، ضرورتاً ملامت و معیار صمیمیت و دانش بومیهٔ سیاسی- اجتماعی- مبارزاتی هیچ‌شخص ، هیچ گروه ، و هیچ حزب و سازمانی نخواهد بود ، آنچه خصوصاً مهم ، مهم ، و مهم است ، تاکتیک‌ها ، تاکتیک‌ها ، و تاکتیک‌های مبارزه می‌باشند . تاکتیک‌هایی که دقیقاً در شبکه استراتژی نهضت قرار داشته باشند .

گریزی طولانی شد ، ولی از آنجا که بارها به این گونه موارد برخورد کرده ایم ، و همچنین از آنجا که تاکنون ملت ایران نیز قیمت های وحشتناکی برای همین مسائل ساده پرداخته است ، توضیح آن ضرورت داشت .

البته خوانندگان گرامی فراموش نفرموده‌اند که در نخستین مرحلهٔ مذاکرات نمایندگان جنگل و نمایندگان شوروی که پس از حملهٔ ارتش سرخ به انزلی صورت گرفت ، اصل و مقاصد نهائی و هدف های اساسی نهضت ، به زودی مورد توافق کلی واقع گردید ، ولی آن چه در این میان به توافق نرسید ، شیوه‌ها ، تاکتیک‌ها ، و خط مشیی بود که طرفین پیشنهاد می‌کردند .

انقلاب، و اپورتونیسیم چپ

انقلابی نمایان صادر شده از شوروی ، انتخاب تاکتیک‌های عملی و خط مشی‌هایی را که بر بنیاد واقعیات سمج روز قرار داشتند ، نموداری از محافظه‌کاری و شلی بودن می‌گرفتند . به نظر آن‌ها

پیشنهادات جنگل ، ضد انقلابی ، غیر قاطع ، و مذبوحانه می‌رسید . آن‌ها بدون توجه به ویژه گی‌ها و شرایط محلی ، و بدون آگاهی از خصائص و اوضاع جاری ، اصرار داشتند که آخرین گام‌ها را به مثابه نخستین وظائف به انقلاب بقبولانند . چنین خصیصه‌ای ، اگر خوش بینانه قضاوت کنیم ، از کهن‌ترین ریشه‌های اپورتونیسیم چپ آب می‌خورد . و چاره‌ای نبود جز این که دیر یا زود به ضد انقلاب منتهی شود .

این کیفیت (اگر حیل و مکر و ویژه در کار نباشد) خود نمودار واضحی از روحیات خرده بوژوازی می‌پرنسپبی است که به يك باره گری می‌گردد و چندان از تاریخ جلومی افتد ، که خود ، و در مواردی نیز تاریخ را به گندمی کشد. این جماعت اگر هم حقیقاً سوز و شوری جهت سامان خلق و انقلاب داشته باشند، مهذا قبل از این که در زمرة سازندگان تاریخ باشند، و پیش از این که بخواهند ساختمان تاریخ را با مصالح و ملاط‌های واقعی و مطمئن بسازند ، مایلند که در تاریخ وارد شوند و جزو تاریخ گردند. و اغلب قرار گرفتن این گونه عناصر و گروه‌ها در مسیر و صفوف انقلاب ، باعث اغتشاشات و چند دستگی‌های مهلکی می‌شود که اگر انقلاب قابلیت عینی ، ذهنی ، و سازمانی تعیین کننده‌ای برای مبارزه اطمینان بخشی را با آنها نداشته باشد ، چه بسا که نابود خواهد شد.

در جریان بحث‌های میرزا کوچک ، انقلابی دلسوز ، باتجربه ، و بی‌طمع ایران با تریچه‌های مهاجرو بی‌پرنسپب «کمیته عدالت باکو» و میهمانان ناخوانده روسی نیز همین اصول و اشکالات در اولین ملاقات با وضوح تمام پیش آمد :

میرزا که دارای افکار مذهبی بود ، و به همین جهت کمونیزم را با افکار سازگاری نمی‌دید ، اصرار داشت که تامدتی بایستی از تبلیغات مسلکی صرف نظر شود. ۱.

بدیهی است که این عادی ترین و ساده‌ترین درخواستی بود که طرف مقابل می‌بایستی درباره آن مصالحه کند. زیرا در حالی که رهبری انقلاب در دست عناصری به شدت مذهبی قرار داشته باشد ، طبیعی است که نفوذ دین در سراسر جامعه به چه وضعی خواهد بود . ولذا مخالفت تند و بی‌دروختنه با مذهب ، باعث تجزیه انقلاب از توده خواهد شد .

روشن است چنین مصالحه‌ای به معنی رها کردن ایده تلوژی نبود ، بلکه به معنی یافتن راه حل‌های اصولی و مناسبی برای رسوخ و اشاعه آن محسوب می‌شد. ولی به نظر آقایان اعصاب کمیته عدالت باکو ، ضروری ترین اقدامات را مبارزه با مذهب ، و مخالفت آشکار و تند با مقدمات معمول در میان مردم تشکیل می‌داد.

میرزا کوچک ، به نمایندگی از طرف ملت ایران ، واصل ترین
تشخیص
و هو شیادترین جناح انقلاب ، از خود فراست سیاسی انکار ناپذیری
در عمل
را بروداده بود . وی رسماً و علناً يك دوره مبارزه جبهه‌ای و
وسیع را جهت طرد هر گونه استعمار و تحصیل آزادی و استقلال ملی ، تجویز و تعقیب می‌کرد :

هرکس، هر دسته، هر گروه، و هر طبقه‌ای، ضمن داشتن هر گونه مسلک و مرامی؛ هرکس در هر مقام و شرایطی که قرار دارد، بدون توجه به ایده‌ئولوژی‌ها و مقاصد نهایی و دور دستش، در صورتیکه عملاً در جبههٔ انقلاب حاضر به مبارزه با استعمار، و مبارزه جهت کسب آزادی و استقلال ملی باشد، متفق انقلاب محسوب می‌شود و می‌تواند در یک صف علیه دشمن مشترکی که ملت را به زنجیر کشیده، و همهٔ حقوق بشری و طبیعی او را نقض کرده‌است، متحداً بیکار انقلابی و بی‌امانی را ادامه دهد. این وحدت، و این بیکار، تنها می‌تواند در کادر مقررات دموکراسی و ساقط‌الاسم انقلابی‌ای که جریان دارد، عملی شود و ادامه یابد. هر عمل و هر حرکتی که به وحدت انقلابی نهضت صدمه وارد سازد، و صفوف انقلاب را متلاشی سازد، عملی ضد انقلابی و مطرود است. ولذا مادام که نهضت انقلابی به هدف‌های اولیه خود که همانا نابودی استعمار و تحصیل آزادی و استقلال ملی است، نرسیده است، به‌علت ویژه‌گی‌های ملی و فرهنگ داخلی، بحث‌ها و تبلیغات ایده‌ئولوژیکی و مرامی‌ای که باعث تشدید تضادهای داخلی انقلاب و پراکندگی نیروهای مبارز گردد، جداً و اکیداً ممنوع است. بدیهی است عناصر و نیروهای که بهتر بتوانند انقلاب را از لحاظ تاکتیکی، و در جریان غلبه بردشمن راهنمائی کنند، و همچنین نیروها و عناصری که بهتر بتوانند تاریخ را تشخیص دهند، و در نتیجه در بزنگاه‌های مبارزه، بهترین پیشنهادات و راه حل‌ها را ارائه دهند، عملاً جاده را برای تصاحب هر چه بیشتر رهبری انقلاب به دست می‌آورند، و در نتیجه بهتر قادر خواهند بود ایده‌ئولوژی و مسلک خود را به‌مثابه صحیح‌ترین و دقیق‌ترین مرام‌ها به‌توده‌ها بقبولانند.

این دستورالعمل وحدت مفید، صحیح، و دقیقی بود، که هنوز هم اعتبار خود را حفظ کرده است. و میرزا کوچک و یارانش بی‌آن که استیلائی بر فلسفه‌های سیاسی، و نیز تسلطی کلاسیک بر تاریخ مبارزات سیاسی - انقلابی جهان، خصوصاً در قرون اخیر داشته باشند، به‌علت قرار گرفتن در شرایط عینی مبارزهٔ جبهه‌ای و به‌علت داشتن شرافت و دلسوزی‌های به‌شدت صمیمانهٔ انقلابی، عملاً و با سادگی به چنین نتایج اساسی و ثمربخشی رسیده بودند، و تازه به‌علت آزادگی‌ها و آزادی‌خواهی‌های ذهنی و ایده‌آلیستی اپوزیونی که داشتند، پارا از این فراتر گذاشتند و تبلیغات و بحث‌های مرامی را نه به‌طور کلی ممنوع، و نه برای دوران بعد از پایان مبارزات جبهه‌ای، برای هیچ‌کدام نگذاشتند، بلکه برای آن، تاکتیک و متدی قائل شدند. تاکتیک و متدی که محتوی آن این بود که می‌بایستی برای اشاعه سوسیالیسم به‌مثابه و آمال حقه، باشکیبائی و منانیت اقدام کرد. زیرا با وضعی که ملت ایران دارد، و شرایطی که عملاً انقلاب در آن گیر کرده‌است، طرح‌های افراطی و نظریات و افکاری که خواه صحیح و خواه غلط (در اصل و کلیات) بالاخره در عمل باعث گرایش و همکاری فوری توده‌ها با انقلاب نمی‌شود، و به‌عکس به پس‌زدن خلق، و تجرد انقلاب منتهی خواهد شد، نظریات و افکاری است که نتیجهٔ

روز و عملی آن فتوحات ضد انقلاب خواهد بود .

اما مدعیان ایده‌گولوژی انقلابی، کسانی که به ادعای میان داری طبقات انقلابی کارگر و دهقان ، کبابه به‌دوش گرفته بودند ، هیچ‌کدام نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند همین مطالب عملی و حیاتی را درک کنند، قبول کنند، و مورد اقتداء قرار دهند .

بلاغت را بنگر: آقایان « اعضاء کمیته عدالت باکو ، آقایان

اہلہ

انقلابیون و راه مرزها، ناگهان به میهمانی انقلاب ایران، انقلابی

که بزرگ‌ترین رهبر و نخستین مشتمل‌کننده آن، مردی مذهبی، متدین، و به‌قولی حتی خرافی می‌باشد ، قدم گذاشته‌اند ، و پیش از آن‌که عرق راهشان بجاید ، می‌خواهند به همان پیشوای انقلاب بقبولانند که می‌بایستی علیه خدا و دین و مذهب ، دست به تبلیغ و مبارزه زد! و تازه حاضر هم نیستند که به نصایح و راهنمایی‌های همان رهبر انقلابی گوش دهند که می‌گفت: برای اشاعه هر مرام و مسلکی، و لوح حقیقت ناب، می‌بایستی قدری ممانعت به خرج داد، و آهسته آهسته پیش‌رفت آن‌ها تبلیغات سیل‌وار را مرجح می‌دانستند.

آیا می‌توان باور کرد همه این‌ها روی تمصب و ندانم‌کاری بود، و هیچ‌گونه بذرخیانیت و ضد انقلاب در آن کاشته نشده بود ؟

به هر حال تقاضای میرزا که مبتنی بر عدم تبلیغات وسیع و بی‌دروختنه ایده‌گولوژیکی و مرامی بود، مورد قبول میهمانان ناخوانده واقع نشد، و:

بدین طریق روز اول ملاقات ، مذاکرات دو طرف بدون حصول هیچ‌گونه

توافقی سپری گشت ۱.

تا این که :

« در روز دوم که ارتز نیکیدزه ۲ با کشتی از بادکوبه رسید و در

مذاکرات فی‌مابین شرکت کرد، با استماع دلایل میرزا در باب

منطق و دستور

۱- سردار چنگل ص ۲۴۳

۲- در جریان انقلاب مشروطیت ایران ، از طرف حزب سوسیال دموکرات روسیه ، کمک‌های ذی قیمتیه به انقلابیون گردید، و حتی عناصری از آن حزب نیز برای کمک به انقلاب ایران شتافتند ، و یارماً از طرف حزب مأمور خدمت به مبارزات خلق ماشدند که از جمله «سرکوار» ژنیکیدزه ORGINIKDSSI، رئیس مجاهدین قفقاز در گیلان بود . نیکیدزه که از نظر شغلی یزشکار بود، از نظر سازمانی خصوصاً مورد اعتماد شخص استالین بود. او که پیوسته از یاران وفادار استالین بود ، در عوض التفات تروتسکی شامل حالش نمی‌شد .

عوامل پیشرفت انقلاب ، و با توجه به آشنائی قدیم که در دوران انقلاب مشروطیت با میرزا کوچک خان داشت ، و صداقت و صمیمیتی که از وی در پیشرفت کارهای اجتماعی دیده بود ، دوستان حزبی را مخاطب قرار داده ، چنین گفت :

رفقا آنچه این مرد درست قول و با ایمان می گوید ، من بی چون و چرا تصدیق می کنم و موافقت خود را با تمام اظهارات و تاکنیکش اعلام می دارم . زیرا او در تحریک و جنبش کشورش مجرب است و پیشرفت انقلاب را مد نظر دارد . و از شما می خواهم که بیانات و نقشه آینده اش را تأیید کنید .

و با اظهارات مزبور مباحثه قطع ، و محقق شد که جز تبعیت از نظر میرزا و راهنمایی های مصلحت اندیشانه وی ، چاره و گریزی نیست . ولذا درباره موضوعات زیر بعد از مذاکرات زیاد توافق شد :

۱- عدم اجرای اصول کمونیزم ، از حیث مصادره اموال و انحاء مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات .

۲- تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت .

۳- پس از ورود به طهران و تأسیس مجلس مبعوثان ، هر نوع حکومتی که نمایندگان ملت بپذیرند .

۴- سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت ، و عدم مداخله شوروی ها در ایران .

۵- هیچ قشون بدون اجازه و تصویب حکومت انقلابی ایران ، زائد بر قواء موجود (۲ هزار نفر) از شوروی به ایران وارد نشود .

۶- مخارج این قشون به عهده جمهوری ایران است .

۷- هر مقدار مهمات و اسلحه که از شوروی خواسته شود ، در مقابل پرداخت قیمت تسلیم نمایند .

۸- کالای بازرگانان ایرانی که در بادکوبه ضبط شده ، تحویل این حکومت شود .

۹- واگذاری کلیه مؤسسات تجارتنی روسیه در ایران ، به حکومت جمهوری .»^۱

کلیه نکاتی که با وضوح در این مواد به چشم می‌خورد، همگی نه تنها مؤید اصالت ملی و نموداری از ناسیونالیسم انقلابی میرزا و یاران وفادارش می‌باشد، بلکه ضمناً نشان دهنده تیزبینی ساده، سلیس، و صمیمی آن‌ها از اوضاع و احوال اجتماعی ایران نیز به حساب می‌آید. میرزا بی‌آن که به تئوری‌های طبقاتی و انقلابی روز مسلح باشد، و نیز بی‌آن که علمداری ایده‌ئولوژی طبقه کارگر را عهده‌دار باشد، تنها به خاطر توجه دل‌سوزانه و صادقانه‌اش به شرایط عینی مبارزه از یک طرف، و وجدان انقلابی - ملی بی‌شائبه‌ای که صمیمانه به دنبال کشف راه‌های مبارزه و دانستگی یافتن به کم‌وکیف انقلاب، حرکت می‌کرده است، از طرف دیگر، به شکلی بسیار صحیح‌تر، دقیق‌تر، و عملی‌تر، توانسته بود حتی نه تنها عمل‌شرایط طبقاتی اجتماع خود را درک کند، بلکه همچنین توانسته بود راه‌های اصلی استفاده از اوضاع و خصائص تاریخی موجود را نیز بیابد. ولذا طرح و پیاوردن بر روی شعارها و افکار را که باعث رسیدن متفقین اجتماعی انقلاب می‌شد، مطرود می‌دانست. به نظر میرزا نتایجی که از این گونه چپ روی‌ها حاصل می‌شد، نه به سود انقلاب و به زیان ضدانقلاب، بلکه به زیان انقلاب و به سود ضدانقلاب، تمام خواهد شد. و حق با او بود.

مجدداً از یاد نبریم که نهضت جنگل در حد مأموریت تاریخی خود، و از لحاظ ماهیت و جان خویش، فقط به یک شرط امکان داشت که پیروز گردد، و آن این که پیوسته بتواند به عنوان جبهه مسلح نجات ملی، خود را به ملت ایران معرفی کند. تا بدین وسیله بتواند در میان همه خلق‌های ضد استعمار، و همه طبقات، اقشار، گروه‌ها، و عناصری، که از ستم استعمار و تکیه‌گاه‌های داخلی احساس درد می‌کنند، نفوذ کند، و توده و امکانات بیشتری را علیه استعمار - ارتجاع به میدان بکشد. این نهضت، و فقط یک چنین نهضت وسیع ضد استعماری - ضد ارتجاعی و آزادی‌بخشی (که ضرورتاً می‌بایستی در سراسر کشور گسترش یابد). می‌توانست به خواسته‌های خلق ایران تحقق بخشد. و گرنه هرگونه شعارهای افراطی، که جبراً در مقابل شعار روز قرامی گیرد، و نتیجتاً وحدت تاریخی و ضروری نهضت و انقلاب را به کثرتی ضد انقلابی تبدیل خواهد کرد، هر چند هم که بتواند پاره‌ای روشنفکران انقلابی‌نما و مرتمش را ارضاء کند، معهذاً هرگز قادر نخواهد بود که نهضت و ملت را به سامان تاریخی خود برساند.

واقعیات بر مبنای خوش‌آمدها و بدآمدهای این یا آن شخص شکل نمی‌گیرند. واقعیات هم چون این یا آن شخص «دستی» نیستند. واقعیات را می‌توان، و فقط می‌توان به وسیله

خود واقعیات تنبیرداد. سلاح دگرگونی واقعیات خود واقعیاتند .

بدین گونه ، وقتی که فقط يك مبارزهٔ جبهه‌ای کلیدگشایش تاریخ باشد، چه بسا برنامه‌ها درچنان حد متوسطی (شاید هم خدمتوسط پائین). قرارخواهندگرفت که هرگز باآمال و برنامه‌های نهائی مترقی ترین نیروها تطبیق ننمایند. ولی این نیروها موظفند به خاطر وحدت همهٔ قوای ضد استعماری ، به شعارهای روز و برنامهٔ عملی‌ای که از لحاظ آنها برنامهٔ حداقل معنی خواهد داد، گردن نهند، تا بتوانند از همین طریق به هدف های غائی خود برسند. و از این‌ها بالاتر: حتی خود يك چنین برنامه‌ها و شعارهایی را ارائه دهند ، تا بدین وسیله بتوانند به جلب هر چه بیشتر اعتماد مردم ، جهت ارتقاء به رهبری جبهه نائل آیند. و گرنه با طرح شعارهای نهائی، و ارائه غائی ترین برنامه‌ها به مثابه فوری ترین آن‌ها، نه تنها باعث تجرد خویش از انقلاب، نه تنها باعث تجزیهٔ انقلاب، نه تنها باعث عدم وحدت همهٔ نیروها در راه هدفی واحد خواهیم شد، بلکه باعث وحدت همهٔ نیروهای که باآمال و برنامه های نهائی ما مخالفند نیز می‌شویم. یعنی به تجزیهٔ دوست، و وحدت دشمن خدمت خواهیم کرد. و بدین ترتیب شکست ، این است آنچه نصیب انقلاب ، و پیروزی ، این است آنچه تقدیم ضدانقلاب خواهیم کرد . یعنی انقلاب را همچون يك «غازی»^۱ به دندان‌های ضدانقلاب خواهیم سپرد.

بدبختانه مدعیات ثنوری‌های انقلابی ، و فلسفه و دید تاریخی - انقلابی ، به چنین عواملی توجه نمی‌کردند و در عوض میرزا و باران انقلابی، با همان شم توده‌ای و عملی خویش، به سادگی به چنین واقعیاتی توجه داشتند. این‌ها از خود و مردم خود آگاهی‌های بسیار مفیدی داشتند .

تبلیغات همه‌جانبهٔ
ایده‌ثولوژیکی

به‌رحال، همان‌طوری که قبلا آورده شد، از اولین گام‌ها برای يك وحدت جبهه‌ای متعهد شدن به این اصل است: باید از تبلیغات همه‌جانبه و تشتت آفرین ایده‌ثولوژیکی صرف نظر کرد ، و در عوض بیشترین تلاش را جهت به سامان رسانیدن شعارهای روز به کار برد. لقمه‌های غازی وار ایده‌ثولوژیکی، باعث ثقل، دل‌درد، و زمین گیر شدن جبهه می‌شود . این است که می‌بینیم که

۱- غازی لقمهٔ بزرگی است مانند ساندویچ که که گناه مادرهای جنوب شهر برای اطفال خود درست می‌کنند و بدستان می‌دهد تا نواله کنند . و بدین ترتیب خود را از نق نق گرسنگی آنها خلاص می‌کنند .

ماده اول موافقت نامه انقلاب ایران و شوروی را ، قبل از هر چیز و قبل از هر چیز عدم تبلیغات مسلکی و عدم گنجاندن آن گونه شعارهای مرامی کمونیستی که عبارت از «مصادره اموال و الغاء مالکیت» خصوصی بوده باشد ، تشکیل می دهد .

کم و کیف
بی شبهه مفهوم چنین توافقی عدول کمونیست ها از ایده آل های خویش ، و یا رها کردن آرمان های شان نخواهد بود . بلکه مفهوم آن تطبیق خویش با موقعیت حاکم ، جهت تغییر آن موقعیت و برای اجرای مقاصد نهائیشان بوده است . ولدانی می توان گفت که در زیر تمهیدی نابرابر رفته بودند ، که جبراً به فسخ هر چه زودتر آن منجر می شد . بلکه درست بعکس ، تعهدنامه ای را امضا کرده بودند که با توجه به شرایط روز ، ضروری نیز بود . بدیهی است ولو میرزا نیز چنین تمایلاتی را نداشت ، آنها خود موظف بودند به خاطر وحدت کلیه نیروهای مترقی و آزادی خواه ، از ارائه شعارهای افراطی و طرح برنامه های حداکثر چشم پیوشند ، و در لوای سازمان و تشکیلاتی جبهه ای ، بحث های تند ایده نولوژیکی و ممتینگ های تبلیغاتی - مرامی را تا مدت های پیش بینی ناپذیری منع کنند . تا بدین وسیله در جلب هر چه بیشتر نیروها و توده ها به انقلاب توفیق یابند .
باید اضافه کرد که این تعهدات به معنی سکوت ناب در اشاعه این یا آن مرام نیست . بدیهی است که هر جناحی در عین حال می کوشد ، و باید هم بکوشد تا بر صفوف خویش بیفزاید . ولی همه صحبت در کم و کیف شیوه هایی است که در این راه به کار می برد . تبلیغات وسیع و همه جانبه ، با پاره ای بحث های محدود و خصوصی متفاوت است .
دانستن این که باید چگونه تبلیغ کرد ، خود نیمی از اشاعه ایده نولوژی است .

پیشقراولی در عمل
عناصر ، دستجات ، و احزاب مترقی تر و قاطع تر که در جبهه ای واحد متشکل می شوند ، قبل از هر چیز ، و خصوصاً قبل از هر چیز در عمل صادقانه ، صحیح ، و شجاعانه شان است که می توانند رجحان و اعتبار خود را به توده ها ، و به انقلاب نشان دهند و در نتیجه با تحصیل هر چه بیشتر حمایت خلق و انقلابیون از خود ، فرصت های بیشتری را برای گسترش نظریات و افکار خویش به دست آورند .
تنها وقتی که این یا آن واحد سیاسی ، سازمانی ، و یا انقلابی بتواند در مواقع مختلف مبارزه و انقلاب ، با طرح های صحیح خود ، و عنوان کردن مناسب ترین تاکتیک ها و اسلوب مبارزه ، نهضت را هدایت کنند ، و متقابلاً غیر قاطع بودن ، نادرست بودن ، و نامناسب بودن شیوه های پیشنهادی طبقات و دستجات دیگر را بر ملا سازند ، آری تنها در این صورت است

که به درستی می‌توانند فرصت‌های جالبی جهت جذب هرچه بیشتر توده‌ها به خویش به دست آورند و در نتیجه تنها در این صورت است که به درستی قادر خواهند بود صفوف تشکیلاتی خود را فشرده‌تر سازند .

اگر در شرایط غیرجبهه‌ای مبارزه، تبلیغات وسیع و همه‌جانبه‌مرامی و ایده‌نولوژیکی یکی از فوری‌ترین وظایف هر حزب و سازمانی را جهت کشفیدن مردم به درون خود تشکیل دهد، در یک مبارزه جبهه‌ای، بیشتر از طریق شعارهای روز، قاطعیت‌های مناسب انقلابی، نشان دادن راه‌های صحیح نجات از این یا آن ین بست، و بالاخره از طریق راهنمایی‌های عملی و تاکتیکی انقلاب و جبهه است که می‌توان خلق را به سوی حزب، و در نتیجه به سوی فلسفه و ایده‌نولوژی‌های حزب کشید، و کم‌کم حزب را به پیش‌راولی انقلاب، جبهه، و توده رساند .

در شرایطی از مبارزه که طبقه، و یا حزبی، عملاً پرچمداری مبارزه‌ای جبهه‌ای را به دست آورده‌است، احزاب و طبقات دیگری که مایل به ارتقاء خود به بلندترین مواضع انقلاب می‌باشند، می‌بایستی ماهرانه، دقیق، حساب‌شده، و خستگی‌ناپذیر، لیاقت، سلامت، و دقت پیشنهادات و تاکتیک‌های خود را عملاً نشان دهند، و بدین‌سان قدم به قدم برای تصاحب هرچه بیشتر رهبری به‌پیش‌روند. این‌است طریق مثبت و صحیح رسیدن به پرچمداری انقلاب.

و از آن‌جا که در هیچ شرایطی نمی‌توان، و نمی‌بایستی بیان مناسب انتقادات داخلی را قذف کرد، این است که متقابلاً احزاب و

افشاگری

طبقاتی که برای تصاحب هرچه بیشتر رهبری به درستی می‌کوشند، می‌توانند با افشاگری هوشیارانه از تاکتیک‌ها و شیوه‌های مبارزه پیشنهادی دیگران، و همچنین نظریات و حرکات ناصحیح سایر احزاب و عناصر، کمبود یا عدم لیاقت، و کمبود یا عدم دانش انقلابی آن‌ها را برای انقلاب و توده‌ها مشخص سازند. و در نتیجه بازهم ضرورت خود را به‌مثابه لایق‌ترین، و مناسب‌ترین پرچمدار مبارزه و انقلاب بشناسانند. و این است وجه منفی و صحیح رسیدن به پرچمداری انقلاب .

و گرنه هرگونه‌کننده‌گوئی‌های خودپسندانه ناشی از زبونی؛ و هرگونه افراط‌کاری و تندروی به بهانه مطرود انقلابی بودن و قاطع بودن؛ و هرگونه رهاکردن شعارهای روز، به حساب غلط جان‌شین کردن شعارهای نهائی؛ و هرگونه تاکتیک‌ها و برنامه‌های بزرگ و عظیمی که انجام آن‌ها عملاً از قدرت انقلاب خارج است؛ و هرگونه کله‌شقی‌های غیراصولی در مقابل حوادث و اوضاع تاریخی؛ و هرگونه هوچی‌گری‌های دشمنانه، به جای انتقادات دوستانه علیه متقین انقلاب؛ و هرگونه بحث‌های وسیع ایده‌نولوژیکی (که عملاً به مجرد

شدن انقلاب منجر شود.) به عنوان نخستین وظیفه و فوری ترین وظیفه انقلابی؛ و بالاخره هر گونه حرکات و اقداماتی در این قبیل زمینه‌ها، در حکم خنجرهای ضد انقلابی و نابود کننده‌ای هستند که بر روی سینه انقلاب کوبیده می‌شوند.

در شرایط انقلاب جنگل، رهبری انقلاب در دست خرده بورژوازی انقلابی ایران قرار داشت. و طبعاً ایده‌ئولوژی حاکم بر انقلاب، ایده‌ئولوژی رهبری کننده آن، یعنی ایده‌ئولوژی خرده بورژوازی، آن هم خرده بورژوازی‌ای که هنوز در زیر بار فرهنگ ارباب-رعیتی قرار دارد بوده است. (اگر برای خرده بورژوازی بتوان ایده‌ئولوژی کاملی قائل شد.) و لذا می‌بایستی برای طبقات و احزاب دیگری که به صفوف انقلاب می‌پیوستند، این ساده‌ترین و قابل فهم‌ترین اصول باشد که هنوز از گرد راه نرسیده و هنوز هیچ گونه آزمایش و امتحانی را پس نداده، هنوز دور و ور خود را نگاه نکرده و هنوز سلام و علیک و تعارفات اولیه را به پایان نرسانیده، و هنوز.... نباید علیه ایده‌ئولوژی و افکار رهبری انقلاب به شدیدترین تبلیغات روی آورند، تا متقابلاً افکار و آرمان‌های خود را گویا بایشترین وسعت اشاعه دهند. و قبح ترین مبهمان ناخوانده سیاسی، یعنی استعمار نیز یک چنین حرکات کله خراشه‌ای را نخواهد کرد. قدری صبر، قدری حساب، قدری متانت، و آن‌گاه آهسته آهسته.... بگذریم.

مواد دو و سه و چهار که هر یک به شکلی، ولی بالاخره همگی درباره حکومت فعلی انقلاب و آینده رژیم ایران می‌باشند،

فقط توده

محمل نکات مختلفی هستند:

باقبول حکومت جمهوری، و لوجمهوری موقتی، جنگل بزرگ ترین سجده گاه خود را توده کرد. انقلاب به یک باره بر ارتباط بین خدا و سلطان، و همچنین مواهب آسمانی و غیره، ضربه‌ی قرمز پررنگی کشید. و هر چند در مواد بعدی چگونگی رژیم آینده ایران را به نظریات «مجلس مبعوثان» وابسته می‌کند، مع هذا همین که خود جمهوری را مورد قبول و عمل قرار می‌دهد، خود به خود مؤید کشش و تمایلات انقلاب به آن می‌باشد. منتها به خاطر جلوگیری از هر گونه پراکنندگی قوا، رژیم آینده را مشروط به نظر مجلس مزبور می‌کند.

میرزا مبارزه با استعمار را در عین حال به مبارزه علیه دخالت هر نوع بیگانه‌ای در امور داخلی ایران، (و در نتیجه در امور داخلی انقلاب) گسترش می‌داد. و لذا هرگز مبارزه با استعمار را از تحصیل آزادی همه جانبه ملی، و «تحت نفوذ بیگانه» نبودن، مجزا نمی‌کرد. این است که در هر حال برای شوروی هرگز چنان فرجه‌ای را که حق مداخله در امور

داخلی ایران و نهضت را داشته باشد قائل نبود. این است که تساوی حقوق و احترام متقابل ملی را دربارهٔ هر دولتی که معتقد بدان باشد و عمل کند، محترم می‌داشت، ولو این که آن دولت همچون دولت شوروی، ریساکارانه، و یا حتی به راستی در زیر علم سوسیالیسم و اترناسیونالیسم سینه بزند.

با این همه به علت آن که قشون سرخ همچون واقیعی وجود خود را در گیلان تحمیل کرده بود، و از آنجا که انقلاب هنگام مواجهه با آن در مقابل کاری انجام شده قرارداد داشت، و نیز از آنجا که شوروی هزاران واگن ادعا دربارهٔ برادری و دوستی با همهٔ انقلابات ضد استعماری را همراه می‌کشید، مطابق ماده پنج، انقلاب وجود قوای مزبور را در گیلان و در کنار انقلاب مورد قبول قرارداد، مشروط بر این که به هیچ وجه، و به هیچ عنوان بر تعداد قوای مزبور افزوده نگردد، مگر به اجازه و تصویب حکومت انقلابی.

با تصویب این ماده، در درجهٔ اول وابستگی امکانات شوروی به انقلاب، و عدم آزادی عمل شوروی ها تثبیت می‌شد. و در درجهٔ دوم باعث می‌گشت که انقلاب بتواند توازن و عدم توازن قوای خود را با آنها کنترل کند.

با افزودن مواد شش و هفت، استقلال انقلاب، و برعکس، وابستگی امکانات شوروی به انقلاب، محرز می‌گردد.

قبول این که مخارج همین قوای شوروی نیز به عهدهٔ انقلاب باشد، از طرفی وسیله‌ای جهت هر چه بیشتر به کنترل کشیدن و تحت نفوذ درآوردن آنها بود. البته این قضاوت فقط روشنگر محاسبات انقلاب می‌باشد. و بدیهی است از جهت شوروی نمی‌توان جنبه‌های صرفه جوئی و عوامل مادی و اقتصادی بسیاری را به حساب نیاورد.

از آنجا که انقلاب نیازمند سلاح و مهماتی بود؛ و از آنجا که شوروی‌ها می‌توانستند این خوراک آتشین انقلاب را به خوبی تهیه کنند و در اختیارش بگذارند، لذا جنگل از جمله توقعات خود را از شوروی تأمین اسلحه و مهمات مورد نیاز خود قرارداد، منتها برای پیش‌گیری از اعمال نفوذها و دخالت‌های شوروی، پرداخت وجوه آن سلاح‌ها را جداً تقبل کرد.

نباید یاد آور شد که شوروی‌ها به عکس‌حالا، بر مبنای مارکسیسم آن موقع، خرید و فروش هر گونه اسلحه‌ای را «سوداگری مرگ» و از جملهٔ خصائص بورژوازی و استعمار

می‌دانستند . و لذا از جمله و ظائف دول سوسیالیستی را بسته به امکانات و وسع آنها ، تأمین و رسانیدن اسلحه مورد احتیاج کلیه انقلابات ضداستعماری و طبقاتی جهان ، بدون دریافت وجه و قیمتی مشخص می‌کردند . و در نتیجه سرانجام هم از دریافت مستقیم بهای اسلحه‌هایی که تحویل انقلاب دادند ، خود داری کردند .

استنباط

به هر حال آنچه از این موافقت نامه حاصل می‌شود ، از طرفی نمودار پرورش مهارت سیاسی در جنگل می‌باشد ، و از طرفی دیگر آنها را به مثابه یگانه واحد سیاسی روز که صلاحیت دارترین سازمان سیاسی کشور جهت هدایت انقلاب آزادی‌بخش خلق بوده باشد ، تجسم می‌بخشد . آنها ضمن توجه به همه ناپختگی‌ها و سادگی‌هایشان ، معهذاً روی هم رفته خود را می‌شناختند . به مقدار کاری که می‌توانستند و می‌بایستی انجام دهند ، یعنی به رسالت تاریخی و طبقاتی خویش روی هم رفته واقف بودند . و اگر فراموش نکنیم که هنوز زمان‌ها و شرایط مساعدی که بتواند آنها را تربیت کند (اگر سازش کاری‌ها و خیانت شوروی نبود ، و در عوض امکانات و تجربیات شوروی در اختیار انقلاب قرار گرفت) . در پیش بود ، آنگاه می‌توانیم قبول کنیم چه بسا که لیاقت و صلاحیت انجام رسالت خود را نیز داشتند . ولی مداخلات ضدانقلابی شوروی‌ها ، همچون زهری مهلك ، بدن‌جوئی را که میبایستی تغذیه‌های مناسبی شود ، ازم پاشید .

نفوذ معنوی و تسلط واقعی انقلاب بر اوضاع جاریه تازمانی بود که به مقررات موافقت نامه (مذکور) عمل می‌گردید . (ولی) همین که پا از دایره مقررات بیرون نهاده شد ، (مواد آن از طرف شوروی‌ها و ابزارهای دستشان در انقلاب) مورد سرپیچی قرار گرفت ، وضع کارها نیز دگرگون گشت . و آنچه .. در این مدت ساخته شده بود ، ویران گشت .^۱

هیأت دولت انقلاب

در هر صورت به دنبال این موافقت نامه ، و پیش از نقض آن از طرف شوروی‌ها و عمله‌اکره‌شان ، هیأت دولتی انقلابی در گیلان تشکیل گردید که سمت سر کمیسری و کمیسری جنگ آن را جمعاً بمعهده میرزا کوچک جنگلی گذاشتند . این وظائف را کمیته‌ای برای میرزا کوچک تعیین کرد ، که وکازاتف فرمانده قوای شوروی در ایران ، (و) کامران آقاییف عضو حزب عدالت باکو^۲ نیز اعضاء آن بودند . و بدین ترتیب صلاحیت انقلابی - سیاسی - جنگی - کلی میرزا را مورد تأیید قرار دادند .

۱- سردار جنگل ص ۲۴۵

۲- سردار جنگل ص ۲۵۱

هنوز بین این زمان که میرزای انقلابی که صلاحیت کمیسری جنگ و سر کمیسری انقلاب را حتی به زعم آقایان شوروی‌ها داشته است، تا زمانی که به میرزائی تبدیل شود که به ضد انقلاب گام^۱ برداشته است، و حتی «انقلاب (او) را از خود دور کرده»^۲ است، چند هفته، و حداکثر یکی دو ماهی (خوب توجه شود: فقط چند هفته و حداکثر یکی دو ماهی) وقت لازم بود.

اعلامیه
بالاخره میرزاوسایر زعمای انقلاب در بامداد روز جمعه ۱۶ رمضان ۱۳۳۸ قمری وارد رشت شدند و مورد استقبال جدی و شورانگیز مردم قرار گرفتند. احسان‌الله خان در زمره خاطرات خود که در مسکو به چاپ رسانید، در این باره چنین می‌نویسد:

ما به طرف رشت رفتیم. کوچک خان و من در رأس امور بودیم. وقشون به سرپرستی خالوقربان و حسن خان حرکت می‌کرد. رفتن ما به رشت با يك اعزاز و اجلال تمامی بود. اهالی اطراف جاده را گرفته، همه زنده باد میرزا کوچک خان و زنده باد انزلی (۴) گفته، به ما تبریک و رودمی گفتند. متصل برای ما دست می‌زدند و گل‌ها بود که زن‌ها نثار مجاهدین می‌کردند. و تا آن موقع شهر رشت هرگز چنین استقبال و احترامی نسبت به ورود هیچ کس نکرده بود.^۳

دو روز بعد، یعنی روز ۱۸ رمضان ۱۳۳۸ قمری، اعلامیه‌ای که در بالای آن «دهوالحق» نوشته شده بود از طرف انقلاب منتشر گردید، و انقلاب ضمن آن ماهیت خود را چنین توصیف کرد:

.... قوه ملی جنگل به استظهار کمک و مساعدت عموم نوع پروران دنیا، و استعانت از اصول حقه سوسیالیزم، داخل در مرحله انقلاب سرخ شد و خود را بنام «جمعیت انقلاب سرخ ایران» معرفی می‌نماید. و آماده است که در سایه فداکاری و از خود گذشتگی، همه قوایی را که در ایران برای اسارت این قوم و جامعه انسانیّت به کار افتاده‌اند، درهم بشکند، و اصول عدالت و برادری را نه تنها در ایران، بلکه در جامعه اسلامی توسعه و تعمیم بخشد. مطابق این بیانیه، عموم رنجبران و

۱ و ۲ - سردار جنگل. از نامه مدیوانی به میرزا ض ۲۹۴

۳ - سیاست دولت شوروی در ایران. ص ۷۵

زحمتکشان ایرانی را متوجه می‌سازد که جمعیت انقلاب سرخ ایران، نظریاتش را تحت مواد زیر که در تبعیت از آن به وجه ملزومی وفادار خواهد بود، به اطلاع عموم می‌رساند:

۱- جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده، جمهوری را رسماً اعلان می‌نماید.

۲- حکومت موقت جمهوری، حفاظت جان و مال عموم‌اهاالی را به عهده می‌گیرد.

۳- هر نوع معاهده و قراردادی که به‌ضرر ایران قدیماً و جدیداً با هر دولتی شده لغو و باطل می‌شناسد.

۴- حکومت موقت جمهوری همه اقوام بشر را یکی دانسته، تساوی حقوق درباره آنان قائل، و حفظ شعائر اسلامی را از فرایض می‌داند.

www.iran-socialists.com

....

سال‌ها رفت و شبی
زن نظر کرد بر آن حلقه زر
دید در نقش فروزنده او
روزهائی که به امید وفای شوهر
به هدر رفت ، هدر.

زن پریشان شد و نالید که و آ
و آ این حلقه که در چهره او
باز هم تابش و رخسندگی است
حلقه بردگی و بندگی است.^۱
فروغ فرخزاد

www.iran-socialists.com

ماه حنظل

شوروی خنجر ضد انقلاب را از آستین خویش بیرون می‌کشد .

۱ - قسمت دوم شعر حلقه بندگی که قسمت اول آن در بالانویس مقاله قبل آورده شد .

دوستی لحظه‌ای

هرچند زن بی‌حقوق مورد نظر فروغ فرخ‌زاد ، پس از سال‌ها ،

متوجه ریای متفق و متحد خویش می‌شود و حلقهٔ وحدتشان را

دانهٔ زنجیر بردگی و بندگی می‌یابد . یعنی تا «سال‌ها» متفق‌ریا کار وی کم یا زیاد به هر حال حرمت و اعتباری برای میثاق و عهدودشان قائل بود ، ولی هنوز روابط دوستانهٔ جنک و شوروی ماه‌ها و حتی هفته‌های اول خود را بر مبنای عهد و پیمانی که بسته شده بود طی می‌کرد ، و هنوز رسوبات ناشی از شیرینی عقد قراردادهای ، در دهان‌ها باقی بود که شوروی دست به نقض مفادی زد که خود در زیر آن‌ها امضاء گذاشته بود .

حداقل

ما فعلاً کاری نداریم به این که حتی اگر شوروی قراردادهائی هم

با انقلاب ایران بسته بود ، باز هم حق داشت که سیاستی علیه

انقلاب یرگزیند یا نه . ولی اجازه بدهید ترجمان مقاصد خود را از سوز دل دردمند رهبر انقلابی کوبای قهرمان ، فیدل کاسترو تقدیم داریم .

کاسترو در نخستین کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین که در «هاوانا» پایتخت کوبا تشکیل شده بود ، در تخطئه سیاست ضدانقلابی و مزدورانه‌ای که شوروی در جهان و از جمله در آمریکای لاتین اعمال می‌کرد (ومی‌کند) ، گفت :

وقتی که انسان خود را «انترناسیونالیست» می‌خواند (لااقل) نباید با

رژیم‌هائی که پارتیزان‌ها را می‌کشند ، قرارداد (ی که مستقیماً علیه انقلاب و

مستقیماً به سود ضدانقلاب است) ببندد...^۱

پراستراخیر اما خصوصاً در میان سخنان کاسترو باز کردیم ، زیرا وضع شوروی با پارتیزان‌ها و کسانی که پارتیزان‌ها را می‌کشند در ایران دارای ویژه‌گی‌هائی است که حتی می‌شود تا بدین حد توقعات خود را از شوروی کم کرد . اما کلمهٔ «لااقل» را نیز در این میان از آن جهت

۱- مجلهٔ «جهان‌نور» شمارهٔ ۷-۶-۵ سال انتشار ۱۳۴۶ خورشیدی ص ۱۷۰ مقالهٔ «وظیفهٔ

فرد انقلابی ایجاد انقلاب است .»

جهت چنانچه : اولاً وظائف کسی که خود را «اتر ناسیونالیست» می خواند خیلی بیشتر از آن است که فقط با رژیم‌هایی که پارتیزان‌ها را می کشند قرارداد نبندد. وثانیاً اگر شوروی را آن گونه «اتر ناسیونالیستی» هم می دیدیم که حتی همین يك کار را نیز می کرد ، شکرها به جامی آوریم و کلاه خود را به هوا می انداختیم . بدبختی کجاست ؟ بدبختی این جاست که این اتر ناسیونالیست ، حتی خود را پای بند انجام این حداقل نیز نکرده بود و نکرده است . دريك جمله : شوروی يك اتر ناسیونالیست قلابی است . اتر ناسیونالیست قلابی یعنی چه ؟ یعنی اتر ناسیونالیست در حرف و ناسیونالیست تنگ نظر و گدا صفت در عمل .

بررسی خواهیم کرد :

دو علت

شوروی به دودلیل دست به نقض قراردادهای خود با انقلاب ایران زد . یکی از این جهت که متوجه شد میرزا میهن پرست تر و اصیل تر از آن است که آلت دست هر سیاستی . ولوسیاست شوروی ، با همه ادعاها و گنده گوئی هایش شود. و دیگر این که شوروی مایل بود که در پشت میز قمار با انگلیس و رژیم ارتجاعی- وابسته ایران ، همه برگها و همه بانك را مستقلاً در مقابل خود داشته باشد. و با وجود انقلابیون پاکباز و آرمان خواهی نظیر میرزا و سایر یاران وفادارش، عملانی توانست بادت پر و مستقل در باشگاه قمار ضد انقلاب وارد شود و صندلی مناسبی را اختیار کند . این است که می گوئید تا شاید عناصر مستقل و اصیل انقلاب را که همچنان در گرد میرزا جمع بودند ، و مست پر حرفی‌ها و ژست‌های «سرخ‌ها» (به معنی نامناسب کلمه) نشده بودند، با تخطئه و حرکات ضد انقلابی بیدی از سر راه خود بردارد و انقلاب را در همه مواضع و با همه مواضع به دست عده‌ای عاجز ارجو، نوک صفت ، و مزدور خویش بسپارد.

کودتا

این بود که آقایانی که انقلاب را قبل از هر چیز پدیده‌ای درونی و ناشی از تضادهای داخلی خود اجتماعات معرفی می کردند ، و به هیچ وجه به سادراتی بودن انقلاب رأی نمی دادند ، در عوض به سادراتی بودن کودتا، آن هم کودتایی ضد انقلابی اقتداء کردند :

هم زمان پیاده شدن ارتش شوروی به خاک ایران ، چندتن از اعضاء حزب عدالت باکو (را) نیز تدریجاً به گیلان وارد (کردند) و سازمان حزیشان را در رشت دائر نمودند .^۱

بیشتر «فعالیت حزب» به دادن متینگ تبلیغات حزبی مصروف بود....
پیشوای جنگل ... ملاحظه می کرد که خلاف مدلول موافقت نامه دائر به منع
ورود نیروهای جدید ، هر تبا دستجات تازه از باد کوبه وارد می شوند ، و
مقررات موافقت نامه را عملاً نقض می کنند . به علاوه پرت پهلوی هنوز
با وجود مطالبه مکرر ، به متصدیان ایرانی انقلاب تحویل نشده
(آخر می خواستند به متصدیان ایرانی ضد انقلاب تحویل دهند . که دادند .)
و تفت «نوبل» را هنوز از اختیارشان رها نساخته اند . و با این کیفیت بعید نیست
که نیات دیگری در کار باشد ، و دامنه این اعمال به جاهای باریک
بکشد . ۱

گروه حزبی هر روز مردم را به متینگ و سخن رانی دعوت می کردند و
وعده فتح هندوستان می دادند . ضمن سخنرانی ها.... به میرزا خرده -
گیری می شد که مثلاً جواهرات بانک را چه کرده است ، و جواهرات
مزبور اکنون کجاست گفتگوی این که جواهرات مزبور کجاست در
حقیقت بهانه ای بیش نبود میرزا بر آن شد که دوتن نماینده به پاکو
بفرستد تا با «نریمانف» صدورشوای جمهوری قفقاز ملاقات و او را در جریان عملیات
حزب عدالت رشت بگذارد متأسفانه دم گرم نمایندگان میرزا ، حتی
پیام شخصی نریمانف به آهن سرد اعضاء حزب اثر نکرد تا آن که (قضایا)
به کودتا منتهی شد . و پرده ها بالا رفت و اسرار نهفته فاش گردید . ۲

کودتای سرخ از این جا شروع شد که در روز معین (۲۴ ذی قعدة ۱۳۰۸)
همه طرفداران میرزا کوچک را هر که و هر جا بودند ، دستگیر و بازداشت
نمودند .

۱- سردار جنگل ص ۲۶۹

۲- سردار جنگل ص ۲۶۷

۳- شاید مقایسه تاریخ های ذیل خالی از لطف نباشد :

ارتش شوروی در ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ وارد انزلی شد ، و در ۲۴ ذی قعدة همان سال ، یعنی
کمتر از سه ماه (۸۲ روز) پس از آن ، کودتای ضد انقلابی رشت را علیه جنگل و میرزا به راه
انداخت . ضمناً می دانیم که ورود میرزا به رشت در ۱۶ رمضان و صدور اعلامیه «جمعیت انقلاب
سرخ ایران» در ۱۸ رمضان همان سال اتفاق افتاد . مقایسه این تاریخ ها با تاریخ کودتا نشان
می دهد که فریب دو ماه بعد از این اقدامات متفقانه است که کودتائی علیه میرزا و یارانش ، یعنی
علیه صمیمی ترین و اصلی ترین جناح انقلاب به پا می دارند .

نقشه کودتا طوری طرح ریزی شده بود که می‌بایست میرزا کوچک یا کشته می‌شد و یا دستگیر می‌گردید. و در هر حال از کادر انقلاب خارج می‌شد و زمام امور را به دیگران می‌داد. او (میرزا) توطئه را را قبلاً احساس و به جنگل رفته بود (ولذا) برای دستگیری میرزا با توپخانه به جنگل یورش بردند ۱.

متعاقب رهپارشدن میرزا به فومن، «کاژان اف»، (فرمانده ارتش سرخ) نیز به مسکو احضار گردید. نامبرده يك فرد انقلابی مجرب (بود) و از اقدامات حزب عدالت احساس ناراحتی می‌نمود و اعتقاد داشت که همکاری با دستجات مسلح جنگل جز از طریق صمیمیت و حسن تفاهم، اشتباه محض است ۲. و بدین ترتیب دورهٔ عمل بسیار کوتاه روابط شوروی با نهضت انقلابی در ایران، بزودی سپری شد و جای خود را از جهات گوناگون به دوران بردوام حنظل سپرد:

شوروی به سوی
خیانت به انقلاب
به پیش می‌تازد

به طوری که بیان شد، اولاً شوروی موافقت نامۀ بین انقلاب ایران و خویشین را در همهٔ زمینه‌ها نقض کرد. ثانیاً علیه انقلاب رسماً و مستقیماً وارد عمل شد، تا آنجا که علیه آن دست به کودتا زد. ثالثاً چهره‌ها و عناصری از خویش را که علیرغم سیاست خارجی شوروی، به خاطر داشتن شرافت و عواطف جوشان اترن ناسیونالیستی، همچنان به انقلاب ایران احساسی مساعد داشتند، از ایران احضار کرد و به جای آن‌ها عناصری را فرستاد که به خوبی بتوانند مجری سیاست عمومی و دولتی شوروی، ولو این که منافع و مصالح ملت ایران باشد، گردند.

از احضار کاژان اف به مسکو، خصوصاً «متعاقب» رفتن میرزا به فومن و ترك کردن رشت و همچنین با توجه به این که کاژان اف نظریات مساعدی نسبت به حرکات حزب عدالت نداشت و در عوض به صلاحیت و اصالت میرزا رأی می‌داد، این اندیشه به وجود می‌آید که نامبرده میرزا را از جریان کودتا و اقدامات پشت پرده آگاه کرده بود.

به هر حال شوروی بدون توجه به منافع خلق ایران و بدون کمترین احترامی به قرار دادهائی که خود در زیر آن‌ها دستینه نهاده بود، فقط و فقط به حساب رشد منافع خویش، که علیرغم آنچه ادعا می‌کرد، عملاً با مصالح ملت ایران دارای وحدتی نبود، انقلاب جنگل

۱- سردار جنگل ص ۲۷۱

۲- سردار جنگل ص ۲۶۹

را از درون دچار تشمت و انفجار کرد. شوروی لبه تیغ ضدانقلابی خود را قبل از هر کس به طرف گردن اصیل ترین و پرافتخارترین سیمای نهضت، یعنی میرزا کوچک جنگلی حواله داد. زیرا قبل از همه این میرزا بود که به حساب عشق به میهن و مردم خویش هیچ گونه راه و روشی را که منافع انقلاب و ملتش را نادیده می گرفت، نمی پذیرفت و از این بالاتر: در مقابل آن ایستادگی می کرد.

نویسنده محترم کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» برای تفسیر این قضایا، مطالبی را عنوان کرده اند که جای پاره ای انتقادات و حرف ها را باز گذاشته اند. «ابراهیم فخرائی» که به واقع معرف بی مثال نهضت جنگل به ملت ایران شده اند، و از این جهت به گردن حقیقت، انقلاب، و مردم ایران حق دارند، برای تحلیل حوادثی که منجر به کودتای رشت، جنگ بین کودتا و انقلاب، و غیره شد، چنین نظر داده اند که گویا تمام این تقصیرات نه به عهده خود شوروی، و نه به عهده دیپلماسی عمومی و کلی آنها، بلکه قبل از همه به عهده حزب عدالت رشت بوده است. یعنی درحقیقت این حزب عدالت رشت بود که توانست سیاست شوروی را در ایران منحرف سازد، و گرنه خود شوروی نظریات مساعدی با انقلاب داشت.

عملیات پشت پرده حزب (عدالت رشت) آرام آرام آثارش را می بخشد. طولی نکشید که با آمدن «مدیوانی» نماینده بازرگانی «خوشناریا» و «میکویان» کمیسر تجارت شوروی به رشت، کودتائی در ۱۴ ذیحده ۳۸ مطابق نهم مرداد ۹۹ رخ داد. و از جریان کار چنین فهمیده شد که احضار کاژان اف به مسکو و فراخواندن «پالایف» ازمازندران، در نتیجه اشتباه کارهای اعضاء حزب عدالت صورت گرفته است. کما این که تعویض راسکولینکف فرمانده جهازات جنگلی بحر خزر و اعزامش به جبهه بالتیک، هم چنین فرا خوانده شدن ارژونیکیدزه که دونفر اخیر از پشتیبانان سیاست جنگلی ها در ایران بودند بر اثر نقش حزب عدالت است که در پیشگاه زمانداران شوروی بازی کرده اند.^۱

از این قضاوت چنین برمی آید که گویا شوروی گول حزب عدالت رشت را خورده است هر چند ابراهیم فخرائی در متن کتاب مزبور، و ضمن ارائه اسناد و مدارک تعیین کننده گملا علیه این داوری، واقعیات را علم کرده اند، مع هذا در این جا، همه حرکات

بی‌رویه و غلط (حتی انحرافات سیاسی) شوروی را مولود اقدامات و نمامی‌های حزب عدالت رشت اعلام می‌دارند.

باقبول چنین قضاوتی جبراً به آنجا خواهیم رسید که اصولاً شوروی نمی‌خواسته‌است بر روی انقلاب ایران، با بریتانیا و ضد انقلاب داخلی ایران وارد معامله شود؛ اصولاً شوروی نمی‌خواسته‌است که میرزا کوچک و یارانش را به نابودی بکشاند؛ اصولاً شوروی نمی‌خواسته‌است قرارداد ۱۲۹۹ خود را با انقلاب فسخ، و در عوض قراردادی در ۱۹۲۱ با رژیم ارتجاعی - وابسته ایران منعقد کند؛ اصولاً شوروی نمی‌خواسته‌است که بین دادن اختیار پرت‌انزلی به انقلاب و ضد انقلاب، ضد انقلاب را برگزیند؛ اصولاً شوروی نمی‌خواسته‌است که علیه انقلاب دست به کودتا بزند و درست به عکس، گویا تمایلات شوروی در جهت کمک و همکاری انقلابی با ملت ایران و نمایندگی انقلابی و متشکل آن نهضت جنگل سیر می‌کرده‌است، منتها بدبختانه شوروی گرفتار دسیسه‌های مزورانه و مخوف حزب عدالت رشت شد و چون حزب مزبور یا آلوده بود و یا دارای صلاحیت کافی نبود، سیاست شوروی نیز در عمل برخلاف مصالح ملت ایران و نهضت جنگل به کار رفته‌است.

این چنین تفاسیری بی‌سابقه نیست. چه موافقی که نگارنده نیز
دچار همین گونه تصورات و اوهام بوده‌است. جان این گونه
برداشت‌ها و تحلیل‌ها در اصلی‌است که فقط پیوسته در حرف مورد
تأیید بوده‌است. آن اصل کدام است؟ آن اصل این است که پیوسته
هر ملتی صلاحیت‌دارترین کسان جهت تعیین سرنوشت خویش می‌باشد. و همچنین در میان
همه ملل نیز حزب انقلابی و سازمان انقلابی درون همان جامعه صلاحیت‌دارترین واحد جهت
تعیین سرنوشت همان جامعه خواهد بود. و بدین ترتیب، در آخرین تحلیل سازمان و حزب
انقلابی موجود در هر سرزمین، در واقع می‌بایستی هدایت‌کننده سیاست خارجی حکومت‌های
انقلابی جهان بوده باشند. در نتیجه مطابق چنین اصلی، شوروی پیوسته می‌بایستی برای انجام
یک سیاست صحیح و اقتراسیونالیستی، در تحلیل نهائی به نظریات و بررسی‌های حزب به -
اصطلاح دست‌چپی این یا آن کشور که می‌بایستی مصلح‌ترین و صلاحیت‌دارترین واحد جهت
ارزیابی جامعه خود باشد، گردن نهید. بنا به این اصل، هر سازمان و هر حزب دست‌چپی درون
هر جامعه‌ای، دید دهنده سیاست خارجی شوروی برای عمل کردن در همان سرزمین محسوب
خواهد شد. به بیانی دیگر: به جای این که سیاست داخلی و احزاب برادر، در کشورهای
«برادر»، به پدک سیاست خارجی شوروی در آیند، به عکس، در آخرین تحلیل می‌توان گفت که

اشتباهات خود
را اصلاح کنیم

این سیاست خارجی شوروی است که می‌بایستی به سیاست داخلی «احزاب برادر» در کشور-های «برادر» بکسل شود.

باتوجه به مراتب فوق، مسئولیت اشتباه‌کاری‌ها و انحرافات سیاست شوروی در این‌یا آن گوشه جهان که حزب دست‌چپی‌ای وجود دارد، با وسعت تعیین‌کننده‌ای، نه به‌عهده دیپلماسی شوروی، بلکه به عهده حزب مزبور خواهد بود.

اصول و اعمال

البته همه این‌ها اصولی است که مطابق تئوری می‌بایستی نه تنها شوروی، بلکه هر دولتی که مدعی داشتن سیاستی سوسیالیستی و

انترناسیونالیستی است، نسبت به انقلابات و نهضت‌های داخلی سرزمین‌های دیگر اتخاذ کند. بدین معنی که امکانات خود را به شکلی بی‌دریغ، و بر مبنای اصول، در اختیار خط‌مشی تعیین شده نهضت‌های انقلابی و «احزاب برادر» بگذارد و بدین ترتیب انقلاب رادهر نقطه از جهان که مواجه با مقاومت و یورش ضدانقلاب داخلی و جهانی می‌شود، حمایت و تقویت کند.

امادر عمل: این تئوری‌ها و اصول در سیاست خارجی شوروی و در روابط شوروی با انقلابات ترقی خواهانه و احزاب برادر، به قدر یک چتول و دکا تأثیر نداشته است و ندارد. نهضت‌های انقلابی و «احزاب برادر» مطابق اصولی که آورده شد، در تعیین سیاست خارجی شوروی و جهت‌دادن به حرکات عمومی آن کشور همان قدر تأثیر دارند که دم‌سگ در تعیین قضاوت‌ها و برنامه‌های سگ. (شاید هم کمتر).

ولی بر مبنای اصول تئوریک فوق، چه بسا اشخاصی که دچار قضاوت‌هایی وهم‌انگیز نشده باشند که پس: خیانت‌های شوروی به انقلابات و نهضت‌های آزادی خواهانه ایران نیز نه به عهده خود شوروی، بلکه به عهده «احزاب برادر» و یا نیروهای انقلابی خود ایران می‌باشد، که به علت اشتباهات خود، سیاست شوروی را نیز در ایران منحرف کرده‌اند.

مفهوم بزرگ‌شده سخنان فوق (با قدری اختلاف) این است که در واقع شوروی تنها سیاست داخلی خود را تعیین می‌کرد (ومی‌کند) ولی مشخصات و جهات سیاست خارجی‌اش را در این یا آن سرزمین احزاب کمونیستی سرزمین‌های مزبور تعیین کرده‌اند (ومی‌کنند). در حالی که اگر هم به هیچ کجای دنیا، از چکوسلواکی و یونان و همه آمریکا لاتین گرفته، تا آفریقا و مجارستان و هندوستان، کاری نداشته باشیم، لاقلاً می‌توانیم صراحتاً بگوئیم که در ایران هرگز چنین اصلی حاکم نبوده است و درست به عکس، شوروی نه تنها سیاست خارجی و داخلی خود را خود مشخص می‌ساخت، بلکه سیاست داخلی و خارجی احزابی را که در ایران باجسپانیدن خود به شوروی فخر می‌کرده‌اند، خود تعیین می‌کرد (ومی‌کند). لذا در واقع این شوروی نبود که

به آلت دست احزابی همچون حزب عدالت (که ما فعلا به هیچ وجه نه قصدی داریم و نه در شرایطی هستیم که بخواهیم درباره ماهیت و..... آنها بحثی را آغاز کنیم.) درمی آمد، بلکه این، همین احزاب بوده اند که نقش سکوهایی سیاست شوروی را (به دلایل گوناگونی) بازی می کرده اند. سکوهایی که چه بسا به خاطر آلودگی های درونی، بی پرستی رهبری، بلاهت های فلسفی، و غیره و غیره، به سهم خویش نیز در تشدید حرکات ضد انقلابی شوروی کوشش های بی دریغی از خود بروز می دادند.

بیان واقعیت
البته دابراهیم فخرائی، آنجا که از اداره کننده اصلی کودتای رشت یاد می کند، صراحتاً می نویسد:
کودتای رشت را «بولومکین» اداره می کرد. و بولومکین نماینده چکای شوروی در گیلان بود^۱.

و نیز همان طور که گفته شد، در قسمت های مختلف کتاب مزبور، نامبرده هرگز از یادآوری معاملات سیاسی شوروی و انگلیس در ایران ابائی می دارد و در حقیقت هر وقت که در مقابل واقعیات قرار می گیرد از بیان آنها دچار دلهره نمی شود. و شوروی را همچون سایر کشورهای توسعه طلب و یاسودجو معرفی می کند، هر چند که قبلا سیاست خائنانه شوروی را نسبت به انقلابات ایران، مبری و مطهر اعلام کرده باشد.

بازهم بیان واقعیت
مثلا در فصل دوازدهم کتاب سردار جنگل، آنجا که پای معاملات شوروی و انگلیس پیش می آید، با وضوح تمام یاد آور می شود که:
در جای دیگر دیده ایم که «کراسین» از طرف مقامات شوروی برای مذاکرات اقتصادی به لندن رفته، و دامنه این مذاکرات به انقلاب گیلان کشیده شده بود. دیپلماسی انگلستان سیاستی را تعقیب می نمود که لازمه اجرای آن **پایان یافتن انقلاب گیلان بود.**

دولت شوروی که امتیازاتی از انگلستان به دست آورده بود، می بایست متقابلا امتیازاتی به دولت اخیرالذکر بدهد. ولذا با شناسائی استیلایشان در

ایران در چهار چوب يك توافق کلی. خاطرة لحاف ملا نصرالدین یکبارہ

زنده گشت ۱.

حال اینجا این سؤال پیش می آید که آیا این حزب عدالت و باهر سازمان سیاسی خارجی دیگری بود که باعث تعیین يك چنین خط مشی ضد اتر ناسیونالیستی ای برای شوروی شد؟ و آیا این کیفیت مؤید گول خوردن سیاست شوروی از طرف پاره ای عناصر همچون گردانندگان پادو صفت (این تازه صفت خوب تریشان است) حزب عدالت رشت بود ، یا به عکس ، مؤید گول خوردن نگارنده و اشخاصی نظیر ابراهیم فخرائی که تصور می کرده اند که عملیات حزب عدالت رشت ، در واقع لکه ای بردامان کبریائی سیاست اتر ناسیونالیستی شوروی گذارده است ؟

علاقه مندم این موضوع را با استناد به جمله ای از مسیوروتشتین
يلك سند
سفير کبير شوروی در ایران خاتمه دهم. مسیوروتشتین در نامه ای که
برای میرزا کوچک چنگلی جهت تسلیم ورها کردن انقلاب می نویسند (این نامه بعداً مورد بررسی
قرار خواهد گرفت) علاوه بر این که حاضر نمی شوند سیاست جنگل را بپذیرد ، متقابلاً میرزا را
به قبول سیاست دولت شوروی (که محتوی آن ترك انقلاب و تسلیم نیرو های انقلابی به
دولت مرکزی ایران بود ...) تشویق می کند ، تا آنجا که می نویسند:

..... (از این که) موافقت با سیاستی (را) که من از طرف دولت شوروی

اجرا می کنم ، در نظر دارید ، خوشوقت گردیده (م) ۲.

و بدین ترتیب هنوز سند موافقت نامه انقلاب ایران با شوروی بایگانی نشده بود ، که
خیانت شوروی به انقلاب ایران آغاز گشت .

۱ - سردار جنگل ۳۵۳

۲ - سردار جنگل ص ۳۵۶

هنگام اقدام و عمل ، وقت آن نیست که در هدف گیری
يك ذره هم به سمت چپ تمایل حاصل شود . ما این کار را
بزرگترین جنایت و عمل ضد انضباط و سازمان
تلقی می کنیم^۱ .

لنین

www.iran-socialists.com

سیمائی از ضد انقلاب

نگاهی به هدف‌های اجتماعی کودتای رشت

۱- جلد دوم نگاه به تاریخ جهان. نوشتهٔ «نهر»، ترجمهٔ محمود تفضلی. ص ۱۳۷۴

چند سؤال

کودتای رشت چه می‌خواست ؟
کودتایی که اداره کنندگان آن :

«ابوکف» فرمانده قواء . «تروئین» رئیس اداره سیاسی . «بولوملکین»
رئیس چکا . «گوسف» رئیس اسوی آدل (تأمینات نظامی) . «آبیخ» معاون
دژبان نظامی .^۱

بودند ، در تحت کدامین شعارها و برنامه های اساسی و تعیین کننده ای میخواست
آزادی و استقلال حقه ملت ایران را به دست آورد ؟

آنچه کودتا را موجه جلوه می داد و آنچه ظاهراً انگیزه کودتا علیه میرزا بود ،

چه بود ؟

کودتا در جهت انقلاب یا ضد انقلاب ، در کدامین جهت سیر می کرد ؟

قلبی که در پشت سینه کودتا قرار داشت ، برای چه آرزویی می‌تپید ؟

این‌ها و سؤالاتی نظیر این‌ها ، جمعا پرسش‌هایی هستند که پاسخ دادن به آن‌ها ضروری
به نظر می‌رسد . و مامی کوشیم هر چند موجز ، به هر حال ترجمان جواب‌هایی باشیم که
واقعیات و اعمال کودتاچیان در اختیار تاریخ گذاشتند:

ظاهراً اسلحه‌ای که عناصر گویا «سوسیالیست» و عناصر گویا «چپ» ،

و عناصر گویا «انقلابی» ، در جنجال‌ها و هوچی‌گری‌های تبلیغاتی

خویش علیه میرزا و جریان اصیل جنگل به کار برده‌اند همانا

«راست» بودن میرزا و وابستگی وی به معتقدات اسلامی ، و همچنین نارسا و ناصحیح بودن

حرف حسابی
لوچ‌ها

۱- سردار جنگل ص ۲۷۳

توضیح ، پراقتزاز متن است .

تاکتیک‌ها پیشنهادی وی بوده است!

ظاهراً به نظر آقایان لوج‌ها اصولی را که میرزا از لحاظ عدم لنومالکیت و یا محدودیت تبلیغات ضدمنه‌بی پیشنهاد و اجرا می‌کرد، و خود حضرات هم چند هفته قبل از کودتای نسبت به سحت این نظریات رأی داده بودند، کلاً غلط بوده و ناشی از ماهیت «دست راستی» و «خسالت ضدانقلابی» وی بوده است.

ظاهراً به نظر آقایان لوج‌ها این که میرزا حاضر به درهم پاشیدن نیروهای چریک نبود، و ضمن تربیت و ترتیب لشکریانی همانند سازمان ارتش سرخ، معهداً همچنان به حفظ نیروهای چریکی و پارتیزانیش مصر بود، خود دلیلی قاطع بر ضد انقلابی بودن و دست‌راستی بودن وی بوده است.

ظاهراً به نظر آقایان لوج‌ها تسلیم نشدن بی‌قید و شرط میرزا به نظریات و دخالت‌های شوروی، و تلاش وی در حفظ استقلال انقلاب و مخالفت جدی وی با هر گونه دخالت و زعامت شوروی‌ها نیز برهانی خردکننده بر فقدان روحیه انقلابی وی، و وسعت خصائص دست‌راستیش بوده است.

اما حرف حسامی میرزا در مقابل آن‌ها چه بود؟ اولاً میرزا نسبت به سحت تاکتیک‌های پیشنهادی آقایان لوج‌ها نه تنها مشکوک بود، بلکه بالاتر از آن تردید نداشت که ارائه شیوه‌های افراطی

حرف حسامی جنگلی‌ها

هر قدر هم برای عده‌ای دل‌پسندتر و عشقی‌تر به نظر آیند، معهداً نه به سود انقلاب و نه به زیان ضد انقلاب، بلکه درست به عکس، به سود ضد انقلاب و به زیان انقلاب خاتمه خواهد یافت.

ثانیاً هر گونه دخالت خودسرانه شوروی و ارتش سرخ را در امور داخلی انقلاب مطرود می‌دانست و قویاً محکوم می‌کرد. به نظر او شوروی حداکثر می‌تواند به مثابه مشاوره که هیچ‌گونه حقی جهت اعمال نفوذ نخواهد داشت از طرف انقلاب ایران به مشاوره دعوت شود، تا بدین ترتیب انقلاب بتواند از تجربیات و پیشنهادات اصلاحی وی بهره‌مند گردد. به نظر میرزا، هر گونه عدول از یک چنین اصول و بنیانی به مفهوم نفی آزادی و استقلال انقلاب تلقی می‌شد و وی به هیچ وجه به چنین شرایطی تسلیم نمی‌شد.

ثالثاً از آنجا که شرایط مبارزاتی ملت ایران را در شرایطی جبهه‌ای تشخیص می‌داد، لذا تبلیغات وسیع ایده گولوزیک را مغایر با موقعیت تاریخی مبارزه ارزیابی می‌کرد. رابعاً لنو اصول مالکیت و یا مصادره اموال مردم را عملی که فقط ضد انقلاب از آن

بهره‌ور خواهد شد تعبیر می‌کرد ، ولذا باچپ روی هائی که لوچ‌ها بروز می‌دادند به - مخالفت برمی‌خاست .

و بالاخره خامساً میرزا جداً نسبت به موافقت نامه‌ای که باشوروی و عمله‌اکراه بسته بود ، اعتقاد داشت و لذا هرگونه سرپیچی از مفاد آن را محکوم می‌کرد . به نظری هرگونه تلاش يك جانبه‌ای در جهت بهم‌زدن عهده‌ها و میثاق‌هائی که طرفین بامشورت هم گذاشته اند ، باعث می‌شد که دیگر مبانی و اصولی که معیار روابط آنان باشد ، از بین برود و در نتیجه هرگونه اخلاقی در این بین زمینه داشته باشد . میرزامعتقد بود که نمی‌بایستی انقلاب چنان چپ‌هایش را باچپ‌های شوروی قاطی کند که تفکیک آنها عملی نباشد . به عکس او معتقد بود که پیوسته می‌بایستی بتوان بنا به ملاک‌ها و عهودی که از قبیل تعیین می‌شود ، وجوه کثرت و وحدت ، و یا وجوه جدائی و پیوستگی انقلاب را با شوروی مشخص کرد ، تا هر کدام بتوانند بر مبنای همان پیمان‌ها ، ضمن این که باهم مرتبط می‌شوند ، امکان کنترل ارتباطات یکدیگر را نیز داشته باشند .

اعتقاد میرزا برای تعیین حدود و ثغور رابطه انقلاب باشوروی به حدی محکم بود که حتی پس از کودتای رشت ، و پس از جدا شدن احسان‌الله‌خان و خالوقربان از وی ، و همبستگی آنها باشوروی‌ها ، وقتی که میرزا نامه‌ای برای آنان می‌فرستد ، ضمن آن به نام بردگان توصیه می‌کند :

هرگاه با سویت روسیه ارتباط دارید باید بر طبق قرارداد محکم و

مستقیم ، معلوم ، و عهد میثاق بدون تغییر باشد^۱

و بدین ترتیب به آنها نیز توصیه می‌کند که بدون هرگونه حساب و کتابی باشوروی‌ها متفق نشوند . زیرا در این صورت فقط منتر سیاست شوروی خواهند شد .

بهر حال تفاوت عمده جنگلی‌ها بالوچ‌ها در این بود که جنگلی‌ها حرف‌زمان خود را می‌زدند و شمار زمان خود را ارائه می‌دادند ، ولوچ‌ها حرف‌ها و شمارهای آینده را در دستور روز قرار داده بودند . و بدین سان دو تاکتیک ، یکی صحیح و دیگری غلط ، یکی بر بنیان واقعیات و منطق ، و دیگری بر پایه اوهام و هیجان (از حساب‌های خائنه می‌گذریم) در مقابل هم قرار گرفته بودند . کودتا برای خفه کردن اصول برپاشده بود .

عقب ماندگی
و پیشبازی

اصولاً در این که بایستی پیوسته همه رهبری‌ها و همه سازمان - های رهبری‌کننده خلق ، از مردم و از توده‌های ملت پیش‌روتر و

مترقی تر باشند تا بتوانند مردم را به سوی جلو بکشند، حرفی نیست. اما يك چنین اصلی نیز همچون هر اصل دیگری فقط در صورتی که از کمیت و در نتیجه کیفیت مناسبی برخوردار باشد، در واقع قادر خواهد بود نتایج مورد نظریار آورد، و گر نه هر گونه کمبود و یا زیادتی این خصائص خود باعث نفی اصلی می شود و طبیعتاً نتایج حاصل از آن ها چیزی دیگر خواهد بود.

اغلب تصور می کنند که فقط عقب بودن و یا عقب ماندن از تاریخ و ملت است که عامل تعیین کننده جدائی و شکست این یا آن رهبری، و این یا آن سازمان سیاسی خواهد شد. ولذا کمتر توجه می کنند که پیش بودن بیش از حد از تاریخ و از ملت نیز عاملی است که انسان را از انقلاب مجرد می کند و چه بسا که مبارزه را نیز به شکست می کشاند.

برای این که بتوان ضمن تماس با ملت، آنها را بسوی جلو هدایت کرد، می بایستی در عین قرار گرفتن در جوار خلق، قدمی نیز از آن پیش تر بود، و با طرح و ارائه شعارها و برنامه های مترقی ای که باعث ارتقاء توده شود، و هم برای توده قابل فهم باشد، هوشیارانه و وظائف خویش را انجام داد.

چهرهبری با طرح شعارها و برنامه هایی که ملت مدت ها از سر آن گذشته در رودمان ارتجاع نام نویسی کند، و چه با طرح شعارها و برنامه هایی هر چند مترقی، ولی بسیار پیش افتاده تر از زمان، به صف چپ تازان پیوندد، در هر دو حال نتیجه مساوی است: مجرد شدن از تاریخ، شکست و ناکامی توده، و پیروزی و بقاء ضد انقلاب.

از این رو همیشه عملاً آن رهبری و سازمانی قابلیت و صلاحیت هدایت مردم را خواهد داشت که نه با عقب ماندن از ملت به ارتجاع، و نه با جلو تاختن بیش از حد از توده به پشتتازی چپ روانه گرفتار شده باشد، بلکه با حفظ فاصله مناسبی از ملت و با ارائه شعارها و برنامه هایی که هم با نیازمندی های روز قابل تطبیق باشد و هم مردم را برای مواجه شدن با میدان های جدیدی از مبارزه تربیت کند، ملت را به سوی آینده ای ظفر نمون راهنمایی کند.

توضیحی اضافی ولی مفید است که جوامع مختلف جهان هرگز در سطحی مساوی از موقعیت انقلابی قرار ندارند، و به همین مناسبت هرگز نمی توان نسخه ثابتی برای چگونگی این شعارها و برنامه ها که قابل اجرا در سراسر جهان باشند، نوشت. این به عهده رهبری های انقلابی و هوشیار هر جامعه ای است که بتواند هنر ظریف کشف و حل پیروزمندانۀ تضادهای گوناگون جامعه خویش را بیاموزند، و پیوسته زاویه آتشبارهای خود را طوری میزان کنند که گلوله های آن مستقیماً به قلب سپاه مقابل اصابت نماید.

چپ تازی خطر ناک تر از راست تازی

اما مادام که ملت‌ها و نهضت‌ها از تربیت سیاسی کافی برخوردار نشده‌اند؛ مادام که تجربیات و آزمایشات مبارزاتی و انقلابی توده‌ها، آگاهی‌های سیاسی و تشخیص کلی و تعیین کننده‌ای به آنها

نبخشیده‌است؛ و مادام که شکست‌ها و پیروزی‌های بزرگ و کوچک خلق، دانش و تجربه انقلابی و قاطی در اختیار آنها نگذاشته‌است تا در نتیجه توده‌ها به اسارت هیاهو و گنده‌گوئی در نیایند، بین‌دو نوع رهبری فوق، یعنی رهبری‌ای که باجسپیدن به گذشته از توده جدا می‌شود، و رهبری‌ای که با پرواز به آینده‌های دور، توده‌ها در مبارزات روزش به دست سلاح ضدانقلاب می‌سپارد، آری بین این دو نوع رهبری که نتیجه حرکات هر دو برای خلق چیزی جز حرمان و شکست به بار نخواهد آورد، رهبری دوم، یعنی آن رهبری‌ای که شعارهای تند و تیز ارائه می‌دهد و بدون توجه به امکانات و استعدادات تاریخی و مبارزاتی جامعه، پیاده کردن بهشت‌های نهائی را در دستور روز می‌گذارد، شانس بیشتر و بیشتری برای فریب و انحراف نهضت و ملت را خواهد داشت. زیرا رهبری‌های عقب مانده و ارتجاعی به خاطر همین خصلت خود، و به خاطر شعارهای آبکی و منحطشان به سادگی پایگاه تعیین کننده خود را در میان نهضت‌ها و ملت‌ها از دست می‌دهند، و چون شعارها و برنامه‌هایشان قادر نخواهند بود که در ملت هیجان و حرارتی ایجاد کنند، لذا بایستی محلی خلق مواجه شده، بر ندگی سلاحشان جهت گول زدن توده از بین خواهد رفت. اما در عوض رهبری‌های پیشتاز افراطی به خاطر وعده‌های بزرگ و دهن پرکنی که می‌دهند و به خاطر امیدهایی که جهت «فتح هندوستان» در دل‌ها بارور می‌سازند، اسلحه خطرناکی علیه مصالح ملت و امکانات انقلاب خواهند بود. به همین مناسبت مبارزه یک رهبری اصیل و آگاه علیه این دو نوع رهبری، در حقیقت آنجا مشکل‌تر می‌شود که بخواهد بین خیانت‌چپ و راست، نه خیانت‌راست، بلکه خیانت چپ را بکوبد. بیهوده نیست که پیوسته بین دو پورتون نیست چپ و راست، نه پورتون نیست راست، بلکه پورتونیت چپ را خطر ناک تر ارزیابی می‌کنند.

تعادل وعدم

تعادل تاریخی

میرزا و جنک در شرایط مبارزاتی ملت ایران، به‌طور نسبی و روی هم رفته آن چنان رهبری و سازمانی بودند که از لحاظ اجتماعی

بدون غلطیدن به راست و یا به چپ، راه صحیح و اساسی مبارزه را دنبال می‌کردند. ضمن جلو بودن از توده، ارتباط خود را نگسیخته بودند. این رهبری مادام که شعارها و جنجال‌های چپ روانه لوج‌ها پیش نیامده بود تا حدود قابل تقدیری وحدت انقلاب را در مقابل ارتجاع حفظ

می‌کرد، ولی همین‌که پای عناصر مریض چپ به نهضت باز شد و شعارهای ترش و ملس لوچ‌ها پاره‌ای دهان را آب انداخت، وحدت انقلاب نیز متلاشی‌گشت و تجزیه قدرت‌های متفق، نهضت‌را به‌انهدام و شکست شوق‌داد.

وقتی میرزا نخستین ماده مورد توافق جنگل‌وشوروی را این طرزتنظیم می‌کند:

عدم اجراء اصول کمونیزم از حیث مصادرة اموال و الفاء مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات.

در واقع علاوه بر تشخیص اوضاع و احوال زمان خویش، دچار مرض بچگانۀ چپ‌روی، و یا صحیح‌تر گفته‌شود مرض خائنانۀ چپ روی نشده‌است. ولی وقتی که کودتاجیان رشت لنو هرگونه اختیارات مالکین و خلع‌یداز هر مالکی را در دستور روز خویش می‌گذارند، اگر هم نکوئیم که به‌مرض خائنانۀ چپ‌روی مبتلا شده‌اند، لاقلاً می‌بایستی اعلام داریم که دچار عارضۀ مهلك مرض بچگانۀ چپ‌روی گشته‌اند.

وقتی که میرزا حمایت و پشتیبانی انقلاب را از اموال و جان مردم، به مثابه وظیفه‌ای برای انقلاب تعیین می‌کند و حمایت مردم رشت را با رفع وحشت آن‌ها را از مصادرة اموال و اخذ دارائیشان توسط انقلاب جلب می‌کند، در واقع قرظینه‌ای در مقابل میکروب‌ضدا انقلابی چپ روی و تند روی برپا می‌دارد. اما هنگامی که کودتاجیان با «ضبط اموال ساکنین رشت و سیلۀ حاکم نظامی، و تهدید (آن‌ها) به پرداخت پول، با کندن قبر، و اعلام این که عدم پرداخت (پول) مستلزم زنده به‌گور شدن آن‌هاست»^۱ در واقع انقلاب را از مردم با اشاعۀ طاعون چپ‌روی، جدا می‌کنند و به‌ضدا انقلاب فرصت می‌دهند تا انقلاب را قربانی کنند.

چهارده بود شوروی‌ای که پس از يك دوره تجربیات سازمانی و سیاسی

پس از يك دوره آموزش و تحلیل عملی از کیفیات و انعکاسات روانی

؟

گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی و پس از قرار گرفتن در دو کوردان آموزندۀ انقلاب سراسری خلق روسیه و پس از پشت سر گذاشتن چهار سال مبارزۀ انقلابی، چه در جبهۀ جنگ آتشین نظامی و چه در جبهۀ جنگ ظریف سیاسی، تجربیات و آموزش‌های فراوانی در بارۀ خطرات ناشی از چپ‌روی به دست آورده بود، تا آنجا که خود را برای انتشار فتوایی علیه «مرض بچگانۀ چپ روی در کمونیسم» آماده می‌ساخت، همین که قدم به ایران گذاشت، با همه قوا ناقل همان مرض گردید؟ آیا میتوان چنین کیفیتی را امری تصادفی فرض کرد؟

برنامه کودتا

اما کودتاجیان چه برنامه‌ای داشتند؟ برنامه حکومت کودتاجی چه بود؟:

برنامه دولت جدید (کودتاجی عبارت بود از):

۱ - تشکیلات ارتش ایران ، مانند تشکیلات ارتش سرخ روسیه ، و حمله به تهران .

۲ - لغو اختیارات مالکین و امحاء اصول ملوک الطویفی

۳ - رفع احتیاجات اصلی کارگران شهر و دهات^۱

اما لازم است ببینیم که در این مواد سه‌گانه چه جانی نهفته است و دوگانگی و اختلاف

اساسی این مواد بابرنامه نهضت جنگل پنهان بود:

ماده يك برنامه مزبور که همانا عبارت از ایجاد سازمانی نظامی
مطرح می‌سازد برای انقلاب همانند تشکیلات ارتش سرخ روسیه باشد ، چیزی

نبود که اولاً برای نخستین بار مطرح شده باشد، و ثانیاً قضیه‌ای نبود که مورد مخالفت جنگل
و شخص میرزا کوچک قرار گرفته باشد. بلکه بعکس، اسنادی از خود آقایان شوروی‌ها در
دست است که نشان می‌دهند نه تنها تشکیلاتی نظیر تشکیلات ارتش سرخ ، بلکه اصولاً تشکیلاتی
کلی، نظیر تشکیلات دولت شوروی در زمره آرزوها و درخواست‌های میرزا کوچک از شوروی
بوده است.

وقتی که آقای دکاراخان، معاون کمیسر خارجه شوروی در تلگراف محرمانه خود به
دراسکولینکف، فرمانده جهازات جنگی شوروی در بحر خزر قشش روز^۲ پس از ورود ارتش
سرخ به انزلی دستور می‌دهد که:

تمایل کوچک خان از تأسیس دولت شوروی در ایران، و کمیته
مرکزی اشتراکی که مایل است این‌قوه را در دست بگیرد ، با کمال احتیاط
تحت نظر گرفته شود . از احساسات ایرانی‌های رشت و انزلی و
آذربایجان نمی‌توان احساسات تمام ایرانیان را فهمید ...^۳

درواقع پرده‌از روی بحث‌ها و درخواست‌های محرمانه‌ای برمی‌دارد که هر چند در

۱ - سردار جنگل ص ۳-۲۷۲ .

۲ - ارتش سرخ در ۱۸ ماه مه ۱۹۲۰ وارد انزلی می‌شود ، و تلگراف مزبور در ۲۳ ماه
مه ۱۹۲۰ مخابره می‌گردد

۳ - سردار جنگل ص ۲۶۰

زمره مواد قرارداد انقلاب ایران و نمایندگان شوروی گنجانیده شوروی نشده بود، معیناً مورد «تمایل» جدی انقلابیون ایران و خصوصاً شخص میرزا کوچک بود.

به طوری که ملاحظه می شود، بنا به سخن معاون وزیر امور خارجه خود شوروی میرزا اصولاً تمایل داشته است که شکل تشکیلاتی جمهوری گیلان همانند شکل تشکیلاتی سایر جمهوری های شوروی باشد. که طبعاً همه قسمت های این تشکیلات، از جمله سازمان ارتش آن نیز به صورت سازمان نظامی شوروی می بایستی درآید.

البته از جملات فوق مفاهیم دیگری نیز مستفاد می شود. بدین معنی که ممکن است تصور شود که میرزا مایل بود دولتی در ایران بر روی کار آورد که در زمره سایر شوراهای کشور شوروی قرار گیرد.

ولی حداکثر آن چه در این باره به نظر می رسد این است که اگر هم میرزا مایل به چنین کاری بود، در واقع بر مبنای سخنانی قرارداد داشت که شوروی ها بیان می کردند. یعنی تساوی ملل شوروی در تعیین سر نوشت خود و آزادی آنها در درون شوراها. و از آنجا هم که پیوسته مبارزه با هر گونه استعمار و کمک به هر ملتی در به دست آوردن آزادی و استقلال خویش، اینها بوده اند مواد کاغذین سیاست خارجی شوروی، لذا برای میرزا تأسیس دولت شوروی ای در ایران که دارای آزادی و استقلال داخلی و حق رأی و مشاوره در امور سیاست خارجی داشته باشد، مغایرتی با هدف های انقلاب ایران نداشته است. و به همین مناسبات نسبت به «تأسیس دولت شوروی در ایران» مخالفت شدیدی ابراز نمی کرده و حتی در این باره «تمایل» نیز نشان می داده است.

با این وصف آنچه اصولاً صحیح و اساسی به نظر می رسد، هیچ یک از احتمالات فوق نیست. بلکه این است که میرزا تنها تمایل به دادادن تشکیلاتی ظنیر تشکیلات شوروی برای انقلاب و برای ایران بوده است. شاید آقای کاراخان به درستی از مقاصد میرزا سردر نیآورده اند و لذا جمله بندی فوق قدری کش دار شده است.

البته سند دیگری در این زمینه از آقای کمیسر جنک شوروی به فرماندهی نیروی دریائی بحر خزر در دست است که سه روز پس از تلگراف آقای کاراخان، یعنی در ۲۶ ماه مه سال ۱۹۲۰ تلگراف شده است. ماده هفتم این تلگراف که با کلمات و انشائی روشن تر از تلگراف آقای کاراخان تنظیم شده است، چنین اشعار می دارد:

از دادن تشکیلات شوروی که آرزوی میرزا کوچک است نباید

جلوگیری کرد.

و لذا معلوم می شود که آرزوی میرزا کوچک در فرم و چگونگی تشکیلات انقلابی و

دولتی ، همانا عبارت از «دادن تشکیلاتی» نظیر تشکلات شوروی بوده است ، نه این که دولتی همانند سایر شوراها که خرجش با شوروی یکی بشود !
ضمناً آقای کاراخان در قسمت دیگری از همان تلگراف نیز در تحت جمله زیر به همین مفهوم اشاره می کنند و می نویسد:

مخالف نیستم که تشکیلاتی نظیر تشکیلات سویتی ، به طوری که

تمام ادارات دولتی مثل ادارات ما باشد دایر شود.^۱

و بدین ترتیب ملاحظه می شود که میزرا از لحاظ شکل تشکیلاتی ، حتی در سطح کلی ادارات که ارتش نیز قهرآدر درون آن می گنجید ، آرزومند روابط منظم و دقیق چه بن سازمان حکومتی شوروی بود و لذا ماده اول بر نامه دولت کودتا هرگز مورد مخالفت جنگلی ها نبوده و حتی خود جنگلی ها پیشان گذار اصولی آن بوده اند.

فقط در این ماده دولت کودتا به خیال خود کلمه قوره را هم برای این که آب از لب ولوچه افراد سرازیر سازد ، رندانه چنانیده است. یعنی با اضافه کردن عمدی «حمله به تهران» خواسته است چنین نمایش دهد که اگر تاکنون موفق به فتح تهران نشده ایم به دلیل این بوده است که میرزا با تشکیل سازمان نظامی انقلابی به صورت سازمان ارتش سرخ که وجود چنین ارتشی ضامن فتح تهران می باشد، مخالف بود . بنا بر این اضافه کردن عمدی «حمله به تهران» قطعاً معنی فریب کاری و ذیلدنه ای را می دهد تا او را عده ای را به سوی خود جلب کند و ثانیاً این یا آن شخص را در مقابل وعده چنین هدفی پذیرای لاقبل به تردید سکوت انگیزی در مقابل سایر حرکات کودتا وادار سازد .

باز هم جنگل و اما راجع به ماده سوم که عبارت از «رفع احتیاجات اصلی اساسی تر مطرح کارگران شهرها و دهات» می باشد.
میسازد شاید نیاز به توضیح نباشد که اصولاً و خصوصاً در شرایط

آن روزی ایران تعداد کارگران این کشور به اصطلاح از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد. حضرات به خاطر این که خود را نمایندگان طبقه کارگران ایران معرفی کنند، بدون توجه به شرایط عینی و ذهنی مبارزه ، حتی از لحاظ اقتصادی نیز وظیفه خود را رفع احتیاجات کارگران موهومی قرار دادند که به عقیده صاحب عقیده شان ، نه تنها در شهرها ، بلکه گویا در دهات نیز متمرکز بودند!

ولی در عوض جنگلی ها نه تنها درباره موضوع «کارگر» بلکه اصولاً در باره موضوع

«کار» نیز به شکلی اصولی و بدون هوجی‌گری و عوام‌فریبی توجه کردند و در مراسمنامه خود در این باره ملاحظه‌های دقیقی را به‌جای گذاشتند:

ماده هشتم - کار

۲۷ - ممنوع بودن کار و مزدوری برای اطفالی که سنشان به ۱۴ سال^۱ نرسیده.

۲۸ - برانداختن اصول بیکاری و مفتخواری، به وسیله ایجاد مؤسسات و تشکیلاتی که تولید کار و شغل نماید.

۲۹ - ایجاد و تکثیر کارخانجات با رعایت حفظ الصحة کارگران.

۳۰ - تحدید ساعات کار در شبانه روز منتهی به هشت ساعت.

استراحت عمومی و اجباری در هفته يك روز.

کار به مثابه اصل

به طوری که ملاحظه می‌شود، جنگلی‌ها با توجه به شرایط اصولاً موضوع کارگری را از زاویه صحیح تری که همانا خود «کار» باشد، مورد مطالعه و قضاوت قرار دادند و به همین دلیل هر گونه وعده و وعیدی را درباره چگونگی شرایط کار و وضع کارگران مستقیماً منوط به ایجاد و تهیه «کار» کردند. و هر گونه حمایت از کارگرانی موهوم و یا رفع احتیاجات کارگرانی خیالی را، در حالی که اصولاً خود «کار» وجود ندارد، و همچنین بخشیدن هزاران هزار امتیاز کارگری را به کارگران (۱) ضمن فقدان خود «کار» و در نتیجه ضمن فقدان خود «کارگر»، فقط حاصل رژیم‌ها و عناصری در ایران دانستند که بخواهند عوام فریبی، تبلیغات و پلبیدی و خیانت را در لباس صمیمیت و خدمت ملبس کنند.

توافق در اصول و مخالفت در تاکتیک
اما تنها قسمتی از اصول سه‌گانه آقایان کودتاچیان شوروی - ایرانی که از لحاظ تاکتیکی نمی‌توانسته‌است نظر موافق جنگلی‌ها

۱ - مقایسه این قسمت که هر گونه کاری را برای اطفالی که سنشان به ۱۴ سال نرسیده ممنوع داشته، با قانون کار فعلی ایران که ماده ۱۶ آن این سن را ۱۲ سال تعیین کرده است، شاید برای خوانندگان کرامی ورزش فکری نامناسبی نباشد.

۲ - سردار جنگل ص ۵۸

را جلب کند ، قسمت دوم برنامه دولت کودتا بود ، که تازه آن هم در بخش مربوط به «امحاء اصول ملوک الطوائفی» هر دو وحدت نظر داشتند و تنها در آن جا که «لغو اختیارات مالکین» به طور اعم ، و به مثابه دستورالعمل و برنامه دولت کودتا در دستور روز قرار می گیرد ، مورد توافق جنگلی ها واقع نمی شود .

البته جنگلی ها در برنامه خویش آنجا که بحث مطالب اقتصادی را به میان می آورند نسبت به موضوع مالکیت عمومی و خصوصی ، و همچنین وضع مالکیت ارضی ، و نیز مسائل مربوط به انحصارها و مالیات ها ، بی توجهی نکرده اند و مسائلی را پیش کشیده اند . مهذا هرگز به عنوان دستور روز ، صادره و لغو مالکیت مالکین را همچون اصلی که انجام آن ضرورت فوری دارد و برای انقلاب سودبخش خواهد بود ، به درستی نپذیرفتند . و به عکس آن ، تند روی در این زمینه را ناشی از مرض خائنانه و یا بیگانه چپ دوی ، که مآلا به زیان انقلاب پایان خواهد یافت از ریایی کردند . و حق با جنگل بود .

ماده چهارم - اقتصاد:

۱۲ - منابع ثروت ، از قبیل خالصجات ، رودخانه ها ، مراتع ،

جنگل ها ، دریاها ، معادن ، طرق و شوارع و کارخانجات ، جزء علاقه عمومی است .^۱

۱۳ - مالکیت ارضی با ملاحظه تأمین معیشت عمومی ، تاحدی

تصدیق می شود که حاصل آن عاید تولیدکننده شود .

۱۴ - ممنوع بودن انحصار و احتکار ارزاق و سرمایه .

۱۵ - تبدیل مالیات های غیر مستقیم به مستقیم ، تدریجاً .^۲

چنان که بازم ملاحظه می شود ، جنگلی ها نسبت به میزان مالکیت و چگونگی تقسیمات ارضی ، ضمن توجه به منافع تولیدکننده ، یعنی دهقانان ، به شکلی بسیار اصولی ، نمانند گنده گومی کودتاچیان ، توجه کرده بودند . و لذا نمی توان حرکات تاکتیکی آن ها را در مخالفت با تندروی های کودتا که مستقیماً به زیان انقلاب انجام می شد ، با اصولی که از لحاظ کلی مورد نظر داشتند مخلوط کرد . آن ها به حق از قبول هر گونه حرکات عجولانه ای که در عمل به زیان انقلاب پایان می پذیرفت ، خودداری می کردند . آنها می دانستند که قادر نیستند پیش

۱ - ما فعلاً کاری به این موضوع نداریم که آیا بند مزبور تا چه حد حساب شده و یا حساب نشده بوده است . و همچنین وارد این بحث نمی شویم که آیا در چه شرایطی می توان «علاقه عمومی» و یا «ملی کردن» را نسبت به تمام منابع مورد بحث در این بند گسترش داد .

۲ - سردار جنگل ص ۵۷

از این که به وسیله امکانات موجود قدرت و قوای کافی جمع نمایند، بامتفقین خویش هر قدر هم موقتی و نامطمئن، به هر حال قطع رابطه کنند.

جنگل در قالب

جنگل عملاً از امکانات بسیاری از مالکین، قبائل، و احیاناً خان‌ها استفاده می‌کرد. و نه تنها در آن شرایط، بلکه تا مدت‌ها نیز همچنان نیازمند این امکانات و روابط حسنه فی‌مابین بود. و لذا نمی‌توانست در همان حال که مجبور به استفاده از امکانات آنها بود، لغو اختیارات مالکین را با صراحت و قاطعیت تمام در دستور روز قرار دهد و از آنها خلع بکند.

جنگل به درستی تشخیص می‌داد که چنین شیوه‌ای انقلاب را با بن بست مواجه خواهد کرد.

اگر در نظر بگیریم که پس از درهم‌باشیدن و شکست انقلاب، و پس از این که میرزا با آخرین هم‌گامش که از لحاظی بدبختانه یک نفر آلمانی بود، متوجه «خلخال» می‌شود تا در پناه عشیره‌ای به مبارزه و راه خود ادامه دهد، آن‌گاه بهتر خواهیم فهمید که چرا میرزا با «لغو اختیارات مالکین» به عنوان دستور العمل روز مخالفت می‌کرد.

.... میرزا و هوشنگ (کائوک - آلمانی) همچنان در حرکت

بوده و به مقصود رفتن به خلخال متوجه عظمت خان فولادلو شدند.

.....

عظمت خانم خلخال (خواهر امیر عشاير شاطرانلو) به محض شنیدن این خبر که میرزا کوچک خان آهنگ خلخال نموده و قصد آمدن نزد وی را دارد، با همه مغابراتی .. که پیش‌بینی می‌کرد، حاضر شد چند صد تن سوار به سر - کردگی «قلیچ‌خان» شامسون به پیشوازش بفرستد، تا این که او را به سلامت و عزت تمام به مقصد برسانند. اما متأسفانه کمی دیر شده بود. میرزا و هوشنگ دچار خشم طبیعت گردیده و سرانجام زیر ضربات خردکننده سرما از پای در آمدند.^۱

فراموش نباید کرد با این که جنگل دیگر قدرت خود را در همه جبهه‌ها از دست داده بود و با این انقلاب دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست عاملی برای طمع ورزی‌های

بعدی و عظمت خانم خلخالی خواهر امیرعشایر شاطرانلو، محسوب شود، با این همه وی از کمک کردن به میرزا رهبر قهرمان انقلاب جنگل که از همه طرف در محاصره ضدانقلاب قرار گرفته بود و «با همه مخاطراتی که پیش بینی می‌کرده» دریغ نمود.

بایک چنین وضعی بی‌شبه‌طرح شعاری در بست علیه مالکین، خان‌ها و امثالهم، نه به قدرت انقلاب، بلکه به ضعف آن، و نه به ضعف ضدانقلاب، بلکه به قدرت آن خدمت می‌کرد. این گونه شمارها امکانات مساعدی را هم که اجباراً می‌بایستی انقلاب از آن‌ها بهره‌مند گردد، از دستش خارج می‌کرد و نهضت را در مقابل تهاجمات ضدانقلاب بی‌سپرمی ساخت. کما این که ساخت.

بینشی مبتنی بر واقعیات

در این جا بدنست حجتی از نهضت قهرمان خلق جانناز ویتنام بیاوریم. نهضتی که در سرزمین خویش بزرگترین حماسه تاریخ بشری را در برابر دیدگان بی‌غیرت جهانیان متبلور ساخته است. این ویتنام که توصیف آن آن‌گراز طریق ارتقاء یافتن عملی به سطح آن انجام نپذیرد، خودتوهینی بدان محسوب می‌شود، در کتکره فوق‌العاده‌ای که در اواسط اوت سال ۱۹۶۷ مطابق با مرداد ماه ۱۳۴۶ تشکیل داد، برنامه‌ای را اعلام کرد که تازه پس از آزادی قطعی این کشور زجر کشیده از یوغ فرمانروائی دار و دسته‌های قتلای آمریکا و سایگون^۱ به مورد اجرا گذاشته خواهد شد. در این برنامه پیشنهاد شده که به انقیاد اقتصادی ویتنام جنوبی به وسیله امپریالیسم ایالات متحده آمریکا خاتمه داده شود و اموال واشنگتن و عمال آن مسادره گردد و یک اقتصاد کاملاً مستقل ملی پی‌ریزی شود.

جبهه پیشنهاد می‌کند که در دهات ویتنام جنوبی، تحولات دموکراتیک بر اساس خرید زمین از مالکین میهن پرست، و مصادره اراضی مالکان مرتجع انجام گردد....

۱ - مجله اخبار. شماره ۱۹ و ۲۰ نشریه اداره مطبوعات سفارت کبری اتحاد شوروی د تهران. یکشنبه ۱۵ اکتبر سال ۱۹۶۷ برابر ۲۳ مهرماه سال ۱۳۴۶ صفحه ۴ تحت عنوان «پایه و اساس استوار»

۲ - همان مجله. همان صفحه.

مرض خائنانة

چپ روی

به راستی که خوب توجه شود: نهضتی همچون نهضت ویتنام، و جبهه آزادی بخشی همچون جبهه آزادی بخش ویتنام جنوبی، بایک چنین رابطه عمومی با مردم سراسر ویتنام، بایک چنین قدرت تبلیغاتی در سراسر جهان، بایک چنین حمایت مثبت، مفید، و فراوان پاره ای همسایگان و حتی پاره ای از جهانیان، بایک چنین نیروی ضربتی و تربیت شده چریک، بایک چنین کادرهای مختلف سیاسی- فلسفی- اجتماعی- جاسوسی و غیره، بایک چنین دانش انقلابی- سیاسی، بایک چنین شبکه تشکیلاتی مخفی و نظامی- علنی که میلیاردها دلار بودجه، هزاران هزار پلیس و مأمور مخفی آمریکا، با همه سوابق و با همه تجهیزات علمی و روانیشان قادر نیستند خراشی بر آن وارد سازند، بایک چنین وضع مهاجم و ضربتی که انقلاب را قادر ساخته است مدرن ترین و مهیب ترین قدرت نظامی جهان، مجهز ترین سلاحها، اتوماتیک ترین تجهیزات جنگی، تربیت شده ترین نیروهای ضد پارتیزانی تاریخ بشری، و ارتشهایی را که منجوازی یک میلیون نفر را در زیر مخوف ترین اسلحهها برده اند، عاجز کند... تازه برای تصمیم بر روی اوضاع ارضی و وضع مالکین کشور، مصادره و لغو اختیارات مالکین، را فقط درباره آن عده از ملاکانی صحیح می دانند و تجویز می کنند که مستقیماً با دشمن در یک جبهه قرار گرفته اند و علیه انقلاب پیکار می کنند، برای بقیه، یعنی مالکین میهن پرست (واژه ای که بگوش لوجهای ایران مطلقاً نا آشناست.) موضوع خرید و فروش اراضی شان را عنوان می سازد. و تازه خود این عمل را هم به آینده ای موکول می کند که سایگون سقوط کند، استعمار به دریا ریخته شود، و ویتنام آزادی و استقلال خود را در تحت حاکمیت انقلاب به دست آورد.

ولی آقایان کودتاچیان روسی- ایرانی رشت، در چنان زمانی و با چنان وضعی که انقلاب داشت، در چنان شرایطی از روابط انقلاب و ضد انقلاب، و با چنان قوای انقلابی و وسعت مبارزاتی، لغویک پارچه کلیه اختیارات مالکین را، آن هم به عنوان فوری ترین عمل و به عنوان دستور روز، صحیح و مناسب دانسته اند و ظاهر به دلیل مخالفت میرزا با این گونه تندروی های خائنانه، برای وی، به عنوان قی شده انقلاب، کودن، فالگیر، و خرافی، توطئه قتل چیده اند. این است «مرض خائنانة چپ روی».

اپورتو نیسم

و نوگری ناب

همین جا یاد آور شویم که از جمله آقایان حزب عدالتی ها، و در نتیجه از جمله آقایان کودتاچیان و لوجها، یکی هم جناب پیشه روی معروف بودند. این جناب که در زمان جنگل بالفو کلیه اختیارات مالکین در ایران موافق بودند، قریب بیست و پنج سال بعد از آن، در روزنامه خویش «آژیر» بافتخار و سر بلندی این کیفیت ارتش سرخ را در ایران (در خلال و پس از جنگ جهانی دوم) از آن لحاظ می ستایند

که وجود ارتش مزبور در نقاط اشغالی باعث شده است که دهقانان بدون سروصدا بهره‌مالکانه را آورده، و به مالک تحویل دهند، و یا «به انبار آنها» بریزند.

اپورتونیسیم یعنی چه؟ یعنی این که بعد از جنگ جهانی اول، ارتش سرخ شوروی بخواهد از ایران به هندوستان برود، و بخواهد مالکیت را در ایران ملغی کند، و در عوض بعد از جنگ جهانی دوم و قریب ۲۵ سال بعد، به چماق «ارباب» و «مالک» تبدیل شود و اجازه ندهد رعایا خود حتی بهره‌مالکانه را نیز نپردازند.

نوگری در بست یعنی چه؟ یعنی این که کسی بعد از جنگ جهانی اول و در دوران انقلاب جنگل، بدین بهانه که اربابان روسی می‌گویند، در ایران شعار «لغو اختیارات مالکین» را فریاد بزنند و در عوض پس از جنگ جهانی دوم، اتفاق شوروی و ارتش سرخ را با اربابان و مالکین تمجید کند و آن‌را نمونه‌ای از یک رسالت تاریخی و یک اقدام افتخارآمیز قلمداد نماید. اینک قسمتی از مقاله جناب پیشه‌وری، سک دوی بومی شوروی در فرقه دموکرات آذربایجان:

خبرهای تبریز را روزنامه‌های طرفدار سید (سید ضیاءالدین طباطبائی) به نفع خود تحریف کرده، با آب و تازب مخصوصی انتشار داده، می‌کوشند سیاست خارجی مملکت را روز به روز تاریک‌تر کنند. با وجود این بستانکار هم هستند. از موقع استفاده کرده دولت را استیضاح می‌کنند که چرا به مأمورین فتنه‌انگیزی که آلت دست آنهاست، بیشتر مساعدت نمی‌کنند. برای چه حاضر نیستند به دولت اتحاد جماهیر شوروی اعلان جنگ بدهد. این‌ها فراموش کرده‌اند که اگر سیاست دوستانه دولت شوروی مانع نشده بود، آزادی خواهان، امروز از اعمال ارتجاع و از مسببین دیکتاتوری، اثری باقی نگذاشته بودند. (واقماً که «رفیق» راست می‌گی. قربون دهنتم.) این‌ها خیال می‌کنند که چهار نفر ژاندارم یا پاسبان مردنی است که امنیت شهر - های شمال را حفظ کرده‌اند. این‌ها تصور می‌کنند که اگر ارتش سرخ بی طرف بماند، میتواند از انقلاب خونینی که ملت ایران نجات خود را در آن می‌بیند، جلوگیری بکنند (رسالت گویا اتر ناسیونالیستی ارتش سرخ شوروی را چه خوب شرح می‌دهی، بده.) این‌ها تصور می‌کنند که به خاطر چشم و ابروی اربابان و مالکین است که زارع بدون سروصدا بهره‌مالکانه را آورده، به انبار آن‌ها می‌ریزد. (نه قربان، این‌ها همه ناشی از سیاست گویا اتر ناسیونالیستی شوروی است.) این بحث جداگانه‌ای است. بالاخره مردم ایران به دوستی ملل اتحاد شوروی علاقه دارد. می‌خواهد

در کنفرانس هائی که برای تعیین سر نوشت عالم تشکیل خواهد شد، از نیات خوب زمامداران آن دولت بزرگ استفاده کند (چهارم) پرتوقمی . چه درخواست سنگینی از شوروی دارد . اتر ناسیو نالیسم شوروی در زیر این همه توقع له خواهد شد^۱

چه عاملی در این میان وجود داشته است که شوروی در جریان انقلاب جنگل کودتائی جهت نفو مالکیت راه بیاندازد و بیست و پنج سال بعد ارتش خود را در مقابل رعایائی که بخواهند حتی بهره‌مالکانه را نپردازند قراول رود ، تا « بدون سرو صدا » وظیفه رعیتی خود را انجام دهند؟ آیامی توان همه این‌ها را تصادفی دانست ؟ آیامی توان گفت که طرح آن گونه شعارهای افراطی در جریان انقلاب جنگل، خصوصاً برای متلاشی کردن وحدت انقلاب و خیانت به ملت ایران بوده است؟

و آنگاه آن پادوهای بی‌حیای نفرت‌انگیز را بنگر که به هر دوی این عملیات ضد و نقیض ضد انقلابی افتخار می‌کنند و در تأیید آن‌ها نیک‌قلم را در مستراح فرو کرده و «توجیه نامه» می‌نویسند.

داستان این حضرات داستان آن بله‌قربان گوی معروف است که چون سلطان به علت گرسنگی زیاد از طعم خوش بادمجان یاد کرد، او هم قصیده‌ای در مزایای بادمجان سرود، و چون شاه پس از سیری از طعم ناخوش بادمجان گفت، او هم به هجو بادمجان پرداخت ، به طوری که سلطان به عکس شوروی، با همه سفله پسندیش، با تغییر اعتراض کرد که: مردیکه تو چند دقیقه پیش، از محاسن بادمجان می‌گفتی و حالا از مزایای آن می‌گویی. بله‌قربان گوی رذل هم با کمال پروائی جواب داد: قربان من نوکر بادمجان که نیستم، نوکر شما هستم.

متأسفانه بررسی‌سندی که از جناب پیشه‌وری آوریم بیش از این مقدور نیست . تأسف بیشتر در آن است که با توجه به شرایط موجود ،

تأسف

امکان بررسی و تحلیل همه‌جانبه «فرقه دموکرات آذربایجان» و همچنین نقش شوروی در آن، در دست نیست.

۱ - مقاله «بازی‌های خطرناک ادامه دارد . نوشته: «پیشه‌وری مدبر روزنامه آذیر و رهبر حزب دموکرات آذربایجان». این مقاله را جناب پیشه‌وری در همین روزنامه آذیر «پنج‌ماه قبل از» و قایمی که به نام غائله آذربایجان معروف شد، نوشته بودند .

نقل از «کلچین قوانین و مقالات». «شرکت خشا». سال ۱۳۲۵ ص ۷-۳۶

کوه پابر جاگمان می کردمش، دردا که بود

از حبایی سست بنیان تر اساس دوستی .

رهی معمیری

www.iran-socialists.com

تقاضای وحدت

بیچاره جنگل بازم دست دوستی به طرف شوروی دراز می کنند.

تماس با بالا

سرپیچی و تخلف ضد انقلابی نمایندگان شوروی در گیلان و هم‌چنین سرپیچی و تخلف اعضاء مهاجر و داخلی حزب عدالت

از متن قراردادی که بین جنگل و شوروی به امضاء رسیده بود ، بالاخره جنگل را پس از پاره‌ای بحث‌ها و نصایح بی‌نتیجه‌ای که با آنها به‌عمل آورد ، وادار کرد که با رؤسای کشور شوروی تماس‌هایی برقرار کند و ضمن توجه دادن آن‌ها به متن قرارداد ، مجدداً چگونگی اوضاع ایران را تشریح نماید و در نتیجه از آن‌ها بخواهد تا از عملیات ضدانقلابی ارتش سرخ و حزب عدالت جلوگیری کنند . به‌همین مناسبت جنگل برای راهنمایی و حفظ وحدت داخلی انقلاب از یک طرف ، و ایجاد و حفظ دوستی متقابل بین انقلاب و شوروی از طرف دیگر ، دست به یک دوره تلاش‌های دیپلماتیک زد ، که از جمله نامه‌ای بود که حتی پیش‌ازحدوث کودتای رشت (نه پیش‌ازمقدمات آن) ، به‌امضاء میرزا کوچک جنگلی ، برای صدر شورای کمیسرهای ملی اتحاد شوروی ، رهبر حزب بلشویک ، و پیشوای انقلاب سرخ ، «ولادیمیر ایلیچ لنین» فرستاد .

میرزا همان‌طور که از ابتدا نیز در بحث‌های اولیه‌اش با نمایندگان شوروی و ارتش سرخ ، جدی و صمیمی برنامۀ روز انقلاب را شرح داده بود ، و ضمن یادآوری اوضاع سیاسی ، فرهنگی ، و اجتماعی ایران ، حرکات و شعارهای افراطی را به حق محکوم کرده بود ، در این نامه نیز مجدداً توجهی به احوال اجتماعی می‌دهد و از لنین درخواست می‌کند که از حرکات ناصحیح نمایندگان شوروی و ارتش سرخ ، و هم‌چنین از جنجال‌ها و هوجبی‌گری‌های حزب عدالت که نتیجه‌ای جز زیان انقلاب و سود ضدانقلاب به بار نخواهد آورد ، جلوگیری کنند .

میرزا در این نامه فراموش نکرده و یادآور شده است که فقط چند هفته قبل از این نمایندگان شوروی نسبت به صحت نظریات وی درباره‌ی اوضاع اجتماعی ایران و برنامه‌های روز انقلاب اقرار کردند و قراردادی نیز با جنگل بستند که ضمن آن هرگونه حرکات و

شماره‌های تند و افراطی محکوم و قدغن شده بود. و حال آن که اکنون که هنوز ظنین قول و قرارها خاموش نشده است، از هیچ‌گونه اقدامی که قرارداد مزبور را به قبر می‌سپارد، و مهم‌تر از آن انقلاب را به سوی گورستان راهی می‌کند، کوتاهی نمی‌کنند.

آیا شرایط تاریخی ایران دچار تغییری اساسی شده بود؟

تذکری ملال‌آور
میرزا همچون يك میهن‌پرست تسلیم‌ناپذیر، میهن‌پرستی که هر چند هم که «کناره‌گیری» از امور، و یا انتظاری هوشیارانه را شیوهٔ روز خود قرارداد داده است، مهذا اوضاع و احوال را از نظر دور نمی‌کند و خصوصاً از یادآوری و ذکر اشکالات کار و عملیاتی که به قطرش ناصحیح می‌آید، طفره نمی‌رود به‌لین نامه می‌نویسد. میرزا نامهٔ خود را به لنین این‌طور آغاز می‌کند:

بعدالعنوان

هنگامی که قشون فاتح کارگران و دهاقین روسیه دشمنانشان را شکست داده، مظفرانه به‌قلب لهستان پیش می‌روند و نیروی سرمایه‌داری انگلیس در برابر دستجات متحد ایران و روس عقب می‌نشینند، بسیار متأسفم که از کار کناره‌گیری کرده، مطلبی را متذکر می‌شوم که ملال‌آور است، لیکن اذکشر خودداری نمی‌توان نمود، چرا که همه در ایران واقع شده است.

این شیوهٔ آغاز مطلع چه معنی می‌دهد؟ آیا مقصود میرزا این نبوده است که بگوید بدبختی است که من، منی که بنیان‌گذار و پرچمدار صلاحیت‌دار انقلاب ایران هستم، درست در زمانی مجبورم داز کار کناره‌گیری کنم که ارتش سرخ درس‌اسر شوروی حاکمیت بلامنازع خود را تثبیت کرده است و ضمن درهم‌شکستن قوای دشمنانش، پیروزمندانه «به‌قلب لهستان پیش می‌رود» و در ایران نیز در جوار انقلابیون جنگل، قوای انگلیس و دولت ضدانقلابی ایران را از منطقهٔ گیلان عقب‌نشاندن است؟ آیا مقصود میرزا این نبوده است که ضمن توجه دادن به موفقیت‌های فوق، این نکته را یادآور شود که خصوصاً به‌جای این که همین پیروزی‌های داخلی و جهانی شوروی باعث تقویت و پشت‌گرمی عناصری همچون من در ایران شود، به عکس باعث کناره‌گیری این‌گونه عناصر از کارها شده است؟ و آیا مقصود میرزا این نبوده است که بدین ترتیب تأسف خود را از چنین استحالتهای اعلام کند و ضمناً این سؤال را مطرح سازد که پس صمیمیت اترناسیونالیستی مورد ادعای شوروی را کجا و چگونه

۱ - این نامه کلا در صفحات ۲۷۹ تا ۲۸۳ کتاب سردار جنگل درج شده است.

ایران میهن من است میرزاهم چون هر رجل سیاسی و انقلابی مصمم و تسلیم ناپذیر، هر چند کتاره گیری از کار و یا مقام معینی را به معنی پست خو کردن . از لحاظ تاکتیکی اساسی تشخیص می‌دهد، معینا هرگز یک چنین شیوه‌ای را مؤید ترک هر گونه میدان و ترک هر گونه مبارزه‌ای به حساب نمی‌گذارد و پیوسته خود را نسبت به سر نوشت میهن و ملتش مقید می‌داند . ولذا خصوصاً یاد آور می‌شود : چون حرکات و اقدامات «ملل آوری» که از طرف شوروی و عمله اکرم‌اش در ایران سر زده است ، دیر یازود انقلاب را با بن بست مواجه خواهد ساخت ، این است که به هیچ وجه نمی‌توانم خود را به سکوت بخوانم، چرا که همه این حرکات در ایران واقع شده‌اند ، و ایران میهن من است . چرا که همه این حرکات عنقریب نتایج جان‌بازی‌ها و مبارزات چندین ساله انقلاب ایران را به باد خواهد داد و انقلاب جان من است . سپس نامه میرزا به لنین چنین ادامه می‌یابد .

توقع جنگ از ارتش سرخ
 «پیش از ورود ارتش سرخ به آنرلی ، من و همکارانم در جنگل‌های کیلان به ضد مظلوم انگلیس و دولت سرمایه‌داری ایران^۱ می‌جنگیدیم و تنها قدرت واقعی و ذی صلاح ما بودیم که توانستیم مافوق تصور ، به نام آزادی ایران پرچم سرخ را برافرازیم و به تمام جهان آرزوی آزادشدنمان را از قیود سرمایه‌داری اعلان کنیم . من بدون هیچ شك و تردید ، وسیله فرمانده کشتی‌های جنگی بحر خزر و نماینده کمیته اجرائیه مرکزی فرقه اشتراکی روسیه رفیق ارژونیکدزه اطمینان کامل خود را از ارتش سرخ ابراز کردم. قرار شد ارتش مزبور در ایران بماند و قشون سرخ جوان ایران (را) که هنوز آماده جنگ نشده است کمک کند .»

جالب است که وظایف ارتش سرخ و هدف از ابقاء آن را در ایران ، به هیچ وجه جنگیدن به خاطر خلق ایران ، یا قرار گرفتن در صف اول میدان مبارزه و یاجای گرفتن

۱ - ظاهراً پیش کشیدن حرف‌های کلی از طرف روس و «وعداتیون» در میرزا نیز مؤثر واقع شده است ، به طوری که میرزا را ادا کرده است دولت ایران را دولتی «سرمایه‌داری» قلمداد کند . ای هوچی‌گری‌های لعنتی !

درجوار پیش‌قراولان انقلاب تعیین نکرده‌اند ، بلکه تربیت کادرها و نیروهای جنگی انقلاب ، این است وظیفه‌ای که برای ارتش سرخ در ایران تعیین شده است. تربیت کادرها و نیروهای که بتوانند سازمان و دیسپلین ارتش سرخ شوروی را بیاموزند و ارتش انقلاب ایران را چون ارتش سرخ شوروی سازمان دهند .

اما هرچند ارتش سرخ آن قسمت از قرارداد را که عبارت از عدم اشغال صفوف مقدم جبهه و جنگ با ضدانقلاب بوده باشد ، محترم داشت ، در عوض به جای تربیت و ترتیب کادرها و سازمانی نظیر تشکیلات ارتش سرخ ، علیه انقلاب دست به کودتائی خائنه و ضدانقلابی زد . یعنی تقریباً همان وظیفه‌ای را انجام داد که ارتش سازمان دول در جریان حوادث کنگو انجام داد : نه جنگ با تجزیه‌طلبان و نه جنگ با کودتاچیان ، بلکه نظارت و همکاری صمیمانه در حرکات خائنین ، جانین ، و مزدورانی که علیه خلق کنگو و جان رهبر آتشین آن شهید پاتریس لومومبا ، به هر درختی می‌زدند . همکاری با استعمار !

لژیون انقلاب و
پاره‌ای مطالب
«متعاقب این قرارداد، من آماده شدم که باشما متحد
متحد گردم، تاملت ایران و ملل دیگر آسیا را برای
یک جنگ آزادی دعوت و حاضر نمایم .»

هرچند تجزیه و تحلیل جملات فوق با آب و هوای فعلی سازگار نیست ، مع هذا بحثی مختصر در این باره بی‌فایده به نظر نمی‌رسد :

تأمدت‌ها پس از انقلاب اکتبر نیز همچنان مابین اصل «همزیستی مسالمت‌آمیز» لنین ، که محتوی آن زندگی مسالمت‌آمیز سوسیالیسم درجوار امپریالیسم (هرچند موقتی) بود ، با اصل «انقلابات پیوسته» مارکس که سوسیالیسم را نه در یک کشور ، بلکه در سراسر جهان ، و نه بایک انقلاب ، بلکه بایک دوره انقلابات مداوم و پیوسته عملی می‌دانست ، کشمکش‌های ثوریک و فلسفی وسیعی در شوروی جریان داشت . و هنوز در شوروی کسانی بودند که امید تقویت و حتی ایجاد انقلاب را خصوصاً در شرق ، و از آن خصوصی‌تر در هندوستان ، در دل می‌پروراندند و کوشش داشتند تا سیاست شوروی را بدین سوی جهت دهند .
وقتی که زینویف می‌گفت :

راهی که به سوی انقلاب جهان می‌رود ، بیشتر از شرق می‌گذرد
تا غرب .^۱

در واقع علاوه بر یک پیش‌بینی تاریخی و علاوه بر یک روشن‌بینی انقلابی ، ضمناً به

۱ - خاطرات ایدن ترجمه : کاوه دهکان . ص ۱۳۳

خودی خود همداری بود به انترناسیونالیسم .

این قضیه که چگونه می توان ستون فقرات امپریالیسم متفوق زمان را شکست و در نتیجه پاهایش را فلج کرد ، مسأله ای بود که اذهان انقلابی جهان را به شدت مشغول ساخته بود . امپریالیسم متفوق چه کسی بود ؟ بریتانیا ! ستون فقرات این استعمار که جای امپراطوری قرار داشت ؟ هند ! ولذا موج وسیعی از احساس و تئوری در شوروی راه افتاد ، که محتوی آن توصیه برای قتیله کشی انقلاب به هند بود که می بایستی به وسیله آن نخاع امپراطوری انگلیس را پراند .

اگر هرگونه روح سازشکاری و سیاست بازی را از موضوع خارج کنیم ، بایستی بگوئیم که در واقع میرزا ضمن جمله فوق در حیطه يك چنین مسائل و مفاهیمی قرار داشته است . یعنی چه ؟ بدین معنی که در جریان مذاکراتی که بین جنگل و نمایندگان سیاسی - نظامی شوروی به عمل آمده بود ، شوروی ها کتابی از انقلابات جهانی ، ستم جهانی امپریالیسم ، و وحدت انقلابی ملل در زنجیر برای میرزا خوانده اند و میرزا هم به خاطر روحیه سوداگی و حساسش که خصوصاً موقعیت تدافعی و انقلابی او بدین روحیه دامن می زد ، این قطر را پسندیده است که به سایر ملل نیز در مبارزه با استعمار و تحصیل آزادی کمک کند . و به همین دلیل میرزا می نویسد : «من آماده شدم که تا با شما متحد گردم تا (دروهله اول) ملت ایران و (سپس) ملل دیگر آسیا را برای يك جنگ آزادی دعوت و حاضر نمایم . »

اما در اینجا میرزا بجز میهن خودش ، دقیقاً از کشور معینی نام نجات هند نمی برد ، و فقط به طور کلی کلمه آسیا را عنوان کرده است . ولی همان طور که قبلاً بیان داشتیم در میان ملل آسیا ، چه برای انقلاب و چه برای ضد انقلاب ، برای هر دو ، ملت و سرزمین هند جای خاصی را اشغال کرده بود . به طوری که جای به جا شدن و زنده ماندن در این یا آن کفه ترازوی استعمار - ضد استعمار ، عامل پس سنگین کننده ای به حساب می آمد . و لذا شوروی ها خصوصاً با میرزا مذاکرات توافق آمیزی در باره «فتح هندوستان» به عمل آورده بودند . بیهوده نبود که سرپازان ارتش سرخ سر و سه خوانان خطاب می کردند :

منجیل داغی پل و ریزه بز گدروخ هندوستانا .

ای کوه منجیل راه بده ، ما به هندوستان می رویم .

به اضافه میرزا در نامه ای که برای دوستش یوسف ضیاء بیک می نویسد ، ضمن درد دل های مختلف ، از جمله یاد آور می شود که در روند مذاکرات خویش با شوروی ها ، قانع می شود که

قراری برای تعیین انقلابی سرنوشت هند ببندد .
میرزا در این نامه خود اصول توافق و قراردادهای جنگل و شوروی را بدین صورت
جمع بندی می کنند :

- عملیات خودمان را بر روی دوسه پایه بگذاریم :
- ۱- اخراج انگلیس ها از ایران .
 - ۲- لنو کاپیتولاسیون و قراردادها .
 - ۳- تجهیز کامل ایرانیان برای مهاجمه به هند^۱ .

قله سیاسی ولی آیا قضایا تا چه حد فقط به همان اصول و جناح بندی های
تئوریک و فلسفی در شوروی مربوط بود که شوروی ها هنوز از
گرد راه نرسیده طرح مهاجمه به هند، را برای جنگل می ریزند ، امریست جداگانه !^۲
ولی این که جقدر شوروی در تنظیم چنین استراتژی وسیعی با جنگل صمیمیت انقلابی داشته
است ، موضوعی است که هیچ چیز بهتر از واقعیات ، و اقیاماتی که فقط چند هفته پس از عقد
چنین قراردادی ، به صورت کودتا علیه جنگل ، میرزا ، و انقلاب تظاهر کردند ؛ و اقیاماتی
که فقط پنج روز پس از پیاده شدن ارتش سرخ به انزلی ، زیر کانه به فرماندهان شوروی
دستور می رسد که حرکات و تمایلات میرزا کوچک و با کمال احتیاط تحت نظر گرفته شود.^۳؛
واقیاماتی که فقط نه روز پس از پیاده شدن ارتش سرخ در انزلی ، به فرماندهان شوروی در
ایران امر می شود که از هر گونه دخالتی به نام روسیه در امور ایران خود داری نمایند^۴،
و در همان حال که شوروی بامیرزا قرارداد بقاء نیروهای دوهزار نفره ارتش سرخ را در
ایران امضاء می کند ، به فرماندهان محلی خود «اخراج واحدهای مسلح روس از ایران ،

۱ - سردار جنگل ص ۳۱۰

۲ - درباره این که عناصر مدافع جنگل و عناصر کودتاجی شوروی ، در جناح بندی های
درونی شوروی هر یک وابسته به چه جناحی بوده اند ، دلایل اولیه ای که تاکنون به دست آمده
است ، این است که اغلب مدافعین جنگل از یاران «استالین» و کودتاجیان اغلب از یاران
«تروتسکی» بوده اند . ولی چون هنوز نتوانسته ام جدول دقیق و کاملی از این عناصر تهیه بکنم ،
این است که در این زمینه فقط به همین یادآوری اکتفا می کنم . بدیهی است تفسیر دقیق علل
این قضیه فقط هنگامی به خوبی میسر است که جدول مورد نظر صحت نتایج اولیه را به اثبات
برساند .

۳ و ۴ - سردار جنگل . ص ۲۶۰

و کشتی‌های جنگی سزخ^۱ را دستور می‌دهد؛ واقعیاتی که سفیر شوروی چندماه پس از قرارداد با میرزا، شاه ایران را از «تصفیه مسأله گیلان» مطمئن می‌سازد و راحت کردن رژیم فاسد ایران را از دست انقلاب جنگل، جزو وظایف خود قلمداد می‌کند. روشنگر حقیقت نباشد. و بدین ترتیب است که معلوم می‌شود شوروی نه تنها حمله به هند، و نه تنها عدم دخالت در امور انقلاب و ضدانقلاب را در ایران در زمره وظایف خود قرار نداده بود، بلکه قربانی کردن انقلاب را در مقابل پاهای بی‌رحم ضدانقلاب، وظیفه دیپلماسی ننگینی قرارداد بود که با پلیدی تمام برای آن نام اترناسیونالیسم کارگری را گذاشته بود. اگر عاطفه و صمیمیتی درباره هند بود مربوط به پاره‌ای عناصر بود، نه دیپلماسی شوروی.

با توجه به واقعیات سمج و بی‌رحم تاریخ، حال این سؤال پیش می‌آید که آیا مقصود شوروی از طرح مطالبی مانند «مهاجمه به هند» و «نجات آسیا» و همچنین موافق کردن میرزا با یکجنین استراتژی وسیعی، این نبوده است که انگلستان را به دلواپسی و تشویش بیشتری بیندازد، تا او را برای کم کردن امتیازطلبی‌های خود از یک طرف، و توافق کردن با مقاصد و امتیازات شوروی از طرف دیگر، عجول کند؟

چه عاملی باعث شد که دیپلماسی شوروی چند هفته پس از توافق با میرزا درباره «فتح هندوستان» علیه وی کودتا راه بیندازند؟ چه پدیده جدیدی دیپلماسی شوروی را وادار ساخت که چندماه پس از عقد قرارداد با انقلاب ایران مبنی بر نجات هندوستان و سراسر آسیا از زیر ستم امپریالیسم، معهذا انقلاب را تا آنجا رها کند که راحت کردن ضدانقلاب را از مبارزات انقلابی و جنبش خلق در سرلوحه وظایف خود در ایران بنویسد؟ چه پدیده‌ای سیاست شوروی را بدان سو هل داد که یکی دو ماه پس از تشویق انقلاب ایران مبنی بر تشکیل جمهوری موقتی و غیره، به جای شناسایی رسمی این حکومت به نام حکومت حقیقی ملت ایران، با دولت فاسد وقت طرح دوستی بریزد و رژیم ارتجاعی - وابسته حاکم را به رسمیت بشناسد و با خیانت به انقلاب ایران، شناسایی چنین حکومت منفوری را برای خویش بپردازد؟

این‌ها و سؤالاتی نظیر این‌ها، پرسش‌هایی هستند که نه‌ما، بلکه شوروی است که می‌بایستی دفاعیه خود را به تاریخ ارائه دهد. ادعای دادستانی انقلاب چیست؟ خیانت!

ادامه دهیم و آنگاه میرزا در نامه خود به لنین می‌نویسد:

ملت ایران بدون شك از عملی شدن مواد یادداشت رفیق چیچرین در

ژوئیه ۱۹۱۸ که دو بار از طرف نمایندگان روسیه سوسیالیستی در تهران (رفیق براوین) و فرمانده جهازات بحر خزر (راسکولینکف) تکرار شده بود، خوشوقت، و ضرورت انعقاد يك اتحاد جدید را تجویز نمی نمود.

از آنجا که مفاهیم فوق مربوط به تلاش شوروی در نزدیکی بادستگاه منحط ایران و کوشش در راه تنظیم قرار داد فی مابین و نیز مربوط به قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ می باشد، و ما بعداً فصلی جداگانه در این باره خواهیم گشود، این است که فعلاً بررسی این قسمت از نامه میرزارا کلاً به خود خوانندگان عزیز محول می کنیم و به بقیه آن می پردازیم.

**تندروی، خیانت
به انقلاب است**

«پروپاگاندهای اشتراکی در ایران عملاً تأثیرات سوء می بخشد، زیرا پروپاگاندهای از شناسائی تمایلات ملت ایران عاجزند. من به نمایندگان شما در موقتش گفتم که ملت ایران حاضر نیست برنامه و روش بالشویزم را قبول کند. زیرا این کار عملی نیست، و ملت را به طرف دشمن سوق می دهد. نمایندگان شما با من هم عقیده شده، از سیاست من پیروی کردند. زیرا تشخیص دادند که فقط ... اتخاذ این سیاست است که می تواند ما را به وصول به مقاصدمان در شرق کامیاب سازد. و نیز با تعقیب همین سیاست است که تسلط انگلستان از شرق دور، و نفوذ شاه محومی شود.»

گمان می شود که تاکنون تا اندازه ای در این باره مطالبی را نوشته ایم، مع هذا آنچه در این جا لازم به استناد است، اعلامیه دولت شوروی است خطاب به «مسلمانان مشرق».

**بی احترامی نکردن
به اسلام به مثابه عاملی
جهت مبارزه با
استعمار - ارتجاع
در «مشرق».**

از آن جا که مذهب در میان ملل «مشرق» دارای آن چنان نفوذ و قدرتی بود که بی گدار به آب زدن در برابر آن به معنی جدا ماندن از توده محسوب می شد، لذا دولت شوروی در بیانیه ای که در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ برابر با ۲۵ آذر ۱۲۹۶ به امضای لنین و استالین انتشار داد، رسماً طرف خطاب خود را «مسلمانان مشرق» انتخاب کرد:

رققا، برادران، وقایع عمده ای در خاک روسیه در جریان است؛ خاتمه

مجازات خونینی که از برای تقسیم کردن ممالک دیگران شروع شده بود، نزدیک می‌شود. سلطنت وحشیانه که زندگی ملل عالم را بنده خود قرارداد، مهور گردید. عمارت کهنه و پوسیده استبداد و بندگی در زیر ضربات انقلاب روس خراب می‌شود..... حکومت مملکت در دست ملت است..... در این مقصود مقدس روسیه تنهاست..... و آن هندوستان دور دست که قرون متمادی در تحت ظلم و فشار درندگان منمندن اروپا واقع شده بود، بیرق انقلاب برافراشته... سلطنت غارت‌وزور سرمایه‌داران منقرض گردید.

مسلمانان مشرق: ایرانیان، ترکها، عربها، هندوها و تمام طوایفی که سیاح حریص اروپا زندگی و دارائی و آزادی آنها را در قرون متوالی مال‌الاجاره از برای خود قرارداد و غارت‌گران جنگجو می‌خواهند ممالک آن را تقسیم کنند!

ما اعلام می‌کنیم که عهدنامه سری راجع به تقسیم ایران محو و پاره گردید و همین که عملیات جنگی خاتمه یافت قشون روس از ایران خارج می‌شود و حق تعیین مقدرات ایران به دست ایرانیان تأمین خواهد گردید..... در این موقع که حتی مسلمانان هند که تحت ظلم و فشار بیگانه کوبیده و فرده شده‌اند، بر ضد ستم‌کاران شورش می‌کنند، نباید خاموش نشست. فرصت را را غنیمت و غامبین را اذاری خود دوراندازید. ما زیر پرچم‌های خود ملل مظلومه را برای استخلاص جای می‌دهیم. ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در راه تجدید حیات عالم، ما از جانب شما انتظار هم‌عقیدگی و مساعدت را داریم.

کمیسر امور ملی، اسنالین - رئیس شورای کمیسرهای ملی، لنین.

این عمل، حرکتی حساب شده و ضروری بود. اسلام در میان مردم «مشرق» دارای ریشه‌ها و بنیان‌های قوی و عمیقی بود. بیهوده نمی‌شد با آن وارد جنگ شد. به‌مثابه یک عمل فوری، اعلان جنگ به اسلام، در واقع آن قدر که به سود ضدانقلاب تمام می‌شد، صدها برابر کم‌تر از آن نیز به نفع انقلاب نبود. گرمی میدان مبارزه، در دستور بودن قیام مسلحانه، و رو در رو بودن مسلحانه انقلاب و ضدانقلاب ایجاب می‌کرد که انقلاب خصوصاً قبل از هر چیز به تاکتیک‌ها و وسائلی بیندیشد که توازن قوا را به نفع خود و به زیان ضدانقلاب

برهم بزند. برای چنین عملی، ضد مذهبی‌ترین سازمان‌ها نیز موظف بودند که مبارزه همه‌جانبه و مستقیم و علنی با اسلام را در «مشرق زمین» در دستور روز خود قرار ندهند. و این نکته‌ای نبود که دولت شوروی درباره آن هیچ‌گونه بینش درستی نداشته باشد. دولت شوروی قبلاً در این زمینه آگاهی خود را اعلام کرده بود. پس مخالفت بعدی شوروی با اسلام و هجوم تبلیغاتی ضد مذهبی در ایران را نمی‌توان به حساب اشتباه و ندانم‌کاری گذاشت. این عملیات نیز عملیاتی هوشیارانه و مبتنی بر برنامه‌ها و حساب‌هایی روشن بودند: «فروتن انقلاب و خرید دامن فندق».

ناریخچه «من بادوستانم به شهر آمده، حکومت سویت‌ی تشکیل دادیم و پرچم انقلاب

سرخ را برافراشتیم. لیکن موفقیت ما تا هنگامی بود که رفیق راسکولینکف در مرزهای ایران بود، و همین که عازم مسکوشند، عقیده‌ها برگشت و نظر نمایندگان روسیه به همان صورت اول تظاهر نمود. نتایج این تغییر عقیده عبارتند از:

۱- دولت آذربایجان (شوروی) علی‌رغم همه اعتراضات جمهوری ایران، بدون داشتن کمترین حقی، تمام کالاهای بازرگانی اتباع ایران را تصرف نمود. در صورتی که قول داده بود برای رفع حواجی قشون سرخ به مملت ایران برگرداند. و حتی اطمینان داده بود که چنانچه اجناس و مال التجاره‌های مزبور به مصرف رسیده باشند، عوض آنرا اجناس و مال التجاره‌های دیگر بدهند. ولی دولت آذربایجان (فعلاً) به ما پیشنهاد می‌کند قرارداد را امضاء کنیم که بموجب آن تمامی حقوق ملت ایران محو می‌گردد.

۲- دولت آذربایجان (شوروی) دستور داده است که اتباع ایران قفقازیه را تخلیه نموده، به ایران بازگردند.

۳- بر طبق یادداشت رسمی رفیق براوین که از طرف رفیق راسکولینکف نیز تأیید شد، تمام اختیارات روسیه در ایران به مملت ایران برمی‌گشت، اما همین که جمهوری ایران خواست از این امر استفاده کند، دولت آذربایجان شروع به مخالفت نمود.

۴- قراردادمان با نمایندگان روسیه این بود که مملک اشتراک‌ی بین‌اهالی پروپاگاندا نشود. ولی رفیق ابوکف که خود را گاهی نماینده روسیه وزمانی

نماینده کمیته عدالت معرفی می کند، با چند تن از اشتراکیون ایرانی که از روسیه آمده اند و از اخلاق و عادات ملت ایران بی اطلاعند، به وسیله متینک و نشر اعلامیه، در کارهای داخلی حکومت مداخله و آن را از اعتبار ساقط و زیرپایش را خالی می کنند، و بدین طریق عمال قواء نظامی انگلیس را تقویت مینمایند. حتی من و رفقایم را آلت دست سرمایه داران معرفی و کار انقلاب را به تخریب کشانده اند. از تمام نقاط ایران علیه تبلیغات اشتراکی اعتراض شده و اظهار داشته اند که هیچ گونه مساعدتی به انقلاب نخواهد نمود. مخصوصاً اهالی گیلان که تا چندی پیش حاضر بودند خود را به آب و آتش بزنند، از عملیات اشخاص مزبور اظهار تنفر نموده و حتی حاضرند به ضد انقلاب اقدام کنند. من می دانم که در تمام ممالک آزاد، برنامه هرفرقه سیاسی آزادانه نشر و طبع می شود، ولی برنامه ای که در ایران پروپاگاندا می کنند علیه مردم است، و تنها تأثیرش جلوگیری از پیشرفت انقلاب و تقویت شدن افکار ضد انقلابی است.

۵ - فرماندهی نیروی سرخ (رفیق کاژانف) بر طبق دستور تلگرافی رفیق ترو تسکی، تحت اختیار جمهوری ایران درآمد. و بر طبق همان دستور تابعیت ایران را قبول نمود، برای این که بتواند عضو کمیته انقلابی بشود. لیکن در نتیجه اقدامات ابوکف کمی خواست جای او را درشورا بگیرد، از ایران احضار و به روسیه حرکت نمود، هر چند دولت انقلابی ایران به عزمی معترض بوده و هست. و مداخلات نامشروع در کارهای داخلی سبب شده که انقلابیون ایرانی از خود سلب مسئولیت کنند و صریحاً اعلام دارند که کار کردن با این وضع به هیچ وجه امکان ندارد. ما معتقدیم که قدم اول را برای آزادی ایران برداشته ایم. لیکن خطر از جانب دیگر به ما روی آورده است. یعنی اگر از مداخله خارجی در امور داخلی جلوگیری نشود، معنی این است که هیچ وقت به مقصود نخواهیم رسید. زیرا به جای مداخله یک دولت خارجی که تا کنون وجود داشت، مداخله دولت خارجی دیگری شروع شده است.

زیر و رو کردن اعتراضات و مطالب فوق، هر قدر هم سریع و جزئی، به هر حال مفید

است:

بدواً لازم است يك بار ديگر توجه خوانندگان گرامی را به جانی که در تلگراف محرمانه كميسر جنك شوروی به فرماندهی نیروی دریائی بحر خزر نهفته است ، معطوف داریم . حتماً فراموش نشده است که چگونه تنها نه روز پس از اشغال انزلی توسط ارتش سرخ ، كميسر جنك شوروی به فرماندهی زیر فرمان خود در بحر خزر دستور داد :

۱ - هیچ گونه دخالتی در امور ایران ، به نام روسیه .

.....

۶ - به میرزا كوچك باید (قطط) به نام آذربایجان شوروی كمك کرد
(نه روسیه شوروی .)

که البته ما قبلاً فقط ماده اول آن را به جای خود آوردیم و اکنون با منظم کردن ماده ششم به آن می توانیم از يك لحاظ نیز متوجه شویم که چرا میرزا ازدولت آذربایجان شوروی ، ونه از خود دولت مرکزی شوروی شکایت می کرده است .

درواقع دستورات اکید شوروی برای عدم بستن ریش سیاسی خود به حوادث ایران دارای دو جنبه کلی بود ، که یکی مربوط به حقوق (!) بین المللی و روابط دیپلماتیک جهانی (که خصوصاً فقط ضمناً موظف به محترم شمردن آن می باشند و شوروی نیز در آن دوران به هر حال در زمره قدرت های درجه اول نبوده است .) می باشد . و ظاهراً غرض از آن خلع سلاح بریتانیا در محافل بین المللی علیه اقدامات مداخله جویانه و یا تهاجمات شوروی به کشورهای دیگر بوده است . و بدیهی است که اگر واقعیات دیگری که در حقیقت صفحه بعد کتاب می باشد ، نبود ، ما نیز کلاً آن را موجه می دانستیم . و اکنون هم همچنان این وجه قضیه را به عنوان حیل های اساسی موجه فرض می کنیم . و دیگری مربوط به این ریاکاری رذیلانه ای می باشد که شوروی بدین ترتیب بار مسئولیت حرکاتی را که خود مستقیماً در انجام آن ها تصمیم می گیرد ، از دوش خود پائین می اندازد و به گرده دولت آذربایجان انبار می کند ، تا نتیجتاً بتواند صمیمیت و اصالت خود را به محیلانه ترین وجهی محفوظ دارد . این رندی ضد انقلابی تا آنجا مؤثر واقع می شود که جنگل به تصور اینکده روح حکومت شوروی از اقداماتی که دولت آذربایجان و ارتش سرخ در ایران به عمل می آورند بی اطلاع است ، تازه از دست آنها به خود شوروی شکایت می برد و در قضاوت خویش خیانت دیپلماسی خود شوروی را به تمام اصول و ادعاهای

اتر ناسیونالیستی، همچون يك واقعیت، با قاطعیت وارد نمی‌کند. این است که در باره تصرف کالاهای بازرگانی اتباع ایران در شوروی، جنگل اعتراضات خود را فقط متوجه دولت آذربایجان می‌کند و از جهاتی چند ارتباطی در پیوند این قضیه با سیاستی که به طور کلی شوروی در ایران در حال تعقیب بوده است، نمی‌نویسد. حتی پیشنهاد دولت آذربایجان را که «به موجب آن (به يك باره) تمامی حقوق ملت ایران محو» می‌شود، نه به عنوان اصلی در سیاست شوروی که به جای وحدت با ملت ایران، راه وحدت با دولت منحط ارتجاعی - وابسته حاکم را می‌پیمود، تفسیر نمی‌کند، بلکه آن را روی هم رفته به عنوان عدول دولت آذربایجان از آن اصولی بر آورد می‌نماید که گویا دولت شوروی سیاست خارجی خود را صمیمانه بر آن بنیاد استوار کرده بود. آن اصل چه بود؟ آن اصل عبارت بود از: احترام به حقوق و آزادی تمام ملل.

بر همین مبناست که جنگل مسئولیت دستورات حکومت آذربایجان را در اخراج اتباع ایرانی مقیم قفقازیه، منحصرأ متوجه همان حکومت می‌داند. و هر چند هم که در ارزیابی خود به درستی متوجه شده باشد که غرض از این امر فرستادن افرادی ناباب بدون انقلاب جهت‌سنگین کردن کفه عناصر اپورتونیست ضد انقلابی است، مهذا باز هم يك چنین کیفیتی را نه در خط کلی سیاست خود شوروی، بلکه در حرکات بی‌رویه و غیر اصولی دولت آذربایجان مورد مطالعه قرار می‌دهد.

البته در تمامی این موارد می‌بایستی برای تجاهاول سیاسی خاصی که معمولاً در این نوع مکاتبات دیپلماتیک به عمل می‌آید نیز فرجه‌ای ویژه گشود.

مبارزه با مداخله
قره دوم شکایت میرزا از حرکات مداخله جویانه و نا صحیح
حزب عدالت و آذربایجان شوروی در امور انقلاب، افشاگر این

حقیقت است که چون دولت شوروی قرار گرفتن مستقیم و رسمی فقط ارتش سرخ را در مقابل انقلاب منابر پرستیز مزورانه خود می‌دانست، وضمنأ بدون ارتش سرخ و مأمورین رسمی و توطئه‌گر شوروی، جبهه مخالف میرزا قدرت کافی برای مانور و حرکتی کشنده را در درون انقلاب نداشته‌اند، لذا دولت مزبور کوشیده است تا با فرستادن افراد ایرانی از قفقاز، صفوف جناح ضد میرزا را نه فقط از چهره‌های روسی، بلکه خصوصاً از چهره‌های ایرانی، ولی تحت کنترل روس‌ها پر کند، تا بدین وسیله بتواند با قدم گذاشتن در رد پای تاکتیک‌های استعمار پنهانی، ظاهراً از قرار دادن علنی خود، در دسیسه‌هایی که مستقیماً می‌چیند، خودداری ورزد.

ولی سومین فقره از شکایت و اعتراض انقلاب ایران از شوروی،
 پرده در چه چیزها که نمی‌تواند باشد.

وقتی که حکومت انقلابی شوروی با مخالفت دول امپریالیستی و
 وابستگان آنها مواجه شد و همه دول جهان از شناسایی دولت انقلابی شوروی خودداری
 کردند، لنین با عنوان کردن اصل نه دول، بلکه این مللند که می‌بایستی شوروی را به رسمیت بشناسند،
 موج تبلیغاتی وسیعی را علیه امپریالیسم برآورد و انداخت و همراه آن و به بسیاری دلائل دیگر، الحق
 نیز ملل جهان تا آنجا که برایشان عملی بود، در حمایت از حکومت جوان بلشویک‌ها کوتاهی
 نکردند. بیهوده نیست که هرگز تواریخ‌وادیات شوروی از قدردانی نسبت به جانبداری ملت‌ها
 از بلشویک‌ها در مقابل دول خویش در این دوران حای نمانده است.

اما این سخن هر چند از نظر شوروی مانوری سیاسی بود، معیناً از لحاظ سوسیالیستی اصلی
 از سیاست خارجی شوروی بود (و هست) که خود را اترناسیونالیست می‌خواند. بدین معنی که یک
 سیاست اترناسیونالیستی صمیمی، پیوسته ایجاد می‌کند که بین دولت‌ها و ملت‌ها، نه دولت‌ها،
 بلکه ملت‌ها را مورد تأیید قرار دهد. و خصوصاً در شرایط انقلابی، تنها انقلابیون را
 نماینده ملت بدانند و در نتیجه حمایت خود را از آنان اعلام دارد.

وقتی که فیدل کاسترو انقلابی پیروزمند کوبا فریاد می‌زند حداقل توقع ما از کسی
 که خود را اترناسیونالیست می‌داند این است که به رژیم‌هایی که پارتیزان‌ها را می‌کشند،
 اسلحه ندهد، معامله نکند، و کمک نرساند، در واقع به گوشه‌ای از همین اصل اترناسیونالیستی
 چسبیده است.

از لحاظ یک سیستم و یک رژیم سوسیالیستی که از اترناسیونالیسم
 به مثابه معیار سیاست خارجی خود الهام می‌گیرد، هر دولتی

نماینده ملت ایران

نماینده ملتی نیست که بر آن حکومت می‌کند. و لذا این گونه دولت‌ها به خاطر جان‌جهانی
 و اترناسیونالیستیشان، پیوسته می‌کوشد تا با روشن بینی و هوشیاری تمام، بین دول رسمی روز
 و قدرت‌هایی که به حق نمایندگی ملت خود را دارند، هر چند هم که نه تنها هنوز پایتخت را
 فتح نکرده باشند، بلکه حتی هنوز نتوانسته باشند توازن قوا را به نفع خود تغییر دهند، به هر
 حال، نه دول رسمی روز، بلکه مبارزین خلق را انتخاب کنند.

در شرایط آن روزی ایران، ملت در مقابل رژیم منحل و وابسته به استعمار، از خود نماینده‌ای ساخته‌ای بود. این نماینده انقلاب جنگل بود. و دولت شوروی توسط نمایندگان انقلاب را به تشکیل دولت مستقلی تشویق کرد. این دولت مستقل تحت عنوان جمهوری موقتی شکل گرفت و استراتژی انقلابی و سوسیالیستی را برای خارج کردن قدرت از دست ارتجاع - استعمار در ایران، اعلام داشت.

در چنین وضعی چه می‌بایستی می‌شد؟ دولت شوروی می‌بایستی دولت انقلابی را به عنوان نماینده حقیقی ملت ایران به رسمیت بشناسد و روابط و مذاکرات خود را نه با دولت مرکزی و وابسته به استعمار، بلکه با دولت انقلابی و مترقی جنگل انجام دهد. و طبیعتاً بر مبنای همین اصل بوده است که میرزا پیوسته شناسائی حکومت انقلابی را به نمایندگی ملت ایران از طرف شوروی تقاضای کرده است.

راه عملی سوسیالیسم اما باید دید سوسیالیسم چگونه می‌تواند بین ملت‌ها و دولت‌ها، در ارتباط با ملت‌ها، در نه دولت‌ها، بلکه ملت‌ها را برگزیند؟ این سوالی است که بدون مقابل دولت ضد ملی. حل آن، سوسیالیسم قادر نخواهد بود آن‌چه را که در تئوری بیان می‌کند، در عمل به اجرا در آورد.

موقیبت انقلابی کشورهای مختلف جهان پیوسته در یک سطح نمی‌باشد، بلکه ملت‌ها از لحاظ انقلابی نیز نسبت به هم دارای اختلاف سطح کم و زیادی می‌باشند. در حالی که پاره‌ای از ملت‌ها آثار ضمیمی از مبارزه خویش در راه آزادی و استقلال نشان می‌دهند، ملت‌هایی نیز هستند که مستقیماً از زانغ‌ها و کومه‌های خویش به خیابان‌ها ریخته‌اند و با مشت و فریاد، علیه مظالم استعمار - ارتجاع اعتراض می‌کنند. و در حالی که پاره‌ای از ملت‌ها هنوز در آن سطح از مبارزه ملی و طبقاتی قرار دارند که جز موجی از اعتراض و باحرکاتی غیر قاطع و ناکافی نمی‌توانند به جریان‌اندازند، در عوض توده‌ها و طبقاتی نیز وجود دارند که برای حاکمیت مستقل و زندگی آزاد و سر بلند خویش به آخرین حربه می‌بازند، یعنی قیام مسلحانه و انقلاب رسیده‌اند و مردانه در این میدان، فداکاری و کارزار می‌کنند. روشن است که در بین گونه‌ها ملل اختلاف کمی و کیفی تاریخی، و عینی و ذهنی چشم‌گیری وجود دارد. ملت‌هایی که با قیام و مبارزات استقلال طلبانه خویش موجودیت انقلابی خود را به جهانیان به اثبات رسانیده‌اند، دیگر مانند ملت‌هایی که اغلب ناله‌شان نیز بگوش نمی‌رسد، فاقد نماینده رسمی نیستند. انقلاب نماینده خلق‌هاست. انقلاب نماینده توده‌ها در مقابل دول وابسته به استعمار، در مقابل ارتجاع، در مقابل استعمار، و در

مقابل پیوند منحوس و کثیف ارتجاع - استعمار می باشد. در این حالت سوسیالیزم در ارتباط با چنین مللی، دارای هیچ گونه دغدغه خاطر و هیچ گونه گمگشتگی عملی نباید بشود. سوسیالیزم انقلاب را به مثابه نماینده خلق به رسمیت خواهد شناخت. در چنین وضعی زمینه برای روشن بینی سوسیالیزم بسیار صاف و همواره است. و اگر در چنین اوضاعی نیز سوسیالیزم کلا بین انقلاب و ضد انقلاب، که اولی نماینده توده و دومی دشمن توده می باشد، راهی جز ارتباط اساسی و جدی با انقلاب در مقابل ضد انقلاب، و حمایت از خلق در مقابل دولت برگزیده، در واقع سوسیالیزم نیست، کلک است. دیگر اترناسیونالیزم نفی خواهد شد. خصوصاً در چنین مرحله ای است که دول مدعی سوسیالیسم می بایستی با همه امکانات جهانی خویش به کمک و مدد این ملل بشتابند. و نه تنها با تمام امکانات مخفی و پنهانی بین المللی خود، چه بساهم با کلیه امکانات علنی و مستقیم خویش.

بدین ترتیب در شرایطی که انقلاب موجودیت خود را عملاً به اثبات رسانیده است، زمینه برای روشن بینی و عدم گمگشتگی سوسیالیزم به شدت مساعد است. ولی ظاهراً گرفتاری سوسیالیزم برای ارتباط با ملل در برابر دول خصوصاً آن جاست که توده ها با قیام قاطع خویش نماینده خود را معرفی نکرده باشند. در این صورت یک سیاست سوسیالیستی - اترناسیونالیستی باید چگونه عمل کند؟ آیا اترناسیونالیزم موظف است اصولاً با هر دولت استعمارگری، و یا با هر دولت ارتجاعی - وابسته ای رابطه نگیرد؟ رابطه نگیرد تا سرانجام توده ها و طبقات استثمار شده و ارتجاع - استعمار زده آنها دست به انقلاب بزنند و آن گاه سوسیالیزم انقلاب را به مثابه نماینده خلق به رسمیت بشناسد؟ آیا سوسیالیزم موظف است انقلاب را به این گونه ممالک صادر کند و سپس با همین انقلاب ساداتی خویش، به عنوان نماینده آن ملل ارتباط برقرار سازد؟ آیا می توان چنین کرد؟ در چنین اوضاعی چگونه می توان یک سیاست اترناسیونالیستی را پیاده کرد؟ وظیفه سوسیالیزم چیست؟ و بالاخره سوسیالیزم پیروزمند چه باید بکند؟

بی شبهه سوسیالیزم قادر نخواهد بود بدون ارتباط با همه جهان، ولو این که این جهان جهانی استعماری و امپریالیستی باشد، چرخ های زندگی خود را بگرداند. یک دولت سوسیالیستی نیز همچون همه دول، و از جمله امپریالیزم، مجبور است آن چه را که نیازمند است و خود قادر به تهیه آن نیست، از خارج وارد کند و در عوض کالاهائی را که دیگران نیاز دارند و او می تواند تولید کند، تهیه ببیند و به کشورهای دیگر صادر نماید. این معامله ای است که سوسیالیزم می تواند با جوامعی که نتوانسته اند نماینده توده ای خود را معرفی کنند، برقرار سازد. این یک معامله اقتصادی موجه و اجتناب ناپذیر است. و این معامله اقتصادی نیز تازه امری نیست که فقط سوسیالیزم بدان محتاج باشد، و لذا مجبور باشد که برای برقراری آن به باج گذاری امپریالیزم و ارتجاع گردن نهد.

وقتی که لنین اعلام می کرد:

ما به تجارت محتاجیم، آن‌ها هم محتاجند. ما دلمان می‌خواهد تجارتی که می‌کنیم به نفعمان تمام شود، آن‌ها هم دلشان می‌خواهد به نفعشان تمام شود. بنابراین نتیجه مبارزه تا حدود زیادی بسته به مهارت دیپلمات‌های ماست.^۱

درواقع چه حقیقتی را بیان می‌کرد؟

لنین در واقع خود بدین ترتیب هشدار می‌داد که «تجارت» امری نیست که مطلقاً مورد علاقه ما باشد و متقابلاً امپریالیزم به آن هیچ‌گونه علاقه‌ای نداشته باشد، تا در نتیجه چنین وضعی ما مجبور شویم که از سوسیالیزم و اترناسیونالیزم دست بکشیم. تا بتوانیم به تجارت مورد علاقه خود برسیم. نه. چنین نیست. استعمار و جهان نیز به همان صورت که ما محتاج تجارت می‌باشیم، نیازمند آن می‌باشند. پس هر دو با شرایط تقریباً مساوی در پشت میز مذاکرات می‌نشینیم.

شاید در این جا مقصود لنین از «ما» همان «شوروی» است. ولی طبیعی است در صورتی که بخواهیم شوروی را در سیمای سوسیالیزم و اترناسیونالیزم بررسی کنیم، این «ما» وسعت بیشتری خواهد یافت. یعنی قضیه به همین جا ختم نمی‌شود که در رابطه تجارتی بین شوروی و دول ضدملی، همین که شوروی منافع بیشتری کسب کرد، موضوع مطلقاً به درستی خاتمه یافته است، بلکه ضمناً می‌بایستی دید که علاوه بر منافع خود شوروی، منافع جهانی سوسیالیزم، و همچنین منافع همان ملت چگونه به حساب آمده است. آیا منافع ریخته شده به جیب شوروی به بهای هر چه بیشتر تسهیل شدن آن ملت، و یا به عکس خاتمه یافته است؟

لازم به یاد آوری است که رابطه یك دولت سوسیالیستی با دول دیگر جهان نمی‌تواند در حیطه روابط اقتصادی ناب‌میخ‌کوب شود. طبیعی است که روابط فرهنگی و غیره نیز به آن منضم خواهد شد. و هر اندازه که سوسیالیسم در رابطه اقتصادی می‌بایستی متوجه عواقب و نتایج آن باشد، با وسعتی صد برابر بیشتر می‌بایستی در روابط فرهنگی خود، مروج فرهنگ و دانش انقلابی باشد. سوسیالیزم می‌بایستی در روابط فرهنگی خود بر ریشه‌هایی اتکاء کند که جوانه‌ها و درخت آن، سایه افکن دانش و شعور ملل در زندگی اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - انقلابی بوده باشد. سوسیالیزم می‌بایستی در چنین مرحله‌ای به عملت‌ها شور و حرارت انقلاب، و آگاهی و مهارت سیاسی را پیشکش کند، نه این که تازه به منادیان مرگ و نیستی مبدل شود و انسان، این یگانه موجود مقدس عالم بشری را نیز به زباله‌ای تپیا خورده، و از زباله‌ای تپیا خورده نیز مطرودتر کند. جای آن است که نشان دهیم «نشریه‌ها» انجمن فرهنگی ایران و شوروی، که به نام

۱ - لنین. آثار. ج ۲۷ ص ۲۲۶. نقل از تاریخ دیپلما - ص ۱۴۶

«پیام نوین» منتشر می‌شود چه آموزش‌هایی را به‌مملت ایران تلقین می‌کند و ناشر چه فرهنگ و
بشارتی است:

این دل تنگ

بی دلیل گریستن و بی دلیل خندیدن را من دوست داشتم.

من دوست داشتم باغ آلبالویم را

که هر سال

سه بار شکوفه می‌آورد سه بار میوه،

و گنجشک‌ها آن را دوست داشتند، نه کرم‌ها.

من دوست داشتم آلبالوهای جفت را

که با آن گوشواره درست می‌کردم،

و آفتاب را

که با آن

بدروی مزه‌هایم

قوس و قزح می‌ساختم.

من پشت حیاط را دوست داشتم، (چرا؟ مگر پشت حیاط چه خبر بود؟)

و گل‌های ایریشم را و مامیران‌ها

که به‌روی دیوارهای شکسته بودند،

و سنگ‌های رودخانه‌ها

که رویشان می‌نشستم و پاهایم در آب

یخ می‌کرد،

و از خرچنگ‌می‌ترسیدم.

من همه حیوانات زشت را دوست داشتم.

و گل‌های زنگوله‌ها.

من دوست داشتم دستم را به‌دیوار بکشم ،

و نونک درخت‌های بلند را تماشا کنم ، که می‌شکست .

و بیش از همه باران را دوست داشتم ،

و برف را که می‌نشست .

من فراموشم ممکن‌ها را دوست داشتم .

کنگره‌ها که تیغ داشتند ،
تمشک‌های کال و حسار غم‌انگیزشان .
واسم روی درخت‌ها را ، دوست داشتم .
من شیرۀ مورچه دوست داشتم
وچتر زلف عروسک‌ها را .

من

همه چیز را

دوست داشتم ،

من آدم‌ها را هرگز دوست نداشتم .^۱

مریم زندی

این است نتایج حاصل از روابط فرهنگی شوروی با ایران : دوست نداشتن انسان و دوست داشتن همه حیوانات زشت . زشت‌ترین این حیوانات چه نام دارد؟ دیپلماسی شوروی.

چه نباید کرد؟
ضمناً بدنیست همیسن اصول را ازجهت منفی مورد بررسی قرار
دهیم . یعنی بگوئیم که يك حکومت سوسیالیستی- اترناسیونالیستی
چها نمی‌بایستی انجام دهد :

اگر سوسیالیزم به بهانه ضعف انقلاب ، ضدانقلاب را کمک کرد ؛ اگر سوسیالیزم
به بهانه کم‌بود نیروهای انقلابی ، ارتش ضدانقلاب را مسلح کرد ؛ اگر سوسیالیزم به بهانه
نبودن نماینده علنی ملت ، با نماینده علنی ضدملت چنان ازدواجی کرد که فرزندی به نام
دیکتاتوری منحن و مسلح و خون‌آشامی از آن‌ها متولد شد ؛ اگر سوسیالیزم به بهانه قلت
تحرك ملی ، بهمان جزئی جنبش نیز به‌خاطر دریافت پاره‌ای امتیازات گداستفانه خیانت
ورزید ؛ اگر سوسیالیزم به جای این‌که از کلیه امکانات علنی و پنهانی خویش جهت رونق و
تقویت قوای ملتی که در زیر سهمناک‌ترین یورش‌های رژیم‌های استعماری و پلیدانه با يكدیگر
مرتبط می‌شوند ، استفاده کند ، در عوض با دولت‌های ضدملی چنان پیوند بخورد که نه تنها
آن ملل را بی‌کمک رها سازد ، بلکه احياناً در تقویت رژیم‌های مزبور نیز برای یافتن و
مصلوب کردن مبارزین خلق کوشش‌ها کند ؛ اگر سوسیالیزم به جای این‌که از ارتباط
خویش با دولت‌های فاسد ، این مقصود را دنبال نماید که از این طریق با ملت‌های اسپر این‌همه‌مالک
روابط انقلابی برقرار کند ، فقط دارای آن هدف باشد که ضمن این ارتباط ، فقط حجم بازرگانی

۱ - پیام نوین . شماره ۹۶ - آبان و آذر ۱۳۴۴ ص ۶-۳۵

خویش را با این سرزمین‌ها بالا برد؛ اگر سوسیالیزم در حالی که فرزندان توده در زیر چکمه نظامیان ضدانقلابی در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها کوبیده می‌شوند، به‌جای کوشش در راه سامان و کمک برای جمع‌وجورشدن نیروهای ملی، درعوض مدال طلا برای جلا بد بفرستد؛ اگر سوسیالیزم مسیر سمبل ضدانقلاب را که خون شهدای انقلاب تا رانش دلمه بسته است، تنها به‌خاطر تراکم حجم معاملات تجارتمی خفت‌بار بچرکینی گل‌باران کند؛ اگر سوسیالیزم انقلاب را درمقابل ضدانقلاب؛ «خلع سلاح» پراکندگی، و رهاکردن قیام نشوونق و وادار سازد؛ اگر وابسته نظامی سوسیالیزم به‌راهنمایان ارتش ضدانقلاب برای دردم کوبیدن ارتش انقلاب مبدل گردد؛ اگر سوسیالیزم بسا وعده‌هایی که خود نیز نسبت به رباکارانه بودن آن‌ها وقوف دارد، انقلاب را گول بزند؛ اگر سوسیالیزم از احترام خویش سوءاستفاده کند و ملت‌ها را به‌تسلیم در برابر سیاست تنظیمی خویش درباره‌ی همان ملل زادار نماید؛ اگر سوسیالیزم هر وقت که دلش خواست و عشقش کشید کمک‌ها و اسلحه‌های خود را از انقلاب بازستاند و به سرزمین خویش ببرد؛ اگر سوسیالیزم به‌جای گسترش فرهنگی انسانی، اشاعه دهنده فرهنگی ضدانسانی و مبلغ نفرت از انسان و عشق به حیوان باشد، ... آری در چنین صورت‌هایی است که دیگر سوسیالیسمی در کار نخواهد بود. دیگر سوسیالیسم کالبد خشکیده‌ای است که هیچ گونه‌جانی از اترناسیونالیسم در آن نیست. آری در چنین صورت‌هایی است که چنین سیاست و حکومتی، حکومت و سیاست سوسیالیستی - اترناسیونالیستی نمی‌باشد، بلکه ضدانقلابی، طمع‌کار، و استعمارگر خواهد بود که فقط سوسیالیزم را قرقره و سپس تفرقه می‌کند، همان‌گونه که امپریالیزم آزادی را پرچم بندگی قرار می‌دهد. و بدیهی است که با قرقره کردن سوسیالیزم، هیچ‌کس و هیچ رژیم سوسیالیستی نخواهد شد. اگر رژیم همه این کارها را کرد و باز هم خود را اترناسیونالیست خواند، در واقع جانشین «بی‌بی‌تعمیر» شیخ بهائی شده است که هیچ‌گونه عملی را باطل‌کننده وضو نمی‌دانست.

سوسیالیسم خصوصاً در مواقعی که ملت‌ها از خود نماینده‌ای به جهان معرفی نکرده‌اند، مجبور است و باید که با دولت‌های

تکرار کنیم

ضدملی روابط دیپلماتیک و اقتصادی و فرهنگی برقرار کند. اما نه برای این که بر طبق قراردادها و عهدنامه‌های مودت حاصل از این ارتباط، نهضت‌های ملی و طبقاتی آن‌ها را کت‌بسته تهویل ضدانقلاب دهد و نه برای این که بر طبق عهدنامه‌های مودت، ناشی از این روابط، اصول خود را نفی کند و به‌یک‌باره دول را به‌جای ملل بنشانند و نه برای این که بین ملت اسیر و دولت زندانبان، نه ملت اسیر، بلکه دولت زندانبان را برگزیند. بلکه

به این دلیل که بتواند ضمن چنین روابطی به نیازمندی‌های اقتصادی و سیاسی خویش سر و صورت بدهد؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله بتواند در درون دولت‌ها نفوذ کند، از چم و خم حرکات آن‌ها و ارتباطاتشان با دیگران آگاه شود، به‌اوضاع و احوالشان پی ببرد، شبکه اطلاعاتی خود را گسترش دهد، در میان جناح‌های مسلط اجتماعی تشدید نفاق کند و از همه این طرق زیربالم‌ها را بگیرد؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله با وارد شدن در کشور بتواند مسیری جهت ارتباط بیشتر و مستقیم‌تر با ملت تهیه ببیند و از این مسیر به نفس خفقان گرفته مردم مدد برساند؛ بلکه بدین دلیل که بدین وسیله بتواند دولت‌ها را به پلی بری رسیدن به ملت‌ها مبدل کند و خانه سیاست خود را در آن طرف پل، و نه بر روی آن، برپا سازد. بالاخره این ارتباط نمی‌بایستی بدان صورت باشد که نتیجه آن قهراً اضافه شدن بر ضخامت و ارتفاع سد ضدانقلاب در مقابل توده باشد. بلکه بعکس، این ارتباط می‌بایستی دارای آن‌چنان خاصیتی نیز باشد که از مزایای آن مردم بتوانند به جای خاموشی، به ناله، به جای ناله، به فریاد، به جای فریاد، به مشت، و به جای مشت به اسلحه برسند. و این در صورتی میسر خواهد بود که سوسیالیسم نیز هم‌چون امپریالیسم به سودجویی‌های آنی و به تجارت‌های پربهره روز اقتداء نکند.

اگر قرار باشد که در روابط بین سوسیالیسم و دولت‌های ستم‌گر و ضدملی، سوسیالیسم «قبول» کند که «نباید در مقابل دولت از هیچ‌یک از اهالی دفاع» کند، و به چنین تعهدی نیز قاطعانه وفا کند، این دیگر نفی اصول است. کدام اصول؟ اصول سوسیالیسم. اصول اترناسیونالیسم. اصولی که سوسیالیسم با تکیه به آن‌ها ملت‌ها را در مقابل دولت‌ها به رسمیت می‌شناسد. و آری به این که علاوه بر قبول عدم دفاع از هیچ‌یک از اهالی، مواد دیگری را نیز «قبول» کند که محتوی آن «تصفیه مسئله» انقلاب و «راحت کردن دولت از انقلابیون و عملیات آن‌ها» بوده باشد. این دیگر، دگرگونی نجاست بار مشمژکننده‌ای است که به نفی سوسیالیسم کشیده است.

سکی که در نمک‌زار نمک شده، مجدداً به سنگ استحاله یافته است. چه استحاله نجسی!

با توجه به همه مطالب فوق، می‌دانیم که ملت ایران در زمان جنگل صریحاً نماینده خود را معرفی کرده بود: جنگل. و جنگل نیز تا آستانه اعلام حکومت موقتی انقلاب نیز پیش رفته بود. مهم‌تر از همه این که دولت شوروی نیز اصولاً ارتباطی با دولت مرکزی ایران نداشت که با رشد نهضت انقلابی حتی مجبور به

جمهوری موقتی.
انقلاب جنگل
نمایندۀ ملت
ایران است.

قطع آن شود ، بلکه از ابتدا با همین انقلاب بود که مرتبط شده بود . و از این مهم تر آن که حتی دولت شوروی خود در اعلام حکومت موقتی انقلابی ، جنگل را تشویق و راهنمایی کرده بود . لذا اگر شوروی خیلی خفیف تر از آن طور که ادعا می کرد ، یعنی تنها یک رنگ از اترناسیونالیسم در همه هیكلش وجود داشت ، هرگز بین رژیم فاسد و وابسته مرکزی ، و جمهوری انقلابی جنگل ، جمهوری را رها نمی کرد و رژیم را در آغوش نمی گرفت . از کم بود مطلب و یا از روی پرگویی نبود که میرزا کوچک جنگلی در نامه ای که برای احسان الله خان و خالوقربان می نویسد ، یاد آور می شود که :

حکومت سویت روسیه ، جمهوری ایران را به رسمیت نشناخت ، حتی جواب تلگراف را نیز نداد .

در واقع میرزا متحیر است از این که حکومتی را که خود شوروی در ایجاد آن به شدت سهم بوده است ، خود به رسمیت نمی شناسد . و این قضیه در حقیقت جدا شدن از اصول بوده است . و این قضیه در حقیقت آغاز گزینش ضد انقلاب به جای انقلاب توسط شوروی بوده است . و میرزا متحیر تر می شود وقتی مشاهده می کند که حکومت کودتائی رشت : «**آخر از همه به وسیله ابلاغیه ، الغاء جمهوریت**» را اعلام می کند . چرا ؟ زیرا شوروی علناً بین انقلاب و ضد انقلاب ، با ضد انقلاب به وحدت رسیده بود .

و از آنجا که در یادداشت های شوروی ، و نیز در تمام مراحل اصول قی می شوند
انقلاب اکتبر ، شوروی ها پیوسته از بخشیدن تمام طلب های تزاری «به ملت ایران» دم می زدند و پیوسته اعلام می داشتند که حاضرند کلیه اختیارات و توسعه طلبی های استعماری تزاری را در اختیار «ملت ایران» بگذارند ، این است که انقلاب جنگل که خود را نماینده ملت ایران می دانست (و شوروی ها نیز قبلاً به آن اذعان کرده بودند) به نمایندگی از طرف خلق ، به دست گرفتن کلیه اختیاراتی را که شوروی ها وعده بازگشت را به مردم ایران داده بودند ، (لااقل در حیطه فرمانروائی جنگل) و نظیفه خویش تعیین می کند .

اما در واقع شوروی به جای نزدیکی بیشتر به انقلاب ایران ، پی در پی در روابط و پیوند هایش با دستگاه مرکزی فاسد ایران پیش می رفت . و از آنجا که می دانست می بایستی هر چه زودتر انقلاب را چونان گوسفند ضیافت این وحدت و همکاری باشد انقلاب قربانی کند ،

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۰

۲ - ، ، ، ص ۳۳۱

این است که پیوسته در اعمال انقلاب، و از جمله در اقدامات جنگل که در جهت به دست گرفتن حترقی از ملت که تزاریسیم تصاحب کرده بود و اکنون در دست شوروی‌ها بود پافشاری می‌کرد، اخلاص می‌کرد. منتها در این زمینه نیز دولت آذربایجان را بلاگردان ساخته، و به اسکورت مفاسد و سازش‌کاری‌های ضد اترناسیونالیستی خود مبدل کرده بود.

میرزا بالاخره در باره وحدت و صمیمیت انقلابی شوروی دچار بازهم تصور عواطف خود و سیاست جاری، تضاد عملی و پرروامی را که برقرار بود، دقیقاً و کلاً حل‌کند. ولذا نسبت به اتحاد، دوستی، و همکاری انقلابی با شوروی نیز در حلقه همان توهیات ذهنی و مذهبی خویش تا حدود زیادی اسپرماند.

در حالی که شوروی اخلاقیات اترناسیونالیستی را همین‌که بی‌سرته (!) دید و همین که دوره‌ای فداکاری‌های جهانی را بدان وابسته یافت، با پلیدانه‌ترین اخلاقیات شیطانی‌که همانا خیانت به انقلاب بوده باشد، معاوضه می‌کرد، میرزا همچنان اصرار داشت تضادی را که بین دولت‌های حاکم با ملت‌های محکوم موجود است، و خود شوروی‌ها نیز بدان وقوف فلسفی و تاریخی داشتند، مجدداً برای خرد آنها بازگر کند، تا بلکه شوروی‌ها را نسبت به عدولشان از سنن و وعده‌ها را اصول انقلابیشان هشدار دهد.

میرزا می‌کوشید به شوروی‌ها بیاموزد که در شرایط فعلی، ملت ایران نماینده اصیل و حقیقی خرد را در سیمای انقلاب جنگل به جهانیان عرضه داشته است. و لذا شوروی‌ها با توجه به اترناسیونالیسم کارگری، نمی‌بایستی با دولت ایران که منافع توده‌ها را در بازار سیاه ارتجاع - استعمار به فروش می‌رساند، بدو قیام‌ترین سازش‌کاری‌ها و وحدت‌ها برسند. بلکه اگر وحدتی در ایران برقرار است، وحدت اترناسیونالیسم کارگری با انقلاب جنگل است، نه با رژیم منحط و وابسته حاکم.

دولت ارتجاعی ایران
نمایند ملت ایران
می‌شود!
اما دیگر شوروی به سورت دیگری فکر می‌کرد. او به سرعت راه خویش را در جهت خلاف منافع انقلاب و در جهت خلاف اصول اترناسیونالیسم کارگری می‌پیمود. و علیرغم همه تلاش‌های انقلاب ایران، مطابق «من نامه مودت مابین ایران و روسیه» کلیه امتیازات تزاری در ایران را، نه به انقلاب که شاید حقیقی ملت ایران بود، بلکه به

دولت خائن ایران واگذار کرد . و هرگز فراموش ننمود که به کوری چشم انقلاب ایران در فصل دوازدهم عهدنامه مزبور اعلام دارد :

تمام امتیازات مذکوره را ، اعم از آن که به موقع اجرا گذارده شده باشند و یا گذارده نشده باشند به دولت ایران که نماینده ملت ایران است واگذار می نماید .

و بدین ترتیب معلوم ساخت که شوروی بین انقلاب و ضدانقلاب ، بین آن‌ها که برای حفظ حقوق ملت از یغماگری‌های استعمار - ارتجاع مبارزه می‌کنند ، با آن‌ها که ملت را در مسلخ استعمار - ارتجاع پوست می‌کنند ، کدام یک را «نماینده ملت» می‌داند: ضدانقلاب را ، استعمار را ، و ارتجاع را .
این است سیمای سیاسی شوروی ، آن هم در بجهت طراوت و شباب آن .

«چارلز دیکنس» نویسنده توانای انگلیس در کتاب «آرزوهای بزرگ» خود ، وقتی که دو نفر زندانی مفلوك زنجیر بسته را از زندان فراری می‌دهد و در میان گنداب‌ها و قبرها و باتلاق‌ها مخفی می‌کند ، و وقتی که «پیپ» کوچولو را سحرگهان برای رفتن به سرمزار مادرش به سوی گورستان می‌فرستد ، آن گاه پیپ را با آن دوزندانی نکبتبار و معروف بر خورده می‌دهد و زندانیان او را می‌گیرند و پس از پاره‌ای صحنه‌ها بالاخره از وی می‌خواهند که چون منزلش نزدیک است قدری نان و غذا برای آن‌ها بیاورد . و پیپ هم قول می‌دهد که با همه خطرات قطعی ، معهذات تقاضای آن بینوایان گرسنه را عملی کند . و عملی هم می‌کند . آن گاه هنگامی که پیپ کوچولو با هزاران ترس و دلهره غذایی را به آن‌ها می‌رساند ، یکی از آنان از او می‌پرسد .
- نکنه به کسی گفته باشی که دنبال بیاد ؟

- نه

- خوب ، باور می‌کنم ، (اما ای بچه) اگر در این سن و سال آدم بیچاره و فلک‌زده‌ای مثل من را که داره توی زباله‌ها جون می‌کنه لوبدی ، آن وقت آدم پست و بی‌رحمی هستی^۲ . (و آن وقت اگر بزرگ بشی چقدر بی‌شرف و رذل که از آب درخواهی آمد !)

۱ - جزوه شماره ۲ مجموعه قراردادها . وزارت امور خارجه . تهران ۱۳۳۸ ص ۸۸

۲ - آرزوهای بزرگ . ترجمه ، ابراهیم یونسی . مرداد ۱۳۳۸ ص ۲۰

و جداً هم وقتی در نظر گرفته شود که شوروی در آن برو بروی شباب انقلابی این سان خائن پست بوده ، به انقلاب ضربه زده و جام و دکای خود را به سلامتی ضد انقلاب نوشیده است ، آن گاه می توان فهمید که چرا اکنون چنین سیمای تنگین و پلیدی را در سیاست جهانی ، از خاورمیانه و خاور دور گرفته ، تا آفریقا و آمریکای لاتین و غیره پیدا کرده است .

سیاست شتر مرغ
ولی فقره چهارم انتقادات اعتراض آمیز میرزا ، چه چیزها را
می رساند ؟

وقتی که میرزا با نزاکت جاری در مکاتبات سیاسی و پاره ای تصورات ناشی از باور به صمیمیت انقلابی رهبری شوروی ، معهداً از بیان حقیقت طفره نمی رود و رسماً می نویسد که «او بگفت که (علیه تاکنیک های صحیح انقلاب دست به اقدامات منهدم کننده ای می زند) گاهی خود را نماینده روسیه و زمانی نماینده کمیته عدالت معرفی می نماید. » ، در واقع چه چیز را می خواهد بگوید؟ در واقع می خواهد رسماً از خیانت های وی و شاید هم سیاست هادی وی پرده بردارد . میرزا می خواهد بگوید که چگونه نمایندگان شوروی که مستقیماً خلاف مصالح خلق ایران توطئه می چینند ، هنگامی که علیه حرکات بی رویه و ضد انقلابی شان مورد بازخواست قرار می گیرند و به آن ها ایراد می شود که بنا به قرارداد مابین انقلاب ایران و شوروی شما حق ندارید که در امور داخلی انقلاب دخالت کنید ، فوراً به این ریسمان که نماینده حزب عدالت و نیروهای داخلی میباشند ، آویزان می شوند و به آن طرف استدلال تاب می خورند . و به عکس ، همین که گفته می شود که خوب ، اگر شما خود را در زمره نیروهای داخلی می دانید ، پس به خاطر اعمال ضد تشکیلاتی و خودسرانه تان می بایستی محاکمه شوید ، و یا فلان و بهمان مسئولیت را به عهده بگیرید و پاسخ گوی مسئولیت های خویش تان باشید ، مجدداً به همان ریسمان کذائی می چسبند و به این طرف دره استدلال که نماینده شوروی می باشد تاب می خورند و اعلام می دارند که از مسئولیت مبری هستند .

از این آکر باسی چه نتیجه ای به دست می آید ؟ این که طرف به ناصواب بودن و ناصحیح بودن اعمال خویش واقف است . و لذا چون به حساب مأموریتی که دارد ، خود را موظف به انجام آن کارها می داند ، پس هر بار برای این که بتواند خود را از دام حریف نجات بخشد ، پرچم مخصوصی را بالای سر خود بلند می کند و خود را در امان اعلام می دارد . بی گفتگوست که این گونه حرکات را فقط فرهنگ امپریالیسم که همه چیز را در جهت غارت ملت ها موجه تلقی می کند ، می تواند تجویز نماید . هر چند هم سوسیالیسم و انترناسیونالیسم هر عملی را برای رسیدن به هدف خود مجاز بداند ، معهداً آنچه بدیهی است این است که

چنین هدفی هرگز نمی بایستی نابودی این یا آن نهضت انقلابی و پراکندگی این یا آن این جنبه ضد استعماری ، به خاطر لاس زدن با استعمار ، و سبب و گلابی ملت ها را با امپریالیسم به لیش کشیدن بوده باشد . اگر دولتی سوسیالیستی برای خود چنین هدفی را تعیین کند ، در واقع فراموش کرده است که کلمه «ناسیونال» را در ابتدای نام خویش اضافه نماید^۱.

بی شبهه وقتی که میرزا فریاد خود را از دست مهاجرین روسی- ایرانی ای بلند می کند که می خواهند زمام امور نهضت و ملت ایران را در دست بگیرند ، و حال آن که «از اخلاق و عادات ملت ایران بی اطلاعند» ، در واقع نه تنها از يك واقعت روزگه به شدت دست به گریبانش بوده است صحبت می کند ، بلکه همچنین حقیقتی

هر نهضتی می بایستی
خود مستقلا در باره
مبارزات خویش
تصمیم بگیرد .

را بیان می دارد که «اثر ناسیونالیسم» قبل از هر چیز فقط بر مبنای آن می تواند در صحنه عمل به پیروزی نزدیک شود و بالاخره پیروزی را تصاحب کند ؛ بلکه همچنین حقیقتی را بیان می کند که «استعمار» را قبل از هر چیز بر بنیاد آن است که می شود در این یا آن سرزمین شغشقه کرد و به دروازه های کشور جهت تقویت قدرت ضد استعماری دیگران و تضعیف نیروهای منطقه ای و جهانی استعمار آویزان نمود . آن حقیقت چیست ؟ آن «حقیقت این است که هر نهضتی از لحاظ دروسی در تعیین خط مشی ها ، تاکتیک ها ، و شیوه های مبارزه خود علیه امپریالیسم و علیه ارتجاع آزاد باشد . زیرا صلاحیت دارترین افراد جهت تشخیص اوضاع سیاسی و انقلابی يك ملت ، قبل از سایر ملل ، خود همان ملت است . کدام افراد؟ همان افرادی که نمایندگی عملی ملت را در چارچوب حزب و سازمانی انقلابی ، و با نهضتی ضد استعماری و دموکراتیک عهده دار شده اند ، نه آنها که در خارج از این ملت قرار دارند ، ولو این که به واقع دل سوز و علاقمند به آزادی آن ملت نیز بوده باشند . این دل سوزی و علاقه اگر عاقلانه و مبتنی بر اصول و پایه ای است ، فقط از يك طریق ، آری فقط از يك طریق است که می تواند تجلی کند ؛ حلوه گری این عبرتانی ها تنها از يك راه مؤید اصالت محبت هاست ، و آن کمک جدی بدون قید و شرط و بی دریغ به آن نهضت و خصوصاً بر مبنای تقاضاهای آن نهضت می باشد . حتی این نهضت داخلی است که با درخواست این یا آن همکاری و این یا آن کمک ، می بایستی در واقع به عهده کشور خارجی ای که مدعی حمایت از هر گونه جنبش ضد استعماری و ترقی خواهانه است در آید ، نه به عکس .

۱- «ملت و حزب فاتیسم آلمان به دلالتی خود را «ناسیونال سوسیالیست» معرفی می کردند.

کشورهای جهان می‌باشند، ضمناً با کشف توطئه‌های امپریالیسم و استعمار، و آگاهی‌دادن ملت‌ها و نهضت‌ها از دسیسه‌هایی که علیه‌شان صورت می‌گیرد، می‌توانند به انقلابات و جنبش‌های درونی کشورها کمک برسانند، نه با دخالت در امور داخلی آن‌ها، نه با تعیین خط‌مشی برای آن‌ها، نه با دستور صادر کردن برای آن‌ها..... هرگونه روشی خلاف این‌گونه اصول، به بهانهٔ اترناسیونالیسم و برادری ملل، در واقع فنی احوت و فنی اترناسیونالیسم خواهد بود. اما شوروی چه کرد؟

عده‌ای بدون تجربیات درونی، بنا به دستور کشوری که به ناحق خود را ستاد کارگران جهان معرفی می‌کرد، برخاسته‌اند و آمده‌اند به درون ایران، و حالا به جای این که لاقط تا مدت‌ها از عوامل و انقلابیون داخلی تجربه و دانش انقلابی - اجتماعی بیاموزند، به یک باره می‌خواهند با ژست و افاده خود را به سروری آن‌ها برسانند و برای آن‌ها تعیین تکلیف کنند. بی‌حیائی را بنگر: نه تنها خود را در میراث انقلابی نهضت و همهٔ آن‌هایی که صمیمانه و با هزاران درد و مشقت بر بنیاد شرافت و عشق به مردم و آزادی خلق پی‌کار کرده‌اند، شریک می‌سازند، بلکه اصولاً جمع‌کنندگان این ثروت انقلابی و ضد استعماری را نیز دالت دست سرمایه‌داری، و بیگانه معرفی می‌کنند.

ای بی‌شرمی تو مربوط به چه طبقه‌ای هستی؟!

این‌ها با این حرکات خود چه می‌کنند؟ دعوت قواء نظامی انگلیس را تقویت می‌نمایند. «

هشدارها

آن بزرگترین پیشوای انقلاب و دولت شوروی را هشدار می‌دهد. هشدار می‌دهد که چگونه نمایندگان شوروی، توده را از انقلاب جدا می‌سازند و انقلاب را در برابر ضربات خصم زخم‌پذیر می‌کنند؛ هشدار می‌دهد که چگونه تجاوز شوروی از قراردادی که در زمان نخستین مراحل روابط انقلاب ایران و شوروی بین طرفین بسته شد، باعث شده است که دیگر مردم انقلاب را از آن خود ندانند و در جنگ میان انقلاب و ضد انقلاب لاقط بی‌تفاوت گردند؛ و از این بالاتر، هشدار می‌دهد که به علت پروپاگانده‌ی حساب‌دربارهٔ مسائلی که فعلاً از گنجایش ذهنی مردم به شدت خارج است، حتی «اهالی گیلان که تا چندی پیش حاضر بودند خود را به آب و آتش بزنند..... (تا انقلاب را به پیروزی برسانند، دیگر) اظهار تنفر نموده و حتی حاضر شده‌اند به ضد انقلاب اقدام کنند؛ و هشدار می‌دهد که همهٔ این نتایج ناشی از رفتار مأمورین و رفقای شماس، یعنی آن‌ها که دوا خلاق و عادات ملت ایران بی‌اطلاعتند.»

و معیذا فراموش نمی‌کند و همان‌جا یاد آور می‌شود که آزادی عقیده ، آزادی فکر ، آزادی فرق سیاسی ، و آزادی تبلیغات ، این‌ها هستند آنچه «ممالک آزاد» می‌بایستی محترم بدانند ، و طبیعتاً من نیز در اصول به‌چنین مفاهیمی اعتقاد دارم ، احترام می‌گذارم ، و در راه تحصیلشان مبارزه می‌کنم . ولی احزاب و اندیشه‌ها نیز برای این که بتوانند به مقاصد و هدف‌های خود برسند لازم است شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی را برای نظریات خود در نظر بگیرند . می‌بایستی قدم به‌قدم پیش روند . اگر اظهار این یا آن نظر ، و بیان این یا آن فکر عملاً باعث جدائی جریان از توده شود و وضعت را در زیر چنگال استعمار بی‌پناه سازد ، آن‌وقت حتی بی‌آن‌که قرظینه‌ای نیز برای آن افکار از خارج تعیین کرده باشند ، خود آن بشارت‌دهندگان و احزاب می‌بایستی آن قرظینه را به‌وجود آورند . و اگر به‌وجود نیاورند ، آن‌گاه نباید انتظار اتفاق و همکاری از کسانی را داشته باشند که به‌غفلت بودن شیوه‌هایشان اعتقاد یافته‌اند . و بدبختانه در برنامه‌ای که « ابو کف‌ها و هم‌بالکی‌هایش » در ایران پرو پا کاند می‌کنند ، علیرغم تمایلات مردم است ، تنها تأثیرش جلوگیری از پیشرفت انقلاب و تقویت ضدانقلاب است .

مسلماً حتی اگر هم در درون نهضت انقلابی ایران عناصر و یا جناح‌هایی یافت نمی‌شدند که شوروی‌ها را نسبت به تندروی‌های مأمورین‌شان هشدار دهند؛ و همچنین اگر کسانی پیدا نمی‌شدند که مأمورین شوروی را نسبت به این اصل متوجه کنند که چون دهان باز شد ، ضرورتاً نباید هر چه که در دل‌جای دارد از آن بیرون بریزد ، بازم این وظیفه خود آنها بود که برنامه و تبلیغات خود را مبنای ارزیابی شرایط عینی مبارزه و اجتماع تنظیم کنند . اما آنها نه تنها به وظایف خود توجه و عمل نکردند ، بلکه هر اندازه هم که عناصر شریف و جناح‌آب دیده انقلاب آنها را راهنمایی و هدایت کردند معیذا هرگز به زیر بار نرفتند . چرا ؟ آیا اشتباه کردند ؟ آیا ضمن داشتن همه‌گونه سمیمیت و علاقه‌ای معذالک باز هم نتوانستند با ارزیابی صحیح مواضع و امکانات و شرایط عینی جامعه ، انقلاب و راه درست را پیش گیرند ؟ یا این‌که نه ، اشتباه نکردند ، بلکه خیانت کردند ، و با تکیه بر وظایف و برنامه‌هایی که از قبل تعیین شده بود دست به چنین حرکات هلاکت‌باری زدند ؟

به‌طور کلی از دستورالعمل‌های انقلابی یکی‌هم این است که وقتی نیروهای حرفه‌ای انقلاب می‌خواهند وارد منطقه معینی شوند که

معتمدین محلی

آن منطقه دارای معتمد و یا معتمدینی محلی است که مردم نسبت به آنها احترام می گذارند و آنها نیز به سهم و شعور خویش برای مردم فعالیت می کنند، واجب است که نیروهای حرفه‌ای انقلاب به درستی و با هوشیاری تمام، حرمت آن عناصر را نگاه دارند، و خصوصاً با آن عناصر تماس بگیرند (حتی در بسیاری موارد پیش از مهاجمه) و از آن‌ها راهنمایی بخواهند و به آنها امکانات بیشتری برای کمک بیشتر به توده‌های تحت نظرشان بدهند. و از این بالاتر: نیروهای انقلابی موظفند برای آشنا شدن با روحیات، خصائص، آداب، و تمایلات مردم آن منطقه از این گونه عناصر درسی بیاموزند و متقابلاً با دانش انقلابی خویش به رشد اندیشه و بینش معتمدین مزبور کمک کنند.

هیچ واحد، هیچ نیرو، و یا هیچ حزب انقلابی و پیش قراولی نمی‌تواند به یک باره از آسمان‌ها نازل شود و با توده‌ها تمامی بگیرد، تاضمن این تماس‌ها اعتماد مردم را به خود جلب کند، تا بدین وسیله انقلاب را توده‌ای نماید، مگر این که از اهرم معتمدین محلی استفاده ببرد.

لازم به تشریح نیست، در صورتی که این معتمدین خود تمایلات شورانگیزی نسبت به انقلاب داشته باشند، و وظیفه انقلابیون حرفه‌ای تا چه اندازه ظریف‌تر و در عین حال روشن‌تر می‌شود. و هیچ گونه توضیحی لازم ندارد که اگر انقلابیون حرفه‌ای اصولاً خود همین معتمدین محلی باشند و عناصر و نیروهای از خارج وارد آن منطقه شوند، تا چه اندازه می‌بایستی به آنها حرمت بگذارند و از تجربیات و هشدارهایشان مستفیض گردند.

اما شوروی‌ها چه کردند؟ درست علیرغم همه این اصول و دستورالعمل‌ها، در برابر رهبری انقلاب ایستادند و با ایستادگی در مقابل محبوب‌ترین و مورد اعتمادترین عنصر انقلاب و خلق، انقلاب را به نابودی کشاندند.

تمام احزاب انقلابی و هوشیار، پیوسته به کادرها و افراد خود هشدار و دستور می‌دهند که از معتمدین توده‌ای آموزش بگیرند، به آنها احترام بگذارند، در مقابل مردم از آنها بخوبی یاد کنند، و حتی اگر سخنان نادرستی هم گفتند، بی‌محابا به مقابله برنخیزند و خصوصاً در برابر مردم آنها را خیط نکنند، بلکه به عکس تا آنجا پیش روند که چنین تصور شود که نیروهای انقلاب حتی در زیر فرمان آن‌ها قرار گرفته‌است، بدین معنی که گویا انقلاب به هیچ وجه وظیفه‌ای در جهت قبضه کردن امور و خارج کردن کارها از دست این عناصر مورد اعتماد خلق، برای خود تنظیم نکرده‌است.

این دستورالعمل احزاب انقلابی داخلی است. یعنی احزابی که به درستی اوضاع و احوال جامعه خود را بررسی کرده‌اند؛ یعنی احزابی که خود بومی می‌باشند؛ یعنی احزابی که خود

پیشقراولی خلق را به عهده دارند؛ یعنی احزابی که بادقت و فراست، و همچنین از نزدیک با وسائل علمی توده را شناخته اند و از کم و کیف، از خصائص و روحیاتش باخبرند. ولی حضرات شورویها از آنجا که خود را خیلی زود مافوق احزاب و نیروهای داخلی تصور کردند، لذا خیلی زود این لوحه های انقلابی را سائیدند و به جای آنها زعامت همه احزاب و نیروهای انقلابی و همه ملل و طبقات انقلابی را برای خود حاکم کردند.

ای اربابان انقلاب!

سیل از شمال

و اما آخرین هشدار که میرزا به لنین می دهد خطر مرگ آفرین و نابودکننده سیلی است که نه از جنوب، بلکه از شمال انقلاب را تهدید می کند. میرزا به روشنی یاد آور می شود که این بار خطر نه از طرف بریتانیا و ارتجاع، و نه از طرف دولت تزاری و ارتجاع، بلکه از طرف دولت شوروی است که انقلاب را تهدید می کند. آیا میرزا نمی دانست که این بار چه تثلیث تنگینی برای انهدام و اضمحلال انقلاب به وجود آمده است؟

شوروی - ارتجاع - انگلیس.

رفع مسئولیت

میرزا قاطعانه اعلام می دارد: هر چند که او و یارانش ضمن مشقات و جان فشانی های بسیار بنیاد نهضت انقلابی ایران را چیده اند، و هر چند که او و یارانش ضمن پیکارها و از خود گذشتگی های فراوان و قدم اول را برای آزادی ایران برداشته اند و طبیعتاً مسئولیت نیک و بد این دوره را به عهده می گیرند، ولی از این پس، از این پس که دخالت های شوروی بدون هیچ گونه دلیل موجه و قابل گذشتی عرصه را به شدت تنگ کرده است، به عنوان يك عمل تاکتیکی کنار می کشند و مسئولیت پیش آمدهای آینده و کارهای حال را، چه خوب و چه بد، به هر کیفیت، به عهده شوروی می گذارند.

میرزا فراموش نمی کند که قاطعیت انقلابی خود را در زمینه رسوائی شوروی، حتی با کلماتی نزاکتبار و آرام هم که شده نشان ندهد. و درست به همین مناسبت است که همین جا اضافه می کند: «خطر از جانب دیگر به ما روی آورده است». کدام جانب؟ اتحاد شوروی.

انقلاب در اتحاد شوروی استحاله می یابد!

نطفه لوث شدن اکتبر در روسیه است که سیمای خود را در ایران به صورت ضد انقلاب

نشان می‌دهد.

چه‌استحاله نfert انگیزی!

انقلاب استقلال میرزا در این مکاتبه ، و در این تجاویز همچنان از استقلال و آزادی
طلبانه ! ملت ایران بدون کمترین تردیدی دفاع می‌کند و همچنان به -
جانی که از انقلاب در هشتیج جریان داشت، وفاداری خود را ابراز می‌دارد . میرزا که هدف
انقلاب را استقلال ایران و قطع هر گونه دخالت خارجی در امور داخلی کشور میدانست ،
در مقابل دخالت‌های شوروی و نمایندگانش رسماً به‌لنین می‌نویسد:

اگر از مداخله (هر) خارجی در امور داخلی جلوگیری نشود ،

مغنیش این است که هیچ وقت به مقصود نده ایم رسید.

زیرا مقصود از انقلاب ایران ، نه جانشین کردن دخالت این بیگانه به جای آن
بیگانه ، بلکه ریشه کن کردن تجاوزات و دخالت‌های هر بیگانه و امپریالیستی دخالت در امور داخلی ایران
بوده است. و اکنون شوروی نه تنها همچون هر بیگانه و امپریالیستی دخالت در امور داخلی
ایران ، بلکه حتی دخالت در امور داخلی خود انقلاب را که برای دفاع از استقلال و آزادی
ایران و دشمنی با اجنبیان توسعه طلب دخالت جو قیام کرده است ، در سر لوجه اقدامات و حرکات
خویش قرار داده است. این است که ما و کلیه میهن پرستان ایران نمی‌توانیم زیر بار این گونه
تجاوزات برویم .

آیا شوروی می‌خواهد
جانشین ترازیسم
شود؟
و درست در همین جاست که با ظرافت دیپلمات منشانه‌ای اضافه
می‌کند:

به جای مداخله يك دولت خارجی که تاکنون وجود داشت ، مداخله
دولت خارجی دیگری شروع شده است.

کدام دولت خارجی جدید مداخلات خود را به جانشینی مداخلات خارجی قبلی آورده است؟
دولت شوروی ! آن دولت خارجی دیگری که قبلاً مداخله می‌کرده است که بود؟ آیا مقصود
میرزا دولت بریتانیاست؟ مسلماً نه! زیرا به طوری که مفهوم می‌شود دولت خارجی جدید در
واقع به جای دولت خارجی ای مداخله می‌کند که فعلاً مداخلاتش به پایان رسیده است. و چنانچه
می‌دانیم دولت بریتانیا هرگز دخالت‌هایش خاتمه نیافته است و همچنان به مداخلات خود در سراسر

شئون اجتماعی ایران ادامه می‌دهد. و تنها يك دولت خارجی بوده است که تجاوزات و مداخلاتش به پایان رسیده بود: دولت تزاری روسیه. و اکنون با نابودی دولت مزبور، حکومت به‌دست شوروی‌ها افتاده است. و این دولت شوروی، همان دولت خارجی جدیدی است که مداخلات خود را به‌جای مداخلات دولت تزاری که اکنون دیگر وجود ندارد، به‌مصلت ایران و به‌انقلاب ضداستعماری خلق ایران تحمیل می‌کند.

میرزا بدین ترتیب ظریف و ماهرانه چه‌چیز را برای پیشوای شوروی تشریح می‌کند؟ میرزا می‌گوید: دولت جدید روسیه، هرچه برای مردم روسیه و هرچه برای سایر ملل جهان به ارمغان آورده باشد، بالاخره آنچه محرز است این است که برای ملت ایران هیچ‌چیز جز همان سیاست مداخله‌گرانه و ضدانقلابی تزاری همراه نیاورده است. این هشدار است به تو ای لنین که عمری را در راه دفاع فلسفی و تئوریک و مبارزات سیاسی و انقلابی از انترناسیونالیسم کارگری و برادری ملل صرف کرده‌ای. ای لنین: برادری و دوستی دولت شوروی با انقلاب ایران به آنجا کشیده است که انقلاب به صدای بلند فریاد برداشته است:

خداوندا مرا از شر دوستانم حفظ کن، من خود از عهده دشمنانم

برمی‌آیم.^۱

میرزا معطل نمی‌کند و برای این که نشان دهد که تسلیم شدن، سکوت کردن، و قبول کردن مداخلات شوروی برای وی، و برای کلیه انقلابیون احیل ایران به‌چه معنی است، فوراً اضافه می‌کند:

مانمی‌توانیم اختراعات انقلابی خود را که طی چهارده سال کوشش و

فداکاری به دست آورده‌ایم، يك باره محتر کنیم و به حقوق ملت ایران

خیانت ورزیم.

یعنی چه؟ یعنی اینکه مداخلات شوروی در حقیقت به‌زیان حقوق ملت ایران می‌باشد. و ما که پس از سال‌ها جان‌بازی و مبارزه، اختراعاتمان را همانا دفاع از حقوق مردم مفلوک این سرزمین تشکیل می‌دهد، نمی‌توانیم با تسلیم شدن و عسای دست مداخله‌گران شدن، به همه آرماتان‌ها و به همه عشق خود که چیزی جز آزادی و استقلال ملت ایران نیست، خیانت کنیم. تسلیم در برابر مداخلات تجاوزگرانه بیگانگان، خیانت به مصالح خلق ایران، و مغایر آمال هر انقلابی شرافتمند و جان‌بازی است. حتی اگر این بیگانه با لباس سرخ و با شعار برادری ملل مزین شده باشد.

۱ - این جمله را از روی حافظه نوشته‌ام. فکر می‌کنم که از ولتر باشد. ولی از آنجا

که به ضف حافظه‌ام مقرر، اطمینانی نمی‌دهم.

بالاخره میرزا خارج شدن خود را از رشت و پناه بردن مجددش را به جنگل، رسماً اعلام می‌داد. و سپس چهارقره پیشنهاد نیز برای عادی کردن روابط و دولت شوروی ارائه می‌دهد:

من اکنون رشت را ترك کرده، به پناهگاه سابقم «جنگل» رفته‌ام. و در آنجا به انتظار جواب موافق نسبت به نظریات زیر خواهم نشست.

۱- عملی ساختن قول نمایندگان روسیه سوسی که به ملت آزاد

ایران داده‌اند. همچنین منع مداخلات آذربایجان سوسی در امور داخلی ایران بر طبق یادداشت رفیق چیچرین.

۲- شناختن اختیارات جمهوری ایران. چنانچه شوروی عملیات فرقه اشتراکی را تأیید می‌کند، در آن صورت لازم می‌آید در برنامه کار بر طبق شرایط سیاسی ایران و ممالک مشرق تجدید نظر نمود.

۳- رد اموال و دارائی اتباع ایران که در آذربایجان سوسی مصادره شده.

۴- احضار ابوکف و اعزام مجدد رفیق کازائف. زیرا وجود شخص اخیر از نظر تخصص نظامی کمال اهمیت را حائز است. و عملیات درخشانش این ضرورت را به وجود آورده است.

به طوری که ملاحظه می‌شود، در پیشنهادات فعلی میرزا هیچ گونه تقاضا و یا مواد جدیدی گنجانیده نشده است. جملگی عبارتند از محترم داشتن «قول» هائی که از ابتدا داده شده‌اند، و رعایت مفاد و اصولی که «نمایندگان» خود شوروی از ابتدا امضاء کرده‌اند. بدیهی است علت این امر آن است که همه خواسته‌های جنگل از شوروی عبارت بوده است از حفظ استقلال و آزادی انقلاب، احترام به اختیارات حکومت موقتی انقلاب، عدم مداخله در امور داخلی انقلاب، سازش نکردن با ارتجاع حاکم بر ایران... دادن کمک‌های مختلف ممکن به انقلاب، و جابجا کردن افراد روسی، آن هم نه خودسرانه، بلکه بنا به درخواست رسمی انقلاب.

به نظر می‌رسد که صراحت و روشنی مفاد فوق، باب هر گونه تحلیلی را ببندد. و خصوصاً با توجه به این که نکات مستقر در خواسته‌های مزبور قبلاً به صور مختلف مورد بحث واقع شده است و قبلاً به امضای نمایندگان شوروی نیز رسیده است، لذا بررسی مجدد آن‌ها ضرورتی ندارد و مناسب‌تر است که به بقیه نامه پردازیم.

بازهم تصور میرزانا‌مه خودرا به لنین چنین ادامه می‌دهد :

بالاخره دقت شمارا دريك مسأله ديگر جلب، ومي‌گويم
که ملت ايران از مأمورين دولت تعدييات فراوان ديده و از
آنها پيزارند . ممکن است تسلط شاه محوشود، ولي غيرممکن
است بتوان احساسات ايراني را خفه کرد . تاريخ نشان می‌دهد که
چندبار سياست دول بيگانه در کشورمان نفوذ کرد ، اما همین که خواستند
احساسات ملی و آزادمنشی ايراني را منکوب کنند ، مساعیشان عقیم ماند .
اکنون که ملت ايران به خوبی لذت آزادی را درک کرده ، دورساختنش از
این نعمت غيرقابل تصور است .

قسمت اول مطالب فوق نشان می‌دهد که هنوز میرزا به درستی از سياستی که شوروی
در ايران تعقيب می‌کرده ، آگاهی نیافته است . به‌طوری که تجسم این که شوروی در حال
سازشکاری ضد انقلابی و انقلاب براندازی با ارتجاع - استعمار بوده است ، دزدن میرزا
شکل منظم ، قطعی و روشنی نگرفته است . میرزا ضمناً خیال می‌کرده است که کودتاچیان
(چه شوروی و چه عمله اکراه‌اش) علاقمندانۀ عليه تسلط دولت مرکزی و تجاوزات استعمار
انگلیس پیکار می‌کنند ، منتها چون خط مشی ، جهان‌بینی ، و دید اجتماعیشان باجنگل مغایر
است ، کارانقلاب و کودتا بدین‌جا کشیده است . درحالی که حوادث و عملیاتی که عليه وحدت
انقلاب ، عليه قراردادهای منعقدۀ بين انقلاب و شوروی ، و عليه زندگی و آزادی رهبری
هوشيار و اسيل جنگل از طرف شوروی صورت می‌گرفته است ، همگی در آخرین تحلیل
همان جانی را داشته‌اند که مسيو روشين آن را به‌عنوان «تصفیه جنگل» نام‌گذاری کرد ،
نه‌اختلاف سلیقه درچگونگی سلطۀ انقلابی وانهدام نهائی خصم .

ممهذا ضمن چنین تصوراتی و علیرغم همه‌یهاوهایی که شوروی

عليه تعدييات تزارى به‌پا ساخته بود ؛ وهمچنين علیرغم این که

شوروى دائماً فریاد الغاء هرگونه قرارداد يك‌جانبه تزارى را

که با دولت‌های مرتجع و وابسته ایران بسته شده بود ، بلند می‌کرد ؛ و علیرغم ادامه
هجوم‌های سنگین تبلیغاتی‌ای که شوروی جهت بنیان‌گذاری يك سياست اترناسیونالیستی ،
که محتوی آن روابط برادرانه و متساوی با کلیه ملل عالم و از جمله ملت ایران بود ، می‌کرد ،
یعنی در برو بروی دوران انقلاب شوروی و در همان زمان‌ها که خون زحمتکشان ، کارگران ،
سربازان ، دهقانان و روشنفکران انقلابی خلق روس که عليه هرگونه استعمارانسان از انسان

نه تزار ، بلکه
تزاريسم را بکشيد

وعلیه هر گونه تمدنی جمعی بر جمعی دیگر، بر سرزمین‌های سرد شوروی هنوز کاملاً نمانسیده بود، میر را با ندائی صاف که قریب پنجاه سال بعد از بلای همه عاقرقارهای ناهنجار کلاغان شوروی طنین خود را به گوش‌ها رسانید، به بزرگ‌ترین رهبر شوروی یاد آور شد:

من به وسیلهٔ این نامه، رؤساء ملت آزاد روسیه را مخاطب قرار داده، از آن‌ها می‌خواهم که به آثار عظام و تعدیبات دولت جبار تزاری که هر وقت به نحوی به وسیلهٔ عمالشی جلوه کرده، خط بطلان بکشند و قراردادهای منحوسه را لغو، و لغوشان را یک باره اعلام نمایند.

این سخنان چه چیز را می‌رسانند؟ می‌رسانند که هنوز خط بطلانی بر مظام و تعدیبات رژیم تزاری به ایران کشیده نشده است؛ می‌رسانند که هنوز همان قراردادها که متضمن اسارت ملت دردمندان ایران و درهم شکستن نهضت‌های ملی و داخلی است، به قوت خود باقی است؛ می‌رسانند که هنوز همان جنابان لیاخوف‌ها و شاپال‌ها، منتها تحت نام حضراتی چون ابوکف‌ها و مدیوانی‌ها و روتشتین‌ها و ظائف ضد انقلابی خود را انجام می‌دهند؛ می‌رسانند که هنوز بی‌احترامی نسبت به حقوق خلق و زیر پا گذاشتن قراردادهایی که قبلاً به امضاء رسیده است و توطئه علیه وحدت انقلاب، مقام ارجمند خود را در سیاست دولت جدید روسیه نیز حفظ کرده است؛ می‌رسانند که هنوز نه تساوی ملل، بلکه عدم تساوی ملل، این است عینکی که از تزارسم به سیاست خارجی شوروی به ارث رسیده است؛ و می‌رسانند که هنوز علیرغم همهٔ حرف‌ها و جنجال‌هایی که نسبت به لغو کلیهٔ قراردادهای نامتساوی تزار - شاه که علیه ملت ایران بسته شده است، این قراردادهای منحوسه همچنان جان‌گداز و توانا به عمر خود ادامه می‌دهند و در عمل لغو نشده‌اند. زیرا مادام که مداخله در امور داخلی ایران و انقلاب ایران، این است سیاست خارجی شوروی، به هیچ وجه نمی‌توان باور داشت که شوروی جان تزارسم را گرفته باشد؛ زیرا مادام که سازشکاری با دولت ارتجاعی - وابستهٔ ایران و جدائی از ملت و نمایندگان انقلابی آن، این است خط مشی دیپلماسی شوروی، در این صورت ابلهانه است اگر تصور کنیم که شوروی تزارسم را مدفون کرده است.

بالاخره میرزا ضمن تعارفات و تراکت‌های دیپلماتیک، یکبار دیگر همان تصورات ساده‌لوحانهٔ خود را نسبت به سمیمیت انقلابی دولت

تعارف و تغایر

شوروی این‌طور تکرار می‌کند:

من و رفقایم اطمینان کامل داریم که ملت آزاد روسیه، به تمام ملت‌های خواهان آزادی کمک لازم را خواهد نمود، تا به ضد دشمن مشترکشان

قیام کنند. و انتظار آن را داریم که افراد ناسالمی را که با تاکتیک‌های ناصواب، از آزادی ملت ایران جلوگیری می‌کنند، از صحنه انقلاب دور سازند.

نکته جالب اینجاست که این‌بار میرزا نسبت به سلامت افراد مورد نظر اعلام شک می‌کند و رسماً حرکات آن‌ها را در زمره اقداماتی قلمداد می‌نماید که از آزادی ملت ایران جلوگیری می‌کنند.

بی‌شبهه این قسمت اخیر، با آن قسمت از نامه مورد بحث (اگر تفسیر ماصحیح باشد) که ضمن توجه به اقدامات کودتاچیان، محو تسلط شاه را محتمل می‌دانست مفایرت دارد. اگرما در برداشتهای خود اشتباه نکرده باشیم، می‌بایستی این تقایر را مبتنی بر تردیدها و حتی ناپختگی‌های ذهنی همه انقلابیون و منجمله میرزا دانست که بینش و جهان‌بینی دقیقی برای یک ارزیابی قطعی و یک‌جانبه نداشتند. این ضعف که خصوصاً از خصائص خرده‌بورژوازی است، اگر نکویم درسراسر، لاجرم بایستی بگوییم در بیشتر برداشتها و محاسبات جنگل به چشم می‌خورد.

از مشخصات خرده بورژوازی ندادن یک ملاک‌گائی برای شناختن خویش است. البته همین ندادن معیاری قطعی برای شناختن، خود محک شناسائی خرده بورژوازی است. خرده بورژوازی که به یک تعبیر، معیاری قطعی برای شناختن خود به دست نمی‌دهد، معیاری قطعی برای تعیین تکلیف خود ندارد. خرده بورژوازی در قطعی‌ترین ارزیابی‌هایش مردد و سرگردان است.

و سرانجام نامه میرزا با جملات زیر خاتمه می‌یابد:

پایان

من تار سیدن جواب مساعد به این نامه، بهرشت بر نخواهم گشت.
و به منظور حفظ ارتباط حتمی و لازم، دوتن از رفقا: میر صالح مظفرزاده و هوشنگ را خدمت شما فرستادم.
کوچک

بدین ترتیب میرزا و جنگل برای حل اختلافات انقلاب ایران با نمایندگان شوروی در ایران، بی‌آن که هیچ‌گونه حرکت تند و خشن از خود نشان دهد، کلبه راه‌های سیاسی و مسالمت‌آمیز را بازمی‌کند. و خود ابتدا در آن‌ها گام می‌گذارد:

جنگل همه راه‌های
صمیمیت را
می‌پیماید

- ۱ - با خارج شدن از رشت ، ضمن عقیم گذاشتن توطئه قتل خود ، از برخورد مستقیم و جنگی قوای خود و کودتا پیش گیری و سپس جلو گیری می کند .
- ۲ - با شکایت بردن به لنین ، ضمن تجدید اعتماد خود به شوروی ، جاده های حل مسالمت آمیز اختلافات را غلطک می زند .
- ۳ - با افشاء پاره ای انحرافات و تجاوزات نمایندگان شوروی به انقلاب و تجدید اتکاء به قراردادی که فقط کمتر از دو ماه و نیم پیش بسته شده بود ، دیپلماسی شوروی را راهنمایی می کند .
- ۴ - و با اعزام نمایندگان از طرف خود به نزد شخص لنین ، می کوشد تا شفاهاً و وسیعاً لنین را در جریان امور بگذارد ، تا حسن ارتباطات انقلاب و شوروی را که « حتمی و لازم » تشخیص می داده است ، « حفظ » کند .

شوروی ذهن گچی حال بینیم دولت شوروی در مقابل این شیوه جنگل کدامین می کند .
روش را انتخاب می کند :

- ۱ - علیرغم این که میرزا نامه اش را به طور خصوصی برای شخص لنین نوشته بود ؛ همچنین علیرغم این که میرزا یاد آور شده بود که نمایندگان خود را « خدمت شما فرستادم » ، مقامات شوروی ظاهراً به مسئولیت خودشان ، اجازه ملاقات و مذاکره حضوری با لنین را به نمایندگان جنگل نمی دهند * و گویا فقط نامه میرزا را به وی می رسانند .
- ۲ - تازه :

اتخاذ تصمیم قطعی در این باب را واجد جنبه فوریت ندانسته
و به آینده موکول ساختند .

سردار جنگل ص ۲۸۴

* جالب است اگر توجه کنیم در تمام مدتی که قریب دوماه نمایندگان جنگل در شوروی بودند ، هرگونه تلاش آن ها برای ملاقات با شخص لنین بی نتیجه ماند . و با این که میرزا رسماً تقاضای ملاقات حضوری برای نمایندگان خود کرده بود ، مهذا امکان چنین ملاقاتی در اختیار سفرای انقلاب ایران گذاشته نشد . اما در عوض قریب دوماه بعد که آقای علی قلی خان انصاری (مشاور المعالک) به عنوان سفیر فوق العاده دولت ایران ، در نوامبر ۱۹۲۰ وارد مسکو می شوند و پس از پاره ای مذاکرات که در جهت نزدیکی دولت ایران و شوروی صورت می گرفت ، به علت سقوط کابینه مشیرالدوله مذاکرات مزبور از طرف خود مقامات شوروی قطع

۳ - اعلام نظر خود را به واعزام بازرسی و انجام تحقیقات، محول کردند .
 ظاهراً قسمت اخیر که همانا عبارت از موکول کردن قضاوت به بازرسی محلی است ،
 امری بسیار منطقی و اساسی به نظر می‌رسد . بدین معنی که ظاهر^۱ دولت شوروی نخواست
 است : اولاً تنها با شنیدن سخنان یکی از طرفین دعوا ، نظر داورانه خود را اعلام کند ، و
 ثانیاً تمایلی به این که از خارج از صحنه و بدون رسیدگی محلی دست به قضاوتی بزند ، از
 خود بروز نداده است . البته همان‌طور که بیان شد ظاهراً هر دو این‌ها منطقی و اساسی
 به نظر می‌رسد . اما آیا باورداشتن به این را که در واقع تمامی این حرکات نیز توطئه‌ای
 در جهت وقت‌گذراندن و خیانت به انقلاب ایران بوده است ، می‌توان به بدبینی متهم کرد ؟
 آخر چگونه ممکن است در حالی که نمایندگان شوروی در ایران دست به شیوه‌های گوناگونی
 → می‌شود ، تازه ،

در خلال این مدت ، یعنی هنگامی که باب مذاکرات مقطوع بود ،
 از طرف کارخان قائم‌مقام کمیتر خارج شوروی ، وقت ملاقات داده می‌شود که
 هیأت اعزامی ایران به حضور لنین پیشوای انقلاب معرفی گردند .
 این ملاقات در اوایل ماه دسامبر ۱۹۲۰ برابر اواسط قوس ۱۲۹۹
 خورشیدی صورت می‌گیرد . در این ملاقات که در محل کار لنین جای آن تعیین
 شده بود ، مشاورالممالک انصاری و حمید سباح نایب اول سفارت ایران و غلامرضا
 نورزاد نایب سفارت ایران ، و کمیتر خارجه شوروی حضور داشتند . یک پذیرایی
 ساده و بدون آرایش و گرمی به عمل می‌آید . در پایان ملاقات سفیر فوق‌العاده
 ایران قطع باب مذاکرات را به اطلاع پیشوای انقلاب می‌رساند .
 لنین در جواب می‌گوید : « دستور می‌دهم که مجدداً شروع نمایند ،
 بنابراین مذاکرات از نو شروع می‌شود . »

(نقل از ، مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار)

(نوشته ، حسین مکی . تهران آذر ۱۳۲۳ ص ۲۲۷)

و خصوصاً اگر در نظر داشته باشیم که در خلال اوایل همان ایامی که نمایندگان چنگل
 به شوروی فرستاده می‌شوند ، کابینه وثوق‌الدوله سقوط می‌کند و به جای وی کابینه مشیرالدوله
 (حسن پورنیا) به روی کار می‌آید ، آنوقت بهتر می‌توانیم بفهمیم که چرا از طرف دولت
 شوروی اجازه ملاقات نمایندگان انقلاب با لنین صادر نمی‌شود . اگر از پاره‌ای ریزه‌کاری‌ها
 بگذریم ، علت آن را می‌توان در این امر دانست که مشیرالدوله فوراً برای گشودن باب مذاکره
 و تنظیم عهدنامه مودت رژیم منحط ایران با شوروی ، مشاورالممالک را به سوی مسکوما موریت
 می‌دهد و این خود اگر نشان ندهد که شوروی‌ها در حوادث پشت پرده ایران دست داشته‌اند ،
 لاقلاً نشان می‌دهد که از حوادث مزبور مطلع بوده‌اند .

- حتی کودتا علیه انقلاب ایران - می‌زنند ، و در حالی که خود شوروی علیرغم اعتراضات دولت انقلابی ایران ، پاره‌ای افراد خود را از ایران خارج و در عرض افراد دیگری را که مورد نفرت جنگل می‌باشند به انقلاب تحمیل می‌کند ، خبری از چگونگی اوضاع و احوال قضایا نداشته باشد ؟

عدالت شوروی ! اما شعبده‌بازی بازرسی :

در حقیقت جریان کار هیأت بازرسی شوروی و قبحانه‌تر از سایر حرکات خبانت‌آلود سیاست شوروی است . چنانچه گفته شد :

ملاقات نمایندگان جنگل با زمامداران شوروی در مسکو به آنجا رسید که قرار شد «الیاوا» عضو کمیته اجرائی حزب که گرجی‌الصل بود ، برای بررسی اوضاع گیلان و تحقیق از علل بروز اختلاف ، همراه نمایندگان مزبور (یعنی نمایندگان جنگل) به گیلان بیایند . اما نمایندگان جنگل در مراجعت تأخیر می‌کنند . و علتش نفاخت هوشنگ بود . الیاوا به تنهایی قدم به خاک ایران می‌گذارد و لدی‌الورد اقدام به بررسی می‌نماید . و چون از طرف جنگل کسی نبود که او را با توضیحات کافی به جریان آشنا کند ، لذا اعضاء فرقه عدالت تنها به قاضی می‌روند و میرزا را در گیرودار حوادث مقصر قلمداد می‌کنند . به همین جهت نمایندگان جنگل که پس از بهبود کائوئک (هوشنگ) عازم مراجعت می‌شوند ، به مجرد ورود به انزلی دستگیر و بازداشت می‌گردند و تمام اوراق و اسناد همراهمشان ضبط می‌شود .

شاید يك چنین قضاوتی در عهد بربریت و در قاموس «اتیلا» و «آموربانی‌پال» نیز مطرود بوده است . تاریخ داوری از قدیم‌ترین ایام پیوسته قضاوت را موکول به بررسی و تحقیق درباره دلائل طرفین کشمکش کرده است . اگر سوسیالیسم نوع شوروی برای داوری ، شنیدن استدلالات یکی از طرفین را (البته طرف مورد نظر) کافی می‌داند ، از عجائبی است که نمونه‌های فراوان در شوروی دارد . ولی اذ زمان زرتشت موسی گرفته ، تا عصر مارکس و ستار ، هر مکتبی لااقل ظاهراً قاموس قضاوت خود را بر بنیاد تحقیق حجت‌های طرفین استوار ساخته است ، ولو این که در عمل اغراض و حساب و کتاب‌های معینی مطرح شود . به همین دلیل حتی از لحاظ تشریفات هم که شده ، درهمه‌جا و در همه وقت قاضی به دلائل طرفین هر قدر

سرسری و سریع ، لاقط وانمود به گوش دادن می کند ، نه این که صرفاً با شنیدن سخنان یکی از طرفین (که مورد نظر است) آنرا حکم صادر کند و طرف دیگر را محکوم سازد . البته فراموش نشده است که ظاهراً دولت شوروی به بهانه این که برای رأی صحیح می بایستی اوضاع را از نزدیک مطالعه کرد و سخنان طرفین دعوا را شنید ، از اظهار نظر درباره نامۀ میرزا و همچنین نظریات و پیشنهادات نمایندگان جنگل طفره رفت . ولی این بار که سر جنگلی ها را دور دید ، بدون معطلی بساط قضاوت را پهن کرد و لایحه محکومیت حق و حاکمیت ناحق (اگر مناسب تر است : محکومیت انقلاب و حاکمیت ضدانقلاب) را به تصویب رساند .

جداً خیلی مسخره است : کسی از دست کسی شکایت داشته باشد ، ولی هنگام قضاوت ، دادگاه حضور خود شاکی را ضروری تشخیص ندهد و ضمن شنیدن استدلال طرف شکایت ، رأی خود را به نفع وی صادر کند . این است مفهوم عدالت سوسیالیسم نوع شوروی ! بدیهی است اگر مریض شدن نمایندگان جنگل در شوروی برای تأخیر مسافرت هیأت تحقیق و داوری امر موجهی نبوده است ، در عوض عدم دعوت جنگلی ها به دادگاه (!) و عدم ارتباط با شاکیان اصلی ، امر پلیدانه ای محسوب می شود .

سپر بالا جالب اینجاست که نمایندگان جنگل و همچنین یکی از اعضاء هیأت داوری شوروی که نسبت به جنگل و حقایق پیشنهادات میرزا عواطفی داشته است ، از قبل نسبت به سرنوشت این هیأت و دستوراتی که داشته اند ابراز نگرانی می کنند : باید دانست از جمله عناصری که هیأت بازرسی و داوری شوروی را تشکیل داده بودند ، یکی هم «رفیق کاژائف» معروف است که نسبت به جنگل و نظریات میرزا نظر موافق داشت و میرزا نیز علاوه بر این که پیوسته از او بخوبی یاد می کند ، ضمناً در هر فرصتی که توانسته است از دولت شوروی بازگشت او را به ایران و در عوض احضار ابوکف را از ایران تقاضا کرده است .

اما سندی در دست است که کاژائف از وظائف ضدانقلابی و توطئه گرانه ای که به هیأت مر بور داده شده بود ، دل تنگی شدیدی داشته است . به طوری که حتی علیرغم اصول رازداری و اطاعت از فرامین حزبی ، معهذاً به نمایندگان جنگل در شوروی سرنخ هایی را رسانیده است . زیرا نمایندگان جنگل در نامه ای که به تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۲۰ در پاسخ تلگراف راسکولینکف برای وی می نویسند ، ضمن پاره ای شکایت ها و درددل های افشاگرانه ، بالاخره به داستان هیأت بازرسی و داوری اشاره می کنند و سرانجام نامۀ خود را بدین ترتیب به پایان

رفیق کاژائف همراه ایلباوا (الباوا) نماینده کمیته مرکزی حزب، به ایران رفته . ولیکن کاژائف مطلع نیست با وی چگونه سلوئک خواهد شد . وازما خواهش کرده است جریان کارش را به شما اطلاع دهیم .^۱

این که کاژائف چه صحبت‌هایی را سریعاً ویا ضمناً بانمایندگان جنگل کرده است، واین که شخصاً درجریان این شعبده‌بازی بازرسی و داوری چه اقدامات منفردانه‌ای بروز داده است ، مطالبی است که اطلاعاتی از آن‌ها نداریم . ولی همین سند، رسواگردیسه‌هایی است که شوروی علیه انقلاب ایران می‌چیده است .

با توجه به دوزوکلک‌های رذیلانهٔ مختلفی که پیوسته از طرف دول توسعه‌طلب جهان زده می‌شود ؛ و با توجه به جریان بازرسی و قضاوت هیأت داوران شوروی، می‌توان فهمید که اصولاً خود این که کاژائف را به هیأت مزبور ضمیمه کرده‌اند، توطئه مزورانه و شرارت‌آمیزی بوده است مبتنی بر این که به خاطر ارادت جنگلی‌ها به نامبرده، دهان انقلابیون اصیل ایران را نسبت به قضاوتی که از قبل تعیین شده بود ببندند . شاید هم علاوه بر مراتب فوق ، غرض شوروی از منظم کردن کاژائف به هیأت مزبور آن بوده است که پس از اعلام رأی هیأت الباوا، دندان جنگل را از چسبیدن به کاژائف نیز بکند ، تا دیگر انقلاب نتواند به جای ابوکف تقاضای اعزام کاژائف را بنماید .

بهر حال چنانکه گفته شد، هیأت تحقیق و داوری شوروی رأی تاریخی خود را صادر کرد : حق با خائن است !

آنچه پیوسته طردی
شود انقلاب است

جنگلی‌ها برای پیمودن همهٔ راه‌های دیپلماتیک و مسالمت‌جویانه، دست به اقدامات دیگری نیز زدند . نمایندگان جنگل در شوروی به طرق مختلف کوشیدند تا توجه شوروی را نسبت به نظریات خویش و همچنین نسبت به انقلاب ایران به شکلی مثبت و ویژه جلب کنند . ولی همهٔ تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند .

در خلال مدتی که نمایندگان جنگل در شوروی بودند ، گنگره‌ای به نام «کنگرهٔ ملل شرق» در بادکوبه تشکیل شد که به جای نمایندگان انقلاب حقیقی ایران، نمایندگان کودتای رشت به آن کنگره اعزام و شرکت داده شد . و به همین مناسبت نمایندگان جنگل در شوروی،

یعنی حاملین نامه میرزا ، علیه شرکت نمایندگان کودتا به مثابه نمایندگان انقلاب ایران ، طی نامه‌های اعتراض آمیزی به کنگره ملل شرق شکایت بردند . و از جمله در ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۰ مترضانه نوشتند :

هیأت اعزامی فوق‌العاده دولت انقلابی ایران ، ضمن نامه مورخ ۱۸ ماه جاری ، تحت شماره ۷۳ به آن هیأت مدیره رسماً اعلام کرد که هیأت وارد از انزلی برای شرکت در کنگره ملل شرق به سمت نمایندگی از ایران ، نمایندگان حقیقی دولت انقلابی ایران نبوده و نیستند^۱ .

و در ضمن نامه مزبور خصوصاً توجه کنگره را به حالت استثنائی ایران جلب کردند . و نتایج تأسف باری را که از حضور نمایندگان غیر واقعی انقلاب ایران در کنگره پیش خواهد آمد ، یاد آور شدند . و پس از این پیشنهاد که « کمیونی برای شور و مطالعه » در این بابت تشکیل شود ، خصوصاً تقاضا کردند که « ایران را پیش از سایر کشورها در نظر بگیرند »^۲ . و سرانجام هم نوشتند :

هیأت اعزامی فوق‌العاده پیشنهاد می‌کند مسأله ایران از مسائل دیگر

جدا ، و دقت مخصوصی در این موضوع به عمل آید^۳

البته به هیچ‌یک از تقاضاها و پیشنهادات مزبور بقل توجهی نمی‌شود . همه تلاش‌های سیاسی جنگلی‌ها نیز بی‌نتیجه می‌ماند .

در مقابل همه این تاکتیک‌ها ، کودتاچیان بر نامه فشار هر چه بیشتر نظامی را بر قوای انقلابی در دستور روز می‌گذارند و به جنگلی‌ها حمله می‌کنند . با این همه میرزا دائماً به تمام نقرات خود فرسان می‌دهد که از مقابله با قوای کودتاچی خودداری کنند . میرزا عقب‌نشینی را به‌جای مبارزه و مهاجمه متقابل ، تاکتیک انقلاب تعیین می‌سازد ، تا بلکه بازم بتواند از راه‌های مسالمت‌جویانه دشمنی‌ها را برطرف نماید . و لسی مایه تضاد روز به روز بیشتر قوام می‌آید و تلاش‌های میرزا در عدم برخورد نظامی بی‌نتیجه می‌ماند .

www.iran-socialists.com

۱ - سردار جنگل ص ۲۸۹

۲ - ، ، ، ص ۲۹۰

۳ - ، ، ، ص ۲۹۰

۴ - ، ، ، ص ۲۹۰

www.iran-socialists.com

ولانتطع كل حلاف مهين.
واعطاعت مكن هر سو گند خورده دروغ را.
سورة القلم . قرآن

www.iran-socialists.com

گرداب

بیکار قلمی جنکل و شوروی

سه سند

جناب «مدیوانی» که به همراه «میکویان» وارد گیلان شده بود، همان کسی است که بافتخار ورودش کودتای ۹ مرداد ۱۲۹۹ (برابر با ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۳۸) در رشت علیه میرزا کوچک و همه انقلابیون مستقل و آزادی خواه ایران به وقوع پیوست.

از این شخص و میرزا جمعاً سه نامه در کتاب «سردار جنگل» آورده شده است (صفحات ۲۹۰ تا ۳۰۲) که دوتای از آنها، یعنی اولی و آخری مربوط به میرزا و یکی وسط از آن جناب مدیوانی است.

با بررسی این اسناد و اسناد دیگری که بعداً پیش کشیده خواهد شد، ولو هر قدر هم منحصراً به هر حال بی پیرایه تر می توان اصلت میرزا و نهضت جنگل را که در برابر هر گونه تجاوزی به آزادی و استقلال و شرافت ملی ایران قهرمانانه استقامت می کردند، و همچنین وجدان و خصلت فساد انگیز و مدعش دولت شوروی را که برای چند گونی کشمش، ملت ها را در بازار مکاره سیاست جهانی امپریالیسم مورد معامله قرار می دهد (از اکنون صحبت نمی کنیم، زیرا امروزه مدعیان انقلابی بسیاری علیه سیاست نفرت انگیز شوروی، از آمریکای لاتین گرفته، تا آسیا و آفریقا و اروپا و بالاخره سراسر جهان برخاسته اند که برای رسواگری سیاست پلیدانه میهن فلابی پرولتاریای جهان، واقعیات رعبه انگیزی را افشاء می کنند. آیا جد بدین دلیل است که از اکنون صحبت نمی کنیم؟! مشاهده کرد.

نورافکن های قوی واقعیات، حقایق را بر ملامی سازند.

و ما اکنون به شیوه خویش، همراه نامه های سه گانه مزبور پیش می رویم.

توضیحی شاید
اضافی!

نامه اول میرزا که تاریخ ۱۵ ذی‌عقده ۱۳۳۸ (۱۰ مرداد ۱۲۹۹)
یعنی یک‌روز پس از کودتای ضد انقلابی ارتش سرخ در رشت) را
بر بالای خود دارد، این‌طور آغاز می‌شود:

رفیق مدیوانی، چون مایل نیستم رفقای خود را درمجامع
عالم بدنام ببینم، از این جهت لازم دانستم به تشریح اقدامات تحیر آورتان
مبادرت، ضمناً شما را متذکر سازم که این‌گونه اقدامات در مقابل دشمنان
ما و شما چه انعکاسی دارد.

این‌گونه شروع کردن‌نامه، نمایان‌گر روحیه و عواطف میرزا نسبت به کلیه کسانی است
که به خاطر آزادی و علیه مظالم دیکتاتوری‌های ملت‌فروشان مبارزه می‌کنند. میرزا هر چند
به‌زعم آقایان انقلابیون ناز پرورده^۱، خرافی‌فالق‌گیری بیش نبوده است، مع هذا همین خرافی
فالق‌گیر خیلی بیش از این‌گونه ماتریالیست‌های گویا علمی دارای شرافت انسانی و خصائص
اخلاقی - انقلابی بود. و از آنجا که هر پیکارگر انقلابی و هر مبارز سمجی را که برای
تحصیل استقلال و حقوق بشری خود می‌جنگید، قهرمانانه می‌ستود، این است که خود را
«رفیق» و دوستدار نهضت انقلابی شوروی، نهضت ضد تزاری، و نهضت کارگری سراسر روسیه
احساس می‌کرد. او متعقد بود که همان مظالم و بیدادهائی که خود جهت انهدام و نا بودی
آنها اسلحه به دست گرفته است، با کم‌و بیش اختلاف، عامل قیام سرخ نیروهای انقلابی
شوروی شده است و به همین دلیل برادری و پیوندی رفاقت‌آمیز و جدی نسبت به آنها در خود
احساس می‌کرد. رفاقت و پیوندهائی که ساده‌دلانه تصور می‌کرد که در دیپلماسی جلت شوروی
نیز هست. و لذا به خاطر همین پیوند مادی و معنوی بود که نه تنها به علت منافع خلق خویش،
بلکه همچنین به علت حفظ اصالت و محبوبیت انقلابی رفیقش، مایل بود نظریات انتقادی خود
را به‌سمع شوروی برساند تا شاید خیرخواهی‌های صادقانه‌اش باعث هدایت دوستش شود و شرافت
و اصالت انقلابی که لك برداشته بود، به مرور زمان ننگند.

میرزا بخاطر این که همچنان میزان عواطف خود را نسبت به مدیوانی و شوروی نشان
دهد، احتراماً نام برده را به‌عنوان «رفیق مدیوانی» مورد خطاب قرار می‌دهد تا بدین وسیله نیز
شاید بتواند رشته پوسیده ارتباطات انقلاب و شوروی را تمویض و استحکام بخشد. ولی در عوض
جناب مدیوانی در پاسخ نامه میرزا، با اولین کلمه‌ای که بر می‌گزیند گسستگی شوروی و
خویشتن را از جنگل و شخص میرزا بدین ترتیب اعلام می‌نماید: «جناب میرزا کوچک‌خان».

۱ - میرزا در نامه‌ای که برای یکی از دوستانش می‌نویسد، در باره کودتاچیان رشت
که خود را انقلابی و جنگلی‌ها را ماماشات‌گر و غیر قاطع می‌نامیدند، سؤال‌زیر را مطرح می‌سازد:
«آیا انقلابی‌ها همین موجودات نازنین و دردانه هستند؟» به ص ۳۱۰ کتاب سردار جنگل
مراجعه شود.

ممکن است عده‌ای تصور کنند که ما بیهوده مته به خشخاش می‌گذاریم و آنچه را که در واقع خود طرفین برایش حساب و کتابی جزئی نیز باز نکرده‌اند، ما دفاتر و کتاب‌های قطوری رامی‌گشاییم. درحالی‌که به هیچ وجه این‌طور باشد. زیرا خصوصاً در سیاست هر کلمه و هر حرف اجباراً برای بیان مقصد و هدفی سیاسی به کار گرفته می‌شوند و تازه آن هم با ظرافت و دقت بسیار. تصادفی نیست که میرزا در پاسخ‌نامهٔ مدیوانی این بار کلمهٔ «رفیق» را از جلوی اسم او برمی‌دارد و کلمهٔ «آقا» را جانشین آن می‌کند: «آقای مدیرانی».

البته مقصود ما از طرح این قضیه بیشتر این است که نشانی از شخصیت و استقلال میرزا به دست و همیم. شخصیتی که در مقابل هر نزاکت و عدم نزاکتی، متقابلاً پاسخی مناسب ارائه می‌دهد. میرزا چون یگانه تکیه‌گاه اصلی خود را ملت ایران میدانند و نیز خود را به حق نمایندهٔ تاریخی مردم ایران می‌بیند، لذا هرگونه توهین، بی‌ادبی، و یا تحقیر را به خود، مستقیماً توهین، بی‌ادبی، و یا تحقیری نسبت به ملت و نهضت خویش می‌گیرد و با جسارت تمام در مقابل آن ایستادگی می‌کند.

ضمناً امید است طرح این گونه مطالب، هر قدر در حاشیه، به حال دارای این مزیت باشد که کسانی را که می‌خواهند در فعالیت‌های سیاسی مهون میرزاها و ستارها شرافتمندان و هوشیارانه دخالت کنند، توجه دهد که با دقت و ظرافت بیشتری به اسناد و مدارک سیاسی که گاه در کالبد یک سخنرانی و گاه در کادر یک مکاتبه و گاهی نیز در سیمای یک اعلامیه و غیره خود نمائی می‌کنند، بپردازند و آنچه را که گاهی برایشان بسیار عاری و پیش‌پا افتاده بنظر می‌رسد بازیرکی و فراست بیشتری مورد تحلیل قرار دهند.

لازم به یادآوری جدی است که ما هرگز مدعی نیستیم که جنگلی‌ها پیوسته در مکاتبات خود با دقت بسیار کلمات را به‌استخدام گرفته‌اند و در نتیجه مکاتبات و اسناد باقی‌مانده از آن‌ها از لحاظ سیاسی و احیاناً فلسفی، مکاتباتی بی‌خدشه و دقیقند. خیر! چه‌فر او ان است جابائی که انتخاب کلمات و حتی ترکیب جملات فاقد ظرافت لازم می‌باشند و از زیرکی دیپلماتیک نام‌ها به‌شدت می‌کاهند. با این همه در بسیاری موارد و خصوصاً در بسیاری از اصول، جنگلی‌ها با فراست و لطافت ارزنده‌ای نامه‌های خود را تنظیم کرده‌اند که هنوز هم ارزش آموزشی آن‌ها محفوظ است.

میرزا در نامهٔ اول خود، برای نشان دادن اصالت داخلی مبارزات انقلابی مردم ایران، یادی از پیکارهای پانزده سالهٔ خود و سایر یارانیش می‌کند و می‌نویسد:

توقع مساعدت

پانزده سال است هریک از ما.. در انقلاب ایران زحمت کشیده ایم .
باهجوم سر بازان نیکلا و قشون انگلیس و قواء دولت ایران مقاومتها نموده، مصاف
داده ایم و مصائب بی شماری را تحمل نموده که کسب حریت کنیم . و
تمام استظهار ما به این بود که احرار دنیا به ما کمک خواهند نمود . به
این جهت ورود شمارا به ایران توجه غیبی^۲ فرض، و با آغوش باز شمارا
پذیر فتمیم و نجات خود را از چنگال انگلیس و مستبدین ایران به مساعدت
شما تصور کردیم.

مع الاسف تصور اتمان به عکس نتیجه داد .

البته چنان که می دانیم ، در واقع میرزا با ورود ارتش سرخ به ایران هرگز موافقتی
نکرد ، از تدارک حمله ناوگان روسی بحر خزر به انزلی اطلاعی نداشت ، و حتی اقداماتی نیز
جهت جلوگیری از تهاجم آنها به ایران کرد . معذالک پس از پیاده شدن ارتش سرخ در انزلی ،
جهت مشخص کردن خط مشی انقلاب با این میهمانان ناخوانده ، با آنها تماس برقرار کرد ،
که پس از پاره ای مذاکرات ، به خاطر توافق هایی که شوروی نسبت به نظریات جنگلی ها از خود
نشان داد ، عهد و پیمانی در میان نشان به امضاء رسید که فوراً از طرف شوروی هامورد تجاوز واقع شد.
لذا در حقیقت بکار بردن «آغوش باز» جهت استقبال از ارتش سرخ ، از بسیاری جهات چیزی
جز تعارفی ضرورت آمیز نمی باشد .

ولی آنچه در این جادقیق و جالب تراز همه به نظر می رسد و در حقیقت جان کلام و تأیید شده
تاریخ و عمل نیز هست ، این است که می نویسد: در واقع نهضت انقلابی جنگل در مبارزه ای که
علیه انگلیس و مستبدین ایران انجام می داد ، از شما (شوروی) حداکثر فقط توقع «مساعدت»
و همکاری را داشت . همکاری و مساعدتی که ضمن موادی چند حیطة آن تعیین شد و به امضاء طرفین

۱- این کلمه «تمام» در زمره همان کلماتی است که می توان به عنوان عدم دقت در نامه
های سیاسی جنگل به آن توجه کرد. زیرا چنان که علان نشان داده شده است «تمام استظهار» و
پشت گرمی انقلاب به «کمک» های خارجی نبود ، بلکه در درجه اول به حمایت و پشتیبانی ملت و
نیروهای داخلی توجه داشت .

۲- به نظر می رسد به کار بردن این گونه کلمات توسط میرزا از جمله عواملی بوده است
که به دست دشمنان نهضت جهت نفی شخصیت سیاسی - انقلابی وی مورد استفاده اهریمنانه ای قرار
می گرفته است همان طور که بیان با امای کلمات توسط «ستاره» که از لحاظ دستوری صحیح نبود ،
باعث می شد که بقول شهید کردی ، «سید دلانی» چون جناب تقر زاده آنهارا علم کنند و به تمسخر
سردار مشروطیت بپردازند. در حالیکه هریک از آنها، چه ستارو چه میرزا هر دو در عمل انقلابی
و اصالت آزادی خواهی و شرافت ملی و صحت عمل و مردانگی، بی رقیب و ممتاز بودند.

نیز رسید. موادی که قبل از هر چیز شامل عدم دخالت شوروی در امور داخلی ایران و همچنین مبتنی بر تساوی حقوق ملل استوار بود؛ موادی که هر گونه حمایت و یا مساعدت شوروی، با پرداخت اجبر و بهای آنها از طرف انقلاب همراه بود؛ موادی که هر گونه همکاری و کمک شوروی، به تقاضا و به قراردادهای مشخص شده فی مابین بستگی داشت؛ و بالاخره موادی که لاقلاً عدم حمایت شوروی از مستبدین و انگلیس‌ها، از آنجا که دیگر ضرورتی برای تنظیم‌شان به نظر نمی‌رسید، در خلال آن‌ها گنجانیده نشده بود.... این‌ها بودند «مساعدت»‌هایی که شوروی می‌توانست به بهضت انقلابی و ملی ایران و مآلاً به پرولتاریای ایران بکند که «مع‌الاسف» هیچ‌کدام از آنها را که نکرد، هیچ، درست «به‌عکس» به دشمنان خلق ایران، به انگلیس و به مستبدین، «مساعدت»‌های لازم را رساند تا بهتر بتوانند ریشه‌های درخت انقلاب را از جنگل و در نتیجه ایران بیرون بکشند و بهتر بتوانند جنگل‌های سرو را به جنگل‌های پید مچنون مبدل کنند.

شوروی با استعمار - ارتجاع پیوند یافت. شوروی متفق ارتجاع - استعمار شد.

بهای توقع
 نهضت ملی و انقلابی ایران از شوروی حتی تقاضای مساعدت یک جانبه‌ای را که در بسیاری موارد بر مبنای اترانسپولیسیم ادعائی شوروی استوار بود، نداشت، بلکه در همه جا همکاری‌ها و کمک‌های شوروی را در چارچوب معاملاتی پایاپای و متقابل قرار می‌داد. بدین معنی که در مقابل اسلحه، پول آن را متعهد می‌شد؛ در مقابل مستشار، حقوق آن‌ها را می‌پرداخت؛ در مقابل به‌جای ماندن نفرات ارتش سرخ در گیلان، کل حقوق و احتیاجاتشان را به عهده می‌گرفت؛ و در مقابل دوستی شوروی نیز رفاقت خود را عرضه می‌داشت. با این همه شوروی از ساده‌ترین نوامیس انقلابی عدول کرد و با خبائات و مخافتی افسانه‌ای، در کالاهای خویش زنجیر اسارت نهضت انقلابی ایران را گذاشت. زنجیر شوروی پای انقلاب‌دوست، و سلاح انگلیس سر آن را برید.

علت العمل همه
حوادث ناپاب
 مدیوانی جهت پاسخ دادن به میرزا و بیان کردن این امر که در حقیقت شوروی «مساعدت»‌های خود را به انقلاب ایران کرده است، ولی فقط فقط این شخص میرزا کوچک بوده است که باعث سنده کمک‌های مزبور عاقل و باطل‌ویی نتیجه بماند، می‌نویسد:

قبل از پیش آمده‌های اخیر که علت بزرگ آن خودتان

بودید و شهر را بی سرپرست گذاشتید (و) به جنگل رفتید ،
میرزا اسماعیل همشیره زاده شامراجت سبیدنفر فدائی روس و پانصد نفر
مجاهد ایرانی که با وسائل و افزار جنگی به اتزلی آورده بودم تأیید
می نمود . در این خصوص به شما نامه نوشتم . متأسفانه جواب نرسید .
ناچار به ملاقات میرزا اسمعیل شدم . مشارالیه دو روز مرا برای جواب نامه و
ملاقاتمان معطل کرد که بی نهایت اسباب تحیر و تعجب بود .
آیا برای پیشرفت انقلاب و خارج نمودن دشمن ، قوا و لوازم
جنگی لازم نیست ؟

از این رفتار تعجب آورتان معلوم می شود سر کار در پیشرفت انقلاب
و اخراج دشمن قائل به مسامحه هستید .

جناب مدبوانی با آغاز نامه خویش همان طور که سیاست شوروی اقتضاء می کرد
تمام کاسه کوزه ها را به سر شخص میرزا می شکنند و « علت بزرگ تمام پیش آمد های اخیر را
خود ، میرزا اعلام می کند . بچه مفهوم ؟ به مفهوم آن که این خود میرزا بود که علیه
قرار دادی که بین انقلاب و شوروی بسته شد ، اقدام کرد ؛ این خود میرزا بود که به
شوروی رفت و علاوه بر دو هزار نفر نیرو که مطابق قرار داد می بایستی از ارتش سرخ
در گیلان باقی بماند ، نیروهای جدیدی را به ایران کشید ؛ این خود میرزا بود که علیرغم
تمایلات خودش دست به تبلیغات ایدئولوژیکی ضد مذهبی زد و بدین ترتیب باز هم علیه
عهد و پیمان های خویش با شوروی عمل کرد ؛ این خود میرزا بود که کالا های تجار
ایرانی را در شوروی که طبق قرار داد می بایستی به نهضت انقلابی جنگل سپرده شود ، نسپرد و در
دست شوروی ها نگهداشت ؛ این خود میرزا بود که دستور داد « رفیق کاژائف » ، « رفیق راسکولینکف »
و « رفیق ارژنیکدزه » و غیره را که از خودش و از نظریاتش و از جناح اصیل انقلاب ایران
پشتیبانی می کردند ، طبق فرامین مستقیم مقامات شوروی از ایران احضار و در عوض همین
جناب مدبوانی ، جناب ابوکف ، و غیره را طبق دستورات مستقیم دیگری به ایران اعزام
داشت ، تا با خودش ، با نظریاتش ، و با جناح اصیل انقلاب مخالفت کنند و علیه مصالح همه
آنها دست به اقدام بزنند . آری همه این کارها و دهها و دهها عمل دیگر از این قبیل را
قبل از هر کس خود میرزا علیه خودش ، علیه خطمش و معتقداتش ، علیه جنگل و دولت
جمهوری سرخ گیلان به راه انداخت و سرانجام هم علیه خویشتن دست به کودتا زد ، یاران
و فادار خود را اسیر ساخت و در به در به دنبال دستگیری یا گشتن خویش نیرو گسیل کرد ؛
ایوالله ! پس در واقع میرزا علاوه بر فال گیر و خرافی بودن ، مالیخولیائی و دیوانه هم

منطقی شکننده! جناب مدیوانی ضمن این که به صورتی جداً ابلهانه به يك باره «علت بزرگ» تمام اشکالات را شخص میرزا معرفی می کنند ، حماقت را به آنجا می کشانند که جهت تکمیل گناهان «سردار جنگل» مفهومی را ارائه می دهند که به يك باره تمام اتهامات مزبور را بی اساس می سازد و درخت پرورنده سازی جنایان را قاطعانه از ریشه می اندازد . جناب مدیوانی برای برشمردن کبیره ترین گناهان میرزا ، به رفتن وی به جنگل اشاره می کنند و این عمل را «بی سرپرست گذاشتن شهر» فتوی می دهند . از این سخن چه نتیجه ای حاصل می شود ؟ این نتیجه که لااقل تا قبل از عزیمت میرزا به فومن ، مسئولیت سرپرستی شهر به عهده وی بوده است . و اگر این جور است ، پس به ناچار بایستی در تنظیم و ترتیب کلیه امور شهر ، قبل از هر کس و بیش از هر کس به نظریات نامبرده که از مسئولیت سرچشمه می گیرد ، توجه کرد ، و حال آن که ارتش سرخ - جناح اپورتونیست جنگل ، و رقصانندگان سیاست در هیچ موردی به مسئولیت وی احترام نگذاشتند و هر کار که مورد سلیقه و علاقه خودشان بود ، انجام دادند .

به اضافه ، اگر صحیح است که میرزا «سرپرست شهر» بود ؛ و اگر صحیح است که بنابه تصمیم کمیته ای مرکب از خود آقایان روس های غیر سفید ، یعنی روس ها سرخ و همچنین انقلابیون ایرانی ، دو مقام عمده انقلاب و دولت انقلابی ، یعنی سرکمیسری و کمیسری جنگل اجتماعاً به میرزا واگذار شده است ؛ و اگر صحیح است که متمرکز کردن مقامات مزبور در دست يك نفر خود به خود به خاطر لیاقت وی از يك طرف ، فقدان چهره های لایق تر از طرف دیگر ، و توجه به شرایط اجتماعی - انقلابی از جانب سوم بوده است ، پس چه شد که با خروج نام برده از شهر ، فوراً او را که در این سطح از مسئولیت و لیاقت قرار داشت ، رها کردید و به دم دیگران چسبیدید ؟ پس چه شد که فوراً علیه وی و بارانش دست به توطئه زدید ؟

۱ - اگر این مطلب را با خود شوروی مورد مقایسه قرار دهیم ، به این نتیجه خواهیم رسید که در واقع میرزا هم مسئولیت لنین (سرکمیسری) و هم مسئولیت تروتسکی (کمیسری جنگل) را جمعاً در ایران عهده دار بوده است . و بدیهی است دادن این مسئولیت های خطیر و اساسی به وی مؤید این بوده است که هیچ کس صلاحیت دارتر از میرزا برای اشغال مقامات مزبور یافت نمی شد . آیا قابل قبول است که فقط چند روز پس از کسب این مقامات ، کشف شود که همین شخص ، مردی مهمل ، ضدانقلابی ، دزد و نالایق می باشد ؟

تا آنجا که هنوز بیست روز^۱ از غیبت نام برده نگذشته بود که کودتائی روی دستش گذاشتید؟ اگر کمترین صمیمیتی در همین حرف که میرزا را به عنوان سرپرست شهر خوانده‌اید، داشتید، نمی‌آمدید همیشه روز و کلك کودتا سوار کنید. و اگر هم کسی دست به چنین دسیسه‌ای می‌زد، لااقل فوراً او را به رسمیت نمی‌شناختید. ولی شما بی‌شرمی را به آنجا رسانیدید که نه تنها لمحای از همکاری یا دولت کودتاجی خودداری نکردید، بلکه اصولاً خودتان همین کودتا را برپا کردید؛ بلکه قوا و تجهیزات کافی در اختیار کودتا گذاشتید؛ بلکه اصولاً قوا و نیروهای شما بودند که کودتای مزبور را کردند. و سرانجام نیز علیه نیروهای جنگل دست به تعرض زدید. و هرچه نیروهای انقلابی بنا به دستور میرزا که پیوسته آن‌ها را از جنگ با شما منع می‌کرد، از مقابل شما عقب نشستند، باز هم شما از رو نرفتید. به آن‌ها حمله کردید، توپخانه‌های سنگین به کمک گرفتید. و بالاخره تا بایک دفاع و حمله متقابل پوزة گفتار صفت‌تان به خاک مالیده نشد، از نفس نیفتادند!

نامه جناب مدیوانی چنان که بعداً تکه‌تکه خواهیم آورد، پر است از اتهامات پلیدانه و جورا نه دزدی، ضدانقلابی بودن، بدتر از دشمن بودن، از انقلاب طرد شدن و غیره درباره میرزا. و بدیهی است که همه این صفات و کیفیات را میرزا فقط در خلال آن بیست‌روزی که رشت را ترک کرد و به جنگل پناهنده شد، تحصیل نکرد، بلکه از قبل نیز داشت، و معهذاتنا قبل از آن، بنا به نظر جناب ایشان، میرزا هم چنان به حق سرپرست شهر بود، به طوری که ترک این مسئولیت باعث پیش آمدن حوادث اخیر شد. و گویا به همین دلیل هم هست که علت بزرگ تمام پیش آمدهای اخیر، خود میرزا معرفی شده است. خوب اگر میرزا از قبل به چنان چهره‌ای مبدل شده بود، پس چرا شما نیز از قبل وضع او را افشا نکردید؟ اگر بگوئید کردیم. ما هم خواهیم گفت پس چرا از این که چنین سارق ضدانقلابی خطرناکی شهر را ترک کرده است، ناراحت شده‌اید و این عمل او را علت بزرگ پیش آمدهای دیگری معرفی کرده‌اید که جبراً می‌بایستی پسندیده نباشند؟ و حال آن که نه تنها می‌بایستی ناراحت نشوید، بلکه حسن استقبال نیز بکنید. اما اگر بگوئید نه، بعد از ترک شهر بود که میرزا چنین و چنان شد، گذشته از این که بایستی خود ترک شهر علت و انگیزه‌ای داشته باشد، آن وقت این سؤال پیش می‌آید که پس چرا از اول علیه نظریات وی و قرارداد فی‌مابین توطئه کردید؟ آیا این که همه قضایا را به يدك خروج میرزا از شهر بسته‌اید، جز به این دلیل است که هیچ گونه دلیل و برهانی برای موجه جلوه دادن حرکات خود نداشتید؟ آیا جز این است که در رد پای پرونده‌سازی‌های رذیلانه امپریالیستی گام گذاشته‌اید؟ آیا جز این است که علتی نداشتید که

۱ - مهرزا در ۱۸ تیر ۱۲۹۹ به فومن می‌رود و کودتای رشت در ۹ مرداد ۱۲۹۹ صورت می‌گیرد.

بتراشید؟ آیا جزاین است که دلنان ازاین که میرزا با همین حرکت خود اصل توطئه‌هایتان را عقیم گذاشت، کباب شد؟

درواقع ناراحتی جناب مدیوونی از رفتن میرزا به جنگل مطلقاً ازاین بابت است که چرا وی درجای خود نماند تا یا کشته شود و یا به اسارت کودتا درآید و قاتله بخوابد.

دلش از کجا
می‌سوزد؟

هوشیاری میرزا در پناه بردن به جنگل، خود باعث شده که در نقشه‌های شوروی-انگلیس-ارتجاع، درختم، و یا به قول مسیو روتشتین در «تسقیه» نهضت جنگل، گرفتاری‌های جدیدی پیدا شود. زیرا آنچه برای شوروی و انگلیس-ارتجاع، برای همه خطرناک بود، استقلال رأی میرزا بود. چه استقلال رأیی؟ استقلال رأیی که فقط از کتف زندگی و آزادی ملت ایران رمق می‌گرفت. میرزا در مرحله‌ای که قراردادش خصوصاً به منافع استقلال و آزادی مردم کشورش می‌انداشید. و لذا به هیچ‌وجه حاضر نبود که ملامت دست این یا آن سیاست قرار گیرد، ولو این که آن سیاست خود را به قول میرزا با «کلمات قالب‌زده» سوسیالیسم و انترناسیونالیسم و برادری ملل و غیره آذین بسته باشد.

مسئله خود این کیفیت باعث می‌شده که هر گونه مذاکره جهانی شوروی و انگلیس که منافع ملی ما باشد، توسط میرزا غیرقابل قبول قلمداد شود و در مقابل آن ایستادگی به عمل آید. در حالی که حزب عدالتیون، خالو قربان‌ها، احسان‌الله‌خان‌ها، و غیره به هیچ‌وجه در این مرحله از اسالت و پیوند ملی نبودند. این است اگر میرزا و چهره‌هایی مانند او از بین می‌رفتند، دیگر انقلاب ایران چون موهی در دست شوروی قرار می‌گرفت تا بسته به نقش‌های سیاسی خود، هر طور که دلش می‌خواهد آن را فرم دهد و خطوط دستکش و یا چکمه‌اش را بر روی آن بیندازد. زیرا آن‌ها در واقع وظیفه پادو، آن هم پادوهای توسری‌خور و گداست را انجام می‌دادند. در صورتی که میرزا به هیچ‌عنوان نمی‌توانست پاموی دیگران شود.

بی‌گمان در مذاکرات کلی انگلیس و شوروی، و هم‌چنین در مذاکرات دولت ارتجاعی-وابسته ایران و شوروی، آن وقت دست شوروی پرتر بود که قباله یازتون انقلاب ایران مطلقاً در جیبش باشد. و گرنه اگر انقلاب ایران در زمره چپ‌های شوروی به حساب نمی‌آمد و استقلال و خودسری مشخصی داشت، آن‌گاه شوروی نمی‌توانست در قمار

شوری پادو
می‌خواست
(و می‌خواهد)

خویش ، به اعتبار آن چك بکشد . چکی که بهسادگی در بازار امپریالیسم - ارتجاع قابل خرد کردن باشد . این است که توجه اصلی شوروی بر روی ازین بردن میرزا و متلاشی کردن هسته اسیل انقلاب متمرکز شده بود . بقیه فاسدک‌هایی بودند که بافوت این یا آن کودک نیز به هر طرف رانده می‌شدند .

این است جان دلخوری جناب مدیوانی و شوروی از رفتن میرزا به جنگل .

میرزا خود علل رفتن خویش را به جنگل در نامهٔ دومی که در پاسخ همین نامهٔ جناب مدیوانی می‌نویسد ، این‌طور بیان

حقایق

می‌دارد :

نمایندگان سویت روسیه به ایران وارد شدند به این عنوان که با ما کمک کنند تا انگلیس‌ها را که دشمن مشترکمان می‌باشند ، از ایران بیرون کنیم و دست خائنین و مستبیدین را کوتاه نمائیم . و این مساعدت را چنانچه می‌دانید مطابق موافقت‌نامه به دو چیز منحصر نمودیم : یکی آن که از روسیه به ما اسلحه داده شود و در عوض قیمت بگیرند ، دوم : تفرات به قدری که ما تعیین کنیم و بخواهیم . دادن اسلحه را قبول ، ولی گرفتن قیمت را قبول نکردند .^۱ چند روزی از امضاء قرارداد نگذشت که

۱ - از جمله وظائف انقلابی رژیم‌ها و قدرت‌های انقلابی جهان ، که خصوصاً خود را از نوع طراز نوین و انترناسیونالیست می‌خوانند ، این است که پیوسته بسته به وسع خود به نهضت‌ها و رژیم‌های انقلابی دیگر ، از کلیهٔ طرق ممکن و با کلیهٔ امکانات خود کمک برسانند . از جملهٔ این کمک‌ها عبارت است از رسانیدن اسلحه و مهمات به انقلابات و جنبش‌هایی که در برابر امپریالیسم ، ارتجاع و فئودال ، صف‌آرایی کرده‌اند و در پیکارهای مرگ و زندگی درگیرند . ولی از آنجا که بنا به مفاهیم مارکسیسم ، فروش هر گونه اسلحه ، به هر عنوان ، در واقع «سوداگری مرگ» محسوب می‌شود و در زمرهٔ خصائص رژیم‌ها و انقلابات استعماری و سرما به‌داری به حساب می‌آید ، این است که کشورهای متکی به فلسفهٔ مارکس ، هرگز اسلحه را همچون کالاهای دیگر در نظر نمی‌گیرند و معاملات بازرگانی را بر روی آن مجاز نمی‌دانند . لذا هرگاه که پای رسانیدن اسلحه به نهضت‌های انقلابی در میان می‌آید ، تجهیزات مزبور را نه به عنوان کالائی تجارتمندی برای فروش ، بلکه به صورت هدیه و کمکی بلاعوض و دوستانه در نظر می‌گیرند . این است که شوروی نیز در مورد رسانیدن اسلحه به جنگل ، هر چند که به طرق دیگری بهای آن‌ها را برداشت کرد ، مهذباً هرگز علناً حاضر به دریافت قیمت آن نشد .

البته در سال‌های اخیر ، شوروی حتی به صورت ظاهر نیز به این اصل مارکسیستی - لنینیستی

زمزمه‌های دیگری شروع شد. یعنی به نام جمعیت عدالت مهیاشدند با عدم سابقه و اطلاع از روحیه ایرانی، زمام انقلاب را به دست بگیرند. معایب این کار را گنم. به تصدیق همه، از اقداماتشان جلوگیری شد. دوسه روزی گذشت، همان عده به نام جوانان کمونیست با دستور و حمایت ابوکف که اکثر این اختلافات از وجود وی ناشی می‌شود، در رشت و انزلی مشغول اقدام شدند. در صورتی که به دلایل عقلی و حسی ثابت کرده بودم که امر و زور در ایران هیچ‌گونه مرام افراطی دارای اثر نیست و سیاست سویت روسیه را از بین می‌برد. به دشمن قوت می‌دهد و مردم را (علیه انقلاب) می‌شوراند. چنان‌که شورانیده است. باید صبر کرد و به تدریج آمال حقه را رسوخ داد. با این حال حرص و خودسری و ریاست‌طلبی ابوکف، عده‌ای را محرك شد که همه این حقایق و نصایح را فراموش کنند. در آغاز کار به همه ادارات دخالت کردند. به دایره جمهوری دست گذاشتند. به شورای انقلاب دستور غیرقانونی دادند. به اموال مردم تعرض نمودند. قدم‌های ضدانقلاب را با این حرکات ناشیانه ست کردند. در حالی که در منجیل و طارم و دیلمان اشتغال به جنگ داشتیم، آن‌ها در رشت و انزلی به تهیه مفسده پرداختند. بدون اطلاع حکومت افرادی را به نام «کمک میدان جنگ» وارد نموده و با همان عده به‌ما تاختند. من دیدم اگر در رشت بمانم بایستی با آن‌ها بجنگم. زیرا طمع ریاست و غارت آن‌ها مانع درک حقیقت است. و چون معایب جنگ داخلی را می‌دانستم، بالضرورة از شهر خارج شدم. حکومت نیز به همین نظر شهر را تخلیه کرد. رفقای شما به این اندازه قانع نشده به تقاب ما آمدند و در پسیخان به عده‌ای از مجاهدین بی‌خبر حمله کردند، چنان‌که در انزلی نیز همین عمل را انجام داده، چند نفر را کشتند و چند نفر را اسیر کردند. قوای را که در منجیل سرگرم جنگ با دشمن بود و به پشت جبهه دشمن فشار می‌آورد، متفرق، افرادی را که در ارزاق کار می‌کردند، اسیر و از در شهر گردش داده، به چپاول ارزاق دست زدند. به فومن و صومعه‌سرا هجوم، تا بلکه اعضاء حکومت و شخص مرا دستگیر و با دستگیری

→ خود را مقید نمی‌سازد و سوداگری مرگ را نه تنها احیاناً با رژیم‌ها و نهضت‌های انقلابی، بلکه حتی با رژیم‌های ضدملی و نیروهای ضدانقلابی نیز سراسرازانه دنبال می‌کند.

این جمعیت هرگونه اعتراض را خفه کنند..... من که می دانستم
توسل به این اقدامات از آن جهت است که بینمان جنگ درگیر
شود و به این دستاویز و عملیاتشان صورت صحت بدهند، جاخالی نموده
و عقب نشستیم تا جنگی روی نداده و وسیلهٔ تهمنی به دستشان نیفتد که آرزوهای
جاهلانیشان را انجام دهند.....

بدلی ماهرانه به طوری که ملاحظه می شود، در این نامه میرزا شجاعانه و
شرافتمندانه نقض عهد و بدبیمانی های شوروی و همچنین عمله اکرهٔ راست و دروغش، مانند
عدالتیون را افشاء می کند و خصوصاً دقیقاً توجه می دهد که انجام این شعارهای انحرافی و
حرکات ضد انقلابی از طرف شوروی و هم پالکی های مطمئن و نامطمئنش بدین دلیل انجام
می شد که احياناً میرزا و سایر انقلابیون اصیل ایران، به حساب نجات نهضت و درهم کوبیدن
دهان یاوه سرایان و هوجبی های انقلابی - قلابی، پیش قدم شوند و علیه آنها دست به عملیات
نظامی بزنند و آن وقت هیاهو کنندگان و جنجال چیان مزبور، بلندگو به دست در همه جا
جار بزنند که میرزا کوچک و جنگلی ها در حالی که انقلاب در مرحلهٔ مبارزه ای خونین و
مسلحانه با بریتانیا و رژیم وابستهٔ ایران بود، اذ داخل به وحدت و یک پارچگی نهضت خنجر
زدند و پیوندها و ارتباطات تعیین کنندهٔ آن را گسستند و در نتیجه شکست انقلاب را که از این
بابت از خیانت مستقیم شوروی در هم کاری و هم طرحی با استعمار - ارتجاع آب می خورد،
به حساب میرزا و جنگلی ها واریز کنند.

ولی از آنجا که « سردار جنگل » با مهارت و دقت هوشمندانه ای توانسته بود دست
حریف حقه باز و فساد انگیز را بخواند، این است که جهت خنثی کردن نقشه های ریاکارانه و
توطئه های شوروی و پادوهای بی حیثیت و نوکرسفتش، به تخلیهٔ شهر و سنگر گیری در جنگل
می پردازد و با این شیوه بهانهٔ جنگ داخلی را از گردن جنگلی ها برمی دارد و مستقیماً به
گردن دسیسه بازان می اندازد.

شوروی سماجت
می کند
اما عقیم ماندن اصل مزورانهٔ حرکات شوروی باعث نمی شود که
توطئه گران از راه خود عدول کنند و یا ادامهٔ آن را به تعویق
اندازند. زیرا وجود میرزا در جنگل به عنوان محوری جهت
تجمع انقلابیون اصیل از یک طرف و حرکات بی رویه ای که جزو ذاتی برنامه های شوروی

بود ، از طرف دیگر ، باعث می‌شد که دوام این وضع هر چه بیشتر به نفع میرزا و جنگل تمام شود و افراد ساده ایرانی وارد درتوطئه ، در اثر اقدامات ناپسند و حرکات نابودکننده شوروی و رهبران اپورتونیست‌شان ، کم‌کم صوفوف آن‌ها را ترک گویند و به لشکر جنگل ملحق شوند . و از طرفی دیگر ، از آنجا که استقرار نطفه‌های اصلی و مقتدر انقلاب در جنگل باعث می‌شد که عملیات خلاف و ضدانقلابی شوروی و سینه‌زنان بومی سیاست ضدانترناسیونالیستی‌اش توسط آنان آفتابی شود و سرانجام پس از بی‌آبرو کردن آن‌ها در میان خلق ایران و احیاناً در سراسر جهان ، میرزا و نهضت جنگل به‌خاطر دفاع از شرافت و میراث انقلاب و به‌خاطر دفاع از حقوق و آزادی ملت ایران و خودانقلاب ، درست زمانی اسلحه خود را به سوی شوروی‌ها و پادوهای اپورتونیست و ماجراجویان قراول روند که دیگر هر گونه لثه سرخ به سر نیزه‌ها کردن و یا هر گونه خطابه انترناسیونالیستی را قرائت کردن ، نتوانند مؤثر واقع شوند ، این است که با توجه به کناره‌گیری میرزا ، با توجه به پناه بردن وی به جنگل ، با توجه به نیمه‌کاره ماندن و باعقیم‌ماندن توطئه و با توجه به این که ظاهراً کودتاچیان مستقر شده بودند ، دیگر ضدانقلابیون روسی - ایرانی را هم جز حمله به جنگل در مقابل خویش نمی‌دیدند . راهی که همه تلاش کودتا بر آن قرار گرفته بود که میرزا از آن بگذرد . میرزا راه خود را برگزید . شوروی عراده‌های خیانت را در همان جاده به حرکت درآورد .

میرزا و جنگل به‌خاطر انتخاب راهی مستقل ، در جاهی نیفتادند که شوروی و نوکران راست و دروغش در جلوی مسیرشان کنده بودند و در عوض خود شوروی و راکب‌دارانش ، به خیال اینکه نهضت از همان مسیری که آن‌ها پیش‌بینی کرده‌اند ، رفته است ، به امید این که بر بالای جاه بایستند و انقلاب را در اعماق آن سنگسار کنند ، چارنمل در آن تاختند و در نتیجه خود در جاه افتادند .

چنان که مشاهده شد ، میرزا در این نامه خود که به توضیح علل پناهندگیش به جنگل می‌پردازد ، علناً بیان می‌دارد که تلاش عمده کودتاچیان به رهبری شوروی - انگلیس - ارتجاع - اپورتونیسم برای دستگیری خود وی و یاران وفادارش بوده

شوروی می‌کوشد
تا خود تاریخ را
بنویسد!

است که جمعی دستانداران و شیفتگان بی‌غلوغش آزادی ملت ایران می‌باشند. و دلیل یک‌چنین برنامه‌های نیز آن بوده است که شاید بدین وسیله بتوانند عناصری را که به خاطر استقلال رأی و علاقه‌شان به نجات خلق ، از سازش‌های شوروی - ارتجاع - اپورتونیسم - انگلیس و در نتیجه از خیانت‌های شوروی - حزب عدالت پرده برمی‌داشتند ، از ارتباط با ملت بازدارند ،

تا بلکه با خفه کردن معترضین ، خود اعتراض را خفه کنند و نتیجتاً تاریخ را هر طور که خود مایلند بنویسند . زیرا بدین ترتیب به خیال خود می توانستند کسانی را که امکان افشاء حقیقت را داشته اند ، قبلاً از سر راه خود بردارند .

می گویند وقتی که جناب نرون دیکتاتور دژخیم و زیورن رم می خواست شهر رم را با همه ساکنین مسیحی و مفلوکش آتش بزند ، یکی از نزدیکانش به وی گفت : «نرون ! تو با این عمل خود را در تاریخ بدنام خواهی کرد .» و نرون بدون معطلی پاسخ داد : « تو چقدر ساده ای ! مگر تاریخ را چه کسی می نویسد ؟ من ! من پول می دهم و فشار می آورم تا تاریخ را هم همان طور که خودم دلم می خواهد بنویسند . و خیال می کنی خود را چگونه جلوه خواهی داد ؟ او ! بسیار خوب و مهربان و عادل ! و بدین ترتیب به آیندگان هم خود را به عنوان زعیمی پاکباز و اسیل معرفی خواهی کرد . و آن ها هم که جز این سندی ندارند ، پس طبعاً آن را خواهند پذیرفت . زیرا چنان که می بینی ، پیش پیش مردمی که می توانند علیه من شهادت دهند ، توسط سربازان من در آتش خواهند سوخت .»^۱

بدیهی است جناب نرون نیز مانند همه هم قطاران و هم سیاست هایش ، مفهوم تاریخ را هم با همان مغز غلیل جلادانه اش می فهمید . خیال می کرد تاریخ در واقع همان است که وی می تواند با پول و زور ، آن را بنویسد تا در آن خود را انسانی مهربان ، بی همتا ، عظیم ، و بشردوست جا بزند . اما تاریخ ، یعنی همان تاریخی که اوتسور می کرد قادر است با پول و زور آن را بنویسند و خود را در آن به شفقت و مردانگی و عشق به بینوایان قالب بزنند ، او را به همان صورت حقیقی و پلیدش ، و به همان قیافه بی عاطفه ، خونخوار ، سلاخ ، ظالم ، ترسو ، بزدل ، و نامردانه اش ترسیم کرد .

شوروی نیز می پنداشت که با برداشتن سیمای اسیل و ملی ایران از مقابل خویش ، و توسط این یا آن آتش سوزی ضد انقلابی و توطئه خیانت بار کریمه ، خواهد توانست با بزکی که خود از خویشتن می کند ، هم چنان دندان های خون چکان خود را بپوشاند و هم چنان مهربان و «سوسیالیست» و «اتر ناسیونالیست» و «مارکسیست» و غیره تجلی کند . شوروی نیز چون جناب نرون دچار این وهم و گمان شده بود که تاریخ را خودش ، بادسیس هایش ، با تبلیغات جهنمی اش ، باز ست ها و پیرایه هایش ، و با انتشارات وسیع و بی همتایش خواهد نوشت . ولی اکنون به خوبی با چشمانی زل زده و هاج و واج می بیند که چگونه تاریخ شوروی را می نویسد . و نه به عنوان یک «سوسیالیست» ، یک «اتر ناسیونالیست» و یک «مارکسیست» (آن طور که مایل است و مهر تقلبی اش را بر گوشه پرچم و بالای کلاه خویش زده است) . بلکه به صورت یک

۱ - اگر اشتباه نکنم چنین مقاله ای از فیلمی که به نام «موس های امپراطور» در تهران به نمایش گذاشته شد ، گرفته شده است و خود در تاریخی نتوانده ام .

خائن به حقوق ملت ایران ، به صورت يك دشمن خطرناك و بی‌همناي نهضت انقلابی جنگل ، به صورت يك شريك امپریالیسم در تقسیم امتیازات ایران ، به صورت يك سیاست‌باز دآتی‌اتر- ناسیونالیسم ، و به صورت يك سیاست‌باز گدا و بی‌شرم که حاضراست گوهر پر بهای نهضت‌های انقلابی را به بهای ناچیز بازرگانی بر روی چند جعبه لوله لاهیا ، چند سید خرما ، چند متر چیت ، چند گونی کشمش و چند متر مکعب گاز ، به مسلخ استعمار و استثمار بکشاند .

آری ! علیرغم همه تلاش‌ها و توهمات شوروی در نوشتن تاریخ ، تاریخ شوروی را نوشت .

نرونها همیشه کور می‌خوانند .

در سطورى که فوقاً از نامهٔ دوم میرزا به مديوانى آورده شد ، پاره‌ای نکات به چشم می‌خورد که توجه مجدد هم به آن‌هایی فایده به نظر نمی‌رسد :

پاره‌ای نکات

میرزا در این نامه ، حدود هم‌کاری و وحدت انقلاب ایران را با شوروی بر مبنای موافقتنامه‌ای که طرفین امضاء کرده بودند ، مجدداً یادآور می‌شود و جان آن را بر دواصل مشخص می‌سازد : یکی رسانیدن اسلحهٔ مورد نیاز نهضت توسط شوروی و دیگری فرستادن داوطلب و نیرو به حمایت از نهضت. منتها هر دوی این‌قرار و مدارها مشروط است به این که قبلاً از طرف انقلاب تقاضائی در این موارد از شوروی بشود. و گرنه به هیچ وجه نمی‌بایستی متجاوز از دوهزار نفر قوای موجود ، قوای از طرف شوروی به ایران وارد شود. و آن‌گاه میرزا بدون معطلی تقاضای مرزبورا توسط شوروی حتی فقط دوسه روز پس از تنظیم موافقت نامهٔ مذکور افشاء می‌سازد و عهدشکنی و خیانت شوروی را رسوا می‌کند. و بدین ترتیب ضمناً از فساد اندیشه و برنامه‌های که بر مبنای آن جناب مديوانى اعلام داشته بود که دسیسدهٔ نفر فدائی روس و پانصد نفر مجاهد ایرانی با وسائل و افزار جنگی به انزلی آورده بودم ، پرده برمی‌دارد که اصولاً چه کسی از تو خواست که چنین تحفه‌ای را همراه خود بیاوری ؟ که اصولاً تو غلط کردی که آن‌ها را بدون درخواست جمهوری موقتی انقلاب ، ردیف کردی و به انزلی آوردی . مگر قرار نبود که هر گونه ارسال قوای زائد بر دو هزار نفر موجود مطلقاً بنابه تسمیم و تقاضای انقلاب صورت پذیرد ؟ مگر قرار نبود که میزان و نوع اسلحه‌ها بنابه درخواست انقلاب تعیین شود ؟ پس این عمل که خود معترف به آن هستی ، سند دیگری است بر خود سری‌ها و دخالت‌های شما در امور داخلی انقلاب و دولت انقلابی .

بی‌شبهه يدك كشيدهن نیروهای عز بورت توسط جناب مديوانى در واقع نه به خاطر کمک به انقلاب ،

بلکه برای تکمیل کردن قوای کودتا بوده است. تصادفی نیست :

که با آمدن مدیوانی نماینده بازرگانی خوشتاریا و میکویان کمیسر

تجارت شوروی بهرشت ، کودتائی در ۱۴ ذیقعدة ۱۳۳۸ مطابق نهم مرداد ۱۲۹۹

رخ داد .

و شگفت نیست سیاستی که بر نامه کودتا را طرح ریزی می کند، نسبت به عهد و موافقت

نامه هایش احترامی قائل نشود.

به هر حال میرزا علی‌الخصوص به شدت بر روی دخالت‌های ناروا

و غیر مجاز شوروی در امور داخلی نهشت و دولت انقلابی که

نتیجه‌ای جز زیان ملت ایران و سود استعمار - ارتجاع بیار نخواهد

آورد ، انگشت می گذارد . و نشان می دهد که چگونه اقدامات

افراطی و غیر منطقی کسانی که مهر تأیید شوروی را دارند و دوش

به دوش شوروی رژه می روند و احیاناً بسیاری از آن‌ها تازه از شوروی مهاجرت کرده اند و

به ایران آمده اند و در نتیجه به علت عدم آمیزش زندگی انقلابی - علمی با مردم ایران ، از

شناخت شرایط تاریخی و روحیات و خصائص آن عاجزند ، باعث جدا کردن نهضت از تکیه گاه

اصلیش ، توده شده اند .

بیگانه‌ای که کنار جان من نشسته است ، نمی تواند دید

اشکالی را که من می بینم ، نمی تواند شنید آواهایی را که من می شنوم ،^۱

هنری لانگ‌فلو

و آن گاه است که میرزا با دل سوزی نسبت به شرافت اکتبر که متأسفانه از همان اوان

پایان خویش به دست سیاست بازان شوروی در بازارهای جهانی به مزایده گذاشته شد ،

می نویسد :

امروز در ایران هیچ گونه مرام افراطی دارای اثر نیست و سیاست سویت

روسیه را از بین می برد.

ولی بدبختانه دیگر شوروی توجهی به «سیاست سویتی» نداشت. آنچه شوروی می خواست

ارتباط متقابل بازرگانی، ولو به وقیحانه ترین صور سود آور بود. شوروی دیگر نه بدنبال

۱ - سردار جنکلی ص ۲۶۹

۲ - بهترین اشعار هنری لانگ‌فلو . نشریه دوزبانی . انتشارات سخن . تهران ۱۳۳۷

ایده آل‌های انسانی و آرمان‌های بشری، بلکه به دنبال ازدیاد روغن و پیه بر روی دیزی می‌دوید. و حاضر بود که عملاً خود «انترناسیونالیسم» را هم برای چرب کردن آب‌گوشت خود بفروشد. و فروخت.

آن‌گاه میرزا سطری پس از جملات فوق، جمله‌ای می‌نویسد که نه تنها نموداری از شعور اجتماعی وی را ترسیم می‌کند، بلکه ضمناً بیان‌کننده جهت‌گیری شرافتمندانه او به سوی سوسیالیسم

مبارزه فرهنگی

حقیقی نیز هست:

باید سبر کرد و به تدریج آمال حقه را رسوخ داد.

منظور از «آمال حقه» چیست؟ سوسیالیسم و ایده‌آل‌های بزرگ انسانی که برای تحقق بخشیدن آن‌ها، به همان میزان که آتش انقلابی لازم است، تاکتیک‌های فرهنگی و عقائد فلسفی نیز ضرورت دارد.

مبارزه فرهنگی و ایده‌آل‌ولوژیکی، طولانی‌ترین و کندترین مبارزات تاریخ بشری است. هیچ انقلابی قادر نیست به‌همان سرعت که مواضع سیاسی و اقتصادی ضدانقلاب را اشغال می‌کند، مواضع فرهنگی و اخلاقی آن را نیز تصاحب کند. در اینجا جنگ و پیکارهای طولانی، مداوم، و هوشیارانه‌ای لازم است که چه‌بسا صدها سال به‌طول انجامد. انقلاب بایستی دارای آن چنان فراستی باشد که بتواند در تماس با خلق، نه‌با عنوان کردن مطالبی که وحدت نهضت را با توده‌ها قطع می‌کند، بلکه با طرح کردن مسائلی که پیوند آن را با ملت استحکام می‌بخشد، قدم به قدم مردم را ابتدا برای شنیدن، سپس برای فکر کردن، بعد از آن برای باور داشتن و بالاخره برای ایمان آوردن، همراه آرمان و ایده‌آل‌ولوژی خود بکشانند. انبار کردن خروارها، حتی جواهر، بر اطراف و سرانسان، باعث انهدام، مرگ، و مدفون شدن وی می‌شود. باید پیوسته آن قدر بار ملت کرد که قدرت حمل آن را داشته باشد. این است هنر رهبری. و این است هنر رهبری.

بین حزب انقلابی و توده فرق است. آنچه را که حزب می‌تواند صریحاً برای خویش مطرح سازد و به بحث و جدل و کنگره و تصویب‌نامه‌های داخلی بکشانند، حتماً ضرورت ندارد که صریحاً به‌میان خلق نیز برسانند. حزب باید بداند که چگونه با مردم تماس بگیرد. برای تماس با مردم، حزب نمی‌تواند شوق راه رود و از آسمان‌های خود با مردم مرتبط شود، بلکه موظف است آن قدر به‌طبقه نزدیک شود که بتواند دست آن را بگیرد و آن‌ها را پله‌به‌پله تا سطح خویش ارتقاء دهد. اگر حزب بخواهد هر دستی را که به‌سویش دراز می‌شود،

به بهانه این که زگیل دارد ، چرك است ، میگری است ، و زمخت است ، از اتفاق خود براند ، دچار منزله طلبی مخوفی شده است . این وسواس مطهرخواهی ، دره جدائی حزب و ملت است . این دره گورستان حزب خواهد بود .

حزب قبل از هر چیز با شعارهای روز ، تاکتیکهای روز ، و برنامههای روز است که ملت را به همراه خویش می کشاند . واغلب ، شعارهای روز ، تاکتیکهای روز ، و برنامههای روز ، نمی توانند غایت ایده آلها و افکار حزب را در خود متبلور کنند .

چرا حزب بین شعار نهائی و شعار روز ، خصوصاً شعار روز را به توده تقدیم می کند؟ زیرا می داند هرگز قادر نیست که تنها با قوای حزبی بردشمن فاتق آید و لذا می خواهد قوای توده را نیز به خود منضم سازد . ضمناً با تماس با طبقه و توده جهت به میدان کشیدن و بالا بردن شعور خلق ، توده و طبقه را تا سطح خویش بالا آورد و به خود - بیانی تاریخی ببخشد .

مبارزه ایده ئولوژیکی و مبارزه فرهنگی ، ظریف ترین ، طولانی ترین ، دقیق ترین ، و شاق ترین مبارزات تاریخی يك حزب انقلابی را تشکیل می دهد . نمی توان تنها با سوزاندن کتبی که به نظر توده مقدس می آید ، به عنوان نخستین عمل فرهنگی ، توده را از گذشته و رسوبات فرهنگی قرونش خلاص کرد و به آرمان جدید و علمی پیوند داد . نمی توان تنها با آوردن چند گلیله شیر برای مادران ، مادی بودن روابط مادری - فرزندی و مادی بودن شبهای بی خوابی و شیر دادن های دوران کودکی را به مادران اثبات کرد و آن را به راه های خویش کشاند . نمی توان تنها با کثافت کاری در مکان هایی که توده مقدس می پندارد و بسا توهین بی محابا به همه معنویات و ایده ئولوژی های خلق ، ولو پوسیده ، ارتجاعی ، مخوف ، و در نهایت ضد انقلابی ، مردم را به صفوف انقلاب کشانید . برای مبارزه با هر پدیده و هر مکتبی ، راه و روشی حساب شده و دقیق لازم است . و علی الخصوص در شرایطی که انقلاب متکی به این یا آن حزب نمی باشد ، بلکه با تکیه بر جبهه های از کلیه نیروها و احزایی که برای هدفی مشترك می جنگند ، تشکیل شده است ، دیگر نمی توان از مردم و جمعیت های مختلف پرسید : کدام ایده ئولوژی ، کدام حزب ، کدام آرمان ، و کدام فرهنگی را قائلند ؟ فقط باید دید که آیا با استعمار مبارزه می کنند ، یا خیر . اگر پاسخ مثبت بود ، می بایستی از آنها استتعال کرد ، ولو این که « خرافی » ، « فال گیر » ، و « موهوم پرست » ، هم چون میرزا کوچک جنگلی بوده باشند !!

بی شبهه چنین وحدتی هرگز به معنی این نیست که این یا آن حزب از تلاش و کوشش پی گیر خویش در به دست گرفتن رهبری انقلاب و رهبری جبهه انقلابی خودداری کنند . هرگز ! اما چگونه

چگونه باید
پیش قراول شد ؟

می‌توان به رهبری نهضت ارتقاء یافت ؟ با کودتا؟ درحالی که نهضت حتی نتوانسته است درمقابل دشمن وضع تهاجمی قاطعی بگیرد وازشرایط تدافعی خود خارج شود ؟ باتجاوزبه عهده‌نامه‌ها و اصولی که وحدت ، خود برپایه آن‌ها استوار است ؟ درحالی که هرگونه تجزیه و پراکندگی قوای انقلابی ، در واقع نه به يك دست کردن مثبت انقلاب ، بلکه به تحلیل‌بردن خطرناك قوای انقلاب منجر می‌شود؟ باعنوان کردن شعارها و دست‌زدن به حرکاتی که نهضت را ازتکیه‌گاه اصلی خود، هم‌چون ماهی ازدریا، بیرون می‌اندازد و بر روی‌شن‌های ساحل ضدانقلاب آن‌قدر می‌کوبد تا جان دهد و برای سرخ‌شدن در تابهٔ ارتجاع - استعمار آماده شود ؟ با چه چیز ؟ آری باچه چیز وازچه طریقی می‌توان درکوران يك مبارزهٔ جبهه‌ای و يك انقلاب آزادی‌بخش ، رهبری نهضت را به دست آورد ؟ از طریق مبارزهٔ شجاعانه و فداکاری‌های بی‌دریغ درراه توده . ازراه ارائه شعارهای عملی روز . ازراه تنظیم برنامه‌هایی که بتوانند خواست‌های مبارزه مردم را درخود مجسم کنند . ازراه صمیمیت و علاقهٔ جدی و علمی به انقلاب . ازراه انتخاب و ارائه تاکتیک‌های صحیح و محاسبه شده انقلابی . ازراه نزدیکی فروتنانه به مردم و به‌همهٔ انقلابیون و راه‌نمائی‌های اصولی آن‌ها . ازراه نشان‌دادن شخصیت خود و حزب ، به‌مثابه یگانه شخصیت قابل برای رهبری نهضت . ازراه افشاء انقلابی ، صمیمانه ، و عینی این یا آن تاکتیک کشنده و خطرناك این یا آن متفق . ازراه هوشیاری در گرفتن مع این یا آن گروه متفقی که کم‌کم با بالارفتن شعلهٔ انقلاب ، راه خود را از آن جدا می‌بیند و به‌صوف ضدانقلاب می‌پیوندد . وازراه

و وقتی که میرزا می‌دید که مدعیان «آمال حقه» برای پیاده کردن و پیروز کردن آرمان‌های خود دراجتماع ، بذری می‌باشند که محصولی جز خار و خاشاک درونخواهند کرد ، جگرش می‌سوخت . تاکتیک‌های غلطشان را برایشان تشریح می‌کرد . و راه‌های اساسی پیروزی را نشان می‌داد . آخراین خاراها قلب انقلاب را نیز می‌شکافتند .

انعطاف

بسیار آموزنده است که انسانی مذهبی و مؤمن به اصول اسلام ، از سوسیالیسم و ... تحت عنوان «آمال حقه» یاد کند . درواقع میرزا به خاطر عمقی که در شرافت و دل‌سوزیش نسبت به مردم واجتماع وجود داشت ، پیوسته جویای حقیقت نیز بود . زیرا اعتقاد داشت که اتکاء به حقیقت بهتر از هر اصل و مرام خشکی می‌تواند يك بنیان انسانی ، انقلابی ، و نجات‌بخش بوده باشد . و چه بسا که اگر روزی عملاً می‌دید بین‌مذهبی با ملتش تضادی تخلف‌ناپذیر وجود دارد ، نه مذهب ، بلکه ملت را برمی‌گزید . آیادریست است که بگوئیم: میرزا کاستروئی بود که گوارا یازندگیش پیوند نیافت . جنابان مدیوانی ،

روتشتین ، میکویسان ، پیشه‌وری ، ابوکف ، وحتى سیمای محبوبی چون حیدر عمواعلی ، هیچ کدام نمی‌توانستند وظیفه‌های راکه‌گوارا در تربیت کاسترو انجام داد ، در پرورش میرزا انجام دهند . طول زندگی با ارژ نیکیدراه ، راسکولینکف و کاژانف نیز بسیار کوتاه بود .
با این همه ، میرزا از آن‌ها آموزشی بسیار دید .

به‌رحال میرزا در این‌جا به خوبی روشن می‌کند که نمی‌توان به‌بهبانۀ داشتن و آمال حقّه ، به‌یک‌باره بر آن خلعت پیروزی پوشاند و به‌یک‌باره آن را با مردمی که در تحت شرایط و مناسباتی دیگر رشد یافته‌اند و هنوز ریشه‌های فرهنگ گذشته در اعماق زندگیشان با همه استحکام و صلابت خود چنگ انداخته است ، رسوخ داد . برای گسترش دادن یک‌ایده‌تولوژی نیز چون هر هدف دیگری ، می‌بایستی متانت و روشن‌بینی کافی به خرج داد . حرکات و اعمال عجولانه ، مؤید انقلابی بودن نیست . هوشیاری ، پشت‌کار ، استقامت ، شناخت اجتماع ، شناخت دوست . شناخت دشمن ، انتخاب تاکتیک‌های عملی بسته به استعدادات و شرایط روز این‌ها هستند آنچه به انقلاب دوام و بقاء پیروزی آفرینی می‌بخشند . طرح‌شعارهای افراطی و دست‌زدن به عملیاتی عصبی ، ممکن است انسان را در تاریخ وارد کند ، ولی هرگز تاریخ را نمی‌سازد . شراقت ، صداقت ، و وظیفۀ یک فرد و یایک نهضت انقلابی در این نیست که به هر کلکی که شده خود را در تاریخ بچپاند ، بلکه در این است که راهی را برود که تاریخ را می‌سازد ؛ بلکه در این است که تاریخ را بسازد . سازندگان تاریخ ، قهرأ در قلب تاریخ نیز جای خواهند گرفت .

هر عمل خارق‌العاده و پرهیاهوی ، ولو مخالف و مغایر تاریخ ، بالاخره انسان را در تاریخ فرو خواهد کرد . همان‌طور که آن حقیر با شاشیدن در زلال‌ترین چشمۀ عربستان ، وارد در تاریخ شد . ولی تاریخ با ظرافت و دقت هنرمندانه‌ای ساخته می‌شود . انقلاب هنر نیز هست . سهم هوش ، نقشه ، ذهن ، شعار ، و تاکتیک در انقلاب ، بارها و بارها بالاتر ، مهم‌تر ، و اساسی‌تر از خشونت‌بازی و قلنبه‌گویی است . درست‌تر گفته‌شود : خشونت‌بازی و قلنبه‌پراکنی ، نه مبارزۀ انقلابی ، بلکه بازی انقلابی است .

انقلابی را از رگ گردنش نباید شناخت ، از هوشیاری سیاسی ، از صمیمیت آرمان - خواهانه‌اش ، از پیوند جاودانی با مردمش ، و از زیرکیش در غافل‌گیری حریف و ضربه‌زدن در مواضع ضربه‌خور دشمن باید شناخت .

نهضتی که هوشیارانه در راه حاکمیت مناسباتی مرفقی‌تر و عالی‌تر ، ضد وازگون کردن نظام منحط موجود مبارزه می‌کند ، انقلابی است . انقلاب با استیلا بر اعصاب ، با شناخت شرایط روز ، با دانستگی به علم مبارزه ، با پیوند عملی با مردم ، با شناسایی شیوه‌های مبارزۀ حریف ، و با طرح شعارها و برنامه‌هایی که عملاً باعث هر چه بیشتر مجرد شدن خصم از اجتماع ،

و وحدت هر چه بیشتر انقلاب با اجتماع می‌شود ، قابلیت دوام و امکان پیروزی دارد. اجتماعی ازگر گرفته‌ها ، ماجراجویان ، اپورتونیست‌ها ، آن‌ها که خود را مافوق توده‌ها می‌دانند ، ناآشنایان به خلیقیات و عواطف خلق ، بیگانگان از میراث انقلابی توده ، ناآگاهان از شرایط انقلابی روز ، بی‌خبران از حامیان عملی انقلاب در این یا آن زمان مبارزه ، جامعه‌شناسان کتاب خانه‌ای ، حرافان بی‌پرنسیپ ، والکوبیرداران خودپسند ، آری اجتماعی از یک چنین سنگ و تقال‌ها ، هر قدر هم که جسور و قهرمان ، هر قدر هم که خشن و بی‌رحم ، هر قدر هم که برای قتل‌هام خصم دچار رعبه بوده باشند ، به هر حال ، نه یک نهضت انقلابی کامل و نه یک انقلاب‌ساز حقیقی ، هیچ کدام نخواهند بود .

بازهم تصور انتقادی که به نظر میرزا وارد است ، هم‌چنان همان تصویری است که از سیاست شوروی داشت و قبلاً یاد آور شدیم . در این‌جا نیز میرزا علت عمده کودتا و مخالفت‌هایی را که با وی صورت می‌گرفت ، در «طمع ریاست» طلبی مجسم می‌کند . و حال آن که قضیه دارای اصلی سیاسی و اساسی بود . و پاره‌ای کیفیت‌ها و خصائص روحی بعضی افراد ، به‌جای این که تعیین‌کننده آن باشند ، در واقع اهرمی برای انجام آن بوده‌اند . جان قنیه در سازش بین شوروی - انگلیس - ارتجاع ایران نهفته است .

شاید مقصود میرزا از حریصان مقام ریاست ، بیش‌تر اشاره به جاه‌طلبی‌های احسان‌الله خان‌ها و خالو قربان‌هاست . بی‌شبهه آن‌ها گرفتار چنین بحرانی نیز بودند . ولی به هر حال روحیات طمع‌کارانه آن‌ها نیز محور اصلی کودتا و تندروی‌های ضد انقلابی نبود . این چرخ‌ها به قدرت موتوری از روی گرده انقلاب می‌گذشتند ، که رسیسه‌بازی و خیانت شوروی نام دارد . (چنان‌که بازهم خواهیم دید .)

دور بزنیم بهتر است مجدداً برگردیم به ادامه نامة اول میرزا به مدیوانی:
«هنوز اطراف گیلان را قشون شاه پرست و عناصر مستبد احاطه دارند و هنوز قشون انگلیس از حدود گیلان (هم) خارج نشده و مسائل حیاتی بین ما و شما حل نگردیده است ، با این حال شما در رشت و انزلی به اختلاف و حتی به منازعه شروع نموده‌اید، که هیچ انتظارش را حتی از دشمن نداشتیم، چه رسد به شماها که دوست هستید.»

ظرافت مبارزه هیچ طبقه‌ای در دنیا نمی‌تواند به یک باره کلیه دشمنان تاریخی خود را گورد کند. و هیچ سیاستی نیز با این شرط که بتوان کلمه سیاست را برایش به کار برد، به یک باره به تمام دشمنان هستیش اعلام جهاد نمی‌کند. بشر هرگز بایک خیز به پایان نمی‌رسد. هر نهضت و هر سیاستی برای این که بتواند منظور و هدف نهائی خود را عملی سازد، جبراً به یک سری اقدامات و عملیاتی دست می‌زند که به عنوان اقدامات و عملیات تاکتیکی مشخص شده‌اند. خصلت این تاکتیک‌های بایستی پیوسته آن باشد که در میدان استراتژی و در جهت هدف کلی قرار داشته باشند. هیچ مملت، هیچ حزب، هیچ طبقه، و هیچ نهضتی تاکنون نتوانسته است بدون برنامه‌ها، حرکات، شعارها و حتی هدف‌های تاکتیکی به یک باره استراتژی خود را متبلور سازد. به قول نیچه:

در میان کوهساران، نزدیک‌ترین راه، از یک قله به قله دیگر است.

ولی برای پیمودن چنین راهی، پاهای چابک لازم است^۱.

و هرگز بشر دارای چنین پاهائی نبوده است که بتواند فاصله بین دو قله را با یک گام بپیماید. این فاصله نزدیک را می‌بایستی از راه‌های دور، طولانی، ناآشنا، آموزنده، سخت و پریپیچ و خم پیمود. در این مسیر باید از جنگل‌ها، صخره‌ها، رودخانه‌ها و کوره‌راه‌های بسیار، روزان و شبان بسیار عبور کرد و با جانوران و حیوانات مختلفی مصادف داد، در همان حال که با جانوران و حیوانات مختلف دیگری عقد اتفاق بسته‌ایم و با می‌بندیم.

به این مناسبت است که در هر مبارزه تاریخی - اجتماعی، این یا آن طبقه، این یا آن حزب، و این یا آن نیرو، پیوسته در طرح کلی استراتژی خویش و در مراحل مختلف مبارزه و در تحت شرایط گوناگون زمانی - مکانی، دوستان و دشمنانی برای خود مشخص می‌کند که در آن اوضاع خاص، با کمک متقابل و وحدت با آن دوستان، دشمنان خود را که جبراً دشمنان دوستانشان نیز می‌باشند، درهم می‌کوبد و خط خود را از یک موقعیت به موقعیت جدیدی منتقل می‌کند. موقعیت جدیدی که چه بسا از دوستان گذشته، به دشمنان امروز تبدیل شوند و چه بسا نیروهای جدید که برای اتفاق باوی به پشت میز موافقت‌نامه‌های مبارزاتی حاضر گردند. این وحدت و کثرت و این جدائی و پیوند تا بدانجا ادامه خواهد یافت که در میدانی ناب و یک پارچه، آخرین دشمنان تاریخ، آخرین جنگ مرگ و زنده‌گی خود را انجام دهند و حاکمیت مطلق نیروهای انقلابی قاطعانه تثبیت شود.

این تقسیم‌بندی دوستان و دشمنان، بر مبنای درجه و نزدیکی دشمنی و دوستی آن‌ها را، بشریت در سراسر مبارزات خویش، چه از روی علم و شعور و بر بنیاد تحلیلی علمی و تاریخی

۱ - چنین گفت زرتشت نوشته، فردریک ویلهلم نیچه. ترجمه، نیرنوری. جلد اول

وجه به صورتی ابتدائی وجه به شکلی خودبه خودی ، به هر حال در عمل روی هم رفته انجام داده است و انجام نیز خواهد داد .

اصولی از اتفاق بدیهی است در شرایطی که مثلاً دو حزب ، جهت مبارزه با دشمن مشترك خویش به وحدت رسیده اند ، مادام که هنوز خصم خود را از پای در نیاورده اند ، ضمن حفظ همه ماهیت خویش و ضمن حفظ تمام دوگانگی های نهائی خود ، معهذاً هم چنان باید دیگر وحدت دارند و هر چند پاره ای عملیات انتقاد آمیزی که عملاً نمی تواند به وحدت آنها صدمه ای وارد سازد ، علیه يك ديگر نیز انجام دهند ، با این همه هرگز شمشیری را که علیه دشمن مشترك خویش بلند کرده اند برفرق يك ديگر نمی کوبند . هر گونه خنجر زنی درگرده متفق که هنوز دوران اتفاقش به سر نرسیده است و هر گونه تسویه حساب های نهائی ، درحالی که هنوز نهضت در محاصره دشمن درجه اول و قهار خویش فشرده می شود ، اگر روشن گر بلاهت و حماقت پر مخافت این یا آن متفق نباشد ، مؤید آن است که در واقع متفق ، يك متفق تاریخی نیست ، بلکه به عکس ، متفق تاریخی دشمن است که حيله گرانه برای اخلال و درهم کوبیدن نهضت ، خود را به صورت دوست بزرگ کرده است ، تا ضمن نفوذ در درون نهضت ، آن را از داخل منفجر سازد . این گونه متفقین در حقیقت دینامیت خصم در زیر کتف انقلاب می باشند . مهم ترین ، فوری ترین ، و قاطعانه ترین وظیفه نهضتی که از هوشیاری های علمی و عملی بالائی برخوردار است ، تصمیم گرفتن انقلابی درباره این شقاق و لوس های خطرناک داخلی است . رفتن به طرف پل برای پیکار بادشمنی که آن سوی ساحل اردو زده است ، درحالی که دشمن بمب ساعت شمار مخوفی را در کوله بارمان کار گذاشته است و هر لحظه زمان انفجار آن نزدیک تر می شود ، لاقلاً مؤید غفلت و بی خبری است . پیش از آن که بمب مزبور را از خرجین خود بیرون نیندازیم و پیش از آن که خود را از لحاظ داخلی ، و با هوشیاری سالم نکنیم ، توقع این که بر خصم خویش پیروز شویم ، توقمی ساده لوحانه و حتی ابلهانه است .

شوروی و اتفاق آیا نقش اتفاق و همراهی شوروی با نهضت جنگل همانند وظیفه بمب ساعتی مزبور نبود؟ بانگهای بهروابط عمومی نهضت انقلابی جنگل و دولت شوروی پاسخ این سؤال را بدون پروا و رودربایستی می یابیم . پاسخ چیست؟ چرا !
وقتی که میرزا رسماً اقدامات شوروی را از آن گونه حرکتی اعلام می کند که هیچ انتظارش را حتی از دشمن ، نیز نداشته است ، در واقع پاسخ مثبتی است بر این که شوروی

وظیفه انفجارات داخلی انقلاب ایران را عهده دار شده است .

وظیفه حزب عدالت برای شوروی چه بود ؟ اگر شبهه را به نفع حزب عدالت اقتدار دهیم ، تازه همان وظیفه‌های بود که ارتش دولتی ایران برای انگلیس داشت . هردو سیمای بومی سیاستهای خارجی بودند . خارجی‌هایی که مستقیماً علیه انقلاب ایران و علیه منافع و مصالح خلق ما توطئه می‌کردند .

بنابراین اصولی که شوروی قبولی آنها را به‌عنوان اصول فلسفی و ایده‌ئولوژیکی خویش تبلیغ می‌کرد و همچنین بنا به همان اصولی که حزب عدالت نیز مدعی الهام گرفتن از آنها بود و همچنین به‌طور کلی بنا بر آن اصل عینی و عملی که دوستی دو گروه در امروز و به علت وجود دشمنی مشترک ، طبعاً به خصومت ریشه‌ای آنها در فردایی که دشمن مشترک نمی‌شود خواهد انجامید ، تعجب آور نبود که بین جنگلی‌ها و حزب عدالت (اگر به فرض مجال حزب عدالت را حزب طبقه کارگر ایران فرض کنیم) و یابین ملیون ایران و شوروی پس از خلع پداز بریتانیا و نابودی سازمان‌ها و قوای استعماری - استبدادی - ارتجاعی ، تضادی خونین ، جدی ، نهایی آغاز شود . ولی شرط چنین وضعی شکست قطعی دشمن مشترک بود ، نه ضمن این که دشمن به شکلی تدارک دیده‌تر ، دقیق‌تر ، و اصولی‌تر ، دور تادور نهضت را در محاسره خود گرفته است و هر لحظه دوسر حلقه طناب را بیش‌تر میکشد و خفت آن را آن قدر تنگ می‌کند که هر نفس انقلابی را خفه می‌سازد ، متفقین داخلی به جای هر چه بیش‌تر گره زدن دوستانه خویش به یک دیگر و به جای هر چه بیش‌تر هم‌کاری و صمیمیت در راه تحقق بخشیدن به خواسته‌های مشترک یک دیگر ، تازه مشعل آتش وجه خصمانه تضاد را بر زیر گره‌های طناب وحدت بگیرند و آنها را بسوزانند . مشعل دار یا ابله ، و یا خائن است . این دوست نیست ، دشمن است . و شوروی ابله نبود ، خائن بود . دوست نبود ، دشمن بود .

درحالی که نهضت از همه سو مورد تهاجم دشمنانش واقع شده است ؛ درحالی که اعزام هر فرد ، به‌ر عنوان که باشد ، فقط در صورتی که با خصم ، خصم باشد و علیه آن در مبارزه شرکت کند ، می‌باید از گرمی آغوش نهضت استفاده برد ؛ درحالی که داشتن هر گونه ایده‌ئولوژی ، وابستگی به هر حزب ، پیوند با هر گروه ، قراردادن در هر طبقه ، واشتغال به هر شغل ، مقام ، عنوان و مرتبه‌ای تنها در صورتی که همگی صمیمانه صفوف نهضت را برای صف آرائی سازمانی در برابر خصم مشترک بکنند ، نیایستی به‌مثابه عاملی مخزل‌آزیایی شوند ، آقایان « کمونیست‌ها » ، آقایان « سوسیالیست‌ها » ، آقایان « اتتر ناسیولیست‌های کارگری » ، آقایان « انقلابیون » ، و آقایانی که « سوسیالیسم را در قریب یک پنجم از کره زمین پیروزمندانه پیاده کرده‌اند » ، آقایانسی که « مسلح به مکتب علمی مارکسیسم بوده‌اند » ، نزدیک‌ترین منفق انقلابی و شراقتمند نهضت را به بهانه پاره‌ای اختلافات ایده‌ئولوژیکی و به بهانه این که منفق مزبور از قدرتش که از مسئولیتش ناشی می‌شده ، استفاده کرده است ، قربانی می‌کنند .

جنگل و اتفاق و معینا فالگیرها! خرافی‌ها! خرف‌ها! و ترمزهای انقلابی! که نه تنها مسلح به علم مبارزه و مکتب علمی انقلاب نبودند، بلکه به مکتب دیگری نیز اقتداء می‌کردند، به خاطر این که به قورخانه‌داران مکتب علمی - انقلابی هشدار داده باشند و به خاطر این که هم‌چنان ایمان خویش را به وحدت کلیه نیروهای ضد استعماری (که اشتباهاً تصور چنین خصلتی را در شوروی‌ها نیز داشتند) علیه استعمار نشان دهند و نیز به خاطر این که قوایشان را در راه مبارزه با آنان به هدر ندهند و بتوانند در مقابل تهاجمات استعمار انگلیس - ارتجاع داخلی استقامت متفانانه‌ای بکنند، برایشان می‌نویسند با این همه تفصیل: ما ممکن نیست به سمت شما تیر خالی کنیم و یا با شما عملیات خصمانه نمائیم. از جوانان کم‌تجربه ما هم که حس کدورت در آن‌ها غلیان کرده، جلوگیری خواهیم کرد.

آموزنده است اگر مجدداً یاد آور شویم که این نامه تازه یک روز پس از کودتای رشت نوشته شده است. با این همه میرزا از آن‌ها ضمن این که حرکاتشان را مخوف‌تر از حرکات دشمن توضیح می‌دهد، معیناً به نام دوست یاد می‌کند و ایستادگی جنگی در مقابل‌شان را جزو محالات اعلام می‌دارد.

آیا در این گفته دوگانگی و تناقض نهفته است؟ نه! میرزا می‌خواهد بر آورد و قضاوت جنگل را درباره اقدامات شوروی که خطرناک‌تر از اقدامات همه دشمنان انقلاب است، به اطلاع آن‌ها برساند و بدین ترتیب به نمایندگانش هشدار دهد که مواظب اعمال خود باشند و نسبت به اقدامات خویش تجدید نظر انقلابی کنند، و در همان حال می‌خواهد اولاً چگونگی عواطف انقلاب ایران را نسبت به عظمت انقلاب اکتبر یاد آور شود، تا شاید بدین وسیله بتواند آن‌ها را کمی آرام سازد و ثانیاً می‌خواهد توضیح دهد که اگر مقصود شما از همه این حرکات آن است که ما مستقیماً و با تمام قوا باشما وارد جنگ شویم تا بهانه‌ای به دست شما بیفتد که شکست انقلاب را به گردن ما بیندید، مطمئن باشید که ما به چنین کاری دست نخواهیم

۱ - اشاره به مجاهدین جنگل (است) که مایل به عقب‌نشینی نبوده و در مقابل حملات مسلحانه . . . (کودتاچیان) رشت که به جانب جنگل پیش می‌رفتند، دفاع می‌کردند.

ابراهیم فخرایی

نقل از زیر نویس نویسنده کتاب «سردار جنگل» که در توضیح جمله فوق نوشته‌اند.

زد. بدیهی است فرض میرزا از يك چنین توضیحی، تغییر جهت دادن اقدامات کودتاست، وگرنه عملاً ممکن نخواهد بود که انقلاب تا به ابدیت از مصاف دادن با کودتا طفره رود.

چند سؤال بسیار به جاست سؤالاتی را که میرزا پیش از جملات فوق‌العنوان کرده است، مطرح کنیم:

میرزا بعد از این که می‌نویسد حرکات شوروی و پادوهای راست و دروغ بومیش، در زمره آن قبیل حرکتی است که هیچ انتظارش را حتی از دشمن هم نداشته است، درباره این که چرا شوروی‌ها این اقدامات را در چنین زمانی در برنامه کار روزانه خود گذاشته‌اند و به پس‌اندازی بر استعمار موقوف نکرده‌اند، سؤالات خردکننده‌ای را عنوان می‌کند. میرزا به نمایندگی از طرف انقلاب ایران، از شوروی‌ها ضمن خطاب به جناب مدیوانی می‌پرسد:

آیا ایران را از وجود مستبدین تصفیه کرده‌اید؟ آیا ایران را فقط گیلان تصور می‌کنید؟^(۱) و آیا احرار ایران را فقط همین عده فرض می‌نمائید؟^(۲)

چرا درحالی که ایران از وجود مستبدین تصفیه نشده است به نزاع‌های داخلی می‌پردازید؟ چرا درحالی که از سراسر کشور تنها گیلان (وتازه آن‌هم در محاصره و مهاجمه ضدانقلاب) به سنگر انقلاب تبدیل شده است، وحدت انقلاب را متلاشی می‌کنید؟ چرا در حالی که موج انقلاب به سرپای مملکت سرازیر نشده است و درحالی که از هزاران هزار آزادی خواه و پیکارگر بالقوه انقلابی، فقط تعدادی ناچیز بالفعل به سفوف انقلاب پیوسته‌اند، تجزیه و جدائی را در برنامه روز خود گذاشته‌اید؟ چرا درحالی که هنوز عمده‌ترین نیروهای انقلاب از خواب قرون بیدار نشده‌اند و هنوز انقلاب نتوانسته است دژهای اصلی خود را فتح کند، همین نیروهای آن را نیز مجزا می‌کنید؟ آیا تصور می‌کنید که همه آزادی‌خواهان و استقلال‌طلبان ایران همین‌ها هستند که بنا به عللی در زیر لوای ماجراجویان و خودپسندانی چون احسان‌الله خان‌ها و خالوقربان‌ها جمع شده‌اند؟ و آیا خیال می‌کنید که همه شیفتگان آزادی و استقلال ایران، رام‌ها، اعمال، و رهبری آن‌ها را قبول خواهند کرد؟.....

۱- خود این سؤال کافی است کسانی را که هم‌چون آقای هلی آذری معتقدند (در کتاب کلل محمدتقی‌خان پسیان) که میرزا نه هدفی برای سراسر ایران، بلکه مقصدی تنها در حد گیلان داشت و فقط حکومت گیلان را می‌طلبید، راهنمایی‌های مناسبی بکند.

بازهم تصور متأسفانه میرزا ضمن پیش کشیدن سؤالات فوق ، مهذا بین این قضاوت که پس کلك بزرگ تری در جریان است و ریشه درخت این محصولات «تجیر آور» از مخازن زیرزمینی و مخفی عمیقی آب می خورد و قضاوت دیگری که همه اینها را ناشی از «ریاست طلبی» و مقام پرستی عده ای و بی اطلاعی و غفلت رهبری شوروی اعلام می کرده است، بیشتر به سوی قضاوت دومی گراید . میرزا نمی توانست با قاطعیت باور کند که شوروی انقلابی، آن هم در این سن و سال و ضمن آن همه ادعا و جار و جنجال و در همان حال که طرح حمله به هندوستان را برای جنگل می ریخته است ، در راه سازش کاری با بریتانیا و وحدت با ضد انقلاب جهانی گام برمی دارد . و حال آن که هنگام پیاده شدن ارتش سرخ به آنزلی ، بنا به همان یادداشت های احسان الله خان که در شوروی انتشار یافت :

در جلسه ای که تشکیل دادیم ، کوچک خان گفت: به عقیده من بلشویکها به ایران آمده اند تا قوای دنیکن را تعقیب نموده ، ضمناً با دولت ایران روابط دوستانه ای ایجاد کنند .^۱

یعنی بنا به خاطرات احسان الله خان ، میرزا از همان ابتدا خیلی ساده ، ولی در عین حال درست و صحیح دست شوروی ها را می خواند . مهذا هرگز اتکالی قاطع و برا بروی قضاوت های خود نمی کند و دائماً مابین دو قطب صمیمیت و عدم صمیمیت شوروی ، در نوسان است . چه می توان کرد؟ روحیه خرده بورژوازی به علت همین نوساناتش روحیه ای خرده بورژوازی است .

پاسخ زورکی جالب است! در برابر سخنان میرزا که روش شوروی و هم پالکی های بومیش را نسبت به انقلاب جنگل ، آن چنان روشی بیان می دارد که «هیچ انتظارش را از دشمن» هم نداشته است ، آقای مدیوانی نیز که با کمک و معاضدت های احسان الله خان نامه خود را تنظیم می کنند ، می کوشند تا به اصطلاح عین مفهوم فوق را ولو این که اصولاً هیچ واقعیتی را در بر نداشته باشد ، در نامه جوابیه خویش بگنجانند . و لذا می نویسند :

آن چه مهمات از جانب رفقای روسیه فرستاده شد ، به جنگل حمل و علیه رفقای انقلابی به کار برده اید که در نتیجه پنج نفر از دوستانمان مقتول و پانزده نفر مجروح گشته و این لطمه بزرگی بود که از جانب شما به انقلاب وارد شد، که به هیچ وجه انتظار دیدنش را نداشتیم . درباره مهمات ادعائی جناب مدیوانی ، ابراهیم فخرائی ، در همان کتاب « سردار

۱ - جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران . نوشته ، منشور گرگانی . تهران بهمن

جنگل، در زیر نویس مربوط به همین موضوع، توضیح داده است:

يك قسمت از مهمات در باغ مدیره رشت، (که طبعاً به دست کودتاجیان می افتد.) چند توپ در سپهخانه و مقداری فشنگ را حسن آلیانی برای توزیع بین طالبی های ایل آلیان، به «زیده» برده بود.

و بدین ترتیب چیزی بدان مفهوم که مورد ادعای جناب مدیوانی است، به جنگل حمل نشده بود. و تازه اگر هم حمل می شد، ایرادی نداشت. زیرا این که اسلحه ها می بایستی به چه مواضعی منتقل شوند، به عهده رهبری دولت انقلاب و خصوصاً به عهده کمیتری جنگ و سر کمیتری انقلاب بود که مسئولیت هر دو این مقامات به عهده شخص میرزا کوچک بوده است.

مسخرگی
اما مسخرگی این جاست که خود جناب مدیوانی، در همین نامه یکی دو صفحه ای خویش (که با کمک و معاضدت می درین آقای احسان الله خان تهیه شده بود.) چنان که قبلاً اشاره شد، تازه یکی از انتقادات وارد بر میرزا را که در سر لوحه نامه خویش آورده اند، این موضوع قرار داده اند که چرا میرزا «وسائل و افزار جنگی» ای که برای نهضت از طرف شوروی فرستاده شده بود، تحویل نگرفته است. جناب مزبور از این عمل میرزا آن چنان حیرت زده شده اند که خود را ملزم دیده اند سؤال کلی زیر را در مقابل وی بکشاند: «آیا برای پیش رفت انقلاب و خارج نمودن دشمن، قواء و لوازم جنگی لازم نیست؟» و آن وقت چند سطر بعد، از سر نوشت اسلحه ها (که البته مقصود همین ها نیست) بدین صورت اظهار ناراحتی می کنند که آن ها را به مکان های غیر موجهی استقرار داده اند.

خوب! این جا این سؤال پیش می آید که شوروی ضمن این که متوجه بوده است که میرزا سلاح های تحویلی را در راه انقلاب مصرف نمی کند (در جنگل یا به وحوش می فروشد و یا جزو جهیزیه زنتش در می آورد!) و با حمل آن ها به جنگل، عنداللزوم آن ها را علیه انقلاب و «علیه رفقای انقلابی» مورد استفاده قرار می دهد، پس چه شده است که باز هم برای این موجود خبیث ضد انقلابی، حتی بدون تقاضای خودش، اسلحه و مهمات می فرستد و تازه دل خور هم می شود که چرا وی آن ها را تحویل نمی گیرد تا مجدداً به جنگل نقل مکان دهد و «علیه رفقای انقلابی» به کار برد؟

به اضافه، اسلحه به شوروی چه که کمک ها و اسلحه هایش را انقلاب چگونه مورد بهره برداری قرار می دهد، به کجا حمل می کند، و به دست چه کسانی می سپارد. همین قدر که شوروی سلاحیت نهضت

کمک، و دخالت
د مصرف

را از لحاظ داخلی مورد تأیید قرار داد، تا آن جا که حاضر شده نام انترناسیونالیسم به آن کمک برساند، دیگر کافی است که از این به بعد انقلاب در امور داخلی خود مستقل باشد و برای چگونگی مصرف کمک‌ها شخصاً تصمیم بگیرد. نه این که کیفیت و چگونگی مصرف را نیز شوروی تعیین و به انقلاب دیکته کند، مگر این که تصور پاره‌ای ناپه سامانی‌ها و عدم استفاده صحیح از کمک‌های مزبور برایش پیش آید، که تازه آن گاه هم تنها به عنوان یک یادآوری و تذکره ده‌ستانه، می‌بایستی نظریات و تصورات خود را با انقلاب در میان گذارد، که باز هم همچنان تصمیم نهائی به اختیار انقلاب باقی خواهد ماند.

می‌گویند در ده پانزده سال قبل که جناب دکتر علی‌امینی معروف، مقام وزارت دارائی کشور را اشغال کرده بودند و در آن موقع آمریکائی‌ها به‌عللی و از جمله به خاطر علاقه شدیدشان به موقعیت روز، ضرورتاً کمک‌های نقدی و جنسی فراوانی به دستگاه حاکمه ایران می‌کردند، روزی یکی از وکلای مجلس هیجدهم از جناب امینی می‌خواهند تا ریزی از مخارج و محل خرج و مصرف اجناس و خصوصاً نقدینه‌های آمریکا را به مجلس تقدیم کند. جناب امینی نیز سورتی تهیه می‌بینند و ارائه می‌دهند. آقای وکیل قانع نمی‌شوند و در نتیجه سؤالات دقیق‌تری را در این زمینه مطرح می‌سازند. جناب امینی نیز جواب‌های دیگری می‌دهند. و این سؤال و جواب‌ها تا به آنجا پیش می‌رود که آقای وکیل کم‌کم خود را به نزدیکی‌های پرده‌ای که پشت آن از مکان‌های ممنوعه بود، می‌کشاند. همین که جناب امینی کار را بدین منوال می‌بینند، بنا به عادت که گاهیشان که به یک باره به شکلی جان‌مطلب را اداء می‌کند، رو می‌کنند به وکیل سمج شیتیلی خواه و می‌فرمایند: کسی که پول می‌دهد، راه خرج کردنش نشون می‌دهد. و بدین ترتیب قال قضیه را می‌کنند.

گویا شوروی نیز مایل بوده است که اگر کمکی می‌کند، راه مصرف آن را نیز نشان دهد. و بدیهی است که چنین کیفیتی به یک باره استقلال داخلی را ازین می‌برد. و اگر هم دستگاه جناب امینی‌ها حاضر بودند که به زیر چنین باری بروند، دستگاه میرزا کوچک‌ها و جنگلی‌ها که اصولاً برای آزادی و استقلال ایران تفنگ به دوش گرفته بودند، اهل ایسن حرف‌ها نبودند. آن‌ها کمک را رد نمی‌کردند، ولی شکل مصرفش را خودشان معین می‌نمودند.

لطمه بزرگ و اما درباره کشته و زخمی شدگان

بد نیست که مجدداً با استناد به زیرنویس شماره سه ابراهیم فخرائی در همین مورد، یادآور شویم که قضیه کشته و زخمی شدن افرادی که جناب مدیوانی به آن‌ها اشاره کرده‌اند، بدین صورت بود که در حملات غافل‌گیرانه ای که قوای کودتا علیه جنگلی‌ها انجام می‌داد:

در مهاجمه ابتدائی به جنگل و پیش از آن که از طرف میرزا دستور عقب نشینی صادر شود ، چند قره تماس جنگی روی داد که از طرفین چند نفری مقتول شدند.

این اصل قضیه بود که واقعا هم تقصیر و گناه آن به گردن میرزاست ! و جدا هم که کشته شدن این پنج نفر و زخمی شدن آن پانزده نفر «لطمه بزرگی بود که از جانب میرزا به انقلاب وارد آمد ! لطمه ای چندان جبران ناپذیر که جناب مدیوانی «به هیچ وجه انتظار دیدنش را» نیز نداشته اند !

۱- اگر کشته و زخمی شدن این عده «لطمه بزرگی» بود که «به انقلاب ایران وارد شد» قبل از هر چیز می بایستی آن عوامل و عناصری را مقصر دانست که سبب اصلی این پیش آمد بودند . یعنی توطئه گران و کودتاچیان را ، یعنی سازش کاران با انگلیس و رژیم منحن ایران را ، یعنی اقدام کنندگان علیه مصالح ملت ایران را ، یعنی مهاجمه کنندگان به مواضع جنگلی ها را ، یعنی نفاق افکنان و تجزیه سازان را ، یعنی شوروی ها را ، یعنی احسان الله خان ها را ، یعنی خالو قربان ها را ، یعنی حزب عدالتی ها را ، یعنی ارتش سرخی ها را

۲- مگر این میرزا و یارانش بوده اند که تازه پس از کودتا در شهر ، دست به حمله به جنگل زده اند ؟ حمله از طرف «انقلابیون کودتاچی» یعنی از طرف انقلابیون ضد انقلابی آغاز شد و جنگلی ها اجباراً موظف به دفاع از مواضع خویش ، تا رسیدن دستورات فرماندهی بوده اند .

۳- این آقایان انقلابیون کودتاچی که جناب مدیوانی سخن گوئی آن ها را نیز عهده دار شده اند ، مگر خود در ابتدای همین نامه خویش رفتن میرزا را به جنگل انگیزه «دی سرپرست گذاشته» شدن شهر قلمداد نکرده اند ؟ پس چه شده است که تازه بهوی و قسواش حمله نظامی کرده اند ؟ آیا می خواسته اند «سرپرست» پناهنده شده به جنگل را توسط قوای مهاجم و توپخانه جنگی به شهر بازگردانند ، که وی ندانسته یک چنین دست های سرشار از سمیمیت و صفائی را به شکل توهین آمیز و نارقیانه ای پس زده است و این یاران وفادار و پاک باز انقلاب را کشته و در نتیجه «لطمه بزرگی به انقلاب» زده است ؟

حقیقت این است که جناب مدیوانی قافیه را باخته اند و با این که مغز ناقص دسیسه باز خود را بر روی مغز علیل ماجراجوی احسان الله خان ریخته اند ، معذرا نتوانسته اند ایراداتی اساسی و حتی دست دوم و هشتم نیز علیه میرزا پیدا کنند ، این است که از یک طرف به خاطر این که جوایی داده باشند و از طرف دیگر به علت این که اشکالی تراشیده باشند ، مطالبی را مربوط و نامربوط ، صحیح و غلط ، وارد و ناوارد ، به هر حال گلهم کرده اند و فرستاده اند . جواب ها و ایراداتی که پیوسته چفته سیاست های پلید ، سازش کار ، ضد انقلابی از آن ها

توده‌نی

اما میرزا در پاسخ مربوط به سرنوشت اسلحه‌ها ، چنان جواب دندان شکن، نفرت‌آلود ، و استقلال خواهانه‌ای می‌دهد ، که هنوز هم پس از گذشت قریب پنجاه سال، ماکه آن را می‌خوانیم در خویشتن احساس فرور و سراقازی می‌کنیم . میرزا در این قسمت از پاسخ خویش و در پاره‌ای قسمت‌های دیگر چنان پرچم استقلال و آزادی خود را به عنوان نمایندهٔ خلق ضد استعمار ایران برافراشته نگاه می‌دارد و چنان کردن مردانگی و ثبات در برابر یاوه سرائی‌ها و اقدامات استقلال شکن بیگانگان و نوکران بومیش می‌گیرد که انسان نمی‌تواند بی‌اختیار نسبت به زبونی و پستی متزجر کننده‌ای که عده‌ای در مقابل این یا آن اجنبی و این یا آن خونه شاگرد پلید استعمار از خود نشان می‌دهند ، احساس کینه و نفرتی پایان ناپذیر نکند . میرزا پرچم آزادی خود را به مثابه پرچم آزادی و استقلال ملی به اهتزاز درمی‌آورد و اجازه نمی‌دهد کسی در اموری که فقط و فقط خلق ایران حق مداخله در آن را دارد، دخالت کند .

میرزا در نامهٔ دوم خود به جناب مدیوانی، با تکیه بر یگانگی تکیه‌گاه مطمئن و همیشگی اش ملت ایران ، دخالت جناب مدیوانی را به عنوان نمایندهٔ شوروی (کشوری به هر حال بیگانه که ضرورتاً نمی‌بایستی در امور داخلی مردم ایران مداخله‌ای بکند) در اوضاع و سرنوشت مهمات مورد بحث قرار می‌دهد و این‌طور می‌نویسد:

اما اسلحهٔ سویت شوروی که به موجب قرارداد به ما تسلیم شد: هر وقت محل صرف اسلحه را از من خواستند ، توضیح می‌دهم . چنین پرسشی عجالتاً از صلاحیت رفقای مغرض شما خارج است . زیرا حکومت جمهوری به رسمیت باقی است و برای افساد چندتن خودسر و خودخواه ساقط نشده و به کسی حق داده نمی‌شود به دل خواه خویش زمام امور حکومت را به دست گیرد و کشور را تاراج نماید و با ایرادات افسانه آمیز دل خوش دارند .

نکتهٔ نظامی

همین‌جا روشن کنیم یکی از عللی که کودتاچیان خصوصاً پای محل و موقع اسلحه‌ها را به میان می‌کشند ، این بوده است که بتوانند از قرارگاه‌های مزبور اطلاع حاصل کنند و در نتیجه بتوانند نقشه‌های نظامی کودتا

را طوری طرح ریزی کنند که جنگل از ذخائر اسلحه‌ای خود محروم گردد . و طبیعتاً یکی از عللی هم که میرزا را خصوصاً در عدم بیان چگونگی توزیع و محل استقرار سلاح‌ها مصر می‌کرد ، جنبه نظامی قضیه بود . زیرا اعلام این که چه مقدار اسلحه در کدام قسمت و چه مقدار دیگر در کدام موضع دیگر قرار دارد ، خود به خود باعث می‌شد که حریف از کم و کیف تدارکات جنگل آگاهی یابد و با اطلاعات بیش‌تر ، دقیق‌تر ، و مناسب‌تری علیه آن نقشه‌های کشنده خود را طرح کند و دست به انجامشان بزند .

میرزا با پاسخ هوشیارانه خود ، مقاصد مودیانۀ کودتا را عقیم گذاشت .

اما نکته جدیدی که در این جواب میرزا به چشم می‌خورد ، نویدی ضمنی
ضمنی آینده‌ای می‌باشد مبنی بر این که متقابلاً و با هوشیاری و دقت کافی در برابر کودتاچیان و هدایت کنندگان شان استقامت خواهد کرد . زیرا قدری سر بسته و در عین حال قاطعانه می‌نویسد :

به کسی حق داده نمی‌شود به دل‌خواه خویش زمام امور حکومت را به دست گیرد و کشور را تاراج نماید .

این جمله نویدبخش فردائی است که جنگل می‌خواست با ممانت وزیر کی کافی ، ضمن جمع‌آوری و تدارک تعیین‌کننده قوا از یک طرف ، و ضمن این که عملاً حزب عدالت و حال میان شان را به دست خود آن‌ها و از طریق اعمال شان از مردم بی‌روهای شان کاملاً مجرد می‌سازد ، سر نوشت کودتا و کودتاچیان را مشخص کند . که بدبختانه این تعیین سر نوشت ، به جای این که به دست میرزا ، این سبیل نیروهای ملی - انقلابی ایران تعیین شود ، چنان که پس‌ها خواهیم دید ، بنا به دلائلی و از جمله به علت دسیسه بازی‌ها و خیانت‌های گوناگون دیگری که از طرف شوروی صورت گرفت ، به دست رژیم منحط وابسته‌ای معین می‌شود که خود میرزا و نهضت جنگل را نیز در فرجام دردناک و اشک‌آوری فرو می‌برد . فرجام دردناک و اشک‌آوری که به دنبال آن میهن ما دیگر نتوانسته است به وضع قبلی خود بازگشت کند .

و جدت تهاجمات
ارتش سرخ به جنگل ،
با مهاجمات ارتش
انگلیس - ارتجاع
به انقلاب

چنان که بیان شد ، با این که میرزا هیچ‌گونه استقامتی را در مقابل کودتا صلاح نمی‌دانست و لذا از هر گونه برخوردی با آن طفره می‌رفت ، معذالک کودتاچیان از تمقّب وی لحظه‌ای دست برنداشتند و دمی راحتش نگذاشتند ، تا آنجا که با سلاح‌های آتشین سنگین و توپخانه به وی حمله‌ور شدند . این مهاجمات

درست در زمانی صورت می گرفت که قوای دولت جمهوری انقلابی در مواضع خویش با انگلیس و دولت وابسته ایران ، به علت اغتشاشات و عدم نظم پشت جبهه ، یکی پس از دیگری دچار شکست می شد و مواضعشان به اشغال ارتجاع - استعمار درمی آمد .

پناه بردن میرزا به جنگل و انجام کودتا در رشت ، طبعاً مسئولیت تمام جبهه های انقلاب و در نتیجه مسئولیت خطوط جنگ را به دست کودتاچیان انداخت . و جالب این جاست که دولت کودتا هر گونه مسئولیت خود را نسبت به مواضع جنگی انقلاب با انگلیس و رژیم منحط وابسته ایران فراموش کرد و در همان حال که قوای جمهوری موقتی در زیر ضربات ارتش دولتی بریتانیا لت و پاره می شدند و سنگرهایشان به تصرف دشمن درمی آمدند ، کودتاچیان تمام هم خود را صرف کوبیدن جنگل و ختم کار میرزا می کردند . و با این همه ، تا کنیکی که میرزا برگزیده بود ، همچنان عقب نشینی ، همچنان عقب نشینی ، و همچنان عقب نشینی بود . عقب نشینی بدون استقامت و عقب نشینی بدون محاربه و تماس جنگی . چرا ؟ به چند لحاظ :

۱- نشان دهد که پای بند مقام و کسب موقعیت نیست ، بلکه آرزویش **علل عقب نشینی** خصوصاً آزادی و استقلال ایران می باشد و عمدی نیز در این ندارد که سردار به دست آورنده این آزادی و استقلال حتماً خودش باشد ، هر کس دیگری هم که چنین رسالتی را به عهده بگیرد و در راه آن بکوشد ، از طرف وی مورد تأیید قرار خواهد گرفت . و این که خودش جلواقتاد ، بدان علت بود که کسی قبلاً پیدا نشد و لذا او یک چنین سرکشی و استقامتی را در زمره فرایض ملی و مرامی خود تشخیص داد و پیش قدم شد . و با این همه به هیچ وجه عمدی در این که همچنان در بالاترین قله رهبری بوده باشد ، ندارد ، مشروط بر این که دیگران بتوانند لااقل بدان صورت که همه رشته ها را پنبه نوازند ، گردش امور را اداره کنند . و به همین دلیل است که در نامه نخستین خود به جناب مدیوانی می نویسد :

ما غیر از این مسأله ساده که گفتیم فعلاً عملیات شما در يك گوشه ایران به جای منفعت مضرت می بخشد و مقصود را عقب می اندازد و باید سهر کرد و تدریجاً عقیده را رسوخ داد ، آیا عنوان دیگری کردیم ؟

دو ایر رشت و انزلی را تخلیه و به شما وا گذاشتیم و گفتیم ما گوشه گیری اختیار می کنیم تا شما اداره نمایید . آیا این حقیقت بی پیرایه مقننی بود رویه قشون «نیکلاء» را در انتظار تجدید و با عملیات خصمانه خود ، اهالی زحمت کش را به وحشت اندازید ؟

۴- شاید بدین وسیله بتواند خیال کودتاچیان را از طرف خود جمع کند و در نتیجه

باعث شود که آن‌ها نیروهای خویش را برای مبارزه با وی به جنگل کسبل نزنند ، متفرق سازند ، و بهمدرد ندهند و در نتیجه بتوانند با تمام قوا از ثروت انقلاب لاقط دفاع کنند و از تسلط نیروهای دشمن بر مواضع انقلابیون که با جنگ‌ها و خون دل خوردن‌های بی شمار قهرمانان‌های به‌دست آمده بود ، لاقط جلوگیری کنند .

وقتی که میرزا در نامه دوم خود به جناب مدیوانی می‌نویسد :

.... دیدم اگر در رشت بمانم بایستی با آن‌ها (کودتاچیان) بجنگم

..... و چون معایب جنگ داخلی را می‌دانستم بالضروره از شهر خارج شدم .

حکومت نیز به همین نظر شهر را تخلیه کرد .

از یک لحاظ توجهش به همین نکته بوده است .

۳- و سرانجام در صورتی که نظر کودتاچیان هیچ کدام از شرایط دوگانه فوق‌ناباشد ، یا عملاً قابلیت حفظ ارتباط انقلاب با مردم را نداشته باشند و یا جر بزه رهبری نهضت را فاقد باشند ، در این صورت بتواند در عمل به دست خودشان ماهیتشان ، کمیت و کیفیتشان ، و احتمالاً خیانتشان را به انقلاب و به منافع خلق ایران افشاء کند و مردم و نیروهای مختلف را که از جریان‌ات اطلاعات دقیق و صحیحی نداشتند ، به کنه حوادث واقف کند .

شگفت نیست که تقریباً یک‌ماه پس از کودتا و پس از مکاتباتی که میرزا با جناب مدیوانی می‌کند ، در نامه‌ای که به تاریخ ۲۳ ذیحجه ۱۳۳۸ برای یکی از دوستانش به نام «یوسف ضیاءبیک» می‌نویسد ، یادآوری می‌شود که :

چون حقایق تاحدی از نظرم مردم مکتوم بود ، میل

داشتم تدریجاً قضایا کشف شود . به این جهت از مصادمه احترام زد کردم و آن قدر در جنگل مفاصله و امرار وقت نمودم تا اوضاع بدین طریق که ملاحظه می‌فرمائید ، منتهی شد . (البته من همان وقت (در) نامه‌هایی که به مدیوانی نوشتم ، اوضاع امروزی را پیش‌بینی

کردم .

۴- البته از جهاتی نیز قضاوت میرزا درباره کودتاچیان داخلی به‌طور کلی به‌گرد این‌محور دور می‌زده است که در واقع روحیه مقام‌پرستی و خودنمائی آن‌ها باعث شده است که دست به چنین اعمالی بزنند و با وی انسر دشمنی درآیند . این است که بدین ترتیب می‌خواهد تا با دادن پست‌ها و مقامات به آن‌ها ، گرم ریاست طلبی‌شان را بخواباند ، تا شاید بدین وسیله بتواند از پراکندگی قوای انقلاب و از دست رفتن مواضع آن جلوگیری کند . و بدیهی است از آن‌جا هم که حرکات و اقداماتشان را صحیح نمی‌دانست ، لذا ضمناً به‌خود

اجازه نمی‌داد که در کارهایشان شرکت کند . این است که راه را گوشه‌گیری و نظارت از دور تشخیص داد .

بازهم تصور
میرزا درباره حمایت‌های ارتش سرخ و توطئه چینی‌های نمایندگان شوروی نیز ، بیش‌تر قضیه را از زاویه‌ای به‌جز زاویه سیاست عمومی شوروی می‌دید . بدین معنی که این‌گونه اعمال راه ناشی از ناآگاهی‌ها و احیاناً بدخواهی‌های انفرادی عناصری هم چون ابوکف و مدیوانی و غیره برآورد می‌کرد . و خیال می‌کرد که بادر میان گذاشتن حقایق با زعمای شوروی و با روشن کردن آن‌ها ، خواهد توانست درد را از ریشه درمان کند و این میکروب‌های آلوده و مضر را دفع نماید . این است که حتی متجاوز از یک ماه پس از کودتا و ردوبدل شدن نامه‌هایش با جناب مدیوانی ، معهاد در همان نامه‌ای که برای دوستش «یوسف ضیاءبیک» می‌فرستد ، می‌نویسد :

چون یقین دارم زمام‌داران سویت روسیه به این‌گونه حرکات رضایت نمی‌دهند و نصایح مزبور مولود عملیات چند تنی افراد خودسرو بی‌مایه است و بالاخره با اقدامات سویت روسیه این خراب کاری‌ها جبران می‌شوند ، این است که ساکت و بی‌طرف مانده‌ام تا همه بفهمند که دست دوستی به‌احدی دراز نکرده‌ام و نخواهم کرد . و منتظرم ببینم سویت روسیه در برابر این ناپه‌سامانی‌ها چه اقدام خواهد نمود

در حالی که چنان‌که ما بیان داشتیم و بعدها نیز خواهیم دید ، ریشه تمام این اعمال از خود دیپلماسی عمومی شوروی آب می‌خورد . سیاستی که مقاصد بازرگانی و تقابلی مترتب بر آن را ، گویا از طریق سازش با بریتانیا بهتر می‌توانست برای خویش تأمین کند ، تا از طریق حمایت از انقلاب ایران !

و برای طعام ضیافت این سازش ، گوشتی لذیذتر از گوشت انقلاب ایران وجود نداشت .

جاسوسان انگلیس
ولی خود میرزا در تحلیل علل این‌گونه اقدامات و تحجیر آورده ، همان نامه اولی دلیلی ارائه می‌دهد که شاکفتن آن بی‌فایده نیست . استدلال میرزا چنین است :

۱- سردار جنکل ص ۱۲-۳۱۱

من نمی توانم هیچ دلیلی برای این گونه اقدامات تصور کنم ،
جز آن که بگویم جاسوسان انگلیس در میان شما رخته نموده و این گونه
حوادث رابه وجود آورده اند .

این برهان هر چند ممکن است به نظر عامیانه جلوه کند و احیاناً دشمنان نهضت جنگل
و دشمنان میرزا ، خود این گونه برداشتها و استدالات را مؤید تشخیص و شناسائی آخوندی
و ساده لوحانه میرزا تبلیغ کنند ، ولی می بایستی صریحاً اذعان داشت که بعکس ، خود این-
گونه هیاهوها نشانه تکفیر سازی هائی آخوند مآبانه می باشند . زیرا در واقع میرزا بر مبنای
پاره ای از واقعیات و منجمله مشکوک بودن عده ای از سردمداران حزب عدالت و عده ای از
تندروان و افراطیون ، این طور بر آورد کرده است که جاسوسان انگلیسی در میان رفقای
نفوذ کرده اند و آنها رابه چنین اقدامات تحیر آوری ترغیب نموده اند . ۱ .

۱- در این جا بدنیت به و اوصورت حاشیه بهر حال به قسمتی از یادداشت های «یحیی دولت
آبادی» اشاره کنیم . هر چند این حاشیه ، حاشیه ای طولانی بشود و هر چند همین مطلب را «ابراهیم
فخرائی» نیز مورد استناد قرار داده باشند ،

... پس از برهم خوردن نقشه وثوق الدوله ، انگلستان حوزه می را که
طرفدار قرارداد شناخته شده اند و بعضی از آنها استفاده مادی هم نموده اند ...
زیربال خود نگاه می دارند . واسطه و حرف ربط این حوزه با سفارت انگلیس
سیدضیاءالدین طباطبائی ... است

سیدضیاء در خانه ییلانی خود که نزدیک سفارت (یلاق) انگلیس ،
اما در زرگنده است ، کمیته ای تشکیل داده مرکب از جمعی از ایرانیان و از
ارامنه دوست وهم فکر و خیال خود . در سیاست داخلی و خارجی این کمیته مخفی
است ...

..... بالجمله کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران ،
در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد ...

یک جمع از معروفین به وطن خواهی که بیشتر آن از مهاجرین محترم
یکهزاروسی و سوسو و چهار (۱۳۳۴ هـ) هستند ، به دست یاری آقای میرزا محمد
صادق طباطبائی ، استدالی سابق و دوستان او ، حوزه ای تشکیل داده . به خصوصت
شخصی بامدیر کمیته زرگنده ، به این جمعیت مربوط و در کارها تا یک اندازه با
آنها شرکت می نمایند . این جمع از مسلک پیش خود دست برداشته ، خود را
اکنون سوسیالیست می خوانند ، تا بدین عنوان بتوانند بلشویک ها را فریب
بدهند . در صورتی که عنوان سوسیالیستی به بعضی از آنها به هیچ وجه مناسب
ندارد . خلاصه چیزی که در این وقت خاطر انگلیسیان را در ایران مشوش و

و به اضافه به شکلی بسیار عینی و روشن مشاهده می کرد که نتیجه قهری حاصل از این گونه حرکات سرانجام به سود امپراطوری بریتانیا پایان یافت . و لذا باور نداشت که شوروی و نمایندگانش طوری عمل کنند که به جای نابود کردن استعمار انگلیس و قدرت بخشیدن به انقلاب ایران، استعمار مزبور را تقویت و متقابلاً انقلاب ملت را تضعیف کنند . (اگر سادگی و اشتباهی در کار و تجزیه تحلیل میرزا بوده باشد، در این جاست.) و از آن جا که عملاً می دید

... شاه و دولتیان را مضطرب دارد، وقایع گیلان است و ترس این که میرزا کوچک خان و مجاهدین روبرو تهران بیایند . ولی انگلیسیان در این وقت قدیمی می کنند که نامدنی بعد کسی به حقیقت آن پی نمی برد . و آن این است که :

يك قوه ملی به دست متمولین گیلان ضد میرزا کوچک خان به تقلید همان قوه مجاهدین که از دریا در آمده رشت را تحت قدرت خود در آورده و جنگل را هم به خود ملحق ساخته است ، می سازند تا این قوه عملیات قوه وارد شده را خشی کرده، میان رؤسای آنها اختلاف کلمه و نفاق بیندازند و از ارتکاب فجایع هم دریغ نکنند ، تا اسباب انزجار گیلانیان بی طرف از عنوان بلشویکی بگردد . و اگر بشود میرزا کوچک خان را هم که مبعوض آنهاست و يك قوه ایرانی ثابت قدمی است ، محو سازند .

بدیهی است خوانین و ملاکین بزرگ گیلان ، مانند فتح الله خان سردار منصور که در کمیته وثوق الدوله وزیر جنگ بوده است و علاقه بسیار او در گیلان به دست مجاهدین افتاد ، و سردار معتمد و سردار محیی و غیر اینها چه از باب ضدیت با میرزا کوچک خان و چه از باب علاقه به منوشدن قوه متجاسرین ، بهر اسباب دست بوده اند . سردار محیی ، عبدالحمین خان معزالسلطان است که ... در این وقت با ارتباط به کمیته زرگنده ، چنان که احتمال داده می شود ، با دستور مخصوص مخفی به گیلان رفته ، با برادر کوچک خود بی آن که کسی متعرض آن بشود ، چندی در رشت می ماند و خود را بلشویک می خواند . و از این جا بلشویک مصنوعی گیلان شروع می شود . بلشویک شدن اشخاصی که این جامعه به اندام آنها به هیچ وجه برآزندگی ندارد و باور زردنی نیست ، البته از روی سیاست و خارج از عادت است . خصوصاً که دیده می شود دست سیاست بیگانه به توسط کمیته زرگنده از آستین همین بلشویک ساختگی در گیلان درآمده ، دل بزرگی بازی می نماید . بلی انگلیسیان با همین دست میانه میرزا کوچک خان و سردستان مجاهدین تازه وارد شده (۱) از قبیل احسان الله خان و غیره را رهم زده اند

میرزا کوچک خان نمی توانسته است با تدروی شدید قزاق مجاهد نمای...

سیر جریانات بر مبنای اقدامات شوروی و حزب عدالت ، به سوی منافع بریتانیاست ، لذا نتیجه می گرفت که بایستی جاسوسان انگلیسی در حقیقت آنقدر در میان آنها نفوذ کرده باشند که سیاست آنان را گول زده و به نفع خود و اربابان خویش بچرخانند . و بدیهی است از آنجا که میرزا تسلطی قاطع و جدی به شیوه های سیاسی و فریب کاری ها و زیر و بم های نظریات سیاست های جهانی نداشت و همچنین پرورش یافته يك مکتب سیاسی - فلسفی - اجتماعی ای که مطابقت با قرن بیستم بکند ، نبود و هر چه هم می دانست فقط و فقط در سحنه

→ تازه وارد شده خودش کاملاً موافق باشد (لذا) کاری که توانسته است بکند این بوده که به جایگاه خود در جنگل بازگشت نماید

خلاصه میرزا کوچک خان می رود و مانعی که در پیش پای احسان الله خان و رفقای قفقازی و ایرانی او بوده است ، بر طرف می شود . و بلشویک ساختگی گیلان بی مانع می تواند به دست او به مقاصد سیاسی ضد بلشویک خود رسیده ، نقشه ای را که مأمور اجرای آن هستند عملی نمایند . و شاید احسان الله خان که سالهاست در کسوت مجاهدین و آزادی خواهان است و در این راه رنج و تعب بسیار کشیده ، از روی حرص به دریدن پرده های استبدادی ، مسلک معتدل میرزا کوچک خان را پسند نکرده باشد و به واسطه دور بودن از سیاست و ندیدن دست های قوی که بر ضد میرزا کوچک خان از آستین های خارجی و داخلی درآمده و بی نبردن به نقشه های نودرتومی که می خواهند به دست او اجراء کنند ، فریب خورده باشد .

مفسدین رشت برای بدنام و متفور ساختن مسلک بلشویکی ، به عنوان آزادی خواهی شروع به عملیات کرده ، حکم می کنند زنان رزمندگان ، بیرون بیایند . اما این حکم اجرا نمی شود . و حتی زن های معلوم الحال که در غیر این مواقع چندان روسته نبوده اند ، بعد از این روسته بیرون می آیند .

بلشویک نماهای رشت به گرفتن پول از مردم می پردازند و از هیچ گونه تهدید کردن و آزار نمودن اشخاص پولدار دریغ نمی کنند . قبر می کنند و متمولین را در کنار قبرها حاضر کرده تکلیف ایشان را پرداختن و حووه و یا زنده بگور رفتن معین می نمایند . این رفتار قوه ای که اکنون زمام امور گیلان را در دست خود دارد ، سبب می شود که جمعی از متمولین خانه و زندگی خود را رها کرده ، از گیلان فراراً به تهران می آیند . ورود این جمع فراری رشت در قزوین و تهران تولید هیجان می نماید خصوصاً که خبر می رسد متجاسرین نزدیک منجیل رسیده ، روزه فزین می آیند .

.... اردوی ایرانی (اردوی دولت ایران که توسط انگلیس ها هل داده

می شدند) باشکوه زیادی به طرف منجیل می رود

مل و بدون ملاک‌های اولیه علمی - سیاسی - فلسفی - اجتماعی آموخته بود، لذا نمی‌توانست به درستی از وحدت‌ها و کثرت‌ها، شرایط انفجار و همزیستی ضدین، و نیز سیاست عمومی و بین‌المللی به خوبی پرده بردارد. او به‌خاطر صاف و بی‌پیرانه بودن ایده‌آلیستی خودش، دوستانش را نیز به همین اوصاف باور داشت و مکر و دورویی و بی‌شرمی را خصوصاً از آن استعمار-ارتجاع می‌دانست. استعماری که دیگر برایش عملاً استعمار انگلیس و ارتجاعی که مستقیماً برایش دستگاه ایران بود. و از آن‌جا هم که در جریان نهضت مشروطیت انحراف انقلاب را به‌دلیل نفوذ جاسوسان بومی انگلیس و مرتجعین لباس عوض کرده دیده بود، لذا دچار این توهم ذهنی مبتنی بر قرینه‌سازی شده بود که هرگونه انحرافی در ملت‌خواهی کسانی که مدعی دوستی خلق می‌باشند، به‌خاطر نفوذ جاسوسان بریتانیا یا عوامل ارتجاع است. و این است که به‌شکلی ساده می‌خواهد همه علل اقدامات ضدانقلابی شوروی و عملاً کرده‌اش را نیز در نفوذ جاسوسان انگلیس در میان آن‌ها جستجو کند.

اما با توجه به تمام نکات فوق، ضمناً نفاستی این احتمال را به‌کلی غیرممکن دانست که چه‌بسا این‌گونه استدلال میرزا، خود مؤید مهارتی در بیان غیرمستقیم مقصود دیگری بوده است. بدین معنی که ضمن یک چنین جملاتی می‌خواسته است به وحدت عمل شوروی و انگلیس گوشه‌ای زده باشد!

→ ... متجاسرین گیلانی و قفقازی بلشویک‌نما، در مقابل این اردوی قوه دولتی با جنگ و گریز و گاهی بی‌صدا تا رشت، بلکه تا انزلی عقب می‌نشوند.

اردوی دولتی به رشت می‌رسد و مردم رشت که از تهدید زنده به‌گور رفتن هنوز بدنشان می‌لرزد، رسیدن این اردوی مکمل را به رشت نعمت آسمانی تصور کرده، اזהرگونه پذیرائی نسبت به آن‌ها دریغ نمی‌دارند و به‌حدی مهربانی حتی به نفرات آن‌ها می‌کنند که شنیده می‌شود بعضی از قزاقان از کرده‌های شناخت‌آمیز خود نسبت به مردم این شهر، در موقمی که برای سرکوبی جنگلیان آمده بودند، اظهار پشیمانی می‌کنند.

(جلد چهارم تاریخ عصر حاضر یا حیات یحیی. نوشته، یحیی دولت‌آبادی.)

تهران. اردیبهشت ۱۳۳۱ (ص ۵۵-۱۵۰)

توضیح: تصحیح قضاوت‌ها و برداشت‌های آخوندی مطالب فوق به‌عهده خود خوانندگان گرامی است.

جنگل دندان نشان میدهد

میرزا پس از این که عدم محاربه خود را با شوروی و حتی جلوگیری از غلبان احساسات جوانان جنگل را قول می‌دهد، مهذا برای این که ذهن شوروی را از این توهم که پس هر کاری انجام دهد، مخالفین فریادی نخواهند کرد و پرده‌ها پیوسته پائین افتاده خواهند بود، پاک‌کند، فوراً می‌نویسد، ولی:

اگر این اقدامات شما دوام پیدا کند، ناچاریم به هر وسیله باشد به تمام احرار و سوسیالیست‌های دنیا حالی کنیم که وعده‌های شما همیشه پوچ و عاری از صحت و صداقتند. به نام سوسیالیزم اعمالی را مرتکب شده‌اید که لایق قشون مستبد نیکلا و قشون مستبد سرمایه‌داری انگلیس است. با یک فرقه آزادی طلب و یک جمعیت انقلابی که مشقت‌های متوالی چندین ساله دیده و هنوز هم محصور دشمنان است، آیا این نوع معامله می‌کنند؟ (پاسخ به عهده شوروی است. یادداشت ما.)

و بدین ترتیب مضممانه و صریح اعلام می‌دارد که اگر ما فعلاً راه مقابله مسلحانه با شما را انتخاب نمی‌کنیم، این ضمناً به مفهوم آن نیست که راه افشاگری و راه رسوائی شما را نیز هرگز بر نخواهیم گزید. ما طشت‌ها را خواهیم کوبید. کدام طشت‌ها؟ طشت‌های رسوائی آنهایی که «سوسیالیزم» را سپر اعمال خائنانه ضد سوسیالیستی خویش قرار می‌دهند. کدام طشت‌ها؟ همان طشت‌هایی که از آن‌ها فریاد عدم صداقت شوروی به سوسیالیسم و عدم شرافت اترناسیونالیستی شوروی به پا خواهد خاست. کدام طشت‌ها؟ آن طشت‌هایی که افتادش و کوبیدش باعث بیدار شدن صاحب‌خانه خواهد شد و میهمانی را که ابتدای شب در خانه پذیرائی کرده بود و اکنون در نیمه شب مشغول جمع و جور کردن و چپاول اثاثیه منزل می‌باشد، رسوا خواهد کرد و نشان خواهد داد درویشی که با کشکول وردا و حالتی ملکوتی، فارغ از هر گونه پلیدی و زشتی جلوه می‌کرد، چه ابلیس سیه‌دل و بی‌عاطفه‌ای است که حتی ضمن غارت منزل، دشنه خویش را نیز برای بریدن سراهل خانه بران کشیده است....

خلاصه بدین وسیله میرزا می‌خواهد هشدار دهد باین که افشاگری و فشنگمان، هر دو را بریتانیا و دولت وابسته به آن به کار می‌بریم، ولی برای شما لااقل به زودی رسواگری خویش را بسته‌بندی خواهیم کرد. لاتاری اترناسیونالیسم نوع شوروی را باز خواهیم کرد و به همه دنیا نشان خواهیم داد که دردل آن چه نوشته شده است: پوچ!

شوروی نیش
زهر آگین نشان
می دهد.

جناب مدیوانی در پاسخ به آن قسمت از نامه میرزا، تهدید به
تلافی به مثل می کنند :

صیحت شما را درباره اقدامات رفقای ما
راهنمایی هائی (را) که نموده اید به دقت خواندم .

(در برابر) اظهار این که عملیات ما را به سمع احرار عالم می رسانید ، مانیز
به صدای رسا بهمان مردان آزادی خواه خواهیم گفت که شما سابقاً (دوسه
ماه پیش) یکی از انقلابیون ایران بودند ، لیکن حالا از اقداماتان چنین
معلوم است که از روش قدیم عدول کرده ، به ضد مقاصد انقلاب
گام برمی دارید . برای ما اقدامات شما ناگوارتر از تیرهای
دشمنان انقلاب است و یک ضربه تأسف آوری است که از یک مجاهد
شهری دیده می شود.

جناب مدیوانی چه می خواهند بگویند ؟ می خواهند تهدید کنند که ای میرزا مواظب
باش ، صدای ترا کسی نخواهد شنید ، زیرا وسائل و آگاهی کافی برای رسانیدن ندایت به
گوش احرار عالم نداری و نوای محتضر و آرامی را هم که سر می دهی ، هر قدر هم به حق و
هر قدر هم صحیح ، معهذا ما در میان قبل و قال بوق و کرنای تبلیغاتی خویش خفه خواهیم کرد
و میدانی که ندایت در میان صدای کلاغان هیچ نیست .^۱ و در عوض ما دارای آن چنان امکاناتی
هستیم که حقیقت را واژگون سازیم و مردان آزادی خواه را علیه تو برانگیزیم . زیرا صدای
رسا از آن ماست . ما دارای وسائل کافی تبلیغاتی و قدرت مجهز برای هوجی گری هستیم .
ما نیز چون نرون تاریخ را می نویسم و طبعاً به دنیا چنین خواهیم فهماند که توبه «ضدانقلاب»
پیوسته ای ؛ و طبعاً به دنیا خواهیم فهماند که دشمنان تو عناصری ملی و میهن پرست و شریف
بوده اند .^۲

۱- این جمله اقتباس از داستان «آسمان در تسخیر کلاغها» نوشته ، آقای نادر ابراهیمی
می باشد داستان چالبی است ، نشان می دهد چگونه چرخ ریسک ، کوچولو که بیانگر حقیقت
و دوستی بود ، هر چه می خواست با آوای ملایم خود دوستی و صمیمیت چنار ، و «سروی» را که
سوی وحدتی عظیم می فتند ، از توطئه کلاغ ها که می کوشیدند ، باریا و دروغ میان آن ها را بهم
بزنند ، با بیان حقیقت و راستی یزده برداد ، عملی نبود ، زیرا ، صدای او در میان جنجال کلاغها
هیچ نبود .

(مصباح و رؤیای گاجرات نوشته ، آقای نادر ابراهیمی تهران ۱۳۴۳ ص ۶۵-۵۰)

۲- مراجعه شود به کتاب انقلاب مشروطیت ایران و ریشه ها ، اجتماعی و اقتصادی آن .
نوشته : م. یاولویچ - و نریا - س. ایرانسکی .

چه بسیار حماسه ها که برای ضدانقلاب در آن سروده نشده است!

صمیمیتی مستحکم نسبت به آن صمیمانه ارادت نشان می دهند و به راستی هم که سیاست شوروی در همان مسیر گام های خود را برای «دوستی دول» برمی داشته است. و در واقع جناب ایشان که سمت ترجمان سیاست شوروی را در ایران داشته اند، در تحت يك جمله تمام و کمال، چنان دیپلماسی و جان سیاست خارجی شوروی را تحلیل و تعریف کرده اند که هرگز از هیچ تنابنده ای ساخته نبوده است.

جناب مدیوانی صریحاً یادآور می شوند که: «برای ما اقدامات شما ناگوارتر از تیرهای دشمنان انقلاب است.» و به همین دلیل هم به جای این که شوروی و کادرهای مشکوک و غیر مشکوک داخلی به مقابله با «دشمنان انقلاب» برخیزند، تمام قوای خود را متوجه درهم کوبیدن قدرت جنگل و نابودی میرزا کوچک کرده اند. زیرا «تیرهای دشمنان انقلاب» را «گوارتر» از «اقدامات» جنگلی ها می دانسته اند. کدام اقدامات؟ این که فقط در جنگل بمانند و اوضاع و احوال را به دست کودتاچیان بسپارند. کدام اقدامات؟ این که پیوسته در مقابل کودتاچیان و توپخانه های شوروی، دستور عقب نشینی را اجرا کنند. کدام اقدامات؟ این که به خاطر تظہیر سیاست شوروی و مزه نگاه داشتن سوسیالیسم از بندوبست های امپریالیستی، به سیاست بازان شوروی صمیمانه، ولی از روی سادگی جهت نشان می دهند.... و امثالهم.

شوروی و باران راست و دروغش جمعاً این سیاست را به خوبی و با قاطعیت تعقیب کردند. آن ها برای درهم شکستن «اقدامات» میرزا و نهضت جنگل، اجازه دادند که «دشمنان انقلاب» تمام میراث انقلاب را در زیر عراده های خویش له کنند؛ آن ها امکان دادند که «دشمنان انقلاب» قلب انقلاب را بچوند؛ آن ها جاده را برای پیش روی قوای «دشمنان انقلاب» اسفالت و آب و جارو کردند؛ و بالاخره آن ها «دشمنان انقلاب» را در سلطه بر «انقلاب» یاری کردند، زیرا همه این ها را «گوارتر» از «اقدامات» نهضت جنگل و شخص میرزا کوچک می دانستند که می کوشید تا قبل از فنای ضداقلاب و استیلا بر مواضع قدرت، نه از وجه دشمنانه تضاد، بلکه از وجه دوستانه آن حمایت کند و وحدت را در صفوف انقلاب محفوظ دارد.

دو عمل و دو بیان جالب این جاست که به نظر می رسد بیان مطلب فوق، یعنی رجحان دادن «دشمنان انقلاب» به نهضت جنگل و وفاداران به میرزا، ضمناً در پاسخ این قسمت از نامه اول میرزا می باشد:

گرچه بعضی از کوته نظران یا عناصر مفسد مملکت چنین جلوه دهند که برای عملیات غیرمنتظره شما و فشارهایی که وارد می کنید، به انگلیس و دولت ایران که دشمنان ما و شما هستند روی آورده، به ضد شما داخل مذاکره خواهیم شد، اما هرگز چنین امری به وقوع نخواهد پیوست. و به شما سریعاً می گوئیم هر قدر از شما خلاف انتظار و فساد دیده شود و به ما خصمانه هجوم کنید، حتی اگر برای شدت تضییقات، ما را مجبور به دفاع هم بکنید، با همه این مراتب محال است به دشمنان توجه کنیم و از آنها کمک بخواهیم. تیرهای شما را از مهربانی های دشمن خریدار ترسیم. ولی در عالم برادری از شما تقاضا داریم ما را در گوشه جنگل به حال خودمان واگذارید و مجبورمان نکنید که باشما در حال کدورت باشیم و عملیات بیرویه تان را به دنیا اعلام کنیم.

جداً مقایسه این دونوع برداشت و این دونوع خط مشی، برای آن ها که شرافت انسانیشان آب نکشیده است و برای آن ها که نسبت به سرنوشته سرداران و نهضت های اسیلو پاک باز میهن خویش وجدانی دارند و برای آن ها که از فلاکت ها، استعمار زندگی ها، بی خانمانی ها، دردها، زخم ها، و مذلت های مردم رنج می برند، درس های گران بهائی را خواهد آموخت. در همین مقایسه، چه بسیار ماهیت ها که آفتابی نمی شوند؛ چه بسیار گیاه ها که مملوم نمی گردند؛ چه بسیار مهربانی ها، عشق ها، و شیفتگی ها نسبت به مردم اسیر و رنج کشیده ایران و خون های اکتبر که مشخص نمی شوند؛ چه بسیار خیانت ها و نامردی های کسانی که خود را فرشته نجات بشریت جازده بودند، بر ملا نمی کردند؛ و چه بسیار روشن بینی ها که انسان به دست نمی آورد تا باری دیگر فریفته این یا آن حرف و این یا آن جنجال رادیوئی و روزنامه ای در مقابل حقایق و واقعیاتی که فاقد ماشین های تبلیغاتی می باشند، نشود.

میرزا می گوید با تمام این مشقات و فشارهایی که به ما وارد می کنید، باز هم ما زجرها و شکنجه های شما را از مهربانی های دشمن خریدار ترسیم. در عوض شوروی و همپالکی های راست و دروغش می نویسند، به عکس، با همه این مشقات و فشارهایی که به شما وارد می کنیم و برای ما اقدامات شما (که همانا گوشه جنگل نشستن است.) ناگوارتر از تیرهای دشمنان انقلاب است. و لذا فوری ترین وظیفه خود را نه مبارزه با دشمنان انقلاب، بلکه پیکار نابودکننده باشما می دانیم.

چرا این طور است؟ زیرا میرزا و نهضت جنگل از روی سادگی و بدون تحلیل علمی و هوشیارانه سیاست پنهانی شوروی که همانا سازش با بریتانیا و رژیم ضدملی ایران بوده است،

روی هم رفته در این رؤیای اثیری غوطه می خورده اند که «انگلیس و دولت ایران... دشمنان ما و شما (یعنی نهضت جنگل و ملت ایران از یک طرف و شوروی و عمله آکره اش از طرف دیگر) هستند.» در صورتی که دیگر بریتانیا و دولت ایران برای شوروی به آن مفهوم قیافه دشمن را نداشتند و به عکس این دیگر نهضت جنگل و اصالت میهن پرستانه انقلابیون ایران بوده است که دشمنان روز شوروی و ضمناً هم میزهای او را تشکیل می داده اند. این بار ملت ایران در سیمای دشمنان روز دولت شوروی عرض و اندام می کرد.

بیهوده نیست که شوروی رسماً «دشمنان انقلاب» را که همان انگلیس و رژیم ضد ملی ایران می باشند، بر انقلاب ترجیح می دهد. آخر شوروی خود نیز هم پیمان انگلیس و رژیم ضد ملی ایران است. آخرین بدین دلیل است که آن‌ها به دوستان و هم پیمان‌های امروز یک دیگر درآمده اند و در عوض خلق ایران و قوای انقلابی به دشمنان و خصم‌های دولت شوروی و متفقینش مبدل شده اند. چرا؟ زیرا بریتانیا و رژیم وابسته ایران بهتر از نهضت انقلابی خلق ایران می توانند منافع آنی و فوری شوروی اترناسیونالیسم نوع سبیری را تأمین کنند. متأسفانه میرزا و نهضت جنگل به جان و حدت‌ها و کثرت‌ها به خوبی آگاهی نیافته بودند و هنوز برای تحلیل وابستگی رژیم شوروی به چپاول، تجربه کافی حاصل نکرده بودند. آن‌ها خیال می کردند همان اندازه صداقت و صمیمیت که خودشان نسبت به افکار و ایده آل‌هایشان دارند، شوروی نیز نسبت به آن چه که می گوید داراست. غافل از این که ایده نولوژی در شوروی خیلی زود به سپری برای پنهان شدن در پشت آن جهت اغفال بشریت مبدل گردید. غافل از این که ایده نولوژی در شوروی خیلی زود به عاملی برای استتار خیانت مبدل شد، تا به راهنمایی قاطع برای جهت گیری نسبت به این یا آن سیاست، تا عاملی تعیین کننده برای تنظیم و عمل این خط مشی یا آن خط مشی.

عالم برادری!
به طوری که ملاحظه شد، میرزا پس از هر چیز، سرانجام فقط یک «تقاضا» از شوروی و کودتاچیان می کند. چه تقاضایی؟ این که فقط «در عالم برادری» آن‌ها را «در گوشه جنگل به حال خودشان واگذارند».

اما این «عالم برادری» برای این که قاطعانه «تقاضای» آن‌ها را برآورده کند، با توپ و سلاح‌های سنگین بر آنان یورش می برد تا اجساد کشته و بی جان‌شان برای ابد در گوشه‌ای که تقاضای ماندن در آن را داشته اند، بر جای بماند.

ای یوسف مهربان! کدام برادری؟!

جنگل دست کودتا را خوانده بود

همان طوری که مشاهده شد ، میرزا در اولین مکتوب خود سیاست
تعرضی شوروی - کودتاچیان را نسبت به جنگلی ها ، بسیار ساده
و صحیح تحلیل می کند . بدین مفهوم که جان این روش را در

آن می داند که غرض عمده از مهاجمه به جنگل در این است که شاید با فشار و تضيیقاتی که
بدین وسیله برای نیروهای انقلابی و وفادار به میرزا و ملت ایران از طرف ارتش کودتا -
شوروی وارد می شود ، میرزا نیز در عوض به حساب استفاده از موقعیت ، دست اتفاق به سوی
دولت ایران وانگلیس دراز کند و آن وقت شوروی - کودتا از این اتفاق جنگل با استعمار -
ارتجاع عکس بگیرد و با هو و جنجال چنین وانمود کند که میرزا قاطعانه به ضد انقلاب
پیوسته ، از انقلاب بریده ، و خود را به دشمن فروخته است . ولذا از يك طرف نیروهایش را
از کنارش دور سازد و از طرف دیگر خوش را رسماً مباح اعلام کند و بالاخره تمام کاسه کوزه های
شکست نهضت را که یکی از ستون های اصلی آن را سازش شوروی وانگلیس تشکیل داده بود ، شکاف
عمیق و دهشتناکی وانمود کند که به علت خیانت جنگلی ها و شخص میرزا کوچک ، در هستی انقلاب
به وجود آمده بود .

يك چنین شیوه هایی از سیاست شوروی و سگه دوهای رذلتش بسیار دیده شده است .

لازم است فوراً اضافه کنیم که اگر به واقع نزدیکی جنگل به دولت ارتجاعی ایران
و استعمار انگلیس ، راهی برای نجات انقلاب و شیوه ای در جهت استفاده از تضادهای مختلف
محسوب می شد ، لازم بود که جنگل و میرزا با شجاعت انقلابی محکمی بدان راه گام گذارند
و چنین اتفاقی را هر قدر هم مورد استفاده تبلیغاتی شوروی - کودتا قرار می گرفت ، معهذا
استقبال کنند . ولی اصل موضوع این جا بود که اگر دوگانگی و دشمنی خونینی وجود داشت ،
این دشمنی و دوگانگی خونین بین شوروی - ارتجاع - انگلیس ، با جنگل بود . در نتیجه
هر گونه محاسبه ای بر روی اتفاق با انگلیس - ارتجاع به این تصور که بین شوروی و آن ها
بر خوردی خونین وجود دارد ، توهم بود .

نزدیکی و اتفاق جنگل به ارتجاع - انگلیس برای مبارزه با شوروی - کودتا ، در واقع
فقط به يك نتیجه منجر می شد : لجن مال شدن حیثیت جنگل و افتادن در دامی که شوروی
برایش پهن کرده بود .

میرزا با همان شم توده ای اصلیش ، به سادگی (ولی نه کاملاً) دست حریف را خواند .
انقلاب حیثیت خود را تباخت .

میرزا رسماً هشدار داد که نزدیکی و اتفاق با ارتجاع - انگلیس غیر ممکن است .
شکست بهتراست از انتخاب تاکتیکی که انسان به پوچی و فضیحت آن اطمینان

دارد .

صبر و تکرار

درنامهٔ جوایبه جناب مدبوانی هیچ گونه اشاره‌ای به این مشی سیاسی-تظامی که در واقع بدلی به توطئه‌های کثیف و ذلیلانه بیش نبود، نمی‌شود. و در عوض میرزا درنامهٔ دوم خود به جناب نامبرده، یک بار دیگر این سیاست دسپسه بازانه و مزورانهٔ ضد انقلابی و ضد ملی شوروی - کودتا را تشریح می‌کند و متذکر می‌شود:

از جمله مقاصد رفقای شما یکی هم این است که به ما آن قدر تضییق وارد کنند که تا اجباراً به سمت دشمن رو کنیم و در آن وقت حملهٔ مفرضانه‌شان را صحیح جلوه دهند. ما هم با عقاید صادقانهٔ خود، خیالات و چندان سوزشان را عقیم می‌گذاریم و همهٔ مصائب را به خود هموار، و به سمت دشمن نخواهیم رفت.

ما با رفقای شما جنگ نمی‌کنیم و دستاویزی به آن‌ها نمی‌دهیم. و آن قدر صبر می‌کنیم تا حقایق از پرده پیرون افتند و آنها را مشخص کنند. کشف شدن حقیقت برای ما بهترین لذات خواهد بود.

بگذار که آشوب بتوفد،

بگذار که شکل ابرها درهم پیچد،

من منتظر می‌مانم تا سامانی پدید آید.

رابرت فراست.

فضیلت

عظمت میرزا در آن نبود که بالجن مال کردن ناحق این یا آن شخص و یا با کشیدن خود پسندانهٔ نردبان از زیر پای این یا آن گروه برای خویش سر بلندی و افتخار کاذبی دست و پا کند، عظمت و روحان میرزا نسبت به دیگران، به آن دیگران حقیر و ذلیلی که فقط در صورتی که نامردانه دیگری را به قهقرا و بیندازند و فقط در صورتی که رذیلانه پای دوندگان پرتوان را ببرند، می‌توانند قیافه‌ای بگیرند و اظهار وجودی بکنند، آری به عکس این‌ها، بزرگی میرزا در این بود که پیوسته

۱- بهترین اشعار رابرت فراست. ترجمه: فتح‌الله مجتبائی. انتشارات دوزبانی-تهران.

تهران ۱۳۳۸ م ۱۲۰

بشکلی جمعی و اجتماعی می‌اندیشید. میرزا سریلندی و شرافت خود را در سریلندی و شرافت یارانش، همراهانش، و کلیه کسانی که علیه امپریالیزم بمبارزه برخاسته بودند، جستجو می‌کرد و می‌خواست. او شاخص بودن را فقط در بالا قرار گرفتن نمی‌دانست، و چه بسا پایه بودن را نسبت به بالا بودن ترجیح می‌داد. پایه ای که وجود سقف بدان پیوسته است.

میرزا هم چون برجی دریائی، پیوسته چراغ خویش را در بجهو حقه همه توفان‌ها روشن نگاه می‌داشت. این بود فضیلت او. و از این رو بود که با دل‌سوزی بسیار نسبت به از دست رفتن حیثیت شوروی که خود را سوسیالیست و اترناسیونالیست اعلام کرده بود و میرزا نیز به سوسیالیسم به مثابه «آمال حقه» گرایش پیدا کرده بود، اظهار نظر می‌کرد. او نمی‌خواست آن جانی که با واژگونی حاکمیت تزاری محبوبیتی در قلب خلق‌های همه کشورهای اسیر استعمار و سرمایه به دست آورده بود، آلوده گردد. او نمی‌خواست خون‌هایی که برای سلامت و سعادت انسان، این مقدس‌ترین همه پدیده‌های هستی و این مقدس‌ترین همه مقدسات، ریخته شده است، به هدر رود. او نمی‌خواست بر روی اجساد کارگران، سربازان، دهقانان و روشنفکران انقلابی و از جان گذشته اکتبر. پایه‌های سیاست تنگین و قباحات باری گذاشته شود که علیرغم همه قربانی‌ها و فداکاری‌های آنها، نه رژیم بر بنیاد حق حاکمیت ملل، نه رژیم بر پایه رحجان ملت‌ها بر دولت‌ها، و نه رژیم بر ریشه حمایت از انقلابات ضد استعماری، ترقی خواهانه، و کارگری، بلکه رژیم بر بنیاد خیانت به انقلاب و سازش با ضد انقلاب استوار گردد. میرزا جداً مایل بود که شرافت اکتبر به همان صورت که گفته شده بود، حفظ شود و می‌کوشید تا بنا به وسع خود، نسبت به انحرافات که در این جریان دل‌پذیر، در درون ایران مشاهده می‌کرد، هشدار دهد.

از این گونه هشدارها در مکاتبات و اعمال میرزا نسبت به سیاست شوروی بسیار دیده شده است که پاره‌ای از آنها را قبلاً آوردیم و اینک نمونه دیگری را تقدیم می‌داریم. میرزا در نامه نخستین خود به جناب مدیوانی، پس از این که نسبت به حرکات ناهنجار و ضد انقلابی شوروی و توله‌های مشکوک و راستش اشاره‌ای می‌کند، سرانجام می‌نویسد:

در عالم برادری به شما نصیحت می‌کنم که این اقدامات بی‌رویه، شما را در میان دوست و دشمن لکه‌دار خواهد نمود. و در ایران مورد تنفر واقع می‌شوید.

که البته جناب مدیوانی به هیچ وجه نسبت به نکات بالا و پاره‌ای نکات دیگر که در زمینه‌های گوناگونی از طرف میرزا عنوان می‌شود، اظهار نظری نمی‌کنند و سکوت می‌نمایند. ولی در عوض برای این که بگویند که همه این حرف‌های بی‌ربط ترا فهمیدم، جمله زیر را ارائه می‌دهند:

نصیحت شما را درباره اقدامات رفقای ما و راهنمایی‌هایی را که
نموده‌اید ، به‌دقت خواندم .

و دیگر هیچ !

اتهاماتی پلیدانه و بدیوی است چون پاسخ مستقیم و مشخصی برای آن‌ها نداشته
است و ضمناً نمی‌خواسته که تلافی حرف‌های «نصیحت» بار میرزا
را نیز درنیورد ، لذا به‌یک مشت اتهامات پلیدانه و فاقد شرافت انقلابی متوسل می‌شود و به
«سردار جنگل» ، این درخشان‌ترین سیمای انقلاب جنگل ، صفت‌ها و خصائصی را نسبت
می‌دهد که لایق سرتاپای سیاست‌شان بوده است. اتهامات پلیدانه‌ای که حتی نوکران و مأمورین
علنی انگلیس - ارتجاع نیز از وارد ساختن چنین تهمت‌هایی به میرزا شرم داشته‌اند .
نماینده شوروی ، به فرزند خلف انقلاب ایران ، به دریده‌ترین وجهی چنین تهمت
می‌زند :

.... به علاوه وجوهی که از مردم گرفته شده ، معلوم نیست به کجا

سرف شده

و بدین ترتیب با قی کردن هر گونه عاطفه و انسانیتی ، اتهام سرقت و تصاحب دزدانه
اموال انقلاب را به شریف‌ترین ، پاک‌ترین ، و حتی عارف‌ترین چهره نهضت انقلابی ایران
نسبت می‌دهد .
چه بسا که پستی و رذالت در سیاست شوروی بسیار ، و بسیار سهمگین‌تر از حتی امپریالیسم
مشاهده می‌شود .
مقصود جناب مدیوایی کدام وجوه است ؟

به‌عنوان اعانه ، وجوهی از مردم رشت و سایر نقاط گیلان
دریافت شده (بود) که قسمتی از آن صرف هزینه قشون و قسمتی دیگر برای
تأسیس بانک ملی اختصاص یافته بود .^۱

شکوائیه

ابتدا بد نیست که در این مورد به قسمتی از نامه میرزا به دوستش
«یوسف ضیاء‌بیک» اشاره کنیم . میرزا در این نامه خود پس از

۱ - زیرنویس شماره ۱ کتاب سردار جنگل ص ۲۹۴
توضیح ، زیرنویس توسط نویسنده کتاب ، ابراهیم فخرایی نوشته شده است

تشریح موادی که بر پایه آن‌ها وحدت انقلاب و شوروی عملی شده بود، ضمن گله‌گذاری و درد دل می‌نویسد:

از جنگل بدرشت آمدیم. اعلان جمهوریت دادیم. تمام طبقات با شادی فوق‌العاده و چهره‌گشاده ما را پذیرفتند و همه نوع درمقام همراهی و کمک برآمدند. با شوق تمام مشغول فعالیت شدیم. و به منجیل هجوم کردیم. روزی که منجیل تصرف شد، مصادف شدیم با نیروی هشتصد نفری که شوروی‌ها محرمانه وارد رشت نموده و به کمک چند نفر نادان که اسم نمی‌برم، رشت و انزلی را تصرف کردند و منظره‌های فجیع ایجاد، که جنابعالی همه را به چشم دیده و بهترین شاهد صادقید. ولایت را خراب و دشمن را چیره ساختند. ملت ایران را که با انقلاب مساعد بود، به ضدیت با خود واداشتند. به من در کمال بی‌شرمی نسبت دزدی و خیانت و سازش با شاه و انگلیس دادند. به پسیخان و فومن و کسما هجوم نمودند. باینده در مقام مصادمه و جنگ برآمدند.^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود، جملات فوق قبل از هر چیز حالت عنوان کردن وقایع و گله‌گذاری درد دل آمیزی را دارد که چگونه به پاک‌ترین چهره‌ای که هرگز کمترین تجاوز که سهل است، کمترین چشم داشتی نیز به هیچ‌مال و ثروتی نداشت، اتهام دزدی می‌زنند؛ که چگونه به سازش ناپذیرترین سیماها، تهمت خیانت و سازش کاری با دشمن را وادار می‌سازند؛ که چگونه درحالی که خود به انواع رذالت‌ها و خیانت‌ها و جنایت‌ها دست می‌زدند، همچو آن دزدان حرفه‌ای، فریاد آید، آید دزدان نیز به آسمان بلند می‌شود و حقایق را پنهان و از گون می‌سازند.

فحش برهان تبه‌کاران است.^۲

ژان ژاک روسو

تودهنی و
استدلال

میرزا در دومین نامه خود به جناب مدیوانی، و در پاسخ مربوط به این قسمت نیز مجدداً با تودهنی جانانهای بیان می‌دارد که اصولاً «به تو پیروز و هر بیگانه دیگری، ولو شوروی چهره بوط است که بخواهید نسبت به این یا آن موضوع داخلی نهضت جنگل حساب پس بگیرد و یا اتهام

۱- سردار جنگل ص ۳۱۰

۲- افکار جاوید ص ۱۹۷

وارد کنید؟ این فقط و فقط ملت ایران است که حق دارد درس‌نوشت خویش مستقیماً دخالت کند و نسبت به این یا آن موضوع داخلی خود، بلاواسطه، این یا آن محکمه انقلابی را تشکیل دهد و یا این یا آن بازجویی انقلابی را به عمل آورد:

نوشتید اسلحه و پول را من برداشته‌ام. آن که پول است، دهنده‌اش مردم ایرانند و هر ساعت که بخواهند حساب داده می‌شود. و چنان چه حساب درست نشد، حق خواهند داشت ایراد کنند. آن هم مردم نه رفقای شما. مهذا باید بگویم که ۲۵ هزار منات که با پول ایران معادل ۵۶۰۰ تومان می‌شود به‌ضمیمه جواهر که ۲۷۰۰ تومان تقویم شده، جمعاً ۸۳۰۰ تومان برای تأسیس بانک تخصیص یافته، که هم‌اکنون باقی است و تصرفی در آن نشده. به‌عوض این وجوه (که مقداری از آن را شوروی کمک کرده است) حکومت (جمهوری موقتی) تمام مخارج قرای اعزامیان را (یعنی قوای اعزامی شوروی را که تازه نه به‌نفع انقلاب، بلکه به‌ضد آن گام برداشته است)، از بدو ورود الاکنون عهده‌دار بوده. (و به اضافه در مقابل مبلغی که به انقلاب کمک کرده‌اید) بیست میلیون اموال ایرانی را دریا کوضبط و قول شرف دادید رد کنید. محبت به آن اموال مانع رد شدنشان شد در صورتی که صاحبان آنان امکان داشت برای پیش‌رفت انقلاب به‌ما کمک شایان نمایند.

.....

انگلیس‌ها و دولت نیکلایی به‌من حکومت، سلطنت و امتیازات می‌دادند و من به‌تکاه توجه مردم و احساسات عمومی و مقبولیت عامه، که همین چیزها آخر الامر فساد و دروغ‌گوئی‌هایشان را بر ملا خواهند ساخت (به تمام آن‌ها) پشت پا زدم....

آن وقت من که این سلطنت را با همه مزایای چپاول‌گرانه‌اش و این حکومت را با همه امکانات غارت‌گرانه‌اش رها کرده‌ام و به خاطر شرافت انسانی و نجات خلق ایران از سلطه استعمار - ارتجاع به‌دور انداخته‌ام، آیا می‌آیم و فقط ۸۳۰۰ تومان دزدی‌کنم؟ آن هم مستقیماً از اموال انقلاب؟!

آیا چنین اتهامی مؤید اوج رقابت ناپذیر بی‌ناموسی نیست؟!

وقتی که میرزا پیش‌بینی می‌کرد که «همین چیزها» یعنی همین پشت‌پازدن به پول‌ها و ثروت‌ها و مقام‌ها «آخر الامر فساد و دروغ‌گوئی‌های» شوروی را بر ملا خواهند ساخت، گوئی ضمناً فرجام غمبار و حسرت‌ریز خود را نیز خوانده بود و می‌دانست وقتی که قهرمانانه

جان بسپارد، هیچ‌مال و ثروتی از خود به‌جای نخواهد گذاشت، تا کم‌ترین حجتی برای صحت اتهامات پلیدانه شوروی - کودتا شود. زیرا پس از مرگ دردناک میرزا :

در کاوشی که از جیب و بغل میرزا از طرف سالار شجاع به‌عمل آمد، تنها يك صكه نقره يك ريال يافت شد، به‌ضمیمه يك مهر سجع كوچك، و دیگر هیچ .

این بود ثروتی که میرزا ، یعنی کسی که می‌توانست با قدری تزلزل انقلابی ، شاه شود ، به‌همراه خود حمل می‌کرد . همان ثروتی که جناب مدیوانی مدعی سرقت آن توسط میرزا شده بود.

اما میراثی که برای زنش گذاشت چه بود؟ بهتر است به‌آخرین صحبت‌های وی با همسرش استناد کنیم :

شاید این‌هم جزء مشیت الهی باشد که امید و آرزوی چندین ساله‌ام زیر تلی از حوادث و آلام زندگی مدفون شوند. ولی این آخرین کلام را باید بدانی که چون همسرت دزد نبود ، لاجرم از مال دنیا نیز چیزی نیندوخت. خیلی چیزها در حقیقت گفته‌اند ، اما تو که از همسرت حتی برای روزگار نامعلوم و ایهام آمیز آینده ات ، کوچک‌ترین ذخیره‌ای در اختیار نداری، بهتر از هر کس دیگر می‌توانی درباره‌ام قضاوت کنی .

این است سارق مسلحی که جناب مدیوانی مجسم می‌سازند .
این است مردی که جواهرات و اموال انقلاب را به سرقت برده است .

چنان‌که قبلاً بیان داشتیم ، پاسخ جناب مدیوانی به‌میرزا به‌جای بازهم اتهاماتی پلیدانه این‌که در واقع پاسخی به‌نامه وی باشد ، فحش‌نامه و اتهام‌نامه ای پلیدانه و بی‌شرمانه بود که نمونه‌ای از آن را ارائه دادیم . اما اضافه بر آن تهمتی است که در واقع جناب مزبور خواسته‌اند بابه میان‌کشاندن آن‌میرزا را به دیکتاتوری و مقام پرستی منتهم سازند . دیکتاتوری و مقام پرستی ای که کاملاً از تحرك انقلاب می‌کاست :

تمام امور را تنها در دست شخص خود گرفته و با هیچ‌يك از رفقای

۱- سردار جنگل ص ۳۹۰

۱- سردار جنگل ص ۳۸۵

قدیم خود (احسان‌الله خان و خالو قربان) که در کلیه زحمات با سرکار شریک
تصویقات بوده‌اند ، مشورت نکرده و آنان را بالاخره از روش و رفتارشان
متنفر ساخته‌اید ، که اجباراً از شما دوری جسته‌اند . و شما اطرافیان
خود را از عناصر خود پرست و ضد انقلاب جمع نموده ؛ نتیجاً با
وجود مهیا بودن همه نوع وسایل برای حمله به دشمن ، دوام در پشت نشسته ،
حرکتی ننموده‌اید

اولا درباره مقام پرستی میرزا و در عوض و ارستکی اشخاصی چون
اولا احسان‌الله خان و خالو قربان ، و ضمناً شخصیت‌های آنها ، بهتر
است همین‌جا از پاره‌ای حرکات و سرگذشت و عاقبت هر سه ، یادی بکنیم :
البته چون درباره میرزا بحث جداگانه‌ای را آغاز کردیم فعلاً ضرورتی ندارد (زیرا
تاکنون قدری او را شناخته‌ایم و بعداً نیز خواهیم شناخت .) لذا از ترسیم سیمای وی
می‌گذریم . اما :

اما درباره احسان‌الله خان .

این مرد نیز چون بسیاری از رزمندگان آزادی‌خواه ایران ، پیش از
هر چیز از شور انقلابی پر بود و در عوض از شعور سیاسی بی‌بهره ، یا
کم‌بهره بود . او نیز مانند کلیه هم‌تپیان خود ، زندگی آتشین و ناآرام ماجراجویانه‌ای
داشته است . و هر قدر هم که آلت دست این یا آن سیاست قرار گرفته باشد و یا هر قدر هم که
خلاف مصالح ملت ایران و انقلاب خلق اقدامات بی‌رویه‌ای صورت داده باشد ، معذالک هم چون
که حیدر صواغلی ، نمی‌توان او را نیز خائن ، بمعنی جیره‌خوارا جنبی به حساب آورد . پاره‌ای
اعمال این مرد نیز به سان پاره‌ای اعمال حیدر ، قبل از این که به علت سرسپردگی و وظائفی
خائنانانه صورت گرفته باشد ، به علت ضعف دانش سیاسی و غرور و خودپسندی ناپسندش ، عملی
شده است .

احسان‌الله خان پس از لو رفتن کمیته تروریستی مجازات که به رهبری او وعده‌ای دیگر
از شوریدگان گمگشته تشکیل شده بود ، از دست دولت مرکزی به جنگل پناهنده شد و در :
نزد میرزا کوچک خان متحصن شده و او (میرزا) با همه اصرار
و ثوق الدوله ، به تسلیم (تسلیم احسان‌الله خان به وثوق الدوله) رضایت

نمی‌دهد^۱.

احسان‌الله‌خان خیلی زود :

مورد احترام (میرزا) قرار گرفت و بعدها به علت ابراز لیاقت ، از

نزدیکان مورد اعتماد (او) محسوب گشت^۲.

اشاره به نظر «ایوانف» دربارهٔ «کمیتهٔ مجازات» و عناصری نظیر احسان‌الله‌خان که به

جنگل پیوستند ، شنیدنی است .

«کمیتهٔ مجازات» فقط چندماه وجود داشت . تابستان سال ۱۹۱۷

یک روز پیش از توطئهٔ قتل وثوق‌الدوله . . . تقریباً تمام اعضاء کمیته توقیف

شدند . . . آن دسته از اعضای کمیته که موفق به فرار شدند، به

مازندران و گیلان رفتند و در آنجا به جنگلی‌ها پیوستند .

پیوستن این عناصر هرج و مرج طلب به جنگلی‌ها ، بعدها به

نهضت انقلابی گیلان نیز زیان بزرگی وارد ساخت^۳ .

با این همه مادام که پای شوروی‌ها به انقلاب باز نشده بود ، احسان‌الله‌خان در کنار میرزا

شمسیر می‌زد . ولی ورود شوروی و دسیسه‌بازی‌های آنها برای تجزیه و تفرق انقلاب ،

زمینهٔ مساعدی شد که نام برده بتواند خصائص خودخواهانهٔ خود را در آن بارور سازد . ولذا

از میرزا برید و به شوروی پیوست ، تا سرانجام با کودتای رشت رسماً نسبت به میرزا حالت

جنگی گرفت .

با این حال میرزای مقام پرست دیکتاتور خودخواه ، همهٔ مقامات و پست‌ها را برای

احسان‌الله‌خان وارستهٔ دموکرات ناخودخواه گذاشت و به جنگل رفت . اما بعدها که مجدداً

بین شوروی و میرزا یخ‌های کشمکش نظامی علنی آب می‌شود و توفان ضدانقلاب شوروی از

جهت دیگری وزیدن می‌گیرد ، مجدداً میرزا و احسان‌الله‌خان در کنار هم قرار می‌گیرند و

حیدر عموغلی نیز به آنها می‌پیوندد . ولی باز هم احسان‌الله‌خان نمی‌تواند وارد کمیتهٔ انقلاب ،

یا هیأت دولت جمهوری موقتی انقلاب شود ولذا :

احسان‌الله‌خان با شورانقلابی که داشت ، یا الاقل متظاهر به آن

بود ، نمی‌توانست آرام بگردد . و چون از عضویت کمیتهٔ انقلاب برکنار مانده

بود ، به منظور هنرنمایی و این که اعضاء کمیتهٔ جدید مخصوصاً عموغلی را در

مقابل عمل انجام‌شده‌ای مواجه سازد ، تصمیم می‌گیرد به تهران حمله‌ور شده ،

پایتخت دولت شاهنشاهی را متصرف شود .

۱ - سردار جنگل ص ۳۴۵ - ۲ - سردار جنگل ص ۳۴۶

۳ - انقلاب مشروطیت ایران . نوشتهٔ ایوانف . ترجمهٔ تاریخ انتشار ؟

مؤید این فکر ساعدالدوله فرزند سپهسالار بود که این وقت معجلاً از تهران آمده و به احتمال قوی مأموریت داشت که احسان‌الله خان و خالوقربان را به فتح مرکز مملکت برانگیزد. پیشنهاد ساعدالدوله این بود که اگر از طریق تنکابن به تهران حمله شود، مقنضی موجود و موفقیت مهاجم قلمی است. و او (نیز) حاضر است که واحدهای چریکش را در اختیار (مهاجم) بگذارد و در بیک جنبین افتخاری شرکت کند. احسان که از شوق تسخیر مرکز سرازپا نمی‌شناخت، به مواعید ساعدالدوله فریفته شد و تأمل نکرد ببیند آیا زیر این کاسه نیم‌کاسه‌ای هست یا نه. لذا با تجهیز سه هزار روس و ایرانی، به دنبال اجراء این نقشه رفت. و هنوز از محلی موسوم به پل زغال دور نشده بود که ناگهان نیروی فراق و واحدهای جنگی ساعدالدوله از دو طرف او را محاصره کردند و جنگ سختی بینشان در گرفت که منتهی به تفرقه و هزیمت نیروی مهاجم گردید.

..... روتشتین (سفر شوروی در دستگاه دولتی ایران و عاقد قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ ایران - شوروی) وقتی خبر نزدیک شدن احسان را به پایتخت می‌شنود، با تعلیماتی که از طرف زمامداران شوروی برای پایان دادن به انقلاب گمیلان داشت، کسانی را محرمانه و به تعجیل نزد فرماندهان روسی احسان می‌فرستد و به آن‌ها دستور می‌دهد که به فوریت خود را از مرکه کنار بکشند. این مطلب از آن جا روشن شد که افسران روسی همراه احسان، هیچ‌گونه فعالیت و عکس‌العملی از خود بروز ندادند.....^۱

شاید همین مقدار برای نشان دادن این که چگونه احسان‌الله خان در تابع خودپسندی و مقام پرستی و ماجراجویی و خودنمایی سرخ می‌شده است و برای نشان دادن این که نام برده چگونه برای شاخص کردن خود به هر در تخته‌ای می‌زده است و طبعاً به خاطر داشتن همین خصلت‌ها بوده است که با ورود شوروی‌ها، فوراً گول آن‌ها را می‌خورد و برای کسب ریاست خود در مقابل میرزا صف‌آرایی می‌کند و کودتا راه می‌اندازد، کفایت کند.

اما ضعف شخصیت وی خصوصاً آن‌جا بیش‌تر معلوم می‌شود که با این که عملاً متوجه شده بود که شوروی در همین جنگ «پل زغال» به نقشه‌های وی خیانت کرده است، معذالک در بیحیوچه شکست انقلاب، میرزا و میهن و یاران داخلی و انقلابی خویش را ترک می‌کند و بی‌صفخانه سوار کشتی روس‌ها می‌شود و به طرف شوروی حرکت می‌کند تا در آن‌جا خفت‌ها و

شما ت‌های تنگینی را ببیند .

این است سیمای ساده‌ یکی از شخصیت‌هایی که جناب مدیوانی سرکوفت آن را به میرزا می‌زند و در مقابل وی علم می‌کند .

جادارد برای این که نمونه‌ای نیز از چگونگی اظهار نظرها و برداشت‌های سیاسی و انقلابی احسان‌الله‌خان را به دست داشته باشیم به خاطرات وی مراجعه کنیم .

احسان‌الله‌خان در خاطرات خود که در مجله «نوی‌وستک» چاپ شوروی منتشر می‌کند، پس از این که از موضوع نخستین جلسات مذاکره جنگل و شوروی سخن به میان می‌آورد، سرانجام می‌نویسد :

اساس مذاکرات میرزا کوچک با بلشویک‌ها روی این اصل بود که بلشویک‌ها قول دادند که در کارهای داخلی جنگل مداخله ننمایند . در جلسه‌ای که تشکیل دادیم ، کوچک‌خان گفت به عقیده من بلشویک‌ها به ایران آمده‌اند تا قوای دنیکی‌ن را تعقیب نموده، ضمناً با دولت ایران روابط دوستانه‌ای ایجاد کنند . من در جواب گفتم این عمل بلشویک‌ها کاملاً طبیعی است . زیرا آن‌ها در جنگ‌های داخلی فاتح شده و دولت کارگری تشکیل داده‌اند، حالا هم باید روابط و مناسبات خود را با سایر دول معلوم سازند . و به این ترتیب هم بر جنگلی‌ها فرض و واجب است که تمام قوای خود را برای گرفتن تهران صرف کنند . زیرا اگر بلشویک‌ها بنا باشد که با دولت ایران روابط حسنه ایجاد کنند ، مناسب‌تر خواهند دانست که این روابط را با دولت انقلابی مستحکم سازند . کوچک‌خان که اظهارات مرا شنید گفت خواهش می‌کنم سطحی و سرسری تصمیمی اتخاذ نکنی . آن‌طوری که لازم است عمیقانه در این موضوع فکر کرده و آن وقت تصمیم بگیریم .

به طوری که ملاحظه می‌شود چنین بوده است چگونگی درفشانی‌های خردمندانۀ احسان‌الله‌خان درباره رابطه یک سیاست اترناسیونالیستی نسبت به یک انقلاب ضد استعماری و حکومت ارتجاعی - وابستۀ مرکزی . چه مهملائی !

بنابراین برهان قاطعی، اولاً پس از استحکام دولت شوروی، دیگر هیچ انقلابی در جهان نمی‌بایستی از شوروی به حساب اترناسیونالیسم ادعائیش تقاضای کمک ، هم‌کاری، و شناسائی داشته باشد . زیرا شوروی فقط موظف است که حکومت‌های مرکزی را به رسمیت بشناسد.

۱ - جداول سیاست دولت شوروی در ایران . منشور گرگانی ص ۷۴

وثائقی اکنون که شوروی ضرورتاً بین شناسائی جبهه آزادی بخش ویتنام و دولت ارتجاعی - آمریکائی سایگون، نه دولت مزبور، بلکه جبهه انقلابی را به رسمیت شناخته، از اتر ناسیونالیسم عدول کرده است. و ثالثاً جبهه آزادی بخش ویتنام نیز مادام که پایتخت را به تصرف در نیاورده است، نمی بایستی بقیه اصول اتر ناسیونالیسم کارگری که شوروی مدعی آن است، توقع هیچ گونه شناسائی و کمکی را از شوروی داشته باشد.

ای مغزهای پوک!

اما خالوقربان!

طرحی از خالوقربان

خالوقربان، یا هالوقربان مردی به غایت ساده و احیاناً کودن بود. این شخص سر دستمه عده ای کرد بود و که در کومه های خلمخال گیلان مشغول به کار تیغ زدن گونها و جمع آوری کنیرا بودند^۱. پس قیام میرزا، وی نیز به جنگل پیوست و در تحت رهبری میرزا مبارزات ارزنده و قهرمانانه ای انجام داد. ارتش سرخ همان سان که احسان الله خان را به خاطر شور و خود نمائی ماجراجویانه اش به آلت دست سیاست ضد انقلابی شوروی مبدل کرد، از هالوئی و خود خواهی ساده لوحانه خالوقربان نیز بهره جست و رابطه دوستانه او را با میرزا بهم زد، تا سرانجام با کودتای رشت، وی نیز با نیروهای تحت فرماندهی رسماً در برابر میرزا صف بست. بعدها که قدرت جنگل رو به تحلیل می رفت و زهر خیانت های شوروی یکی پس از دیگری اعضاء و واحدهای انقلاب را از کار می انداخت، خالوقربان با قید تضمین از طرف سردار سپه، با همه نفرت هم رأی خود تسلیم ارتش دولتی شد.

شکل قضیه بدین صورت بود که پس از توافق و سازش شوروی با انگلیس و دولت ارتجاعی - وابسته ایران (به بیک حساب) فقط دوره در جلوی پای انقلاب گذاشته شد: یا تسلیم به قوای دولتی و یا رفتن به باکو و شوروی. در این میان:

به کلیه رؤساء انقلاب از کرد و غیر کرد (از طرف شوروی ها) تأکید می شد که هر چه زودتر به طرف باکو حرکت کنند و یا به قواء دولت تسلیم شوند. و بیهانه ظاهراً آراسته ای که در این اصرار و تأکید دخالت داشت این بود که دولت شوروی با دولت ایران قرارداد بسته و راه تجارت شوروی با ایران که گیلان است باید از هر گونه اغتشاش و ناامنی مصون و پاک باشد. حتی برای عزیمت به باکو ضرب العجل نیز تعیین می کردند. و عمل شدن نظر یا نشان را جداً از رؤساء دستجات انقلاب خواستار بودند^۲.

۱ - سردار جنگل ص ۲۰۴

۲ - این داستان مربوط به قرارداد خائنه ۱۹۲۱ می باشد که بعداً بررسی خواهد شد

۳ - سردار جنگل ۳۹۰

درمقابل چنین اوضاعی، تنها کسی که بین احسان‌الله‌خان و میرزا و خالوقربان نه‌حاضر به‌ترک ایران و نه حاضر به تسلیم به‌قوای دولتی، نه‌حاضر به ترک انقلاب و نه‌حاضر به‌رفتن به باکو شد، شخص میرزا بود که همراه سایر انقلابیون پاکباز، تسلیم‌ناپذیر، و وفادار جنگل، که در همه‌جا و در همه‌حال با ملاک‌های ملی و آمال ضداستعماری مبارزه می‌کردند، مبارزه را ادامه داد. و در عوض احسان‌الله‌خان قرار به شوروی و خالوقربان تسلیم به قوای دولتی را برگزید. خالو قربان که پس از تشریفاتی که ضمن آن به تسلیم ارتش دولتی درمی‌آید، فوراً هفت تیر خود را درمی‌آورد و به سردار سپه تسلیم می‌کند. ولی سردار سپه اسلحه او را به خودش پس می‌دهد و ضمناً «به لقب سالارظفر مفتخرش»^۱ می‌سازد و همچنین با درجه سرهنگی، ضمن این که سرپرستی نیروهایش را همچنان به خودش واگذار می‌کند، او را برای جنگ با «اسمعیل‌خان سمیتقو» به آذربایجان می‌فرستد.

کریم‌خان کرد که روزگاری در رشت حکومت فعال می‌شائی داشت، از عمل خالوقربان در تسلیم شدن به قوای دولتی ناراضی بود. حتی در بجهت حریانات تسلیم، یکی دوبار تصمیم به مخالفت گرفت و از این که او را به‌بازی نگرفته‌اند، قصد داشت از تسلیم به دولت سر باز زند و از خالوقربان جدا شود. لیکن با ممانعت رفقایش مواجه گردید که او را از این عمل بر خلاف عقل بر حذر داشتند.

نام برده (کریم‌خان) در یکی از روزهای نبرد با سمیتقو که خاطرات شیرین دوران حکم‌فرمائییش را در رشت به یاد آورد و باذلت و نکبت این ایام مقایسه کرد، سخت به هیجان افتاد و از فرط عصبانیت خالوقربان را مورد حمله قرارداد و بعد از جمله دشنام کردی، موزرش را کشید و وی را به قتل رسانید.^۲ خالوقربان مردی جنگی، پرجرات، جسور، و بی‌باک بود. این مرد کسی بود که در یکی از مشقت‌بارترین شرایط و روزهای انقلاب که نیروهای جنگل به شدت تحلیل رفته بود و از همه طرف در محاصره ضدانقلاب قرار داشت، حاضر شد که داوطلبانه خط محاصره دشمن را بشکافد و نیروهای انقلاب را از خفت خفقان نجات دهد. و همین کار را هم کرد.

خالوقربان و احسان‌الله‌خان، مادام که پای شوروی در میان نیامده بود، هر دو از یاران وفادار جنگل و میرزا بودند و مشقات فراوانی را کشیدند که با پای مردی دلیرانه‌ای همه آنها تحمل کردند و هرگز نیز از میرزا جدا نشدند. به طوری که ضمن پی‌گردهای ضدانقلاب و ضمن همه درهم‌پاشیدگی‌های انقلاب که گناه عمده آن به عهده تاکتیک‌های روحانیان میرزا بود، معهذاً هر سه (به اضافه میرزا) به انقلاب وفادار ماندند. و با این که به خاطر تفرقه قوای

۱ - سردار جنگل ص ۴۰۵

۲ - سردار جنگل ص ۳۹۷

دشمن ، هر سه از هم جدا شدند و هریک از مسیری جداگانه رفتند ، معذالك بازهم پس از دوره‌ای فراقت موقتی و پس از تحمل شدائد بسیار ، باری دیگر در جنگل‌های فومنات به گرد هم جمع شدند و دست‌های يك ديگر را دوستانه فشردند و راه‌های مبارزه را مجدداً به اتفاق هم پیمودند . ولی وارد شدن شوروی به محفل آن‌ها باعث کدورت و جدائی و سرانجام نیز باعث دشمنی آن‌ها شد . تا آن‌جا که خالوقربان به موجودی استحاله یافت که سربریده میرزا ، این محبوب انقلاب جنگل را به مثابه هدیه‌ای خودنمایانه ، برای سردار سپه برد .

مجدداً یادآور شویم که بی‌گمان احسان‌الله‌خان و خالوقربان هر دو مردان شجاع و متهوری بودند ، ولی این شجاعت‌ها طوری بود که روی هم رفته می‌شد جمله زیرین را درباره آن‌ها صادق دانست :

من شجاعان را دوست می‌دارم، ولی شمشیرزن بودن تنها کافی نیست.

شخص باید بداند که شمشیر خود را علیه چه کسی باید به کار برد !

فردريك ويلهم نيچه

و بدبختانه آن‌ها به درستی نمی‌دانستند و شمشیر خود را علیه چه کسی به کار برند .

آنان شمشیر به دست به دور خود می‌چرخیدند ، بی‌آن‌که توجه داشته باشند که گردن دوست یا پای دشمن ، کدام يك را می‌اندازند . و همین ضعف شعور و دانستگی باعث شد که سرانجام شمشیرشان برای فرو رفتن به قلب انقلاب و در نتیجه همراهی و حمایت از ضد انقلاب نیز به کار گرفته شود .

این دردی است که سراپای نهضت خلق ایران را پیوسته گرفته است . دردی فلج‌کننده . دردی قلنج آفرین . چه بسا شجاعت‌های اشخاص شریفی که چون از دانش و شعور کافی برخوردار نبوده‌اند (و نیستند) ، به جای این‌که سنگی از جلوی پای نهضت بردارند ، به وبال کردن انقلاب نیز تبدیل شده است .

بدون دانستگی ، شجاعت چیست ؟؛ سنگ عظیم بی‌ریشه‌ای است بر بالای کوه که هر کس آن را زودتر هل دهد ، رقیب خود را در زیر آن له خواهد کرد . و چه بسا که ضد انقلاب زودتر بتواند این توده‌های یقور سنگ و ساروج را لکد بزند و بر روی انقلاب بفلطاند .

ای مردان شجاع بدانید که شمشیر خود را علیه چه کسی به کار می‌برید . این است استغاثه و التماس تاریخ و انقلاب از شما .

به هر حال ! این دونفر با این حرکات نهائی و خصائص عمومیشان ، همان‌هایی هستند که جناب مدیوانی و سیاست شوروی در مقابل میرزا و انقلاب جنگل قرار می‌دهند و عظمت و بزرگی آن‌ها را به رخ میرزا می‌کشاند . و ضمناً همین‌ها از جمله افزارهای ساده دست

شوروی برای تکمیل توطئه کودتای رشت بودند. جناب مدیوانی به حمایت از رفتار و کیفیات این‌هاست که به میرزا اتهام دیکتاتوری و خودپسندی می‌زند و از «متنفر» این‌ها نسبت به میرزا است که جانب‌داری می‌کند. و با صحیح‌تر گفته شود: تخم خودخواهی‌های آن‌ها را به موقع می‌شکند و جوجه «نفرت» را از میان آن بیرون می‌آورد و به جان انقلاب می‌اندازد، تا انقلاب را در آستانه تحولات و برنامه‌های وسیع آینده‌اش به خاک سیاه بنشانند.

این «اول» خیلی طولانی شد. اما ثانیاً :

ثانیاً فرضاً که میرزا بسیار جاه‌طلب بود و کلیه مقامات را برای خویش منظور کرده بود و آقایان احسان‌الله‌خان و خالو قربان را به آلف والوفی نرسانیده بود. خوب! آن‌ها که به‌زعم جناب مدیوانی، وارسته از حجب‌جاو و مرتبت بودند چرا از این حرکت میرزا «متنفر» شدند و برای به‌دست آوردن مقام و موضع وی دست به کودتا زدند و با خائنین به‌منافع خلق ایران به وحدت ابلهانه‌ای رسیدند و در نتیجه باعث تجزیه انقلاب شدند، که سرانجام قهری آن چیزی جز شکست نهضت نمی‌توانست باشد؟

جای آن دارد مجدداً به یاد آوریم که چندین سال مبارزه گرم و سرد انقلابی و چندین سال پیروزی‌ها و شکست‌های توان‌فرسا، کبابه‌دار تجزیه

هیچ کدام باعث نشدند که احسان‌الله‌خان و خالو قربان در برابر میرزا بایستند و ضد او دست به حرکات و اقداماتی توطئه‌آمیز بزنند. اما هنوز سه‌ماه از ورود ارتش سرخ به گیلان نگذشته بود و هنوز بوی جنگل از مشامشان خارج نشده بود که هر دو علیه میرزا وارد دسیسه‌ای تنگین و انقلاب‌شکن شدند. این‌ها خود نشان می‌دهند که ابتکار عمل به‌هیچ وجه در دست آنان نبود و فقط مجسمه‌های آن‌ها به‌عنوان این که مهر ایرانی به کودتا زده شود در جلوی صفوف خیانت‌های شوروی قرار داده شده بود.

در جریان مخالفت آن‌ها با میرزا اگر از کیفیات روح آنان بگذریم، نه مسأله‌ای به نام ایده‌ئولوژی مطرح بود و نه حتی مسأله‌ای به نام برنامه و تاکتیک. زیرا در این میان خصوصاً خالو قربان اصلاً از این حرف‌ها چیزی سرش نمی‌شد. و به اضافه این‌ها که تازه یک دیگر را نیافته بودند. اگر چنین مطالبی آن‌چنان مطرح بود که کار را به مقابله و کودتا بکشاند، ضرورت داشت ریشه‌هایی از خود را در گذشته به‌خاک کرده باشد، و حال آن‌که

همه این‌ها در همین یکی دو ماهه پس از ورود ارتش سرخ پیش آمده بودند. ولذا معلوم می‌کنند که تمام کلک‌ها زیر سر همین میهمانان ناخوانده بوده است.

شوروی‌ها دسیسه‌های خود را در زیر لوای اختلافات ایده‌ئولوژیک، تضادهای تاکتیکی و تفاوت‌های برنامه‌ای به جریان انداختند. و گرنه خالو قربان و احسان‌الله خان راجه به این که بین مصادرهٔ اموال، بی‌حجاب کردن زنان، خلع ید از پول‌داران، و یا عکس همهٔ این‌ها، ملاک و معیار معینی از خود بیرون بکشند؟

باعث نهایت شگفتی است که طرفداران مصادره، مخالفین با میرزا به‌خاطر اعتدالی بودنش، و حامیان برنامه‌های سوسیالیستی، هنوز طنین‌گنده‌گویی هایشان در میدان‌ها موج بود که بیگانگانشان به‌سازش با ضدانقلاب و داخلی هایشان به‌فرار از انقلاب و یا تسلیم به ضدانقلاب اقدام کردند. این‌ها خود مؤید سیاست بازی‌های پلیدانه و مزورانه‌ای است که در کنه همهٔ اوضاع جریان داشت.

ثالثاً مگر نه این که مقامات را در جلسهٔ مشورتی ای که نمایندگان شوروی نیز در آن شرکت داشتند، تقسیم کردند؟ و مگر نه این

ثالثاً

که خود این جلسه بود که برای میرزا دو مقام سر کمیسری و کمیسری جنگ را معین ساخت؟ پس دیگر عرو تیز کردن بعدی چیست؟ مگر میرزا با کودتا صاحب مقام و عنوانی نشده بود که بتوان گفت مقامات را کلیتاً در دست خود گرفته و دیگران را محروم ساخته است؟

رابعاً! هر کس هم که به میرزا و در واقع به انقلاب حقیقی خلق وفادار مانده بود که به تازگی از این یا آن کشور بیگانه و از

رابعاً

این یا آن خاندان سلطنتی سر در نیآورده بود. همگی آن‌ها سال‌های سال با او بوده‌اند. و به عکس بسیاری از «رفقای شما» که به یک‌باره در میان نهضت جنگل سبز شدند و بدون شرکت در تزییقات انقلاب، به قول شهید کسروی آمدند تا هم چون «میوه چینان» از ثمرات جانبازی دیگران استفاده برند و میراث انقلابی آن‌ها را ریخت و پاش کنند، آن‌ها از چه جهنم‌ها و چه یخچال‌ها که نگذشتند، گداخته نشدند، و آب نگرفتند.

یاران میرزا که هم‌چون فرشتگان آسمانی به ناگاه از قفقاز نزول فرمودند. آن‌ها با خود این مردم حتی زندگی کردند و برای آن‌ها مبارزات قهرمانانه‌ای را در زمانی انجام

دادند که حتی این موجودات نازنین،^۱ که خود را «انقلابی» می نامند ، حتی نمی دانستند در گیلان برای آزادی ایران نهضتی نیز اسیر مشقات و گرفتاری های انقلابی استخوان شکنی است .

خامساً

وخامساً بهتر است به پاسخ خود میرزا در نامهٔ دومش به جناب
مدیوانی مراجعه کنیم :

در مکتوب خود از دوتن رفقای ما دل سوزی کردید و مرا خود
پرست و ضد انقلاب خواندید . زهی بی انصافی . من آن دونفر را
نمی گویم کیستند و چیستند ، چه وقت و به چه منظور به جنگل
آمده اند . افکار عامه هويت و شخصیت هر کس را تمیز و تشخیص می دهد . اما
این رفقای همراهم کسانیند که ملت ایران شاهد صحت عمل
چندین سالهٔ آنهاست . و مسلم بدانید که من و آنها با این صحبت ها و تهمت ها
بدنام نخواهیم شد .

.....

به ما ضد انقلاب گفتید . آن کدام با وجدان منصف است که بداند
و نکوید که ۱۵ سال من و رفقایم با کسب افتخارات تاریخی تا امروز مراحل
راطی کرده ایم که ذکرش برای اغلبی زهره شکاف است . ما قدم های مقدس
انقلابی را با راستی و درستی ، بدون هیچ گونه آلایش برداشته-
ایم

به طوری که ملاحظه می شود ، میرزا از وضع احسان الله خان و خالو قربان پرده بر-
نمی گیرد و بیان نمی کند که «آن دونفر کیستند و چیستند ، چه وقت و به چه منظور به جنگل
آمده اند .» مهذا همین عبور کردن بدین شکل از کنار قضیه ، خود از طرفی نشان می دهد
که میرزا به آنها اعتماد کافی و خوش بینی زیادی نداشته است ، منتها از لحاظ روز و از
لحاظ تاکتیکی می خواسته است تا از استعدادات و قوای آنها در راه پیش برد مقاصد انقلاب
و ارتقاء جنبش بهره برداری کند .

البته این حرف این نتیجه را نمی دهد که میرزا نسبت به ماهیت آنها به مثابه خائن

۱- اشاره ای است به این جملهٔ میرزا که برای دوستش یوسف ضياء بيك نوشت : «آیا
انقلابی ها همین موجودات نازنین و در دانه هستند ؟»
سردار جنگل ص ۳۱۰

یا جاسوسی از دشمن، مشکول بوده است ، بلکه بیش تر میتوان این احتمال را دارد که مقصود میرزا از ضعف اعتماد به آنها ناشی از این بوده است که میرزا خالو قربان و احسان-الله خان را به صورت اشخاصی می شناخت که هم چون خود وی و بسیاری از یاران و فسادارش ، وارستگی انقلابی کافی نداشته اند و نطفه ماجراجویی و توقعات شخصی در زندگیشان قدرت و موضع خطرناکی را اشغال کرده بود، تا آن جا که عنداللزوم ممکن است که عملاً علیه منافع انقلاب خودنمایی کند.

با این همه همان طور که گفته شد ، یک چنین دانستگی و برداشتی ضمناً مؤید آن نبود که میرزا آنان را از همان روز اول طرد کند . بلکه برعکس ، این آگاهی به وی اجازه می داد که تا حدود امکان ، با دقت و هوشیاری از آنها به نفع انقلاب استفاده برد و در مواقع بحرانی نیز خود را محفوظ دارد . وی شبیه اگر پای شوروی به عنوان توطئه گری فوقانی و محیل به میان نیامده بود ، آنها عناصری نبودند که بتوانند این خصائشان را با این همه خطر علیه نهضت به کار ببرند .

اصولاً بایستی رهبری یک نهضت در روابط خویش با این یا آن طبقه و گروه و نیرو ، قبل از هر چیز به این اصل توجه داشته باشد که این طبقات ، گروه ها ، و نیروها از لحاظ زمانی و در بعد معینی از تاریخ ، تا چه اندازه می توانند زیر بال نهضت را بگیرند و آنها را بلند کنند . به بیانی دیگر ، وحدت یا گسستن وحدت با این یا آن طبقه و قدرت ، قبل از هر چیز می بایستی بر مبنای این حساب باشد که نسبت سود و زیان این طبقات و قدرت ها در دوران انقلاب و مبارزه روز ، و در شرایط تاریخی معینی که فعلاً نهضت در بسط آن سیر می کند ، چگونه است . اگر نسبت سود به زیان های احتمالی بچربد ، طبعاً نهضت موظف است که جانب وحدت را بچسبد . و به عکس ، در صورتی که زیان بر سود رجحان داشته باشد ، گسستن وحدت ، این است راهی که بهتر منافع جریان را تأمین می کند . فقط آنچه در این میان برای نهضت حیاتی است ، این است که رهبری قابلیت و شعور کافی برای این گونه مانورها و حرکات لطیف و دقیق را داشته باشد . بدیهی است کمبود این ورزیدگی و ضعف تشخیص رهبری ، باعث خواهد شد که به جای این که نهضت از امکانات مساعد و زمانی قدرت ها بهره برگیرد ، جریان سیری عکس بگیرد و قدرت های مزبور (که آنها نیز بر همین مبنا با نهضت پیوند یافته اند) از ضعف بینائی رهبری استفاده کنند و نهضت را در راه منافع خویش قربانی نمایند .

لذا پذیرفتن آقایان احسان الله خان و خالو قربان در نهضت جنگل ، ضمن همه تصوراتی

هم که میرزا درباره آن‌ها داشته است ، به‌رحال از لحاظ اصولی نه تنها عملی خلاف نبود ، بلکه عملی حساب شده و اساسی نیز بود. کما این که نهضت نیز در مجموع از خود چنان قابلیت را نشان داد که ملعبه اشخاصی چون احسان‌الله‌خان و خالوقربان نشود و به‌عکس از امکانات و نیروها و انرژی‌شان نیز بهره‌برداری کند . و چنان که گفته شد اگر پای سیاست ناپه‌کار جدیدی مانند سیاست شوروی که در مجموع به‌چم و خم سیاست‌بازی و توطئه‌گری بیش از نهضت و آفت بود ، به‌میان نیامده بود و آقایان احسان‌الله‌خان و خالوقربان را به‌دیدم عملیات‌ضدانقلابی خویش در ایران مبدل نکرده بود ، آنان به‌هیچ‌وجه قادر نبودند در مقابل ورزیدگی و شعور رهبری نهضت و شخص میرزا کوچک ، پیش‌رفتی حاصل کنند و سلامت انقلاب را فلج سازند .

دفاع از هم رزم
 اما در مقابل این گونه نظریات ضمنی و جالبی که میرزا درباره عناصر بومی کودتای رشت اظهار می‌دارد ، در عوض با قاطعیت و صمیمیت تمام از همراهان خویش ، از اصالت ، مردم‌دوستی ، و شرافت انقلابی آن‌ها ، با تکیه بر زندگی و عملیات‌شان دفاع می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه هر یک از آن‌ها در عمل و در ضمن مبارزه و جنگ انقلابی ، امتحان وجدان و شجاعت خویش را خصوصاً به ملت ایران پس داده‌اند . البته بعد از آن نیز تاریخ نشان می‌دهد که این امتحان را یاران و فادامیرزا نه تنها در گذشته پس داده‌اند ، بلکه بسیار و بسیاری از آن‌ها ، به‌عکس احسان‌الله‌خان‌ها و خالوقربان‌ها که به زعم شوروی چهره‌های درخشان و انقلابی ایران در مقابل سیماهای کدر و ضدانقلابی یاران میرزا بوده‌اند ، در آینده نیز از آزمایش صعب شرافت انقلابی موفق گذشتند .

پیش بینی ای دقیق
 میرزا قبل از هر کس دیگری در تاریخ حیات شوروی ، به‌نماینده‌گی از طرف انقلاب ایران ، به‌نماینده‌گی از طرف ملت ایران و به‌نماینده‌گی از طرف کلیه یاران و فادار نهضت انقلابی جنگل که مورد اتهام «ضدانقلابی» بودن ، «دزد» بودن و « بدتر از دشمنان انقلاب » بودن واقع شده‌اند ، در مقابل کسانی که خود را سوسیالیست و اتترناسیونالیست جامی‌زنتند و در مقابل کسانی که شعار وحدت ملل را عنوان منازعه فروش ملل کرده‌اند و با معامله کردن با استعمار بر روی منافع و نهضت انقلابی ایران ، در واقع به‌مصالح و قاموس انقلاب اکتبر نجاست می‌باشند ، اعلام می‌دارد :

من در هر محکمه قانونی و وجدانی ثابت خواهم کرد که نه تنها ایران ، بلکه روح انقلاب سوسیالیستی از رفقای شما بیزار است .

به نطق فلان حق کش و یا به دسیسه و اشتباه کاری امثال ابو کف نباید دل گرم بود. آنها نخواهند توانست ما را ضایع کنند. اگر راست می گویند و مردم بی غرضی هستند، به اظهارات ما و بیانات خود دقت کنند. این اولین دفعه نیست که به ما حسد می ورزند و خیانت می کنند. چند نفر، چند بار به این راه باطل رفتند و سرانجام مغلوب حق شدند. چنان که برای رفقای شما نیز چنین عاقبتی دشوار نیست. و آن وقت است که متنبه خواهند گردید.

پیش بینی میرزا، این مرد انقلابی پاک باز درباره مغلوب شدن شوروی و رفقای هر چند به نظر منجمانه می آمد، ولی از واقعاتی سرچشمه می گرفت که رشد همان واقعیات نیز صحت آنها را به ثبوت رسانیدند.

رفقای شوروی نه تنها مغلوب گشتند، بلکه ضمناً از انقلاب طرد شدند و سرانجام نیز رسماً و علناً به انقلاب پشت پا زدند و سفوف ضد انقلاب را پرترو و فشرده تر ساختند. و بدین وسیله خیانت شوروی را به انقلاب ایران، بیش تر تثبیت کردند. به طوری که دیگر هیچ باران و آفتابی نخواهد توانست جلا و درخشندگی کراهِت بار آن را زایل کند.

«بیزاری ملت ایران و روح انقلاب سوسیالیستی» از حرکات و دسیسه کاری های شوروی و رفقای قدونیم قدش را در ایران و در سراسر جهان، خصوصاً این روزهاست که به خوبی می توان مشاهده کرد. این روزهایی که از خاورمیانه گرفته تا آمریکای لاتین و از خاور دور گرفته تا آفریقا و از اروپا گرفته تا حتی در درون خود شوروی فریاد اعتراض همه انقلابیون و همه مللی که در راه گسستن زنجیر استعمار و استثمار انسان از انسان بیکار می کنند و برای تساوی حقوق ملل و انسان جان می بازند، علیه دیپلماسی و بندوبست های پلیدانه شوروی با امپریالیسم برخاسته است.

نطفه های «نفرت» که از زدوبندهای زیر جلی و انقلاب فروشان شوروی با استعمار برای اولین بار در ایران پیاده شد، اکنون به علت ادامه همان مناسبات در سیاست شوروی، به آنجا کشیده است که مولودهای رشد یافته ای از آنزجاره نسبت به دیپلماسی شوروی سراسر گیتی را فرا گرفته است. و دیگر ملل انقلابی جهان به خوبی واقف شده اند که نباید بر روی سیاست شوروی، علیرغم آنچه جنجال می کند، به عنوان سیاسی اثر ناسپونالیستی هیچ گونه حسابی باز کرد. بلکه اگر هم ضرورت های تاریخی، نزدیکی و تماس با این سیاست را ایجاب کند، می بایستی همان توجهی را به خرج داد که در جریان نزدیکی و تماس با این یا آن امپریالیسم، در این یا آن شرایط تاریخی معین و برای استفاده از تضادهای دنیای امپریالیسم به خرج می دهیم.

هر کس باطناب شوروی به چاه برود ، طعمه مار و عقرب می شود !

حق با پیروز است !
جناب مدیوانی در نامه جوابیه خویش به نامه اول میرزا ، علاوه بر هنرنمایی هائی که برای ایراد تهمت به رهبرانقلابی و فرزانه نهضت جنگل نشان می دهند ، ضمناً آن چنان منطق شوروی ایستی خود را نیز به کار می اندازند ، که انسان بدون معطلی ایو الله میزند !
جناب مدیوانی می نویسند :

از این که رفقا و مجاهدین توانستند در نهایت سهولت ادارات را قبضه کنند ، ثابت شد که اکثرشان مخالف شما بوده و چون زمام امور را در کف داشته اید چیزی نمی گفتند .

چنان که ملاحظه می شود استدلال خیلی روشن است : میرزا کوچک دارای هیچ گونه تکیه گاهی در میان مردم و وفادارانی در میان رزمندگان نهضت جنگل نبود و به همین دلیل حرکت ساده مخالفین (رفقا) علیه میرزا در تصاحب و اشغال مناطق ، ادارات ، پست ها ، در نهایت سهولت ، و بدون خونریزی و برخورد با هر گونه مانع و کشمکش با موفقیت توأم گردید .

البته جناب مدیوانی و معاضد و مددکار گرامیشان آقای احسان الله خان که با کمک و هم کاری يك ديگر نامه مزبور را تهیه کرده اند ، تا آن حد از پیروزی کثیف خویش گیج و مست بوده اند که حتی توجهی به يك دست کردن نامه خویش نیز نداشته اند . ولذا جملات فوق را در حالی درج می کنند که قبلاً نقیض آن را در همین نامه و ضمن جملات نخستین آن بیان کرده اند .

جناب مدیوانی مفرورانه از توجه به این نکته نیز خود را بی نیاز دانسته اند که نامه خود را بدین سان آغاز کرده اند :

قبل از پیش آمدهای اخیر که علت بزرگ آن خودتان بودید و شهر را بی سرپرست گذاشته ، به جنگل رفتید

یعنی چه ؟ یعنی این که چون میرزا «شهر را بی سرپرست گذاشته و به جنگل رفته» ، احسان الله خان - خالوقریان - عدالتیون - ارتش سرخی ها - و بالاخره «رفقا» توانسته اند حکومت را به دست بگیرند . و البته گناه عمده آن نیز به گردن شخص میرزا است که در شهر نمانده و به جنگل پناه برده است . به بیانی دیگر ، اگر میرزا چنان کاری را که همانا ترك شهر و بی سرپرست کردن آن باشد ، نمی کرد ، لذا «رفقا» هم دست به چنین کاری نمی زدند ،

يك . واشغال مواضع حكومتی از طرف كودتاجيان نیز عملی نبود ، دو . اگر میرزا در مقابل آنها پایداری می کرد ، آنها نمی توانستند «پیش آمدهای اخیر» را پیاده کنند ، يك . و چون زمام امورها ، از «كف» نمی داد ، آنها نیز هم چنان «چیزی نمی گفتند» ، دو . و آن وقت در همان حال که جناب مزبور يك چنین مفهومی را مطلع نامه خود ساخته اند ، از طرفی دیگر می گویند که اصولاً «رقعا» همگی از قبل مخالف میرزا بوده اند و اگر ملاحظه می شود که آنها «در نهایت سهولت» توانسته اند زمام امورها از كف وی خارج کنند ، خود این پیروزی سهل و ساده ضمناً مؤید فقدان حامی وعدم وجود یاران وفادار به میرزا و نهضت جنگل ، در میان گویا انقلابیون می باشد .

البته ما که انواع و اقسام كودتا را در عمر خویش ، در سراسر جهان ، از دور و نزدیک مشاهده کرده ایم ، ترکشان برای پاسخ گوئی به استدلال خارق العاده جناب مدیوانی و شرکاء پرست و به خوبی می توانیم توسط تاریخ شاهد آوریم که پیروزی برق آسای يك كودتا ، ضرورتاً نه مؤید فقدان معنویت و نفوذ اخلاقی نهضت هاست و نه نشان دهنده اصالت و قدرت توده ای كودتاجيان . و برای نمونه به خاطر این که به ابروی یار بر نخورد ، کافی است که كودتای «کنگو»ی دردمند را مثال بزنیم : كودتای افسر شرافت و ملت فروخته ای چون «موبوتو» به حمایت و تحريك جهان امپریالیسم ، علیه گوهر تابناك خلق آزادی خواه و رنجور کنگو ، شهید پاتریس لومومبای قهرمان !

سرعت موفقیت موبوتوها چه چیز را به اثبات می رساند ؟ نفی اخلاقی و نفی اصالت لومومبا را ؟ پاسخ جناب مدیوانی چنین است : آری . ولی پاسخ انقلابی این سؤال را میلیون ها انسانی که دست هایشان را ساطور استعمار قطع کرده است ، میلیون ها اطفال گرسنه و مریضی که بر روی سینه های خشك مادران علی و مفلوك و قحطی زده شان جان می سپارند و میلیون ها زن و مرد عریان و بیچاره و زجر کشیده ای می دهند که در صحاری و جنگل های افریقا و کنگو حماسه معصومانه لومومبا را باطل ، نقل و بیان می کنند . پاسخ گوی غرای این پرسش ، زندگی شهید تسلیم ناپذیر ، لومومبای گرامی است که هنوز به هر گوشه از حیات و روابط مردم به زنجیر بسته خویش سرمی کشد .

بنابر این استدلال شوروی ایستی حق با کسی است که فعلاً پیروز است . هر کس که پیروز شد ، علی الخصوص که این پیروزی «در نهایت سهولت» انجام پذیرفت ، نماینده این است که وی حق داشته و دارای تکیه گاه توده ای وسیع بوده است . و در عوض شکست خورده ها ،

حق نداشته و فاقد هر گونه تکیه گاهی بوده اند . و بدیهی است بر مبنای چنین برهان قاطعی ، دیگر آینده‌ای هم نیست که باری دیگر قوای مغلوب امروز را مقتدرتر از همیشه تجهیز کند و بر مناسبات حاکم فروریزد ! اما به قول پسندیده شهید کسروی :

در جنگ همیشه چیره نتوان بود . و آن گاه روسفیدی تنها با چیرگی

نیست^۱ .

اگر حق با پیروز بود و اگر پیروزی وشکست ، به ترتیب مؤید داشتن معنویت توده‌ای و فقدان این نفوذ معنوی بود ، پس بین جناب کراسوس و اسپارتاکوس ، بین سرکار علیه کاترین و پوکاچف ، بین شاهنشاه انوشیروان و مزدک ، بین حضرت تقی زاده و ستار و بین ناصرالدین شاه و امیر کبیر ، نه اسپارتاکوس‌ها و ستارها ، بلکه ناصرالدین شاه‌ها و کاترین خانم‌ها ، مبشر حق و راستی ، و متگی بر خلق و بشریت بوده اند .

پیروزی سهل و ساده تقی زاده - حیدر عمواغلی - یفرمخان - سردار اسعد - ارتجاع - انگلیس - روس ، بر ستار - انقلاب در پارک اتابک چه چیز را ثابت کرد ؟ حق و معنویت مهاجمین و توطئه گران را ، یا اصالت و شرافت انقلاب و سردار را ؟ به نظر جناب مدیوانی حق و معنویت مهاجمین و توطئه گران را .

این پیروزی ، یعنی پیروزی بر اصیل ترین نطفه انقلاب مشروطیت ، بر تبریز قهرمان ، و بر ستار ، گردآزادی^۲ نیز در نهایت سهولت ، انجام گرفت . مردی که مشروطیت را نجات داده بود ، در آستانه پیروزی فدای دسیسه‌ای شد که عناصر بومی آن نیز هم چون کودتای رشت ، جملگی نشان و مداخله بارزات انقلابی داشتند . حیدر عمواغلی و یفرمخان در این جریان همان نقشی را بازی کردند که احسان الله خان و خالوقربان در کودتای رشت . هر دوی این عناصر به آلت دست دیگران تبدیل شدند . اولی‌ها چماق حضرت تقی زاده و در نتیجه انگلیس ، و دومی‌ها موزر جناب مدیوانی و در نتیجه شوروی شدند . شوروی‌ای که نسبت به اکثر زاویه گرفته بود .

اما جناب مدیوانی با ارائه این استدلال شوروی ایستی دلش از کجایش می سوزد؟! کجا می سوخت ؟

آیا او به اصالت و صمیمیت انقلابی میرزا در مقابل «رفقا» واقف نبود ؟
آیا او از امکانات مقابله و استقامت انقلابیون جنگل با کودتاچیان رشت اطلاعی نداشت ؟

۱ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان ص ۶۵۵

۲ - اصطلاح شوائبی است که شهید کسروی با شیفتگی به کار برده است . تاریخ مشروطه

ایران . چاپ پنجم . ص ۵۷۶

آیا او نسبت به نفوذ و معنویت میرزا در میان مردم گیلان و مجاهدین اصیل انقلاب
ضداستعماری خلق ایران بی‌خبر بود ؟
و بسا آیاهای دیگر ؟

نه ! جناب مدیوانی به همه این واقعیات آگاهی داشت و سیاست کلی شوروی نیز به
کلیه این امورات واقف بود. پس چرا جناب مدیوانی تجاهر می‌کنند و چنین استدلال می‌نمایند ؟
جان کلام همین جاست !

جناب مدیوانی و سیاست شوروی عمده دردشان از همین بود که میرزا به سرعت عقب
نشست ، شهر را رها کرد ، و حتی از مقابله با قوای ضدانقلابی کودتاچیان رشت یاران خود را
بر حذر داشت و در نتیجه این شیوه ، برنامه اهریمنانه سیاست شوروی نقش بر زباله شد .
سیاستی که می‌خواست با به جنگ انداختن جنگل و کودتاچیان و نتیجتاً ضعف جبهه‌های
جنگ باقوای دولتی و مآلاً پیشروی و پیروزی قوای مرکز ، چنین تاریخ‌سازی کند که نزاع‌های
داخلی و سرگرمی برای تسویه حساب‌های اشخاص (که طبعاً بازهم مقصر اصلی میرزا اعلام
می‌شد) با شگردید که کلیه کمک‌ها و دل‌سوزی‌های شوروی بی‌نتیجه بماند و قوای مرکز
بتواند انقلاب را درهم بکوبد .

میرزا با عقب‌نشینی خود این سیاست مزورانه ضدانقلابی شوروی را در ایران محکوم
به شکست کرد . و لذا هر گونه عدم استقامت و شکست را در مقابل نیروهای مرکز ، به بهانه
جنگ داخلی خود انقلابیون ، غیر منطقی و توطئه‌گرانه معرفی نمود . و به همین دلیل هم جناب
مدیوانی مکارانه می‌کوشند تا با چنین جملات تحریک‌آمیزی میرزا را به استقامت در مقابل
کودتاچیان و ادار کنند ، تا شاید از این طریق بتوانند مجدداً به همان برنامه‌های شیطانی
قبلی برسند .

البته چنان‌که می‌دانیم میرزا گول این فریب‌کاری را نیز نمی‌خورد .

و اما نکته دیگری که بد نیست رهاش نکنیم این است که جناب
مدیوانی علت سکوت «رفقا» را در مقابل میرزا - از همان ابتدا -
این اصل اعلام می‌دارند که «چون زمام امور در کف» میرزا بود ،
لذا «رفقا» نیز «چیزی نمی‌گفتند» .

بدیهی است اگر هم از صحت و عدم صحت این حرف ، بی‌خشید ، استدلال عالی بگذریم ،
معدالک خود این بیان شاخص نفی‌کننده‌ای برای روحیات همین جنابان «رفقا» می‌باشد .
این کدام روحیه انقلابی و اصیل است که به حساب این که «زمام امور» یا قدرت در دست

این یا آن شخص می‌باشد ، از بیان حقایق و طرح ریشه‌ای انتقادات اصولی و اعلام نظریات انقلابی جهت پیش‌برد انقلاب خودداری کند؟ این چنین حساب‌گری‌ها ، که طبعاً حساب‌گری‌هایی ضدانقلابی می‌باشند ، تنها مؤید رشد وحشتناک روحیه خرد بورژوازی مبتدی و بی‌استخوانی است که حلزون‌وار کج و کوله و جمع و باز می‌شود . و گرنه يك انقلابی شریف و پاک‌باز و يك انقلابی دوست‌دار نهضت و ملت ، هرگز از ترس قدرت این یا آن رفیق حاکم و به‌بهانه بودن زمام امور در کف این یا آن هم‌رزم خویش ، حرف خود را در مده خود به زباله تبدیل نمی‌کند . انقلابیونی که با تحمل‌هزاران مشقت و آسیب ، تک‌تک و چندچند ، گرسنه و سرمازده ، پیاده و زخم‌خورده ، از این ده به آن ده ، از این جنگل به آن جنگل ، و از این کوه به آن کوه ره می‌کشند و با قوای استعمار و رژیم‌های دست‌نشانده امپریالیسم که در بادی امر به شدت بر آن‌ها رجحان جنگی و نظامی دارند مصاف می‌دهند و نه تنها از طرح و انتقاد نسبت به حکومت مرکزی ، بلکه حتی از خنجرکشی در مقابل به‌تخت نشستنک‌ان اباثی ندارند ، آن‌وقت چگونه است که در اظهار نظرهای انتقادی یا پیشنهادی با رفقا و هم‌سنگران خود دچار بیم و وحشت می‌شوند و حساب‌گرانه از آن طفره می‌روند ؟ چنین حساب‌گری‌ها و چنین ترس و لرزه‌ها ، نشانه‌های قاطعی از بیماری اسفناک يك روحیه اپورتونیستی است ! يك چنین روحیه سکوت و مماشات و تأیید و تسلیم و غیره در برابر حاکمیت این حاکم و سپس به دنبال خارج شدن قدرت از دست وی ، فحش و پرونده‌سازی و فضیحت و تشکیل محکمه و غیره علیه او ، در واقع در خود شوروی بیش از همه جا ملاحظه شده است . که آگاهی عمومی به آن از يك طرف و نامربوط بودن آن به موضوع مورد بحث ما از طرف دیگر ، به‌ما اجازه می‌دهند که در این‌جا از سربررسی آن بگذریم .

به اضافه
 و تازه جناب مدیوانی دروغ می‌گویند: پس از ورود ارتش سرخ به ایران «رفقا» به احترام حاکمیت و رهبری میرزا از مخالفت با وی خودداری نمی‌کردند و درست به عکس ، پیوسته علیه برنامه‌ها و دستورات او تحریکات و اقدامات به عمل می‌آوردند. و اصولاً میرزا به همین دلائل بود که «شهر را بی‌سرپرست» گذاشت و به جنگل رفت. البته اگر «رفقا» به دلیل رهبری و مسئولیت میرزا از فرامین او ، ولو مخالف نظرشان ، عملاً پیروی می‌کردند ، می‌شد نام چنین عملی را اطاعت از رهبری نام‌گذاری کرد و موجه و اساسی دانست ! و تازه همین اطاعت عملی از دستورات مرکزی ، در عین حال مغایر با ایراد انتقاد و بیان طرح‌های انقلابی و اساسی نیست . بلکه ضرورت داشت که «رفقا» در سورتی که دستورات رهبری را با آمال و مقاصد انقلاب از هر جهت منطبق نمی‌دیدند و در آن‌ها خدشه‌هایی

می‌یافتند، ضمن اطاعت و فرمانبرداری از آن دستورات، در عین حال از اشتقاد و حتی افشاگری نسبت به آن‌ها خودداری نورزند! ولی اصل قضیه این‌جاست که «رفقا» نه به‌چنین شیوه‌ای، بلکه به شیوهٔ موش دواندن در کار انقلاب دست زدند. آن‌ها، نه به احترام مسئولین انقلابی، بلکه به توطئه جهت سرنگون کردن آنان روی آوردند. «رفقا» از رهبری که اطاعت نکردند، تازه هیچ، به مخالفت با رهبری برخاستند! آن‌هم نه پس از ترک شهر، بلکه قبل از آن. ترک شهر خود به همین دلیل صورت گرفت. مهم‌تر از همه این‌که «رفقا» یاره می‌گفتند و حق با رهبری بود. باجرات بگوئیم که اگر حق با «رفقا» بود و رهبری عوضی می‌رفت، حتی کودتا و ترور رهبری نیز مجاز بود. ولی قضیه درست به عکس بود. «رفقا» عوضی می‌رفتند. شوروی خیانت می‌کرد. جنگل بادل‌سوزی راه‌های اساسی مباره را نشان می‌داد. ایستادگی در برابر رهبری و ترور آن، کودتا در برابر رهبری و توطئه علیه آن، هیچ‌وجه پسندیده و قابل قبولی را نداشت. کودتا فقط یک‌جان داشت: خیانت. البته بسیاری از «رفقا» بدین‌جان واقف نبودند! آن‌که به درستی این‌جان را می‌شناخت، شوروی بود. شوروی خود خالق این‌جان بود: جان خیانت.

اما میرزا ققط برای این‌که خنجر بیگانه را در دست کودتا نشان دهد و ضمناً نفرت عمومی را در مقابل کودتاچیان بازگو کند، در نامهٔ دوم خود می‌نویسد:

حمالان کودتا، و احساسات مردم!

نوشتید رفقا و مجاهدین ادارات را به آسانی تصرف کردند و به شما معلوم شد که مخالف ما هستند. جواباً می‌نویسم همان افرادی را که ابوکف و دوستانش بدون اطلاع حکومت وارد کرد، همان‌ها به اتفاق چندتن مغرض دیگر به این کار مبادرت کردند. آیا احساسات مردم را می‌بینید تا چه حد علیه مداخلات آن‌هاست؟ اگر غارت‌گری‌ها کنار گذاشته شود، خواهید دید مردم چه اندازه از اعمالشان متنفرند.

پس از این جملات است که میرزا مجدداً هستهٔ کودتا را از لای پوست و گوشت دریا کارانهٔ آن خارج می‌کند و می‌گوید هدف شما از همهٔ این اقدامات این است که مارا به سوی دشمن هل دهید و آن‌وقت مارا به سازش‌کاری و خیانت متهم کنید و ثمرات ناشی از هم‌کاری‌های خود را با امپریالیسم به حساب ما واریز نمائید.

دعوتی حیرت‌انگیز!

جالب این‌جاست که تازه جناب مدیوانی پس از این همه معتبت‌کاری -
های شاهانه، یعنی پس از این که میرزا را ضدانقلابی اعلام می‌کنند،
یعنی پس از این که یاران میرزا را عناصری خودپرست و ضدانقلابی
می‌نامند، یعنی پس از این که تیرهای دشمن را گواراتر از اقدامات جنگلی‌ها بیان می‌دارند،
یعنی پس از این که علت بزرگ همه ناراحتی‌ها را میرزا معرفی می‌کنند، یعنی پس از این که
میرزا را موجودی تنبل و وقت‌گذران می‌دانند، به طوری که او را به هدردهنده امکانات و
زمان‌های مساعد انقلابی و به مسامحه‌گر و آفتاب‌گیری بی‌عار متهم و محکوم می‌سازند، یعنی
پس از این که مهر اتهام دزدی و بروجدان چون بلور میرزا می‌زنند، یعنی پس از این که میرزا
را به خارج کردن اسلحه‌های گویا تقدیمی شوروی از دست انقلاب و مخفی کردن آن‌ها متهم
می‌کنند، و یعنی پس از این که بالاخره وعده می‌دهند که خیانت‌های میرزا و جنگلی‌ها را به
انقلاب ایران به‌همه جهان جار می‌زنند، معهذا نامه خویش را بدین ترتیب به پایان می‌رسانند:

فعلا انقلاب شمارا از خود دور کرده و محال و ممتنع است که اوضاع
به شکل سابق برگردد. با این وصف در عالم نوع پرستی به شما نصیحت
کرده، می‌گویم چنان‌چه مایل باشید مجدداً در این راه خدماتی کنید،
حاضرم برای پذیرفتن شما با رفقای خود مذاکره بنامیم، شاید شما را
قبول نمایند، به شرطی که در شورای امور با دیگران مساوی باشید
و شخصاً به امور مداخله‌ای ننمائید.

به‌طوری که ملاحظه می‌شود، پس از محکوم کردن میرزا به انواع و اقسام خصائص
رذیلانه، پست، و انفرادی؛ و پس از محکوم کردن وی به هرگونه عملیات ضدانقلابی، تازه
جناب مدیوانی می‌نویسند «فعلا انقلاب شما را از خود دور کرده». آخر پس این چه انقلابی
است که يك نفر را پس از این همه دون‌همتی، تنبلی، کاهلی، بی‌کاری، دزدی، ضدانقلابی‌گرایی،
بیرون بردن اسلحه از دست مجاهدین، سازش‌کاری با دشمن و غیره و غیره، هنوز او را برای
همیشه از خود نمی‌رانند، سهل است، تازه باز هم نه به‌عنوان يك مجاهد و مبارز ساده، بلکه
به‌عنوان فردی از «شورای» انقلاب حاضر است با وی کنار بیاید، فقط مشروط بر این که
خود را نه بزرگ‌تر از دیگران، بلکه «مساوی» با آن‌ها بداند؟ پس يك نفر می‌بایستی چه
بکند تا انقلاب بر روی او ضربید قرمز بکشد؟ دیگر بیست از حرکات و اقداماتی که جناب
مزبور برای «سردار جنگل» و یاران انقلابی سرهم کرده‌اند، کارشناس و قبیح و پستی هم هست
تا يك نفر انجام دهد، تا باعث گردد که جاودانه از دایره انقلاب بیرون گذاشته شود؟

جمع‌شدن این همه خصائص و روحیات ضدانقلابی و نفرت‌بار در يك نفر و یا يك عده،
و بروز کردن تمام این حالات در صحنه عمل، چگونه است که برای جناب مدیوانی که گویا

مجهز به سلاح علمی مارکسیسم-لنینیسم جهت تشخیص روحیات و کیفیات عملی افراد و طبقات در صحنه مبارزه می باشند ، هنوز این فرجه صوفیانه را باز گذاشته است که ممکن است با توبه و انابه و استغاثه بتوان از انحرافات گذشته مبری شد و به راهی راست و به «صراط مستقیم» گام نهاد ، تا آنجا که بتوان یک چنین لعبتی را در شورای، انقلاب جای داد و تنها تنبیهی که برای وی قائل شد همانا «مساوی» کردن وی با سایر اعضای شورای انقلاب بوده باشد!

عملیات و انتخاب روش های ضد انقلابی چیزی نیست که بیهوده و همین جوری توسط این یا آن فرد و این یا آن گروه پیش کشیده شوند که همین جوری هم با توبه کردن در نزد «پدر روحانی» به عملیات و روش های انقلابی استحاله یابند . همان طور که انتخاب

اعمال نمود

ماهیتند ، نه

محصول هنر پیشگی

شیوه های صحیح مبارزه و عمل به موقع و انقلابی این یا آن فرد و گروه و طبقه نیز عملی علی الهی نیست که الله بختکی هم به ضد خود تبدیل شود . همه این ها روی ضرورت ها ، شرایط تاریخی و وضع طبقاتی آن ها است . پس کسانی که مدعی فهم علمی تاریخی و مبارزات تاریخی طبقات و اقشار اجتماعی هستند ، می بایستی لاقبل به این نکته نیز توجه می کردند که به چه علت میرزا و یارانش در عمل ، فلان روش ضد انقلابی (به زعم شوروی و عمده اکثر راست و دروغش) را در مقابل بهمان عمل انقلابی قرار می دادند و یا از دست زدن به این شیوه انقلابی در هر اس می افتادند و در عوض به آن شیوه ضد انقلابی اقتداء می کردند .

اگر مادیوانی خانها ، این مدعیان به کاربردن علم در تاریخ و مبارزات اجتماعی ، به درستی به چنین تحلیلی بر مبنای مکتبی که خود را وابسته بدان معرفی می کردند ، دست می زدند ، دیگر ضرورت نداشت که بودجه ای برای به استخدام در آوردن «اگر» و «شاید» و «چنانچه» و «مشروط بر این که» و «انشاء الله» و غیره تأمین کنند . و دیگر ضرورت نداشت که به یک باره به ردای مسیح در آیند و دم از «عالم نوع پرستی» و «نسیحت» بزنند . کدام «نوع پرستی» ؟ مقصود از این «نوع» چیست ؟ نوع مربوط به علوم طبیعی و پزشکی ، یا نوع مربوط به هم زمان سیاسی و اجتماعی ؟ اگر مقصود جناب مدیرانی از «نوع» بدان نوعی است که در فیزیولوژی تعریف می شود ، می توانستند چنین ناعه هایی را برای لردهای انگلیس ، دوستان تزاری ، و حکومت ضدملی ایران نیز بنویسند (که البته لاقبل برای اولی و آخری نه نامه ، بلکه عمل را نیز فرستادند) . زیرا در واقع این «نوع» شامل آنها نیز می شود . ولی اگر منظور وی از «نوع» عبارت از همان هم رزم و دوست دار انقلاب و مبارزه ضد استعماری است ، که نه تنها تمام این صفات را قبلا در میرزا نایب بود شده بیان داشتند ، بلکه همچنین جان شین شدن

صفتی عکس آن‌ها را نیز در وی گویا محرز گردانیدند .

هدف سیاسی کثیف اما جناب مدیوانی از این مؤخره چه مقصودی داشته‌اند؟
۱- مقصود ایشان گول‌زدن میرزا و کشاندن وی به مسلخ

بوده است . جناب مزبور که سیاست شوروی را در انجام کودتا و طرح مربوط به نابودی میرزا ویا درگیر کردن وی را با کودتاچیان کلا شکست خورده می‌دیدند، می‌کوشیدند بدین وسیله مجدداً میرزا را به شهر بکشاند ویرنامه عقیقمانده قبلی را مجدداً حمله کند، و به خاطر این که میرزا دچار شك نشود ، شرط مربوط به تساوی با دیگران را نیز در آن گنجانیده اند .
۲- مقصود وی بازکردن لای در دیگری بود که شوروی می‌خواست در صورت بی‌نتیجه ماندن نهائی همه نقشه های اولیه ، اذآن وارد شود . دری که مجدداً طرح دوستی و هم‌کاری ریاکارانه با میرزا در پشت آن ریخته شود و بادسیسه‌کاری‌ها و تزویرهایی نوین ، این بار انقلاب را از زاویه دیگری بر سکوی اعدام خدا انقلاب هدایت کند .

۳- و بالاخره مقصود جناب مدیوانی از نشان‌دادن این روحیه عارفانه و نوع پرستانه کذائی، پس از آن همه اتهامات و توهین‌های قبلی، این بود که بدین وسیله هیز م‌های جدیدی در آتش کشمش میرزا و احسان‌الله‌خان‌ها بگذارد . یعنی به میرزا چنین وانمود کند که با توجه به تمام حرکات پلیدانه‌ای که تو مرتکب شده‌ای ، مهذا شوروی باتو میانه بدی ندارد . ما هم چنان حاضریم برای عضویت تو در شورای انقلاب میانجی شویم ، شاید رفقای بومی ایران قبول فرمایند و شاید هم رد کنند، ولی به هر حال این دیگر مربوط به آن‌هاست نه شوروی . و در نتیجه جناب نام برده می‌خواسته‌اند که با توسل به این حیلۀ تنگین ، دست خون‌چکان شوروی را در کوبیدن دشته بر قلب نهضت انقلابی ایران ، بدین شیوه کثیف و نجس شستشو دهند و بالاخره همه کاسه‌کوزه‌ها را بر سر خود عناصر داخلی بشکنند .

آن هالوها را بگو که تازه مشاورین و هم‌کاران جناب مدیوانی در تنظیم و ترتیب چنین نامه‌ای بودند . احسان‌الله‌خان را می‌گویم .

اقتداء به حق اما میرزا در نامه‌ جواییه خویش به جناب مدیوانی درباره این شغل جدید واسطه‌گی و این دعوت از وی برای هم‌کاری با درفقا

ضمن قبول شرایط و شروط مذکور ، می‌نویسد :

گمان کردید من مایلم با شماها کار کنم که می‌نویسید با رفقایستان

مشورت خواهید نمود ، بلکه مرا بپذیرند ؟ قطع بدانید که کارکردن با شما غیر ممکن است . زیرا عقاید شما و عملیات شما از هر زهر کشنده ، کشنده تر است . با این وجدان کثی ها که شده و بهما نسبت خیانت و سازش با انگلیس و دولت مستبده ایران داده اید ، دیگر مجال است . به شماها اعتماد و اطمینان داشت . ما می مانیم و منتظر جریان حوادث می شویم تا حق و حقیقت آشکار شود .

و با منافقین داخل نخواهم شد .
از جماعت بدکاران نفرت می دارم .
و با طالحین نخواهم نشست .
دست های خود را در سفا می شویم .
داود

همان طور که مشاهده شد ، نامه مدیوانی با دعوت موزیانه میرزا به هم کاری باورفتا ، پایان می یابد . و در عوض پاسخ میرزا به وی با جملات فوق که در واقع تودهنی سنگینی به مکرهای انقلاب شکن وی بود خاتمه می پذیرد و همه چیز را به آشکار شدن «حق و حقیقت» محول می کند .

در نامه دوم میرزا به جناب مدیوانی علاوه بر جملاتی که تکه تکه نقل شد ، جملات دیگری نیز هست که آوردن آنها و نگاهی هر قدر هم سطحی بر رویشان ، زبان آور به نظر نمی رسد :

ادامه

شهر را اشغال نموده ، حکومت را به انزوا مجبور ساختید ، پست خانه و تلگراف خانه را تصرف ، و راه ها را تحت نظارت گرفتید ، برای این که مانع شوید حرف صحیحمان به گوش کسی برسد ، تارقای شما مقاصد مشوممان را به موقع اجرا در آورند . فظییر این عملیات را وثوق الدوله و انگلیس و دولت تزاری کرد و بالاخره هیچ کدام طرفی نیستند و همه نابود شدند . مطمئن باشید که اظهارات دوستانمان ولو پس از مرگمان هم به گوش دنیا خواهید رسید و از پیداکری های آنان اطلاع خواهند یافت . در آن هنگام همان افکار عامه ای که

نیکلا را برانداخت و دنیکیین و کلچاک را ازین برد و وثوق الدوله و یارانش را ساقط نمود ، شمارا به کیفر عملتان خواهد رسانید .

رققای شما گمان دارند به سان يك قوه قاهره ای در برابر همه این مشکلات خواهد ماند . این چنین نیست . فقط احساسات عامه است که این مشکلات را رفع می کند .

رققا شما اگر غارت گری را «سلک» نام گذاشته و این عملیات را به نام کمونیسم مرتکب می شوند ، بنابراین شاهسون ها که سدسال است مرتکب این اعمال می شوند ، از همه کمونیست ترند . به گمانشان چون تازه اول کار است ، کلمات «فقرا» کاسبه ، و «رنجبر» و «تواریش» خشک و خالی خریدارانی دادند . غافل از این که طشت از بام افتاده و از انبانه هر چه بوده سرازیر شده است . اگر راه روسیه باز شود و مردم آزاد گردند ، معلوم خواهد شد که برخلاف تمایلات قوم مناظر فجیعی از این قبیل به دست افراطیونی امثال ایو کف در روسیه نیز ایجاد شده است . به نام حمایت از رنجبر ، رنجبران را غارت نموده ، با قحطی و گرسنگی ، معائب طاقت فرسا به بار آورده و کشور پهناوری مانند روسیه را با اعمال جاهلانه افراطی خود ویران ساخته اند . اکنون مصمم اند همان اعمال در ایران تکرار شود . غافل از این که زمامداران سویت روسیه و هر مرد عاقل سلیم النفسی از این حرکات متنفر است . و بالاخره آنها را مورد ملامت تاریخی قرار خواهند داد . رققای شما دوسه تا فادان را به خود ضمیمه و نام این جمع را « کمیته انقلاب » گذاشته اند . و آن بدبخت ها (۲۰۰۰) را آلت دست قرار داده اند . ولی بدانید که من و رفقایم محال است آلت دست آنها بشویم . من عاری از شرف می دانم کسی را که حقوق حاکمیت مملکت را فدیة شغل و مقام کند و يك ملتی را اسیر از چند تن خود خواه افراطی که از تظاهرات افراطی شان چیزی جز ریاست نمی خواهند قرار دهند . من استقلال ایران را خواهانم و بقای انتخابات کشور را طالبم . آسایش ایرانی و همه ابناء بشر را بدون تفاوت دین و مذهب شایسته . من بیانات لنین و تروتسکی و براوین و سایر زمامداران عاقل را که گفته اند « هر ملتی باید مقدراتش را خود در دست بگیرد » قبول داشته و در مقام اجراش هستم . هر گس که در مورد اخلیمان مداخله کند ، ما او را در حکم انگلیس و نیکلا در درباریان مرتجع ایران می شناسیم . من آلت دست قوی تر از شما نشده ام چه رسد به شما ها .

ما به شرافت زیست کرده ایم و با شرافت مراحل انقلابی را طی کرده ایم

فال موحش

در آن هنگام که خیانت و ترک اکتبر سراپای دیپلماسی شوروی و کودتاچیان نوینش را فرامی گیرد ؛ در آن هنگام که سربازان شوروی ، به انضمام افرادی که ابوکف و دوستانش بدون اطلاع حکومت وارد کرده است ، ستون فقرات کودتا و همچنین قلب و مغز آن را تشکیل می دهند ، با اشغال مراکز پست و تلگراف و راه ها ، ارتباطات لفظی و منطقی جنگل را با همه جا قطع می کنند ؛ در آن هنگام که هوچی ها و ارافه های بی مغز و سر به هوا ، در شیپور دیپلماسی منحرف شوروی فوت می کنند و به علت بی معارض بودن صحنه و خفه کردن منقذین ، زمینه را مهیای عروتیز علیه میرزا و جنگل می رابند و هر چه می توانند شیشکی درمی کنند ؛ در آن هنگام که دل های توطئه گران از پروزی های موقتی و تنگین شان غنچ می زند ؛ و در آن هنگام که تکیه زدگان گویا بر علم تاریخ و دانش مبارزه انقلابی ، آینده را روشن و همه چیز را بروفق مراد تشخیص می دهند ، آری در همان هنگام «فال گیر» نهضت جنگل به خاطر تمام این اعمال خیانت آلود شوروی «فال» و حشتناکی را جهت دیپلماسی منحرف آن کشور می گشاید :

مطمئن باشید که اظهارات درستان ولو پس از مرگمان هم به گوش

دنیا خواهد رسید و از یبدا دگری هایتان اطلاع خواهند یافت .

ناقوس مدفون شده ای که سال های سال کسی ندای آن را نشنیده بود ، پس از مدت ها و مدت ها ، گل ها و زنگه هایش زدوده شد و اکنون طنین خویش را به آسمان ها و به همه زوایای زندگی نهضت های ضد استعماری و کارگری جاری می سازد :

خائنی که مدت ها خنجر را در آستین خود مخفی کرده بود ، لباس سرخ به تن داشت .

خیانت ، خیانت ، خیانت ، این بود خدمتی که شوروی به انقلاب ایران کرد . (ومی کند.)

میرزا کسی نبود که ضمن چند کلمه حرف قلنبه سلنبه گفتن و

مقداری قیافه و ژست انقلابی گرفتن ، گول بخورد و اصول را

فراموش کند . برای او آنچه مطرح بود ، عمل بود ، عمل صحیح

و تمرین بخش ، در هر لباس ، یا هر قیافه و در لوای هر نوع جمله بندی ای که ممکن باشد . او از

آن ها نبود که به حساب شوق رفته سرخ ها ، شیرین زبانی دیپلمات ها ، و یا افتخارات

گذشته این یکی یا آن یکی ، شخصیت خود را از دست بدهد ، خویشتن را گم کند ، و به آسانی

نخستین معترض
انقلابی جهان

به زائده این یا آن سیاست مبدل شود ، تا هر طور که دلشان خواست اورا به همراه خویش بکشانه .

شاید میرزا در تاریخ جهان اولین انقلابی و اولین کسی است که رسماً به شوروی‌ها اعلام داشت با «تاوایش» گفتن ، کارگر و انقلاب و سعادت و فقر و یک مشت دیگر از این کلمات مجرد و «خشک‌وخالی» نمی‌توان واقیبات را در تاریخ پنهان کرد، تاریخ را فریفت، و خیانت‌را به صورت غذای خدمت به خورد ملت‌ها داد . او عمل می‌خواست . عمل صحیح و عملی که بتوان نتایج آن را بیلان داد . بیلانی که سود انقلاب و زیان خدایان انقلاب ، این باشد محصولی که از آن حاصل می‌شود . و شاید میرزا اولین انقلابی و اولین کسی است در تاریخ که رسماً هشدار می‌دهد این چنین اعمالی که به نام «کمونیسم» و «سوسیالیسم» انجام می‌شود ، همان اعمالی است که قرن‌هاست «شاهسون‌ها» بدون این که چنین عنوانی نیز برای خود گذاشته باشند ، بدان عمل می‌کنند . و شاید هم میرزا اولین انقلابی و اولین کسی است که گفت این گونه اقدامات آبروی سوسیالیسم و اترناسیونالیسم را هم خواهد برد و لذا دل‌سوزانه از شوروی‌ها تقاضا می‌کند که دست از یک چنین رویه‌های کثیف و پلیدی بردارند . چه قدر این داستان سعدی با اعمال و گفتار شوروی تطبیق می‌کند :

ناخوش ناخوش به بانگ بلند قرآن همی خواند . صاحب‌دلی براو بگذشت ، گفت : ترا مشاھرہ (ماہیانہ) چندست ؟ گفت : هیچ . گفت : پس زحمت خود چندین چرا همی دهی ؟ گفت : از بهر خدا . گفت : از بهر خدامخوان .

گر تو قرآن برین نمط خوانی
بیری رونق مسلمانی

هر چند شوروی را از پیش گرفتن چنین و چنان روش‌هایی «مشاھرہ» فراوان بود و هست ، مہذا از آن‌جا که خود مدعی بود (که البته اکنون دیگر چنین ادعائی را خوشبختانه ندارد . به پیش گفتار ص ۲۷ مراجعه شود) که کلیه این اعمال را به خاطر پیش برد «سوسیالیسم» و رشد انقلابات اترناسیونالیستی و خلاصه تحقق «کمونیسم» انجام می‌داده است ، لذا جای آن داشت که سوگند همان «صاحب‌دل» سعدی این بار به شوروی داده می‌شد

استقلال طلبی
اگر درخت درخواست‌های میرزا و نهضت جنگل را غرس کنیم
و یک‌یک شاخه‌های کلفت و نازک آن را بزنیم و بالاخره فقط به
بدنه ناب آن برسیم ، ملاحظه می‌کنیم که این ستون اصلی از این جان انقلابی برخوردار

است: هر گونه مداخله بیگانه، از سرزمین ایران، قطع.

جزاین اصل، همه چیز، ازجروبحث‌ها وپیکارهای تفرقه‌انگیز ایدئولوژیکی گرفته، تا کشمکش‌های خونین و جنگ‌های حزبی، کلا عواملی بودند که به نظر میرزا و نهضت جنگل، می‌بایستی بعداز رسیدن به هدف فوق، به‌صورت قاطعی طرح و حل شوند. او وظیفه حیاتی و اصلی انقلاب را در این مرحله محو هر گونه تجاوز استعماری و خارجی می‌دانست و لذا با هر گونه مداخله ضدانقلابی بیگانگان در امور داخلی ایران مخالف بود، ولو این‌که این بیگانگان تربجه‌های صادراتی شوروی بوره باشند.

اوجب حمایت این‌یا آن ملت انقلابی را از این ملت یا آن ملت انقلابی دیگر، و یا تقاضای کمک و تقویت این یا آن نهضت ملی را توسط این یا آن نهضت ملی دیگر، در درجه اول در زمره حقوق آن ملت و آن نهضتی می‌دانست که نیازمند هم‌کاری، حمایت، و تقویت است، نه در حیطه سلیقه و سیاست دولت، ملت، و یا نهضتی که مایل به رسانیدن کمک می‌باشد. و حق با او بود.

جبهه انترناسیونالیسم نه از طریق اعمال و دیکنه کردن نظر خود،
بلکه از طریق در اختیار گذاشتن امکانات و نیازمندی‌های مورد
درخواست نهضت‌های ملی و انقلابی است که می‌تواند استعمار را
در این یا آن سرزمین شقه کند و به دروازه‌های تاریخ بیاویزد، تا در نتیجه قدم به قدم به
پیروزی‌های نهائی خویش نزدیک شود.

ناسیونالیسم و

انترناسیونالیسم

مادام که استعمار و امپریالیسم حاکمیت جهانی و منطقه‌ای خود را حفظ کرده است، ناسیونالیسم این مناطق نیز به‌خاطر مبارزه با امپریالیسم، در زمره متفقین انترناسیونالیسم قرار دارد.

برای انهدام و محو هر گونه استعمار در سرزمین خویش بکوشیم، این است خدمتی که هر کس و هر ملت اسیر و استعمارزده، صرف‌نظر از هر گونه طرز تفکر و اندیشه‌ای، جبراً به انترناسیونالیسم خواهد کرد.

و میرزا این را قبول داشت. و همین اصل بود که در نظر کننده‌گونها که هر چه زودتر پیش‌کشیدن آنچه را که مربوط به سال‌ها و سال‌ها بعد و احياناً ده‌ها سال بعد است نشان انقلابی‌تر بودن تشخیص می‌دادند، ناچیز جلوه می‌کرد. زیرا اصل همیشه برای آنها که به‌کنده‌گویی و چپ‌روی آلوده‌اند، حقیر و کوچک است!

بدیهی است این تازه صورت ظاهری قضیه بود . صورت ظاهری

قضیه ، زیرا یک و به دوهای برنامه‌های و تئوریک در واقع اصلی نبود

که لوح‌ها به حساب اشاعه افکار خویش و سازندگی اذهان مطرح ساخته باشند . به میان کشیدن این حرف‌ها اصولاً از آن جهت بود که حرفی زده باشند ، حرفی که ایجاد اختلاف و تفرقه کند و بر مبنای آن برنامه‌های اصلی و اساسی خود را که همانا متلاشی کردن انقلاب باشد ، دنبال کنند .

درکنه همه این جریانات ، فاضل آب سازش خیانت کارانه شوروی با انگلیس و رژیم وابسته ایران جاری بود .

شوروی برای این که خیال هم‌عهدان خود ، یعنی انگلیس و دستگاه ضدملی ایران را از جنبش انقلابی خلق راحت سازد ، با کاشتن تخم شعارهای افراطی و در نتیجه ضدانقلابی ، نهضت را از درون تجزیه و متلاشی کرد . این برنامه حساب شده‌ای بود که حساب شده نیز تعقیب شد .

جادارد که در خاتمه این قسمت به پاره‌ای توهمات و ضعف شعور

انتقاد

انقلابی - سیاسی میرزا نیز اشاره‌ای بکنیم :

البته ما قبلاً به این روحیه میرزا که مایل بود انقلاب را با پارسائی بسیار به پیش ببرد ، انتقاد کرده‌ایم . و یاد آور شده‌ایم که به هر حال در هر انقلابی عده‌ای صدمه خواهند دید و از این گریزی نیست . خصوصاً وقتی که خود یاران انقلابی شدیدترین صدمات را تحمل می‌کنند ، بدیهی است دل‌سوزی درویشانه به خراب شدن خانه یک پیرزن مفلوک ، یا از گرسنگی مردن یک مادر آبتن ، همان درویشانه است ، نه انقلابی . و متأسفانه وجود چنین روحیه‌ای در میرزا قوی بود ، هر چند دلائلی در دست است که نشان می‌دهد وی خود در راه تصحیح آن‌ها بوده است .

برای این که خصوصاً و مجدداً به این حالت میرزا بپردازیم بایستی به نامه دوم وی به جناب مدیوانی مراجعه کنیم . میرزا در این مراسله خویش با تأثر ، به « قحطی و گرسنگی ، و حشتناک شوروی می‌پردازد و از « مناظر فجیعی » سخن به میان می‌آورد که گویا برخلاف تمایلات قوم ، صورت گرفته است . گوئی میسرزا چنین تصور می‌کند که انقلاب اصولاً دارای چنین « مصائب طاقت‌فرسائی » نیست و هرگز به علت یک دوره انقلابی ، ملت و خصوصاً محروم‌ترین عناصر آن دچار « قحطی و گرسنگی ، نخواهند شد و « مناظر فجیع » و « مصائب طاقت‌فرسائی » به پیش نخواهد آمد . و حال آن که ضدانقلاب به خاطر درهم کوبیدن انقلاب ،

از همه امکانات خویش و از همه وسایل غیر قابل تصور، استفاده خواهد کرد. دقحطی و گرسنگی و مناظر فجیع و مصائب طاقت فرسا، عمومی ترین و جبری ترین آنهاست. و بدیهی است انقلاب نیز نمی تواند بدین علل خود را رها سازد و به التیام مسیحائی درها و آلام کودکان و بینوایان پردازد. يك نهضت انقلابی با سازمان صلیب سرخ (!) متفاوت است. انقلاب برای نفعی همه این آلام و مصائب فقط يك راه را بلد است و فقط می تواند و می باید که از يك راه بگذرد: پیروزی. تفاوت انقلاب با صلیب سرخ (در حالت مجرد و ایده آلی آن) در این است که انقلاب به ملت، به بشریت، و به تاریخ به شکلی رویانی، تاریخی، و در جریان آینده می نگرد و حال آن که صلیب سرخ به مسائلی می اندیشد که مربوط به زمان حال می باشند.

داستان همین روحیه در میرزا، یکی از دردناک ترین تراژدی های انقلاب جنگل است.

ابراهیم غارت‌گر دیرزمانی پیروز نخواهد ماند ،
دیرزمانی صاحب آسمان نخواهد بود ، اختران را تنها به‌ظاهر در کام خود فرومی‌برند ،
شکبه‌باش ، مشتری سربرون خواهد آورد
.... همه آن ستارگان زرین و سیمگون ، باز خواهند درخشید ،
ستارگان خرد و بزرگ باز خواهند تابید ، آنان باقی خواهند بود ،
خورشیدهای پهناور جاودان و ماه‌های اندیشمند دیرپای ، دوباره نورافشانی خواهند کرد .

پس ای کودک دل‌آرام من ، توتنها برای مشتری ماتم گرفته‌ای ؟
توتنها مدفون شدن ستاره‌ها را می‌بینی ؟

اما چیز دیگری هم هست

.....

چیزی هست که حتی از ستارگان نیز جاودانی‌تر است .
والث ویتمن

جنگ و صلح

جنگ صمیمی و صلح ریاکار

۱ - بهترین اشعار والث ویتمن . ترجمه : سیروس پرهام . تهران ۱۳۳۸ ص ۹۲

شکست جنگی شوروی - کودتا

نتیجه مکاتبات انقلاب و کودتا به کجا می‌توانست منتهی شود ؟

جنگ !

و جنگ به شدت آغاز شد.

نیروهای سرخ شوروی درحالی که عمده قوای مهاجم را تشکیل داده بودند، به کمک کودتاجیان بومی‌شان به نیروهای انقلابی ایران حمله‌ور شدند. با این که بنابه تاکتیک و دستور میرزا، جنگی‌ها در ابتدا پیوسته از مصاف دادن با نیروهای شوروی - کودتا خودداری کردند و عقب نشستند، معهذا جسارت‌ها و نامردی‌های مهاجمین باعث شد که سرانجام نیروهای انقلابی دست به استقامت قهرمانانه‌ای بزنند، تاپیشروی قوای مهاجم راسد سازند. این ایستادگی دلاورانه به آن جا کشید که شوروی - کودتا مجبور شد و سرانجام توپخانه سنگین از رشت به کمک^۱ بطلید.

فعالیت شدید ویی امان توپخانه و سلاح‌های سنگین، هر چند پیروزی اولیه‌ای برای شوروی - کودتا تدارک دید، معهذا بالاخره این جنگ را هم همچون هر جنگ انقلابی دیگری، روحیه، ایمان، شرافت، شوق، و دریک کلام انسان برد. وسیله در برابر انسان تسلیم شد. انسان برد. قدرت آتش نتوانست قدرت ایمان را منکوب کند. سر نوشت جنگ و عاقبت به شکست مهاجمین پایان یافت^۲. نعره جنگ خفه شد. توطئه صلح آغاز گشت.

انقلابیون اعتبارات نظامی و مردانگی خود را، تازه در سطحی محدود نشان دادند. و معلوم شد که «نهایت سهولت در قبضه کردن ادارات» جمهوری موقتی انقلاب جنگل و پیروزی کودتای رشت، که به زعم جناب مدیوانی شاخص ضعف قوای جنگل ازیک طرف و فقدان

۱ - سردار جنگل ص ۳۰۲

۲ - سردار جنگل ص ۳۰۳

تکیه‌گاه عمومی انقلاب از طرف دیگر، و متقابلاً معیار رجحان قدرت «رفقا» از سوی و داشتن زمینۀ توده‌ای کودتا از سوی دیگر بود، نظری شیطانی، یا حاصل بخارات معده بوده است. و در واقع کودتاچیان نبودند که رشت را فتح کردند، بلکه انقلاب بود که بر مبنای سیاست و تاکتیک خویش رشت را در اختیار کودتا گذاشت.

ارائه کردن حکومت توسط انقلاب به کودتا، هم چون تقدیم کردن اسلحه‌ای زیبا به بوزینه‌ای بود، تا ضمن بازی با آن خود را نابود سازد. کودتا خود را نابود ساخت.

به هر حال شکست کودتا و نیروهای شوروی در ایران از جنگلی‌ها، نشان داد که مسجد جای هرگونه عملی نیست. و نشان داد که شرافت انقلابی نیروی جنگل و خصلت پایداری، مردانگی، و از خودگذشتگی آن‌ها، بیش از آن مقداری است که دیپلماسی زدوبندچی شوروی و حامیان ساده لوح داخلی تصور کرده اند. این آزمایش، سیاست اهریمنانۀ شوروی را به سوی توطئه‌های دیگری سوق داد: توطئه آشتی، توطئه صلح، و توطئه وحدت.

بازگشت شوروی از جنگ، بالا بردن قرآن بر سر نیزه‌ها، و پختن کیک زهر آلود آشتی، نه تنها به علت شکست نظامی کودتا از انقلاب بود، بلکه به علت توطئه ضد انقلابی دیگری نیز بود.

پیشروی قوای
رتجاعی-استعمار

اما در خلال کشمکش‌های انقلاب و کودتا، جبهه‌های انقلابی یکی پس از دیگری در مقابل قوای دولتی دچار شکست شد و به دست ضد انقلاب افتاد. تا آن جاکه بالاخره رشت تسلیم قوای مرکزی شد.

پیشروی قوای دولتی و شکست جبهه‌های انقلاب، که پس از عزیمت میرزا به جنگل و پس از قبضه شدن زمام امور دولت موقتی انقلاب توسط کودتاچیان صورت گرفته بود، امری بود که مسئولیت آن مطلقاً بر میان گیر شوروی-کودتا می‌شد. زیرا خصوصاً میرزا در تاکتیک خوانده شده‌اش، هرگونه مقابله و استقامتی را در مقابل کودتاچیان، تحت شرایطی مشخص، منتفی شده اعلام کرده بود و در این باره پیوسته به خود آن‌ها و رهبران شوروی نیز اطمینان-های صمیمانه‌ای داده بود. از این رو نجات ناشی از دسیسۀ کودتا را با هیچ زبانی، حتی زبان تبلیغاتی شوروی، نمی‌شد لیسید. و جای هیچ‌گونه توجیهی را برای شکست جمهوری و افتادن رشت به دست قوای رسمی ضد انقلاب، باز نمی‌گذاشت تا توسط آن شوروی بتواند جنگل را مقصر قلمداد کند و خود را تبرئه نماید. این است که درست در بحبوحۀ هزیمت و

فناى ارتش کودتا، و درحالى که حنى خالوقربان نیز مجروح شده بود، به ناگاه يك کشتى جنگى روسى نبروى مهاجم (مرکزی) را به توپ بست و تعدادى سرباز، نیز وارد جبهه جنگ کرد.

بسیار آموزنده تر است اگر توجه کنیم که درست در همین لحظه حساس بود که هواپیما های انگلیسى نیز به مدد توپ خانه ناوگان شوروى مى رسند و نبروى قزاق را به مسلسل مى بندند و بمباران مى کنند.

اجازه بدهید در این باره نیز از نوشته های آقای یحیی

هواپیما های
انگلیسى، به حمایت
از ناوگان شوروى
بر مى خیزند !

دولت آبادى اتخاذ سند کنیم :

(در همان حال که) اردوى دولتى در مرداب های انزلى پیش مى رود.... ناگهان از دریا گلوله های توپ های دور زن (روسى) از سر اردو گذشته، صحرا را پر آتش مى کند. و با گلوله های شست تیر که از اطراف مى رسیده، جوانان ایرانی (قزاق های دولتى) مانند برگ خزان به خاک مى ریزند. و از این بلا بدتر بلای بمباردمان طیاره های انگلیسى است که از طرف قشون مقیم بلندی بر سر آنها مى شود.

آیا این وضعیت اجازه نمى دهد که انسان تصور نماید آن عقب نشینى بی صدای بلشویک نمایان تا لب دریا و کشانیدن اردوى دولتى به مرداب های انزلى و آتش بارى بر آنها از دریا و صحرا و بمبارده کردن طیاره های جنگى، همه از روی يك نقشه و با يك فرمان و برای يك مقصود بوده است ؟

به هر صورت از آتش دشمن بلشویک آسا و انگلیس دوست نما، خلق کثیری از اردوى دولتى کشته و مجروح گشته و باقى مانده آنها با بدبختى بسیار به شهر رشت بر مى گردند. و انگلیسیان در عند این بمب اندازى و خسارت شدید که به اردوى دولتى وارد ساخته اند، مى گویند طیاره های ما برای تحقیق، حال اردوى بلشویک به انزلى رفته بودند، و این اردو را قشون دشمن

طرح مشترک

فراموش نباید کرد که در خلال مبارزات انقلابیون جنگل و قوای شوروی - کودتا، «نیروی سرخ» در مقابل نیروهای ضد انقلاب دولتی «پایداری جدی نمی‌کرد»^۲. ولذا به نظر می‌رسد که توطئه انگلیس - ارتجاع - شوروی بدین صورت طرح ریزی شده بود که اشغال شهر را به عهده نیروهای ارتجاع، و اشغال جنگل را جزو وظایف نیروهای شوروی - کودتا گذاشته بودند. به بیانی دیگر: به نظر می‌رسد که طرح اولیه انگلیس - شوروی - ارتجاع، به قول حضرت روستخین جهت «تصفیه نهضت انقلابی گیلان»، قبلاً بدین صورت بوده است که قوای شوروی - کودتا به نیروهای انقلابی میرزا در جنگل حمله‌ور شوند و آن‌ها را تار و مار کنند و بکوبند، و نیروهای دولت ارتجاعی - وابسته ایران نیز رشت و جاده‌های اصلی گیلان را فتح کنند. بدین ترتیب قضایا را از دوسو فیصله دهند، یکی از جهت حفظ آبروی (؟) اثر ناسیونالیستی شوروی. بدین معنی که زمینۀ تبلیغاتی به دست شوروی داده شود تا تاریخ را تحریف کند و چنین وانمود نماید که خیانت جنگلی‌ها باعث چنین فاجعه‌ای شد. و دیگری از جهت ختم کار انقلاب. بدین معنی که چون اولاً در اثر مصادمۀ کودتا و جنگل، قدرت بومی کودتا نیز به شدت مستهک می‌شد، و ثانیاً از آن‌جا که عناصر کودتایی به اندازه میرزا دارای اصول و حیثیت انقلابی و ملی نبودند تا در مقابل آراء و تصمیمات سازش کارانه شوروی راه مستقلی را برگزینند، لذا شوروی می‌توانست برنامه تسلیم و یا فرار را رسماً و قطعاً به آن‌ها بقبولاند و قال قضیه را بکند.

بدیهی بود که بدون وجود ارتش سرخ، نیروهای بومی کودتا همان‌طور که تاریخ نیز نشان داد، مرد میدان مبارزه نبودند و لذا همان‌گونه که در سال‌های ۲۵ - ۱۳۲۴ نیز در جریان فرقه دموکرات آذربایجان مشاهده شد، با برداشته شدن چتر و سپر حمایتی شوروی از مقابل و روی سر آن‌ها، فاتحۀ «یالانچی پهلوان»ها خوانده شد.

شوروی هدف را

اما شکست قوای شوروی - کودتا از نیروهای انقلابی جنگل، به دور می‌زند. سرعت به شوروی همانند که نمی‌تواند آن‌طور هم که روی کاغذ

۱ - جلد چهارم - حیات یکم - تهران ۱۳۳۱ - ص ۷-۱۵۶

توضیح: توجه ما بیشتر بر روی جنبه های - جری این سند می باشد. ضمناً پاسخ گوی نکتات کامات و جملات آن نیستیم.

۲ - سردار جنگل ص

محاسبه کرده است، دعوا را به سادگی فیصله دهد و تاریخ را نیز بنویسد. شوروی خیلی زود دانست که ماشین جاده صاف کنیش برای استعمار - ارتجاع، بسیار ابتدائی و کم بنیه می باشد، درحالی که جاده از سنگ های عظیم الجثه، محکم، و حتی متعزز و لغزانی مالمال است. سماجت کردن برای کوبیدن این سنگ ها، آن هم با همین وسائل، به دستمزد و مواجب نهائیش نمی ارزید. این است که انتخاب شیوه های جدید ضدانقلابی را برای مدفون کردن سنگ های خارای راه در اعماق خاک ها، از سرسختی های بدفرجام، مناسب تر تشخیص داد. شوروی به سوی توطئه چینی جدیدی روی آورد که نه با شمشیر، بلکه با پنبه سر بیورد.

این است که در جریان رد و بدل شدن رشت بین قوای کودتا و ارتجاع، زمینه های آشتی بین جنگل از یک طرف و کودتا - شوروی از طرف دیگر، چیده می شود. شوروی که از جنگ علیه انقلاب طرفی نبسته بود، زهر ضد انقلابی خود را به مایه فطری وحدت زد.

این دریغ را نمی توان فراموش کرد که جهت افکار عمومی که ابتدا آن سان به حمایت از انقلاب در حرکت بود، بعد نبال کودتای رشت، به چه جهاتی متعایل گردید. ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب بسیار مفید « سردار جنگل » در جریان پیروزی های ارتش مرکزی دهنگام گنبد - ایران برای تسخیر رشت و همچنین در جریان عقب نشینی قوای مرکز که به ناگاه به آتش توپخانه ناوگان شوروی و بمباردمان هواپیماهای انگلیس گرفته شده بود، از حوادثی یاد می کند که هنوز پس از قریب پنجاه سال قلب انسان را به درد می آورد. حوادثی که نشان می دهند که چگونه مردم رشت، یعنی همان مردمی که چندماه پیش فقط چندماه پیش، با سرور و مهربانی از میرزا و انقلابیون جنگل پیشواز کرده بودند و آن ها را در مقابل قوای دولتی یاوری می کردند، اکنون پس از این مدت قلیل که از آن دوران بیشتر نمی گذشت، در اثر مظالم و فجایع ارتش مهاجم و مداخله گر شوروی و سگ دوهای جتولی و نیم جتولی حزب عدالت، کارشان به آنجا کشیده بود که ارتش ضد انقلاب مرکزی را به مثابه ارتشی نجات بخش فرض می کردند، پیروزی آن و همچنین تسخیر رشت را توسط آن، فیضی آسمانی تصور می نمودند، به طوری که نه تنها مقدم آن را با هلهله و شادی استقبال کردند، بلکه:

هنگام رانده شدن سرخها از شهر، عده ای به عقب داران شان حملهور شده، جمعی را خلع سلاح و عده ای را کشته بودند. از این گذشته در پیش روی های

خیانت کودتا،
افکار عمومی را
منحرف می کند!
فاجعه!

اردوی دولت از حیث تهیه و مسائل زندگی و انواع خواربار و رساندن به جبهه و پرستاری از مجروحین ، آنچه لازمه کمک و مساعدت بود ، به جا آورده بودند^۱.

این است که پس از عقب نشینی مجدد قوای مرکزی و پیشروی مجدد ارتش شوروی - کودتا :

تعداد زیادی از ساکنین (رشت) دسته جمعی شروع به فرار کردند . فرار رشتی ها بی علت نبود ، چه ، از تلاقی نیروی سرخ نسبت به خود بیمناک بودند^۱.

این ، مهاجرتی دردناک و زندگی سوز بود.

زیرا مهاجرین حتی موفق نشدند پول های نقد و موجودی در صندوق ها را که به آن ها احتیاج پیدا می شد ، بردارند . و یا اشیاء سبک وزن و سنگین قیمت را از خانه ها شان ببرند . و با فرزندان و بستگان شان را از خطرات متصوره با خبر کنند . مادر از فرزند ، و خواهر از برادر بی اطلاع و دیوانه وار . پیاده و سواره ، راه قزوین را پیش گرفتند . شتاب و عجله آن قدر بی مطالعه و غیر منتظره صورت گرفت که عده ای از مهاجرین به علت سرما و نداشتن وسایل زندگی ، حتی گرسنگی ، تلف شدند^۲.

پس شکفت نیست که :

به این مهاجرت سریع و برق آسا ، نام فاجعه نهاده شد^۳.

پیش آمدن يك چنین وضعی از يك سو ، و بر نامه توطئه آمیز شوروی علیه جنکل و مپرا از طرف دیگر ، لا اقل ظاهراً این خوشبختی را ایجاد نمود که انتقام از مردم رشت ، از دستور روز شوروی - کودتا خارج شود!

اعتراف به انحراف بیهوده نیست که پس از اشغال مجدد رشت ظاهراً به دست احسان الله خان و فرمانده ایرانی سرخ ، در بیانیه ای که جهت مردم صادر می شود ، می نویسند :

هموطنان: ... عملیات ما اگر در ظاهر تلخ و سخت به نظر می آید ، اما واجد يك آینده درخشان و آمیخته به سعادت و سروری است...^۴

۱ و ۲ - سردار جنکلی ص ۳۰۴

۳ - سردار جنکلی ص ۳۰۵

بیان و گنج‌اندیدن این جمله، و جملاتی ظریف این در نخستین بیانیه کودتا پس از تصرف مجدد رشت، نشان دهنده اوج وهشتناک جنایاتی است که شوروی-کودتا مرتکب شده‌اند. و لذا اکنون که به سادگی نیش دندان‌های نفرت را در همهٔ خلق مشاهده می‌کنند و برنامهٔ جدیدی را نیز برای خویش در پیش گرفته‌اند، می‌کوشند تا برای موجه جلوه دادن آن همه رذالت و پستی در زمان حاضر، وعدهٔ بهشت فردا را به مردم ابلاغ کنند.

جانی به جنایت خود معترف شده است.

خیانت، خود شغل استتار خویش را کنار می‌زند.

و جالب این جاست برای این که این بار زیرکانه تحبیبی از مردم
کنند و در نتیجه خود را به آن نزدیک سازند، در همین بیانیه
می‌نویسند:

اپورتونیسیم
لامذهبی، مذهبی
هم می‌شود.

ما به هیچ وجه به عادات و آئین کشور و روحانیت

اهانت روا نمی‌داریم.^۱

و بدین ترتیب پس از یک دوره خیانت به انقلاب، که حداقل این خیانت را می‌توان در تجزیه وجدائی مردم از انقلاب خلاصه کرد؛ و پس از این که میرزا را به خاطر بیان همین گونه مطالب به عنوان «ضد انقلاب» به حساب خود از «انقلاب طرد» کردند، تازه خود، پادو صفتانه همان مقاسد و تاکتیک‌های میرزا را در اعلامیه‌های خویش به صلاح دید توطئه‌گران گنجانیدند تا شاید بدین وسیله بتوانند از همان محبوبیت و احترام میرزا، برخوردار گردند. اما دیگر دیر شده بود. حوادث چنان سریع و بی‌محابا پیش می‌آمدند که دیگر از جمله بازی و سخنوری کاری هیچ‌گونه ساخته نبود.

ماهیت را نمی‌شود با لفظ تمویض کرد. الفاظ گول می‌زنند، و ماهیت عمل می‌کند.

بیانیه نویسان حتی صمیمیتی تاکتیکی نیز در جمله سازی‌های خود نداشتند. آنها نیز بین ملت و بیگانه، هم چون وثوق الدوله‌ها و سید ضیاءالدین‌ها، نه ملت، بلکه بیگانه‌ها برگزیده بودند. دیکته‌های آنها را می‌نوشتند. تنها تفاوتی که بود، وثوق الدوله‌ها حساب‌گرانه انگلیس، و احسان‌الله خان‌ها بی‌شعورانه شوروی را قبیله‌گام خود قرار داده بودند. و نیز تنها تفاوتی که بود، وثوق الدوله‌ها رسماً و دانسته برای خیانت به ملت، به جانب امپراطوری روی آورده بودند، و حال آنکه احسان‌الله خان‌ها، حداکثر ابلهانه تصور می‌کردند که تبعیت از شوروی، مآلاً به نفع مردم ایران نیز خاتمه خواهد یافت.

لذا تعجب آور نخواهد بود که در این بیانیه به خاطر این که بدبینی های مردم را نسبت به خیانت‌های شوروی درباره انقلاب ایران بزدایند، و متقابلاً آن‌ها را به طرف شوروی متمایل کنند و ارتش سرخ را به عنوان منجی ایران جایزنند، پس از یک دوره یادآوری ازینماگری‌های انگلیس و دولت فاسد ایران، ضمن تحریف تاریخ شروع به ستایش‌های پر نغنا داغی از شوروی و ارتش سرخ می‌کنند و می‌نویسند:

**شوروی را غسل
تعمید می‌دهند.**

ما چون دیدیم که کار ایران گذشته و کاملاً به چنگال بی‌رحمانه انگلیس افتاده قیام به فداکاری نموده و دست نیاز به سوی آزادی خواهان روسیه دراز نموده و مساعدت طلبیدیم . آن‌ها نیز با روی گشاده و قلب سرشار ، به جانب ما شتافتند و تا آخرین رمق از همراهی با مقاصدمان دریغ نخواهند کرد!

و حال آن که دیگر کیفیت شوروی برای مردم و توده های وسیعی که واقعیات زندگی و اجتماعی را بسیار ساده و بی‌تکلف، ولی در عوض ریشه‌ای و عمیق حل می‌کنند، معلوم شده بود. دیگر واپس خوردگی ترمیم ناپذیری ملت ما را از دولت شوروی دور ساخته بود . مردم خیلی ساده فهمیده بودند که سیاست شوروی از قماش حسامیان ملل در راه آزادی و استقلالشان در برابر امپریالیسم نیست. و دیگر خروارها «تاید» و «فاب» گنده گوئی نیز قادر نبودند نجاسات کیره بسته خیانت‌های شوروی را از سیمایش بزدایند . علی‌الخصوص که شوروی اصولاً سیاست خود را بر مبنای شرکت با استعمار در چپاول قاطعانه ملل پایه‌گذاری می‌کرد. و اگر کشمکش در میان بود ، از نوع همان نزاع هائی بود که هر متجاوز برای منحصر کردن تجاوز به خویشتن، با متجاوزین دیگر می‌کند.

شوروی فقط می‌توانست نه باحرف، بلکه با عمل انقلابی و صمیمانه چرك های نفرت-انگیز خیانت را پاک کند . ولی همان طور که گفته شد ، از آنجا که سیاستش نه بر مبنای جانبداری از انقلاب ایران، بلکه بر بنیاد سازش با انگلستان به شکلی وسیع و جهانی ، و سازش با دستگاه فاسد ایران به شکلی محدود، استوار شده بود، باز هم راه خیانت به خلق

۱- سردار چنگل ص ۳۰۵

توضیح، این همراهی تا آخرین رمق ، خیلی زود در پیشنهادات جناب روتشتین بررسی خواهد شد.

ایران را برگزید، تا سرانجام که با امضاء قرارداد ننگین ۱۹۲۱ به يك باره به همه نوامیس انقلابی ملت ما لگد کویید.

شوروی يك موقعیت مناسب تاریخی را با توطئه کودتا و تجزیه قوای انقلابی از دست انقلاب خارج کرد و به دست ضد انقلاب سپرد. و از آن جا که همین يك حرکت نیروی کافی برای بیرون کشیدن قلب انقلاب از سینه آن نداشت، دسیسه دیگری طرح ریزی شد:

يك بار دیگر وحدت، و يك بار دیگر تجزیه .
يك بار دیگر تجمع، و يك بار دیگر انفجار.

نخستین رده توطئه آشتی و تجمع ، در بیانیة ۲۲ ذیحجة ۱۳۳۸
توطئه صلح
«فرمانده ایرانی سرخ» جای گرفته بود . یعنی همان طور که گذشت، قریب يك ماه و نیم بعد از کودتای رشت (که ظاهراً به علت این که میرزا تبلیفات ضد مذهبی را صلاح نمی دانست ، و کودتاچیان لازم اساسی تشخیص می دادند، به وقوع پیوسته بود.) کودتاچیان پس از اشغال مجدد رشت، از احترام به سنن و آداب و روحانیت دم زدند و بدین ترتیب جای پائی برای آشتی به زمین گذاشتند. و آن گاه تقریباً يك ماه و نیم دیگر بعد از این بیانیه بود که آقایان احسان الله خان و خالو قربان، یعنی سردستان بومی کودتا ، نامه آشتی کنانی برای میرزا فرستادند و در آن:

جمعاتی که از آن بوی گله گذاری از يك طرف و پیشنهاد صلح و سازش از طرف دیگر استشمام می شد، به کار برده بودند^۱.
این دومین سند علنی توطئه آشتی بود . خصوصاً که نامه مزبور با این شعر آغاز می شد :

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی بیریدند و باز پیوستند^۱.

پاسخ میرزا به این نامه خواندنی است. وجه بسا مفیدتر بود که ما به طور جداگانه آن را مورد بررسی قرار می دادیم. ولی خصوصاً از آن جا که عین نامه احسان الله خان و شرکاء در دست نیست، به شیوه ای که در این نوشته ها به کار می بریم، نامه میرزا را تحلیل نمی کنیم و فقط در مواقع لزوم قسمت هائی از آن را مورد استناد قرار خواهیم داد.

۱- سردار جنکل ص ۳۱۹

۲- سردار جنکل ص ۳۱۸

فرستادن حیدر پیش از حدوث کودتای رشت و بعد از عزیمت میرزا به فومن، از طرف
عمو اغلی نریمان نریمانف صدر شورای جمهوری آذربایجان شوروی، بامیرزا
تماس‌هایی گرفته می‌شود و ضمن تماس‌ها موافقت به عمل می‌آید که حیدر عمو اغلی، معروف به
حیدر بمبی، به عنوان نظارت به ایران بیاید. اما حیدر، نه تنها پس از جریان کودتا، و نه
تنها پس از جریان جنگ‌های کودتا و انقلاب، بلکه پس از مکاتبات و آشنایی کنان احسان‌الله خان
و خالو قربان بامیرزا، «بایک کشتی اسلحه به ایران وارد می‌شود». ۱۰

به نظر می‌رسد از آن‌جا که شوروی عملاً متوجه شده بود که شخصیت‌هایی هم چون
احسان‌الله خان و خالو قربان، قابلیت ایستادگی در مقابل میرزا و خلع سلاح او را ندارند،
این است که این بار می‌کوشد تا در برابر وی شخصیت پرسابقه و مورد تأییدی چون حیدر را
قرار دهد تا با ایجاد کشمکش در میان آن‌ها، جبهه انقلاب را بیش از پیش متشتت کند. و بدبختی
این‌جا بود که حیدر ضمن همه شجاعت، تهور، و حتی اصالتی که داشت، معیناً خیلی زود
آلت دست این یا آن شخص خوش صحبت، و این یا آن سیاست‌ظاهر‌الصلاح، قرار می‌گرفت
کما این که در جریان مشروطیت به‌عصای دست‌عنصری چون جناب سید حسن تقی‌زاده مبدل
شد و بدنبال پاره‌ای خوش صحبتی‌ها و قلنبه‌گوئی‌های این و کبوتر دو برجه^۲ در برابر چهره‌ای
چون ستار ایستاد و در جریان تیر خوردن وی و خلع سلاح مجاهدین، به شدت مجاهدت کرد.
حیدر که به خاطر تماس بسیارش با قفقاز و قراردادشش در کوران بحث‌ها و اصول
ثوری انقلابی، می‌بایستی لاقلاً نقش چه‌گواری انقلاب ایران را بازی کند، متأسفانه
بیشتر راغب بود که وظیفه‌ای در حد جانبازان و شجاعان دست‌چندم انقلاب به عهده بگیرد.
او بین زحمت و تعمق بر روی درک شرایط تاریخ و شیوه‌های اساسی مبارزه از یک طرف،
و ایجاد حادثه، ترور اشخاص، و انفجار این یا آن قرارگاه از طرف دیگر، راه دوم را که

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۶

۲ - این اصطلاح نیز از آن شهید کسروی درباره جناب تقی‌زاده است. اصل جمله از
جلد اول تاریخ مشروطه ایران ص ۸۰۹ نقل می‌شود:

باید دانست تقی‌زاده و تربیت و چندتن دیگری، گذشته از خود خواهی که
دامر گم‌شده شده به این کارشکنی‌ها و امهداشت (کارشکنی‌های مربوط به مخالفت
با ستار و پایه گرفتن انقلاب مشروطیت) انگیزه دیگری در کارشان می‌بود با آمد
ورفتی که آنان به‌لندن می‌کردند و همچون کبوتر دو برجه، گاهی در آن جا و گاهی
در این جا مرزبستند، ناچار می‌بودند که پیروی از شهسای مردان سیاسی انگلیسی
نمایند و بدگوئی از مجاهدان را که یک‌دسته جانبازانی می‌بودند درین نکویند

اغلب ماجراجویانه نیز بود، رجحان می‌داد. و حال آن‌که می‌بایستی هر دو آن‌ها را به شکل اسولی بهم پیوند می‌داد. بیهوده نیست که توده به‌وی نام «حیدر بمبی» را عطا کرد. این نام در واقع دربرگیرنده اصول حرکت و اصول قضاوت حیدر بود. این نام معرف، و بهترین معرف حیدر بود. توده، با شم توده‌ای خودش روی هم رفته درست قضاوت کرد.

به‌ر حال پس از ورود حیدر و پس از آشتی کودتا و انقلاب،
کمیته جدید انقلاب کمیته‌ای به نام «کمیته انقلاب ایران» به شرح زیر تشکیل شد:

میرزا کوچک‌خان: سرکمیسر و کمیسر مالیه . حیدر عمواغلی: کمیسر
خارجه. خالو قربان: کمیسر جنگ . میرزا محمدی: کمیسر داخله و
سرخوش کمیسر قضائی^۱

سه نکته جالب در این تقسیم مشاغل به چشم می‌خورد:

۱- کنار بودن احسان‌الله خان از تمام مسئولیت‌های درجه اول.

۲- خارج کردن کمیسری جنگ از دست میرزا و در عوض دادن مسئولیت کمیسری مالیه به‌وی. دزدجوهرات و پول‌ها و اسلحه‌های انقلاب، به کمیسری دارائی برگزیده شد.

۳- بازهم نامساوی بودن میرزا نسبت به سایرین که جناب مدیوانی مساوی بودن را در زمره شروط میانجی‌گری خویش برای راه دادن میرزا به انقلاب گذاشته بودند. اما انتقادی که در این زمینه خصوصاً می‌توان و می‌باید به میرزا وارد دانست، همین قبول خارج کردن کمیسری جنگ از دستش می‌باشد.

میرزا در تحت هیچ شرایطی نمی‌بایستی مسئولیت قواورتش انقلاب را رها می‌کرد. و شنیدنی است کسی که به کمیسری جنگ برگزیده شد، سرانجام دست‌های خود را به عنوان تسلیم‌ناب در برابر قوای دشمن بالا برد و باست سرهنگی به استخدام رژیم ایران درآمد. رژیمی که سال‌ها برای سرنگونی آن اسلحه به‌دوش کشیده بود و جنگ‌ها کرده بود. ای خالو قربان هالو قربان!

اما آن چه در این‌جا می‌بایستی ارزیابی شود این است که بدانیم
جنگل و ائتلاف
چرا میرزا پس از همه این حرف‌ها و جریانات و پس از این که
مجدد
رسماً در نامه دوم خود به جناب مدیوانی هرگونه سازش و
هم‌کاری با آن‌ها را منتفی شده اعلام کرده بود، معذراً بازهم حاضر شد که در کنار میز آشتی
بنشیند و مجدداً کمیته مؤتلفه‌ای تشکیل دهد.

میرزا نه از روی رؤیابافی و نه به علت ندانم‌کاری، از روی هیچ کدام به سوی آشتی

روی نیاورد ، بلکه از روی حسابها و برنامه‌هایی چند به چنین عملی دست زد.
وقتی که میرزا در نامه‌ای که برای احسان‌الله خان و شرکاء می‌نویسد یاد آور می‌شود که:

شما را دوستانی می‌دانیم سهو کرده، که در نتیجه سهو شما آزادی ایران
خفه شده است ، انقلاب شکست خورده ، و ایران به آغوش اجنبی انداخته
شده است ، نفرت عامه به سوی شما متوجه ، و زحماتان را بیاد داده است .

و شما هنوز در مقام جبران این سهوها بر نیامده‌اید^۱.

معلوم می‌شود که خوش بینی و اعتقادی به هم میزهای خویش ندارد .

وقتی که میرزا نامه خود را به احسان‌الله خان و شرکاء بدین صورت خاتمه می‌دهد که :

به همه دوستان قدیم خواه **علاقه قلبی شان** باقی باشد و خواه نباشد

تقدیم ارادت می‌نماید^۲

معلوم می‌شود که عقیده و اعتقادی به آشتی و هم کاری نداشته است .

وقتی که در همین نامه می‌نویسد :

ممکن نیست در مقابل تجاوزات نوع بشر لاقید بمانیم و مظلومین و

رنجبران بیچاره را زیر فشار پنجه ظالمان و متعدیان نگرسته، ساکت بنشینیم.

عقیده‌مان ثابت و غیر قابل تزلزل است . تمامی افراد ما با حرارت سرشار

برای فدا شدن در راه آزادی مهیا و بی‌پروا هستند ، لیکن **مراقبند که**

فعالیت‌هایشان به‌جا و به موقع صرف شود و به جای نفع موجب

زیان و خسارت نگردد.^۳

در واقع دانستگی خود را به اعمالی که می‌کند و مراقبت‌هایی را که برای انجام این

اعمال بروزمی‌دهد ، ابراز می‌دارد. و بصورتی ضمنی یاد آور می‌شود که برای آشتی نیز

محاسباتی انجام داده است ، محاسباتی بر این مبنا که اجازه ندهد «مظلومین و رنجبران بی-

چاره... (در) زیر فشار پنجه ظالمان و متعدیان ، جان بسپارند و انقلابشان در هم بشکند.

اما چرا پس از تمام این تفاسیل میرزا حاضر به آشتی^۴ شد؟

به نظر می‌رسد که میرزا می‌خواست بدین ترتیب یک بار دیگر بر تمام مواضع انقلاب

مسلط شود ، کلیه ادارات و سازمان‌ها را تحت نظر بگیرد و آن‌گاه هوشیارانه مراقب اوضاع

گردد تا هر آینه خلف وعده‌ای از طرف متفقینش دیده شد، این بار به‌عکس دفعه قبل که راه

۱- سردار جنگل ص ۳۲۹

۲- سردار جنگل ص ۳۲۶

۳- سردار جنگل ص ۳۲۴

فومن و جنگل را پیش گرفت ، رقبارا از میدان بدرکند تا انقلاب مستقلاً زمام امور را در دست داشته باشد.

میرزا این برنامه خود را هرگز از یاد نبرد و تا حدود امکان آرا عملی کرد. و دیگر به رقبا فرصت نداد تا برنامه‌های خود را به همان صورت قبلی تکرار کنند. ولی متأسفانه توطئه‌ای که ضمن سازش شوروی - انگلیس - ارتجاع چیده شده بود، قوی‌تر و مخوف‌تر از آن بود که جنگل را به آتش نکشاند. شعله‌های این توطئه از جوانب مختلف انقلاب را در محاصره گرفت. قابلیت ممتاز توطئه ، همراه با قدرت نظامی مربوط به آن ، به عنوان عامل خارجی ، و ضعف درونی انقلاب که در این میان خصوصاً تردید و احياناً بی میلی مردم نسبت به انقلاب شمشیر نهضت را کند می کرد، به عنوان عاملی داخلی ، بالاخره ثمره پانزده سال انقلابات بسته گریخته آزادی خواهی سراسر ایران و هفت سال انقلاب مداوم و پرنشیب و فراز جنگل را به قبرستان دیکتاتوری واستعمار سپرد.

برادرم یا خواهرم ، هم چنان بی باک باش !
از پا منشین - به رغم حادثات ، آزادی را باید نگاهبان بود ؛
آزادی نه چنان است که يك یا دوبار شکست ، یا بارها شکست ،
یا بی اعتنائی و حق ناشناسی ، یا ناوفاداری ،
و یا صف آرائی سرنیزه‌های زور و قدرت و سر بازان و توپ‌ها و قوانین جزائی ،
آنرا سر کوبی کند و از میانه بردارد.

آنچه ما بدان معتقدیم همواره در سراسر قاره‌ها نهفته می ماند.
کسی را به خود نمی خواند ، نویدی نمی دهد ، در دل روشنی و آرامش برجای نمی نشیند.
مثبت و آرام است ، تأمل و نو میدی نمی شناسد ،
و بردبار ، انتظار می کشد ، انتظار زمانی که نوبت اوست.^۱
والت ویتمن

۱ - بهرین اشعار والت ویتمن . ترجمه ، سیروس پرهام . تهران ۱۳۳۸ ص ۱۷۶

تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر
آن سعی و کوشش را که در خور توانایی یک
کشور است، برای ترقی و کمک و برانگیختن
انقلاب در تمام کشورها به کاربرد. ۱
استالین

www.iran-socialists.com

خیانت ناب

وسوسه‌های ضد انقلابی

۱- مسائل نیندیسیم ص ۵۴

توضیح، ضرورتاً از ص ۱۰۲ کتاب سیر کمونیزم در ایران نقل شده است. چه ضرورتی!

شوروی و انگلیس در زیر یک جل ننگین

روابط و سازش‌های پنهانی و زیر جلی شوروی و انگلیس که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود، کم‌کم محصولات ضد انقلابی خود را به بازار تاریخ جهانی عرضه داشت.

هرچند شوروی هجوم آشتی همه‌جانبه‌ای را با همه دولت‌های جهان آغاز کرده بود، مع‌ذات آن که در این زمینه نیز هم‌چون همیشه و هم‌چون سایر زمینه‌ها، در نزدیکی با شوروی سیاستی رئالیستی سودجویانه پیش گرفت، امپراطوری بریتانیا بود. بریتانیا مطابق معمول خیلی زود جهت اصلی را یافت و از حرکات بی‌رویه و سرگردانی‌های سیاسی خود را نجات بخشید.

انگلستان خیلی زود آینده خود را از قوای جنابان دینیکین و کلچاک و سایر ضدانقلابیون روس جدا کرد. کما اینکه حضرت للوید جرج نخست وزیر انگلیس در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۹ در جلسه ده نفری نمایندگان دول بزرگ جهان صریحاً گفت:

امیدواری به این‌ها جنابان (دینیکین و کلچاک و قشون چکوسلواکی)

مثل این خواهد بود که بنائی را بر ریگ روان بسازیم.^۱

در همین جلسه بود که حضرت للوید جرج رسماً امکان جنگ مستقیم بین قوای انگلیس و ارتش سرخ شوروی را با کلمات زیر رد کرد:

به محض این که پیشنهاد کنیم قشون انگلیس به روسیه اعزام شود، در ارتش طنبان خواهد شد. همین پیش بینی در باره هنگ‌های آمریکائی سیبری و قشون کانادائی و فرانسوی هم صادق است. تصور اضمحلال بلشویسم به وسیله قوای نظامی، دیوانگی محض است.^۲

۱- جلد اول از کتاب سوم تاریخ دیپلماسی. تحت نظر، ولایمور پوتیمکین. ترجمه ۱۰

تهران ۱۳۳۲ ص ۵۶

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۵۵

بنا به اسناد تاریخ دیپلماسی - که خود از منابع شورویها محسوب می شود - در حالی که نماینده و رئیس جمهوری آمریکا ، « ویلسون بر این لوید جرج را تأیید » می کرد ، فرانسه جداً با هر گونه کوتاهی در مقابل بلشویسم به مقابله برخاسته بود و ضمن يك مشت خیرهای ساختگی ، چه توسط « متخصصین » خود و چه به وسیله نمایندگان خویش ، اوضاع را به سوی جنگی مستقیم و علنی که گویا می بایستی تا محو نهائی بلشویسم در شوروی ادامه یابد سوق می داد .

ولی باز هم در این میان نخست وزیر انگلیس بیش از همه از شوروی دفاع می کرد . کما این که جناب لوید جرج صریحاً اظهار داشت که نظریات و اسناد متخصصین فرانسوی ؛ تا اندازه ای متمایل به غلو و اغراق بود و تنها به قاضی می رفت و اطلاعات صحیحی نداشت . و راجع به فجایع بلشویکها همان مکررات و قصه های روزنامه نویسان دست راستی افراطی پاریس را تکرار می کرد .^۱ و بدین ترتیب حتی به مدافعه از اخلاقیات و رفتار سرخها نیز داد سخن می داد . و خصوصاً از تحریک ینگه های خویش در دفاع از نظریات امپراطوری کوتاهی نمی کرد ، تا آن جا که :

روبرت برون نماینده کانادا ، و هوک نماینده استرالیا ، امکان اعزام

قشون کانادائی و استرالیائی را به روسیه به طور جزم و قطع رد کردند^۲

و اما در مقابل تمام این نفی راه های نظامی ، پس پیشنهاد جناب لوید جرج برای حل قضیه بلشویسم چه بود ؟ خود شورویها می نویسند :

لوید جرج ... اظهار داشت که موضوع کاملاً روشن است که سقوط بلشویسم به ضرب اسلحه ممکن نیست . بنابراین پیشنهاد کرد که با بلشویکها وارد گفتگو شوند^۳

اما درست يك سال بعد از این جلسات جناب لوید جرج در
تلفظی که در دهم فوریه ۱۹۲۰ در مجلس عوام انگلیس به خاطر
افتتاح دوره جدید قانون گذاری ایراد کرد ، اسرار کلبتین دقیق
را که دیپلماسی امپراطوری بریتانیا جهت کشیدن قمامی دندان انقلابی شوروی یافته بود رسماً
فاش نمود :

داروی عقل

برای شوروی

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۵۶

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۵۶

۳- تاریخ دیپلماسی ص ۷-۵۶

از برای آن که روسید را دوباره به سرحد عقل رهبری کنیم ، توسل به
قوه قهریه نتیجه‌ای نداده است. من منتقدم که می توانیم به کمک دادوستد
آن کشور را نجات بخشیم. بازرگانی خاصیتی دارد که انسان را
هوشیار می سازد.... به نظر من تجارت مسلماً بهتر از هر وسیله
دیگری به درنده خوئی ، غارتگری ، و خوش باوری بلشویسم
پایان خواهد داد.^۱

و حق باجناب للوید جرج و تنظیم کنندگان سیاست دقیق ضد انقلابی امپراطوری
بریتانیا بود: بازرگانی خیلی زود شوروی را «به سرحد عقل رهبری» کرد.
شوروی نه تنها حاضر شد که از اثر ناسیونالیسم و حمایت از انقلابات جهانی چشم‌پوشد،
بلکه هم‌چنین چنان به سرحد عقل آمد که لااقل انقلاب ایران را کت بسته تحویل ضدانقلاب
داد .

انگلستان در رأس همه کشورهای غربی و جناب للوید جرج در رأس دولت انگلیس ،
بیش از همه برای پایان بخشیدن به تهاجمات و عملیات نظامی ، و در عوض آغاز کردن
روابط اقتصادی و بازرگانی که « انسان را هوشیار می سازد » سماجت و فراست به خرج داد.
نزدیکی و سازش شوروی و انگلیس تا بد آن جاکشید که در بجهوه قحطی ۱۹۲۱
شوروی ، و در همان حال که تلاش سودجویانه همه کشورهای استعماری از شرایطی که قحطی
در اختیار آن ها گذاشته بود ، به اوج خود رسید:

للوید جرج روز ۱۶ اوت (۱۹۲۱) در مجلس عوام (انگلیس) اعلام داشت
که استفاده از قحطی برای اجبار به پرداخت دیون خود « يك طرح شیطانی
است »^۲

اما آن چه در این میان مربوط به ایران و در نتیجه مربوط به بحث ماست ، این است
که زمانی حضرت للوید جرج از اعتبار « بازرگانی » در « به سر ... عقل » آوردن شوروی
صحبت می کند ، که متعاقب آن جناب کراسین نماینده اقتصادی شوروی در لندن موافقت
می کند که :

دولت شوروی از تبلیغات ضد انگلیسی در ایران دست بردارد و تعامیت
ارضی کشور ایران را محترم بشمارد^۳

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، نوشته ژرژ تمان . ترجمه ، ابوالقاسم

طاهری، تهران ۱۳۴۴ ص ۱۷۵

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۱۰۹

۳- سردار جنگل ص ۱۸-۳۱۷

و درست يكسال پس از آن ، كار انقلاب ايران ساخته شد . قرار داد منحوس ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ ارتجاع - استعمار - شوروی در ایران به امضاء رسید .
و نیز درست دو ماه پس از ورود مسیو « رفیق روتشین » به عنوان وزیر مختار شوروی به ایران بود که حضرت للوید جرج بهره برداری از شرایط قحطی را در شوروی مطرحی شیطانی ، خواند .
ای استعمار رئوف!

بنیان سیاست
خارجی شوروی
حال که سخن به این جاکشید ، مناسب تر است که اساس و شالوده سیاست خارجی شوروی را نیز مورد بازدید سریع قرار دهیم .
بنا به فتوای ژرف استالین :

سیاست خارجی ما (شوروی) واضح و روشن است . هدف آن : حفظ صلح و توسعه دایره روابط تجاری با تمام کشورهاست... آن کس که جویای صلح باشد و بخواهد با ما معامله کند ، ما را برای حمایت از خود همیشه آماده می یابد .^۱

استالین با بیان جملات فوق در هشتمین کنفره حزب کمونیست اتحاد شوروی و تکرار آن در کتاب معروفش « مسائل لنینیسم » البته همان طور که خود اظهار داشته است ، به شکلی « واضح و روشن » سیاست خارجی کشور شوروی را متبلور ساخته است .

استالین ضمن کلمات و مفاهیم فوق ، نه تنها سیاست خارجی شوروی را در زمان ایراد خطابهاش ، بلکه همچنین این سیاست را پیش از آن دوران ، یعنی از آغاز استقرار حاکمیت قطعی حزب بلشویک و نیز پس از کنفره مزبور ، مشخص کرده است . تا آنجا که می توان از بسیاری لحاظ مفاهیم مزبور را همچو اصلی مداوم و پابرجا هنوز هم بر سیاست خارجی شوروی حاکم یافت .

همان طور که ملاحظه شد ، سیاست خارجی شوروی بر روی دو ستون برپا شده است :
۱- صلح ۲- روابط تجاری . (ملاحظه می شود که از حمایت از انقلاب جهانی سخنی در میان نیست .)

اما از آنجا که « صلح » به طور کلی موضوعی چندمان روشن و واضح نیست و چنانچیند چنین کلمه ای در منشور سیاست خارجی ، بیشتر ارزش تبلیغاتی دارد تا اصلی مشخص ، عملی و پایدار . و اصولا اگر هم محتوی و جانی جدی و اساسی از کلمه صلح در سیاست خارجی

۱- مسائل لنینیسم ص ۴۳۸

توضیح ، نقل از تاریخ دیپلماسی ص ۷

شوروی وجود می‌داشته و یا می‌دارد ، در هر حال مورد بحث ما نیست ، لذا بیشتر به پایه دوم سیاست خارجی شوروی ، یعنی « روابط تجاری » توجه می‌کنیم و آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

اصولی از روابط بازرگانی

نیاز و تکامل تولید بشری از يك طرف ، و کم بود و ازدیاد این یا آن محصول ، و این یا آن ماده خام ، در این یا آن سرزمین از طرف دیگر ، بازرگانی و تجارت راهم چون نیازی مداوم جدی ، و ضروری ، برای بشریت و ملت‌ها مطرح ساخت . همراه تکامل هر چه بیشتر تولید و وسائل تولیدی ، ارتباطات و معاملات اقوام و ملت‌ها به شدت از درون مرزهایشان تجاوز کرد و به این یا آن گوشه جهان مرتبط گردید ، تا آن جا که با تولید صنعتی و با تولید بورژوازی ، هر گونه دیوار بین ، و هر گونه قرنطینه‌ای ، اعتبارات و ارزش‌های تاریخی خود را از دست داد و ارتباطات قوی تجاری ، چه به صورت تقریباً مساوی (رابطه استعمار با استعمار) و چه به صورت چپاول‌گری‌های استعمار پنهانی ، به هر صورتی که باشد ، به هر حال هم‌چون اصل و بنیانی تخلف‌ناپذیر ، برای همه بشریت ، خواسته و نخواستہ ، مطرح گردید و برپا شد . با ایجاد رشد تولید صنعتی ، و یا با ایجاد رشد سیستم سرمایه‌داری و بورژوازی ، دیگر هیچ ملتی نه می‌توانست و نه می‌بایستی خود را از دایره روابط تجاری و بازرگانی جهان خارج کند .

دو نوع تجارت

اما اگر از هر گونه بحث ثوریک بگذریم ، عملاً همین قدر می‌بایستی توجه داشت که روابط اقتصادی جهان تنها می‌تواند بر پایه یکی از دو اصل زیر برقرار باشد:

۱- اصل روابط اقتصادی استعماری ، که محتوی آن ایجاد و تهیه کشورهای تولید کننده مواد خام و امثالهم ، به عنوان کشورهای مستعمره (و سایر القاب و عناوین جدید) و کشورهای صنعتی ، به مثابه تولید کننده کالاهای صنعتی و مکانیکی و غیره ، به عنوان کشورهای استعمارگر (و سایر القاب و عناوین جدید) می‌باشد .

۲- اصل روابط اقتصادی غیر استعماری (اگر کلمه نارساست ، خواننده مجاز است کلمات و یا کلمه‌ای را که مناسب تشخیص می‌دهد ، جای‌گزین آن سازد) که محتوی آن تکامل عمومی همه ملل ، بالا بردن جهانی تولید ، و رفع احتیاجات جهانی بشری توسط تولیدی جهانی که با شرکت مساوی همه بشریت و بسته به امکانات و قابلیت‌های عمومی هر يك از مناطق صورت می‌گیرد . (و مطالب دیگری که به میان نکشید نشان شاید ما را عاقبت به خیر کند) .

اما آیا انسان می‌تواند فقط به‌یکی ازدو نوع کلی بالا روابط اقتصادی خود را تنظیم کند؟ و آیا هیچ راه دیگری که در واقع واسطه‌ای بین این دونوع باشد، وجود ندارد؟ لنینیسم پاسخ می‌دهد: چرا وجود دارد.

بنابراین لنینیسم نوعی روابط اقتصادی و تجاری دیگر می‌تواند پس از حاکمیت پیروزمندانۀ یک انقلاب سوسیالیستی در این یا آن کشور به وجود آید، و آن، آن‌چنان روابط بازرگانی‌ای است که کشورهای سوسیالیست با سایر کشورهای جهان برقرار می‌کنند. بنابراین لنینیسم، کشورهای سوسیالیستی نمی‌توانند در روابط تجاری خود با جهان، ماهیتی صرفاً استعماری از خود بروز دهند. البته از آن‌جا که معاملات بازرگانی می‌کنند، به هر حال سود خود را در نظر می‌گیرند، ولی تفاوت این سود با سودهای استعماری در این است که استعمار به جز سودهای اقتصادی خود، به چیزی نمی‌اندیشد و همه چیز را فدای منافع اقتصادی و غارت‌گرانه خود می‌کند، ولی سوسیالیسم خصوصاً به سرنوشت ملت‌ها و به‌رهائی خلق‌های اندیشد، این است که اگر یک معامله اقتصادی و تجاری، به زیان انقلابات درونی جامعه منجر شود، سوسیالیسم بین سودهای بازرگانی و انقلابات توده‌ها، نه سودهای بازرگانی، بلکه انقلابات توده‌ها را مورد تأیید قرار می‌دهد. این است تظاهراتی از اتراسیونالیسم در سیاست خارجی کشوری که انقلابی سوسیالیستی را پیروزمندانۀ به حاکمیت رسانیده است.

و بدین ترتیب لنینیسم برای معاملات بازرگانی نوع سوسیالیستی - همزیستی مسالمت‌آمیز آن، محظوراتی را قائل شده است. اما آنچه را که لنین جداً تأکید می‌کند این است که هیچ کشوری، در تحت هر رژیم و مناسباتی که باشد، به هر حال نمی‌تواند خود را از حلقه روابط بازرگانی جهان بیرون بکشد و در درون خویش و با خویش زندگی کند.

لذا این که استالین نیز اصلی از سیاست خارجی شوروی را در روابط تجاری، اعلام داشته است؛ و نیز این که شوروی هم به روابط تجاری با سراسر جهان رغبت نشان داده است، امری موجه و قابل فهم است. ولی آن چه در این میان به دور ریختنش از وظائف انقلابات سوسیالیستی است، قاموس استعماری این روابط می‌باشد که با شیوه‌ها و روش‌های گوناگونی موجودیت و هستی خود را اثبات و معین می‌کند.

سال‌های جنگ انقلابی و ضد انقلابی در شوروی، اقتصاد تزاری را نیز از هم پاشید. و هر چند جهان نیز تازه از زیر آتشبارهای جنگ جهانی اول خارج شده بود، معه‌ذا شاید بتوان گفت که در میان دول بزرگ، شوروی از جهات گوناگون تنها کشوری بود که

احتیاج جدی
شوروی به روابط
بازرگانی با جهان

بیش از بقیه به ترمیم وضع اقتصادی خویش نیازمند بود، و برای این منظور محتاج روابط متقابل تجاری با جهان.

شوروی مواد و کالاهائی داشت که خود نمی‌توانست همه آنها را مصرف کند و لذا نیازمند فروش به کشورهای دیگر بود، و در عوض کالاها و مصالحی را لازم داشت که خود نمی‌توانست تولید کند و لذا ورود آنها را از کشورهای دیگر ضروری می‌دانست. از این رو وارد شدن در گرداب تجارت جهانی اجتناب ناپذیر بود. و شوروی وارد شد.

تجارت نفی‌کننده ولی آنچه می‌بایستی توجه شود این است که بینیم شوروی در این ارتباطات تجاری خود، سوسیالیسم و سایر اصول ادعائی خود را با اعمال خود مورد ستایش قرار می‌دهد، یانه، امپریالیسم و سایر حرکات خاص بازرگانی استعماری را (بسته به شرایط و امکانات خود) تعقیب می‌کند. از آن‌جاکه ما فعلاً فقط موضوع را در همین خویش مورد بررسی قرار می‌دهیم، لذا بهتر است بررسی کنیم که شوروی در روابط خود با ایران قبل از هرچیز، و در **درجه اول** به روابط بازرگانی، خود بادولت‌های حاکم توجه داشته است، یانه روابط انترناسیونالیستی و انقلابی خود با نمایندگان خلق و جنبش‌های مترقی.

مجله «اخبار»، نشریه اداره مطبوعات سنارت اتحاد شوروی در تهران، سلسله مقالاتی تحت عنوان «انقلاب اکتبر و مشرق زمین» یا «صفحه‌ای از تاریخ حسن هم‌جواری شوروی و ایران» منتشر می‌کرد که ضمن آنها کلید اصلی سیاست خارجی شوروی را در ایران نشان داده است. مثلاً شماره ۶ مجله مزبور، با جملات زیر نشان می‌دهد که چگونه سیاست خارجی شوروی را در ایران، خصوصاً و خصوصاً عوامل بازرگانی دو کشور تعیین می‌کرد (ومی‌کند)، و چگونه اصل روابط بازرگانی، بالاترین مقامات را نسبت به سایر اصول، تشکیل می‌داده است (ومی‌دهد):

نه فقط اقدامات مشترک دوستانه در صحنه بین‌المللی بلکه بسط و توسعه روابط همه جانبه، و در **درجه اول روابط بازرگی** نیز از جنبه‌های مشخصه روابط شوروی و ایران در این دوره بوده است.^۱

در این سری مقالات که جمله‌ای از یکی از آنها نقل شد، خواننده پیوسته متوجه می‌شود که چگونه وقتی که بحث روابط بازرگانی و اقتصادی پیش می‌آید، آب دهان شوروی به یار قره‌قوروت راه می‌افتد و سایر روابط و اصول، در هر سطح و حدی که باشند، سرانجام اعتباراتشان

۱- مجله «اخبار»، شماره ۶، بتاریخ ۲۰ مارس ۱۹۶۷ مطابق ۲۹ اسفند سال ۱۳۴۵.

بسته به این است که سرنوشت روابط تجاری را چگونه تعیین خواهند کرد. تا آنجا که ملاک سنجش خوبی و بدی دولت های حاکم در ایران و معیار سنجش عیار سیاست خارجی صحیح و غلط دولت های حاکم بر ایران و بالاخره محک سنجش عیار حکومت های ایران، همانا عبارت است از این که دولت ها و حکومت ها در روابط بازرگانی و بسط و توسعه ارتباطات تجاری خود با شوروی چه کرده اند. اگر آن دولت ها در این زمینه قدم های مؤثر و مثبتی برداشته باشند، و لولاین که نوکر امپریالیسم بوده باشند، و لولاین که انقلاب را شرحه شرحه کرده باشند، و لولاین که ملت را به سلابه کهنیده باشند، از لحاظ شوروی دولتی قابل پذیرش می باشند و احیاناً ملی قلمداد شده اند. زیرا که با قبول و انجام «سیاست حسن هم جواری» و «هم زیستی مسالمت آمیز» که محتوی همه آنها رد و بدل کردن چند «لوله لامپ» و چند خردار «کثیرا» است، نه سیاست دشمنی با شوروی، بلکه سیاست دوستی و نزدیکی با سوسیالیسم (۱) را پیموده اند. و در عوض هر گونه دول از این روابط بازرگانی، ولو تا کثیگی، موقتی، و اجباری، و ولواظر طرف حکومتی که به واقع ملی و ضدستعماری است، بالاخره از لحاظ شوروی غیر قابل قبول و احیاناً ضدملی اعلام شده است (ومی شود). شوروی این گونه سیاست ها را نه سیاستی مبتنی بر حسن هم جواری، بلکه سیاستی خصمانه، گویا علیه پرولتاریای جهان که از قرار ستاد فرماندهی آن در کرملین است، و علیه خلق ایران، که گویا شوروی و کیل و سی آن می باشد، تبلیغ کرده اند (و خواهند کرد).

شوروی نمی تواند سال ۱۹۲۶ را به متابه سالی خوش و میمون یاد آوری نکند. زیرا در این سال معاملات ایران در بازار مکاره «نیترگورد» نسبت به سال قبل آن متجاوز از دو برابر ترقی را نشان می دهد:

ضمناً اگر در سال ۱۹۲۵ هم بازرگانی ایران در مجموع معاملات بازار مکاره نیترگورد بالغ بر ۷/۵ درصد بود، در عوض در سال ۱۹۲۶ به ۱۶ درصد رسید.

به هر حال چنان که بیان شد، و خود شوروی ها نیز چه در همه جهان چه در ایران که موضوع مورد بحث ماست، کتمان نمی کنند، روابط بازرگانی و نتایج سودمند ناشی از آن برای شوروی، و خصوصاً برای شوروی بوده است (ومی باشد) که سیاست خارجی گویا اثر نا یونالیستی اتحاد شوروی را جهت می داده و مشخص می ساخته است (ومی سازد).

کفتم «تنها برای شوروی». آیا حجت زیردلیل قانع کننده ای نیست؟ :

ما مثل تاجرهای ماهر و صحیح العمل که به خوبی می دانند چه

مديونند و چه طلبکار، و چه نفع عادلانه‌ای، یا حتی بیشتر باید ببرند،
معامله می‌کنیم.^۱
لنین

يك فرجه ضروری لازم است فوراً بررسی کنیم که آیا مقصود ما این است که شوروی در روابط بازرگانی خود با سایر دول جهان، سود خود را در نظر نگیرد؟ و آیا اگر سود خود را در نظر نگیرد، آنگاه سیاستی اثر ناسیونالیستی - کارگری برگزیده است؟ مسلماً نه! بدیهی است که شوروی می‌بایستی در روابط بازرگانی خود با سایر دول جهان به منافع خود بیندیشد، ولی این منافع در صورتی که در راه اثر ناسیونالیسم و در راه حمایت از جنبش خلق‌ها به جریان افتد، آنگاه است که منافی غیر استعماری، ضد استعماری، و سوسیالیستی است. بدیهی است که هر طبقه‌ای به منافع طبقاتی خویش می‌اندیشد. طبقه کارگر نیز از چنین کیفیتی مبری نیست. ولی اندیشه‌های طبقاتی، اندیشه‌های متضاد و متفاوتی هستند. طبقه کارگر نمی‌تواند هم چون طبقه‌ای استعمارگر و استعمارگر بیندیشد. منافع طبقه کارگر با منافع طبقه استعمارگر جداست. و از این رو وقتی که طبقه کارگر منافع خود را در نظر می‌گیرد، با وقتی که طبقه استعمارگر منافع خود را در نظر می‌گیرد، ما با دو کیفیت مجزا از هم تماس داریم، نه با یک سیمای واحد. و لذا اگر شوروی به واقع دولتی سوسیالیستی بود و سیاستی اثر ناسیونالیستی را تعقیب می‌کرد، نتایج ناشی از منافی که از طریق معاملات بازرگانی به دست می‌آورد، می‌بایستی به بازرگانان دست شوروی برای کمک به جنبش‌های جهانی و تقویت قدرت سوسیالیسم بینجامد. و تنها در این صورت است که این منافع نه منافی استعماری، بلکه مآلاً منافی ضد استعماری و در نتیجه مجاز است. اما آیا می‌توان ضمناً بدون این که چنین نتایجی از سود جوئی‌های تجاری شوروی مترتب باشد، باز هم این سود جوئی‌ها را موجه و خارج از توسعه‌طلبی‌ها و منفعت پرستی‌های ضد اثر ناسیونالیستی - کارگری دانست؟ مسلماً نه! اما، آیا اگر موضوع معامله، خارج از خرید و فروش این یا آن مقدار کالا از امپریالیسم و استعمار باشد و بحث بر روی حفظ بیشتر حکومتی باشد که با انقلاب مسلحانه خلق خود را مواجه می‌بیند، آری آیا باز هم می‌توان این گونه روابط تجاری را مجاز دانست؟

۱- لنین. آثار ج ۲۷ ص ۱۷۳. نقل از تاریخ دیپلماسی ص ۱۴۴

سؤال: آیا برای اولین بار نیست که در مدار کسوم - لنینیسم - تاجر، «صحيح العمل» و «نفع» عادلانه، معرفی شده است؟

آیا این که چنین بیاناتی را لنین ایراد کرده است، شکفت انگیز است؟

مسئله نه ! اما ، اگر این گونه روابط تجاری نه به زیان استعمار و نوکران بومیش ، و نه به زیان سیستم هاورژیم هائی بوده باشد که منافع خلق زیر سلطه خود را تاراج می کنند ، هر قدر هم که به سود دولت شوروی باشد ، از آن جا که در عوض مستقیماً به زیان نهضت های انقلابی آن کشورها و علیه منافع خلق ستم دیده آن سرزمین ها بوده باشد ، آیا باز هم سوسیالیسم به خود اجازه می دهد که به مثابه « تاجرهای ماهر » منافع خلق سرزمینی را فدای منافع خود ، سازد ؟ آیا اصولاً دیگر سوسیالیستی در کار است اگر منافع آن معایر منافع انقلابات و خلق ها بوده باشد ؟ مسئله نه ! اما ، اگر این روابط تجاری و این معاملات بازرگانی در گرو تنها گذاشتن انقلابات ضد استعماری و طبقاتی باشد (تازه این هم قبول) و از این بالاتر ، اگر این ارتباطات تجاری منوط به خیانت به انقلابات ملی و داخلی و ضد استعماری این یا آن ملت بوده باشد ، آیا باز هم می توان این را نیز به حساب سوسیالیسم و « انتر ناسیونالیسم » موجه دانست که شوروی انقلابی را با گونی ای کشمش و سبزی خرما معاوضه کند و کام خود را شیرین سازد ؟ مسأله نه ! اگر همه این ها مجاز باشد ، رسماً باید اعتراف کرد که ما یا شوروی ، یک کدام از سوسیالیسم و انتر ناسیولیسیم هیچ چیز ، و هیچ چیز نمی دانیم .

و بعضی که گوی مارامی فشارد در همین است که شوروی ها به حساب معاملات بازرگانی ای که آن قدر مورد علاقه و محبتشان بود (وهست) ، از سوسیالیسم و هر گونه روابط انسانی شرافتمندانه ای خیلی زود عدول کردند و انقلاب ایران را به مزایده گذاشتند . و همه این ها را نیز در قاموس سوسیالیسم و انتر ناسیولیسیم خویش ، قابل قبول ، عاری ، و اصولی اعلام کردند .

ای سوسیالیسم بینوا !

حدود روابط تجاری بی گمان شوروی نمی توانسته است به حساب حفظ ایده آلیستی انتر ناسیولیسیم ، از تجارت و روابط اقتصادی با جهان خودداری کند . این چنین توقمی اگر ناشی از غرض نباشد و اگر هم متوقع را به بلاهت متهم نکند ، لا اقل مؤید خصلت منزله طلبی و عدول از واقعیات است . اما نمی توان شوروی را هم چنان به عنوان کشوری که سیاستی انتر ناسیونالیستی را در جهان اجرا می کند به بهانه سرپیچی از رؤیایابی ، عدول از منزله طلبی ، و فهم واقعیات مورد پذیرش قرارداد ، در صورتی که مفهوم این رؤیایابی و منزله طلبی نفی هر گونه خصلت انقلابی در سیاست آن کشور معنی دهد ، در صورتی که شوروی با امپریالیسم در کوبیدن انقلابات ضد استعماری و طبقاتی متفق شده باشد تا بتواند چند متر چیت و کرباس ، تعدادی تیر و تخته خرید و فروش کند . کسی که چنین شیوه و حرکتی را مجاز می داند ، اگر به خبث طینت و حماقت موصوف نباشد ،

لااقل بایستی اعتراف کرد که درست در مقابل خصائص منزه طلبی، دارای خصلت‌های نجاست طلبی است.

انقلاب جنگل قربانی چندگونی خشکبار می‌شود

اما شوروی در روابطش با انقلاب ایران و دولت ارتجاعی-وابسته ایران، و هم‌چنین در قضاوتش درباره روابط تجاری و حمایت‌ها و لااقل بی‌طرفی‌های انقلابی، نه به انقلاب، بلکه به تجارت می‌اندیشید. تجارتی ضد انقلابی. تجارتی ضد انترناسیونالیستی.

کما این که مسیو روتشین سفیر کبیر شوروی در ایران، در نامهٔ مزورانه‌ای که برای میرزا کوچک می‌نویسد، او را به‌راکردن انقلاب و خلع سلاح دعوت می‌فرمایند، بدین دلیل که یادآور شوند:

در تخیلهٔ گیلان از قشون روس و آذربایجان يك مسألهٔ دیگر هم مورد نظر است، و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه، بلکه به تمام دنیای خارج مربوط می‌سازد. به نظر من هر ملت دوست وطن‌پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد. چون که بعد از باز شدن این راه، ایران نفس راحتی خواهد کشید. این راه ایران را از حیث اقتصادی به تمام جهان متصل خواهد ساخت. این راه از احتیاجات اقتصادی ایران به انگلیس خواهد کاست و به‌همین اندازه به نفوذشان ضربه وارد خواهد ساخت. به شما پوشیده نیست که از فقدان روابط تجاری با سایر کشورها چه اندازه فکر به ایران استیلا یافته است. و همین امر حربهٔ سیاسی و اقتصادی مهمی به دست دیگران خواهد داد.

من گمان دارم اولین وظیفهٔ شما که شخص ملت دوست و وطن‌پرستی هستید، این است که از هیچ‌گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می‌کشند، تولید اشکال ننمائید. من متأسفانه می‌بینم که شما با پروگرام وسیع خودتان از باز شدن این دریچه که برای حیات ایران لازم است، جلوگیری می‌کنید!

بزاق شوروی هم چون بزاق سگ د. پاولوف در مقابل هر گونه زنگ روابط تجاری به ترشح می‌افتاد. (ومی‌افتد.)

از آن جاکه بعداً در این باره مجدداً آغاز مطلع خواهیم کرد ، لذا فعلاً به همین کلیات و نمونه‌ها اکتفا می‌کنیم تا بعد .

نمایندهٔ مختار شوروی در ایران
یا مأمور خیانت به انقلاب ایران

مسیو روتشتین نمایندهٔ مختار شوروی در ایران ، در جریان تقدیم اعتبارنامهٔ خود به سلطان احمد شاه ، پس از ایراد نطق خویش ، با نطق جوایبه‌ای مواجه می‌شوند که شاه پس از اظهار « سرور فوق‌العاده از استقرار رژیم آزادی در روسیه » مستقیماً به جریانات گیلان گریز می‌زنند و رسماً اعلام می‌دارند :

و یقین دارم که قضیهٔ تأسیس آور گیلان در نتیجهٔ مساعی و اهتمامات شما هر چه زودتر خاتمه یافته ، و طوری نخواهد شد که سکنه‌ای به روابط و دادیهٔ بین دولت وارد آورد.^۲

و در عوض جناب روتشتین پاسخ این « یقین » سلطان را هشت روز بعد، یعنی در ۱۶ ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۰ در جریان مراسم تاج‌گذاری نام‌برده در ضمن نطق تبریکهٔ خویش به صورت زیر می‌دهند :

به مناسبت این روز فیروز و جشن با عظمت، تبریکات سیمانهٔ خود و هم‌قطاران محترم خویش را به پیشگاه همایونی تقدیم داشته ، آرزومند است که ذات اقدس ملوکانه سالیان دراز چنین روز باشکوهی را برای سعادت ملت ایران و افتخار سلطنت آن اعلیحضرت درک فرمایند.

با اجازهٔ آن اعلیحضرت علاوه می‌نماید که دولت متبوعهٔ این جانب ذات اقدس همایونی را مظهر تمامیت استقلال ایران می‌داند. و نظر به این که با نهایت اشتیاق و از صمیم قلب به تمامیت و استقلال این مملکت علاقمند است ، علیهذا منظوری غیر از این ندارد که مراتب مودت آن اعلیحضرت را جلب نماید .

بنابر مراتب معروضه ، خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعهٔ دوستدار نظر به تعهداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده است ، پانهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع تصفیة مسألهٔ گیلان اتخاذ خواهد کرد.^۲

۱- ۲- جلد اول . تاریخ بیست سالهٔ ایران . نوشتهٔ حسین مکی . تهران ۱۳۲۳ ص ۱۹۰

۳- جلد اول تاریخ بیست سالهٔ ایران ص ۱۹۵

مسیو روتشتین در روز ۱۶ ثور ۱۳۰۰ خورشیدی وار تهران شدند و درست ده روز پس از آن بود که نطق ضد انقلابی فوق را به مثابه تعهدنامه‌ای رسمی ایراد کردند. و از همان موقع صمیمانه در راه نیل به هدف خود و « دولت متبوعه » خویش، که چیزی جز « تسریع تصفیة مسأله گیلان » آن‌هم « بانهایت صمیمیت » بوده باشد، نبود، فعالیت را آغاز کردند.

وقاحت قابل تقدیری است! انقلاب ایران به « مسأله گیلان » تعبیر می‌شود.

دو راه و دو تاکتیک
برنامه کار شوروی دقیقاً تنظیم شده بود. مذاکرات شوروی و انگلیس، نهایت نمر بخش بود. تا آنجا که دو دولت، با توجه

به وضع قوایشان می‌توانند وحدت عمل سیاسی و عمومی درباره کشوری مورد طمع پیدا کنند، این وحدت بین شوروی و انگلیس نیز در ایران پیدا شد. هر یک راه‌های خویش را منظم می‌پیمودند. وظیفه شوروی مشخص بود. شوروی می‌بایستی در ازاء قلم کردن پای انقلاب ایران، از مزیت روابط دیپلماتیک و اقتصادی با دولت ایران و مزایای دوستی با بریتانیای کبیر بهره‌ور شود. و شوروی تمام هم خود را در راه تحقق چنین اصولی متمرکز ساخت. و این جریانات چیزی نبود که در اطاق‌های در بسته مذاکرات محرمانه شوروی و انگلیس برای همیشه محبوس بماند. از آنجا که می‌بایستی این موافقت‌های محرمانه در محیط‌های سر باز عملی شوند، این است که بالاخره همه چیز آفتابی شد. البته کلیه کسانی که حتی با قدری فراست دستی بر آتش سیاست ایران داشتند، خیلی زود به توافق تنگین شوروی - ارتجاع - انگلیس آگاهی یافتند و میرزا نیز هر چند بالاخره به شکلی میرزاوارانه، ولی به هر حال به این سازش‌کاری‌های خائفانه پی برد. او متوجه شد که انقلاب از همه طرف در تله افتاده است و لذا تمام هنر خود را فقط و فقط در حفظ انقلاب، نه گسترش و نه پیروزی برق‌آسای آن، خلاصه کرد. میرزا می‌کوشید تا شاید بتواند نهضت را از قربانی شدن نهائی در این نمایشگاه سازش تنگین شوروی - انگلیس - ارتجاع خلاص کند.

میرزا به هر طرف که می‌نگریست، ابرهای تیره‌ای را که از حوادث شومی خنجر می‌دادند، در آسمان و زندگی انقلاب در حرکت می‌دید.

از لحاظ داخلی، نهضت وضعی به شدت متشنج، ملوک‌الطوایفی، و تجزیه شده پیدا کرده بود. و از لحاظ خارجی، دشمن به شدت تقویت شده بود و از امکانات یک پارچه بین‌المللی نیز برخوردار گشته بود.

اقتضاحات ناشی از کودتای رشت، ردالت‌های ناشی از افراط‌کاری‌ها، وجسایات

کودتاجیان نیز کار را به آنجا کشانیده بود که روی هم رفته می‌شد گفت که مردم ، یعنی این پناه‌گاه اصلی انقلاب و این دام اصلی ضد انقلاب ، به حالت راگدو می‌طرفی در مقابل هر دو درآمده بود . هیچ چیز جز زمان نمی‌توانست انقلاب را از دخمه‌ای که گرفتارش شده بود نجات بخشد. ولی دیگر فرصتی برای نهضت باقی نمانده بود . اگر انقلاب تنهایی توانست خود را حفظ کند ، همه چیز حفظ شده بود و همه چیز می‌توانست به نفع نهضت تغییر یابد. ولی پراکندگی و فزونی انقلاب ، تاریخ را به خلایق می‌انداخت که بیست سال آن ارزش يك روزه را نیز نداشت.

در دو موقع تثبیت وضع موجود بهترین سیاست هاست:

موقعیت انقلاب

۱- هنگامی که انسان بر همه چیز مسلط است.

۲- هنگامی که همه چیز می‌خواهد از دست آدمی خارج شود.

در این احوال اگر همه چیز به همان ترتیب که هستند باقی بمانند و اگر بتوان کاری کرد که همه چیز در جایی که قرار دارد میخ کوب شود. آری در این حال توانسته‌ایم بهترین شرایط را برای برنامه‌های بعدی تهیه بکنیم.

انقلاب نه در حالت اول، بلکه در حالت دوم قرار داشت. میرزا می‌دید که همه کاروان انقلاب به زیر بهمن مخوف ضد انقلاب می‌رود. او می‌کوشید تا شاید بهمن را هم چنان بر قلل کوه، و انقلاب را هم چنان در دامنه دره ثابت نگاه دارد. و می‌دانست که يك چنین وضعی مالا بهزیان ضد انقلاب و به نفع انقلاب پایان خواهد یافت.

اما، آیا می‌شود؟

میرزا برای حفظ انقلاب و تخفیف درندگی ضد انقلاب و

تاکتیک انقلاب

احیاناً ایجاد شکاف در وحدت آنها، به یکی از شجاعانه ترین

شیوه های سیاسی عمر خویش دست زد . بدین معنی که در نامه فهرست واری که برای مسیو «روتشتین» سفیر کبیر شوروی در ایران نوشت، موافقت خود را با «حفظ منافع بیگانگان» در ایران اعلام داشت، مشروط بر این که:

۱- «آزادی های ملی» در سراسر کشور برقرار شود.

۲- منطقه گیلان که هم اکنون در تحت تصرف انقلاب می باشد، هم چنان به دست نیروهای

انقلاب و واقعیات شاید آنها که عمل و مبارزه را چون حرف و سخنوری لولقه ساده دو سیر گوشت به نام زبان می‌دانند، يك چنین حرکت تهورآمیزی را از جانب میرزا به مثابه نفی همه جان و همه روح انقلاب تفسیر کنند. و از این بالاتر آنرا به چرخش میرزا به طرف ضدانقلاب تحلیل نمایند. ولی به نظر ما و کلیه کسانی که عمل را با همه عظمت و مهابتش مورد توجه قرار می‌دهند، يك چنین شجاعتی را در تأیید منافع بیگانگان در ایران از طرف میرزا، نماینده عمق خصال انقلابی وی در عمل مبارزه بر آور می‌کنند.

اذهان مبتدی گمان می‌کنند که يك سیمای انقلابی و یا يك نهضت انقلابی، همین که به این صفت موصوف شد، دیگر کلیه خصائص سیاسی خود را که بر مبنای اوضاع عمومی خویش و دشمن، در قالب طرح شعارهای روز، مذاکرات تودرتو، برنامه‌های حداقل، و تاکتیک‌های عملی پیروزی بخش، شکل می‌گیرند، ازدست خواهد داد و هر پیروزی و شکستی را مطلقاً توسط شمیر و توپ به دست می‌آورد و یا ازدست می‌دهد. و لذا اغلب از انقلابی، آن خروس جنگی فاقد متانت و اندیشه سیاسی- انقلابی را محسوس می‌کنند که بی پروا و بی حساب، به سوی رقیب در هر کجا و هر حال که بوده باشد، جستن جستن می‌کند و با تیغه‌های پایش او را ضربت می‌زند. در نتیجه این اشخاص یا به يك باره اهمیت فکر و سیاست را در انقلاب فراموش می‌کنند و یا اعتباری در حدود هیچ برای آن قائل می‌شوند. در حالی که يك رهبری و یا يك نهضت انقلابی، علاوه بر مهمات نظامی، می‌بایستی پیوسته ترکش سیاسیش نیز از تیرهای دیپلماتیک، خوش تراش، و فریبا مملو باشد، تا در همان حال که رقیب را سرگرم پرهای زیبای دم تیرها می‌کند، ضمناً بتواند پیکان زهر آلودش را در قلب وی بنشاند. خالی بودن این ترکش نیز هم چون فقدان آتش و مهمات انقلابی، خطرناک و مرگ آفرین است.

يك نهضت انقلابی نمی‌تواند برای رسیدن به هدفش، بدون توجه به همه جوانب خویش، فقط سرش را پائین اندازد و هن‌هن کنان به سوی ایده آل‌های خودگام بردارد. همانطور که پیش‌روی و حمله در زمان‌هایی که موقعیت، مساعد پیش‌روی و حمله می‌باشد، امری است انقلابی و محافظه‌کاری و وقت‌گذرانی در يك چنین شرایطی به زیان انقلاب پایان می‌یابد و میان‌گر رسوبات ضدانقلابی در نهضت می‌باشد؛ به همان ترتیب نیز عقب‌نشینی بی دغدغه و سریع از مواضعی که با وضع موجود دفاع از آنها باعث ازدست رفتن ذخائر انقلابی می‌شود و به هیچ وجه در کادر منافع و استراتژی انقلاب قرار ندارد، مؤید رشد خصال‌های انقلابی

خواهد بود. و به عکس آن، یعنی استقامت درجائی که نباید استقامت کرد، به حساب این که عقب نشینی بالاخره عملی «زشت» است و يك انقلابی هرگز پشت به دشمن نمی کند، خود روشن گر تراکم خصال های ضد انقلابی و رشد روحیات ماجراجویانه و قهرمان کاری های بی نتیجه در انقلاب است.

حمله برق آسا، در مواقعی که می باید به شکلی برق آسا حمله برد، و عقب نشینی برق آسا، در مواقعی که يك چنین تاکتیکی اجتناب ناپذیر می نماید، این است محک انقلابی بودن و نبودن يك فرد. يك رهبری، و يك نهضت، در تئوری و در عمل. مماشات و اتلاف وقت در زمان هایی که شرایط تعرض جمعند، و تخلیه کردن مواضع در مقابل حریف، در حالی که دفاع و استقامت را تاریخ ضروری ساخته است، این ها هستند علامت ضعف خصال انقلابی در يك فرد، يك رهبری، و یا يك نهضت، در تئوری و در عمل.

اما شرایط همیشه بر روی دو تاکتیک علنی پیش روی و عقب نشینی تنظیم نمی شوند. گاهی تثبیت موقعیت موجود، این است تاکتیکی که انقلاب موظف به اختیار کردن آن است. مسلماً در يك چنین موقعیتی نهضت مجبور است به چنان مصالحه ای رضایت دهد که نتیجه آن قرارداد داشتن همه چیز در همان مکانهایی است که قرارداد دارد.

تاریخ و روز
انقلاب فقط می تواند از لحاظ تاریخی خود را قوی مطلق بداند و حریف را ضعیف ناب. ولی از لحاظ روز چه؟ از لحاظ روز آن چه مطرح است شرایط عینی قدرت ها، شرایط عینی مبارزه، شرایط عینی مواضع، و شرایط عینی زندگی است.

تحقیر قوای دشمن در روز، در حالی که انسان عظمت و برتری آنرا به عینه مشاهده می کند، هر قدر هم که نمودار قوت قلب بوده باشد، مهذب نمی تواند ملاک تمیین و تنظیم عمل قرار گیرد. در عمل، نه با کم بها دادن به قوای خصم و نه با پر بها دادن به آن، بلکه با تمیین قیمتی حقیقی و درست برای آن است که می توان برنامه و روشی تنظیم کرد که مآلاً به دفن ضد انقلاب و حاکمیت انقلاب منجر شود.

انقلاب نمی بایستی خود را گول بزند، بلکه بایستی حریف را فریب دهد. وقتی که انقلاب خود را با دیوارهای پولادین ضد انقلاب مواجه می بیند و وقتی که قدرت آتش، قدرت پنجه، و قدرت پای خود را برای درهم نوردیدن آن ها کافی نمی یابد، می بایستی خیلی طبیعی و واقعی اوضاع را تحلیل کند و راهی متناسب با شرایط موجود برگزیند. و چه بسا که این راه مناسب، همانا مصالحه و قراردادی خفت بار را به انقلاب تحمیل کند.

قدرت حق و حقیقت، قدرتی تاریخی و عاطفی است. بی شبهه همین قدرت، یعنی قدرت طبقه‌ای که جهانی فاقد هرگونه استثمار انسان از انسان را طالب می‌باشد است که سرانجام بر جهان مستولی خواهد شد. ولی از لحاظ روز قدرت عاطفی و تاریخی حق، به تنهایی و به شکلی ایده‌آلیستی، کافی برای پیروزی و موفقیت نیست. در این حال، زور خشن و بیرحم آتش نظامی-سیاسی، و تفوق شعور و حساب‌گری سیاسی-انقلابی، به انضمام ایمان و جرأت آرمان خواهی است که سرنوشت را تعیین می‌کند. تنها به‌بانهٔ حق نمی‌توان همهٔ واقعیات را فراموش کرد و کله شقی بی‌نتیجه‌ای را خط‌مشی تخلف‌ناپذیر خویش قرارداد. این نه پیروزی حق، بلکه شکست آن است، و نه شکست ناحق، بلکه پیروزی آن می‌باشد. هیچ عاملی بیش از بی‌کلیگی و بی‌فکری یک‌رقیب، مددکار رقیب دیگر نخواهد بود.

یک نهضت انقلابی قبل از هر چیز می‌بایستی بسته به شرایط و اوضاع و احوال قوا و مواضع خویش با رقیب، موقعیت را به درستی و دقت تشخیص دهد و بر مبنای موقعیت موجود به اعمال انقلابی خویش دست بزند. وجه بسا که با تکیه بر همین شناسایی، بهترین شیوهٔ عمل را نه در پیکار، بلکه در صلح، نه در جنگ، بلکه در مصالحه، و حتی نه در گرفتن امتیاز، بلکه در دادن آن تشخیص دهد. و بدیهی است که راه صحیح، قدم گذاشتن در همین راه خواهد بود، و لوازم آن آتشین مزاجان، نق‌نقوها، گر گرفته‌ها، قهرمان‌نماها، و خروس چنگی‌ها، فریاد اعتراض و توهین و قهرشان اعصاب فلك را خراب کند.

نمونه‌های بزرگی از اقدام به واقعیت

مثال‌های روز این تاکتیک اصولی را می‌توان در آتش بس‌مصر در جنگ با اسرائیل در خاورمیانه (ژوئن ۱۹۶۷)، و همچنین در سکوت کوبا در بقاء و استقرار آمریکا در پایگاه دریائی «گوانتانامو» در آمریکای لاتین، ملاحظه کرد.

اما مثال تاریخی معروفی را که به خاطر تشابه بسیارش به اقدام میرزا می‌توان کمی وسیع‌تر به میان کشید، حرکت حساب شده، صحیح، و اصولی حزب بلشویک در جریان قرارداد «برست‌لیتوسک» می‌باشد:

بموجب این قرارداد، حکومت شوروی از لهستان و کورلاند و لیونی و استونی صرف نظر کرد و متعهد شد که نیروهای خود را از اوکراین و فنلاند فراخواند و مفاد قرارداد مورخ نهم فوریه را که بین آلمان‌ها و روسیه (مجلس ملی اوکراین) منعقد شده بود به رسمیت بشناسد. طبق آمار رسمی که کمیساریای (وزارت) بازرگانی شوروی انتشار داد، در نتیجهٔ

عقد قرارداد صلح (برست)، روسیه ۲۶ درصد از جمعیت و ۲۷ درصد از اراضی حاصل خیز و ۳۲ درصد از متوسط تولید محصول و ۲۶ درصد از شبکه راه آهن و ۲۳ درصد از صنایع و ۲۳ درصد از درآمد معادن آهن و ۷۵ درصد از درآمد معادن زغال سنگ خود را از دست داده بود.^۱

این عمل حزب بلشویک که مبتکر و مدافع اصلی آن شخص لنین بود، هر چند برای آن‌ها که هر گونه مذاکره و دادن امتیازی را به دشمن در تحت هر گونه شرایطی با کلمات تهیج‌کننده «تنگ» و «دخفت» و «زاری» و غیره وصف می‌کردند، عملی ضد انقلابی، خائفانه، و کثیف بود، مع هذا خود انقلاب نشان داد که همین دادن امتیاز بود که انقلابی بود، نه به عکس آن.

لنین خود بعدها دربارهٔ قرارداد مزبور این‌طور مثال آورد:

تصور کنید که راز زنان مسلحی سر راه را بر اتومبیل شما می‌گیرند. شما پول، شناسنامه، طپانچه، و اتومبیل را به آنها می‌دهید و از مصاحبت دل‌پذیر آنان رهایی می‌یابید. این بدون شك يك صلح و مصالحه است. (من به تو پول، اسلحه، و اتومبیل می‌دهم، تا تو به من امکان بدهی که به خوشی و سلامتی جان بدری برم.) بعید به نظر می‌رسد که آدم عاقلی پیدا شود که يك چنین مصالحه را با وجود این که راه زنان که صاحب اتومبیل و اسلحه شده‌اند و ممکن است این هردو را برای دزدی‌های آینده به کار برند، از نظر اصول غیرمجاز بداند و شخصی را که به چنین صلح و مصالحه‌ای تن داده است، شريك دزدها بشمارد. صلح و مصالحه ما با دزدها و راه‌زنان امپریالیسم آلمان، از این قرار بود.^۲

(پراکتز از لنین است)

لنین تقریباً يك ماه و نیم پس از قرارداد «برست لیتوسک»، در روزنامه «پراودا» در دفاع از حرکت انقلاب برای عقد قرارداد مزبور و در تشریح وضع و موقعیتی که حزب و او را وادار به امضاء این قرارداد کرده بود، چنین نوشت:

۱- تاریخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی آزرسی، چه میدانم؟ نوشتهٔ ژان بروهات.

ترجمهٔ علی اصغر شمیم، ص ۳۹-۴۰

۲- مرض بچه‌گانهٔ چپرری در کمونیسم چاپ مسکو فارسی، ص ۸-۳۷

توضیح: ما ضرورتاً این قسمت را از کتاب «سیرکمونیزم در ایران» استخراج کرده‌ایم.

نویسندهٔ کتاب مجهول بود. فقط کتاب در سال ۱۳۳۶ در تهران منتشر شده است.

ما ناکزیریم عقب نشینی کنیم و شرایط شرم آور صلح با آلمان را بپذیریم. زیرا رژیم اقتصادی کنونی ما از سیستم آلمان پائین تر است. رژیمی که مافوق سیستم آلمان باشد، هنوز وجود ندارد... استفاده از مهلت و فراغت لازمه زیستن است.^۱

این است که هرگز نباید دشمن را به بهانه این که دشمن است چنان نجس و مطرود بدانیم که بدون توجه به اوضاع و احوال خویش و بدون توجه به شرایط و موقعیت وی، پوسته یک روش پیش بگیریم، آن هم تیغ کشیدن و حمله بردن بوده باشد. یک چنین برداشتهای و تفاسیری، نه از روحیه انقلابی - سیاسی، بلکه از روحیه انفرادی - قهرمانی عناصری آب می خورد که حاضرند انقلاب را به بهای حیثیت تنگ نظرانه و عوام فریبانه‌ای که برای خویش دست و پا می کنند، بفروشند.

در زمینه این مبحث، تنها در یک مرحله و در یک موقعیت است که رهبری نهضت بایستی پرچم قهرمانی را به هر طریق که ممکن است افراشته نگاه دارد، و آن هنگامی است که طرح و پیشنهادات انقلاب هر قدر هم کریه و خفت بار (برای انقلاب) مهذا مورد قبول ضدانقلاب واقع نگردد و ضد انقلاب یا تکیه بر موقعیت و مصالح خویش، تنها مرگ تخلف ناپذیر انقلاب را طلب کند. آری تنها در این مرحله است که رهبری موظف است استقامت، تهاجم، خون ریزی، و مرگ را برگزیند و با میراث قهرمانی و شور افکنی که از خویش به جای می گذارد، اجاق جنبش آینده را گرم نگاه دارد. آری در یک چنین مرحله‌ای است که انتخاب مرگ قهرمانانه برای انقلاب، خود انقلابی است. زیرا هر گونه عدول از یک چنین مرگی، گام گذاشتن در جاده تسلیم تنکین و نکبت باری است که نه به بقا انقلاب منجر می شود و نه هیزمی قرص و پرسوز برای اجاق آینده به ارث می گذارد.

میرزا ابتدا به سوی مصالحه برای حفظ انقلاب روی آورد و چون این راه را بسته یافت، راه عدم تسلیم و مرگی قهرمانانه را برگزید.

انقلاب پدیده‌ای دیالکتیکی است که ظاهراً در این یا آن روز و در این یا آن منطقه، به معنی اثر و پایان اثر آن در این یا آن روز و در این یا آن منطقه نیست، بلکه به معنی این است که به علت ریشه‌هایی از گذشته، در حال، در جایگاه و مکان معینی سبز شده است، و لسی اثراتی جهانی و پایا برای همه اجتماعات و برای همیشه از خود به جای می گذارد. بدین سان

۱ - تاریخ اتحاد جماهیر شوروی. چه می دانیم؟ ص ۲-۳۱

انقلاب نه به امروز ، بلکه به فردا ، ونه به این جماعت ، بلکه به همهٔ جماعات جهان نیز متعلق است و بر روی آن‌ها اثر می‌گذارد ، خواه این اثرات مثبت و خواه منفی بوده باشند. از این رو پیوسته بهترین تاکتیک‌ها برای انقلابات شکست مند آن است که فرهنگ و میراث انقلابی تحریک و زاینده‌ای را برای همهٔ جهان ، برای همهٔ جهانیان ، و برای همهٔ آیندگان به ارث بگذارد .

میرزا با پایداری شهادت انجام خویش ، چنین میراث پر بها و پایان ناپذیری را از خود به جای گذاشت . درود !

میرزا با ارسال پیام پیشنهادی خویش برای جناب روتشتین به دو عمل مهم : انقلابی و افشاگرانه است زد . که یکی تکیه بر اصولی بود که فوقاً بیان شده و دیگری انگشت گذاشتن بر روی دکمه‌ای بود که سیاست شوروی را خصوصاً از این زاویه

میرزا دست
شوروی را باز
می‌گذارد

افشا می‌ساخت : اگر شوروی غرضی سازش کارانه و خیانت آلود ندارد و تنها بسته به مصالح خویش و اوضاع جهانی مجبور به مصالحه با بریتانیا به شکلی وسیع و با ارتجاع ایران در محیطی محدود می‌باشد ، پس بهتر است اصولی را مورد اتکاء قرار دهد که ضمن تحقق خواسته‌های خودش ، ضمناً ملت و انقلاب ایران را به یک باره در باتلاق دیکتاتوری استعمار - ارتجاع خفه نکند.

بدیهی است در صورتی که شوروی دارای حداقل وجدان انقلابی و اترانسونیالیستی - کارگری بود ، اصول پیشنهادی جنگل می‌توانست برای وی به عنوان اساسی قطعی مورد اقتدار قرار گیرد و لااقل در مذکرات خویش با دشمنان انقلاب ایران ، از این مرتز تجاوز نکند. ولی متأسفانه در سیاست خارجی شوروی نسبت به سر نوشت خلق ماهیچ گونه روحیات و خصائص انقلابی و اترانسونیالیستی و کارگری وجود نداشت . شوروی ، شش دانگ ، نهضت انقلابی ایران را در محضر معاملات سیاسی خویش به امپریالیسم ارتجاع فروخت .

اما اصولی که میرزا به مسیو روتشتین پیشنهاد می‌کند تا برای مصالحه با دولت ارتجاعی - وابستهٔ ایران بر مبنای آن‌ها وارد مذاکره شود ، به قرار زیر است :

مواد پیشنهادی
جنگل

۱- اصلاحات اساسی در کلیه دواير کشور به عدل آيد ، به طوری که امنیت داخلی و آزادی های ملی ، توأم با حفظ منافع بیگانگان تأمین میگردد

۲- هیأت دولت قول دهد قرار داد های مخالف اقتدارات ملی رافسخ نماید و در اجرای تعهداتی که برای حفظ استقلال و آزادی کشور لازم است ذمه دار باشد.

۳- واگذاری امنیت گمیلان به جنگلی ها و تأدیبه حقوق افراد از درآمدهای محلی .

۴- انتصاب فرماندار و رئیس دارائی وهم چنین افسران ژاندارمری ، به تصویب جمعیت .

۵- آزاد بودن احزاب و سوسی و افی در توسعه فرهنگ در شهر و قصبات .

۶- عقب نشینی قواء دولت از فرونتها به قزوین .

۷- قواء جنگل زائد بر میزان موجود افزایش نخواهد یافت .

فقط حفظ انقلاب به طوری که ملاحظه می شود ، میرزا عملاً خیانت و خطر را در زیر قلب انقلاب احساس کرده بود و لذا بدون تزلزل و تردید کلیه تلاش

های خود را تنها وقف حفظ انقلاب می کند. میرزا می کوشد تا محیط ایمنی برای بقاء و دوام انقلاب تهیه ببیند ، تا بتواند با مرتب کردن قوا و سامان دادن به اوضاع داخلی نهضت (که در آخرین تحلیل مهلك ترین عوامل نابودی به حساب می آید.) خود را برای مبارزات آینده آماده سازد .

میرزا به خوبی می دانست که وضع انقلاب ایران به جایی رسیده است که دیگر گسترش جنگ های انقلابی می بایستی برای مدتی نامعلوم کنار گذاشته شود و آن چه که اکنون اهمیت درجه اول دارد ، وجود و بقاء خود انقلاب است . به نظری می گوید که حفظ انقلاب می شد همان جمله ای را که لنین برای حفظ انقلاب اکتبر و در مورد قرارداد برست لیونسک به کار برده بود معیار عمل قرارداد. به قول «ریموند روبینس» رابط غیر رسمی آمریکا با شوروی ، لنین گفت : ما اکنون در وضعی قرار گرفته ایم که تنها «حفظ انقلاب»... به مهم ترین وظیفه تاریخیمان درآمده است و اگر چه نیل به چنین هدفی از طریق عهد نامه (ای) ... ننگ آور

وضع انقلاب ایران نیز چنین بود. يك چنین عهد نامه‌ای هر قدر تنگین ، مهذا انقلابی ترین و اساسی ترین عملی بود که جنگل می توانست انجام دهد . شوروی به این هم راضی نبود .

میرزا در تنظیم پیشنهادات خویش دقت سیاسی کافی به کار برده بود. او بامحول کردن مسؤلیت «حفظ استقلال و آزادی کشور»، «امنیت داخلی»، «آزادی‌های ملی»، «آزاد بودن احزاب»، «توسعه فرهنگ» و غیره به عهده دولت مرکزی ، دست خویش را برای آینده‌ای که اوضاع داخلی انقلاب راسرو سامان دهد، باز گذاشته بود، تا بتواند به همین بهانه‌ها به موقع خود حالت سکون و سازندگی درونی انقلاب را به حالت حمله و تهاجمات خارجی به ضد انقلاب مبدل کند.

اما در برابر پیشنهادات فوق ، جناب سفیر شوروی نامه‌ای برای **آغازی نوین** میرزا می نویسد که ضمن آن به سازش شوروی و دشمنان انقلاب اعتراف می کنند و هر گونه پیشنهادی را جز محونا بودی نهضت انقلابی ایران ، مردود و غیر قابل قبول و حتی غیر منطقی معنی می کنند. که ما برای این که جاده بحث را منظمأ طی کنیم. به جای این که ابتدا نکاتی از نامه مزبور را که مستقیماً و علناً علیه پیشنهادات فوق می باشند ، بیرون بکشیم و بررسی کنیم ، قدم به قدم همراه با آن نامه پیش می رویم ^۲ جناب روتشتین نامه خود را این طور آغاز می کنند:

من زیاده از حد از لطافتی که به وسیله رفیق سعداله خان درویش اظهار کرده و موافقت با سیاستی که من از طرف دولت شوروی اجرامی کنم در نظر دارید، خوشوقت گردیده و هم چنین منشکر م از شرایطی که توسط کلا تراف فرستاده بودید و لازم می دانید که به دولت پیشنهاد کنید ... پروگرام و شرایط و درخواست‌هایی که از نظر من، نماینده مختار دولت ج . ش . ف . ر . می گذرانید با دقت هر چه تمام تر خواندم .

۱ - رو-یه و غرب در زمان لنین و استالین ص ۷-۵۶

۲ - این نامه صفحات ۶۵-۳۶۱ چاپ دوم کتاب سردار جنگل را اشتعال کرده اند . توضیح کلی برای صرفه جوئی از توضیحات جزئی .

سرمایه‌گذاری معنویات

تکرار و تکرار این موضع که مسیو روتشتین می‌کوشند تا علناً و صریحاً بر روی این نکات تکیه کنند که حضرتشان «نمایندهٔ مختار دولت شوروی می‌باشند، و هر گونه «سیاستی» راهم که که اعمال می‌کنند، در واقع «سیاسی» است که «از طرف دولت شوروی» دیکته شده است، از روی بیهودگی، کمبود مطلب، و با خود نمائی نیست. بلکه بدین دلیل است که اصولاً شوروی با مایه گذاشتن آخرین امکانات و نفوذ «معنوی» خود در نهضت جنگل، تلاش می‌کنند تا به هم پیمانان و هم پیالهایش یعنی انگلیس در پهنه‌ای وسیع‌تر، و استعمار - ارتجاع در پهنهٔ ایران سمیمیت و صداقت خود را نشان دهند. زیرا چنان که بی‌دانی میرزا ضمن همهٔ مبارزات و مخالفت‌هایی که با اعمال نیروهای سرخ و سردستگان آن‌ها، و هم چنین اشخاصی چون جنابان ابوکف و معدیوانی و سایر کودتاچیان سرخ و سفید می‌کرد، معهذاً روی هم رفته برای رهبری شوروی، برای حکومت شوروی، برای گرداندگان سیاست شوروی، و بالاخره برای «زمام داران» شوروی و جدائی انقلابی و ضدامپریالیستی را سراغ می‌گرفت. وجدائی انقلابی و ضدامپریالیستی که حمایت و خدمت به کلیهٔ انقلابات آزادی خواهانه و مترقی جهان را هم چون وظیفه‌ای مقدس، بر گردن خویش می‌دانند و کمترین اهمالی را در راه آن مجاز نمی‌شمرند. ولذا عملیات ضد انقلابی اشخاصی چون جناب ابوکف را که در واقع آن‌ها نیز «نمایندگان دولت شوروی» بودند و «سیاستی» را اجرا می‌کردند که «از طرف دولت شوروی» تعیین شده بود، روی هم رفته به حساب سلیقه‌ها و اغراض فردی خود آن‌ها می‌گذاشت و تصور می‌کرد که روح حکومت شوروی از این عملیات خبر ندارند. این ابهام نسبت به شرافت انقلابی دولت شوروی باعث می‌شد که میرزا ضمن همهٔ ایستادگی‌هایی که در مقابل نقض عهدها، توطئه‌ها، و کج روی‌های فرستادگان شوروی در درون نهضت انقلابی ایران می‌کرد، معذالک هم چنان برای دولت مرکزی شوروی و سیاست «حقیقی» آن معنویتی انقلابی قائل شود. و همین تصور ناصحیح از روحانیت و اصالت سیاست حقیقی دولت شوروی است که این بار به عنوان آخرین حربه جهت درهم شکستن و اغفال نهضت جنگل از طرف شوروی بدین ترتیب مورد استفاده قرار می‌گیرد که مسیو «روتشتین» با تکرار و تکیه بر روی این امر که آن چه را که اجرامی می‌کنند نه نظر شخصی خود وی، بلکه نظر حقیقی دولت مرکزی شوروی است، می‌کوشند تا میرزا را آرام سازند و بدین وسیله او را لاقط در مخالف و ایستادگی فوری در مقابل این سیاست پلیدانه، درین بستی روحی قرار دهند، تا در خلال همین تردیدها و خوش باوری‌ها بتوانند نهضت را به شکلی در بست در محاصرهٔ ضد انقلاب و انفجارات داخلی آن بیندازند و به نابودی بکشانند.

اما آن چه در همین جملات خیلی ماهرانه و ریاکارانه به کار رفته است ، این نکته می باشد که مسیو روتشتین « خوشوقی زیاد از حد» خود را «ازالطافی که به وسیله رفیق سعدالله خان درویش» توسط میرزا ابلاغ گردیده است اظهار می دارند ، در حالی که «تشرکات» خویش را «ازشرایطی» که میرزا توسط کلاتراف فرستاده» بیان می دارند. و آن ان که آقای سعدالله خان درویش نیز حامل پیام ، و پیام متقابلی از میرزا برای مسیوروتشتین بوده است .

چه تفاوتی بین پیشنهادات میرزا که به جناب کلاتراف برای رسانیدن به مسیوروتشتین داده شده بود ، با پیشنهاداتی که توسط سعدالله خان درویش ارسال شده بود ، وجود داشته است ؟ ما از آن ها اطلاعی نداریم . این قدر هست که می دانیم موادی که قبلا از آن ها ذکر می به میان آمد ، توسط سعدالله خان درویش فرستاده شده است . به هر حال بدیهی است این بیان مسیو روتشتین خود موید مخالف وی با پیشنهادات مزبور می باشد .

لازم است همین جای یاد آور شود که نگارنده در این باره از ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» نیز توضیحاتی را تقاضا کرد ، که متأسفانه ایشان هم اعلان بی اطلاعی کردند . ولذا واجب است از هم اکنون و بدین وسیله به کلیه کسانی که اسناد و اطلاعاتی در این زمینه دارند ، تشکرات فراوان خود را تقدیم دارم ، در صورتی که هر طور که خود صلاح می دانند نگارنده را آگاه گردانند .

پس از جملات فوق ، نامه مسیو روتشتین ، این «نماینده» مختار شوروی ، با جملات عابدانه و فریب کارانه زیر ادامه می یابد :

ادامه دهیم

لازم می دانم يك بار دیگر شمارا متقاعد کنم به این که من سعادت

ایران را می خواهم. و از برای استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت می کوشم . من برای همین مقصود ، یعنی بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران مساعی خود را به کار بر دم . و خوشوقتم از این که اقداماتم بی نتیجه نماند و قشون انگلیس و روس که عبارت باشد از قواء آذربایجان و روسیه رفتند . و این اقدامات با نظریات تشکیلات دولتی و حزبی موافق در آمد . موقع انجام این کار فکرم این بود که تنها امنیت می تواند ایران را از چنگ امپریالیست های خارجی که نسبت به ایران نظریات طمع کارانه دارند خلاص

برداشتی مکانیکی از اصولکی دیالکتیکی

برای بررسی و تحلیل مفاهیم مستتر در جملات فوق لازم است که
قبلاً به پاره‌ای مطالب توجه کنیم :

معمول است میزان استیلا و نفوذ این یا آن امپریالیسم و این

یاد آن استعمار را در این یا آن سرزمین خصوصاً بر روی دو پایه : یکی تمداد نیروهای نظامی و دیگری میزان ارتباطات بازرگانی بسنجند . چرا ؟ زیرا این دو ستون در واقع مبانی و بنیان‌های کلاسیک و تدریس شده‌ای هستند که اغلب در کتاب‌های تحقیقی - فلسفی - سیاسی - اجتماعی - ضد استعماری ، حتی از قرن هیجدهم و نوزدهم نیز نوشته شده‌اند . که البته اگر هم بادی دیدی دیالکتیکی بدان توجه شود ، هم چنان نیز صحیحند . اما آن‌جا که اقتدار بی‌جان به این مفاهیم و اصول کلاسیک و علنی ، انسان را از اندیشه و تحقیق ریشه‌ای قضا یا ، با توجه به حالات و ویژگی‌های جدید و ویژه گی‌های منطقه‌ای آزادمی‌کنند ، ضمناً هم انسان می‌تواند کلمات و شعارهای تهییج‌کننده و قالب زده‌ای را با ژست و تبختر تمام ایراد نماید ، لذا پاره‌ای و یابسیاری از روشنفکران قشری ، به شکلی سطحی و ساده لوحانه ، و اغلب سیاست‌های استعماری بسته به شرایط و موقعیت خویش به صورتی مکارانه و رندانه می‌کوشند تا وجود و عدم وجود ، رجحان و ضعف ، و بالاخره استیلا و عدم استیلا ی این یا آن امپریالیسم را در این یا آن سرزمین با همین مقیاسات ، منتهی به شکلی مکانیکی و یا محیلانه مشخص کنند . و از آن‌جا هم که در این زمینه اعداد و آمار و اسناد اقتصادی و نظامی مورد نیاز تا حدود زیادی در دسترس می‌باشد ، لذا تنظیم کردن کتاب‌ها و رسالات و پرونده‌های قطور جهت خود نمائی و یا جهت تحمیق مردم و یا صحیح‌تر گفته شود : جهت تسخیر احمق ، کاری ساده و معمولی شده است . خصوصاً که نمونه‌های قابل رؤیتی نیز مانند مستشاران نظامی و یا نمایندگان گی‌های اقتصادی را نیز می‌توان در کوچه و خیابان به مردم نشان داد .

با این گونه برداشتها و این گونه تحلیل‌ها (اگر به پاره‌ای مطالب و علل دیگر کاری نداشته باشیم و اگر فرض را بر حسن نیت تحلیل‌گر قرار دهیم .) و از لحاظ کلی وریشه‌ای بدان - جا خواهیم رسید که تحلیل‌کننده نقش علم و عامل ذهنی را در هدایت و جهت‌گیری استعمار و امپریالیسم از قلم انداخته و دچار این انحراف شده است که استعمار به هیچ وجه قادر نیست از اصول و اساسی که توسط ضد استعمار افشا می‌شود ، به نفع خود بهره‌برداری کند و در نتیجه باعث گول زدن و منحرف کردن نهضت‌های آزادی خواهانه شود .

۱ - بدیهی است باز هم سخن خصوصاً وهم چنان درباره ایران است .

این تصور ساده لوحانه‌ای است که گمان کنیم اگر ملت‌ها به شیوه‌های سیاست استعماری پی‌برند و آن‌ها را افشا کردند؛ و یا اگر ملت‌ها از چهره استعمار عکس برداشتند و آن را چاپ و نشر دادند، این علم و افشاگری مطلقاً مورد استفاده توده‌ها قرار می‌گیرد و به هیچ وجه استعمار نمی‌تواند از همان علوم به نفع خود بهره‌برداری کند و باعث انحراف مردم شود. وقتی که ما شناسائی استعمار را به سیما و وضع مخصوصی منوط کردیم و وقتی که استعمار نیز بداند که ما او را فقط از همان سوراخ و زاویه و با همان شکل و شمایل خواهم شناخت، آن‌گاه این دانستگی متقابل خدمت‌گذار کدام یک خواهد بود؟ ما، یا استعمار؟ مسلماً هر دو! هر دو، زیرا ما سیما و قیافه‌ای از آن شناخته ایم و دیگر گول چنان چهره‌ای را نمی‌خوریم، و او نیز برای ادامه غارت‌گری خود از همین دانش سود می‌جوید و برای فریب مجدد ما، خود را به طرز جدیدی بزرگ خواهد کرد. بدین ترتیب فرهنگستان‌های ضد استعماری نه تنها به نفع ضد استعمار، بلکه هم‌چنین به سود استعمار نیز هست. استعمار نیز از دانش ضد استعمار استفاده می‌کند، همان‌طور که ضد استعمار از دانش استعمار بهره می‌برد.

البته از آن‌جا که ضد استعمار در جهت تاریخ و استعمار خلاف سیر تاریخ است، سرانجام با همه مکاری‌ها و بهره‌وری‌های استعمار از دانش ضد استعمار، به هر حال استعمار نفی خواهد شد. زیرا هر قدر که استعمار از پی‌بردن به معیارهای شناخت استعمار استفاده کند و خود را به رنگ و آب جدیدی درآورد، معذالک از آن‌جا که بالاخره نمی‌تواند اصل و ماهیت استعماری و طمع و رزانه خود رها کند، این است که در نهایت خرد خواهد شد. ولی این اصل نهائی هرگز بدین معنی نیست که ما مبارزه با استعمار را بسیار ساده و سرسری بگیریم و بادل خوش کردن به این یا آن اصل، از توجه به حیل‌های حریف غفلت ورزیم.

هنگامی که استعمار دانست که ما وجود او را در میهن خویش تنها بر مبنای نیروهای نظامی، میزان مستشاران کشوری و لشکری، و مقدار رجحان صادرات «حقیقی»، اش بر واردات و حقیقی، اش می‌شناسیم (آن هم بسیار دگم و خشک) آیا او نیز قادر نخواهد بود که از این ملاک‌های ما استفاده کند و خود را به چهره و ظاهری درآورد که این معیارها به سادگی و به طرزی قالب‌بده قابلیت شناخت او را نداشته باشند؟

به نظر ما هر چند عواملی نظیر مقدار نیروهای نظامی، میزان مستشار، و چگونگی رجحان صادرات «حقیقی»، این یا آن استعمار بر واردات «حقیقی»، اش و یا وضع سرمایه‌گذاری‌هایش در این یا آن کشور از لحاظ شناسائی و حاکمیت امپریالیسم، عواملی قابل تأمل، قابل توجه، گویا، و سرریزند، معهذاً میزان استیلا و سطح حاکمیت استعمار-گران گوناگون را در کشور، نه تنها نمی‌باید به شکلی خشک و بی‌برو برگرد، دائماً فقط بر همین اصول استوار دانست، بلکه چه بسا که همین مقیاسات اگر به صورتی مکانیکی

و دگم سورد استفاده قرار گیرند ، در عمل مارا به انحرافات و اشتباهات خطرناک و مهیبی نیز بکشاند . چرا ؟ بررسی کنیم :

بورژوازی به طور کلی ابتدا به وسیله سیاح- کلیسا- ماجراجویی- بازرگانی، و ان گاه به وسیله قوای نظامی تاریخ استعمار گری های خود را با قلم و سائل تولید نوشت. و هر چند اغلب اشغال نظامی به عنوان آخرین بعد تکمیل کنندهٔ جوه استعمار به کار گرفته شده

استعمار علنی و استعمار پنهانی

است ، مع هذا ما در سراسر طول تاریخ بورژوازه تا به امروز، سرزمین هائی را سراغ داریم که هرگز توسط قوای نظامی به تصرف نهائی در نیامده اند و هرگز در سراسر عمر این استعمار تاکنون ، فرماندهان ، سلاطین ، و یا فرمانروایان مستقیم استعمار بر آن ها حاکمیت نداشته اند، بلکه پیوسته عناصر بومی و طبقات ، یا طبقه ای داخلی حکومت را در دست داشته اند، منتها ضمن پیوند با استعمار و امپریالیزم. و بدین ترتیب آن چه این روزها به نام «استعمار نو» با غلظت دردها روزنامه نویسان می چرخد ، چیزی تازه و نوظهور نیست که با کشف و شهود این حضرات روشن شد، باشد . مردم جهان و خصوصاً مردم ایران از «قدیم» این استعمار «جدید» را می شناخته اند.

حاکمیت استعمار بدون حاکمیت چشم آبی ها و مو بورها ، و ضمن سلطنت و وزارت مو مشکي ها و چشم سیاهها ، از ابتدای تسلط استعمار در این سرزمین دیده شده است. منتها قبلا به نام «استعمار مخفی» خوانده می شد و اکنون تا بلوی «استعمار نوین» را برای آن بلند کرده اند . کما این که آن چه را که این روزها به نام «استعمار قدیم» و یا «استعمار کهن» می خوانند ، از همان قدیم الایام تحت عنوان «استعمار علنی» معرفی می کردند.

آن چه هرگز نباید فراموش شود این است که هر دوی این استعمارهای علنی و پنهانی (اگر بیش تر می پسندید استعمار نوین و قدیم.) در درون کشورهای ارتجاعی- استعمار زده ، به يك طبقه برای پیاده کردن شالوده های استعماری خود نیازمندند . که به آن نام تکیه گاه طبقاتی استعمار داده می شود .

استعمار، و تکیه گاه طبقاتی و اجتماعی

استعمار هرگز نمی تواند هم چون عزرائیل از آسمان نازل شود و هرگز نیز نمی تواند در میان زمین و آسمان معلق قرار بگیرد و با این وصف بر ملتی استیلا یابد . برای پایه

گرفتن و تسلط استعمار در يك سرزمین ، استعمار نیز همانند هر حاکمیت دیگری نیازمند طبقه‌ای است که بتواند به توسط آن هدف‌های غارت‌گرانه خود را عملی کند . طبقه‌ای که به علت وابستگی به مناسبات تولیدی منحصراً قرون ، در مقابل طبقات مترقی جبراً ایستادگی و استقامت ورزد . این طبقه و این مناسبات تولیدی فرتوت است که به خاطر این که بتواند در برابر طبقه انقلابی و مناسبات جدیدش که از امرژی و قدرت تاریخ پرتوان می‌باشد ، پایداری کند و احیاناً بتواند نطفه‌ها و جوانه های رشد یابنده آن را حتی‌المکان در زیر سنگ‌های ضد انقلابی خویش له سازد ، دیر یا زود به نفوذ و تسلط استعمار (که این هم به خاطر هدف‌های طمع‌کارانه یغماگرانه‌اش جبراً با انحطاط و عقب نگاه داشتن ملت و جامعه وحدت دارد .) در درون مملکت گردن می‌نهد و خود به عنوان تکیه‌گاه طبقاتی و داخلی استعمار و به‌عنوان طبقه‌ای گندیده و پلید ، در مقابل ملت و در مقابل طبقات مترقی و انقلابی با استفاده از امکانات استعمار ، قدرت نمائی می‌کند و با کندن آهنک تحولات اجتماعی به حاکمیت منحوس خویش و دوام تاراج‌گرانه استعمار خدمت می‌کند .

این همان پدیده ننگینی است که ما نام آن را «استعمار - ارتجاع» گذارده‌ایم .

بیش از نیمی از افریقا ، سرزمین‌های وسیعی در آسیا ، ممالک پهناوری در آمریکا ، کل قاره اقیانوسیه ، کشورهایی در اروپا ، و شبه قاره‌ای هم چون هند در آسیا را چگونه می‌تواند جزیره کوچکی چون انگلستان در تحت استیلای استعماری خویش درآورد ، بی آن که در درون همه این سرزمین‌ها طبقات و اقشار اجتماعی مرتجع و منحطی را به عنوان تکیه گاه‌های طبقاتی خود ، و مناسبات پوسیده حاکم را به مثابه تکیه گاه اجتماعی خویش در اختیار داشته باشد ؟

این است آن جانی که به عنوان عامل داخلی می‌تواند يك پدیده را در شکل خاصی از لحاظ زمانی و مکانی متجلی کند . و این است آن جانی که به يك عامل خارجی امکان می‌دهد که پیروزی یا شکست ، کدام يك را بچشد .

و بدین ترتیب است که استعمار چه در حالت علنی و چه در حالت مخفی ، در هر دو حالت فقط با داشتن تکیه گاه‌های طبقاتی و اجتماعی داخلی است که می‌تواند حاکمیت خود را محفوظ دارد . بدون این تکیه گاه‌ها ، اداره قاره‌ها و ممالک وسیعی که گاهی ده‌ها و صد‌ها برابر وسعت سرزمین خود استعمار می‌باشند و ده‌ها و صد‌ها میلیون انسان نیز بیش از میهن استعمار در درون خویش متمرکز کرده اند ، غیر ممکن خواهد بود .

آیا لازم به یادآوری است که تفاوت آشکار اداری دو استعمار علنی و مخفی هر این اصل می‌باشد که استعمار پنهانی به عکس استعمار آشکار ، به جای این که افراد و یا قشون‌هایی از سرزمین خویش را در کشور استعمار زده مصدر علنی امور کند و یا متمرکز نماید ، آمده

است حکومت را آشکارا در اختیار همین طبقه و یا طبقاتی که منافشان با منافع استعمار موجودیشان با موجودیت استعمار پیوند دارد، گذارده و حاکمیت خود را توسط آنان اعمال کرده است ؟

حال با این تفصیل کدام استعمار و یا کدام امپریالیستی در یک سرزمین استعمار زده استیلا دارد ؟ آن استعمار و آن امپریالیسی که طبقه حاکم را در دست دارد . به نظر ما این ملاکی اساسی تر و فریب‌گریزتر از ملاک‌های دیگر ، مانند قدری کم و زیاد شدن احتمالی حجم مبادلات بازرگانی در این یا آن سال معین ، یا قدری اضافه و کم شدن مستشاران کشوری و لشکری است . تکیه‌گاه طبقاتی است که استعمار را می‌تواند در بعد معینی از تاریخ در سرزمین معینی حفظ کند . و حال آن که استعمار حاکم ممکن است از آن‌جا که دارای طرح‌ها ، برنامه‌ها ، و نقشه‌هایی جهانی است و مسائل و منافع استعماری و برنامه‌های مربوط به آن را در سطح جهانی خود مورد توجه قرار می‌دهد ، لذا ضرورتاً در این یا آن سال خورشیدی خاص ، امتیازات صادراتی و مالی بیشتری را نسبت به خود ، حتی به استعمارگر دیگری بدهد . حاکمیت و تسلط درجه اول این یا آن استعمار را در یک سرزمین نمی‌بایستی در یک مقطع عرضی تاریخ و در یک یا دو سال معین مورد ارزیابی قرارداد ، بلکه می‌بایستی آن را به شکلی دیالکتیکی و در روند تاریخ بررسی کرد .

اکنون با توجه به همه این مطالب است که می‌خواهیم به تحلیل جملاتی که از مسیو روتشین نقل شد بپردازیم .

خوش بختانه یا بدبختانه ، به هر حال میهن ما هرگز به زیر
خیانت ذهنی تسلط استعمار علنی دوره پورژوازی در نیامده است . و استعمار پنهانی و یا به اصطلاح نوپردازان استعمار « نوین » از « قدیم » در سرزمین ما اعمال می‌شده است . و لذا اگر هم به اصولی که بیان شد کاری نداشته باشیم ، می‌توانیم به یک باره از همین جا شروع کنیم که چون کشور ما در همان زمانی که مسیو روتشین مکاتبات خود را با امپریا انجام می‌داده است ، نه به شکل استعمار علنی ، بلکه به صورت استعمار پنهانی انگلیس اداره می‌شده است ، لذا نمی‌توان « استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت » را صرفاً در گرو وجود و یا عدم « قواء مسلح اجنبی » در « خاک ایران » دانست ، هر چند بریتانیا بنا به علل تاریخی و معینی که اهم آن به موضوع جنگ جهانی اول و عوارض آن مربوط می‌شود ، مقداری قوا نیز در ایران داشته باشد . از این رو تلاش مسیوروتشین برای وانمود کردن این که با « بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران ، آزادی و استقلال داخلی و خارجی

این مملکت ، بنیان‌گذاری و تأمین خواهد شد ، فریب‌کاری رذیلانه‌ای است که نتیجه قهری آن انحراف ذهنی در مسیر اندیشه‌های انقلاب ایران خواهد بود. انقلابی که ساده لوحانه برای سیاست شوروی در ایران معنویاتی انقلابی قائل بود و در نتیجه بروی حرف‌ها و پیشنهاداتش حساب‌های مثبتی بازمی‌کرد . انقلابی که بدبختانه هنوز دارای عمق و ریشه‌های قوی و تعیین‌کننده فلسفی و اجتماعی نشده بود .

انگلستان و نیروهای نظامی
انگلستان خیلی زود متوجه شد که قادر نیست روغن قرار داد اوت ۱۹۱۹ را در پیاله ایران بپاشد . و لذا تقریباً يكسال بعد از آن ، یعنی در همان زمان‌ها که مسیو روتشتین نظریات فوق را با نیتی شیطانی ارائه می‌دادند ، لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیا که تلاش بی‌همتایی در پیاده کردن قرارداد مزبور به‌خرج داده بودند، معهدا :

در اواسط ماه اکتبر ۱۹۲۰ در انجمن مرکزی آسیائی ضمن فاقی به ... تجدید نظر (در سیاست انگلیس) اشاره کرده... و گفت : « دوران توسعه انگلیس در آسیای میانه به پایان رسیده . اینک وظیفه ، ایجاد امنیت و رفیعیم و هراس است . ما باید در میان دریای هتلاطم ، جزیره‌های آرامی ایجاد کنیم »^۱

و لذا دیگر برای انگلستان موضوع ابقاء نیروهای نظامی و اشغال‌های نظامی در ایران، همان‌طور که تاریخ نیز نشان داد، به‌طور کلی از دستور خارج شده بود. انگلستان بقاء خود را از راه‌های دیگری عملی می‌کرد.

چگونه امکان دارد ریشه‌های نفوذ و استیلای بریتانیا را در ایران قطع کرد ، بی‌آنکه طبقه حاکمی که منافعی با منافع این امپریالیزم گره خورده است، ازاریکه قدرت به‌منجلا ب نابودی کشانده نشود ؟ آخر این نیروهای انگلیس در ایران نبود که باعث حاکمیت این استعمار در میهن ما شده بود ، که با خروج آن‌ها آزادی و استقلال داخلی و خارجی این مملکت ، تأمین شود. و تازه « خارج شدن قواء اجنبی » داریم تا خارج شدن قواء اجنبی . وقتی که این قواء به میل خود ، بنا به حساب و کتاب‌های خود ، و یا بر طبق قرار داد با دیگران، یعنی طبق قرارداد این اجنبی با آن اجنبی خارج شوند ، و تازه اعتبار این قرارداد

۱ - انقلاب مشروطیت ایران . نوشته پااولویچ - ایرانسکی - تریا ص ۲۰۳
یادآوری: تعقیب و بررسی این سیاست جدید انگلیس و نتایج آن در ایران به عهده خود خوانندگان گرامی است.

بسته به این شرط باشد که قوای انقلابی داخلی و یا خلع سلاح شده ، و یا به نقطه‌ای... کنار ، بکشد ، این که دیگر اسمش هرچند هم به صورت ظاهر خروج و قواء مسلح اجنبی ، باشد ، معهذاکفیت وجانش تسلط تضمین شده و مستحکم تر حاکمیت اجنبی و استعماری است که توسط طبقه حاکم داخلی تحمیل می‌شود.

حالت خاص
بعید نیست که خروج « قواء اجنبی » گاهی نیز باعث قطع نفوذ آن « اجنبی » در سرزمین معینی شود ، حتی اگر هم که این قوا توسط قراردادهای بین‌المللی و فشارهای اجنبی‌های دیگر بیرون رفته باشند ، مشروط بر این که اجنبی مهاجم وجود و عدمش تنها بستگی به قواء و نیروهای ارتش داشته باشد، نه این که به تکیه‌گاه‌های حاکم طبقاتی و اجتماعی در درون آن سرزمین مربوط بوده باشد. برای نمونه می‌توان حضور و غیاب ارتش سرخ شوروی را در جریان سال ۲۵-۱۳۲۴ در ایران و در منطقه آذربایجان مورد توجه قرار داد ، که چگونه با خروج ارتش سرخ ، نفوذ و امر ونهی شوروی نیز رو به اتمام گذاشت. چرا؟ زیرا شوروی نتوانسته بود طبقه‌ای را برای اعمال نظریات خویش در ایران به حاکمیت برساند و یا طبقه حاکم را از چنگک حریف درآورد و با خود پیوند دهد. در حالی که قضیه قواء انگلیس در جریان نهضت جنگل و سال‌های مربوط به آن ، با این امر تفاوتی بنیانی داشت. این همان تفاوتی است که تاریخ به گواهی آن ساختمان خود را در معرض مطالعه و تحقیق قرار داده است .

صادرات و واردات و نیز اصول مربوط به روابط بازرگانی ، اگر خشک و دگم مورد مطالعه قرار گیرند ، به همین ترتیب است :

معمولاً از این مفهوم دیالکتیکی که هر قدر حجم مبادلات اقتصادی این یا آن استعمار در یک سرزمین بیشتر باشد ، خود نموداری جدی از میزان تسلط این یا آن استعمار در آن سرزمین محسوب می‌شود ، آن‌ا به شکلی مکانیکی نتیجه می‌گیرند که تنها آنها همین یک عامل ، و آنهم با برآوردی ساده و پیش پا افتاده ، کافی است که نشان دهد که سرزمین مورد بحث زائده استعماری این یا آن امپریالیسم ، زائده استعماری کدام یک می‌باشد. و فوراً با مراجعه به یکی دو آمار ساده بازرگانی و بدون بررسی عمقی و ریشه‌ای آن‌ها ، کار را به فتوی می‌کشاند . درحالی که این گونه قضاوت‌ها نیز به همان صورت قضاوت‌های نظامی ، اگر دگم و فاقد ظرافت باشند ، لااقل مؤید این است که داوری از روی تمجیل و بی‌حوصلگی

و همچنین نوشخوار کردن اخراجات دیگران ، بدون انطباق آن‌ها با ویژگی‌های زمانی و مکانی و بدون توجه به قابلیت رنگ آمیزی آن‌ها صورت گرفته است . چرا ؟ بررسی کنیم :

کشورهای بی‌صاحب! در قرون قبل قوای تولیدی مترقی و ارجح استعمار بورژوازی در مقابل قوای تولیدی عقب‌مانده و منحط کشورهای فئودالی ،
و کشورهای باصاحب! عسیره‌ای ، و ملوک‌الطوایفی قرار داشتند و دنیای تقسیم نشده بی‌صاحب ! بی‌صاحب خصوصاً از این نقطه نظر که که کشورهای عقب‌مانده به خاطر ضعف قوای تولیدی و انحطاط اجتماعی ، در واقع دروازه‌هایشان برای مهاجمین و استعمارگران گشوده و باز و بلا دفاع بود . فرهنگ‌ها و مناسبات عسیره‌ای و فئودالی قابلیت هیچ‌گونه مانور تعیین‌کننده‌ای را در برابر فرهنگ بورژوازی نداشتند. آن‌ها اصولاً از تحولات اقتصادی، ارزش معادن ، اعتبار منابع ، و هزاران واحد و عامل دیگری که مورد طمع ورزی‌های بورژوازی بود مطلع نبودند . و اضافه بر همه این‌ها حتی از لحاظ فرهنگ سیاسی و نظامی نیز در سطحی بسیار نازل‌تر از فرهنگ سیاسی و نظامی بورژوازی قرار داشتند. و در نتیجه نمی‌توانستند از خود در مقابل حریف دفاع کنند . و چه بسا که طبقه حاکم حتی به دنبال منجی‌ها و متفکینی نیز برای خویش در برابر مردم می‌گشت . از این جهت غلبه استعمارگران بر سرزمین‌های بی‌صاحب (!) جهان بسیار ساده‌تر بود . ولی استیلای یک استعمارگر بر یک سرزمین ، در واقع کشور مزبور را از این گونه بی‌صاحبی نجات می‌دهد ! به طوری که از این پس استعمار مسلط به عنوان صاحب عملی کشور، با همه تمدن و فرهنگ و قوای تولیدی و شیوه‌های استعماریش از مملکت مزبور در مقابل تجاوزات استعمارگران جدید و انقلابات طبقات مترقی دفاع خواهد کرد . و دیگر درهای این سرزمین‌ها هم چون گذشته ، باز و گشوده و بلا دفاع نخواهد بود . آن‌که مسلط شده است ، از مورد استیلا همانند دست و چشم خویش محافظت خواهد کرد . از این پس استعمار حاکم با همه امکانات و قوای خود از این کشور که در عمل جزو مایملک و هستی خود به حساب می‌آورد، دفاع خواهد کرد، تا مبادا به دست دیگری بیفتد و از چنگال خودش خارج شود . و بدین ترتیب از این پس استعمارگران جدیدی که به دنبال گسترش امپراطوری خود به این‌در و آن در می‌زنند و طبعاً به اموال امپراطوری استعمارگران دیگر نیز چشم دوخته‌اند ، در این گونه سرزمین‌ها تنها با چند رئیس ایل چوپان فکر و یا چند حاکم و سلطان ناآشنا به تحولات و جداول جهانی مواجه نیستند ، بلکه حتی اگر هم استعمار از ابتدا چون درمیهن ما به صورت پنهانی عمل کرده باشد ، باز هم با استعمارگر دیگری چون خود ، با همه امکانات و امپراطوریش روبه‌رو

می‌باشند که در پشت سر سلطان و خان و ارباب و وزیر و آیت‌الله و پول‌دار و غیره قرار دارد و حرف‌ها را او به دهان آن‌ها می‌گذارد و پاهای او اعمالشان را نیز وی در مسیری مطمئن به حرکت درمی‌آورد. و همین امر باعث می‌شود اقتصاد که خود بنیان هر گونه نفوذ و تجاوری است، تا مدت‌ها و مدت‌ها از مقام اول پائین آید و مرحله پائین‌تری را اشغال کند. بدین معنی که لااقل منبعه به دست آوردن امکان غارت يك پارچه هستی مملکت، وابسته می‌شود به این که ابتدا کلید طلائی آن، یعنی دولت این اسلحه حاکمیت طبقه را تصاحب کرد. همان طور که در مبارزات انقلابی، طبقه انقلابی موظف است که برای پیاده کردن سیستم اجتماعی خود و همچنین برای ایجاد و حفظ منافع اقتصادی خویش که ریشه اصلی همه تلاش‌هایش را تشکیل می‌دهد، ابتدا سیاست را به دست گیرد، به همین ترتیب نیز يك استعمار جدید برای این که بتواند جانشین استعماری دیگر شود، موظف است که استراتژی خود را ابتدا بر روی تصاحب سیاست میزان کند. اما آیا سیاست از طبقه جداست؟ مسلماً نه، پس باید طبقه‌ای که منافعی با استعمار جدید پیوند دارد به حاکمیت برسد. و گرنه به دست آوردن یکی دو امکان مساعد برای فروش یکی دو کالا، یا به دست آوردن یکی دو فرصت خوب برای انتقال چند میلیون سرمایه، هر چند خود تاکتیکی برای تصاحب قدرت محسوب می‌شود، معهذاً در سورتی که به حاکمیت طبقه‌ای وابسته منجر نشود، نمودار تعیین‌کننده استیلای درجه اول استعمارگر جدید نخواهد بود.

منافع اقتصادی و صادرات و واردات «حقیقی»

باید دانست که بین منافع اقتصادی یا منافع مادی استعمار، با روابط بازرگانی به معنی روابطی مبتنی بر صادرات و واردات مقداری کالا که معمولاً بنام ناحقیقی و «حقیقی» خوانده می‌شود، فرق است. طبیعتاً استعمار به خاطر منافع مادیش سرزمینی را به زیر سیطره خود درمی‌آورد. ولی این منافع مادی ضرورتاً در چارچوب صادرات و واردات «حقیقی» خلاصه نمی‌شود. و شاید در پاره‌ای موارد استعمار از درون يك سرزمین خاص منافع اقتصادی مناسبی نیز به دست نیاورد، ولی در عین حال حفظ آن سرزمین در قالب استراتژی منافع جهانی استعمارز بوسعید آور باشد. به هر حال برای این که به منافع مادی يك استعمار در يك سرزمین پی ببریم، کافی نیست، وجه بسا اشتباه است که فقط به آمار صادرات و واردات «حقیقی» استعمار با آن کشور استناد کنیم، بلکه می‌بایستی از زیر زبان اعداد حرف‌های بیشتری را در آوریم. چگونه؟ اما ذیلاً می‌کوشیم هر چند قدری سرانگشتی، معهذاً تا حدودی که امکان داریم، چگونه استفاده از آمارها و ارقام را نشان دهیم. و خصوصاً نشان دهیم

که چگونه صادرات و واردات « حقیقی » که به ناحق به نام « حقیقی » خوانده می‌شوند، ملاک غائی و ثابتی برای اثبات حاکمیت و عدم حاکمیت این یا آن استعمار نمی‌باشند .

قدری با آمارها

لازم است قبلاً یادآور شویم ما به خاطر این که برای بررسی پاره‌ای گزافه‌گویی‌های مسیو روشنتین (که بعداً آورده خواهد شد) مجبور خواهم شد آمار مربوط به سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰

کلنجار برویم

را تقدیم خوانندگان گرامی داریم ، این است که در زمینهٔ مبحث فعلی نیز استدلال خود را بر مبنای آمارهایی استوار می‌کنیم که به همین دوران مربوط می‌باشند .

توجه به آمارهای مربوط به جدول شمارهٔ یک چه چیزهایی را نشان می‌دهد ؟

یک نگاه سطحی به جدول شماره ۱ نشان می‌دهد که حجم ارزش مبادلات بازرگانی « حقیقی » انگلستان با ایران که در سال ۱۳۰۰ برابر با ۳۱۶ میلیون ریال بود ، در سال ۱۳۲۰ به قریب پنج برابر تنزل کرده و به مبلغ ۶۹ میلیون ریال تقلیل یافته است . و این تازه در صورتی است که فقط سال ۱۳۰۰ را مورد استناد قرار دهیم . بدیهی است مثلاً نسبت به سال ۱۳۰۵ قریب ۹ (نه) برابر تنزل کرده است . و در عوض آلمان که حجم مبادلات بازرگانش در سال ۱۳۰۰ برابر فقط ۳۲ میلیون ریال بود ، در سال ۱۳۲۰ به ۳۲۰ میلیون ریال یعنی به ۱۰۰ برابر ترقی کرده است . و البته این تازه در صورتی است که سال ۱۳۲۰ را با سال ۱۳۰۰ مورد مقایسه قرار دهیم . روشن است که اگر سال ۱۳۱۹ را با سال مبدأ مقایسه کنیم رشد حجم مبادلات بازرگانی « حقیقی » ایران و آلمان بیش از ۲۵۰ برابر ترقی را نشان می‌دهد . لازم به توضیح نیست که نتایجی از این قبیل و یا نتایج شگفت‌انگیز

۱ - متأسفانه در ایران به دست آوردن آمار و ارقام نیز مانند همهٔ مسائل اصولی دیگر کاری مشکل و چه بسا غیر ممکن است . و این غیر ممکن بودن خصوصاً هنگامی به اثبات می‌رسد که انسان بخواهد آمار و ارقامی درست و صحیح را بیاورد . به حال تهیهٔ آمارهایی که ارائه داده می‌شود ، با این که تقریباً مربوط به پنجاه تا سی سال قبل می‌باشد . مه‌ذا با زحمات و اشکالات فراوانی توأم بوده است . در دوران‌هایی که گمرکات ایران توسط بلژیکی‌ها و غیره اداره می‌شد فقط آمارهایی که بیگانگان آن‌هم به زبان فرانسه تهیه دیدند در دست است . که مقصداری از آمارهایی که تقدیم می‌شود از آن منابع استخراج شده‌اند . و چون من خود زبان فرانسه را نمی‌دانستم اجباراً از محبت و مهربانی یکی از دوستانم سوءاستفاده کردم و مدت‌ها اوقات او را برای تهیهٔ این اعداد گرفتم . تشکراتی که بدین وسیله تقدیمش می‌دارم کوچک‌ترین و در عین حال تنها کاری است که می‌توانم بکنم .

داده: هیئت ریزان

ادبیات: شعر، نثر، نمایش، تحقیق، مکتب، شعر، نمایش، تحقیق، مکتب

جدول شماره ۱

ردیف	نام	مدرسه	معدل	مجموع	معدل	رتبه	معدل	رتبه	معدل	رتبه	معدل	رتبه	سال
۱۱۱۲	۵۰۲	۶۱۰	۶۸	۲۶	۴۲	۳,۲	۰,۲	۳	۴۱۶	۸۷	۲۲۹	۱۳۰۰=۱۹۲۱-۲۲	
۱۲۵۲	۷۳۴	۶۱۹	۱۳۵	۶۲	۷۴	۸,۳	۰,۳	۸	۲۹۷	۱۸۹	۲۰۸	۱۳۰۱=۱۹۲۲-۲۳	
۱۴۴۹	۷۶۸	۶۸۱	۲۶۳	۱۵۸	۱۰۵	۱۹	۱	۱۸	۵۰۱	۲۹۹	۲۰۲	۱۳۰۲=۱۹۲۳-۲۴	
۱۷۷۲	۱۰۰۰	۷۷۲	۳۷۱	۲۴۵	۱۲۶	۲۵	۲	۲۳	۵۲۰	۲۹۹	۲۳۱	۱۳۰۳=۱۹۲۴-۲۵	
۱۹۴۰	۱۰۵۹	۸۸۱	۴۹۳	۲۸۱	۲۱۲	۳۵	۲	۳۳	۵۴۹	۲۹۹	۲۵۰	۱۳۰۴=۱۹۲۵-۲۶	
۱۸۹۱	۱۱۰۴	۷۸۷	۳۴۸	۱۹۴	۱۸۴	۴۲	۴	۳۹	۶۱۰	۴۲۴	۱۸۶	۱۳۰۵=۱۹۲۶-۲۷	
۱۹۶۸	۱۱۹۱	۸۰۷	۴۰۸	۱۹۹	۲۰۹	۶۶	۴	۲۲	۵۴۸	۳۱۲	۲۳۶	۱۳۰۶=۱۹۲۷-۲۸	
۲۳۳۸	۱۵۱۸	۸۲۰	۴۵۷	۱۶۶	۲۹۱	۸۹	۴	۴۷	۴۶۷	۳۱۰	۱۵۷	۱۳۰۷=۱۹۲۸-۲۹	
۱۳۲۸	۴۸۷	۸۴۱	۴۲۱	۱۴۸	۲۷۳	۷۹	۱	۶۰	۲۱۰	۲۱۰	۱۴۸	۱۳۰۸=۱۹۲۹-۳۰	
۱۰۷۰	۴۹۰	۶۱۰	۳۸۹	۱۵۹	۲۳۰	۶۶	۲	۳۶	۱۳۱	۴۵	۸۶	۱۳۰۹=۱۹۳۰-۳۱	
۱۳۳۳	۷۰۲	۶۲۱	۵۱۹	۲۵۱	۲۶۸	۱۰۵	۳	۴۲	۱۳۸	۷۲	۶۶	۱۳۱۰=۱۹۳۱-۳۲	
۱۱۳۳	۵۲۲	۶۱۱	۳۱۸	۱۱۷	۲۰۱	۹۳	۴	۵۰	۱۴۴	۷۱	۷۳	۱۳۱۱=۱۹۳۲-۳۳	
۱۰۷۱	۴۶۶	۶۰۵	۲۳۵	۹۰	۱۴۵	۱۳۰	۶	۶۴	۱۱۹	۵۶	۶۳	۱۳۱۲=۱۹۳۳-۳۴	
۱۱۶۱	۵۱۳	۶۴۸	۳۹۶	۲۰۳	۱۹۳	۱۰۳	۴	۵۹	۱۴۵	۵۰	۹۵	۱۳۱۳=۱۹۳۴-۳۵	
۱۴۴۹	۶۴۶	۸۰۳	۴۲۷	۱۸۶	۲۴۱	۲۰۲	۸	۱۱۹	۱۱۸	۳۳	۸۵	۱۳۱۴=۱۹۳۵-۳۶	
۱۵۴۴	۶۷۷	۸۶۶	۵۴۷	۲۷۰	۲۷۷	۲۲۸	۱	۱۹۰	۱۲۶	۶۰	۶۶	۱۳۱۵=۱۹۳۶-۳۷	
۱۶۴۱	۶۷۱	۹۷۰	۵۵۰	۲۲۵	۲۱۵	۴۴۶	۱	۲۴۷	۱۲۱	۴۲	۷۹	۱۳۱۶=۱۹۳۷-۳۸	
۱۲۴۴	۵۷۲	۶۷۲	۱۳۷	۳۵	۱۰۲	۴۹۸	۲	۲۳۵	۱۱۲	۵۷	۵۵	۱۳۱۷=۱۹۳۸-۳۹	
۱۴۱۶	۸۰۴	۶۱۲	۷۰۰	۱۱۷	۷۵۳	۴۹۸	۲	۲۹۳	۱۲۲	۷۵	۴۷	۱۳۱۸=۱۹۳۹-۴۰	
۱۷۹۰	۹۲۵	۸۶۵	۲۰۱	۱۱۷	۸۴۱	۴۴۳	۴	۲۷۰	۸۸	۲۱	۶۷	۱۳۱۹=۱۹۴۰-۴۱	
۱۴۲۶	۸۱۲	۶۱۴	۱۹۳	۱۲۵	۶۸	۲۲۰	۱	۱۴۷	۶۹	۲۷	۳۲	۱۳۲۰=۱۹۴۱-۴۲	

www.iran-socialists.com

دیگری به دست خواهیم آورد ، در صورتی که روابط بازرگانی «حقیقی» ایران را با شوروی نسبت به انگلیس و یا آلمان نیز مقایسه کنیم.

اما اگر توازن و عدم توازن واردات و صادرات را به طور کلی در مجموع سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ با هم مقایسه کنیم ، انگلستان در حالی که قریب ۲۶۸۶ میلیون ریال جنس به ایران فروخته است ، در عوض برابر با ۳۰۰۰ میلیون ریال نیز جنس از ایران خریداری کرده است . یعنی در حقیقت ایران بیشتر به بازارهای انگلستان جنس فروخته تا انگلستان به ایران . به همین ترتیب است وضع مبادلات ایران و آلمان ، یعنی در ازاء مبلغ ۲۰۱۰ میلیون ریال کالا که آلمان به این کشور وارد کرده است ، متقابلاً مبلغ ۲۰۱۴ میلیون ریال نیز جنس خریداری کرده است . البته بدین ترتیب بنا به استدلال مکانیکی کسانی که خیال می‌کنند هر چه کشوری به کشوری دیگر بیشتر صادر کند و در عوض از همان کشور کمتر وارد نماید ، این خود دلیلی قاطع برای مستعمره بودن کشوری است که بیشتر خریده و کمتر فروخته است ، پس می‌بایستی نتیجه گرفت که بریتانیا و آلمان مستعمرات ایران بوده اند . به طوری که ملاحظه می‌شود در میان سه کشور مورد بحث فقط شوروی است که ارزش صادراتش به ایران قدری بیشتر از وارداتش از ایران بوده است .

به هر حال اگر بخواهیم از آمارهای فوق به شکلی مکانیکی استفاده کنیم ، چه نتایجی به دست خواهیم آورد ؟ :

۱ - اگر مقیاس حاکمیت این آن امپریالیزم را منحنی رشد با سقوط حجم مبادلات بازرگانی حقیقی بگیریم آن گاه آلمان مقام اول را خواهد داشت .

۲ - اگر مقیاس تسلط را نسبت رجحان فروش امپریالیزم به خریدش بگیریم ، آن گاه شوروی مقام اول را خواهد داشت .

۳ - اگر مقیاس استیلا را ازدیاد مجموع حجم بازرگانی «حقیقی» بگیریم ، باز هم شوروی مقام اول را خواهد داشت . زیرا در حالی که در خلال ۲۱ سال فوق حجم مبادلات بازرگانی «حقیقی» ایران و آلمان ۴۰۲۴۵ میلیون ریال و ایران و انگلیس ۵۶۶۱ میلیون ریال بوده است ، حجم مبادلات مزبور با شوروی به ۶۸۸۳ میلیون ریال بالغ می‌شده است .

حال به هر حال آلمان ، انگلستان ، یا شوروی ، کدام یک متوقف بوده‌اند ؟

اگر اعداد به صورتی که ملاحظه شد مورد استفاده قرار بگیرند ، آن چه را که نشان می‌دهند این است که به هر حال انگلستان از همه عقب‌تر است . اما حقیقت چیست ؟ هم تو دانی و هم من !

استعمار فقط متروپل آن نیست

معمول است که استعمار را فقط در سیمای متروپل آن بشناسند .
یعنی فقط در چهره کشور اصلی یا سرزمین مادر آن مجسم کنند .
مثلا وقتی که از استعمار انگلیس یا آمریکا و یا فرانسه صحبت

می شود ، اغلب می خواهند همه چیز را در همان چار دیواری جغرافیای انگلیس و آمریکا و فرانسه خلاصه کنند ، و حال آن که در عمل مستعمرات این ، آن ، و دیگری نیز در نمره ابواب جمعی هریک به حساب می آید و لذا آن ها را نیز می بایستی در مواقع خود وارد در بررسی ها و تحلیل ها کرد . زیرا چه بسا که مثلا انگلستان خود شخصاً مقدار معینی از بازارهای کشوری را در دست داشته باشد و در عوض ینگه هایش نیز هر کدام گوشه های دیگری را بکشند . و چه بسا در حالی که متروپل ، یا استعمار اصلی بنا به مصالح و محاسبات جهانی خود وضع حقیرانه و محرمانه ای را در یک سرزمین می گیرد ، درست در همان مواقع نوجه هایش به نفع کلی او ، موقعیتی متفوق داشته باشند . از این لحاظ لازم است استعمار را با همه امپراطوریش سنجید ، نه فقط در سیمای متروپل آن .

مثلا بد نیست برای نمونه در سال های مورد بحث روابط بازرگانی « حقیقی » ایران را با کشور هند ، یعنی ستون فقرات استعمار انگلیس نیز مورد توجه قرار دهیم . و خصوصاً مزایای آن را به پای امراطوری بریتانیا بنویسیم .

جدول شماره ۲ ارزش رقمی بازرگانی « حقیقی » ایران و انگلیس ، ایران و هند انگلیس ، و ایران و انگلیس به اضافه هند انگلیس را نشان می دهد .
پاره ای نکات مورد بحث که از جدول مزبور حاصل می شود عبارت است از :

۱ - در بعضی از سال ها حجم مبادلات بازرگانی « حقیقی » هند انگلیس با ایران بیش از خود انگلیس با ایران بوده است .

۲ - به طور کلی نسبت واردات ایران از هند انگلیس به صادرات ایران به کشور مزبور بزرگتر از واحد بوده است . یعنی هند بیشتر فروخته و کمتر خریده است .

۳ - هر چند واردات ایران از انگلستان در مجموع ۲۱ سال مورد بحث ۲۶۶۱ میلیون ریال بوده ، در عوض واردات ایران از هند انگلیس در همین مدت ۲۶۷۰ میلیون ریال بوده است . یعنی متجاوز از ۱۰۰ میلیون ریال هند انگلیس بیش از خود انگلیس به ایران صادرات داشته است . و حال آن که خرید انگلستان در خلال همین ۲۱ سال برابر با ۳۰۰۰ میلیون ریال و هند انگلیس برابر با ۱۸۱۵ ریال بوده است . یعنی انگلستان تقریباً دو برابر هند انگلیس از ایران خرید کرده است .

۴ - بررسی همه جانبه جدول مزبور به عهده خود خوانندگان است .
اما آنچه را که ما می بایستی توضیح دهیم این است که اگر مبادله با هند انگلیس را

ایران با انگلیس و هند		ایران با هند		ایران با انگلیس		ایران با انگلیس	
جمع	واردات	صادرات	واردات	صادرات	جمع	صادرات	واردات
۶۲۱	۴۶۲	۱۵۹	۲۰۵	۷۲	۳۱۶	۸۷	۲۲۹
۷۱۶	۴۱۸	۲۹۸	۳۱۹	۱۰۹	۳۹۷	۱۸۹	۲۰۸
۷۵۹	۴۲۵	۳۲۴	۳۲۸	۱۰۵	۴۳۱	۲۲۹	۲۰۲
۸۹۸	۴۴۵	۴۵۳	۳۶۸	۱۵۴	۵۳۰	۲۹۹	۲۳۱
۹۰۶	۴۶۸	۴۳۸	۳۵۷	۱۳۹	۵۴۹	۲۹۹	۲۵۰
۹۴۱	۴۸۶	۵۵۵	۳۳۱	۱۳۱	۶۱۰	۴۲۴	۱۸۶
۸۴۴	۳۹۹	۴۴۵	۲۹۶	۱۳۳	۵۴۸	۳۱۲	۲۳۶
۷۷۱	۴۱۵	۴۵۶	۳۰۴	۱۴۶	۴۶۷	۳۱۰	۱۵۷
۳۸۱	۲۷۹	۱۰۲	۱۷۱	۴۰	۲۱۰	۶۲	۱۴۸
۲۷۷	۱۹۳	۸۴	۱۴۶	۳۹	۱۳۱	۴۵	۸۶
۳۳۵	۱۷۶	۱۵۹	۱۹۷	۸۷	۱۳۸	۷۲	۶۶
۲۶۹	۱۴۲	۱۲۷	۱۶۹	۵۶	۱۴۴	۷۱	۷۳
۲۳۵	۱۲۳	۱۱۲	۱۱۶	۵۶	۱۱۹	۵۶	۶۳
۲۵۲	۱۵۱	۱۰۱	۱۰۷	۵۱	۱۴۵	۵۰	۹۵
۳۲۹	۱۴۱	۱۸۸	۱۱۱	۵۵	۲۱۸	۱۳۳	۸۵
۲۴۱	۱۵۵	۸۶	۱۱۵	۲۶	۱۲۶	۶۰	۶۶
۲۲۷	۱۵۴	۷۳	۱۰۶	۳۱	۱۲۱	۴۲	۷۹
۲۱۲	۱۱۷	۹۵	۱۰۰	۲۸	۱۱۲	۵۷	۵۵
۲۴۴	۱۱۲	۱۳۲	۱۲۲	۵۷	۱۲۲	۷۵	۴۷
۲۲۳	۱۴۵	۷۸	۱۳۵	۷۷	۸۸	۲۱	۶۷
۲۹۵	۱۲۰	۱۷۰	۲۲۶	۱۳۳	۶۹	۳۷	۳۲

جدول شماره ۳

کل تجارت خارجی ایران و انگلیس + هنگام انگلیس در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)	جمع	صادرات	واردات	کل تجارت خارجی و حقیقی و ایران و شوروی در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)	جمع	صادرات	واردات	کل تجارت خارجی و حقیقی و ایران و آلمان در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ (میلیون ریال)	جمع	صادرات	واردات
	۹۹۴۶	۴۷۱۵	۵۲۳۱		۶۸۸۳	۲۲۲۷	۲۶۴۶		۴۰۲۴۵	۲۰۱۴۵	۲۰۱۰

هم به پای خود انگلیس بنویسیم و نتیجه حاصل را با روابط بازرگانی «حقیقی» ایران با آلمان و شوروی مقایسه کنیم آن گاه جدول شماره ۳ حاصل می شود.

به طوری که ملاحظه می شود تا همین جا هم انگلستان آشکارا با رکوردی شکننده مقام اول را اشغال می کند. به طوری که حجم مبادلات بازرگانی حقیقیش با ایران قریب دو برابر آلمان، و قریب ۱٫۵ برابر شوروی می شود.

همان طور که توجه شد نام آن نوع مبادلات بازرگانی ای را که
ناکنون مورد بحث بود، روابط بازرگانی «حقیقی» گذاشته اند.
چرا حقیقی؟ زیرا این مبادلات شامل حقوق گمرکی می باشند.
ولی يك نوع دیگری هم کالا به کشور وارد می شود که فاقد حقوق گمرکی می باشد و لذا دیگر
آن را در جدول بازرگانی «حقیقی» جای نمی دهند. و متأسفانه اغلب هم گویا فراموش
می کنند که ارقام مربوط به آن هارا منتشر کنند.
مثلا توجه به جدول شماره ۴ آموزنده است.

اگر در جدول شماره ۴ به خاطر همان موارد نادری که از ردیف مربوط به انگلستان
نیست، صرف نظر کنیم، یعنی آن هارا هم به پای انگلستان بنویسیم و در عوض سهم انگلستان را
در ردیف ۲ کلا از قلم بیندازیم و به طور کلی فقط واردات ردیف ۱ و ۲ را به حساب انگلستان
بگذاریم، آن گاه مبلغ ۵۸۹۵۲۵۶۴۷ ریال را خواهیم داشت.

همین جا توضیح دهیم که کل واردات بدون حقوق گمرکی در سال مزبور مبلغ
۶۰۹۹۶۳۵۷۸ ریال می باشد. یعنی در واقع از ۶۰ واحد ارزش واردات بدون حقوق
گمرکی ۵۸ واحد ارزش آن متعلق به بریتانیا، و فقط ۲ واحد ارزش آن متعلق به سایر
کشورهای جهان بوده است.

اما چون ما نتوانستیم آمار واردات بدون حقوق گمرکی را از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به
دست آوریم و از سال ۱۳۱۷ نیز فقط ۹ ماه آن را در اختیار داریم، این است که بحث خود را
بدین صورت ادامه می دهیم:

مبلغ مزبور را که فقط مربوط به ۹ ماه است، برای ۱۲ ماه سال ۱۳۱۷ فرض می کنیم
و ضمناً همین مبلغ را برای کلیه سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ مساوی در نظر می گیریم. یعنی
مبلغ مربوط به ۹ ماه سال ۱۳۱۷ را برای کلیه ۱۲ ماه سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ ثابت
فرض می کنیم و در نتیجه برای این که مجموع واردات بدون حقوق گمرکی از انگلستان را
در خلال ۲۱ سال مزبور به دست آوریم، عدد مزبور را ضرب در ۲۱ می کنیم، که می شود

جدول شماره ۴

آمارهائی که به عنوان بنگاهها و ادارات مختلف و دارندگان امتیازات و نمایندگان سیاسی کشورهای بیگانه مقیم ایران، با معافیت از پرداخت حقوق گمرکی، در ۹ ماهه آخر سال ۱۳۱۷ به کشور (ایران) رسیده است:

شماره	نام وارد کنندگان	وزن - کیلوگرم	بها - ریال
۱	شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران	۴۴۱۷۳.۶۱۹	۵۸۹۲۸۵۴۶۲
۲	ادارات دولتی	۵۲۱۵۵۳۳	۱۳۷۷۸۷۷۴
۳	نمایندگان سیاسی	۶۶۲۹۷۱	۳۸۷۷۷۷۵
۴	شرکت ماهی ایران	۴۸۰۹۵۴۵	۲۱۰۲۸۰۵
۵	شرکت سهامی کل تلفن ایران	۲۷۷۵۴	۵۳۷۳۴۸
۶	کارخانجات کبریت سازی و چراغ برق تبریز	۲۶۰۱۹	۱۲۰۳۵۱
۷	بانک شاهنشاهی ایران	۱۵۵۸۱	۲۴۰۱۸۵
۸	شرکت کویر خوریان	۸۵۱	۹۱۸۰
۹	تلگراف خانه بین المللی	۱۷۷۵	۱۱۶۹۸
جمع		۴۵۲۳۹۰۶۴۸	۶۰۹۹۶۳۵۷۸

توضیح: کالاهای وارد شده به وسیله ردیف ۱ به جز پاره ای موارد بسیار نادر متعلق به بریتانیای کبیر، و کالاهای وارد شده ردیف ۲ به نسبت بزرگی متعلق به بریتانیای کبیر و آلمان می باشد.

مأخذ: نشریه سالیانه اداره کل گمرک ایران در سال ۱۳۱۷

کلیه مطالب و توضیحات جدول فوق عیناً از نشریه مورد استناد آورده شده است.

ملاحظات

۱۲۳۸۰۰۳۹۴۲۷ ریال و مبلغ مزبور را به طور سر راست ۱۲۰۰۰ میلیون ریال می‌گیریم .

اولاً به طوری که ملاحظه می‌شود واردات « حقیقی » ایران از خود انگلستان در مجموع ۲۱ سال مورد بحث فقط ۲۶۶۱ میلیون ریال است و حال آن که همین واردات ، آن جا که از حقوق گمرکی معاف می‌شود قریب پنج برابر بیشتر از هنگامی است که دارای حقوق گمرکی است .

ثانیاً اگر همین واردات بدون حقوق گمرکی را با واردات با حقوق گمرکی مربوط به انگلستان به اضافه هند انگلیس نیز مقایسه کنیم ، باز هم واردات بدون حقوق گمرکی متجاوز از دو برابر می‌باشد .

ثالثاً اگر رقم حاصل از واردات بدون حقوق گمرکی را با کل واردات ایران از انگلستان به اضافه هند انگلیس جمع کنیم رقم ۱۷۳۳۱ میلیون ریال حاصل خواهد شد که در این صورت جدول شماره ۵ را می‌توان تشکیل داد .
به طوری که ملاحظه می‌شود :

۱- حجم تجارت آلمان با ایران قریب پنج برابر کمتر از انگلستان با ایران می‌شود .

۲- حجم تجارت شوروی با ایران قریب سه برابر کمتر از انگلستان با ایران می‌شود .

۳- نسبت واردات انگلستان به ایران متجاوز از سه برابر بیشتر از صادراتش از ایران می‌شود .

۴- ارزش واردات انگلیس به ایران بیش از چهار برابر ارزش واردات شوروی به ایران می‌شود .

۵- ارزش واردات انگلیس به ایران بیش از هشت برابر ارزش واردات آلمان به ایران می‌شود .

تک خال مخوف

و تازه همه این بررسی‌ها بدون حضور جناب نفت صورت گرفت .

و حال آنکه قضیه نفت عمده‌ترین کالای یغماگری‌های انگلستان

در ایران محسوب می‌شود . و باید دانست که انگلستان پس از کشف نفت در ایران ، دیگر

به ایران به مثابه دروازه‌سپر بلای هندوستان نگاه نمی‌کند ، بلکه آن را به مثابه هندوستانی

جدید ارزیابی می‌نماید . لذا جا دارد که آمارهای مربوط به چپاول نفت را نیز به منافع

اقتصادی ، نه بازرگانی « حقیقی » بریتانیا در ایران ، اضافه کنیم .

لازم است قبلاً توضیح دهیم که در مورد نفت هم ما نتوانستیم کلیه آمارهایی را که می‌خواستیم

جدول شماره ۵

کل تجارت و حقیقی و د غیر حقیقی و ایران و انگلیس به اضافه هند انگلیس در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۰۰ (میلیون ریال)	کل تجارت و حقیقی و ایران و شوروی در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۰۰ (میلیون ریال)			کل تجارت و حقیقی و ایران و آلمان در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۰۰ (میلیون ریال)		
	جمع	صادرات	واردات	جمع	صادرات	واردات
۲۱۹۴۶	۴۷۱۵	۱۷۳۳۱	۴۷۲۶	۱۳۳۳	۶۴۶۳	۴۰۲۴/۵
						۲۰۱۴/۵
						۲۰۱۰
چون ارزش واردات بدون حقوق گمرکی شوروی و آلمان به ایران ارقام قابل توجهی نبوده، کلاً از آن‌ها صرف نظر شده است.			ملاحظات			

جدول شماره ۶

ملاحظات	قیمت مواد نفتی فرستاده شده از طرف شرکت نفت انگلیس - ایران (میلیون ریال)	سال
	۴۴۴	۱۳۰۰
	۴۴۴	۱۳۰۱
	۴۴۴	۱۳۰۲
	۵۱۵	۱۳۰۳
	۵۴۴	۱۳۰۴
	۶۵۴	۱۳۰۵
	۵۹۵	۱۳۰۶
	۱۰۳۷	۱۳۰۷
	۱۰۸۷	۱۳۰۸
	۱۰۵	۱۳۰۹
	۱۰۱۷	۱۳۱۰
	۱۱۴۳	۱۳۱۱
	۱۳۳۷	۱۳۱۲
	۱۳۶۷	۱۳۱۳
	۱۲۹۶	۱۳۱۴
	۱۵۵۷	۱۳۱۵
	۱۸۷۷	۱۳۱۶
	۱۵۲۶	۱۳۱۷
	۱۶۸۰	۱۳۱۸
	۱۳۱۳	۱۳۱۹
	۱۰۱۱	۱۳۲۰
	۲۰۵۶۱	جمع

به دست آوریم و لذا جدولمان ناقص ماند . از این نقص نیز فعلا صرف نظر می کنیم .
 با توجه به همه مطالب فوق است که معلوم می شود مفهوم منافع اقتصادی و یا دقیق تر
 گفته شده مفهوم منافع مادی با روابط بازرگانی « حقیقی » چه تفاوتی دارد .
 بیهوده نیست که به نظر ما موضوع وابستگی طبقه حاکم به این یا آن امپریالیزم مملکت
 دقیق تر و رساتری نسبت به منحنی های حتی اقتصادی محسوب می شود .
 لازم است یادآور شویم که در مقابل منافع نفت که نصیب انگلستان می شد ، شوروی هم
 برابر عهدنامه تنکین ۱۹۲۱ قول و قرار منافع شیلات را می گیرد که ما ذیلا آن مقدار از
 ارقامی را که توانستیم تهیه کنیم تقدیم می داریم :

جمع بندی کنیم
 برای تشخیص تفوق استعماری این یا آن امپریالیزم در این یا
 آن سرزمین :

- ۱ - مملکت وابستگی و عدم وابستگی طبقه و یا دستگاه حاکمه هشدار دهنده تر است .
- ۲ - روابط بازرگانی « حقیقی » ملاکی اصولی و غائی نیست .
- ۳ - روابط بازرگانی را می بایستی تا حد منافع اقتصادی بسط داد .
- ۴ - منافع اقتصادی را می بایستی تا حد منافع مادی گسترش داد .
- ۵ - این منافع مادی را نیز می بایستی در حیطة استراتژی جهانی آن مورد مطالعه
 قرار داد .
- ۶ - این منافع مادی را می بایستی در طول تاریخ ارزیابی کرد .
- ۷ - این منافع مادی را نمی بایستی در مقطعی از عرض تاریخ بررسی کرد .
- ۸ - برای امتیازات منافع عمده اقتصادی می بایستی فرجه خاصی جهت مطالعه باز کرد .
- ۹ - سوابق و ریشه های تاریخی امپریالیزم را نباید فراموش کرد .
- ۱۰ - اشتهای جهانی و تفوق جهانی امپریالیزم را باید به عنوان معیاری دو گانه
 مورد استعمال قرار داد .

۱۱ - برای هر کشور و هر سرزمینی مطالعه ای ویژه ضرورت دارد .
 توضیحی بد موقع ولی ضروری است که مجدداً بگوئیم مطالعات ما خصوصاً در حاشیه
 ایران دور می زند .

جدول شماره ۷

ملاحظات	ارزش محصولات فرستاده شده شیلات (میلیون ریال)	سال
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۰
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۱
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۲
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۳
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۴
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۵
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۶
	۴ ۴ ۴	۱۳۰۷
	۱۳	۱۳۰۸
	۸	۱۳۰۹
	۱۶	۱۳۱۰
	۱۰	۱۳۱۱
	۱۴	۱۳۱۲
	۲۱	۱۳۱۳
	۱۳	۱۳۱۴
	۱۱	۱۳۱۵
	۱۱	۱۳۱۶
	۱۵	۱۳۱۷
	۱۸	۱۳۱۸
	۱۴	۱۳۱۹
	۱۴	۱۳۲۰
	۲۰۵۶۱	جمع

هرچند قدری به حاشیه روی گذشت، مهذا در صورتی که معلوم شده باشد که موضوع وابستگی به استعمار و یا موضوع استیلا

استعمار مهم‌تر از وجود و عدم وجود تعدادی نیروی نظامی، یا مقداری کم و زیاد شدن بازرگانی «حقیقی» است، از این حاشیه‌پردازی نتیجه مناسبی گرفته ایم. و از لحاظ موضوع مورد بحث نیز نشان داده‌ایم که «مسابی» مسبو روتشتین برای «بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران» درحالی که مساعدت‌های پی‌گیری نیز برای ابقاء مناسبات و طبقه حاکم داخلی به عمل می‌آورده‌اند، درحقیقت دارای گوهری ضد استعماری نبوده است. اکنون جا دارد که قسمت دیگر مساعی مسیوی مزبور را در راه ایجاد «امنیت» در ایران که گویاباعث خواهد شد که «ایران... ازچنگ امپریالیست‌های خارجی که نسبت به ایران نظریات طمع‌کارانه دارند، خلاص کند.» مورد توجه قرار دهیم:

امنیت منجی ایران
 امنیت منجی ایران است! این است مکر و ریای اهریمنانه‌ای که دیپلماسی شوروی جهت تأمین «نظریات طمع‌کارانه» خویش در راه انحراف خلق ما و در راه خلع سلاح نهضت انقلابی ایران در مقابل امپریالیسم به کار برده‌اند. و این خیانت آشکار ضد اترناسیونالیستی و ضد انقلابی را تحت این‌عنوان که «تنها امنیت می‌تواند ایران را از چنگ امپریالیست‌های خارجی که نسبت به ایران نظریات جمع‌کارانه دارند، خلاص کند،» توجیه، آن‌هم توجیه ننگین و رسوائی می‌کنند. امنیت! امنیت یعنی چه؟ پیوسته چه کسی نیازمند امنیت است؟ کدام طبقه، و کدام يك از طرفین يك تضاد دائماً تحت لوای امنیت سینه می‌زند؟ امپریالیسم مسلط یا ملت اسپر کدام يك نیازمند امنیت و آرامشند؟ زندانی یا دزخیم، چه کسی بایسد به امنیت احترام بگذارد؟

وقتی که حقوق جامعه‌ای توسط استعمار، و یا حقوق طبقه‌ای توسط طبقه‌ای دیگر نقض می‌شود؛ وقتی که ملتی در زیر ستم استعمار هستی و جان خویش را در باتلاق‌های فلاکت و در به‌دردی از دست می‌دهد؛ وقتی که طبقه‌ای چند هزار نفری ملتی چند

**امنیت آرزوی
 حاکمین و انقلاب
 آرزوی محکومین**

میلیونی را در استثمار نابودکننده به دار می‌آویزد؛ وقتی که خلقی هیچ چیز جز چوبه دار و حلقه طنابی که گردنش را می‌فشرد نصیبش نیست؛ وقتی که شکم‌های خالی، روح‌های

زندانی ، جان‌های اسیر ، مغزهای رمق‌کشیده ، این‌ها هستند توده‌های اجتماعی که استعمار و تکیه‌گاه داخلی ثروت غنی و سرشارشان را به تاراج می‌برند ، چگونه میتوان امنیت و امنیت ، و آرامش و آرامش را به مثابه داروی تمام دردها ، داروی کشنده امپریالیزم ، داروی نابودی غاصبین حقوق مردم ، داروی فتنای جلا ، و داروی ویرانی زندانی‌ها ، به یک چنین خلق محروم و فلاکت باری تجویز کرد ؟ طبیعی است که یک چنین دارویی را به‌عنوان داروی شفا بخش همه دردها و نکبت‌ها در نسخه خویش می‌نویسد ، خدمت‌گزار چه کسی است ؟ حاکم یا محکوم ؟

امنیت قضیه‌ای است اعتباری، و فقط حاکمین و فرمانروایانند که از لحاظی چند امنیت می‌تواند در مجسمه خدائی مقدس مورد ستایش و تکریمشان واقع گردد. این تنها طبقه حاکم و یا مناسبات مسلط است که تحت پرچم « حفظ امنیت » و « حفظ آراءش » قتل عام و خفقان طبقه اسیر و محکوم را موجه جلوه می‌دهد. و گرنه برای آن‌کس که امنیت نان ، امنیت مکان ، امنیت بهداشت ، امنیت کار ، امنیت آزادی ، امنیت استقلال ، امنیت لباس ، امنیت زندگانی ، امنیت اندیشه ، امنیت سیاست ، و بالاخره امنیت طبقاتی ندارد، هرگز آرامش و امنیت نمی‌تواند مورد تقدیس و احترامش قرار گیرد و آن‌را هم چون واکنش همه بی‌امنیتی‌های خویش به خود تزریق نماید .

پس باید دید که در شرایط آن روزی ایران، در شرایطی که به قول جناب مسیور و تشتین « قواء مسلح اجنبی » خاک ایران را اشغال کرده است ؛ در شرایطی که قراردادهائی نظیر قرارداد اوت ۱۹۱۹ برای تسهیل پیچ کردن تمام سلول‌های پیکر ملی ما تنظیم می‌شد ؛ در شرایطی که امپریالیزم خارجی و ارتجاع داخلی ، در آن مرحله از قوای ضد انقلابی هستند که مشروطیت ایران را پس از آن همه فداکاری‌ها و قیام‌ها بالاخره به خاک بسپارند ؛ در شرایطی که بنا به قول همین مسیور و تشتین « دولت ایران ... از (انقلاب ایران) شکست نخورده ، است ؛ در شرایطی که به ترکیب طبقاتی اجتماع ایران دستی نخورده است ؛ در شرایطی که مناسبات ضد ملی و ضد انقلابی هم‌چنان حاکمیت خود را برگرده خون چکان ملت ایران تحمیل می‌کند ؛ در شرایطی که سرنوشت ما باز هم بالاخره نه به وسیله توده‌ها ، بلکه توسط بیگانگان و ارتجاع و نه به سود توده‌های غارت زده ، بلکه به نفع بیگانگان و ارتجاع تعیین می‌شود ... آری در یک چنین شرایطی این چه کسی است که می‌تواند از « امنیت » به مثابه داروی تمام گرفتاری‌های خویش بهره‌برداری کند ؟ ملت ایران ، یا دشمنان خلق ما ؟ نه ! این دشمنان توده‌های بی‌چیز میهن‌ها هستند که امنیت زمینه آرامی را جهت ادامه تاراج‌گری‌هایشان آماده می‌سازد و بدین ترتیب با خیالی جمع‌ویی دغدغه، یغماگری‌ها و دزدی‌هایشان را ادامه می‌دهند.

برای قافله دزد زده ملت ایران هرگز امنیت، امنیتی که به دست دزدان تهیه شده باشد، نمی‌تواند مورد تأیید قرار گیرد، مگر این‌که این امنیت را خود ملت و علیه دزدان و غارت‌گران ایجاد کند.

برای ملت به زنجیر کشیده ایران، نه امنیت، بلکه انقلاب، این است کلید گشایش تمام قفل‌ها و زنجیرها. انقلاب، این است داروی قلب و اکسیر حیات خلق.

و در حالی که در تمام مذاکرات محرمانه مسیوروتشتین با بریتانیا و مذاکرات محرمانه و علنی با دولت ایران، یعنی نماینده بومی امپراطوری انگلیس در ایران، تنها کسی که هرگز حضور ندارد ملت ایران، نماینده خلق ما، و نماینده نهضت انقلابی مردم ماست، بدیهی است تصمیمی که در چنین جلساتی برای الوهیت «امنیت» گرفته شود، چگونه تصمیمی خواهد بود و چه کسی از آن مستفیض خواهد شد. این امنیت، امنیتی نخواهد بود که برای ملت ایران و برای «خلاصی ایران از چنگ امپریالیست‌ها» به درد بخورد، بلکه به‌عکس، یک‌چنین امنیتی فقط و فقط به‌درد همان «امپریالیست‌ها» خواهد خورد و ملت ایران را به ژرف‌ترین سیاه‌چال‌های بیگاری و اسارت پرتاب خواهد کرد. این است آن چه تاریخ نیز آن را تأیید کرد. این است آن‌چه واقیبات و حوادث آینده آن را بر همه زندگی ملت ایران و بر همه کوه‌ها و دشت‌های مملکت ما حک کردند.

امنیت مورد نظر مسیوروتشتین بالاخره به وجود آمد. ولی چه کسی از آن نتیجه گرفت؟ این‌ها را واقیبات و حقایق تاریخی می‌توانند بی‌کم و کاست به ثبوت برسانند. حقایق مربوط به تغییرات ضد ملی‌تری که در قرارداد دادرسی داده شد، واقیبات مربوط به صادرات و واردات ایران از شوروی و به شوروی، آمارهای مربوط به نابودی چهره‌هایی چون مدرسه‌ها، عشق‌ها، یزدی‌ها و غیره، حقایق مربوط به خانه نشینی و اسارت سیماهای ملی، اعداد مربوط به ترورها و زندانی‌های سیاسی، واقیبات مربوط به بازی‌گری‌ها و نمایشات استعمارگران میهن‌ما

البته مسیوروتشتین این «نماینده مختار شوروی» خود نیز پس از بیان جملات فوق، بالاخره مقصود اصلی شریفشان را از امنیت، روشن می‌فرمایند. مسیوی نام‌برده می‌نویسند:

من فکر می‌کنم نظریات انگلیس‌ها این است که در شمال مخالفتی پدید آورند و یا آن‌که نا امنی را دامن بزنند و بدین جهت خود را حافظ تشکیلات دولت معرفی کنند و با ضدیت با منافع شوروی و ایجاد بیم میان درباریان و زمام‌داران کشور و تحکیم موقعیتشان

در جنوب، سدی در مقابل انقلاب به وجود آوردند... و لازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چقدر نفوذ انگیس ها را زیاد کرد و به نام نیکمان لطمه زد. حتی اخیراً اقدام خود سرانه احسان و ساعدالدوله در تنکابن چقدر کارمان را به تأخیر انداخت.

جملات فوق هر چند سلیس و ساده به نظر می آیند، مع هذا وقتی که بخواهیم خوب در کنه آن ها دقت کنیم، متوجه می شویم که با مهارت خاصی جناب نویسنده، سلامت را در استخدام پنهان کاری و ریز کاری های سیاسی - خائنه در آورده اند و این عمل را آن قدر ماهرانه انجام داده اند که به نظر خیلی ساده و احیاناً بی نیاز به تفسیر می آید، در حالی که هیچ وجه این طور نیست. چه، مغلطها و دسیسه های منزجر کننده ای در لابلای مفاهیم آن نهفته است که تنها پس از دقت در آن هاست که انسان نه تنها متوجه می شود که مسیو روتشتین به عکس سخنرانی فروتنانه - ریاکارانه خویش در مقابل سلطان احمد شاه، نه تنها د دیپلمات متخصص، و ورزیده ای بوده اند، بلکه آن چنان دیپلماتی نیز بوده اند که بدون هر گونه شماتت وجدان و عاطفه ای می توانسته اند برای خدمت به دولت خویش، برای هر شکل خیانت و رذالتی، جملات و استدلالات ظاهر المصاح و فریبنده ای تنظیم کنند.

بی شبهه ما به سهم خود و تا حدود ممکن در شاکفتن مفاهیم و مقاصد و دغل کاری های مستتر در جملات فوق که مطلقاً برای گول زدن و فریفتن انقلاب ایران درست شده اند، خواهیم کوشید، ولی ضمناً بی شبهه کار ما هرگز نمی تواند جانشین تعمق خود خوانندگان گرامی شود. و این سخنی است که نه تنها در این مورد، بلکه در سایر موارد نیز صادق است.

۱ - روز ۶ ثور ۱۳۰۰ خورشیدی وزیر مختار شوروی (مسیو روتشتین) وارد تهران شد و از طرف دولت دستور داده شد که مراسم استقبال رسمی به عمل آید و یک عده ژاندارمری تا خارج شهر به استقبال فرستاده تا مراسم احترامات نظامی به عمل آورند.

روز ۸ ثور سه ساعت بعد از ظهر نماینده سیاسی دولت شوروی با کالسکه سلطنتی و عده ای قزاق به اتفاق معاون اداره تشریفات سلطنتی به قصر فرح آباد رفته ... نطقی ... ایراد کرد ... (جناب وزیر مختار شوروی در این نطق خود با نهایت فروتنی فرمودند:)

«... این جانب از دیپلمات های متخصص نیستم، یعنی روسیه کارگران و دهاقین به طور کلی هنوز دیپلمات های متخصص تربیت ننموده، شاید هم هیچ وقت مهیا نکند...»

(جلد اول تاریخ بیست ساله ایران، ص ۹-۱۸۸)

ناامنی شمال ایران بهبانه انگلیس برای جنگ با شوروی

مجری سیاست شوروی در ایران ، هم چون همه نمایندگان
فربکار سیاسی دیگر کوشیده اند ضمن اظهار نهائی مقصود
خویش ، معهذا آن رادر میان انبوهی از کلمات دغل کارانه پنهان
دارند ، به طوری که هم به هدف های اهریمنانه خود برسند و هم

سخنانی اهورائی گفته باشد .

یکی از کثیف ترین حيله هائی که مسیور و تشنه در جملات مزبور به کار می برند این ریای
شیطانی است که : هدف انگلیس ها این است که به بهانه ناامنی در شمال ایران و به بهانه
ایجاد امنیت در این منطقه ، علیه شوروی دست به تهاجمات نظامی و ضد انقلابی بزنند .
دروغ و دسیسه بودن این برهان خصوصاً از آن جهت می باشد که مسیوی نام برده زمانی
دست به چنین تفسیر تزویر آمیزی می زنند که دستگیره های ضد انقلابی انگلستان و امپریالیسم
در سرزمین شوروی به طور کلی از دروازه ها کنده شده بود . یعنی قوای ضد انقلابی داخلی
که افزار دست امپریالیزم برای توطئه در کار حکومت بلشویکی بود ، به طور کلی قلع و
قمع شده و تار و مار و نابود گشته بود و در عوض قوای سرخ با تجهیزات و امکانات تدافعی
و تجربیات جنگی کافی حاکمیت دولت جدید را تثبیت کرده بود . و لذا دیگر بریتانیا و یا
هر امپریالیزم دیگری نمی توانست در کشور شوروی وارد عملیات تخریبی و خصوصاً تهاجمی
ارزشمندی شود ، مگر این که به يك باره توطئه گری های نا مطمئن را کنار گذارد و به يك
جنگ کلاسیک ، مستقیم ، و علنی مرگ و زندگی است بزند . و هر چند که قبلاً هم خود تحلیل
کردیم و هم بنا به منابع و اسناد خود شوروی ها استناد نمودیم که يك چنین جنگی عملاً برای
امپریالیزم به طور کلی و برای امپراطوری بریتانیا به طور اخص ، امکان پذیر نبود ، معهذا
در این جا علل عدم امکان چنین جنگی را لاقلاً در دلائل زیر جمع بندی می کنیم :

تاریخ نظامی اروپا نشان می داد (و می دهد) که دیپلماسی جنگی
بریتانیا در اروپا ، برای جنگ های بزرگ و مقابله با کشورهای
مقتدر اروپا ، روی هم رفته بدین صورت بوده است که انگلستان معمولاً در يك جنگ تن به
تن با این گونه حریف ها شرکت نکند ، بلکه قبلاً متحدین و متفقین قابلی برای خویش دست

۱ - انگلستان در جنگ دوم جهانی اضطراباً مدتی وارد دريك جنگ تقریباً تن به تن با
آلمان شد . که البته علت آن را نمی بایستی درخواست سیاست جنگی بریتانیا ، بلکه در کشیده
شدن و بدل خوردن های سیاسی و جنگی آن کشور دانست . انگلستان که با مامشات و حتی تشویق
آلمان به تجاوز ، می کوشید تا آن کشور را به دروازه های شوروی بکشاند و همتلر و استالین را

و با کند و متقابلاً تا حدود امکان دشمن را مجرد سازد .

اما پس از جنگ جهانی اول، جهان و اروپا در وضعی نبود که انگلستان بتواند وحدتی از سیاست های استعماری ترتیب دهد و این وحدت را بر سر شوری خراب کند. زیرا اگر هم قضیه بودجه جنگی و غیره را رها سازیم، با این وصف متفقین پروموند جنگ برای تقسیم مجدد جهان و برای تقسیم غنائم و زیان های جنگی، چنان محیط متشنج و ناراحتی را برای يك ديگر و برای خویش درست کرده بودند که هیچ کدام از آن ها حتی حاضر نبودند دقیقه ای به دیگری اعتماد کنند. همه هم دیگر را می پائیدند. همه در جیب های خود را دوخته بودند. همه دست هایشان را بر روی درز دوخته جیب هایشان گذاشته بودند. همه می خواستند بر سر يك ديگر کلاه بگذارند. همه می کوشیدند سهم بیشتری از سودها ببرند. همه می پائیدند سهم بیشتری از زیان ها را به يك ديگر بچپانند. و خلاصه همگی خودشان با خودشان در جنگ کثیف سیاسی سودجویانه و دغل کارانه ای گرفتار بودند. و بدین ترتیب دیگر امکان این که متفقاً علیه شوری وارد جنگ شوند، وجود نداشت.

همان طور که گفته شد، علاوه بر این که انگلستان از لحاظ سیاست

جنگی خویش بی گدار وارد در جنگ های بزرگ نمی شد، مع هذا

اگر هم فرض کنیم که انگلستان دست به چنین عملی نیز می زد، این قضیه ای نبود که فقط به بریتانیا مربوط باشد و این قضیه ای نبود که بقیه را به سکوت و بی طرفی بکشاند. زیرا با کم

→ شاخ به شاخ شد. وقتی سیاست خود را شکست خورده یافت که شوری و آلمان قرارداد عدم تجاوز امضاء کردند و هیتلر به سرعت به دوازده های انگلوس نزدیک شد و بدین ترتیب بریتانیا که نتوانسته بود دیپلماتی جنگی خود را در اروپا پیاده کند، جنگ اروپا در زمینش پیاده شد. انگلستان در برابر قرارداد عدم تجاوز آلمان و شوروی و تهاجم ارتش فاشیست به لهستان، چاره ای نداشت جز این که حتی بدون تدارکات قبلی به آلمان اعلان جنگ کند. زیرا هر گونه احتیاط کاری بعدی به بهای گران تر و گران تر می شد. انگلستان نمی خواست دشمن وقتی دقیقاً به وی رسید و اعلان جنگ داد، آن گاه با او به یکبار برخورد، بلکه چون وضع را بدان منوال دید، خود برای یکبار به نزد دشمن شتافت.

به هر حال آن چه مهم است این است که جنگ تقریباً نوبتاً با آلمان در اوایل جنگ جهانی دوم، استراتژی سیاست جنگی بریتانیا نبود، بلکه بریتانیا که برای گذاشتن نله به قلب جنگل می رفت، خودش با نله اش در نله ای بزرگ تر افتاد. انگلستان وارد جنگ شد.

و بیش اختلاف، به همان میزان که وهم پیروزی بلشویسم دول سرمایه‌داری را فراگرفته بود، به همان میزان نیز ضمیمه شدن خاک روسیه و یا شوروی به این یا آن امپریالیزم نیز برای سایر استعمارگران خطرناک و تحمل‌ناپذیر بود. زیرا افتادن روسیه به بقل هر یک از دول استعماری، وضع قوای جهانی و هم چنین ترتیب مرزهای جهانی را چنان به هم می‌زد که مماشات پذیر نبود. و بدیهی است که هیچ یک از قدرت‌های جهان حاضر به تحمل چنین وضعی نبودند.

ازلحاظ روز و از لحاظ توازن قدرت‌ها، حتی بودن شوروی در دست بلشویک‌ها مثلاً برای فرانسه خیلی بهتر بود تا این که آن کشور به ور دست انگلیس مبدل شود. از این‌رو چنان محیطی نیز از لحاظ استراتژی امپریالیست‌ها وجود نداشت که به بریتانیا امکان دهد که حتی شخصاً با شوروی وارد جنگ علنی و مستقیم و نهائی مرگ و زندگی شود.

البته این مطالب کلاً مبتنی بر این پایه است که در یک چنین جنگی بریتانیا پیروز می‌شد و شوروی به شکستی قطعی می‌رسید. بدیهی است در صورتی که قضیه به عکس فرض شود، یعنی فرض را بر پیروزی قوامی شوروی و شکست نابودی آفرین انگلیس بگذاریم، آن گاه طبیعی است که دیگر وحشت از تهاجم بریتانیا به شوروی بیهوده و ابلهانه خواهد بود.

بنابه فتوای خود لنین و سایر رهبران و منابع شوروی، شعارهای
بلشویک‌ها درباره این که سربازان با یک دیگر اختلافی ندارند،
بلکه سرمایه‌دارانند که باهم جنگ دارند، و لذا بهتر است سربازان اسلحه‌های خود را
علیه یک دیگر به کار نبرند، بلکه علیه آنهایی که خود پستدانه آنان را به کشتار هم دیگر
تحریک می‌کنند استفاده نمایند، چنان در تمام جبهه‌های جنگ جهانی قدرت گرفت که
دسیپلین و نظم سازمان‌های جنگی طرفین را به سوی انهدام می‌کشاند.

و خصوصاً بازگشت سربازان روسیه از جبهه‌ها و واژگون کردن قدرت تزاری در روسیه،
آن چنان در میان سربازان سایر کشورهای امپریالیستی تحریک‌آمیز و شوق‌انگیز شده بود،
که احتمال می‌رفت همین ماجرا برای ممالک دیگر در حال جنگ نیز پیش آید. از این‌رو
تحریک نظامی و افکار عمومی جنگی، به شدت در میان کشورهای استعماری ضعیف شده بود و
علی‌الخصوص امکان مهاجمات مستقیم علیه شوروی را منتفی ساخته بود.
بنابه نظر «تاریخ دیپلماسی»، حتی در همان :

ابتدای ۱۹۱۹ هنگامی که للوید جرج و ویلسن به شورای ده نفری پیشنهاد کردند که با بلشویک ها وارد مذاکره شوند، جنبش انقلابی در کشور های فاتحین، چه پشت جبهه و چه در خود قشون، تولید شده و در حال توسعه بود. سربازان ارتش های اشغال کننده به هیچ رو حاضر نمی شدند برضد بلشویک ها بجنگند.^۱

این قضیه ویا قضایائی امثال این که امکان آرایش های نظامی را از انگلستان می گرفت، تنها به سال ۱۹۱۹، اوایل ویا اواخر آن خلاصه نمی شد. این وضع پیوسته به اشکال گوناگون وجود داشت: بیکاری داخلی، امکان هر گونه تشنجات درونی را برای انگلستان فراهم ساخته بود. بریتانیای سراف جهان، پس از جنگ اول به صورت یک مقروض خود را از زیر خرابه های جنگ بیرون کشید. بسته شدن بازار های روسیه، به اقتصادیات انگلستان که خصوصاً تکیه سنگینی بر روی تجارت خارجی خویش داشت (و دارد)، لطمات موحتس و استقامت ناپذیری را وارد کرده بود. و علاوه بر همه این ها موج جنبش های انقلابی در کشور های شرقی، شریان های امپراطوری بریتانیا را با دشنه خویش تهدید می کرد. و لذا برای انگلستان مقدور نبود که بدون توجه به همه این عوامل، دست به اردو کشی نظامی علیه شوروی آن هم به بهانه «ناامنی» در شمال ایران بزند.

در نتیجه جنگ و در نتیجه دریافت وام های جنگی:

در نوامبر ۱۹۲۲ مبلغ کل دین به اضافه ربح پرداخت نشده... بریتانیای

کبیر ۴ میلیارد و ۷۰۰ میلیون... دلار^۲

می شد. انگلستان این مبلغ را به آمریکا مدیون بود.

وضع بی کاری در انگلستان چنان بحرانی ایجاد کرده بود که در جریان کنفرانس ژن، عصر روز هشتم مه ۱۹۲۲ که صبح آن «للوید جرج با نمایندگان روسیه ملاقاتی به عمل آورده» بود، «خبرنگاران را پذیرفت» و پس از پاره ای صحبت ها، سرانجام نخست وزیر بریتانیای کبیر اضافه کرد:

وقتی به انگلستان برگردم، دو میلیون بی کار ازمین می پرسند چه کاری

برایشان انجام داده ام^۳

با توجه به همه مراتب بالا که خصوصاً از منابع خود شوروی ها استناد شد، معلوم می شود که به هیچ وجه احتمال این که انگلستان علیه شوروی وارد جنگی مستقیم شود، وجود

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۳-۶۲

۲- تاریخ دیپلماسی ص ۱۱۵

۳- تاریخ دیپلماسی ص ۱۶۶

نداشت. و به عکس:

بریتانیای کبیر نظر به ماهیت جهانی و روابط تجاری و مالی و صنعتی خویش، بیش از هر کشوری به عقد قرارداد با کشور شوراها احتیاج داشت^۱

و خصوصاً وضع تجارت شوروی، و تجارت با شوروی به مرحله‌ای رسیده بود که به شدت سرمایه داران و خصوصاً سرمایه داران انگلیسی را به روابط بازرگانی تحریص می‌کرد. دنیا نمی‌توانست از منابع، بازارها، و اقتصاد شوروی چشم‌پوشد، و لذا می‌کوشید تا به هر طریق که شده، راه ارتباط تجاری را با کشور شوراها بگشاید. بیهوده نیست که لنین می‌گفت:

ما به تجارت محتاجیم، آنها هم محتاجند. ما دلمان می‌خواهد تجارتی که می‌کنیم به نفعمان تمام شود، آنها هم دلشان می‌خواهد به نفعمان تمام شود. بنابراین نتیجه مبارزه تا حدودی بسته به مهارت دیپلمات‌های ماست.

در میان کشورهای جهان، خصوصاً بریتانیا بیش از همه نیازمند بازارهای شوروی بود:

قریب سه‌سال از پایان جنگ می‌گذشت و اروپا هنوز گرفتار خرابی‌های بسیار بود. صنایع به کمال ضعف رسیده بود. و ملت‌ها زیر بار مالیات‌های کمرشکن زجر می‌کشیدند. و بالنتیجه برعهده بی‌کاران به طرز تهدیدآمیزی مخصوصاً در انگلستان افزوده می‌شد... صاحبان صنایع انگلیسی استدلال می‌کردند که هرگاه روسیه شوروی به عنوان خریدار در بازارهای انگلستان شرکت جوید، به خودی خود بی‌کاری از میان خواهد رفت. روزنامه‌های بریتانیا در اواخر سال ۱۹۲۱ درباره معانی اقتصادی روسیه... و... در خصوص ضرورت مسلم بازگشت روسیه به دایره اقتصادی دنیا و دخالت و هم‌کاری آن کشور در ترمیم خرابی‌های جهان، مکرر اشاراتی... می‌کردند. دولت بریتانیا هم به نوبه خود طرز رفتاری غیر از آنچه فرانسه... نشان داده بود از خود بروز داد... هنگامی که دولت فرانسه در برقراری هرگونه ارتباطی را با دولت شوروی هرچند که اقتصادی باشد بیهوده، حتی خطرناک، تلقی می‌کرد، دولت بریتانیا با روسیه شوروی شروع به مکاتبه

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۱۴۵

۲- لنین- آثار- ج ۲۷ ص ۲۲۶. نقل از تاریخ دیپلماسی ص ۱۴۶

دیپلماتیکی کرد ... (تا آن جا که) لئوید جرج نقشه انگلستان را به اطلاع (نخست وزیر فرانسه ، بریان) ... رسانید ، که طبق آن می خواهد مقدمات و ممکناتی برای روسیه شوروی و آلمان فراهم نماید تا این دو کشور مال-التجاره های انگلیسی را بخرند.^۱

اگر انگلستان می خواست با شوروی وارد یک جنگ نهائی و تعیین کننده مستقیم بشود ، شاید بهترین مواقع همان سال های

۴

۱۸-۱۹۱۷ بود که هنوز نیروهای انقلابی در مراحل اولیه مبارزات

خویش بودند و به اصطلاح هنوز کونه نکرده بودند ، نه این که در سال های ۲۲-۲۱-۱۹۲۰ که نه تنها شوروی توانسته بود با ایجاد ارتش سرخ ، سازمان نظامی و تجربیات جنگی وسیعی را به دست آورد ، بلکه با خلاصی خود از کوران جنگ های داخلی ، زمینه ساختمان اقتصادی خود را نیز می چید .

بدیهی است انگلستان به نیروهای ضد انقلابی روسیه کمک های ذی قیمت و بسیاری کرد . و به قول ژرژ کفان :

انگلیس ها از تابستان ۱۹۱۸ تا تابستان ۱۹۱۹ ، تا اعلی درجه قدرت خویش از مخالفان بلشویکها در جنگ داخلی روس در سبیره حمایت نمودند^۲

با این همه نه تنها هرگز به خاطر شکست و اضمحلال آنها به حکومت شوروی اعلان جنگ نکردند ، بلکه از همان اوایل نیز تکیه کردن بر ضد انقلابیون را به بسا کردن ساختمان بر روی شن های روان شباهت دادند . ولذا دیگر بعید و غیر ممکن بود که انگلستان پس از این که سه چهار سال از آن موعده گذشته بود ، تازه بیساید و علیه شوروی اردو کشی کند ، و دلیل آن هم تنها وجود « ناامنی » در شمال ایران باشد .

اگر انگلستان مایل بود به روسیه حمله ور شود و جنگ های منظم و معینی را با شوروی آغاز کند ، و اگر این تمایل را می خواست از طریق ایران و قفقاز عملی کند ، خوب ، پس

۵

۱- تاریخ دیپلماسی ص ۳۱-۱۳۰

۲- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین ص ۱۱۸

بهترین زمینه برای دست زدن به چنین اقدامی ، زمینه‌ای بود که خود شوروی‌ها در اختیار بریتانیا گذاشتند . کدام زمینه ؟ زمینه‌ای که با وارد شدن ارتش سرخ در گیلان در اختیار انگلیس‌ها افتاد . زیرا انگلستان از چنین تجاوز آشکاری هر چند هم که تحت لافاه تعقیب ضد انقلاب پیچیده شده باشد ، ولی از آن‌جا که بالاخره تجاوزی علنی به کشوری دیگر ، یعنی ایران منجر شده بود ، می‌توانست استفاده کند و به شوروی اعلان جنگ دهد و در قفقاز نیرو پیاده کند . در حالی که بریتانیا نه تنها از دست زدن به چنین عملی در بک‌جنان شرایط به اصطلاح مساعدی خودداری کرد ، بلکه به شکست انگیزترین حرکات ، یعنی عقب نشینی در مقابل قوای مهاجم سرخ در منطقه گیلان نیز دست زد و حتی سلاح‌های خود را که لااقل می‌توانست منفجر سازد ، به جای گذاشت و با بار کردن همزم به جای آن‌ها ، به سوی قزوین عقب‌نشینی کرد .

اگر انگلستان می‌خواست ایران را بهانه‌ای برای حمله به شوروی برگزیند ، هرگز به دستگاه وابسته ایران اجازه نمی‌داد که در قرارداد هشتم حوت ۱۲۹۹ (برابر با ۲۶ فوریه ۱۹۲۱) ماده‌ای را به تصویب برساند که مطابق آن به شوروی حق داده شود در صورتی که ایران بخواهد به پایگاهی جهت تجاوز به شوروی مبدل شود ، شوروی حق داشته باشد که در ایران نیرو پیاده کند :

فصل ششم

طرفین معظمین متعاهدین موافقت حاصل کردند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحه سیاست غاصبانۀ را در خاک ایران مجری دارند ، یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی برسد روسیه قرار دهند ، و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی روسیه و یا متحدین آن را تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی روسیه ، خودش نتواند این خطر را رفع نماید ، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را بر خاک ایران وارد نماید تا این که برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد . دولت شوروی روسیه

متعهد است که پس از دفع خطر بلاد رنگ قشون خود را از حدود ایران خارج

نماید.^۱

سابقه و قدرت استقامت و پیکاری که ارتش سرخ و حزب بلشویک

در مقابل مصائب و شداوند از خود به دنیا ارائه داد، برای

انگلستان این محاسبه را جدی کرد که جنگ با شوروی، جنگی

چند روزه نخواهد بود، بلکه جنگی وسیع، طولانی، و وحشتناک را بر روی صحنه خواهد

آورد. جنگی که سر انجام آن در سیاهی‌های و همناکی محوشده بود. جنگی که معلوم نبود

سر انجام انگلستان قادر خواهد بود خود را حفظ کند، یا اینکه احیاناً در آتش شعله‌های

قیام‌های داخلی می‌سوزد. پیروزی اکتبر، شیفتگی ملل را برای آزادی و شیفتگی پرولتارهای

جهان را برای جنبش‌های انقلابی، اوج بخشیده بود. انقلاب در سراسر جهان در مرحله

مد بود. و این واقعیات نکات کوچکی نبودند که بریتانیا در محاسبات خویش وارد نماید.

ولذا امکان حمله نظامی انگلستان به شوروی در زمره همان دروغ‌های سیاسی آوریل محسوب

می‌شود. و شوروی همیشه در ماه آوریل زندگی می‌کند. تمام ماه‌های سیاسی شوروی ماه

آوریل است، همچون همه متجاوزین و ضد انقلابیون!

به هر حال این شایعه ریاکارانه که شوروی برای حفظ انقلاب خود

در برابر تهاجمات امپریالیسم انگلیس مجبور شد و مجبور بود

نتیجه

که با انگلیس - ارتجاع در ایران کنار بیاید، کاملاً بی‌اساس می‌باشد. در واقع وضع شوروی

به آن جاکشیده بود که دیگر انقلاب با استحكام بر روی پاهای خود ایستاده بود و لذا سرنگون

کردن آن عملاً بر مبنای واقعیات جاری، از هیچ امپریالیزمی و منجمله امپریالیزم

انگلیس ساخته نبود. سازش شوروی با انگلیس - ارتجاع در ایران نه به خاطر حفظ انقلاب

خود، بلکه برای دلگی نفرت انگیزی بود که نتیجه آن خرید و فروش ده متر چیت و پنج

سیر برگ بود.

این گونه توجیهات در همان زمینه تنگی قافیه برای شعراست که کار را به جفتگی می‌کشاند.

و گرنه انقلاب اکتبر چگونه انقلابی بود که سر نوشتش نه در داخل مرزهای خودش، بلکه

در خارج از آن تعیین می‌شد؟ و گرنه انقلاب اکتبر چگونه انقلابی بود که وجودش، بقائش

و حیاتش بستگی به نابودی انقلاب ایران داشت؟

۱ - وزارت امور خارجه. مجموعه قراردادها. جزوه شماره ۲ تهران ۱۳۳۸ ص ۸۶

بی‌شرمی بیشتر این‌جاست که تازه جناب روتشتین در تکمیل دروغ آوریل خویش ، به جسارت و توهین نفرت آور و تنگین

دیگری نسبت به انقلاب خلق ما دست می‌زنند و می‌نویسند :

من فکر می‌کنم که نظریات انگلیس‌ها این است که در شمال يك

مخالفتی پدید آورند و یا ناامنی را دامن بزنند.

معنی این حرف چیست ؟ معنی این حرف این است که اولاً انقلاب جنگل را در حد يك « مخالفت » و یا « ناامنی » تنزل دهد و ثانیاً به صورت پلیدانه‌ای آن را یا محصول تلاش انگلیس معرفی کند و یا نتیجه آن را که چیزی جز « ناامنی » نیست ، درکادر سیاست و منافع بریتانیا تحلیل نماید. بدین معنی که یا انگلیس‌ها نهضت جنگل را پدید آورده‌اند و یا اگر هم خودشان آن را ساخته‌اند ، لااقل از وجود آن بسیار راضی می‌باشند، تا آن‌جا که حاضرند نتایج عمل آن را که همانا « ناامنی » است « دامن بزنند » تا دلیل موجهی برای « ضدیت با منافع شوروی » درست داشته باشند.

مرحبا به این شرافت سوسیالیستی نوع شوروی ! مرحبا به این وجدان پرولتری نوع شوروی ! و مرحبا به این فرهنگ انترناسیونالیستی نوع شوروی ! البته چنان‌که بیان شد ، مسیو روتشتین فقط به کلمات « پدید آورند » جمله خود را پایان نمی‌دهند ، بلکه با اضافه کردن « و یا ناامنی را دامن بزنند » به توهین خویش گل و بته می‌اندازند . که یعنی البته مقصود بستن اتهام به نهضت جنگل نیست ، بلکه مقصود نتایج ضد ملی و ضد انقلابی حاصل از عملیات انقلاب جنگل می‌باشد. که یعنی هر چند هم انقلاب از روی صداقت آغاز شده‌است ، مع هذا سود نهائی آن‌را بریتانیا می‌برد . زیرا نتیجه نهضت جنگل ایجاد « ناامنی » خواهد بود ، و در کشور ایران ، نه شوروی ، و نه هیچ نیروی مترقی دیگری از « ناامنی » سود نخواهد جست ، مگر « امپریالیست‌ها » که طبعاً در رأس همه آن‌ها « امپراطوری انگلیس » قلیان دود می‌کند .

همین قضاوت انحرافی و خیانت‌بار بود که باعث شد مسیوی مزبور در همین نامه خویش سرانجام رسماً پیشنهاد خلع سلاح و پراکندگی قوای انقلاب را به مثابه تنها پیشنهادی که هم با « افتخارات و مقتضیات » انقلاب وهم « با افتخارات و مقتضیات » ضد انقلاب « موافق » می‌باشد ، مطرح سازند .

و آن‌گاه بالاخره این « نماینده مختار شوروی » با الهام البته

شبهه ناپذیر از مارکسیسم - لنینیسم ، دست به چنان تحلیلی

برو تو استدلال

می‌زنند که انسان بی‌اختیار سیل رحمت خود را به سوی فرهنگ کلیسا سرازیر می‌کند.

مسئو می‌فرمایند که غرض انگلیس‌ها از ایجاد و یا دامن زدن «مخالفت» و «ناامنی» در شمال این است که به بهانه آن «خود را حافظ تشکیلات دولت معرفی کنند و با ضدیت با منافع شوروی و ایجاد بیم در میان درباریان و زمام‌داران کشور و تحکیم موقعیتشان در جنوب، سدی در مقابل انقلاب به وجود آورند.»

اکنون بینیم این «معرفی کنند» و «ایجاد بیم میان درباریان و زمام‌داران کشور» در کدامین فلسفه و منطقی می‌گنجد و اصولاً معنی این سخنان چیست؟ :

اولاً معنی این ادعا این است که دولت ایران، درباریان، و زمام‌داران کشور، همگی مستقل می‌باشند، نهایت این که وقتی از جهتی احساس «بیم» می‌کنند، برای حفظ خویش و حفظ مملکت و استقلال آن، به جهتی دیگر رو می‌آورند، بدین منظور که از نیروهای طرف دیگر برای ازین بردن تجاوزات آن یکی طرف، استفاده کنند.

در صورتی که اصولاً علت این که ستون اصلی مبارزات مردم ما را مبارزات ضد استعماری و مبارزه علیه مداخلات و تاراج‌گری‌های استعمار تشکیل می‌دهد، همانا به این دلیل است که درباریان، زمام‌داران کشور، طبقه حاکمه، و بالاخره دولت ایران علی‌رغم منافع ملت ایران، حاکمیت و منافعی با حاکمیت و منافع امپریالیزم انگلیس وحدت دارد. ^۱ و این‌ها تکیه‌گاه‌های بریتانیا در ایران می‌باشند. و لذا دیگر برای استعمار حاکم این امر ضرورت نداشت که برای همراه کردن دولت و زمام‌داران کشور با خود، دست به توطئه‌هایی علیه «دانش» کشور بزند و با ایجاد اغتشاش و بلوا، وجود خود را برای درباریان و زمام‌داران «مستقل» ایران ضروری محسوم کند. و خصوصاً پس از درهم کوبیده شدن دودمان تزاری و ضعف و غیبت قدرت روسیه در ایران، کلیه نوکران روسیه نیز به خانه شاگردی انگلیس رفتند. و این امری بود که قبل از این که سیوروتشتین زحمت این اراجیف را به خود بدهند، صورت پذیرفته بود و ملت ایران نیز شربینی این ازدواج فرخنده را ضمن انتشار قرارداد ۱۹۱۹ چشیده بود. و لذا دیگر چنین تمهیدها و مقدماتی برای انگلیس جهت جلب مساعدت اولیاء کشور ضرورت نداشت.

ثانیاً انگلیس می‌خواست به چه کسی خود را به عنوان «حافظ تشکیلات دولت معرفی کند»؟ به ملت ایران؟ که ملت ایران علیه خود این تشکیلات و علیه خود انگلستان حتی به اسلحه نیز دست برده بود. به دولت ایران؟ که دولت ایران اصولاً از باب خود را خوب می‌شناخت و برای کم‌ترین لبخند وی حاضر بود گروه کثیری از مردم را قربانی کند. به شوروی؟ که این نامه خود از طرف «نماینده مختار» همان کشور نوشته و ارسال شده است و لذا معلوم

۱- اگر رهبری‌ها برداشت ثوریک و قاطعی از این اصل نداشتند، ضمناً نمی‌توانستند برای ارزش

تاریخی چنین جفتی نیست.

می‌شود که دست، حریف را خوانده اند. پس دیگر برای چه کسی می‌خواست خود را به‌عنوان حافظ تشکیلات دولت ایران «معرفی» کند، تا ضمناً به این بهانه بتواند «برضد منافع شوروی» دست به اقدام بزند؟ و این اقدام کدام خواهد بود؟

ثالثاً مگر همان‌طور که قبلاً آورده شد این خود لرد کرزن وزیر خارجه بریتانیا نبود که فریاد می‌زد:

دوران توسعه انگلیس در آسیای میانه به پایان رسیده، اینک وظیفه

(انگلیس) ایجاد امنیت و رفع بیم و هراس است. ما باید در میان دریای

متلاطم جزیره های آرامی ایجاد کنیم.

رابعاً اگر انگلستان دارای چنین هدفی بود، پس لازم می‌آمد به طریقی به انقلابیون کمک نیز برساند، تا آن‌ها بهتر بتوانند در جهت مقاصد وی که همانا ایجاد بیم در میان زمام داران کشور می‌باشد، عمل کنند و «ناامنی» را بیشتر گسترش دهند. و حال آن‌که هدایت های نظامی و دستورات سیاسی و روانی انگلیس به قوای قزاق و نیرو های مهاجم دولتی علیه انقلاب ایران از یک طرف، و طرح مشترکش با شوروی جهت نابودی و فتنای در بست جنگل از طرف دیگر، کلا گواهائی هستند که علیه گزافه‌گویی‌ها و دروغ پردازی های شوروی، در تاریخ به شهادت برخاسته‌اند.

خامساً، تازه پس از همه این حرف های درهم ریخته، ضد اصولی، ریاکارانه، و سراسر دروغ و فسون، مسیو روتشتین نتیجه می‌گیرند که تمام این حرکات انگلیس‌ها، از ایجاد مخالفت و یا دامن زدن به ناامنی در شمال گرفته، تا ایجاد بیم و هراس در میان حکمرایان ایران، از معرفی کردن خود به عنوان حافظ تشکیلات دولتی گرفته تا ضدیتشان با منافع شوروی و تحکیم موقعیتشان در جنوب، برای این است که «سدی در مقابل انقلاب» به وجود آورند.

باید از این حضرت پرسید، دیگر «انقلاب» این وسط چه صیغه‌ای است؟ کدام انقلاب؟ انقلاب شوروی؟ اگر مقصود این است، که مگر شوروی می‌خواست انقلاب خود را به ایران صادر کند که حالا انگلیس نیز برای مقابله با آن به چنین شیوه‌ای اندیشیده است؟ انقلاب ایران؟ این انقلاب کجاست؟ مگر نه این‌که در همین شمال اولین جوشش پراستقامت خود را بروز داده است؟ و مگر نه این‌که نهضت جنگل، این است همان انقلاب ایران؟ پس انگلستان می‌خواست با ایجاد ناامنی در شمال در مقابل این انقلاب سدی برپا سازد؟ پس چگونه ضمناً می‌خواست در دل درباریان و زمام‌داران کشور ایجاد بیم کند؟ خوب تازه اگر

این طور است، چه باید کرد؟ وظیفه انقلاب در چنین شرایطی چیست؟ آیا این است که به فتوای شوروی ماست ها را کیسه کند و برود هله، که مبادا در مقابلش سدی بسازند؟ آیا این است که پشت دری های دکان خود را بزند و برود بخوابد، تا مبادا وجودش باعث نا امنی و ترس و بیم درباریان گردد؟ یا این که با انتخاب روش هائی انقلابی و تشکیلاتی انقلابی ، مقاصد استعمار را در هم بکوبد و ملت ایران را از زیر ستم امپریالیزم - ارتجاع نجات بخشد ؟

اگر (که حقیقتاً هم همین طور بود.) همه این تمهیدها را انگلستان برای ایجاد سد در مقابل انقلاب جنگل چیده ویا می چیده است، پس خود این امر نشان می دهد که انقلاب با اسالت کافی و دقت توانسته است منافع استعمار را در ایران مورد حمله و خطر قرار دهد و ضربات کاری و ارزنده ای بدان بزند. و لذا ضرورت ادامه این شیوه و ضرورت تقویت و تکامل این روش مبارزه اجتناب ناپذیر بوده است. و در نتیجه شوروی نیز اگر دارای فقط يك رنگ اثر ناسیونالیستی و انقلابی می بود ، ضرورت داشت که در مقابل ضد انقلاب که از طرف امپریالیزم تقویت می شد، انقلاب را تقویت کند و با قاطعیت و صمیمیت به نهضت انقلابی خلق ماکمک های درخواستی و ذی قیمتی را که امکان داشت برساند . و اگر هم از حمایت و تقویت آن خودداری می ورزد، لااقل از زبان و قلم مسیو روتشتین ، این « نماینده مختار » خویش اعلام نکند:

از آن جا که ما، یعنی دولت شوروی، در این موقع نه تنها عملیات انقلابی

را بی فایده، بلکه مضر می دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده ایم.

چگونه است که هم دولت ایران، هم امپریالیزم انگلیس، هم دولت شوروی، هر سه عملیات انقلابی را مضر می دانند و هر سه برای خاتمه یافتن و خاتمه دادن نهضت انقلابی ایران، از تمام امکانات و قوای خود استفاده می کنند؟

این سؤالی است که توجیه کنندگان سیاست شوروی می توانند برای پاسخ دادن به آن « کلمات قالب زده ای، را گل هم کنند، بی آن که سرانجام هیچ چیز را ثابت و یا نفی کرده باشند .

پس از تمام این بل بشوی منطق خلاق نوع شوروی است که جناب ایشان می نویسند : « لازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چقدر نفوذ انگلیس ها را زیاد کرده و به نام نیکمان لطمه زد . »

نقی لفظی کودتا،
برای خیانت عملی
به انقلاب

سال گذشته کدام است؟ و وضع آن چه بوده است؟

البته مقصود حضرت نمایندهٔ مختار شوروی از وضع سال گذشته، جریان کودتای ارتش سرخ- حزب عدالت- احسان‌اله‌خان- خالوقربان- غیره می باشد.

هنوز مرکب نجاست بار نامه و امضاء جناب مدیوانی که همین کودتا را با افتخار و سربلندی توصیف می فرمودند خشک نشده بود که مسیو روتشین آن را مطرود اعلام میدارند و اعتراف می کنند که از ثمرات آن «نام نیکمان لطمه» دیده و درعرض به قدرت و نفوذ انگلستان افزوده است. البته حضرت نمایندهٔ مختار به خود زحمت نمی دهند یادآور شوند که مسبب آن نیز همین سیاست خائنانهٔ شوروی بود. همان سیاستی که اکنون از زاویهٔ دیگری لشکر خیانت و نامردی خود را بر سر انقلاب ایران خراب می کند. ولی در همان ایام میرزا کوچک در نامه‌ای که برای دوستش یوسف ضیاء بیک نوشت، صریحاً اظهار داشت که با این کودتا و نتایج ناشی از آن :

آن قدر انگلیس‌ها را با این عملیات سوء تقویت کردند
که صد ها هزار قهون و هزار ها عرادهٔ توپ چنین اثری را
نمی بخشید.^۱

و فوراً در همان جا اضافه کرد که:

انگلیس‌ها را شما بهتر می شناسید که چگونه از این فرصت‌ها استفاده می کنند. کسی چه می داند که ایادیشان در میان آن‌ها مشغول فعالیت نباشد. عجب است که با این همه خرابی‌ها هنوز متوجه نشده اند. تمام راه‌ها را بر من و همراهانم مسدود کرده اند. از رویهٔ نیکلا- و ثوقالدوله و انگلیس‌ها سر مشق می گیرند.^۲

به هر حال آن چه از جملهٔ مزبور حاصل می شود این است که مسیو روتشین در واقع «وضع سال گذشته» را به عنوان شاهدهی جهت «نا امنی» ارائه داده اند. نا امنی ای که نتیجهٔ قهری آن، همان طور که میرزا پیش بینی کرده بود، افزودن به نفوذ انگلستان و لطمه خوردن به نام نیک انقلاب ایران و سیاست شوروی بوده است. حال اگر این استدلال را بپذیریم قهراً بدین جا خواهیم رسید که توطئهٔ کودتا را اگر هم باور نکنیم که انگلیس‌ها نیز «پدید» آورده اند، لاقلاً می بایستی اذعان کنیم که آن را «دامن» زده اند. و این همان امری است که میرزا پیوسته به عنوان نفوذ جاسوسان انگلیس در میان کودتاچیان از آن یاد می کرد و به زمامداران شوروی و نمایندگان آن گوشزد می کرد، و معهداً هرگز هم مورد

و اما اگر مقصود از ناامنی اختلاف درونی و یا توطئه‌های داخلی نهضت انقلابی ایران می‌باشد (که شوروی نیز خود با همه انگلستان و هیکلش در آن دخالت داشت) و همین است که انگلستان را قدرت بخشیده ، پس در واقع وظیفه شوروی و نهضت انقلابی ایران این است که راه حلی در برابر این قضیه بیابد . راه حلی که توسط آن ، عوامل مخرب درون انقلاب را نابود سازند و بدین ترتیب با تقویت بنیه خویش و یک پارچگی و سلامتی انقلابی خود، بتوانند در مقابل استعمار و تمکین گاه‌های طبقاتی و اجتماعی اینستادگی کنند و سرانجام نیز آن‌ها را مضمحل سازند. نه این که اصولاً از این مقدمه چنین نتیجه بگیرند که بهتر است به‌طور کلی انقلاب ایران « خلع سلاح شده و یا به نقطه‌ای خود ... را کنار بکشد ».

پس از این درفشانی‌های ضد و نقیض و مزورانه، به ناگاه نماینده مختار شوروی، جناب جلالت مآب مسیو روتشتین، تابلوی شغل

دلالت محبت

شریف دلالی محبت را به‌گردن می‌آویزند و خود بر روی آن می‌نویسند:

برای همین مقصود من سعی کرده و می‌کنم تا ترتیبی در رابطه شما

(انقلاب ایران) با دولت ایران (نماینده ارتجاع - استعمار) بدهم.

برای کدام مقصود؟ برای عقیم‌گذاختن هدفها و مقاصد امپریالیزم انگلیس!

جناب می‌خواهند برای کشیدن چاشنی بمب امپراطوری بریتانیا در ایران، رابطه‌ای بین انقلاب ایران از یک طرف، و دولت ایران از طرف دیگر به وجود آورند. چگونه رابطه‌ای؟ جبراً رابطه‌ای دوستانه، مشفقانه، و اتحادآمیز، تا با وحدت این دو گروه بتوانند نظریات طمع‌کارانه امپریالیست‌های خارجی، را در ایران بی‌ثمر سازند.

بی‌شبهه نتیجه همین روش‌ها و نتیجه همین تدریس‌های سمعی بصری بود که جناب عالی جاه احسان طبری می‌نویسند: وظیفه دیالکتیک آشتی دادن تضادهاست. و بدین ترتیب مارکسیسم را غنی می‌سازند!

چگونه؟ رابطه بین انقلاب و ضد انقلاب چه مفهومی دارد؟ چه رابطه‌ای می‌توان بین نهضت استقلال خواهی دموکراتیک ضد استعماری ایران، با دولتی که نفی‌کننده همه این‌هاست به وجود آورد، جز همین رابطه‌ای که موجود است: مبارزه و مبارزه، انقلاب و انقلاب، مبارزه و انقلاب به هر شیوه و به هر شکل، جهت نابودی قاطع و به‌گورسپردن نهائی دستگاهی که شش‌دنگ و وابسته به ارتجاع - استعمار است؟

دولت ایران نماینده کدام طبقه است؟ و آن طبقه متفق و یار کدام امپریالیزم است؟

این است آن چه که می بایستی برای تعیین رابطه بین انقلاب و دولت ایران قبلاً دانسته شود. و وقتی که این قضیه روشن شد، آن گاه می توان دانست که انقلاب ایران چه نوع رابطه ای را می تواند به طور کلی با دولت ایران برقرار نماید .

جای نهایت شگفتی است که حضرت نماینده مختار شوروی ، در حالی می خواهند میانجی رابطه انقلاب و ضد انقلاب شوند که پیشنهاد اصولی - تاکتیکی جنگل را در باره این که انقلاب مواضع خود را حفظ کند و در عوض به حاکمیت دولت در خارج از این مواضع کاری نداشته باشد ، قاطعانه رد می کنند و آن را مؤید تجزیه طلبی انقلاب و انتشار اپیدمی ملوک الطوائفی تعبیر می فرمایند .

فحش به مأمور قبلی
پس از ارائه پیشنهاد میانجی گری مزبور است که حضرت
برای ادامه همان راه
می نویسند :

هر چند سعادت من یاری نکرده است که شما را شخصاً ببینم ، اما با سابقه خوب شما آشنا هستیم و خدمات سابق شما و پوزسیون فعلی ، یعنی سردستگی ملیون را بسیار با ارزش می شمارم . با آن امیدی که به دوستی شما دارم ، به خود اجازه می دهم گوشزد کنم که به واسطه اوضاع بین المللی برایتان امکان نیافت با تاکتیک خودتان دولت را مرعوت و مجبور به بعضی تغییرات کنید و یا مملکت را از نفوذ و حضور انگلیس ها آزاد نمائید . تکرار می کنیم که این تقصیر شما نیست ، بلکه به علت وضع بین المللی است که از زمان جنگ به این طرف ناشی شده است .

حتماً خوانندگان فراموش نکرده اند که چندی پیش جناب مدیوانی چه اهانت ها و جسارت های نامردانه ای به همین « سردسته ملیون ایران » کردند . و حتماً فراموش نکرده اند که چندی پیش جناب مدیوانی نیز به نمایندگی از طرف سیاست اتتر ناسیونالیستی نوع شوروی ، میرزا ، یعنی همین شخصی را که اکنون نماینده دیگری از همان سیاست برایش « سابقه خوب » و « خدمات » مداوم انقلابی می نویسنه ، به عنوان دزد ، قی شده انقلاب ، و خائن به انقلاب معرفی می فرمودند ، که مشتی عناصر ضد انقلابی و خیانت پیشه را نیز به گرد خویش جمع کرده است . و حتماً نیز فراموش نکرده اند که هر گونه ناکامی انقلاب را چندی پیش جناب مدیوانی به يك باره به گردن شخص میرزا انداختند و اکنون مسیو روتشتین پیوسته « تکرار » می فرمایند که اگر انقلاب ایران نتوانسته است به هدف های خود برسد ، اگر نتوانسته است

میهن خویش را از نفوذ دشمنان خلق و از نفوذ استعمار پاک کند ، و اگر نتوانسته است دولت را ، حتی « مجبور به بعضی تغییرات کند » اینها هیچ کدام گناه و « تقصیرش » به گردن انقلاب ایران و « سدرسته » آن یعنی شخص میرزا کوچک نیست ، بلکه « به واسطه اوضاع بین المللی » است. کدام اوضاع بین المللی ؛ اوضاعی که از زمان جنگ به این طرف ناشی شده است .

این دوگانگی در بیان از چیست ؟

چه چیز باعث می شود که يك نفر و یا يك نهضت ، در روز انقلابی باشد ، آن هم انقلابی ای « شهیر » ، امروز « ضد انقلابی » ، شود ، آن هم ضد انقلابی ای « دزد » و « فردا مجدداً به يك انقلابی بزرگ » و « بسیار با ارزش » مبدل گردد ؟ و حال آن که در تمام این مدت و در خلال تمام این زمانها ، پیوسته به يك هدف اندیشید . باشد ، در يك جاده راه پیموده باشد ، در يك میدان جنگیده باشد ، و يك نوع برنامه اعلام کرده باشد .

به نظر می رسد شوروی بتواند به سادگی در این مورد پاسخی پر آب و رنگ ارائه دهد و موضوع را مورد تحلیلی پرماجرا قرار دهد ! فقط چون قادر نخواهد بود که چنین شاه کاری را از طریق مارکسیسم - لنینیسم ، از طریق ماهیت طبقاتی ، و از طریق مبارزات طبقاتی بررسی حتی توجیه آمیز نیز بکند ، این است که مجبور خواهد شد از ذخائر و میراث ادبی روسیه استفاده کند : « داستایوسکی » را جلو اندازد و با پاره ای تحلیل های روانی مجرد و حادثه آفرینی های شاعرانه ، نشان دهد که چگونه خدا ابلیس ، و مجدداً به خدا استحاله می یابد . تا کی دوباره ابلیس ، و باری دیگر خدا شود .^۱

شاید نیازی به توضیح نباشد که بگوئیم علت این که این بار جناب جنابان ، مسیو روتشتین پیوسته از میرزا تعریف می فرمایند و در قضاوت خویش نسبت به جریانات کودتا و اختلافات جنگل با شوروی - کودتا حق را به میرزا و جنگل می دهند ، چیست . زیرا کاملاً روشن است که حضرت مذکور می خواهند بدین ترتیب اعتماد و اطمینان میرزا و انقلاب را به خویش جلب کنند تا زمینه ذهنی نا مساعدی از قبیل در میان نباشد . لذا حق را نسبت به حوادث گذشته (که دیگر گذشته است) به جنگل می دهند ، تا با اعتماد و اطمینانی که بدین ترتیب زیاده تر می کنند ، بهتر بتوانند برنامه های خیانت آمیز خویش را به مثابه طرحی صمیمانه و مفید قالب بزنند . و متأسفانه هم نباید معتقد شد که این گونه محاسبات و توجهات روانی و روحی سیاست شوروی کلاً با شکست مواجه گردید .

۱ - لازم به یاد آوری نیست که غرض ما طنزی به سیاست و ماهیت دیپلماسی شوروی است ، و گر نه چنین شاه کاری چه بسا از « داستایوسکی » ها نیز ساخته نباشد .

اوضاع بین المللی

و اما « اوضاع بین المللی » !

بینیم که این « اوضاع بین المللی » از چه قماش بود که « به واسطه آن « تاکتیک » انقلاب را به یک باره می اثر کرد و شمیر جنبش آزادی خواهی ایران را شکست ؟

مسیوی و نماینده مختار شوروی « معتقدند که « اوضاع بین المللی از زمان جنگ ، جهت تاکتیک انقلاب نامساعد بود ، و این است که انقلاب نتوانست پیروزی هائی برای هدف خویش تحصیل کند . و حال آن که خصوصاً خود جنگ نیز به عنوان عاملی مساعد و بسیار هم مساعد ، تأثیرات و کمک های مفیدی به جنبش ترقی خواهان خلاق ماکرد . و اصولاً انقلاب جنگل در کوران جنگ جهانی بود که موجودیت خود را به عنوان پیش قراول و نماینده حقیقی ملت ایران اعلام داشت . وجود جنگ ، و تجاوز انگلیس و عثمانی به ایران ، باعث آبرو ریزی بیشتر دستگاه جهت حفظ مرزوبوم کشور شد . پوک بودن درون رژیم و انحطاط تهوع آور آن را جنگ در برابر چشمان مردم آفتابی تر کرد . و به اضافه تضاد منافع ، تضاد استراتژی ، و تضاد تاکتیکی و جنگی آلمان و عثمانی با انگلیس و روس نیز موقعیت های بسیار مساعدی بودند که می توانستند در اختیار هرجنبش و قیامی که علیه حاکمیت و بقاء انگلیس و روس (متجاوزین مسلط بر ایران) آغاز می شد ، قرار بگیرند . کما این که هر دو آن ها یعنی چه آلمان ها و چه عثمانی ها ، به سهم خویش نهضت جنگل را در مقابل روس و انگلیس تقویت کردند و از دادن کمک ، کادر ، و امکانات مساعد ذی قیمت امتنان بخشی امتناع نمودند . کما این که یکی از صمیمی ترین ، وفادارترین ، و قابل ستایش ترین یاران میرزا یک نفر آلمانی بود که در واقع قبلاً به معنای کارشناس و مستشار از طرف آلمان به انقلاب ایران پیشکش شده بود . این مرد که به جای اسم آلمانی خود که « کائوک » بود ، نام ایرانی « هوشنگ » را برای خویش برگزید ، یگانه کسی بود که به هر دلیل ، بالاخره تا آخرین لحظه هم گام میرزا پیش رفت و یک لحظه نیز او را تنها نگذاشت و سرانجام نیز در کنار « سردار جنگل » و در زیر انبوه بی پیر سرما و برف و هنگامه بی امان کولاکی و همنامک منجمد شد و جان داد . این مرد کسی است که عملاً از لحاظ هرایرانی ملت دوست آرمان خواه ، یک مویش به همه دیپلماسی نجس و پلید شوروی می ارزد .

ای رهگذر ، یرو ،

و اگر می توانی سر مشق بگیر از کسی که

نقش خود را مردانه اجرا کرد

در راه دفاع از آزادی !

پس در واقع جنگ جهانی اول، نه به صورت عاملی مزاحموناً مساعد، بلکه خصوصاً به عکس، هم چون عاملی مساعد و مفید در جوار قیام ملت ایران قرار داشت. و لذا اوضاع، بین‌المللی از زمان جنگ، در مجموع در مقابل نهضت انقلابی مردم ایران، که نخستین گام خود را در گیلان گذارد، قرار نداشت و به عکس، زیر بال آن‌را نیز گرفت. و در عوض «اوضاع بین‌المللی» خصوصاً مدتی پس از جنگ جهانی اول بود که به طور در بست علیه تلاش و پیکار استقلال طلبانه انقلابیون ایران به کشمکش پرداخت. «اوضاع بین‌المللی» ای که با شکست قاطع آلمان و متحدینش از یک سو، پیروزی انگلیس و متفقینش از سوی دیگر، و پیاده شدن آتش سرخ در انزلی از جانب سوم به وجود آمده بود، انقلاب ایران را از همه جهت در فشار قرار داد. و در میان تمام دشمنان روزملت و انقلاب ایران، این تنها حکومت شوروی بود که توانست به عنوان یار و «رفیق» جنبش مردم ما، بدرون نهضت مسلحانه خلق، خصوصاً با وسعت زیاد راه یابد و بمب‌های خیانت خود را جهت متلاشی کردن آن از درون درشکم آن کار بگذارد. و با این وصف ما در آخرین تحلیل گناه اصلی و یا اصلی‌ترین گناه مربوط به این پراکندگی و شکست را نه به گردن «اوضاع بین‌المللی» بلکه به گردن ضعف‌های درونی خود انقلاب می‌گذاریم.

همه کارها می‌بایستی در گذشته انجام شده باشد!

میروی مزبور می‌فرمایند: «تاکتیک» انقلاب و قیام مسلحانه‌ای که از گیلان آغاز شده بود، انقلابی که ترجمان عواطف، آرزوها، امیدها، احساسات، و نیازمندیهای ملت ایران جهت تحصیل آزادی و استقلال ملی بود، تاکتیکی غیر مفید و بی‌نتیجه بود،

چرا؟ به خاطر این که نتوانسته است «دولت را مرغوب» و «مملکت را از نفوذ و حضور انگلیس‌ها آزاد کند».

گفتاری به غایت پلیدانه، و نتیجه‌گیری‌ای در نهایت اهریمنانه!

چه کسی تضمین کرده بود بیش از این که مسیو روتشتین دست به نگارش این یساره‌ها بزند، انقلاب ایران به هدف ضد استعماری خود که همانا قطع «نفوذ و حضور انگلیس‌ها» باشد، خواهد رسید؟ مگر نرسیدن قدرت انقلاب تا بدان پایه‌ای که بتواند «نفوذ و حضور» بیگانگان را به شکلی در بست و شش‌دانگ خاتمه دهد، دلیل این است که اصولاً «انقلاب» بهبوده است؟ و مگر همه کارها می‌بایستی در گذشته انجام شده باشد؟ پس آینده چیست؟

نه تنها ابلهانه است که متوقع باشیم همه چیز می‌بایستی در گذشته صورت گرفته باشد، بلکه هم‌چنین ابلهانه‌تر است اگر خیال کنیم آن‌چه در گذشته انجام شده است، بزرگ‌ترین کارهاست. پیوسته تاریخ بشری برای آفرینش اعجازها و اعمال بزرگ خالی است. آن‌چه

آیا انقلاب به هدف‌های خود رسیده بود که دیگر ادامه آن گونه حرکات انقلابی ضرورت نداشت؟ مسیو که خود می‌فرماید: نه! و این نه را هم آن قدر غلیظ می‌کنند که رسماً می‌گویند انقلاب نتوانسته است دولت را حتی «به بعضی» تغییرات نیز مجبور کند. پس آنچه موقمی بهتر از آن زمان، انقلاب و ادامه آن می‌توانسته است به ملت ایران و به آزادی و استقلالش خدمت کند؟ آخر چه پیش آمده بود که انقلابیون می‌بایستی خلع سلاح شوند و رهبر آن حد اکثر خود را به نقطه‌ای در جنگل کنار بکشد و منتظر بماند تا «شاید» ملت ایران که امروز دیگر به هیچ وجه نیازمند وی نیست، فردا دوباره احتمالاً محتاج او شود و به کمکش بطلبد؛ مگر پیش‌قراول آفتاب است که هر وقت کسی سر لگن رفت همراه خود ببرد؟ آخر چه چیز باعث شده بود که دیگر انقلاب به درد نمی‌خورد؟ تعارف را کنار بگذاریم: هیچ چیز! هیچ چیز جز این که شوروی می‌خواست با دولت ایران و بریتانیا روابط بازرگانی و اقتصادی تنگ نظرانه و طمع کارانه‌ای را برقرار کند و گسترش دهد، و برای این منظور متعهد شده بود که سر انقلاب ایران را هم چون هدیه‌ای گران بها در پای تخت حاکمیت آن‌ها بیندازد.

آیاملت ایران دیگر نیازی به انقلابیون و انقلاب نداشت، و مهذا انقلابیون علیرغم تمایلات و نیازمندی‌ها و ضرورت‌های تاریخی، انقلاب را ادامه می‌دادند؟ اگر این طور است که معنی آن تضاد بین ملت و انقلاب خواهد بود. اگر چنین است پس چرا جناب سفیر «یوزسیون فعلی و بسیار با ارزش» میرزا کوچک جنگلی را که همانا «سردستی ملیون» و انقلابیون ایران باشد، محترم و قابل ستایش اعلام می‌دارند؟ و اگر انقلابیون پیشقراولان توده و نماینده ملت می‌باشند، پس چگونه است که ملت به این نمایندگان و پیشقراولان خود دیگر نیازی ندارد و لذا بهتر است که خلع سلاح شوند و برای روزگاران نامعلوم آینده تشری انداخته شوند؟

به اضافه مگر انقلاب دنگ است که هر وقت يك انقلابی زیر بغل بگیرد، بتواند صدای آن را درآورد؟ مگر هر وقت که يك انقلابی خواست، آن‌ا می‌تواند انقلاب راه بیندازد؟ انقلاب يك پدیده و يك امر تاریخی است. باید شرایط و اوضاع آن مهیا شود تا به وجود آید. و این شرایط و اوضاع در وجود يك فرد انقلابی خلاصه نمی‌شود تا آن فرد هر وقت که هوس کرد آن را راه بیندازد. خود آن فرد در زمره آن شرایط است.

حقیقت این است که این نقیض‌ها و پراکنده‌گویی‌ها بیشتر از کسانی سر می‌زنند که می‌خواهند حقیقتی را در لابلای حرف و جملات مبهمی خفه کنند. و تلاش جناب سفیر نیز همین کشتن حقیقت بود. و به همین مناسبت نیز هر کجا که حقیقت به شکلی سرک می‌کشد، ایشان هم به شکلی بر سر آن خاک روبره کلمات خود را می‌ریزند، بی آن که توجهی به این حقیقت نهائی داشته باشند که این شیوه‌ها وقتی که در مجموع در کنار هم قرار گیرند، تا چه

اندازه ضد و نفیض و کلک بار خواهند شد. و این نیز جبری است!

همه چیز در راه هدف
پلیدی جناب نماینده مختار شوروی تا به آن جا اوج می گیرد که
از همه امکانات و دروس سیاسی - ضد انقلابی - روانی خویش استفاده
می فرمایند ، تا انقلاب را خفه کنند . و از آن جا که میرزا نه حاضر به دخلع سلاح ، و نه حاضر
« به کنار کشیدن » ، حاضر به هیچ کدام نمی شود ، لذا بایستی نیز جهت گلابه و ضمناً دلهره باز
می کنند و می نویسند متأسفانه :

شما این طور نگریدید و از برای کنار کشیدن و ترك عملیات ، شرح
مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید . مثل این بود که شما فقط
به همین شرایط حاضرید به وعده تان وفا کنید و سیاست خودتان را با سیاست من
تطبیق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است
جلوگیری نمائید.

حضرت روتشتین نه تنها مداخلات علنی و مستقیم خود را در امور داخلی انقلاب خلق
ما موجه و حتی ضروری تشخیص می دهند ، بلکه اصولاً هر گونه استقلال رأی و عمل را که
پیشکش ، حتی هر گونه آزادی نظر و « پیشنهاد » را نیز از خود انقلاب و از نهضت مسلحانه
مردم ما سلب می فرمایند . تا آن جا که شروط و پیشنهادات جنگل را در برابر شرایطی که
پیش آمده است تحمل نمی کنند و از طرح و شرح آن ها اظهار گلابه می فرمایند . گلابه ای که
ضمن آن مجدداً به همان بستر جناب مدیوانی می غلطند . بستری که این بار « لانه های آن را
عوض کرده اند . شمد ها تمیز و نو شده اند .

حق اظهار نظر از
انقلاب گرفته می شود
مسیو سفیر از این که نهضت انقلابی ایران جسارت به خارج داده
و در مقابل دو پیشنهاد ضد انقلابی شوروی ، طرح دیگری را
ارائه داده است ، متغیر می شوند و با ردالتی بی مانند که تنها از
دیپلماسی کتیف شوروی ساخته است ، برگشته و به نهضت می گویند : هر گونه پیشنهادی از
طرف انقلاب که خلاف دیکته های شوروی باشد ، در عین حال مغایر با « جلوگیری از دخالت
اجنبی » در ایران می باشد . زیرا فقط شوروی است که می داند چگونه باید از دخالت اجنبی ،
در ایران « جلوگیری » بشود . نه انقلاب . و در نتیجه اگر انقلاب « سیاست » خود را با
« سیاست » شوروی « تطبیق » ندهد ، مثل این می ماند که مایل نیست « از دخالت اجنبی که

برضد استقلال مملکت است جلوگیری نماید .

به جای این که سگ دم خود را تکان دهد ، دم باید سگ را بچناباند.

گذاشتن حرف در دهان انقلاب

و جناب جناس : درحالی که پیشنهادات ارسالی میرزاجهت دولت مرکزی و جناب نماینده مختار شوروی ، پیشنهادی نه برای «کنار کشیدن» انقلاب ، بلکه برای حفظ مواضع انقلاب بوده است ، معهذاً مسیوی مذکور برای این که به شکل ضمنی حرف در دهان انقلاب بگذارد ، می نویسد : « شما ... برای کنار کشیدن ... شرح مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید . در صورتی که این « شما » هرگز « برای کنار کشیدن » چنین « شرح مبسوطی » را پیشنهاد نکرده بود ، بلکه برای میان بودن طرح خود را ارائه داده بود . و اصولاً ناراحتی جناب سفیر و سیاست شوروی از این « شرح مبسوط » بر همین مبنا بوده است که چسرا انقلاب ایران در مقابل پیشنهادات شوروی که هدفش انهدام نهضت بود ، طرح زیرکانه و جدیدی را روی میز گشوده بود که اجرای آن باعث بقاء و تقویت جنبش می شد . و خصوصاً به همین دلیل که پیشنهادات انقلاب به هیچ وجه شامل «کنار کشیدن» نبود ، جناب ایشان را وادار کرد که با تغییر وقیحانه ای اعلام دارند که :

این پوزسیون با نظر من مخالف است . زیرا مانند این است که شما در صورت عدم قبول این شرایط ، حاضرید با انگلیس ها در عملیاتی که برضد استقلال و آزادی مملکت هر تکبمی شوند ، کمک کنید . و بدین سان این بار حضرت سفیر نیز همان دشنه قبلی را که جناب مدیوانی در کرده نهضت انقلابی خلق ما کوبیده بود ، علناً به دست می گیرند ، دامنه های خون را بر جداره ها ، بر تینه ، و بر دسته آن نشان می دهند و سپس باری دیگر ، آن را مستقیم و کاری ، و بانهایت بی شرمی و ننگ ، بر کمر انقلاب ایران فرود می آورند .

پور دستان ، جان ز چاه نابردار در نخواهد برد ۱

۱۰۱ امید

بی حیائی مسیو روتشتین نیز هم چون بی شرمی جناب مدیوانی در یک کارخانه موتاژ شده بود . کارخانه سیاست ضد انقلابی شوروی در ایران .

دست پیش می آیم که پس نیفتد

وقاحت جناب « نماینده مختار شوروی » که نظریاتش با نظریات دولت شوروی منطبق می باشد ، تا به آن جا اوج می گیرد که رسماً اعلام می دارند : هرگز پیشنهاد جدید و هر گونه نظری که مغایر

نظر ایشان باشد و پوزسیون است، که به انگلیس‌ها در عملیاتشان که بر ضد استقلال و آزادی مملکت، ایران است، کمک می‌کند.

در حقیقت حضرت سفیر از این اصل روانی در سیاست استفاده می‌فرمایند که پیشاپیش بی‌آنکه اثبات کرده باشند، خود را به صورتی بدیهی و مسلم مخالف، و یگانه مخالف بقاء بریتانیا در ایران و مدافع، و یگانه مدافع سعادت ملت ایران، جا می‌زنند و سپس با همین اسلحه توخالی هر روشی را که تسلیم سیاست سازش‌کارانه شوروی نشود، به مقابله می‌کنند که قهرآ کمک به بقاء امپراطوری انگلیس و ضربت به سعادت مردم ایران خواهد زد، می‌گویند. این اصلی است کلی که همه سیاست بازان و سیاست‌های دروغ‌پرداز بدان موصول می‌شوند و فقط با جنجال تسخیرکننده و جهنمی تبلیغات، خود را محق قالب می‌زنند. و ما در سیاست روز و در تاریخ دیپلماسی میهن خویش از این گونه نمونه‌ها بسیار سراغ داریم که چگونه تأییدکننده و مجری یک سیاست، خود را به عنوان پیکارگر، و یگانه پیکارگر علیه آن سیاست حقه می‌کند و مخالفین واقعی آن سیاست را با کوبیدن مهر اتهام، اتهامی که از اسلحه شیطانی تبلیغات برخوردار است، خلع سلاح می‌نماید و ناخن‌هایشان را می‌کشد و بدین ترتیب خدمت تاریخی خود را به سیاست مورد نظر خویش تکمیل می‌کند. فرصت‌های تاریخی می‌گذرند. نهضت گرفتار بلایای جدید می‌شود. خفقان تثبیت می‌گردد. و دشمن حاکمیت خود را ادامه می‌دهد. از همه این‌ها چه چیز مثبتی عاید نهضت خواهد شد؟ تجربه! و بر مبنای همین تجربیات است که سرانجام انقلاب ایران راه خود را هوشیارانه کشف می‌کند، دشمنان خود را قاطعانه مشخص می‌سازد، راست و دروغ، هباهو و حقیقت، و بزرگ‌وماهیت را تشخیص می‌دهد، تا بالاخره بتواند ساطور قهر خود را به درستی بر گردن خصم فرود آورد.

متأسفانه ملت ما هنوز نتوانسته است به درستی بین جنجال و

حقیقت، حقیقت را با همه قوا تقویت کند. صحیح‌تر گفته شود:

دریغ!

بدبختانه هنوز حقیقت نتوانسته است در جامعه و در میان مردم مارشده کیفی کند، زاد و ولدی انقلابی نماید، و توده را از خواب قرون و افسون ضدانقلاب بیدار سازد. این است که اگر هم ملت به خاطر لمس واقعیات بی‌پیر و خشن زندگی تسلیم هرچی گران نشود، معهذاً در شرایطی نیست که بتواند به قطب اصلی رستگاری نیز بچسبد. چرا؟ زیرا حقیقت از حداقل مصالح گسترش خویش، که همانا تبلیغات باشد، (تبلیغات بمعنی وسیع آن، چه آن‌طور که دشمن می‌کند و چه آن‌طور که دوست می‌تواند ابتکار بزند.) محروم است. چگونه می‌توان

آیا در واقع مقصود عملیش این بوده است که « تکلیف » دولت شوروی این است که
اسلحه و انقلاب را، به مثابه سلاحی « بی فایده و بلکه مضر » از رده ابزارهای طبقاتی و ضد-
استعماری « تمام کشورها » خارج سازد ؟

آقایان به حکومت رسیده‌ها ، آقایان انقلابیون « پیروزمند » ، آقایانی که مدعی حمایت
جدی از کلیهٔ نهضت‌های ضد امپریالیستی می‌باشند ، و بالاخره آقایانی که انقلاب را تنها و
تنها ، آخرین و آخرین راه چارهٔ ملل جهت رسیدن به آزادی ، محو استعمار ، تحصیل استقلال
و از میان برداشتن هرگونه استثمار انسان از انسان اعلام می‌کردند ، « در این موقع »
دیگر « نه تنها عملیات انقلابی را بی فایده ، بلکه مضر » نیز تشخیص می‌دهند . چرا ؟ زیرا
رمل و اسرارلاب انداخته اند و نحس آمده است ! قمر در عقرب بوده و روابط فلکی از
حوادث توفان زائی خبر می‌داده اند ، که همگی ناشی از خشم خدایان و قهر شیاطین واجنه
بوده است ! ولذا دیگر جنبش انقلابی ساعت نداشته و خلع سلاح انقلاب و پیروزی ضدانقلاب
بوده است که تمام کواکب و ستارگان سعد بودز اقبالش را برای منجمین زیج مرکزی انقلاب
جهان در کرملین بازگو کرده اند !

بازهم خارج از باب داخل

قبل از هر چیز این حرف‌ها به چه معنی است ؟ به همان معنی
است که عامل خارجی امر و نهی کنندهٔ اصلی است . یعنی این
عامل بیرونی است که باید ببیند انقلاب به درد ایران می‌خورد

یا نمی‌خورد ، ولذا سیاست خود را بر مبنای آن تنظیم کند و از این بالاتر به عامل داخلی
نیز فشار وارد کند تا آن سیاست را بپذیرد .

مرحبا به يك چنین حکومت « پیروزمند » گویا اترناسیونالیستی !

اگر فراموش نشده باشد ، ما قبلا در این زمینه مطالبی را در چگونگی رابطهٔ يك
« انقلاب پیروزمند » با يك انقلاب در حال تکوین به میان کشیدیم و حتی گفتیم که چه بسا
نهضت‌های انقلابی از جوانب گوناگون نیازمند مشورت‌ها و یا مذاکراتی در کلیهٔ زمینه‌های
نظری و عملی خویش با انقلابات پیروزمند بوده باشند . اما آن چه در همهٔ شرایط ضروری
است ، مشاورهٔ صمیمانه و رفیقانه از طرف حکومت‌های انقلابی و قرار داشتن اختیار تصمیم
نهائی به عهدهٔ انقلابات داخلی است . این‌ها هستند آن چه هرگز نباید پای مال شوند و
فراموش کردند .

حکومت‌های انقلابی نمی‌توانند و نباید به بهانهٔ این که احیاناً تاکتیک پیشنهادی آن‌ها
مورد تصویب انقلابات سایر کشورها واقع نشده است و یا شیوه‌های مبارزه و تحلیل‌های درونی

نهضت‌ها احياناً مغاير بررسي‌ها و محاسبات آن‌هاست، با نهضت‌های انقلابی قهر کنند، آن‌ها را تنها بگذارند، و مساعدت‌هایشان را از آنان دریغ بدانند، و آبی به این‌که هم چون شوروی « فرم سیاست خود را تغییر و طریق دیگری اتخاذ نماید. »، و آبی به این‌که هم چون شوروی نهضت را تهدید کند به این‌که :

رفیق محترم را تصدیق می‌دهم به این‌که آخرین پاراست که من در روابط شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهش و التماس دارم که مداخله‌ام را رد نکنید ...

سخن کوتاه، باکم و بیش اختلاف در واقع همه امکانات مساعد يك حکومت انقلابی پیروزمند، می‌بایستی به‌لله‌گی در استخدام ملل و نهضت‌های انقلابی دیگر درآید، نه این‌که به‌عنوان پدر بزرگ و به‌عنوان يك مجتهد جامع‌الشرایط انقلابی، فتوی دهند: حرکات و سیاست‌ها و عملیات نهضت‌ها باشد. و بدیهی است که این مستخدم تا به‌آن‌جا می‌تواند دست به فداکاری و کمک و هم‌کاری بزند که موجودیت خودش و بقا انقلاب خودش را نیز فدا نکند.

این حرکت مسیو روتشتین که بسا نظریات دولت شوروی نیز متعلق است، درست مثل این‌می‌ماند که دولت شوروی طی یادداشتی

تشابه

به حکومت انقلابی ویتنام شمالی، یا به نهضت انقلابی ویتنام جنوبی اطلاع دهد که با عملیاتشان « در این موقع، دیگر « موافق » نیست؛ یعنی دولت شوروی برای ویتنام اصولاً « تاکتیک » انقلاب را « در این موقع، معید که نمی‌داند سهل است، « بلکه مضر » هم تشخیص می‌دهد، و لذا بر مبنای این تشخیص، جبهه آزادی‌بخش ویتنام را از ادامه مبارزات حماسی و قهرمانانه ملی و ضد استعماری خودش منع کند و خصوصاً متذکر شود که به‌همین دلیل خود مستقلاً « فرم » سیاستش را در حمایت و حتی بی‌طرفی در میان انقلاب و ضد انقلاب تغییر داده و « طریق دیگری، را که همانا ارتباط با دولت سایگون، و نیز تعهد جهت « تصفیة مسأله، انقلاب مردم ویتنام بوده باشد، برگزیده است. و نیز به‌عنوان دارنده زیج الق بیک و ستاره شناس مارکسیسم! نحس بودن انقلاب و در عوض خلع سلاح و یا کنار کشیدن انقلابیون را از مبارزه سعد اعلام دارد و از انقلاب ویتنام حتی « التماس » کند که به یاره‌هایش از دل و جان گوش دهد و عمل کند.

که رندی گفت از این شوروی که من می‌بینم، حرکاتی تا بدین غلیظی هم بعید نیست و چه بسا که در باره ویتنام هم دست به پرتاب چنین قمر مصنوعی‌های شگفت‌انگیزی زده است.

منتها انقلاب ویتنام نسبت به انقلاب جنگل در سطحی چندان عالی تر قرار دارد که چنین خیانت‌هایی قادر به فلج کردن آن نیست.

خوب پس از همه این حرف‌ها باید دید که چرا « در این موقع، شوروی انقلاب را برای ایران « مضر » می‌داند. جناب نماینده

ادامه

مختار شوروی، خود این‌طور بیان می‌دارند:

هر چند از عقد قرارداد ما با ایران که سیاستمان را به روشنی نشان می‌دهد، چند ماهی بیش نگذشته است و مدت کوتاهی است که من در ایران مأموریت یافته‌ام، مع هذا پیش رفت هائی در سیاستمان محسوس است که نفوذ معنوی انگلیس‌ها در شمال، بلکه تا اندازه‌ای در جنوب متزلزل شده است، اما هنوز از جهاتی دارای نفوذ بسیاری هستند، مع هذا گمان داریم بتوانیم به کمک توده‌های حساس ملت این نفوذ را از بین ببریم.

چون بعداً بایی در باره قرارداد ایران و شوروی باز خواهیم کرد، این است که فعلاً از بحث درباره آن صرف‌نظر می‌کنیم و به سایر قسمت‌های مطور بسالاً می‌پردازیم، که از پیش‌رفت‌های محسوسی در سیاست شوروی یاد می‌کند.

در واقع غرض مسیو روتشتین از بیان این که سیاست شوروی در ایران موفقیت‌هایی به دست آورده است، این است که دهان میرزا و نهضت انقلابی ایران را آب بیندازد و با این خبرگویا مسرت بخش، آن‌ها را دل‌خوش سازد.

اصولاً شوروی پیوسته کوشیده است تا با انبوه کثیف تبلیغات، چنین وانمود کند که هر گونه پیش‌رفتی در کار سیاست شوروی، در هر کجای از هستی، در واقع پیش‌رفتی است برای کلیه بشریت و پیش‌رفتی است برای همه ملل. ولذا همه ملل نیز موظفند که تمام هستی و موجودیت خود را برای این پیش‌رفت‌ها به‌گرو بگذارند، تا شوروی تندتر و بیش‌تر پیش‌روی کند. و بدیهی است که سود ملل نیز از همه این فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌ها، همین است که از لابلای منجلاب بدبختی خویش، به موفقیت‌های بهشت شوروی (که بعداً خود گفتند ایوان مخوف ریاست آن‌را عهده دار بود.) نگاه‌کنند و حظ بصر ببرند. این است

که در این‌جا نیز حضرت سفیرشان نتایج حاصله از این تغییر سیاست را که عبارت از کت بستن انقلاب ایران و پیوند یافتن با رژیم ضد انقلابی ایران و اربابش بریتانیا بوده باشد، به صورت یک موهبت به اطلاع جنبش مسلحانه خلق ما می‌رسانند، تا دل نهضت قرص شود از این‌که اگر انقلاب رها می‌شود و اسلحه‌ها به ضد انقلاب سپرده می‌شوند، در عوض در سیاست شوروی پیش‌رفت‌هایی محسوس است. که لابد همه این پیش‌رفت‌ها در واقع همان پیش‌رفت‌هایی است که مقصود انقلاب ایران بوده است! لابد دیگره؟! کما این که نتایج این موفقیت‌ها را ملت ایران می‌تواند پیوسته در زندگانی روزانه سراسر رقص و شادمانی خویش که با غذای سالم و کافی، و با بهداشت همگانی و مجانی، و با آزادی‌های دموکراتیک و استقلال ملی توأم است، لمس کند!

آخر پیش رفت در سیاست شوروی چه ارتباطی به این دارد که پس انقلاب برای ملت ایران د مضر است؟

و آن وقت بامزه این جاست که برای مشخص کردن این پیش‌رفت‌ها

معنویت انگلیس از «نفوذ معنوی انگلیس» در ایران صحبت می‌کند. نفوذ معنوی‌ای که پیش‌رفت سیاست شوروی گویا باعث «متزلزل شدن آن گردیده است.

اما این نفوذ معنوی در کجا بوده است؟ در شمال! شمال کجاست؟ منطقه انقلاب! غوغا شد، غوغا!

کدام معنویت؟ کدام نفوذ معنوی؟ نفوذ معنوی انگلیس؟! شاد بابا، شاد! استعمار و نفوذ معنوی، این است نتیجه استعمار فرهنگی انقلابی در شوروی.

سراسر کشور ایران از آذربایجان، گیلان، خراسان، تنگستان، تهران، و سایر قسمت‌های کشور، مردم ما چه به‌صورت مسلحانه و چه به‌صورت سیاسی و پارلمانی، علیه استعمار بریتانیا، جنایات و غارت‌گری‌ها و قتل‌ها هر گونه احساسات مساعدش نسبت به ملت ایران، مبارزه‌ای وسیع را آغاز کرده‌اند، تازه جناب سفیر کبیر دولت شوروی از معنویت انگلیس دم می‌زنند. کدام سفیر؟ سفیری که بنابه ادعای خویش بدین دلیل از طرف حکومت شوروی بدین سمت برگزیده شده است که:

سال‌های سال به سمت نویسندگی اقدامات جدی علیه تجاوزات و مظالم امپریالیستی دول معظمه نموده، مخصوصاً نسبت به تجاوزاتی که به موجب توطئه عظیمه ۱۹۰۷ کارکنان تزاری علیه ایران بی‌حامي طرح کرده بودند، با قلم خود جداً از استقلال و آزادی ایران دفاع می‌نموده

البته به هیچ وجه شگفت نیست که همین حضرت نمایندهٔ مختار شوروی از معنویت انگلیس‌ها داد سخن بدهند، زیرا چه در نطق مربوط به تقدیم اعتبار نامهٔ خویش به سلطان احمد شاه و چه در نطق مربوط به تاج‌گذاری نام‌برده، در هیچ کدام آن‌ها، تنها صحبتی که از طرفین به میان نمی‌آید، وضع و موقعیت استعمار انگلیس در ایران می‌باشد، ولی در عوض هر دو توجه قاطعی نسبت به حل و «تصفیهٔ گیلان» می‌فرمایند.

اولترا مسیوی مذکور از «تزلزل» کامل نفوذ انگلیس در شمال دم می‌زنند، در حالی که معتقدند که در جنوب این نفوذ فقط «تا اندازه ای» منززل شده است. چرا در شمال این طور کن فیکن شده؟ غرض جناب ایشان از اعلان نابودی کامل نفوذ انگلیس در شمال چیست؟ این است که به میرزا بگوید که پس دیگر وجود نیروهای مسلح انقلابی در گیلان ضروری نیست. زیرا این نیروها برای قطع نفوذ انگلیس تشکیل شده بود و حال هم که این نفوذ از بین رفته، پس دیگر بهتر است انقلابیون خلع سلاح شوند و از این به بعد آفتاب بگیرند و خستگی سالهای مبارزه را درآورند.

بررسی مسخرگی های این قسمت را که انقلاب را به يك منطقه محدود می کند، به عهدهٔ خود خوانندگان می گذاریم.

اما نکته جالب این که تازه جناب سفیر می فرمایند بدیهی است که این تزلزل نفوذ معنوی هم بخاطر مبارزات خونین و مسلحانهٔ مردم نبوده، نه، به هیچ وجه این طور نیست. مبدا ای انقلابیون ایران غره شوید. تازه همین امر نیز در اثر تغییر طریق سیاست شوروی و روش های سیاسی آن کشور در ایران که در قرار ۱۹۲۱ م تبلور شده، حاصل گردیده است. که البته در پایان این سطور حضرت سفیر شوروی با نهایت فروتنی است که می فرمایند: گمان دارند که بتوانند به کمک توده های حساس ملت ایران، این مابقی نفوذ را هم از بین ببرند.

روشن است همان طور که گفته شد، گنجاندن دو کلمه ملت ایران فقط در اثر فروتنی انقلابی و رعایت نزاکت های دیپلماتیک بوده است، و گرنه در حالی که چندین سال انقلاب ایران، تاکتیکی بی نتیجه و عبث باشد؛ در حالی که دیگر انقلاب برای ایران

۱ - از نطق جناب روتشتین هنگام تقدیم اعتبارنامهٔ سفارت خویش به سلطان احمدشاه

مفید نباشد ، پیشکش ، مضر هم باشد ؛ و در حالی که کلیه تلاش های مسلحانه و خونین مردم ، نتوانسته باشد حتی دولت را به بعضی تغییرات مجبور کند ، و در عوض بستن يك قرارداد و رد و بدل کردن يك سفیر از طرف دولت شوروی با دولت ایران صدالبته توانسته باشد ، به نفوذ معنوی انگلیس ها ، در شمال خاتمه دهد و همین معنویت را در جنوب نیز لقمه کند ، بدیهی است که از این به بعد هم نیازی به توده های ملت ایران نخواهد بود و خود شوروی بقیه کارها را هم روبه راه خواهد کرد و سرانجام کشوری شسته رفته و عالی تحویل مردم ما خواهد داد .

مخروط مجدداً از نکش به زمین گذاشته شد : به جای این که ملت ایران با کمک شوروی که مدعی اترناسیونالیسم است ، استعمار را در کشور خویش ضربه کند ، شوروی می خواهد فروتنانه به کمک ملت ایران امپریالیسم را از ایران براند .
این دیگر اولترا اترناسیونالیسم است !

شوروی طلایه دار و آن وقت پس از این درفشانی هاست که ناعه مزبور بدین صورت
ضد انقلاب می شود ادامه می یابد :

این نظریات مرا وادار کرد در رابطه شما با دولت مداخله نمایم .
شما ملتفت هستید که از روی مواد قرارداد ، ما مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آنها راحت کنیم . اجبار ما منحصر است به خارج کردن قوای انقلابی روس و آذربایجان از گیلان . از طرف دیگر بر طبق همان قرارداد ما مکلف نشده ایم که در مقابل دولت از قواء انقلابی ایران حمایت کنیم . پس از آن که عدم مداخله در کارهای داخلی ایران را قبول کردیم ، طبعاً نباید در مقابل دولت از هیچ يك از اهالی دفاع کرده . چنانچه من يك هم چو نظری را که حق من است اتخاذ می کردم ، حق داشتم که خود را کنار کشیده ، اعلام کنم در رابطه دولت ایران و کوچک خان انقلابی هیچ گونه دخالتی ندارم . این بود که در ملاقات اولی من با سمدانه درویش ، او را از نظریاتم ، یعنی ضرر ادامه عملیات انقلابی در شمال آگاه ، و خواهش کردم که شما را از این نظریات مطلع سازد ، تا عملاً آن را مجری دارید . بعداً پس از آن که از سمدانه درویش شنیدم که در میان ما توافق نظر پیدا شده و شما حاضرید که سیاست خود را با سیاست من تطبیق دهید ، زیاده از حد مشغوف شدم .

نهایت جالب است! مطالبی که تاکنون از نامۀ مسیو روتشتین آورده شد و تا اندازه‌ای که در شرایط موجود قابل بحث بود، مورد تفسیر واقع گردید، جمعاً و نظریاتی می‌باشند که ایشان را وادار کرده‌اند تا در رابطه کوچک خان انقلابی، یعنی نهضت انقلابی جنگل «با دولت ایران» یعنی دولت ارتجاعی-وابسته ضد انقلابی ایران «مداخله» کنند. کدام «نظریات»؟ این که گویا جناب نام برده و حکومت شوروی «سعادت ملت ایران را» می‌خواهند؛ این که گویا «از برای آزادی و استقلال داخلی و خارجی» کشور ایران می‌گویند؛ این که گویا «تنها امنیت می‌تواند ایران را از جنگ امپریالیست‌های خارجی ... خلاص کند»؛ این که گویا جهت «ترتیب» دادن «رابطه» ای حسنه در بین انقلاب و ضدانقلاب ایران، کوششی بلیغ مبذول داشته‌اند؛ این که گویا «اوضاع بین‌المللی» را «از زمان جنگ» بین الملل اول «به این طرف» نامساعد برای جنبش ضد استعماری خلق ما تحلیل کرده‌اند؛ این که گویا «عملیات انقلابی را بی‌فایده و بلکه مضر» برای نهضت ملی مردم ایران بر آورد کرده‌اند؛ و این که گویا بیش از «چند ماهی» از رفاقت و صمیمیت رژیم شوروی و رژیم ایران نگزشته، نتایج درخشانی جهت نفی امپریالیزم و حاکمیت مردم، بدون وجود خودملت، (و بدون این که ملت ملاحظه کند) به دست آمده است، آری همه این‌ها جمعاً «نمایندۀ مختار شوروی» را «وادار» کرده‌اند که بیایند و در «رابطه» نهضت مسلحانه و «دولت» وابسته به استعمار ایران «مداخله» کنند.

خوب حالا ببینیم این «مداخله» چیست؟ مقصود از این «مداخله» کدام است؟ چه نتیجه‌ای می‌خواهند از این مداخله بگیرند؟ وظیفه شوروی در این «مداخله» چیست؟ این که خیال «دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنند».

اگر سوسیالیزم و اترناسیونالیزم کارگری این است، که بی‌چاره تزار و دستگاش به صورت مادرزاد سوسیالیست و اترناسیولیست بودند. و اگر حکومت پرولهری و سیاست طبقه کارگر این است، که می‌بایستی مدال افتخار آن‌را قبل از هر کس بر پرچم امپراطوری بریتانیا سنجاق کرد. پس استعمار چیست؟ پس وظیفه استعمار- ارتجاع کدام است؟

جنابان خود را «مجبور» می‌بینند که انقلاب را به نفع ضد انقلاب به نابودی و انهدام بکشانند، و البته این عمل راهم بر مبنای «نظریاتی» که شامل «سعادت ملت ایران» و «استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت» می‌باشد، انجام می‌دهند. نیت که کاملاً خیر است! عمل راهم خدا خودش خیر خواهد کرد! که کرد!

البته مسیو «نمایندۀ مختار شوروی» با زرنگی ریاکارانه خویش، به فوریت کوشیده‌اند که مکارانه محیط این «اجبار» را طوری محدود کنند که هر چند هم نتوانند دم کلاغ را پنهان دارند، لااقل بقیهٔ هیكلش را قایم نمایند. در حالی که با همهٔ تلاش‌هایی که به کار برده‌اند، ممالک

نه تنها دم کلاغ و نه تنها بدن کلاغ ، بلکه بانگ ناهنجار قارقار آن‌هم به صورت شومی‌هم جارا گرفته است.

بازی با کلمات

حضرت مقصود خویش را که « نظریات تشکیلات حزبی ، اتحاد شوروی نیز با آن موافق درآمده است ، از «اجبار» دیپلماسی شوروی در « راحت کردن دولت ایران از انقلابیون و عملیات آن‌ها منحصر به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان » قلمداد فرموده‌اند. بدین معنی که شوروی کار دیگری نخواهد کرد ، جز این که قوای گویا کمکیش را از نهضت انقلابی ایران پس بگیرد .

اما چه ربطی است بین « راحت نمودن دولت ایران از انقلابیون و عملیات آن‌ها » با خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان؟ مگر « انقلابیون » ایران همان « قواء ... روس و آذربایجان » بودند که در گیلان استقرار داشتند ، که اگر این قواء از گیلان خارج شوند ، دولت‌هم خیالش از « انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت » شود؟ مگر آن موقع که این « قواء ... روس و آذربایجان » در گیلان نبودند ، دولت ایران از وجود « انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت » بود؟

پرچم دروغ بودن و ریاکارانه بودن این ادعا را که « اجبار شوروی منحصر است به خارج کردن قوایش از ایران » ، قبل از هر کس خود این نامه بلند کرده است. چگونه؟ وقتی که جناب سفیر شوروی به هزار شیوه و گفتار پلیدانه تلاش می‌کنند که اصولا انقلاب را بالاتر از بی‌فایده ، مضر ، مضر برای ملت ایران ، مضر برای سعادت مردم ما و برای رسیدن خلق ایران به آزادی و استقلال معرفی کنند ، خود کافی است که همین نامه فریاد شهادت خود را بلند سازد که ای کارگران ، وای انقلابیون جهان و ایران ، آگاه باشید که شوروی غرضش تنها خروج قوای خودش از گیلان نبوده است ، بلکه فتنای انقلاب ایران هدف آن را تشکیل می‌دهد است. زیرا اگر مقصود شوروی تنها بیرون بردن نیروهای ارتشی و نظامی خودش از گیلان بود ، دیگر ضرورت نداشت که این عمل را تحت عنوان مداخله در رابطه انقلاب ایران با دولت ضد انقلابی ایران نام گذاری کند. زیرا چنین عملی در واقع به هیچ وجه مفهوم مداخله در رابطه طرفین نزاع را ندارد ، بلکه به عکس و درست به عکس ، مؤید عدم مداخله در این کشمکش می‌باشد. و حال آن که حضرت سفیر کبیر شوروی بیهوده کلمه « مداخله » را « در رابطه » انقلاب و ضد انقلاب ایران نچپانیده‌اند . مقصود ایشان از این کلمه نیز بیشتر روی آن قسمت از نامه است که می‌گوید: حکومت شوروی و نماینده مختارش « مجبور » ند که « دولت » ارتجاعی

وابسته ایران در از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت، کند.

حقیقت کجاست؟ آن‌جا که مسیو روتشتین اجبار شوروی را در راحت کردن دولت ایران از انقلابیون و عملیات آن‌ها، منحصر به خارج کردن قواء شوروی از گیلان اعلام می‌دارند، یا آن‌جا که «آتاشه نظامی شوروی» به همراه قوای مرکزی، هم چون

آتاشه نظامی شوروی، مستشار نظامی ضد انقلاب

مستشاران نظامی حرکت می‌کنند و ضمناً از هیچ‌گونه مساعدتی با ضد انقلاب و مخالفی با انقلاب خودداری نمی‌فرمایند؟

بهتر است در این باره به یادداشت‌های «کلن سالار نظام (سر لشکر کوپال متوفی) ... که در آن زمان آجودان سردار سپه بود» مراجعه کنیم:

جمعه ۲۱ میزان - ساعت ده حضرت اشرف از امامزاده هاشم به «دوشنبه بازار» شریف فرما شدند. میر پنج محمودخان و کلانتراف آتاشه نظامی سفارت شوروی همراه بودند. گزارش خود را مبسوطاً نه عرض رساندم. میر پنج و کلانتراف مأمور شدند به رشت بروند و خالو (قربان) را وادار به تأمل کنند، تا اردو به شهر داخل شود. (می‌دانیم که خالو قربان در این هنگام کمیسر جنگ دولت موقت انقلابی بود. اکنون بهتر معلوم می‌شود که چرا کمیسر جنگ را از دست میرزا کوچک خارج کردند. توضیح ما.) مأمورین دو بعد از ظهر به همراهی قونسول شوروی مراجعت کردند.^۱

قضاوت ابراهیم فخرائی نویسنده «سردار جنگل» شنیدنی است:

... وجود آتاشه نظامی شوروی در بین قزاقان دولتی و هم‌کاری‌های صمیمانه‌اش با قواء دولت، هرگونه شبهه‌ای را که تا این زمان وجود داشت برطرف ساخت و سیاست جدید شوروی را از روی ژستی که در خاموش ساختن انقلاب... «جنگل» گرفته بودند، نشان می‌داد.^۲ این اصل که هدف شوروی از تمام این اقدامات «منحصرأ» مربوط به نابودی و فضای انقلاب جنگل بوده است، به‌خوبی فهمیده نخواهد شد، مگر این که قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ مورد بررسی انقلابی قرارگیرد. و چون ما این قرارداد را بنیاداً قدری ارزیابی خواهیم کرد

۱- سردار جنگل ص ۳۷۲

۲- سردار جنگل ص ۳۷۳

این است که فعلاً از طرح آن درمی گذریم.

چنان که باز هم نشان خواهیم داد ، جای هیچ گونه انکار نیست ، وقتی که جناب روتشتین می نویسد « از روی مواد قرارداد مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن ها راحت کنیم » ، همه حرف ها را زده اند و فقط برای مخدوش کردن آن است که ادامه می دهند « اجبار ما منحصر است به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان » زیرا در تمام قرارداد ۲۶ ماده ای مورد استناد جناب مزبور ، هیچ ماده ، تبصره ، بند ، و فصلی نیست که اصولاً صحبتی و یا حکایتی درباره « خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان » بکند. ولی درباره شقه کردن انقلاب هست. بررسی خواهیم کرد.

برهان قاطع ! ولی مسخرگی را بنگر ! مسیو روتشتین می نویسد ، علاوه بر

این که از یک طرف و « از روی قرارداد » ما مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آن ها راحت کنیم... از طرف دیگر بر طبق همان قرارداد ما مکلف نشده ایم که در مقابل دولت از قواء انقلابی ایران حمایت کنیم.

اصلاً ای خواننده ، هر که هستی ، به هر چه اعتقاد داری ، و به هر چه که برایت عزیز و محبوب است ترا قسم می دهم قدری تأمل کن که مفهوم این حرف ها چیست ؟ روتشتین خان چه می خواهند بفرمایند ؟ چه چیز را و چگونه می خواهند توجیه کنند ؟ اصلاً این یارو چی می گوید ؟ خوب معلوم است قراردادی که برای راحت کردن یکی از طرفین قرارداد از دشمنانش تنظیم می شود ، ضمناً در آن ، یکی از متعهدین را « مکلف » نمی کنند که از قوای خصم متعهد دیگر نیز حمایت کند. تا به حال کدام قراردادی این جور ی بسته شده است که این یکی باشد ؟ حضرت سفیر ، جناب « نماینده مختار شوروی » ، مسیوئی که خود را پرورش یافته فرهنگ مارکسیسم-لنینیسم می دانید ، می دانید چه می نویسید ؟ می نویسید : « بر طبق قرارداد » که ما با دولت ضدملی و وابسته ایران جهت « راحت » کردن دولت مزبور از وجود « انقلابیون و عملیات آن ها » بسته ایم ، ضمناً « مکلف نشده ایم که در مقابل » همین رژیم که طرف مقابل قرارداد ماست ، از « قوای انقلابی ایران » که هدفش واژگون کردن همین دولت و همین رژیم منحط و وابسته به استعمار است ، « حمایت کنیم » ، و لذا به همین دلیل است که به جای « حمایت » کردن از « انقلابیون و عملیات آن ها » در راه نابودی و فزونی آن ها می کوشیم.

گویا می بایستی در این باره ماده ای نیز به مواد دیگر اضافه می شد و دولت خائن ایران نیز زیر آن را امضاء می کرد که حکومت شوروی « مکلف » است علیه رژیم ایران از « انقلابیون ایران حمایت کند » ، تا انقلابیون بتوانند آسان تر رژیم ضدانقلابی را منهدم سازند .

ای یاده گوئی ، تو وابسته به کدام طبقه‌ای ؟!

زیر و رو کردن این مزخرفات ریاکارانه و تشکین ویی سروته را به اندیشه و افکار خوانندگان می‌سپاریم فقط از دولت گویا کارگری شوروی سؤال می‌کنیم که مگر برای کمک رساندن به جبهه آزادی بخش ویتنام جنوبی ، با دولت سایکون قراردادی هم به امضاء رسانیده‌اند ؟

کلمات و جان‌هایشان و عجیب این جاست که مسیو روتشین در حالی احترامات فائقه خویش را برای قرارداد خائنانه دولتی شوروی و ایران تکرار می‌کنند که در همان حال پاره‌ای از مسواد آن را مستقیماً ، رسماً ، کتباً ، و شفاهاً نفی می‌فرماید :

فصل چهارم عهدنامه کذا و کذای ۱۹۲۱ بیان می‌دارد :

باتصدیق این که هر یک از ملل حق دارد مقدرات سیاسی خود را بلا مانع و آزادانه حل نماید ، هر یک از طرفین معظمین متعهدین ، از مداخله در امور داخلی طرف مقابل صرف‌نظر کرده و جداً خودداری خواهد نمود .
نقرت‌انگیز است ؟ در حالی که حضرت روتشین گویا به این دلیل که طبق مفاد قرار داد منعقد باد دولت ایران ، دولت شوروی متعهد نشده است که از قوای انقلابی در برابر ضد انقلاب حمایت کند ، این است که بدون تردید و با سماجت تمام از هر گونه کمکی به انقلاب ایران سربچی می‌فرماید ، اما در عوض با این که مطابق قرارداد مزبور صریحاً متعهد شده است که از هر گونه «مداخله در امور داخلی» ایران و جداً خودداری ، کنند ، مع هذا کتباً برای انقلاب ایران می‌نویسند : از آن جا که دمن سعی کرده و می‌کنم که ترتیبی در رابطه شما باد دولت ایران بدهم ، این است که «این نظریات مرا و ادار کرد در رابطه شما با دولت مداخله نمایم .»

شکفت نیست که دولت ایران ضمن در دست داشتن امضاء عدم مداخله شوروی در امور داخلی ایران ، معذالک نه تنها هیچ گونه اعتراضی نسبت به این گونه مداخلات «نمایند» مختار آن دولت در امور ایران ، به دولت مزبور تسلیم نمی‌کند ، بلکه از آن حسن استقبال نیز به عمل می‌آورد . آخر این مداخلات در جهت منجمد کردن آتش انقلاب ایران توسط حکومت شوروی سیر می‌کرده است .

۱- وزارت امور خارجه . مجموعه قراردادهای . شماره ۲ تهران ۱۳۳۸ ص ۸۵

مسیو روتشتین پس از این که از تعهدات دولت شوروی در عدم حمایت از اهالی وقواء انقلابی در برابر دولت یاد می کنند ، آن

گاه می نویسند :

چنان چه من يكهم چوظطری را که حق من است اتخاذ می کردم ، حق داشتم که خود را کنار کشیده اعلام کنم در رابطه دولت ایران و کوچک خان انقلابی هیچ گونه دخالتی ندارم .

و بدین ترتیب منت حمایت های انقلابی فون الذکر و بعد الذکر را به گردن جنکلی می گذارند .

جناب مزبور نامه خود را چنان می نویسند که گوئی همه این تخلفات از «قرارداد» را فقط به خاطر گوهراتر ناسیونالیستی حکومت شوروی انجام داده اند . گوئی می خواهند بگویند که قاچاقی این نصایح نجات بخش صادقانه را به انقلاب ایران می کنند . و گوئی اگر دولت ایران از این مکاتبات و دخالت ها آگاه شود ، آنرا «عهدنامه مودت» را پاره خواهد کرد و به شدت وارد عملیات خصمانه علیه دولت شوروی می شود . و لذا بدین ترتیب می خواهند منت جبران ناپذیری بر سر انقلاب ایران بگذارند ، از این که سیاست شوروی در چنین دخمصه و حشمتناکی ضمن این همه فداکاری و از خود گذشتگی و ضمن زیر پا گذاشتن «عهدنامه مودت» خویش با دولت ارتجاعی وابسته ایران ، باز هم به کمک انقلاب شتافته است . ای شوروی خائن !

در واقع رژیم شوروی با دخالت خویش در امور داخلی ایران - هر چند هم که مغایر لغات خشک قراردادش با دولت ایران بود ، است - نه به ضرر دولت ضد انقلابی ، بلکه به زیان خلق ایران عمل می کرده است . به همین مناسبت نیز این گونه مداخلات از نقطه نظر منافع پلید حاکم بر ایران ، نه تنها غیر مجاز و مغایر «عهدنامه مودت» نبود ، بلکه در همه جا با چراغ سبز نیز استقبال می شد . زیرا ریلی که قطار مداخلات شوروی بر روی آن حرکت می کرد ، ریلی ضد انقلابی و خیانت بار نسبت به مصالح انقلابی ملت ما محسوب می شد . ریلی که در آن شوروی پیوسته نهصت را به ختم «عملیات انقلابی» و ادار می کرد و با حيله و تزویر و دوست نمائی و غیره ، جنکلی را مجبور می ساخت که این سیاست ضد انقلابی و خائنانه را «عملا مجری دارد .»

حضرت «نماینده مختار شوروی» نمی توانند شادمانی خود را از این که توانسته اند با فسون و وسوسه ، و با درآمدن به لباس يك

شعف شوم

«رفیق»، نهضت را گول بزنند و باعث عدول آن از مسیر اصلیش بشوند، ابزار نکنند. این است که می نویسند :

بعداً ، پس از آن که از سعدا الله درویش شنیدم که در میان ما توافق نظر پیدا شده و شما حاضرید که سیاست خود را با سیاست من تطبیق دهید ، زیاده از حد مشعوف شدم .

ولی درحقیقت نهضت جنگل حاضر به قبول در بست سیاست شوروی نشده بود و برای خویش تاکتیک جدیدی را انتخاب کرده بود. تاکتیکی که در خلال آن ، نهضت ضمن قطع تهاجمات انقلابی ، بقای انقلاب را با استقرار آن در مناطقی که در تحت تصرفش بود پیشنهاد می کرد. (که در این باره قبلاً مطالبی گفته شد.)

اما این پیشنهادات و این تاکتیک جدید جنگل ، به هیچ وجه با سیاست گورستانی بریتانیا و دولت ارتجاعی وابسته ایران مطابقت نداشت. و از آن جا هم که وحدت نظر و وحدت عمل شوروی نیز به خاطر منافع تنگ نظرانه و حقیرانه اش ، با سیاست انگلیس و ارتجاع

**شوروی پیشنهاد
خلع سلاح انقلاب را
مطرح می کند !**

ایران برقرار شده بود، نه با سیاست انقلابی مردم ایران ، این است که جناب سفیر نیز تنها برای تسلیم و نابودی بی قید و شرط انقلاب ما در تکاپو بودند. و به همین دلیل پس از جملات فوق ، مسیو روتشتین نامه خویش را این طور ادامه می دهند:

من گمان می کردم که پس از خروج قواء بیگانه و صدور تأمین نامه برای شما به وسیله من ، شما یا خلع سلاح شده و یا به نقطه ای خودتان را کنار می کشید و منتظر موقعیتی می شوید که شاید ملت ایران شما را به یاری بطلبد . ولی شما این طور نکردید و از برای کنار کشیدن و ترک عملیات شرح مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید . مثل این بود که فقط به همین شرایط حاضرید به وعده تان وفا کنید و سیاست خود را با سیاست من تطبیق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است ، جلوگیری نمائید . این پوزسیون با نظر من مخالف است . زیرا مانند این است که شما در صورت عدم قبول این شرایط ، حاضرید با انگلیس ها در عملیاتی که بر ضد استقلال و آزادی مملکت مرتکب می شوند ، کمک کنید .

تحریک مواضع ضعف فردی اشخاص برای خیانت به انقلاب

جناب نماینده مختار شوروی پس از این که اصولاً انقلاب را بی ثمر و بلکه مضر اعلام می‌دارند ، و پس از این که با اعلام چنین فتوایی که تنها وجود قوای بیگانه باعث از دست رفتن آزادی و استقلال داخلی و خارجی این مملکت می‌شود ، و پس از بیان این که اصولاً انقلاب هم نمی‌تواند خلاف جریان و «اوضاع بین‌المللی» بادی بسازد ، و بدین وسائل دل انقلاب را خالی می‌کنند ، آن گاه هم چون همه سیاست‌های ضد انقلابی از در وعده و وعید در می‌آیند . چگونه وعده و وعیدی ؟ وعده و وعید در باره تأمین جان رهبر و احیاناً رهبری انقلاب ، با این شرط که آن‌ها انقلاب را تعطیل و جنبش خلق را رها کنند .

حضرت مذکور این بار می‌خواهند از خصائص ضعف‌های فردی ، همان خصائصی که هر سلول آدمی در عین حال برای بودنش در مقابل شدنش ، و برای زندگی در مقابل مرگ در تکیا پوست ، استفاده کنند و نهضت را متلاشی و تسلیم نمایند .

جناب ضمن ترسیم تابلوی تاریک و مخوفی از آینده، که در بستر آن همه چیز به فنا و نیستی محکوم است ، رهبر و یار رهبری را از مبارزه مأیوس و در همان آن با باز گذاشتن دریچه‌ای جهت زندگانی و حیاتی انفرادی، آنان را به اقتداء شبهه ناپذیر به «ظریات» و فتاوی خویشتن جلب می‌فرمایند.

ای بی‌شرفی مزمن !

دو راه ، و هر دو
ضد انقلابی

مسئول اصول «ظریات» خویش را که با «سیاست دولت شوروی منطبق شده است» بر روی دوپایه زیر استوار می‌فرمایند :

۱- «خلع سلاح» انقلاب .

۲- کنار کشیدن انقلاب «به نقطه‌ای» در جنگل .

راه اول

قسمت اول ، یعنی «خلع سلاح» ، که مفهومی جز تسلیم نهائی انقلاب به ضد انقلاب را در بر ندارد . زیرا وقتی که انقلاب خلع سلاح شد ، دیگر قدرتی نخواهد داشت تا حتی اگر موافقت‌نامه‌ای هم بسا ضد انقلاب بسته باشد اجرا کند . و بدیهی است که ضد انقلاب بایکی دو بهانه که پیوسته چینه سیاست-بازان از آن مالا مال می‌باشد ، می‌تواند همه قرار و مدارها را نیز زیر پا بگذارد و فرد فرد

انقلابیون را به حساب احتمالات آینده ، به گونه‌های مختلف نابود کند.

این است یکی از پیشنهادات شوروی برای « سعادت ملت ایران » : خلع سلاح

انقلاب !

در همین این پیشنهاد انقلاب برانداز، دیپلماسی شوروی به هم‌کاری دیپلماسی بریتانیا کلی خوش رنگ نیز برای خواستگاری اضافه می‌کند: « صدور تأمین‌نامه برای شما (شخص میرزا کوچک) به وسیله من (شخص مسیو روتشتین) ». یعنی در صورتی که انقلاب با تسلیم شدن به دیپلماسی ضد انقلابی شوروی (که همانا دیپلماسی بریتانیا نیز بود) ، خلع سلاح شود و تسلیم ضد انقلاب گردد ، در عوض جناب سفیر شوروی مسیو روتشتین نیز به پاس این اطاعت، شخصاً حاضرند تأمین‌نامه‌ای برای شخص میرزا صادر فرمایند تا ایشان را از گزند حوادث مصون دارد : دعای بی‌وقتی!

این همان ریای کبره بسته‌ای است که شیطان نتوانست به وسیله آن « آدم » را بفریبد و

لذا در جلد « حواء » او را گول زد!

بریتانیا نیز با صدور هر گونه تأمین‌نامه‌ای توسط ایادی داخیش نتوانسته بود انقلاب را

به خلع سلاح بکشانند ، این بار در جلد شوروی گویا انترناسیونالیستی وارد گود شد.

نتایج اقتداء به

تضمین‌نامه

می‌دانیم که تا آن وقت تضمین‌نامه‌های زیادی برای انقلابیون

جنگل فرستاده شده بود که شهید دکتر حشمت نیز فریب یکی از

آن‌ها را خورد و با قوای تحت فرماندهیش تسلیم و خلع سلاح

شد و در نتیجه خیلی زود به نتایج حاصل از این تسلیم و به نتایج وفادارای امضاء کنندۀ

تأمین‌نامه رسید: در میان چشمان اشک‌ریز و دست‌های بسته مردم رشت ، مردی که برای نجات

زندگی خود ، از دشمنانش قرآن مهر شده دریافت کرده بود ، خلق آویز شد و زندگیش ،

و انقلاب را از دست داد . آن سیمای مهربان و ساده دل ، به امضاء تأمین‌دهنده دقت کافی

نکرده بود . امضاء از عزرائیل بود .

وقتی که دکتر حشمت تسلیم شد ، و پیش از آن که بدار آویخته شود ، میرزا کوچک

این‌آیه از قرآن را که پیوسته مسلمین پس از مرگ افراد به‌زبان می‌آورند ، زمزمه کرد:

انالله وانا علیه الراجعون. و اکنون جناب سفیر شوروی نیز می‌خواهند با کشانیدن میرزا به‌همان

راهی که دکتر حشمت خوش باور رفت ، باری دیگر آیه مزبور را از دهان انقلابی دیگر جاری

سازند. ولی بدبختانه با تسلیم و خلع سلاح میرزا ، انقلابی دیگری را ملت ایران در آستین

نداشت که حتی همین‌آیه را نیز برای « سردار جنگل » بخواند .

تضمین نامه: ...
روشتین به چه درد
می خورد؟

البته بین تضمین نامه‌ای که برای میرزا ارسال می‌شد، با سایرین تفاوتی آشکار برقرار بود. بدین معنی که این بار جناب سفیر شوروی شخصاً و با دست مبارک تأمین نامه را برای میرزا مهر و امضاء می‌فرمودند. شاید عده‌ای تصور کنند که خود این تفاوت امضاء يك اختلاف کیفیتی است، تا آن جا که نتایج حاصل از آن نیز کیفیاً با نتایج حاصل از قبلی‌ها فرق دارد، به طوری که اگر هم کاملاً به نفع انقلاب نبوده باشد، لاقلاً حیات شخص میرزا را مطمئناً تأمین خواهد کرد.

و حال آن که جوهر این امضاء از پیشی‌ها آبکی‌تر و نامطمئن‌تر، و بسیار هم آبکی‌تر و نامطمئن‌تر بود زیرا: برای دیگران دولت ایران خودش تأمین داده بود و معهداً به امضاء خود احترامی نگذاشته بود، تا آن جا که دارنده تأمین نامه به دار آویخته بود. ولی این دفعه جناب سفیر يك کشور اجنبی که قانوناً حق هر گونه مداخله‌ای را در امور داخلی کشور از خود سلب کرده بود، چنین تضمین نامه‌ای را ارسال داشته بود. بدیهی است از آن جا که دولت ایران به هیچ وجه در این باب ضمانتی نسپرده بود، لذا با سربلندی بیشتری می‌توانست آن را به زیر سندلی خود بگذارد و بر روی آن بنشیند. و حتی میرزا و سایر تأمین نامه‌داران را به اتهام ارتباط با بیگانگان، مطابق قانون اساسی به زیر گیوتین به فرستد.

حقیقت این است که بیان‌صدور تأمین نامه نیز از چشمهٔ ریاکاری‌های ضد انقلابی شوروی آب می‌خورد. و مقصود از آن قبل از هر چیز خلع سلاح انقلاب از زاویه بهره‌برداری از مواضع ضعف آدمی بوده است.

و اما قسمت دوم، یعنی «کنار کشیدن» میرزا از انقلاب و به
راه دوم «نقطه‌ای» مجهول رفتن. و با درست‌تر گفته شود «کنار کشیدن»
خود انقلاب و منتظر موقعی شدن که شاید ملت ایران روزی دوباره نهضت را به یاری خود
بطلبد.

ممکن است تصور شود که این پیشنهاد در آخرین تحلیل با پیشنهاد خود میرزا مبنی بر عدم اصطکاک‌های نظامی بامرکز، ضمن استقرار در گیلان و ضمن قبول منافع بیگانگان در ایران، مطابقت دارد. بدین معنی که شوروی نیز می‌خواسته است انقلاب باقی بماند، منتها در حالت جنگی با ضد انقلاب نباشد. یعنی حالت برخورد و تهاجمی خود را کنار بگذارد. در صورتی که به نظر ما چنین برداشتی از پیشنهاد مسیو روتشتین، برداشتی است که نه بر واقعیت، بلکه بر رؤیا و توجیه مستقر است. چرا؟ قدری بررسی کنیم.

به طوری که می‌دانیم مقصود میرزا از طرح پیشنهادات خویش قبل از هر چیز حفظ انقلاب ایران، سامان دادن و حل اساسی تضادها و اغتشاشات درونی آن از یک طرف، و ایجاد قابلیت

تحرک آن با وحدت نظر و وحدت عمل از طرفی دیگر بوده است. و آنچه در این مانور سیاسی جالب، ریاکارانه چنانچه نشده بود، حفظ جان شخص میرزا به بهای رها کردن انقلاب و تهیه آلا و الواف برای خود وی بود.

میرزا برای انجام منظور انقلابی خود منطقه قابل اتکائی هم چون گیلان را به عنوان بستری که انقلاب بتواند در آن رشد کند، زاد و ولد نماید، و خود را از کولاک نابودکننده اختلافات داخلی خلاصی بخشد، طلب می‌کرد. میرزا می‌خواست که این منطقه مستقیماً در تحت نظارت و حاکمیت انقلاب اداره شود، به طوری که انقلاب بتواند رسماً با در دست داشتن مالیات‌ها و درآمدهای محلی، حقوق کارمندان لشکری و کشوری تحت اختیار خود را بپردازد و نسبت به آزادی و سرنوشت این منطقه تصمیم بگیرد.

بدیهی است که با اجرای چنین طرحی، نبض منطقه مزبور مطلقاً در دست انقلاب می‌افتاد و انقلاب می‌توانست حتی با ساختمان اجتماعی جدیدی که جبراً به وجود می‌آورد و با نشان دادن سرعت ترقی و رشد عمومی مردم که جبراً به خاطر خلاصی آن‌ها از چنگ استعمار - ارتجاع با قاطعیت میسر بود، زمینه را برای گسترش آتش انقلاب و تهییج مردم سایر مناطق، برای مبارزه با استعمار و رژیم بومی و وابسته به آن مهیا سازد.

به اضافه طرح پیشنهادی جنگل‌طوری تنظیم شده بود که در همه حال دست انقلاب برای آغاز عملیات نظامی باز بود. زیرا در این طرح وظائفی برای دولت تعیین شده بود که جبراً از عهده دولتی خائن و ارتجاعی - وابسته خارج بود. و به همین مناسبت انقلاب در هر لحظه که موقعیت را مناسب می‌یافت می‌توانست به بهانه عدم اجرای وظائفی که دولت مرکزی مسئول انجام آن بوده است، عملیات انقلابی و جنگی خود را مستقیماً آغاز کند.

طرح میرزا در آخرین تحلیل طرح قوام نیامده‌ای بود که بعداً در هندوچین اجرا شد و دو ویتنام، یکی شمالی و دیگری جنوبی را به وجود آورد.

و حال آن‌که نظر جناب نماینده مختار شوروی که با نظر دولت شوروی نیز منطبق بود، نه تنها قرار داشتن منطقه گیلان در دست انقلابیون نبود، بلکه جداً خواستار تخلیه گیلان از نیروهای انقلاب و کنار کشیدن انقلاب و به نقطه‌ای نامطمئن و شکست‌آفرین بود. مسیو روتشتین می‌نویسند میرزای بایستی انقلاب را در به نقطه‌ای کنار بکشد. کدام

نقطه؟ پاسخ این سؤال را نیز حضرتشان در قسمت دیگری از نامه خویش بدین صورت داده‌اند:

... شما قواء خود را به جنگل عقب بپسورید... قواء شما باید يك عدد معين

باشد که از طرف آن‌ها برای دولت و یا حکومت خطري متصور نباشد، وليکن

آن عدد باید برای محافظت شما کافی باشد....

روشن است که پیشنهاد حضرت روستشئين به عکس پیشنهاد ميرزا که هدف آن تثبيت شدن

انقلاب در سراسر گيلان بود، خارج کردن منطقه گيلان از دست انقلاب می باشد. و در عوض حد-

اکثر برای انقلاب فقط لفظ کشدار و نامشخص «جنگل» را آب و تاب می دهند که انقلاب را

و به تخطی، در آن بکشاند. بی شبهه مقصود از جنگل هم نمی توانسته است سراسر جنگل های

شمال بوده باشد. زیرا در این صورت باز تقریباً همان گيلان می شود. بلکه جبراً منظور منطقه ای

از این جنگل پهناور خواهد بود که خود نامشخص بودن آن - ضمن توجه به کیفیتی که

شوروی نشان می داد - مؤید این است که احتمالاً گوشه غیر تاکتیکی و پرتی مورد نظر بوده

است که فعلاً نخواستند صریحاً وضع آن را مشخص کنند. و این امر خصوصاً از آن جهت تأیید

می شود که اصولاً در مقابل پیشنهاد ميرزا که تعداد موجود قوای انقلاب را به عنوان ارتش

انقلاب - یعنی آن تعداد نیروئی که نباید از دیار بایند - تعیین می کند، مسیور و توشئين بازم کلمات

کشدار و نامعلوم «يك عدد معين» که معلوم نیست چه مقدار خواهد بود را قرار می دهند.

و بازم آن «عدد معين» را بدین صورت غیر عملی و زیلانه مهار می کنند که می نویسند: تعداد

آن از يك سو می بایستی آن قدر ناچیز و قليل باشد که از طرف آن‌ها برای دولت و یا حکومت

خطري متصور نباشد، و از سوئی دیگر «آن عدد باید» در مقابل دولت و یا حکومت دارای

آن چنان ضرات و امکاناتی باشد که جد «برای محافظت شما (میرزا) کافی باشد».

بدیهی است جناب ایشان کلمه «متصور» را بیهوده به کار برده اند. و طبعاً معنی

آن نه تنها کشیدن آناخن انقلاب، بلکه همچنین بریدن پنجه انقلاب بوده است. زیرا انقلابی

که فقط از آن عده قوا بر خوردار باشد که حتی از طرف آن‌ها خطري برای ضد انقلاب «متصور»

نباشد، این دیگر چه انقلابی خواهد بود؟ این همان شیر بی بال و دم اشکم خواهد شد.

رستم در حمام.

اولاً تضاد عمده پیشنهاد ميرزا با مسیور و توشئين در این است که نظریات ميرزا

صریح، روشن، و قاطع است، در صورتی که پیشنهادات جناب مزبور مبهم، کشدار، نامعلوم

و نامشخص می باشد.

ثانیاً ميرزا نظریات خود را برای بقاء انقلاب، نه حیات شخص خود تنظیم کرده

بود، در حالی که حداکثر جنبه مثبت حرف های مسیور و توشئين - تازه اگر بخواهیم خیلی خوش

بینانه و ساده لوحانه باور کنیم - در این است که جان شخص ميرزا کوچک را نجات دهد،

نه انقلاب را.

ثالثاً میرزا که به تجاوزات بعدی ضد انقلاب، حتی پس از هر گونه قرار و مدار می که گذاشته شود، مطمئن بود، می خواست انقلاب را به آن مقدار قوا و در آن چنان مواضع محفوظ دارد که قابلیت آن را داشته باشد تا در مقابل گاز گیری های ضد انقلاب دندان آن را بشکند. در صورتی که نظر جناب نماینده مختار شوروی این بود که قوای انقلاب از میزان فعلی هم که به زعم خود حضرت «توانسته حتی دولت را به بعضی تغییرات مجبور نماید» کم تر شود، تا آن جا که از آن برای ضد انقلاب هیچ گونه خطری نیز «منصور» نباشد.

رابعاً طرح جناب سفیر در باره کیفیت و کمیت قوای انقلاب، طرحی غیر عملی بود. زیرا از یک طرف از آن ها قابلیت تصور و احتمال هر گونه خطری را حذف می کرد و از طرف دیگر به آن ها امکان هر گونه «دفاع» در مقابل حریف را می بخشید. و این مانع الجمع خواهد بود. زیرا طبعاً قوایی که موجودیت میرزا را تهدید می کرد، لاقلاً قوای رژیم منحط ایران بود. و اگر قوای میرزا دارای آن نیرو و امکانات مثبتی بوده باشد که بتواند هر گونه تهاجمی را که از طرف قوای مرکزی صورت می گیرد قاطعانه دفع کند، آن گاه طبعاً این قوا آن چنان قوایی هم خواهند بود که برای نیروهای مرکز و حاکمیت رژیم منحوس وابسته به استعمار، خطرناک و بسیار هم خطرناک باشند. و در نتیجه نه تنها این قوانمی توانند آن چنان قوایی باشند که از آن ها برای «دولت و یا حکومت خطری متصور نباشد»، بلکه به عکس، آن چنان قوایی خواهند بود که بازم هم همچنان خواب راحت را از بریتانیا و نوکران بومیش دریغ خواهند داشت. و متقابلاً اگر این قوا جداً در آن حد ضعف و حقارت باشند که هر گونه تصور خطری از طرف آن ها برای دستگاه ابلهانه به نظر آید، طبعاً چنین قوایی در برابر یک یورش کوچک و ساده دولت و یا حکومت متلاشی و منهدم می شود و میرزا نیز در خلال آن به شهادت خواهد رسید. این پیچیدگی ها و کش قوس های دیپلماتیک، در واقع خود نیز گواهان عادل و زبان داری هستند که در محکوم کردن شوروی به خیانت نسبت به انقلاب ایران، می توانند در دادگاه تاریخ حتی پر حرفی هایی نیز بکنند.

اما چون بعداً به شکلی کلی تر و اساسی تر به این قسمت از نامه مسیو روتشتین - قسمتی که جمعاً پیشنهادات شوروی را برای انقلاب ایران دزیر دارد - خواهیم رسید، لذا در این جاییش از این بحثی نمی کنیم و بررسی جامع تر آن را به همان جا محول می نمایم.

دو راه و یک هدف
به هر حال ملاحظه می شود که هر دو قسمت از مقاصد شوروی، چه «خلع سلاح» انقلاب و چه «کنار کشیدن انقلاب به نقطه ای در جنگل» هر دو به یک میدان ختم می شود: میدان تیر. میدانی که ضد انقلاب گروه تیر خود را در حال

قراول نگاه داشته است. سلاح در انتظار گوسفند است.

رذالت

ضمناً مسیور و تشتین ترسیده اند که مبادا از سلف خود جناب مدیوانی عقب بمانند ، این است که در حال وارد شدن از در ریاکارانه دوستی و در حال ادای آن کلمات و جملات فریب کارانه اکیلیل زده ، معهدا از توهین و اهانت نیز دریغ نمی فرمایند و پس از پیشنهادات مزبور اضافه می کنند که : « و منتظر موقعی می شوید که شاید ملت ایران شمارا به پاری بطلبد »

به چه معنی ؟ بدین معنی که ای میرزا ، ای « سر دسته ملیون ایران » ، وای کسی که هم اکنون نیز دارای « پوزسیون » با ارزشی هستی ، بدان که فعلا ملت ایران به تو احتیاجی ندارد ، سهل است ، وجود تو مخل آسایش ، سعادت ، و امنیت اجتماعی آن نیز شده است. پس بهترین کار برای تو این است که دکان انقلاب را تخته کنی و بگوشه ای بخری و منتظر بمانی که شاید ، ملت ایران روزی به دنبال فروشنده انقلاب به سراغ تو بیاید و آن گاه تو هم مغازة انقلاب را بگشائی و کالای جنبش را در آن بفروش برسانی .

این توهین بسیار مؤدبانه ای است ! نزاکتی است که فقط از آن زندانیان داستان می خواهم زنده بمانم ، می تواند سر بز ند که وقتی که آن محکوم بی گناه را برای کشتن به اطاق گاز هدایت می کرد ، مانند یی زندانی و محکوم بی تقصیر را به دور بدن وی پیچید تا مبادا در راه رو سرما بخورد .

چه انسانیت بزرگوارانه ای !

معنی این توهین استرلیزه شده این است که دیگر ملت ایران به میرزای جنگلی و انقلاب جنگل نیازی ندارد . و از این بالاتر : حرکات میرزا و انقلاب نه در جهت پیش برد مقاصد ملی ایران ، بلکه در جهت خلاف مصالح مردم و هم سو با منافع ضد انقلاب است . و این همان مفهوم و جمله ای است که جناب مدیوانی خیلی پوست کنده و رگ تحت این کلمات که میرزا به راه ضد انقلاب گام گذاشته است ، که دزد و فاسد است ، که اعمالش از حرکات دشمن برای ملت ایران زیان بخش تر است ، و غیره ، ارائه دادند. این همان سخنان جناب مدیوانی است ، منتها در لفافه ای تمیز و شسته رفته .

آخر چرا دیگر ملت ایران نیازی به انقلاب نداشت ؟ چرا عملیات انقلابی را نمی پسندید ؟ چه کسی این راز را برای مسیور و تشتین فاش کرد ؟

انقلاب است یا
دنبک انترکیها

آیا انقلاب به هدف‌های خود رسیده بود که دیگر ادامه آن گونه حرکات انقلابی ضرورت نداشت؟ مسیو که خود می‌فرمایند: نه! و این نرا هم آن قدر غلیظ می‌کنند که رسامی گویند انقلاب نتوانسته است دولت را حتی «به بعضی» تغییرات نیز مجبور کند. پس آخر چه موقعی بهتر از آن زمان، انقلاب ادامه آن می‌توانسته است به ملت ایران و به آزادی و استقلالش خدمت کند؟ آخر چه پیش آمده بود که انقلابیون می‌بایستی خلع سلاح شوند و رهبران حدس اکثر خود را به نقطه‌ای در جنگل کنار بکشند و منتظر بمانند تا «شاید» ملت ایران که امروز دیگر به هیچ وجه نیازمند وی نیست، فردا دوباره احتمالا محتاج او شود و به کمکش بطلبد؟ مگر پیش قراول آفتابه است که هر وقت کسی سر لگن رفت همراه خود ببرد؟ آخر چه چیز باعث شده بود که دیگر انقلاب به درد نمی‌خورد؟ تعارف را کنار بگذاریم: هیچ چیز! هیچ چیز جز این که شوروی می‌خواست با دولت ایران و بریتانیا روابط بازرگانی و اقتصادی تنگ- نظرانه و طمع کارانه‌ای را برقرار کند و گسترش دهد، و برای این منظور متعهد شده بود که سر انقلاب ایران را هم چون هدیه‌ای گران بها در پای تخت حاکمیت آن‌ها بیندازد.

آیا ملت ایران دیگر نیازی به انقلابیون و انقلاب نداشت، و معینا انقلابیون علیرغم تمایلات و نیازمندی‌ها و ضرورت‌های تاریخی، انقلاب را ادامه می‌دادند؟ اگر این طور است که معنی آن تضاد بین ملت و انقلاب خواهد بود. اگر چنین است پس چرا جناب سفیر «یوزسیون فلی و بسیار با ارزش»، میرزا کوچک جنگلی را که همانا «سردستی ملیون» و انقلابیون ایران باشد، محترم و قابل ستایش اعلام می‌دارند؟ و اگر انقلابیون پیشقراولان توده و نماینده ملت می‌باشند، پس چگونه است که ملت به این نمایندگان و پیشقراولان خود دیگر نیازی ندارد و لذا بهتر است که خلع سلاح شوند و برای روزگاران نامعلوم آینده ترشی انداخته شوند؟

به اضافه مگر انقلاب دنگ است که هر وقت يك انقلابی زیر بغل بگیرد، بتواند صدای آن را در آورد؟ مگر هر وقت که يك انقلابی خواست، آن‌ا می‌تواند انقلاب راه بیندازد؟ انقلاب يك پدیده و يك امر تاریخی است. باید شرایط و اوضاع آن مهیا شود تا به وجود آید. و این شرایط و اوضاع در وجود يك فرد انقلابی خلاصه نمی‌شود تا آن فرد هر وقت که هوس کرد آن را راه بیندازد. خود آن فرد در زمره آن شرایط است.

حقیقت این است که این نقیض‌ها و پراکنده‌گویی‌ها بیشتر از کسانی سر می‌زنند که می‌خواهند حقیقتی را در لابلای حرف و جملات مبهمی خفه کنند. و تلاش جناب سفیر نیز همین کشتن حقیقت بود. و به همین مناسبت نیز هر کجا که حقیقت به شکلی سرک می‌کشد، ایشان هم به شکلی بر سر آن خاک روه کلمات خود را می‌ریزند، بی آن که توجهی به این حقیقت نهائی داشته باشند که این شیوه‌ها وقتی که در مجموع در کنار هم قرار گیرند، تاچه

اندازه ضد و نقیض و کلک بار خواهند شد . و این نیز جبری است!

همه چیز در راه هدف پلیدی جناب نماینده مختار شوروی تا به آن جا اوج می گیرد که از همه امکانات و دروس سیاسی - ضد انقلابی - روانی خویش استفاده می فرمایند ، تا انقلاب را خفه کنند . و از آن جا که میرزا نه حاضر به «خلع سلاح» و نه حاضر «به کنار کشیدن» ، حاضر به هیچ کدام نمی شود ، لذا بای نیز جهت گلایه و ضمناً دلهره باز می کنند و می نویسند متأسفانه :

شما این طور نگریدید و از برای کنار کشیدن و ترک عملیات ، شرح مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد کردید . مثل این بود که شما فقط به همین شرایط حاضرید به وعده تان وفا کنید و سیاست خودتان را با سیاست من تطبیق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است جلوگیری نمائید.

حضرت روتشتین نه تنها مداخلات علنی و مستقیم خود را در امور داخلی انقلاب خلق ما موجه و حتی ضروری تشخیص می دهند ، بلکه اصولاً هر گونه استقلال رأی و عمل را که پیشکش ، حتی هر گونه آزادی نظر و «پیشنهاد» را نیز از خود انقلاب و از نهضت مسلحانه مردم ما سلب می فرمایند . تا آن جا که شروط و پیشنهادات جنگل را در برابر شرایطی که پیش آمده است تحمل نمی کنند و از طرح و شرح آن ما اظهار گلایه می نمایند . گلایه ای که ضمن آن مجدداً به همان بستر جناب مدیووانی می غلطند . بستری که این بار «لانه های آن را عوض کرده اند . شمه ها تمیز و نو شده اند.

حق اظهار نظر از
انقلاب گرفته می شود

مسیو سفیر از این که نهضت انقلابی ایران جسارت به خارج داده و در مقابل دو پیشنهاد ضد انقلابی شوروی ، طرح دیگری را ارائه داده است ، متعجب می شوند و با ردالتی بی مانند که تنها از دیپلماسی کتیف شوروی ساخته است ، برگشته و به نهضت می گویند : هر گونه پیشنهادی از طرف انقلاب که خلاف دیکته های شوروی باشد ، در عین حال مغایر با «جلوگیری از دخالت اجنبی» در ایران «جلوگیری» بشود ، نه انقلاب . و در نتیجه اگر انقلاب «سیاست» خود را با «سیاست» شوروی «تطبیق» ندهد ، مثل این می ماند که مایل نیست «از دخالت اجنبی که

برضد استقلال مملکت است جلوگیری نماید .

به جای این که سگه دم خود را تکان دهد ، دم یاید سگه را بچنبداند.

گذاشتن حرف

در دهان انقلاب

و ج . ن . جاست : درحالی که پیشنهادات ارسالی میرزا جهت

دولت مرکزی و جناب نماینده مختار شوروی ، پیشنهادی نه

برای «کنار کشیدن» انقلاب ، بلکه برای حفظ مواضع انقلاب

بوده است ، مع هذا مسیوی مذکور برای این که به شکل ضمنی حرف در دهان انقلاب بگذارد ،

می نویسد : « شما ... برای کنار کشیدن ... شرح مبسوطی به دولت ایران و به من پیشنهاد

کردید . در صورتی که این « شما » هرگز « برای کنار کشیدن » چنین « شرح مبسوطی »

را پیشنهاد نکرده بود ، بلکه برای میان بودن طرح خود را ارائه داده بود . و اصولاً ناراحتی

جناب سفیر و سیاست شوروی از این « شرح مبسوط » بر همین مبنا بوده است که چرا

انقلاب ایران در مقابل پیشنهادات شوروی که هدفش انهدام نهضت بود ، طرح زیرکانه و

جدیدی را روی میز گشوده بود که اجرای آن باعث بقاء و تقویت جنبش می شد . و خصوصاً

به همین دلیل که پیشنهادات انقلاب به هیچ وجه شامل «کنار کشیدن» نبود ، جناب ایشان را

و ادرا کرد که با تغییر وقیحانه ای اعلام دارند که :

این پوزسیون با نظر من مخالف است . زیرا مانند این است که شما

در صورت عدم قبول این شرایط ، حاضرید با انگلیس ها در عملیاتی

که برضد استقلال و آزادی مملکت هر تکبمی شوند ، کمک کنید .

و بدین سان این بار حضرت سفیر نیز همان دشنه قبلی را که جناب مدیوانی در کرده

نهضت انقلابی خلق ما کوبیده بود ، علناً به دست می گیرند ، دلمه های خون را بر جداره ها ،

بر تینه ، و بر دشنه آن نشان می دهند و سپس باری دیگر ، آنرا مستقیم و کاری ، و با نهایت

بی شرمی و ننگ ، بر کمر انقلاب ایران فرود می آورند .

پور داستان ، جان ز چاه ناپرادر در نخواهد برد ۱

۱۰۰ امید

بی حیائی مسیو روتشتین نیز هم چون بی شرمی جناب مدیوانی در يك کارخانه موتاژ

شده بود . کارخانه سیاست ضد انقلابی شوروی در ایران .

وقاحت جناب « نماینده مختار شوروی » که نظریاتش با نظریات

دولت شوروی منطبق می باشد ، تا به آن جا اوج می گیرد که رسماً

اعلام می دارند : هرگز پیشنهاد جدید و هر گونه نظری که مغایر

دست پیش می گیرد

که پس نیفتد

۱- آخر شاهنامه . تهران ۱۳۴۵ ص ۵۸

نظر ایشان باشد و پوزسیون است، که به انگلیس‌ها در عملیاتشان که بر ضد استقلال و آزادی مملکت، ایران است، کمک می‌کند.

در حقیقت حضرت سفیر از این اصل روانی در سیاست استفاده می‌فرمایند که پیشاپیش می‌آنکه اثبات کرده باشند، خود را به صورتی بدیهی و مسلم مخالف، و یگانه مخالف بقاء بریتانیا در ایران و مدافع، و یگانه مدافع سعادت ملت ایران، جا می‌زنند و سپس با همین اسلحه توخالی هر روشی را که تسلیم سیاست سازش کارانه شوروی نشود، به مثابه شیوه‌ای که قهر آگمک به بقاء امپراطوری انگلیس و ضربت به سعادت مردم ایران خواهد زد، می‌گویند. این اصلی است کلی که همه سیاست‌بازان و سیاست‌های دروغ‌پرداز بدان مقول می‌شوند و فقط با جنجال تسخیرکننده و جهنمی تبلیغات، خود را محق قالب می‌زنند. وما در سیاست روز و در تاریخ دیپلماسی میهن خویش از این گونه نمونه‌ها بسیار سراغ داریم که چگونه تأییدکننده و مجری یک سیاست، خود را به عنوان پیکارگر، و یگانه پیکارگر علیه آن سیاست حقه می‌کند و مخالفین واقعی آن سیاست را با کوبیدن مهر اتهام، اتهامی که از اسلحه شیطانی تبلیغات برخوردار است، خلع سلاح می‌نماید و ناخن‌هایشان را می‌کشد و بدین ترتیب خدمت تاریخی خود را به سیاست مورد نظر خویش تکمیل می‌کند. فرصت‌های تاریخی می‌گذرند. نهضت گرفتار بلایای جدید می‌شود. خفقان تثبیت می‌گردد. و دشمن حاکمیت خود را ادامه می‌دهد. از همه این‌ها چه چیز مثبتی عاید نهضت خواهد شد؟ تجربه! و بر مبنای همین تجربیات است که سرانجام انقلاب ایران راه خود را هوشیارانه کشف می‌کند، دشمنان خود را قاطعانه مشخص می‌سازد، راست و دروغ، باهو و حقیقت، و بزرگ‌وماهیت را تشخیص می‌دهد، تا بالاخره بتواند ساطور قهر خود را به درستی بر گردن خصم فرود آورد.

متأسفانه ملت ما هنوز نتوانسته است به درستی بین جنجال و

دریغ!

حقیقت، حقیقت را با همه قوا تقویت کند. صحیح‌تر گفته شود:

بدبختانه هنوز حقیقت نتوانسته است در جامعه و در میان مردم مارشاد کیفی کند، زاد و ولدی انقلابی نماید، و توده را از خواب قرون و افسون ضدانقلاب بیدار سازد. این است که اگر هم ملت به خاطر لمس واقعیات بی‌پیر و خشن زندگی تسلیم هرچی گران نشود، مهتدا در شرایطی نیست که بتواند به قلب اصلی رستگاری نیز بچسبد. چرا؟ زیرا حقیقت از حداقل مصالح گسترش خویش، که همانا تبلیغات باشد، (تبلیغات به معنی وسیع آن، چه آن طور که دشمن می‌کند و چه آن طور که دوست می‌تواند ابتکار بزند.) محروم است. چگونه می‌توان

بدون کمترین آزادی ، ساده‌ترین تبلیغ‌های توده‌ای را به عمل آورد ؟

اگر هیاهو و جنجال حریف را صد فرض کنیم ، انقلاب می‌بایستی لااقل به میزان نصف آن ، یعنی پنجاه ، در همین زمینه امکان ارتباط با مردم را داشته باشد. هیچ نهضتی نمی‌تواند بدون در دست داشتن مقدار نتیجه‌بخشی از امکانات تبلیغاتی به وحدت خلق کمک برساند و ارتباطات خویش را با مردم برقرار و حفظ کند. انقلاب لال ، دیرپا زود ، بی‌پا نیز خواهد شد. ضد انقلاب حراف ، هرچند هم که بی‌پا باشد ، به سرعت پا در خواهد آورد . پاکه هیچ ، بال نیز خواهد گشود . آیا غلو می‌کنیم؟

و بدبختانه انقلابات اخیر ایران ، یا لال ، و یا زبان‌شان الکن بوده است .

بی‌شبهه این زبان نیز اگر ارتباطی با ذهنی روشن و وسیع نداشته باشد ، لقلقه‌سخره آمیزی خواهد شد که هرگز قادر نخواهد بود نهضت را به درستی راهنمایی کند . تفاوت زبان انقلاب با ضد انقلاب ، در حقیقت گوئی آن است . زبان انقلاب ترجمان و سخن‌گوی تاریخ است .

به هر حال . مسیو روتشین در توهین به اصالت انقلاب ایران ، از جاده صاف کن خویش جناب مدیوانی نیز عقب نمی‌افتند و رسماً به میرزا می‌نویسند که مفهوم عملی پیشنهادات جنگل به من و دولت ایران این است که اگر ما این نظریات را نپذیریم ، انقلاب هم «حاضر» خواهد شد که به انگلستان علیه خلق ایران کمک کند .

زهی به شرفی!

انقلاب دارای ماهیتی است. قبول یا رد پیشنهادات انقلاب از

طرف ضدانقلاب، نه باعث استحاله انقلاب به ضد انقلاب ، بلکه باعث انتخاب تاکتیکی دیگر ، ولی به هر حال انقلابی خواهد

شد. مگر همین که پیشنهادات انقلاب از طرف ضدانقلاب پذیرفته نشد ، انقلاب نیز به ضد-انقلاب استحاله می‌یابد و به دشمن خلق مبدل می‌شود ؟

طرح نوشته مسیو سفیر طوری است که گوئی ایشان و دولت ایران ، هر دو نماینده ملت ایران می باشند که متحداً علیه انگلیس‌ها متفق شده‌اند . و اما در این میان انقلاب طبعاً نماینده اجنه خواهد شد. زیرا اگر پیشنهادات انقلاب از طرف این نمایندگان خلق رد شود ، او نیز به دشمن ، یعنی به بریتانیا خواهد پیوست . اما از طرفی همین مسیو سفیر ، انقلاب را به عنوان انقلابی ملی معرفی کرده‌اند و به همین دلیل نیز برای «پوزسیون فعلی» «سر-دسته» آن یعنی میرزا کوچک جنگلی «ارزش بسیار» قائل شده‌اند . ملقماً تهوع‌آوری است!

خوش حرفی
سرپوش خیانت

خوب اگر میرزا نماینده و سردستهٔ ملیون ایران است و اگر انقلاب، انقلابی ملی است، پس در این میان دولت ایران نماینده کیست؟ طبیعتاً دولت ایران نماینده مردم نخواهد بود. و اگر دولت ایران نماینده مردم نباشد، ضمن توجه به این که مبین ما در تحت نفوذ و سلطهٔ استعمار قرار دارد، پس قهراً چماق بومی استعمار و طبقهٔ مرتجع داخلی خواهد بود. و از آن جا که این استعمار فقط می‌تواند بریتانیا باشد، پس دولت ایران هم دولتی ارتجاعی - انگلیسی خواهد بود. و چون دولت ایران تکیه گاه حکومتی بریتانیا در ایران می‌باشد، پس در صورتی که پیشنهادات جنگل از طرف چنین دولتی رد شود، دیگر این نهضت حتی کمترین ارتباط مصالحه جویانه اش نیز با انگلستان قطع خواهد شد و لذا با شدیدترین وضعی در مقابل آن خواهد ایستاد، نه این که تازه به این دلیل که نظریاتش را دور انداخته اند، برود و به آن‌ها کمک برساند. به نظر مسیو روتشتین نمایندهٔ مختار شوروی همهٔ این‌هاست - لالات و حقایقی که واقعیات نیز به اثبات رسانیدند بی‌معنی می‌باشد و انقلاب رو به سوی انگلیس خواهد کرد. نه برای جنگ و مبارزه با آن‌ها، بلکه برای کمک و هم‌کاری با آن‌ها.

البته نمایندهٔ مختار شوروی از گل هم کردن این مهمات مقصود دیگری را تعقیب می‌فرموده‌اند. و چون نمی‌خواستند که نظر خائنان خود را رگ و پوست کنده بیان دارند، لذا مجبور شده‌اند این گونه ترهات را به هم بیافند، تا بتوانند بدین وسیله هم چون سلاطینی که هرگز خود را نمی‌شستند، و لذا پیوسته برای زائل کردن عفونت نفرت انگیز کثافات متراکم در هیكل خویش، مجبور به استعمال عطریات فراوانی می‌شدند، تعفن تهوع آور مقاصد و نیات خود را پنهان سازند. و حال آن که همان طوری که بوی گند و کثافت ناشی از چرك و زبالهٔ چسبیده به کالبد شاهان مزبور، روایح دل‌پذیر گلاب‌ها و عطرها را نیز بی‌ثمر می‌ساختند، به همان گونه نیز این مهملات خائنان نیز قادر نخواهند بود که توجه تاریخ را از کنهٔ عفونت - بار مقاصد ضد انقلابی شوروی دور کنند. شاعان و سلاطین لااقل برای پنهان کردن گند و کثافت بدنشان عطر و گلایی حقیقی و ناب را، آن‌هم به‌میزانی بسیار مصرف می‌کردند، ولی جناب نمایندهٔ مختار شوروی تازه به جای عطر و گلاب حقیقی، گنداب و هرز آب نیز به کار می‌برند.

پس از همهٔ این دوز و کلک‌ها، بالاخره سیاست شوروی چیست؟
 و جناب سفیر چه مقصودی را دنبال می‌کنند؟ مسیو روتشتین در
 عین حال آن‌قدر «جنتلمن» هم هستند که لب مطلب را بگویند:

جان بکن و مقصودت
 را بگو!

در تخلیه گیلان از قشون روس و آذربایجان **یک مسأله دیگر** هم مورد نظر است ، و آن باز شدن راهی است که ایران را به روسیه بلکه با تمام دنیای خارج مرتبط می سازد . به نظر هر ملت دوست و وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد . چون که بعد از باز شدن این راه ، ایران نفس راحتی خواهد کشید . این راه ایران را از حیث اقتصادی به تمام جهان متصل خواهد ساخت . این راه از احتیاجات اقتصادی ایران به انگلیس خواهد گاست و به همین اندازه به نفوذشان ضربت وارد خواهد ساخت . به شما پوشیده نیست که از فقدان روابط تجارتي با سایر کشورها ، چه اندازه فقر به ایران استیلا یافته است . همین امر حربه سیاسی و اقتصادی مهمی به دست دیگران خواهد داد .

من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرستی هستید ، این است که از هیچ گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کشند ، تولید اشکال ننمائید . من متأسفانه می بینم که شما با پروگرام وسیع خودتان در باز شدن این دریچه که برای حیات ایران لازم است ، جلوگیری می کنید .

انصافی از بی انصاف
اگر فراموش نشده باشد ، قبلا جناب سفیر شوروی ضمن چکاندن اشک تمساح درباره این که خواهان سعادت ایران و استقلال داخلی و خارجی این مرزوبوم می باشند ، یادآوری فرمودند که عالی ترین اقدام را جهت «استقلال و آزادی داخلی و خارجی این مملکت ... بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاک ایران» می دانند . و به همین دلیل نیز گویا درباره رفتن «قشون انگلیس و روس» کوشش بسیار به عمل آوردند . به طوری که نتوانستند خوشحالی خود را از این که «اقداماتشان بی نتیجه نماند» ابلاغ فرمایند .

البته ما نباید ضمن همه انتقادات و افشاگری هایی که در باره سیاست شوروی در برخورد با انقلاب ایران می کنیم ، از این انصاف مسیو سفیر شوروی قدردانی نکنیم که ایشان خود هیچ گونه تفاوتی بین قشون روسیه با ارتش انگلیس در ایران قائل نشده اند . هر دو را اجنبی ، و هر دو را نیز آن چنان بیگانه گانی معرفی کرده اند که حضورشان ، بدون تفاوت

واریز فرمودند. و بدین ترتیب قسم و آیه خویش را که واقعاً خواهان سعادت ایران و آرزومند استقلال و آزادی ملت ما می‌باشند، غلیظ‌تر کردند.

اکنون لازم است که مقاصد عالی حواء را از جهات سیاسی و اقتصادی بررسی کنیم :

قبل از هر چیز مسیو چنان رندانه از ارتباط ایران با «روسیه» و حتی «با تمام دنیا» دم می‌زنند که گوئی گشوده شدن راه شمال برای ارتباط بازرگانی بین دولت شوروی و سیستم قرون وسطائی ایران، در واقع گشوده شدن راهی جهت ارتباط دو ملت می‌باشد.

باز شدن راه شمال ،
گشایش در کار
انقلاب یا ضد انقلاب ،
گشایش در کار
کدام يك می‌باشد ؟

باز شدن راه شمال چه چیز و یا چه کسی را به روسیه و به تمام جهان متصل می‌سازد ؟
حنا ب سفیر شوروی نوشته‌اند : « ایران ، را ! ایران ! ایران ! ایران کیست ! ؟ ایران چیست ! ؟ آیا مفهوم عملی ایران در این بابت همان ملت ایران است ؟ مسلماً نه ! پس مقصود از «ایران» چیست ؟ طبعاً و عملاً دولت ایران، طبقه حاکم ایران ، مناسبات ارتجاعی ایران ، و رژیم پوسیده ارتجاعی- وابسته مسلط بر ایران. این است پاسخی که سیاست شوروی با همه رموزی که نماینده مختارش در نوشته خود جای داده است، مجبور است سرانجام صریحاً بدهد. و درست همین جاست که باز این سؤال همیشگی مطرح می‌شود که گشایش هر گونه «دریچه» ای برای این که روابط حاکم بر ایران «نفس راحتی» بکشد، به نفع ضد انقلاب، یا به نفع توده‌ها ، به نفع کدام يك می‌باشد ؟ نه به سود خلق ، بلکه به زیان آن، و نه به زیان ضد انقلاب ، بلکه به سود آن خواهد بود. این است ندای تاریخ .

لذا اگر گشایش این «دریچه» باعث گردد که « ایران نفس راحتی» بکشد، در واقع این «نفس راحت» را استعمار و تکیه گاهای داخلی در ایران خواهد کشید ، نه ملت ایران و نه انقلاب خلق !

مادام که وسائل تولید و در نتیجه حاکمیت سیاسی در دست طبقه ای ستم گر قرار دارد، هر گونه گشایش اقتصادی که در کادر همان مناسبات و در زیر سیطره همان حاکمیت ایجاد شود، با وسعت کران ناپیدائی به نفع همان طبقه مسلط می‌باشد. و فقط آن چه در این رشد و گشودگی اقتصادی- آن هم خصوصاً در صورتی که همراه خود، وسائل تولید، ترقی تری را بیاورد- بر طبقات ستم دیده و انقلابی نثار می‌شود، همان کیفیت نفی کنندگی و ذاتی ترقی و رشد می‌باشد. و این کیفیت در مقابل کیفیت ناشی از منهدم شدن همه دریچه‌های رونق و آغاز شدن بحران- های اقتصادی ، امری دست پنجاه و چهارم و تنگ خواهد بود. آن چه طبقات انقلابی و ملل

زیر مهمیز ارتجاع - استعمار نیازمندان ، تنها در چارچوب مبارزات سیاسی و قیام‌های مسلحانه آزادی بخش میسر است و بس . و بدین دلیل مادام که ملت خود حاکم بر سر نوشت خود نشده است و مادام که ملت در زیر ضربات ساطور ارتجاع - استعمار در جنگ و گریز و مبارزه‌ای خونین و قهرمانانه است ، گشایش‌های اقتصادی برای دولتی که باروت استعمار را علیه مردم آتش می‌کند ، تزریقات نیروبخشی است که قابلیت تحرك و جسارت ضدانقلاب را افزون‌تر ، و افزون‌تر می‌سازد .

توضیحی فوری
هرچند برای درهم شکستن هر گونه مناسبات اجتماعی و برای پیاده کردن هر گونه روابط اجتماعی جدید که در آخرین تحلیل به‌خاطر هدف‌های اقتصادی هستند ، مبارزه سیاسی مقدم و بسیار هم مقدم است ، مع‌هذا چه بسا نهضت‌ها که به‌خاطر توجه به شرایط تاریخی خاصی که در آن قرار گرفته‌اند ، خصوصاً پاره‌ای شعارهای اقتصادی را به عنوان حرکتی تاکتیکی تقدم بخشند . و لسی چنین حالتی در مجموع هنگامی پیش می‌آید که نهضت از لحاظ انقلابی و حضور مردم در مبارزه بسیار ضعیف و لاجون است ، نه در هنگامی که انقلاب با لوله‌های توپ خود حکومت و پای‌تخت را تهدید می‌کند . لازم به توضیح نیست که در دوران انقلاب جنگل شرایط به هیچ‌وجه در چنان حالتی نبود .

ایران چه دارد که صادر کند ؟
وقتی که جناب سفیر از «روابط تجارتي ایران با سایر کشورها دم می‌زنند ، آیا هرگز حداقل توجه خود را به کیفیت و واقیبت کالاهای تجارتي ایران کرده‌اند ؟

يك سرزمین عشیره‌ای ، يك اقتصاد عهد بوق ، و يك مناسبات تولید خشایارشائی چه چیز را می‌تواند به‌جهان ، جهان مترقی و صنعتی قرن بیستم ، جهان دوره امپریالیزم صادر کند ؟

چند تن انفوزه ، مقداری کیترا ، چندگونی ریشه با با آدم ، و چند بسته سبر زرد ، این است صادرات ایران ! این است يك طرف تجارتي خارجی ایران که می‌بایستی از طریق آن ارز جهت خرید کالا های تزئینی و گران قیمت جهان تهیه شود . کالاهائی که هرگز توده‌های کثیر ملت به‌خاطر فقر و مذلّت عظیمشان قادر به مصرف آن نیستند . کما این که همین

خاطره‌ای از «راه شمال»

به‌اضافه، مگر تا چندسال پیش همین راه گیلان باز نبود؟ ومگر «ایران» از طریق شمال نه‌تنها به‌روسیه، بلکه به‌تمام دنیا مرتبط نبود؟ پس آن منافع ملی، آن آزادی‌های داخلی، و آن استقلال

سیاسی واقتصادی چگونه وجود نداشت؟

اگر کیفیتی در ارتباط اقتصاد قرون وسطایی وخام ایران از طریق شمال باروسییه‌ونیز باجهان وجود داشت، این کیفیت را سال‌ها وسال‌ها ملت ایران سنجیده بود . تجربه ملت ایران را متقاعد ساخته بود که این راه نیز به «رم» ختم می‌شود. رمی که وارد شوندگان درخود را به بردگی می‌گیرد.

حتماً در این جا رگه‌های پیشانی هیکل بی‌رگ مدافعین سیاست شوروی در ایران بالا خواهد زد وفریاد برخواهند داشت که در آن وقت حکومت روسیه سیاست تزاری را اجرا می‌کرد، در آن دوره روسیه نیز هم چون انگلستان دارای «نظریات طمع‌کارانه» بود ولذا راه شمال وجنوب فقط از لحاظ جغرافیائی فرق داشت ، وگرنه از جهت سیاسی واقتصادی دارای يك ماهیت بود، وحال آن که اکنون دیگر این راه‌نه‌تنها از لحاظ جغرافیائی ، بلکه از نقطه نظر سیاسی واقتصادی نیز باراه جنوب متفاوت است. این بار در روسیه حکومتی قدرت رادر دست دارد که نه برای استعمار وبهره‌کشی ملل، بلکه به‌خاطر آزادی واستقلال همهٔ خلق‌ها، صرف نظر از رنگ وتاریخشان ، جان بازی می‌کند.

ولی ما در عوض خون سردانه پاسخ می‌دهیم که اولاً جناب سفیر
معاملات خارجی قضیه را فقط در ارتباط اقتصادی «ایران» با «روسیه» خلاصه و

ختم نفرموده‌اند، تا در نتیجه بگوئیم که این ارتباط نه‌با امپریالیزم ونه با تزاریست‌ها، بلکه تنها با گویا سوسیالیزم وبلشویزم می‌باشد.

مسیو روتشتین این ارتباط رانه تنها با «روسیه»، بلکه «باتمام دنیای خارج»، مشخص کرده‌اند. دنیای خارج که دیگر سوسیالیست نبوده است؟ واز این رو در واقع سوسیالیسم نوع شوروی ، خود را هم چون پلی در اختیار ارتجاع- استعمار حاکم بر ایران گذارده است که کالا به خارج بفرستند وکلای سایر مرتجعین وامپریالیست‌ها را وارد کنند.

ثانیا ارتباط اقتصادی ارتجاع - استعمار حاکم بر ایران ، چه با سوسیالیسم ، چه با امپریالیزم ، چه با ارتجاعی دیگر ، چه در کره زمین ، چه در اورانوس ، وجه در سموات ، به هر حال ارتباطی نیست که ضرورتاً کیفیت های گوناگونی را از جهات انقلابی و ضدانقلابی بروز دهد ، که در یکی منافع مردم ما و در دیگری منافع ارتجاع - استعمار تأمین گردد . حکومت ایران بسته به سیاست اقتصادی خودش که قهراً خائنانه و ضد ملی است ، این یا آن کالا را از این یا آن کشور وارد می کند و در عوض به این یا آن کالا و مواد خام ناشی از تولید هوخشره ای اجازه صدور می دهد و یا خود رأساً صادر می کند .

مثلاً اگر دولت ضد ملی ایران از یک کشور استعماری تعدادی دوربین عکاسی وارد کند و یا مقداری اسلحه بخرد و متقابلاً به همان کشور امپریالیستی مقداری سنگ آهن ، گل گاوزبان ، و یا شیر خشت بفرستد ؛ و یا این که این معاملات را به جای یک کشور استعماری ، با کشوری چون شوروی که مدعی سوسیالیزم است ، انجام دهد ، کدام تفاوت کیفی برای ملت ایران و برای انقلاب توده ها حاصل شده است ؟ بدیهی است کیفیتی که از هر دوی این معاملات ناشی می شود ، کیفیتی است که نه سود ملت ، بلکه زیان خلق در آن سرمشق قرار گرفته است . مگر این که گویا سوسیالیزم مدعی شود که سلاح هایش را طوری می سازد که هنگام گشودن به سوی ملل ، مردم را نمی کشند و در عوض باعث نابودی کسانی می شوند که آن ها را علیه توده ها به کار می برند ! البته این دیگر ناشی از علم خلاق شوروی است که متأسفانه ما از آن آگاهی نداریم ! اعجابی است که فقط از ائمه شوروی ساخته است !

ای معصومین معجزه گر !

ارتباط اقتصادی حکومت خائنی مانند حکومت ایران ، با دولت شوروی ، ضرورتاً تضمین کننده سود ملت ما نخواهد بود و چه بسا شالوده ای را حفظ کند که در زیر ستون آن ما دفن گردند . هر گونه مساعدت و شرایط ممتازی که از طرف شوروی جهت دولت ضد ملی ایران منظور گردد ، در واقع مساعدتی است که به گرگ شده است . گرگ چه خواهد کرد ؟ بره های معصوم را خواهد درید .

لا اقل در صورتی که یک حکومت ملی و مستقل ، حکومتی که نه برای تأمین منافع بیگانگان و ارتجاع ، و نه به دست استعمار - ارتجاع ، بلکه به خاطر تضمین سود مردم و بر مبنای قدرت توده ها روی کار آمده باشد ، و لا اقل در صورتی که ملت به حاکمیت رسیده باشد ، نتایج حاصل از ارتباط اقتصادی با شوروی ، هر آینه با مساعدت های از طرف آن کشور توأم باشد ، می تواند مستقیماً به سود مردم ما و به زیان ضد انقلاب در داخل و خارج تمام شود . تقویت سگ گله است که می تواند گله را از درندگی های گرگ خلاص کند . تیز کردن دندان گرگ ، به عمق شکاف سینه بره خواهد افزود .

و ثالثاً خصوصاً وقتی که يك نهضت انقلابی با آتش و آهن، ارتجاع - استعمار را می‌کوبد؛ خصوصاً هنگامی که مبارزه سیاسی خلق به بستر اصلی خود انقلاب افتاده است؛ و خصوصاً در زمانی که انقلاب می‌کوشد تا با قبضه کردن مناطق اقتصادی ضد انقلاب، حریف را تضعیف و بی‌رمق کند، دیگر این رونق اقتصادی و این «نفس راحت» کشیدن «ایران» نیست که به درد انقلاب می‌آید، بلکه این تنگی نفس اقتصادی و ورشکستگی مادی ضدانقلاب است که به قیام کمک می‌رساند.

در حالی که جنبش مسلحانه و آزادی‌خواهانه خلق مایکی از راه‌های ارتباط اقتصادی «ایران» را به زعم مسیو روتشتین با روسیه و با تمام جهان قطع کرده است، و لذا با این شیوه خویش علاوه بر این که دولت را به تنگ‌نفس انداخته، رژیم را نیز هر چه بیش‌تر يك جانبه کرده و مجبور ساخته است که از هر گونه پرده‌داری در ارتباط و خدمت‌گزاری به استعمار انگلیس سر باز زند و وابستگی خویش را مستقیماً آفتابی کند و بدین ترتیب بیش از پیش رسوا و مجرد شود؛ در حالی که نهضت انقلابی ایران با به دست گرفتن یکی از غنی‌ترین مناطق اقتصادی کشور، اقتصاد داخلی را با تهدیدی جدی مواجه کرده است؛ در حالی که مبارزه توانسته است در زیر شعارهای سیاسی برای به دست آوردن حکومت ملی، نیروها تهیه ببیند؛ در حالی که پایتخت مورد تهدید جدی انقلاب است... هر گونه شعارهای اصلاح طلبانه و هر گونه شعارهایی که به جای ویران کردن و از نو ساختن، مرمت کردن و رنگ و لعاب زدن را عنوان کنند، شعارهایی سازش کارانه، ضد انقلابی و خائنانه خواهند بود. شعارهای اصلاحی نیز اگر در موعد خود هوشیارانه داده شوند به نوبه خود انقلابی هستند، مشروط بر این که انقلاب به شدت ضعیف و پاسیو باشد. در حالی که انقلاب اکتیو و جوشان است، جمع شدن به دور پرچم اصلاحات، در واقع حلقه زدن به گرد محور ضد انقلاب و غلطیدن در سیلاب خیانت خواهد بود.

انقلاب چه بسا مجبور شود که از طریق شعارهای اصلاحی به خود برسد، ولی هرگز از طریق اصلاحات پیروز نخواهد شد.

موضوع را از زاویه دیگری دنبال کنیم:

از طرف دیگر

مسیو روتشتین «بازشدن» راه کیلان را چنان امری مجسم می‌سازند

که «هر ملت دوست وطن پرستی باید اشتیاق، انجام چنین موهبتی را داشته باشد.

و ما اصولاً می‌گوئیم: قبول. واقعاً هم که همه میهن پرستان می‌بایستی در اشتیاق

بازشدن يك چنین راهی خود را قریه و قرمه کنند.

اما در عین حال سؤال می‌کنیم: مگر این راه بسته بود؟

راه گیلان نه تنها باز بود، بلکه خود ارتش سرخ و روسیه و آذربایجان، و خود شوروی نیز در آن نظارت جدی و عملاً مستقیم داشت. این راه به صورت بسیار وسیعی اصولاً در دست خود شوروی بود.

در حالی که جهازات جنگی شوروی در دریای مازندران مانور می‌کردند و نیروهای این کشور در تمام خطه گیلان و جاده اصلی آن نظارت علنی و مستقیم داشتند، بسته بودن این راه به سوی شوروی، واقعاً ادعائی به شدت خارق‌العاده و به شدت بی‌شرماته است. اگر مقصود شوروی خیانت ناب و در پست به انقلاب ایران نبود لاقلاً می‌توانست رسماً اعلام دارد که حاضر است با سایر قسمت‌های ایران و با دولت ایران، حتی از طریق راه تهران-انزلی روابط بازرگانی برقرار کند. و از آن‌جا که چنین ارتباطی از بسیاری لحاظ و منجمله دریافت مبالغی عوارض، به نفع انقلاب بود، چه بسا جنگل نیز با آن موافقت می‌کرد. اما البته دولت ارتجاعی- وابسته ایران با یک چنین معامله‌ای موافق نبود. و اصولاً از این لحاظ حاضر به نزدیکی با شوروی شده بود که شوروی نیز در ازاء آن، خدمتی به ضد انقلاب بکند. آن خدمت چه بود؟ راحت کردن خیال ضد انقلاب از انقلاب و عملیات آن، با تصفیه هوای گیلان از میکروب انقلاب!

قرارداد خائفانه ۱۹۲۱ شوروی-ضد انقلاب در ایران نشان می‌دهد که چگونه راه گیلان بسته نبود. زیرا مطابق همین قرارداد ضد انقلابی است که شوروی رسماً متعهد می‌شود که راه شوسه تهران - انزلی را در اختیار دولت ضد انقلابی ایران قرار دهد. اگر این راه آن‌چنان بسته بود که شوروی در آن تصرفی نداشت، گنج‌نابیدن چنین مفهوم صریحی در عهدنامه و تمهد سپردن شوروی درباره آن، ابلهانه بود.

پس از همه این حرف‌ها، واجب است بررسی کنیم که از روابط بازرگانی ایران و شوروی که مسیو روتشتین برای آن یک چنان **یک بغل آمار** اعتباری قائل شدند که حتی به خاطر عملی شدن آن ادامه انقلاب را «مضر» اعلام فرمودند، چه چیزهایی عاید «ایران» شد. آخر واجب است بدانیم شوروی کدامین کالاهائی را که سدورث باعث ایجاد تحول در تمام شئون اجتماعی ایران می‌شد و وظائف انقلاب را بدون وجود خود انقلاب بسیار سهل‌تر و اساسی‌تر انجام می‌داد، از ایران خارج کرد. ابتدا بدنیت جدولی از کالاهای عمده وارداتی به ایران تقدیم داریم:

ملاحظات	کشورهایم که کالایمز بوردا به ایران صادر کرده اند	نام کالا	شماره
	شوروی - بریتانیای کبیر و ایرلند - ژاپن - هند انگلیس - سایر کشورها...	پارچه های پنبه ای خالص	۱
	شوروی - بلژیک - مصر - هلند و هند هلند - سایر کشورها	قند و شکر	۲
	شوروی - آلمان - بریتانیای کبیر و ایرلند - چکوسلواکی - سایر کشورها	ماشین آلات و افزار	۳
	شوروی - آمریکا - بریتانیای کبیر و ایرلند - سایر کشورها	روغن های معدنی	۴
	آلمان - بریتانیای کبیر و ایرلند - بلژیک - فرانسه - سایر کشورها	پارچه های پشمی	۵

مأخذ : نشریه سالیانه اداره کل گمرک ایران در سال ۱۳۱۷

اجازه بدهید، قبل از این که ریزکالاهای عمده صادراتی شوروی را به ایران تقدیم داریم، ابتدا جدول مقایسه‌ای (شماره ۸) کل واردات ایران را از شوروی به سه کالای پارچه‌های پنبه‌ای قند و شکر، و روغن‌های معدنی مورد ارزیابی قرار دهیم.

به طوری که ملاحظه می‌شود از ۳۶۴۶۰۰ هزار ریال واردات کل ایران از شوروی در خلال ۲۱ سال فوق مبلغ ۲۳۶۶۴۸۷ هزار ریال آن فقط سه کالای پارچه‌های پنبه‌ای، قند و شکر، و روغن‌های معدنی تشکیل می‌دهد. یعنی تقریباً دوسوم از واردات ایران از شوروی شامل کالاهای فوق می‌باشد.

بسیار واضح است که اگر این کالاها به ایران وارد نمی‌شد و اگر انقلاب فدای یک چنین اجناس گویا اتر ناسیولیستی‌ای نمی‌شد، ملت ایران هرگز روی سعادت‌تی را که بدهاید، نمی‌دید!

البته نباید تصور کرد که پس حتماً یک سوم بقیه واردات ایران را از شوروی کالاهای صنعتی به معنی صحیح کلمه تشکیل می‌داده است. خیر! جدول شماره ۹ رفع این ابهام را می‌کند و کل واردات ایران را از شوروی در زمینه ماشین‌آلات و افزار، که ظاهراً مفهوم صنعتی می‌گیرند - هر چند هم که ارزش صنعتی کردن کشور را به مفهوم صحیح کلمه و یا به هیچ مفهومی نداشته باشند - نشان می‌دهد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، از صد درصد کل واردات ایران از شوروی در خلال ۲۱ سال مورد بحث، فقط متجاوز از ۱۵ درصد این واردات را ماشین‌آلات و افزار، تشکیل می‌دهند. مایلیم یاد آور شوم که کل ماشین‌آلات و افزار، وارد شده از شوروی به ایران بیش از ۴۲ برابر کمتر از مجموع سه کالای قند و شکر، پارچه‌های پنبه‌ای، و روغن‌های معدنی می‌باشد. باید دانست که بقیه اجناسی که شوروی به ایران فروخته است شامل اجناسی نظیر کبریت و شمعچه، نباتات مخدره، چینی‌آلات، عطریات، اشیاء ساخته شده از سنگ، خاک و گل، و غیره می‌باشد.

تجارتی است با گویا سوسیالیزم که می‌بایستی برای برقراری آن حتی انقلاب را نیز خلع سلاح کرد.

لازمست ضمناً جداولی از صادرات ایران به شوروی نیز تقدیم داریم، تا معلوم شود که اصولاً اقتصاد ایران در چه سطحی از تولید قرار داشت که گویا باز و بسته بودن یکی از جاده‌های

صادرات ایران
به شوروی

www.iran-socialists.com

ملاحظات	سال ۱۳۰۰	جمع	رضوان مصدق	قصد و نظر	بازرسی و اصلاح	سال
۴۲۰۰۰	۱۵۲۵۳	۱۲۴۵۸	۱۲۵۳	۱۲۵۴	۱۲۴۱	۱۳۰۰ = ۱۹۲۱ - ۲۲
۷۳۰۰۰	۱۹۹۲	۱۵۳۴	۲۴	۲۴	۱۰۴	۱۲۰۰ = ۱۹۲۲ - ۲۳
۱۰۵۰۰۰	۱۴۵۴۵	۱۲۴۵۸	۴۴۴	۴۴۴	۱۹۲۳	۱۳۰۰ = ۱۹۲۳ - ۲۴
۱۲۹۰۰۰	۷۵۰۹۸	۱۹۲۰۵	۴۸۸۷۹	۴۸۸۷۹	۹۹۸۴	۱۳۰۰ = ۱۹۲۴ - ۲۵
۲۱۲۰۰۰	۱۲۹۵۰۹	۲۳۲۹۵	۷۸۳۰۳	۷۸۳۰۳	۲۴۹۴۱	۱۲۰۰ = ۱۹۲۵ - ۲۶
۱۸۴۰۰۰	۱۴۴۷۴۵	۲۸۹۴۵	۸۹۹۰۰	۸۹۹۰۰	۲۹۵۰۰	۱۳۰۰ = ۱۹۲۶ - ۲۷
۲۰۹۰۰۰	۱۵۵۴۵۰	۲۷۴۱۰	۷۰۳۲۰	۷۰۳۲۰	۵۷۷۲۰	۱۲۰۰ = ۱۹۲۷ - ۲۸
۲۹۱۰۰۰	۲۰۴۲۷۰	۳۴۸۰۰	۹۹۴۷۰	۹۹۴۷۰	۱۰۰۰۰۰	۱۲۰۰ = ۱۹۲۸ - ۲۹
۲۷۳۰۰۰	۲۰۵۳۱۱	۴۸۴۲۱	۸۵۳۰۰	۸۵۳۰۰	۸۱۵۸۰	۱۳۰۸ = ۱۹۲۹ - ۳۰
۲۴۰۰۰۰	۱۷۱۹۴۷	۳۷۰۲۷	۹۲۴۰۰	۹۲۴۰۰	۷۲۲۲۰	۱۳۰۹ = ۱۹۳۰ - ۳۱
۲۶۸۰۰۰	۲۲۲۴۹۱۷	۴۵۹۰۷	۵۴۲۲۰	۵۴۲۲۰	۱۲۴۷۷۰	۱۳۱۰ = ۱۹۳۱ - ۳۲
۲۰۱۰۰۰	۱۵۰۲۱۷	۴۴۴۵۷	۴۴۴۴۰	۴۴۴۴۰	۷۱۳۳۰	۱۳۱۱ = ۱۹۳۲ - ۳۳
۱۴۵۰۰۰	۹۷۲۴۰	۱۴۱۹۰	۱۹۵۴۰	۱۹۵۴۰	۴۹۹۴۰	۱۲۱۲ = ۱۹۳۳ - ۳۴
۱۹۳۰۰۰	۱۲۱۹۹۰	۱۹۷۷۰	۲۹۱۷۰	۲۹۱۷۰	۷۳۰۲۰	۱۳۱۳ = ۱۹۳۴ - ۳۵
۲۴۱۰۰۰	۱۵۰۴۴۰	۱۰۸۰۰	۵۷۹۹۰	۵۷۹۹۰	۸۱۹۸۰	۱۲۱۴ = ۱۹۳۵ - ۳۶
۲۷۷۰۰۰	۱۷۷۴۹۴	۱۲۳۲۹	۸۲۹۲۰	۸۲۹۲۰	۸۲۵۲۵	۱۲۱۵ = ۱۹۳۶ - ۳۷
۳۱۵۰۰۰	۲۰۷۰۲۹	۱۲۷۴۷	۸۱۴۷۲	۸۱۴۷۲	۱۱۲۸۰۷	۱۳۱۹ = ۱۹۳۷ - ۳۸
۱۰۲۰۰۰	۷۴۳۱۲	۱۲۰۷۹	۴۴۹۹۳	۴۴۹۹۳	۱۹۵۷۰	۱۲۱۷ = ۱۹۳۸ - ۳۹
۷۰۰۰۰	۳۹۰۰۱	۲۹۰۰۱	۲۹۰۰۱	۲۹۰۰۱	۳۳۲۲۹	۱۲۱۸ = ۱۹۳۹ - ۴۰
۸۴۰۰۰	۴۴۴۹۷	۱۲۹۹	۹۸۷۵	۹۸۷۵	۱۳۱۹ = ۱۹۴۰ - ۴۱	
۹۸۰۰۰	۲۹۸۵۳	۲۰۰۱	۲۰۰۱	۲۰۰۱	۹۳۸۹	۱۲۲۰ = ۱۹۴۱ - ۴۲
۳۹۴۹۰۰۰	۲۳۴۹۲۸۷	۴۹۹۷۸۹	۹۲۷۸۱۱	۹۲۷۸۱۱	۱۰۱۳۶۷	

کل واردات از آن از شوروی	پارچه‌های پنبه‌ای + قند و شکر + روغن‌های معدنی	ماشین و آلات انرژی	سال
۴۲۰۰۰	۱۵۳۵۳		۱۳۰۰ = ۱۹۲۱-۲۲
۷۳۰۰۰	۱۶۶۲	۸۳	۱۳۰۱ = ۱۹۲۲-۲۳
۱۰۵۰۰۰	۱۴۵۴۵	۱۵۱	۱۳۰۲ = ۱۹۲۳-۲۴
۱۲۶۰۰۰	۷۵۰۶۸	۴۵۸	۱۳۰۳ = ۱۹۲۴-۲۵
۲۱۲۰۰۰	۱۲۶۵۰۹	۲۲۸	۱۳۰۴ = ۱۹۲۵-۲۶
۱۸۴۰۰۰	۱۴۴۷۴۵	۴۲۰	۱۳۰۵ = ۱۹۲۶-۲۷
۲۰۹۰۰۰	۱۵۵۴۵۰	۶۵۰	۱۳۰۶ = ۱۹۲۷-۲۸
۲۹۱۰۰۰	۲۰۴۲۷۰	۱۰۴۲	۱۳۰۷ = ۱۹۲۸-۲۹
۲۷۳۰۰۰	۲۰۵۳۱۱	۲۵۰۹	۱۳۰۸ = ۱۹۲۹-۳۰
۲۳۰۰۰۰	۱۷۱۶۴۷	۲۳۸۰	۱۳۰۹ = ۱۹۳۰-۳۱
۲۶۸۰۰۰	۲۲۴۹۱۷	۳۶۲۰	۱۳۱۰ = ۱۹۳۱-۳۲
۲۰۱۰۰۰	۱۵۰۲۱۷	۳۱۲۱	۱۳۱۱ = ۱۹۳۲-۳۳
۱۴۵۰۰۰	۶۷۳۴۰	۱۱۴۰	۱۳۱۲ = ۱۹۳۳-۳۴
۱۹۳۰۰۰	۱۲۱۹۶۰	۱۶۲۰	۱۳۱۳ = ۱۹۳۴-۳۵
۲۴۱۰۰۰	۱۵۰۴۴۰	۴۱۸۰	۱۳۱۴ = ۱۹۳۵-۳۶
۲۷۷۰۰۰	۱۷۷۴۹۴	۴۱۲۸	۱۳۱۵ = ۱۹۳۶-۳۷
۳۱۵۰۰۰	۲۰۷۰۲۶	۱۴۰۷۷	۱۳۱۶ = ۱۹۳۷-۳۸
۱۰۲۰۰۰	۷۴۳۱۲	۶۴۱۰	۱۳۱۷ = ۱۹۳۸-۳۹
۷۰۰۰	۳۹۰۱	۷۱۹	۱۳۱۸ = ۱۹۳۹-۴۰
۸۴۰۰۰	۴۴۴۶۷	۳۷۶۳	۱۳۱۹ = ۱۹۴۰-۴۱
۶۸۰۰۰	۲۹۸۵۳	۳۲۴۰	۱۳۲۰ = ۱۹۴۱-۴۲
۳۶۴۶۰۰۰	۲۳۶۶۴۸۷	۵۵۸۷۳	جمع

تجارتی آن چه تأثیری می‌توانسته است در زندگی ملی به وجود آورد.
ناگفته پیداست که يك اقتصاد عشیرهای خان‌خانی استعمارزده چه اجناسی را می‌تواند
صادر کند .

جدول شماره ۱۰ نمونه‌های عمده این اجناس را نشان می‌دهد.
به طوری که ملاحظه می‌شود متجاوز از هفتاد درصد صادرات ایران را به شوروی ، اجناس
خام عهد دقیانوس تشکیل می‌دهد . همان اجناسی که پیوسته شوروی در تبلیغات خود خرید
آن‌ها را توسط سایر کشورهای مقتدر جهان به نام «استعمار» و «غارت‌گری» می‌گوید.
این است آن تجارتی که مسیو روتشتین بود و نبود آن را باعث حیات و مرگ اقتصاد
« ایران » قلمداد می‌فرمایند.

این است آن تجارتی که نماینده مختار شوروی قطع آن را باعث تنگی نفس « ایران »
معرفی می‌کنند و برقراری آن را عامل قاطعی می‌دانند برای این که « ایران نفس راحتی
بکشد .

این است آن تجارتی که شوروی مثله شدن انقلاب را برای برقراری آن ، ضروری
می‌داند و به عکس آن را «مضر» تشخیص می‌دهد .

این است آن تجارتی که سوسیالیسم نوع شوروی استقرار آن را از جمله فرایض هر
« شخص ملت دوست و میهن پرستی » و منجمله شخص میرزا کوچک جنگلی پیشوای انقلاب
ایران و « سردسته ملیون ایران » می‌داند .

همه خبرها دروغ بود .

و همه آياتی که از پیامبران بی‌شمار شنیده بودیم ،

بسان گام های بدرقه کنندگان تابوت ،

از لب‌گور پیش‌تر آمدن نتوانستند!

م . امید

و شوروی نیز انقلاب ایران را با اوراد خویش به گور فرستاد .

آموزنده است اگر توجه کنیم که مثلاً در سال ۱۳۰۸ دولت شوروی ۶۹۰۰ تن پارچه
پنبه‌ای را به ایران وارد کرده ، درحالی‌که در همان سال ۱۴۳۷۰ تن پنبه خام از ایران
خارج ساخته است . یعنی در واقع از لحاظ وزنی شوروی متجاوز از دو برابر وزن کالائی که
به ایران وارد کرده ، مواد خام همان کالا را از ایران خارج نموده است . اما در همین سال
۱۳۰۸ دولت شوروی ۶۹۰۰ تن پارچه پنبه‌ای خود را به مبلغ ۸۱۵۰۰ هزار ریال به ایران
فروخته و حال آن‌که ۱۴۳۷۰ تن پنبه خام ایران را ۳۸۸۹۷ ریال خریداری کرده است .
یعنی در این مرحله نیز شوروی متجاوز از دو برابر ربحان داشته است . به بیانی دیگر

کل صادرات	جمع	سایر کشورهای	رودخانه صیقل و رودهای طبیعی	برنج خوراکی	کتیرا	پوست گاو و پوست بقر	خشکبار	پنبه خام	سال
۲۶۰۰۰	۱۳۶۵۹	۳۰۲۲		۵۵۵۱	۲۹	۳۰۳۹	۵۰۵۵	۲	۱۳۰۰ = ۱۹۲۱ - ۲۲
۶۲۰۰۰	۴۲۵۱	۱۹۳		۱۰		۳۰۷۳	۹۰۴	۱۰۵	۱۳۰۱ = ۱۹۲۲ - ۲۳
۱۵۸۰۰۰	۱۶۴۹۷	۳۰۲۲		۵۵۵۱		۵۴۴۴	۴۷۳۲	۱	۱۳۰۲ = ۱۹۲۳ - ۲۴
۲۴۵۰۰۰	۱۴۹۷۴۶	۷۵		۳۹۰۸۳		۱۹۸۵	۳۲۳۶۵	۴۶۴۷۲	۱۳۰۳ = ۱۹۲۴ - ۲۵
۲۸۱۰۰۰	۱۶۰۷۲۱	۱۳۹۷		۴۳۱۸۴		۱۵۰۷	۴۶۵۵۰	۵۷۰۵۸	۱۳۰۴ = ۱۹۲۵ - ۲۶
۱۶۴۰۰۰	۱۰۵۲۸۰		۳۶	۲۰۴۴	۹۰۰	۳۰۰۰	۱۲۵۱۰	۵۳۰۰۰	۱۳۰۵ = ۱۹۲۶ - ۲۷
۱۹۹۰۰۰	۱۴۳۱۰۰		۵۵	۴۶۹۶	۲۴۷	۳۲۰۰	۲۹۹۶۰	۴۰۸۳۰	۱۳۰۶ = ۱۹۲۷ - ۲۸
۱۶۶۰۰۰	۱۲۱۴۴۰		۱۰۸	۲۸۸۱۰	۳۴۰۰	۴۱۰۰	۲۲۰۹۰	۵۰۷۹۰	۱۳۰۷ = ۱۹۲۸ - ۲۹
۱۴۸۰۰۰	۱۱۴۰۴۹		۱۵۰	۳۳۰۹۰	۳۴۰۰	۴۲۰۰	۱۸۲۷۰	۳۸۸۹۷	۱۳۰۸ = ۱۹۲۹ - ۳۰
۱۵۹۰۰۰	۱۰۶۶۸۷		۱۵۰	۳۱۹۲۰	۵۱۲	۲۰۰۰	۱۴۵۶۰	۳۰۵۳۰	۱۳۰۹ = ۱۹۳۰ - ۳۱
۲۵۱۰۰۰	۲۱۰۴۹۹			۳۳۰۶۰	۶۸۷	۱۱۳۰۰	۲۶۲۰۰	۱۰۴۲۰	۱۳۱۰ = ۱۹۳۱ - ۳۲
۱۱۷۰۰۰	۸۹۳۳۰			۱۵۵۴۰	۴۱۰	۱۱۶۰۰	۱۹۴۰	۲۰۲۰۰	۱۳۱۱ = ۱۹۳۲ - ۳۳
۹۰۰۰۰	۶۴۰۱۶			۱۳۳۴۰	۲۶۷	۸۵۰۰	۲۵۰	۲۸۰۷۰	۱۳۱۲ = ۱۹۳۳ - ۳۴
۲۰۳۰۰۰	۱۷۱۶۶۹			۲۴۹۶۰	۷۴۲	۱۸۳۰۰	۹۵۹۰	۷۳۷۵۰	۱۳۱۳ = ۱۹۳۴ - ۳۵
۱۸۹۰۰۰	۱۵۴۴۷۵			۲۲۸۱۵	۵۵۸	۲۱۰۰۰	۱۵۱۳۰	۵۶۰۲۰	۱۳۱۴ = ۱۹۳۵ - ۳۶
۲۷۰۰۰۰	۲۱۹۹۲۷			۲۶۸۷۰	۷۵۱	۳۲۲۰۰	۳۳۶۴۰	۸۶۷۱۰	۱۳۱۵ = ۱۹۳۶ - ۳۷
۲۳۵۰۰۰	۲۱۷۴۸۱			۲۵۲۵۰	۱۵۴۹۷	۳۶۱۱۰	۲۴۶۸۲	۸۴۱۶۶	۱۳۱۶ = ۱۹۳۷ - ۳۸
۳۵۰۰۰۰	۳۴۴۲۱			۵۶۲۷	۶۷۰	۹۶۸۷	۲۵۹۷	۵۲۰۰	۱۳۱۷ = ۱۹۳۸ - ۳۹
...	۱۳۱۸ = ۱۹۳۹ - ۴۰
۱۱۷۰۰۰	۹۹۹۴۶			۲۵۱۵۸	۷۳۱۴	۴۰۷۸۶	۱۷۲۱	۲۸۸۹۸	۱۳۱۹ = ۱۹۴۰ - ۴۱
۱۲۵۰۰۰	۱۰۴۴۶۲			۲۳۰۶۳	۷۳۱۴	۴۷۰۱۶	۲۵۰۷۶	۲۸۱۲	۱۳۲۰ = ۱۹۴۱ - ۴۲
۲۲۷۰۰۰	۲۲۹۹۶۶			۴۷۰۵۸۲	۶۷۹۶۰	۱۸۳۱۱۹	۳۳۷۸۲۳	۸۱۷۴۲۱	...

فروش يك تن پنبه خام از طرف ایران به شوروی، تاخیر يك تن پارچه پنبه‌ای از همان کشور، متجاوز از چهار برابر اختلاف به سود شوروی وجود دارد .
ایران چه نفس راحتی می‌کشد !

يك مقایسه همین
جوری

در خاتمه این مبحث نیز بد نیست جدول مقایسه‌ای زیر را تقدیم
داریم .
در جدول شماره ۱۱ ارزش رقمی «ماشین آلات و افزار» وارد

شده به ایران از چند کشور مختلف تقدیم می‌شود .
به طوری که ملاحظه می‌شود، با این که در مجموع ۲۱ سال چکوسلواکی ۱۰ سال
کمتر از شوروی به ایران «ماشین آلات و افزار» صادر کرده است، معهذاً ارزش آن‌ها تقریباً
مساوی است. و در همین مدت انگلستان قریب سه برابر بیشتر و آلمان قریب شش برابر بیشتر
به ایران «ماشین آلات و افزار» صادر کرده‌اند .

لازم به توضیح مجدد نیست که اگر هم شوروی در این زمینه مقام بسیار ممتازی داشت،
باز هم دلیلی نبود بر این که انقلاب را «مضر» اعلام دارد.

آیا یادآوری سودبخشی است که بگوئیم تازه خود همین «ماشین آلات و افزار» هاهم
به مفهوم عواملی که تعیین‌کننده آزادی و استقلال ایران باشند، نبوده‌اند؟ آخر بسیاری از
همین کالاها نیز شامل جره‌انقال و سنگ سنباده و امثالهم می‌باشند.

جنگل طرح روابط
بازرگانی به شوروی
می‌دهد!

همین‌جا معلوم کنیم که اگر شوروی اصولاً با دولت ارتجاعی -
وابسته ایران تماس نمی‌گرفت و فقط با انقلاب به عنوان نماینده
ملت ایران رابطه‌ای تجارتمندی نیز برقرار می‌کرد، می‌توانست
چه کالاهائی را به دولت موقتی انقلاب جنگل بفرشد و در عوض

چه اجناس و کالاهائی را از حکومت انقلابی بخرد.

اگر فراهوش نشده باشد، می‌دانیم که در بجهت توطئه‌گری‌های شوروی و پادوئی-
های ماجراجویانه احسان‌الله خان‌ها و خالو قربان‌ها که سرانجام به کودتای انقلاب شکن
رشت منجر شد، هیأتی از طرف میرزا کوچک جنگلی به شوروی عزیمت شد تا ضمن رسانیدن
نامه خصوصی میرزا به شخص لنین و ملاقات حضور وی و خصوصی با پیشوای شوروی (که هرگز
تحقق نپذیرفت)، از نقص قراردادهای شوروی و انقلاب که توسط نمایندگان شوروی در جنگل

ارزش رسمی «ماشین آلات و افزار»
در داتی ایران از شور، آلمان، انگلیس، و چکوسواکی

واحد: هزار ریال

چکوسواکی	انگلیس	آلمان	شوروی	سال
				۱۴۰۰=۱۹۲۱-۲۲
	۱۰۴۸۲		۸۳	۱۴۰۱=۱۹۲۲-۲۳
	۶۲۶۰	۱۹	۱۵۱	۱۴۰۲=۱۹۲۳-۲۴
	۱۱۴۰۶	۱۷۴۴	۴۵۸	۱۴۰۳=۱۹۲۴-۲۵
	۸۶۶۲	۲۵۹۷	۲۲۸۲	۱۴۰۴=۱۹۲۵-۲۶
	۱۸۴۶	۲۴۸۰	۴۲۰	۱۴۰۵=۱۹۲۶-۲۷
	۱۷۴۲۰	۲۳۳۰	۶۵۰	۱۴۰۶=۱۹۲۷-۲۸
	۱۴۲۰۰	۴۷۷۰	۱۰۳۲	۱۴۰۷=۱۹۲۸-۲۹
	۱۱۶۹	۴۴۴۵	۲۵۰۹	۱۴۰۸=۱۹۲۹-۳۰
	۱۲۵۳	۲۸۴۱	۲۳۸۰	۱۴۰۹=۱۹۳۰-۳۱
۳۳۹۷	۲۱۳۶	۱۳۱۷۷	۳۶۲۰	۱۴۱۰=۱۹۳۱-۳۲
۷۶۶	۷۱۵۴	۱۱۷۳۷	۳۱۲۱	۱۴۱۱=۱۹۳۲-۳۳
۱۱۴۹۰	۶۰۵۰	۱۷۸۸۰	۱۱۴۰	۱۴۱۲=۱۹۳۳-۳۴
۱۴۷۰۰	۸۶۴۰	۱۴۰۰۰	۱۶۲۰	۱۴۱۳=۱۹۳۴-۳۵
۱۱۲۵۰	۱۷۶۰۰	۳۰۳۵۰	۴۱۸۰	۱۴۱۴=۱۹۳۵-۳۶
۲۱۸۸	۶۱۵۳	۴۴۶۷۵	۴۱۲۸	۱۴۱۵=۱۹۳۶-۳۷
۷۳۹۳	۶۷۰۱	۶۲۳۲۷	۱۴۰۷۷	۱۴۱۶=۱۹۳۷-۳۸
۱۳۵۶	۴۳۲۶	۲۹۱۰۱	۶۳۱۰	۱۴۱۷=۱۹۳۸-۳۹
۶۵۸	۱۴۰۲	۱۴۷۷۴	۷۱۹	۱۴۱۸=۱۹۳۹-۴۰
۹۳	۱۰۷۵	۲۶۳۱۵	۳۷۶۳	۱۴۱۹=۱۹۴۰-۴۱
۱۷۶۹	۴۱۰۰	۲۷۷۱۱	۳۲۳۰	۱۴۲۰=۱۹۴۱-۴۲
۵۱۹۶۰	۱۵۴۶۶۹	۳۱۳۲۸۲	۵۵۸۷۳	جمع

انجام شده بود و انجام می‌شد، شکایت کنند و ضمناً توجه جدی و مساعد دولت شوروی را اختصاصاً به انقلاب ایران معطوف دارند .

اما این هیأت در خلال همان ایامی که در مسکو بود، نامه‌ای برای آقای چیچرین کمیسر امور خارجه شوروی می‌فرستد که در آن گشایش باب روابط بازرگانی و تجارتی را بین شوروی و دولت انقلابی، رسماً خواستار می‌شود .

این اقدام که به سهم خود نمودار روشنی از هوشیاری عمومی جنگل می‌باشد، علاوه بر این که خود به خود مؤید آن است که جنگل متوجه لب و لوجه آب افتاده شوروی برای ارزش‌های تجارتی شده است و لذا فوراً از خود انعکاسی مناسب نشان داده است، در عین حال سندی است که در حد خود رسواگر ماهیت پلید سیاست شوروی نیز هست. سندی که از روی آن می‌توان فهمید که اگر شوروی به يك سازش جهانی با بریتانیا دست نزده بود، تا در خلال آن موضوع ایران را نیز حل و فصل کرده باشند، می‌توانست همان مقدار، وجه بسا بیش از آن مبالغی را که از روابط بازرگانی با دولت منحط ایران عایدش می‌شد، از طریق ارتباطات تجارتی با حکومت انقلابی جنگل تحصیل کند .

ماقیلاً نوع و نسبت کالاهای عمده صادراتی و وارداتی شوروی و ایران را در خلال سال های ۱۳۰۰ الی ۱۳۲۰ مطالعه کردیم و اینک لازم است که نوع کالاها و چگونگی تقاضای جنگل را درباره روابط تجارتی بین انقلاب و شوروی نیز مطالعه کنیم .

این است و نامه هیأت اعزامی جنگل به چیچرین کمیسر امور خارجه شوروی، در باره چگونگی روابط بازرگانی و نوع کالاها و اجناس مورد معامله:

مسکو

۱۲ اوت ۱۹۲۰

از طرف شورای کمیسرهای جمهوری سوییتی ایران، با داشتن اختیارات تام، مایلم راجع به مسائل زیر با شورای کمیسرهای دولت سوسیالیستی شوروی وارد مذاکره شویم :

۱- مبادله مواد اولیه برنج - پنبه - میوه جات - خشکبار - پوست - در مقابل پول نقد (قران) - پول مزبور برای تسویه قشون سرخ ایران به مصرف خواهد رسید .

۲- مطالعه برای چاپ اسکناس و اسناد بهداشتی .

۳- تأسیس کارخانه پارچه بافی در رشت .

۴- راجع به تأسیس يك کارخانه قندوشکر .

۵- تأسیس کارخانه اسلحه سازی در گیلان .

۶- احداث خط آهن تا تهران.

۷- حل مسأله مربوط به مبادله کالا.

۸- ترانزیت کالای ایران به خارجه و اجناس خارجه برای ایران ، مانند دواجات و ماشین آلات و غیره.

۹- ماشین زراعتی.

۱۰- کارشناس مالی و زاعتی و معرفه الرضى .

۱۱- تهیه لوازم نظامی برای احتیاجات قشون ایران .

چنانچه قیمت اجناس با نقره یاطلای غیر مسكوك پرداخته شود ، در این صورت باید ماشین سكه زدن پول نیز اضافه شود.

بدینست یادآور شویم که محتوی ردیف ۸ همان حرفی است که مسیو روتشتین به نام «ارتباط ایران باتمام دنیای خارجه» از آن یاد فرمودند.

ملاحظه می شود که چگونه اولین طرح مورد مذاکره درباره معاملات بازرگانی که از طرف انقلاب با شوروی در میان گذارده شد ، تا چه حد نسبت به روابط تجارتی شوروی با دولت فاسد ایران ، انقلابی و مترقی بوده است . معیناً دولت سازش کار شوروی از چنین طرحی استقبال نکرد و درعوض به خاطر سازش جهانیش با انگلیس ، دست خونین دولت ایران را فشرده.

به نظر دولت شوروی يك چنین رابطه ای گویا «دریچه ای که برای حیات ایران لازم» باشد ، محسوب نمی شد.

ادامه دهیم
مسیو روتشتین نامه تباہ کننده و ضد انقلابی خود را این طور ادامه می دهند:

اگر تقاضا نامه (تقاضا نامه میرزا) به همان فرمی که نوشته شده بود و دقیق کلاشتراف بعین رسانید باقی می ماند ، گمان می کنم تا يك اندازه ای قابل قبول بود ، چه از نظر دولت و چه از نظر من . البته شما ملتفتید که تقاضای شما به همان ترتیب (هم) که توسط کلاشتراف پیشنهاد کرده بودید ، در طرف يك شب انجام پذیر نیست و مدت و کدورت می خواهد . یقیناً شما (هم) منتظر اجرای کامل آنها پیش از دست کشیدن از عملیات و تخلیه راه رشت نبودید . به همین جهت از من هم منتظر اجرای

فوری آنها نباشید. زیرا بدون مقدمه و بدون مراجعه به مقامات دواتی قابل تحصیل نیست.

من گمان می‌کردم در زمینه درخواست‌های ارسالی به وسیله کلاتر اف.

امکان توافق نظر هست. اما پیشنهادات دیگری به وسیله رفیق سعادت درویش فرستاده‌اید که احرائشان مشکل‌تر است.

همان‌طور که قبلاً بیان شد، متأسفانه ما از محتوی پیشنهادات میرزا که توسط جناب کلاتر اف ارسال شده بود، اطلاعی نداریم و لذا مجبوریم بررسی خود را از بالای سر این قسمت ادامه دهیم.

آنچه خصوصاً رگه کلفت توپه را نشان می‌دهد این است که

مسیو سفیر، تازه پیشنهاداتی را هم که توسط جناب کلاتر اف فرستاده شده بود و گویا مورد توجه آن حضرت نیز واقع شده بود،

نه به صورتی مساوی، بلکه در تحت شرایطی کاملاً نامساوی قابل قبول و انجام پذیر اعلام می‌دارند. شرایط نامساوی‌ای که نتیجه آن نه انجام پیشنهادات، بلکه به آتش انداختن پیشنهاد دهندگان بود.

مسیو بازم

اما می‌آورند

مسیو ضمن رد یک پارچه و کامل پیشنهاداتی که توسط سعادت خان درویش ارسال شده بود، تبه‌کارانه موافقت خود را با پیشنهاداتی که توسط جناب کلاتر اف رسیده بود اعلام می‌دارند و تازه در این باره نیز اضافه می‌فرمایند که: «گمان می‌کنم که تا یک اندازه قابل قبول بود». و همان دم نیز می‌افزایند که بدیهی است تحقق یافتن همان یک اندازه‌ای هم که نسبت به آن «گمان» و احتمالی دور می‌رود، کار «یک شب» نیست، بلکه «مدت و کشمکش»ها لازم دارد. ولی از آن جاکه به هر حال نمی‌توان اوضاع را به همین منوال که هست رها کرد و طرفین مخاصمه را در خلوط خود به سکون فراخواند تا این «مدت و کشمکش» بگذرد و نتایج خود را عرضه بدارد، لذا ضرورت دارد که پیشاپیش انقلاب شرایط ضد انقلاب را عملی کند، تا بعدها سرفرست آن «یک اندازه» احتمالی را شاید بتوان محقق گردانید. اما شرایط ضد انقلاب کدام است؟ ۱- «تخلیه راه رشت». ۲- «دست کشیدن از عملیات انقلابی». ۳- «خلع سلاح» نیروهای انقلاب. ۴- «کنار کشیدن به نقطه‌ای از جنگل».

مفهوم نظامی - سیاسی این کلمات چیست؟ این است که ابتدا وضع قوا در تمام زمینه‌ها به ضرر، به ضرر، و به ضرر کشنده

معنی پوست‌کننده

انقلاب تغییر یابد ، ضد انقلاب ستون فقرات و قلب انقلاب را تصاحب کند و آن وقت پس از مدت‌ها کشمکش ، و چک و چانه زدن مسیو سفیر سراپا حسن نیت شوروی (البته نسبت به انقلاب) پیشنهادات انقلاب از طرف ضدانقلاب ، تا يك اندازه ای ، و آن‌هم با احتمال و گمان ، مورد قبول واقع گردد !

برای پاسخ به يك چنین سخنانی در محله‌های ما اگر بخواهند خیلی اطو کشیده و با قاشق و چنگال جواب دهند ، می‌دانید چه می‌گویند ؟ می‌گویند : برو نامرد !

آخر فقط يك ضد انقلاب خر لازم است که پس از خلع سلاح ، انقلاب ، پس از دست کشیدن ، انقلابیون ، از عملیات ، انقلابی ، و پس از « تخلیه راه » و جاده اصلی و استراتژیکی نهضت ، تازه بیاید و دربارهٔ پیشنهادات دوران کیا بیای انقلاب حتی حرف هم بزند .

آخر وقتی که انقلاب دندان‌ها و ناخن‌های خود را ازدست داد ، دیگر زمینه‌ای باقی نخواهد ماند تا ضد انقلاب به حساب آن مجبور شود که با انقلاب از در مماشات وارد شود . بدیهی است در چنین صورتی ، یا آن‌ا انقلاب را در سلاخ خانهٔ استعمار - ارتجاع پوست می‌کنند و به دروازه‌های تأدیب خلق آویزان می‌کنند و یا هم چون شیران به دام افتاده ، در قفس می‌اندازند و نمایش می‌دهند ، تا هر طفل رقیق‌ماسی و اقلیجی هم بتواند به طرف آن پوست‌گردد و سنگ پرتاب کند . در این حالت است که انقلاب را نیز هم چون « پوکاچف » در قفسی آهنین به نمایش خواهند گذاشت ، تا هر افسر قرطی و نثری بتواند استخوان‌های پس‌ماندهٔ غذای خود را در جلوی او اندازد و آشغال به سر و رو ، و پوزه‌اش بمالد !

وقتی که انقلاب خط اصلی و ارتباطات خود را تحویل ضد انقلاب داد ؛ وقتی که انقلاب نیروهای ضدانقلاب را تا به اعماق سینهٔ خود ریل‌کشی کرد ؛ و وقتی که انقلاب سلاح‌های خود را دودستی تقدیم ضد انقلاب کرد ، در این صورت دیگر ادامهٔ مذاکره و یا آغاز مذاکره از طرف ضد انقلاب ، حماقتی است که هرگز صورت نخواهد گرفت .

حرمت عهد نامه‌ها
احترام به قول و قرارها حد اکثر فقط در تحت شرایطی مساوی ، شرایط مساوی نیروها و قدرت آتش و غیره است که امکان پذیر می‌باشد .

و گرنه از وجود يك تضاد ، هرگز وجه نیرومند و مقتدر آن حرمتی برای امضای خود قائل نخواهد شد ، تا چه رسد به اقوال شفاهیش ، و خصوصاً تا چه رسد به این که اصولاً نه قولی و نه قراری ، هیچ کدام صورت نگرفته باشد فقط قرار شده باشد که بعدها قول و قراری را باهم بگذارند ، و تازه این قرار برای قول و قرار را هم یکی دیگر از قول وی گذاشته باشد .

۱ - برداشتی است از فیلم « نوفان » که در تهران به نمایش گذاشته شده بود .

پس از هرگونه قرارداد و عهدنامه‌ای و پس از هرگونه امضاء و پیمانی ، هنگامی که تعادل قوا به شکلی تعیین کننده به هم بخورد ، این تنها طرف ضعیف است که بدریسمان پوسیده موافقت نامه‌ها و قراردادها متوسل می‌شود و آه و زاری راه می‌اندازد ، و گرنه طرف قوی با زیرپا گذاشتن همه امضاها و پیمان‌ها ، رقیب را همانند خاک روبه و زباله از سر راه خود جاروب می‌کند و همه امکانات را در انحصار خویش درمی‌آورد. تضاد چیزی نیست که به قول و قرار بتوان آن را حل کرد .

قدرت عهدنامه‌ها را به اجرا می‌کشاند ، نه ضعف

دشمن تنها در صورتی که کارد حریف را بر حلقوم خویش ببیند و تنها در صورتی که قدرت رهائی‌آنی از چنین مهلکه‌ای را نداشته باشد ، حاضر به دادن پاره‌ای امتیازات می‌شود . و آن هم فقط بدین حساب که بتواند فعلاً از مرگ خود جلوگیری کند . کارد را از گردن خویش دور سازد ، تابه‌دها بتواند با تقویت بنیه و موقعیت خویش ، نه تنها دشمن را از پنجه حریف بیرون بکشد ، بلکه زمینه‌ای بچیند که خود پنجه را نیز قطع سازد . و بی شبهه وقتی که دیگر نه تنها کاردی ، بلکه هم چنین پنجه‌ای و دستی برای گرفتن خنجر در بین نبود ، «گمان» ابلهانه و یا خائنانه‌ای است که طرف هم چنان امتیازی خواهد داد. دیگر زمانی رسیده است که خرخره این یکی به دست آن یکی بیفتد و کارد بر بالای آن پرپر زند.

حدود امتیاز

اصولاً انقلاب هرگز نمی‌تواند با دادن امتیازاتی اساسی ، عمده ، و تعیین کننده ، پیروزی را به دست آورد. و به عکس ، انقلاب با گرفتن این گونه امتیازات است که می‌تواند به طرف پیروزی گام بردارد و آن را تصاحب کند. ضرورت‌هایی که اغلب انقلاب در آن گرفتار می‌شود ، تنها باعث می‌گردد که انقلاب نه با مذاکره درباره دادن مواضع اصلی و فرعی و سلسله بی‌واعصاب خویش به دست دشمن ، بلکه با مذاکره در باره قبول آتش بس ، استقرار تقریباً در همان محل‌هایی را که طرفین در آن اردو زده‌اند موافقت به عمل آورد و خود را از بحران‌های داخلی و عمومی موجود نجات بخشد و یا نقشها و برنامه‌های مورد نظر خویش را پیاده کند . روشن است که در این صورت انقلاب چندان چیزی از دست نداده است ، بلکه تقریباً چیزی به دست نیاورده است. ولی وقتی که انقلاب حاضر شود که خطوط اصلی و جریان‌های جغرافیائی و اقتصادی و استراتژیکی خود را به عنوان امتیاز به ضد انقلاب پیشکش کند و علاوه بر آن حاضر شود که سلاح‌هایش

را تحویل دهد و نفراش را مرخص سازد ، مفهومش این است که دیگر کُرک انقلاب به یک باره ریخته است . و وقتی که کُرک انقلاب ریخت ، یک سرمایه ساده آن را خشک خواهد کرد . و بدنبال آن یخبندان خلق در کنار لهیب مردامه ارتجاع - استعمار آغاز خواهد شد .

پیشنهادات جنگل ضمن توجه به این اصول تنظیم شده بودند . ولی مسیوروتشتین وظیفه دیگری داشتند . تصادفی نیست که جناب نام برده دائماً ، و حتی قبل از هر گونه مذاکره و قراردادی دست کشیدن از عملیات و تخلیه راه رشت ، را خواستار می شدند .

جنگل انقلاب ، و شوروی ضد انقلاب را می خواست . این دو نوع هدف و دو نوع سیاست بود . و شکفت نیست که شوروی به یک باره بر روی همه پیشنهادات جنگل ضربدر سرخ کشید . حتی بر روی پیشنهاداتی که گویا « گمان » می کرد « تا یک اندازه ای قابل قبول » باشد .

شوروی و هم میزهای خیانتش انگلیس - ارتجاع ، به درستی به جان پیشنهادات جنگل پی برده بودند . بیهوده نیست که جمعا

ادامه دهیم

نیز از حتی صحبت کردن در حوالی آن ابا داشتند . به همین دلیل است که مسیوروتشتین با حالتی تعجب آلود ، به طوری که گوئی می خواهد به میرزا بگوید که انسان از این پیشنهادات غیر منطقی و مسخره تو شاخ درمی آورد ، در باره طرح پیشنهادی انقلاب این سان جمله سازی می کنند :

شما می خواهید قزاق های ایرانی عقب بنشینند و ایات گیلان را بالتمام

در دست شما باقی بگذارند ، می خواهید که حکومت گیلان در دست یکی از دوستان نزدیکتان باشد و به او حکومت بالاستقلال این ایالت داده شود ، همچنین می خواهید منافع این ایالت مطلقاً راجع به شما باشد . الخ .

گذشته از این که مجزا شدن ایالتی مانند گیلان چه اندازه برای

آزادی و ترقی این ملت نافع یا مضر است ، می خواهم اشاره کنم که قبول یک چنین تقاضا ، از برای هیچ دولتی میسر نیست . وقتی

که دولت شوروی در سال ۱۹۱۹ حاضر شد که سازش کارانه جنوب را به دنیکنین ، و سیبری را به دکلچاک ، واگذار کند ، از روی لاعلاجی بود و مسائل مهمی

اورا به این کار وادار می کرد . آیا می توان امید داشت که دولت ایران با وجود این که از شما شکست نخورده حاضر شود که مملکت و قدرت دولتی

را این طور تقسیم کند ؟ من وقتی یک هم چو معامله ای را به نخست وزیر فعلی (قوام السلطنه) پیشنهاد کردم ، به کلی آن را رد کرد .

در این صورت از برای من واضح است که با يك چنین شرایطی اگر در اجرائش مصر باشید ، صلح در میان شما و دولت امکان پذیر نیست. این را هم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق ، رضا خان سردار سپه ، چندین بار از من اجازه خواست که این مسئله را به دستور قوام السلطنه به زور اسلحه پایان دهد، هر بار من از او جلوگیری کردم و وعده دادم مسأله گیلان را بدون خونریزی حل نمایم. چنانچه حالیه بعد از رد قطعی پیشنهادات شما از طرف دولت ، من خود را کنار کشیده اعلام می نمودم که در کارهای داخلی ایران مداخله ای ندارم، یورش قزاقها به فرونت شما حتمی بود. و گیلان مبدل به يك صحنه جنگ داخلی و خونریزی ملی می شد. اما من این کار را نمی توانم بکنم. به علت احساساتی که چه نسبت به شما و چه نسبت به ملت ایران دارم ، همان وقت من به نخست وزیر پیشنهاد کردم آخرین اقدام را که متضمن يك تخفیف هم نسبت به شما باشد. به عمل آورد. این است که این نامه را می نویسم. پیشنهادم به قرار زیر است :

به طوری که ملاحظه می شود در سطور اول این قسمت از نامه ، شگفتی ای اهریمنانه! مسبور و تشنین مقاصد و نظریات پیشنهادی میرزا را بهوضعی سرشار از شگفتی و تعجب تکرار می فرمایند و سرانجام از همه آنها این طور نتیجه می گیرند که اولاً این پیشنهادات اصولاً پیشنهاداتی تجزیه طلبانه اند و به همین دلیل ، ثانیاً هیچ دولتی زیر بار آن نخواهد رفت .

تجزیه و وحدت منفور و مقدس
 ۱- درباره اولاً، بی آن که بخواهیم یادی از سالهای ۲۵-۱۳۲۴ بکنیم ، لازم است همین قدر یاد آور شویم که وحدت و تجزیه قضیه ای نیست که پیوسته حالت وحدت مقدس و حالت تجزیه منفور باشد.

بین جدا شدن قطعه ای از پیکر يك کشور به وسیله استعمار و قوای ضد انقلابی ، با جدا شدن يك قسمت از کالبد يك مملکت به وسیله قوای انقلابی ، از ریشه فرق است. اولی مطرود و دومی مقدس است . در حالت دوم این دیگر « وحدت ملی » نیست که مورد تهدید قرار

می‌گیرد، بلکه به‌عکس، این وحدت ملی است که آغاز می‌شود و متقابلاً این وحدت استعمار-
ارتجاع است که مورد تجزیه واقع می‌گردد.

انقلاب نمی‌تواند مناطق استقرار خود را در کوهکشان‌ها برگزیند و در ابرها لانه
بگذارد. طبعاً انقلاب پیوسته گوشه‌ای از مملکت را دیر یا زود، به‌رحال از دستبرد ضد
انقلاب جدا می‌کند و ستاد جغرافیائی خویش می‌سازد و آهسته‌آهسته گسترش می‌یابد. آیا به
يك چنین حرکتی که هر انقلابی ناگزیر از انجام آن است می‌توان نام تجزیه‌طلبی را بدون
این که غرضی ضد انقلابی در کنه آن نهفته باشد، داد؟

بدیهی است که انقلاب تجزیه‌بهم می‌کند. ولی همین تجزیه است که بنیان وحدت واقع
می‌شود. و مسلماً هر قدر هم ضد انقلاب و وحدت ایجاد کند، در واقع همان وحدت است که عین
تجزیه است.

مجال انجام شده ۴- و اما در بارهٔ ثانیاً، یعنی دربارهٔ این که هیچ دولتی در ایران
حاضر به قبول چنین پیشنهادی نیست که ایالتی «مانند گیلان»، گویا
تجزیه شود.

برای کشف صحت و سقم این فرمایشات پینمبرانهٔ جناب رسول شوروی، فقط کافی است
که نگاهی هر چند سطحی، به‌رحال فقط نگاهی به نقشهٔ ایران صد، صد و پنجاه سال قبل
و اکنون بیندازیم تا به سادگی ببینیم که چگونه هفده شهر قفقاز، سراسر ترکستان و افغانستان
و بحرین، قسمت‌هایی از بلوچستان و دیار بکر و غیره، در «وحدت»، جغرافیائی و وحدت
ملی، ایران قرار داشتند و دولت‌ها و شاهان ایران، یعنی همان دولت‌ها و شاهانی که به زعم
مسیو روتشتین مجال است که زیر بار تجزیهٔ ایران و تجزیهٔ قدرت دولت بروند، نه تنها
تجزیهٔ يك يك آن‌ها را به سادگی تحمل کردند، بلکه هم چنین در محدودهٔ باقی‌مانده نیز
استعمار را دعوت کردند که هر چه منابع و ذخائر باصرفه وجود دارد، به یغما ببرد. از این
رو دیگر شرافت و عاطفه‌ای ملی در دولت‌ها و فرمانروایان ایران دیده نمی‌شود که نسبت
به این یا آن قسمت از خاک کشور دارای احساساتی ملی باشند. و اگر هم سهش‌هایی وجود داشته
باشد، این احساسات درست ضد ملی و خائنانانه خواهند بود.

مسیو علت عدم استقبال دولت ایران را از پیشنهادات میرزا این
موضوع اعلام می‌دارند که دولت ایران از انقلاب شکست نخورده

شکست!

است. ولی چقدر خوب بود که حضرت ایشان ضمناً معنی شکست را هم بیان می‌فرمودند. مگر تنها وقتی که یکی از طرفین کشمکش به کلی محو و نابود شود، تازه آن گاه است که شکست خورده است؟

شکست هم نسبی است. همین که انقلاب ایران با حرکت انفرادی میرزا آغاز و اکنون رشت در تصرف نیروهای جنگل است، خود هم دلیل شکست است و هم دلیل پیروزی. شکست ضد انقلاب و پیروزی انقلاب.

بدیهی است که ضدانقلاب هنوز از انقلاب شکستی تعیین‌کننده و فائمی نخورده بود. ولی در عوض اگر ارتجاع - استعمار چنان شکست ناپی خورده بود که به کلی نابود و مضمحل شده بود که اصولاً دیگر طرح چنین پیشنهاداتی زمینه نداشت و مطلقاً ابلهانه می‌نمود. جناب سفیر چیز دیگری می‌خواهند بگویند که گویا رویشان نمی‌شود. می‌خواهند بگویند که با شرایط جدیدی که پیش آمده است، یعنی شرایطی که از يك طرف حاکی از تشتت و ضعف‌کننده قوای انقلاب و از طرفی دیگر نتیجه وحدت شوروی - ارتجاع - انگلیس است، دیگر «دولت ایران» مطمئن شده است که می‌تواند بدون دادن کمترین امتیازی همه چیز را به دست آورد و در نتیجه به هیچ وجه به زیر بار پیشنهادات جنگل نخواهد رفت. این حرف منطقی و درستی است. ولی مسیوی نام برده این اصل درست را بدان صورت مضحك و مسخره عرضه می‌کنند. چه می‌شود کرد، طفلكی دیپلمات نیست!

البته اگر شوروی نه به عنوان وکیل مدافع دولت ضد ملی ایران، بلکه به صورت دوست و یار و قادر انقلاب ایران، دیپلماسی خویش را پی‌ریزی و اجرا می‌کرد و به جای این که از تمام قدرت و نفوذ مادی و معنوی خویش به ضرر انقلاب استفاده کند، این امکانات و نیروها را در جهت منافع ملت ما به کار می‌انداخت و بریتانیا و دولت فاسد ایران را به سهم خویش به قبول پیشنهادات جنگل و ادار می‌کرد، دیگر ضرورت نداشت که نماینده مختارش با مسخرگی بنویسند: «من وقتی يك هم‌چو معامله‌ای را به نخست وزیر فعلی (قوام السلطنه) پیشنهاد کردم، به کلی آن را رد کرد». مگر قرار بود که با اشتیاق و شوروی فوق‌العاده در راه استقبال آن سر و دست بشکنند؟

پس دولت چه می‌بایستی می‌کرد؟

اما باید پرسید چگونه است «معامله‌ای را» که حضرت اشرف قوام السلطنه برادر خلف و ثوق الدوله عاقد قرارداد ایران فروشانه

وحدت عمل

۱۹۱۹ « به کلی رد » می کنند ، شوروی نیز « به کلی » مردود می داند ؟ آیا جز این است که آب شوروی و رژیم خائن ایران و امپراطوری بریتانیا ، علیرغم منافع و حقوق مردم ما و علیرغم زندگی و هدف انقلاب ضد استعماری ایران ، در يك جوی حرکت می کرده است ؟ سؤالی است که تاریخ برای پاسخ به آن فقط يك کلمه را ذخیره کرده است : نه ! نه ، جز این نیست !

جالب این جاست که « صلح » بینوا نیز در این دسیسه چینی ها پایش هم چون سایر توطئه ها به میان کشیده می شود . مسیو سفیر اعلام می فرمایند : « در این صورت » که « نخست وزیر قلمی (قوام السلطنه) پیشنهاد انقلاب را « به کلی رد » کرده اند ، دیگر برای من (جناب روتشتین) « واضح می باشد که با يك چنین شرایطی اگر در اجرای پیشنهادات خود مصر باشید ، صلح در میان شما و دولت امکان پذیر نیست ».

صلح!

مسلماً برای قیام مسلحانه مردم ایران ، « صلح » بین انقلاب ملی و دولت ضد ملی قابل تقدیس و احترام نیست . و جنگل نه به خاطر « صلح » بادستگاه فاسد ایران و امپریالیزم حامیش ، بلکه برای جنگ با این رژیم منحط ملت فروش آغاز شده بود و می توانست ادامه یابد . صلح بین آن که غارت شده است و آن که غارت کرده است ، صلحی است که هرگز مورد تقدیس طرف غارت شده واقع نخواهد شد . فقط جنگ و تنها جنگ است که می تواند دائماً فکر آن که راکه حقش را به زور غصب کرده اند ، به خود جلب کند . خدائی را که ستم دیده در معبد زندگی خویش مورد تکریم و ستایش قرار می دهد ، خدای جنگ و انقلاب است ، نه صلح و آرامش . و لذا برای انقلابیون ایران « صلح » با دولتی که قبان داری فروش هستی ملت راعهده دار می باشد ، نمی تواند مورد تمجید و تقدیس قرار گیرد . به اضافه اصولاً انقلاب به این دلیل راه نیفتاده بود که با دولت خائن ایران « صلح » کند ، بلکه ملت بدین دلیل به زیر اسلحه رفته بود که با خائنین بجنگد . با این همه ضرورت های سیاسی ، تشکیلاتی ، نظامی و غیره باعث شده بود که انقلاب يك دوره صلح و آرامش را در مرزهای جغرافیائی خویش برای رسیدگی و درمان امراض درونی نهضت طلب کند . امراضی که هر گونه عملیات انقلابی سود بخش و تمیین کننده ای را از انقلاب سلب کرده بود . این ها عواملی بودند که « صلح » با اهریمن را برای اهورامزدا واجب و ضروری ساخته بود . و خصوصاً همین ضرورت و « لاعلاجی » بود که به دست شوروی که خود نیز یکی از همان عوامل جدی مریض کننده انقلاب بود ، فرصت داد تا به انقلاب فشار وارد کند و جفاً تهدید کند که با ارائه این گونه

پیشنهادات از طرف جنگل وعدم قبول در بست پیشنهادات شوروی توسط انقلاب، امید داشتن به این که بازم صلح در میان نهضت ملی و دولت ضد ملی ایران، حتی برای لحظه‌ای امکان پذیر است، امیدی عبث و ناشی از ساده لوحی می‌باشد.

مسیو روتشتین برای این که خصوصاً نشان دهند که چگونه چنین صلحی دائماً مورد تهدید می‌باشد و چگونه چنین صلحی برای چندین سال که پیشکش، حتی برای چند هفته و چند روز هم دوام نخواهد داشت، بدون معطلی بدین ترتیب اعصاب انقلاب را در فشار می‌گذارند:

این راهم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق رضا خان سردار سپه چندین بار از من اجازه خواست که این مسأله را به دستور قوام سلطنه، به زور اسلحه پایان دهد. هر بار من اذوا جلو گیری کردم و وعده دادم مسأله گیلان را بدون خونریزی حل نمایم.

بسیار متأسفیم که به خاطر محظورات زمانی نمی‌توانیم در این شوروی متعهد میشویم که به جای شمشیر با پنبه سر ببرد. نیز سر به نیست می‌کرد، اکنون تا بدان حد خود را با شوروی اتیم و يك كاسه می‌یابد که حتی اردو کشی‌های نظامی خود را با «اجازه» آن دولت انجام می‌دهد، و یا به عکس، انجام نمی‌دهد؟

به اضافه توجه به این نکته آموزنده است که جناب نماینده مختار شوروی رسماً اعلام می‌دارند « وعده دادم، همان کاری را که نیروهای « قزاق » می‌خواستند به دستور قوام السلطنه، علیه انقلاب ایران و از طریق « زور اسلحه » انجام دهند، من « بدون خونریزی » عملی کنم.

پس از تمام این گزافه‌ها و دسیسه‌هاست که مسیو روتشتین دریچه خونریزی ملی! قلب حساس و عارفانه خویش را می‌کشایند و از احساسات رقیب مسیحانه‌ای دم می‌زنند که شاید بودا و گاندی نیز مجبور به تعظیم در برابر عظمت رئافت آن قلب « خواهان سعادت ایران » شوند!

مسیو یادآور می‌شوند که چگونه اگر در يك چنین موقعیتی خود را از میسان دولت خائن ایران و انقلاب مردم ماکنار می‌کشیدند، جنگ و خون ریزی آغاز ، دوگیلان مبدل به يك صحنه جنگ داخلی و خون ریزی ملی می‌شد .

ای فرشته‌رئوف !

ای الهه صلح و دوستی !

آموزنده است که مسیو ، جنگ بین انقلاب و ضد انقلاب را تحت عنوان «خون‌ریزی ملی» نام‌گذاری می‌فرمایند و لذا آنرا مفهوم اعلام می‌دارند.

«خون‌ریزی ملی» ! «خون‌ریزی ملی» یعنی این که هم رژیم و مناسبات ایران که با انقلاب دشمن است ملی است ، وهم انقلاب که دولت ایران را وابسته به استعمار - ارتجاع می‌داند ملی می‌باشد . و در نتیجه جنگ بین این دو ، جز يك فاجعه داخلی ، و يك «خون ریزی ملی» چیز دیگری نخواهد بود .

تئوری جدیدی است در باره جنگ و انقلاب ! تئوری و فلسفه‌ای که خائنین حراف پیوسته در زیر پیشانی و زبان خود ذخیره دارند .

چرا شوروی مایل نبود جنگ سهمناک و پر دوامی بین انقلاب و ضد انقلاب برقرار شود ؟ آیا واقعاً شوروی چنین همایلی را نداشت ؟ آری نداشت . چرا ؟ زیرا آغاز يك برخورد نظامی پر دوام و خونین باعث می‌شد که شوروی نتواند هاله دفاع و حمایت از انقلابات جهانی را به گرد سیمای خود تابان نگاه دارد . جنگ وسیع و همه جانبه انقلاب و ضد انقلاب باعث می‌شد که شوروی

چرا شوروی مایل

نبود جنگ سهمناک

و پر دوامی بین

انقلاب و ضد انقلاب

برقرار شود ؟

در برابر چشمان گشوده جهان موضع خود را روشن کند . و چون شوروی می‌خواست که با بریتانیا و دولت فاسد ایران بلاسد ، این است که معنویتی را که از اکتبر در زیر بغل گرفته بود به شدت از دست می‌داد . از این رو به شدت کوشش می‌کرد که «تصفیه مسأله کیلان» را بدون «خون‌ریزی» عملی کند . زیرا جنگ انقلابی دارای جهان گیر و پرنفوذی است ، که هرگز هیچ سیاستی نمی‌تواند با آن به مخاصمه برخیزد و در عین حال در میان ممل و توده‌های جهان حرمت و احترامی نیز داشته باشد . و شوروی می‌کوشید که وضع بدین مرحله نرسد . شوروی دائماً جنگ را عقب می‌انداخت ، تا تمام دسیسه های انقلاب شکنش مانند تسلیم شدن خالو قربان به دولت مرکزی ، وعزیمت احسان‌الله خان به شوروی به ثمر برسد ، و آن‌گاه اگر هم میرزا حاضر به تمکین نشد ، سر او را بدون سر و صدا زیر آب کند .

این برنامه مو به مو اجرا شد. و به همین مناسبت نیز پنجه جنگل توانست همان دم نقاب تزویر شوروی را بردارد.

بیهوده نیست که جناب سفیر « سرخ » به کیوتر « سفید » صلح و برادری، استحاله می یابند و به خاطر رسالت ملکوتی و آسمانی ای که به همراه خویش آورده اند ، بشارت می دهند : « به علت احساساتی که چه نسبت به شما (میرزا) و چه نسبت به ملت ایران (۱۱) » دارند هرگز نتوانسته اند خود را راضی کنند که از میان دو صف متخاصم انقلاب و ضد انقلاب کنار بروند و در نتیجه ناظر خون ریزی و جنگی ملی گردند. بلکه به نخست وزیر پیشنهاد کرده اند که دست به اقدامی بزنند که « تخفیفی هم نسبت » به رهبر انقلاب ، یعنی شخص میرزا کوچک جنگلی در آن بوده باشد .

و بدین ترتیب یک بار دیگر ترجیع بند پلیدانه ای که عبارت از جدا کردن میرزا از یارانش و انقلاب، به علت پاره ای تضمین ها درباره حیات شخص خودش باشد، تکرار می کنند. و این قضیه را هم طوری جلوه می دهند که گوئی همین « تخفیف » نیز ناشی از محبت بی پایان ایشان و دستگام فاسد ایران است که به صورت صدقه سری به رهبر انقلاب داده می شود . ای میرزا بشتاب ! شوروی پارتی تو شده تا از ارتجاع - استعمار برای « تخفیف » بگیرد . « تخفیف » جنایت هایی که انجام داده ای . « تخفیف » جنایاتی که مرتکب شده ای . « تخفیف » ضرباتی که « به وحدت ملی » وارد ساخته ای ... پس به شتاب، ای مرد جنگلی ! به شتاب و اظهار ندامت کن ! و تا فرصت باقی است از این بزرگوار و گذشته ای که نثارت می شود مستفیض شو!

پس از تمام این « احساسات » و الطاف گویا اترناسیولیستی است که مسیو روتننن برای اینکه از نتایج کلیه فعالیت های خویش پرده برداری کنند، برای این که مقصود خود را از این « تخفیف » گیری روشن سازند، و بالاخره برای اینکه رسالت آسمانی خویش را در مقام الهه صلح و آشتی نشان دهند، پیشنهادات زیر را برای انقلاب و ضد انقلاب که به زعم این فرشته « امنیت » و « صلح » هر دو نیز ملی می باشند ، تنظیم می فرمایند و به جنگل ارائه می دهند :

۱ - قزاق ها عقب بنشینند به طرف قزوین. و شاقواء خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می دهیم که قزاق ها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهم داد .

۲ - حکومت رشت با توافق ما هر سه خواهد بود. قنصل من در رشت ملتفت خواهد شد که از طرف دولت به شما تجاوزاتی نشود. به حکومت از برای حفظ امنیت ، يك قوه جزئی و ژاندارم ، داده خواهد شد .
۳ - همچنین قواء شما باید يك عدد معین باشد که از طرف آن ها برای دولت یا حکومت خطری متصور نباشد. ولیکن آن عده باید برای محافظت شما کافی باشد . معلوم است که نه از برای شما و نه از برای حکومت نباید از خارج کمکی برسد.

۴ - بالاخره به شما و عدد يك مبلغی داده می شود که بتوانید با آن مخارج خود و قواء خود را عهده دار شوید. این مبلغ از تمام ولایات به طور سر شکن جمع آوری می شود. و با عبارت خواهد بود از این که يك قسمت از مالیات ها را به آن اختصاص دهند .

من يك هم چو پیشنهادی را از هر دو طرف قابل قبول می دانم و با افتخارات و مقتضیات هر دو طرف موافق می بینم. نه دولت از شما و نه شما از دولت به هیچ وجه و احمه ای نخواهید داشت . گذشته از این شما دارای قوائی خواهید بود از برای موقمی که دولت ایران به طور قطع خود را به بیگانه بفروشد!

روشن است که کلیه آن مقدمات ، تمام آن دوز و کلک ها ، همگی آن تهدید و تطمیع ها و جعلگی آن زهد و تقواهای گویا اترناسیونالیستی ای که نماینده مختار شوروی بروزمی دادند، همراه همه گرو گذاری های حیثیت انقلاب اکبر و اصول سوسیالیزم و اترناسیولیزم ، فقط برای این امر بوده است که سرانجام پیشنهادات فوق را ارائه دهند و آن ها را به نهضت انقلابی جنک بقبولانند.

این پیشنهادات که ما قسمت سوم آن را قبلا قدری ارزیابی کردیم، در واقع می بایستی جان تمام اقداماتی باشند که شوروی می کوشید پس از آن که تیرش از طریق دسیسه کودتای رشت به سنگ خورد ، در کالبد روابط جنبش مسلحانه مردم ما و دولت ضد ملی حاکم بر ایران و همچنین استعمار انگلیس بدمد .

بدیهی است مادام که تا حدود امکان به بررسی وزیر و رو کردن مواد پیشنهادی شوروی نپردازیم و مادام که حیلها، ریزه کاری ها ، ابهام ها، و بالاخره ماهیت اصلی این پیشنهادات را آفتابی نکنیم، پی بردن به این که شوروی تاجه حد برای فلج کردن و انهدام نهضت انقلابی

۱ - شماره گذاری پیشنهادات در متن نیست . ما برای سهولت بررسی خویش آن ها را شماره بندی کرده ایم.

جنگل بازی گری ها و کوشش های مختلف به خرج می داد، میسر نخواهد بود. مادام که دانسته نشود در کنه این پیشنهاداتی که علی الظاهر چه بسا منصفانه و لذا قابل اتکاء نیز می رسد، چه دنیائی از مکر و پلیدی علیه انقلاب مردم ما نهفته است، هرگز نخواهیم دانست که نقش شوروی در این جریان چگونه بوده است. خصوصاً با پی بردن به اعماق این پیشنهادات و رسیدن به ریشه های عمیق و پنهانی آن ها است که می توانیم به خوبی متوجه شویم که این حرف مسیو روتشتین تاجچه حد صمیمانه بود که گفت: من به نخست وزیر ایران قوام السلطنه، و به سردار سپه آن، قول دادم همان کاری را که آن ها می خواهند به زور اسلحه انجام دهند، من با مسالمت و دیپلماسی عملی سازم. و خصوصاً در چنین صورتی است که کاملاً متوجه خواهیم شد که تاجچه اندازه دیپلماسی شوروی در سخنان خود صداقت داشت که از زبان نماینده مختار ش در جشن تاج گذاری سلطان احمد شاه، به نام برده قول داد که از هیچ گونه تلاشی برای تصفیه و انهدام انقلاب ایران کوتاهی نکند. و نیز خصوصاً در چنین صورتی است که دقیقاً آگاه خواهیم شد که تاجچه میزان سیاست شوروی در اجرای برنامه ای که خود به آن نام راحت کردن دولت ضد ملی ایران از انقلابیون و عملیات آن ها را داد، راستی و درستی بروز داده است.

بررسی کنیم:

قسمت اول پیشنهادات شوروی علی الظاهر آن چنان شباهتی با پیشنهاد خود میرزا دارد که انسان پیش از آن که به ته و توی آن راه ببرد، دچار این ابهام می شود که این ماده کپیۀ نزدیک به اصل همان پیشنهاد جنگل است. زیرا محتوی یکی از اصول پیشنهادی میرزا نیز این بود که قوای دولت از فرونتها به قزوین عقب نشینی کنند، و در پیشنهاد مسیوروتشتین به میرزا نیز مثلاً عین همان نقطه نظر تکرار شده است: «قزاق ها عقب بنشینند به طرف قزوین». گذشته از این که از لحاظ عملی و سیاسی مابین «به طرف قزوین» با «به قزوین» تفاوت و اختلافی جدی و قابل کشمکش وجود دارد، معذاکاردی که قاطعانه این دو پیشنهاد را از هم قاج می کند، همین خنجر نیست، بلکه این است که در پیشنهاد ارسالی از طرف جنگل حفظ همه مواضع انقلاب تا آن حدودی که در زمان ارسال نامه وجود دارد، خواستار شده و ضروری تشخیص داده شده است، و حال آن که پیشنهاد مسیوی نام برده، بیخسید، نماینده مختار شوروی، همان طور که از قبل زمینه چینی کرده بودند بر این ستون متسکی است که استقرار انقلاب در مواضع تحت تصرفش تجزیه طلبی محسوب می شود و از آن جا که

چنین عملی گویا مغایر وحدت ملی ایران است ، پس گویا علیه منافع ملی کشور نیز خواهد بود و لذا تخلیه فوری فرونت‌های انقلاب را از نیروهای انقلابی ، به مثابه کمکی گویا به وحدت ملی از یک طرف و قطع نفوذ گویا بریتانیا از طرف دیگر ، طلب می‌کنند. و چنین طلبی را خصوصاً از این بابت نیز چاشنی می‌زنند که دولت قوام‌السلطنه پیشنهاد جنگل را با قاطعیت رد فرموده‌اند .

پیشنهاد شوروی هر چند به شکلی مکارانه یک قسمت از پیشنهاد جنگل را که عبارت از عقب‌نشینی قوای دولتی به قزوین باشد ، شامل است ، معذراً آن واحد شرایطی را به آن اضافه می‌کند که کاملاً جان پیشنهاد انقلاب را می‌گیرد و آن را به یک چوب خشک و پوسیده مبدل می‌سازد. اضافاتی که محتوی آن از دست دادن ستون فقرات انقلاب بوده است.

اطمینان
بدیهی است هرگز آب و رنگ فراموش نمی‌شود : مسیو روتشتین
شخصاً از طرف انقلاب به ضد انقلاب ، و از طرف ضد انقلاب به
انقلاب « اطمینان » می‌دهند که هیچ کدام مجدداً پیش نیابند. یعنی قوای انقلاب از فرصت
تخلیه فرونت‌های ضد انقلاب استفاده نکنند و مواضع بیشتری را اشغال ننمایند و در عوض قوای
فزاق ، ضد انقلاب نیز از خالی بودن مواضع انقلاب بهره‌برداری نکنند و مناطقی را متصرف
نشود .

البته که « اطمینان » شخص مسیو روتشتین ضمانت اجرای جهانی دارد !

امتیازات یک جانبه
اما قضیه به همین جا خاتمه نمی‌یابد . به نظر مسیو سفیر که با
نظریات دولت شوروی نیز منطبق است ، تقریباً همین مقدار تخفیف
و گذشت از طرف قوای ضد انقلابی و دولت ارتجاعی- وابسته ایران کافی است ، ولی هم‌چنان
لازم می‌آید که انقلاب شرایط دیگری را به شکلی کاملاً یک جانبه بپذیرد . بدین معنی که
انقلاب می‌بایستی در ازاء همین حرکت قوای فزاق ، امتیازات دیگری را به شکلی کاملاً
یک جانبه از دست بدهد . آن امتیازات چه‌ها هستند؟ سومین فقره از پیشنهادات جناب سفیر
کبیر دولت شوروی آن‌ها را مشخص می‌کند: قوای انقلاب می‌بایستی تقلیل یابد . تا چه حد؟
تا به آن حد که از وجود آن قوا برای « حکومت » هیچ گونه خطری « متصور » نباشد.

دولت

و

حکومت

همین جا يك نکته را روشن سازیم :

حضرت نماینده گویا بسیار محترم سیاست گویا اتر ناسیونالیستی اتحاد شوروی، برای تفهیم قوای حاکمه بومی ایران ، دو کلمه را با دقت انتخاب کرده اند و به کار برده اند . یکی کلمه « دولت ،

و دیگری کلمه « حکومت » است . از جهاتی مقصود مسیو روتشتین از مصرف کردن هر دو این کلمات منعکس کردن مفاهیمی کاملاً مساوی نیست ، بلکه خصوصاً از هر کدام آن ها مقصود جدا گانه ای را دنبال می فرمایند .

مسیو ، کلمه « دولت » را برای تشکیلات و حاکمیت مرکزی کشور به کار می برند و لذا هر گاه که می خواهند از سازمان و قدرت مرکزی مملکت سخنی به میان آورند ، لفظ « دولت » را استعمال می کنند . و در عوض کلمه « حکومت » را برای آن ارگان و نیروی برمیگزیند که گویا فقط حفظ امنیت ، گیلان را عهده دار خواهد شد . مثلاً وقتی که می نویسند « به حکومت از برای حفظ امنیت يك قوه جزئی ژاندارم داده خواهد شد ، مقصودشان از « حکومت » همان « حکومت رشت » است که گویا « با توافق ... سه » عامل ، یعنی شوروی - انقلاب - دولت ایران تشکیل خواهد شد . و هنگامی که می نویسند : « هم چنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهم داد » ، مقصودشان از دولت همان رژیم ارتجاعی - وابسته ای است که حلقه اصلی شبکه بندی آن در پایتخت قرار دارد .

کلمه در استخدام

خیانت

بازی با این دو کلمه ، پیشنهادات آقاروتشتین را با شدت بیشتری در حالت اجهام و ریاکاری فرو می برد . و همین گنگی ها و ابهامات است که بیش از پیش به زیان نهضت انقلابی ایران شکل می پذیرد .

چگونه ؟ وقتی که جناب از سپردن ضمانت هم پیش روی قوای انقلاب و ضد انقلاب در مواضع يك دیگر (قسمت اول) سخن به میان می آورند ، این ضمانت را تنها بین قوای دولتی ، یعنی نیروهای مرکزی و کلیه قوای انقلاب معتبر می دانند . در این جا از کلمه دولت استفاده می کنند .

و نیز زمانی که التفات قنصول خویش را در رشت ، نسبت به گویا بقایای غیر قابل تحريك انقلاب سرازیر می سازند ، باز هم کلمه دولت را استعمال می فرمایند . بدین معنی که جناب قنصول حضرت سفیر اتحاد شوروی ملتفت خواهند شد که از طرف دولت ، یعنی نیروی مرکزی به انقلاب تجاوزی نشود . (حال اگر شد چه خواهند کرد ، پیشکش ، بماند .) و بدیهی است که این التفات به هیچ وجه ارتباطی به این که قوای حکومت ، یعنی قوای

« ژاندارم » رشت ، با باقی مانده قوای انقلاب چه معامله ای خواهند کرد ، ندارد . در این جا بازم کلمه دولت به کار می رود .

و در عوض هنگامی که سخن بر سر « حکومت » رشت می باشد ، اعلام می دارند که به این « حکومت برای حفظ امنیت يك قوه جزئی ژاندارم داده خواهد شده . در این جا کلمه حکومت مورد استعمال قرار می گیرد .

و نیز در عوض آن گاه که می خواهند میزان ، کمیت ، و کیفیت قوای باقی مانده انقلاب را مشخص سازند ، می گویند : قوای جنگل و نیروهای انقلاب می بایستی آنقدر خلع سلاح شود ، آنقدر تقلیل یابد ، و آنقدر مجاله شود که از طرف آنها تنها برای دولت خائن مرکزی « تصور » هیچ گونه خطری را ایجاد نکند ، بلکه در واقع می بایستی تا به آن حد کوچک و چتر شود که برای « حکومت » رشت نیز شبهه خطری را باقی نگذارد . حکومتی که تنها داشتن « يك قوه جزئی ژاندارم » برای آن مجاز می باشد . در این جا بر روی کلمه حکومت نیز تکیه می شود .

و لذا ، آن جا که می توان فهمید بنابه پیشنهاد جناب سفیر مختار دولت شوروی ، قوای انقلاب ایران می بایستی تا چه اندازه خلع سلاح ، پراکنده ، و حقیر شوند ، این جاست . این قوه نباید حتی از آن چنان هیبتی برخوردار باشد که « تصور » خطر برای يك قوه جزئی ژاندارم نیز بکند .

« شیر بی مال و دم و اشکم که دید ؟ »

يك چنین شیری مسکوا فرید .

این است مفهوم سیاست اترناسیولیستی حکومتی که به پلیدانه ترین وجهی خود را اترناسیولیست جا می زند .

باز هم رذالت
البته مسیو روتشتین بنا به مأموریتی که داشته اند ، از هیچ گونه فریب کاری رذیلانه ای نسبت به انقلاب ایران کوتاهی نفرموده اند .

و لذا کوشیده اند تا این جان پلید طرح خویش را با البسه و رویان های گوناگون ، و باساتیک و سرخاب های مختلف از علنی بودن دور دارند و با این پنهان کاری های خائنه ، در انحراف نهضت هیچ گونه « تخفیفی » ندهند .

این البسه رنگا رنگ و این پودر واد کلن های گوناگون که برای جلو گیری از بخش بوی عفن این جان پلید به کار رفته اند ، عبارت از آن قسمت هایی از طرح خیانت بارانه مزبور است که اشعار می دارد : « ولیکن آن عده باید برای محافظت شما (شخص میرزا) کافی باشد » .

و فوراً هم ادامه می‌دهند : « معلوم است که نه از برای شما و نه از برای حکومت (یعنی حکومت رشت) نباید از خارج کمکی برسد».

ما چون بعداً در این مورد بحثی را به میان خواهیم کشید ، لذا مجدداً همین اندازه توضیح می‌دهیم که جناب بازم می‌کوشند تا از مواضع ضعف آدمی به زیان انقلاب تاریخی خلق بهره برداری کنند. بدین معنی که پیوسته تلاش می‌کنند که شخص میرزا را به جای انقلاب مردم بنشانند و لذا هر گونه تأمین و تضمینی هم که داده می‌شود ، نه برای بقاء انقلاب ، بلکه حد اکثر برای زنده نگاه داشتن شخص میرزا است.

تصوری ابلهانه

به نظر می‌رسد تصور احمقانه‌ای که جناب سفیر شوروی و مأموریت دهندگان نشان از شرافت و عمق خصائل انقلابی و روحیات فدا کارانه میرزا داشته‌اند ، باعث شده است که پیوسته بر روی این اصل تکیه کنند : که میرزا نیز همانند بسیاری دیگر ، از زاویه بزرگ نمائی ، خود پسندی ، و ماجراجویی به ملت خود ، به انقلاب ، و به آزادی و استقلال کشورش نگاه می‌کرده است . و لذا دچار این ابهام شده‌اند که می‌توانند با تحریک جب جان و زندگیش که بشدت به تنگنا افتاده بود ، او را نیز به موزه تسلیم شدگان و « محاسبان » تاریخ بسپارند .

این خیال وقتی با قاطعیت واهی بودنش به اثبات رسید ، که میرزا با جان خویش شرافت انقلابی و عشق خود را به مردم مفلوک و اسیر ایران ، علیرغم همه توهمات دولت سفیر شوروی نشان داد .

مردی که تا آخرین ، آخرین ، و آخرین ضربان قلبش ، طبعی از وفاداری ، فداکاری ، و شیفتمگی خویش به آزادی و انسانیتهی که برای آن يك تنه قیام کرده بود ، عدول نکرد و با خون دل خوردن‌ها و پایداری‌های مردانه نهضتی را علیه استعمار - ارتجاع به جنبش درآورد ، هرچند به هدف‌های خویش نرسید و هرچند نتوانست ملت گرامی خود را که آن‌قدر به آن عشق می‌ورزید ، به آزادی‌های دموکراتیک و زندگانی فاقد اسارت استعمار بیگانگان برساند ، معهذا با مرگ قهرمانه خود بر حماقت پلیدانه دولت ، سیاست ، و سفیر شوروی فسفری پاشید که شبها و روزها ، قرن‌ها و قرن‌ها ، و تا ابدیت پایان ناپذیر خواهد درخشید .

سپاس تورا ، سپاس تورا ، ای دوست گران‌مایه من ،

برای درسی که به ما آموخته‌ای !

همین گونه ، در کوره شعله‌ور زندگی

سعادت ما پرداخته می‌شود ،

همین گونه ، هر کردار و اندیشهٔ تافته‌ای

بر سندان طنین افکن زندگی ، صورت وجود می‌پذیرد.

هنری لانگ فلو

افتخارات طرفین! به دنبال همهٔ این فریب‌کاری‌های سرشار از پلیدی و خبیثت است که سرانجام جناب نمایندهٔ مختار شوروی نتیجه‌گیری می‌فرمایند:

من هم چو پیشنهادی را از دو طرف قابل قبول می‌دانم و با افتخارات و مقتضیات هر دو طرف موافق می‌بینم . نه دولت از شما و نه شما از دولت ، به هیچ وجه و اهمه‌ای نخواهید داشت . گذشته از این شهادت‌آرایی قوایی نخواهید بود از برای موقعی که دولت ایران به‌طور قطع خود را به بیگانه بفروشد .

حکومت رشت با چه ماهیتی متولد خواهد شد؟ و محو هرگونه واهمه پوست دریده‌ای در محاصره‌گران قرار می‌دهد ، تازه می‌گوید بدین ترتیب « نه دولت از شما و نه شما از دولت ، به هیچ وجه و اهمه‌ای نخواهید داشت » . چرا ؟ چرا انقلاب که به یک باره همهٔ مواضع خود را از دست داده ، همهٔ قوای خود را خلع سلاح کرده ، و همهٔ نفرات خود را مرخص کرده است ، از دولتی که دارای کلیهٔ قوای ضد انقلابی لازم می‌باشد ، از دولتی که مستولی بر کلیهٔ مواضع انقلاب شده است ، و از دولتی که قدرتی منظم ، ارتشی آرایش دیده ، و متفقینی هم‌چون شوروی را در کنار خود دارد « به هیچ وجه و اهمه‌ای » نخواهد داشت ؟ ظاهراً به این دلیل که بین این قوای دولتی در حال تزیاید ، و آن قوای انقلابی رو به نابودی ، عایقی به نام « حکومت رشت » قرار دارد که از قوای « جزئی ژاندارم برای حفظ امنیت » بهره‌مند می‌باشد . و همچنین ظاهراً به این دلیل که بین این قوای انقلابی متلاشی شدهٔ بی‌اسلحهٔ مواضع از دست داده ، و آن قوای ضد انقلابی

مجهر رو به گسترش سنگر به دست آورده ، کاغذ پارهای به نام قرارداد رد و بدل شده است (که البته نشده است .) و نیز ظاهراً به این دلیل که جناب قنصل حضرت سفیر شوروی که خود يك چنین آتش پر معنا داغی را برای نهضت طبیح فرموده اند ، ملتفت خواهند بود که از طرف دولت به عده درب داغون گوشه نشین انقلاب ایران ، تجاوزاتی نشود .

اما همه این ها که از ارزش يك حباب ناپایدار و توخالی ولرزان صابون هم بر بستر دریائی متلاطم و دیوانه ، بی اعتبارترند . چرا؟ :

استدلال در باره این که اگر بین دو قدرت ، یکی نیرومند و دیگری ضعیف برای تشکیل حکومتی توافق حاصل شود ، تا چه حد حکومت حاصل ، از جانب آن که قوی تر است بر خواهد شد ، ضروری به نظر نمی رسد . اما اگر فرض هم کنیم که در وهله اول هر يك سهمی مساوی در این میان خواهند داشت ، مهذا برای آینده نمی توانیم حتی همین فرض را نیز تکرار کنیم . و در نتیجه ناگفته روشن است که توافق انقلاب خلع سلاح شده بسا ضد انقلاب مسلح در حال تقویت بر روی حکومتی که وضع میانه را در این وسط آن چنان نگاه دارد که نه به طرف این و نه به طرف آن جذب شود ، توافقی است که اتکاء بدان لااقل از ساده لوحی سرچشمه می گیرد . زیرا به علت ضعف قوای انقلابی ، حکومت مزبور به طرف قدرت ضد انقلاب جذب می شود و دیر یا زود آستینی را هم که از انقلاب به فرنجش دوخته شده بود ، می کند و لباس يك دست ضد انقلاب را به تن می کند .

از این جهت حکومت احتمالی رشت به هیچ وجه قادر نخواهد بود وظیفه پنبه را در میان دو شیشه حتی برای مدتی قابل اتکاء برای انقلاب ، بازی کند .

وظیفه قنصل جناب سفیر

البته جناب سفیر شوروی در این باره برای قنصل خویش در رشت مسئولیت سنگینی تعیین فرموده اند : قنصل ایشان می بایستی ملتفت باشند که از طرف دولت مرکزی ایران به بقایای زاویه گرفته انقلاب تجاوزاتی می شود یا نه . و بدیهی است ضمناً آقای قنصل موظف نشده اند که ببینند آیا از طرف حکومت رشت هم به این نیروهای بدون قابلیت انتقامی تجاوزاتی می شود یا نه . و چون نه دولت شوروی ، نه حضرت سفیر کبیر ، و نه قنصل ایشان ، هیچ کدام چنین تعهدات اخلاقی البته نیرومندی را به انقلاب ایران نسپرده اند ، پس هر آینه حکومت رشت به بهانه حفظ امنیت ، که در زمره وظائف محسوب می شود ، بسر آن قوه جزئی (۹۱) ژاندارم خود بیفزاید ، بیفزاید و آن قدر بیفزاید که دمار از روزگار انقلاب در آورد در این میان هیچ کس ضامن نیست . و اصلاً این خود بر طبق مفاد قرارداد می باشد . قرار

دادی که مسئولیت حفظ و ایجاد امنیت را در گیلان به این حکومت محول کرده است.

کمیت‌های نامعلوم
و کیفیت‌های معلوم

چنان که می‌دانیم نه مقدار (جزئی) بودن قوای «ژاندارم» حکومت درشت مستقیماً تعیین شده و نه «عدد معین» قوای حافظ شخص میرزا که می‌بایستی در گوشه جنگل سماتی بمی‌کند رسماً مشخص شده است. اما هر چند که کمیت این دو قدرت به شکل واضحی معین نشده، در عوض کیفیت آن‌ها چنان تعیین شده است که «اه و بیج گو» نه نجات و بقائی را برای انقلاب باقی نمی‌گذارد.

جناب مسیو کلمه‌کش دار و نامشخص «امنیت» را برای تعیین و تئیفه آن مقدار جزئی قوای ژاندارم حکومت رشت برگزیده اند. اما اگر «امنیت» را اقل برای حفظ خود حکومت بگیریم، می‌توان برای آن قوای نامحدود و وارثان تأیید تعیین کرده طوری که این «جزئی» می‌تواند عنداللزوم به قدرتی افسانه‌ای هم چون قدرت امروزی شوروی و ایالات متحده تبدیل شود. زیرا هر دوی این دول نیز قوای جهنمی خود را تحت عنوان «امنیت» و دفاع از حقوق خویش تجهیز و نگاهداری کرده اند و در راه تقویت آن می‌کوشند. و از آن جا که مفهوم «امنیت» عملاً در فرهنگ سیاست بین‌المللی مشخص نیست (بگذریم از این که اگر هم مشخص بود، تازه با مناسبات موجود در جهان، ارزش اجرایی آن تا چه اندازه بود.) لذا هر کس و با هر قدرت و طبقه‌ای برای خود امنیت را به مفهوم و مقصودی می‌گیرد و به اتکاء همان مفاهیم و منافع، دست به تدارک و اقدام لازم می‌زند. با توجه به این اصول، روشن است که حکومت رشت نیز می‌تواند از بهانه‌هایی که پیوسته دنیای سیاست و روابط نظامی را انباشته اند، هر لحظه استفاده کند و به حساب این که مثلاً میرزا یکروز با فلان رفیق عهد انقلابش که فعلاً هم خلع سلاح شده، ملاقاتی بودار کرده است، و یا بهمان انقلابی دیروز، به همسایه بغل خانه‌اش گفته است که میرزا در حال تدارک جدیدی است، و یا دامه‌ای از این جنگلی بازنشسته به آن جنگل تسلیم شده کشف شده که از روی توطئه‌ای پرده برمی‌دارد، و ده‌ها و ده‌ها هزارها و بیلیون‌ها و بیلیونگی میلیاردها نمونه دیگر از این قبیل بهانه‌ها، تهیه ببیند و به حساب «حفظ امنیت» از یک طرف بر قوای خود بیفزاید و از طرف دیگر انقلابیون خلع سلاح شده را از گوشه و کنار جمع و حور کند و سر نوشتی برایشان بنویسد تا عنداللزوم نتوانند به قوای انقلاب پیوندند.

و باحتی به جای تمسک به یک چنین بهانه‌هایی، یاغی‌ای، طاغی‌ای، نارت‌گری، دزدی چیزی را علم کنند و به حساب مبارزه با آن‌ها، بر آن قوه «جزئی» ژاندارم تاحد یک قوه کلی، و تاحد یک نیروی «ضربتی» بیفزایند.

و با اصولا به خاطر این که هدف را از جاده دیگری در محاصره بیندازند و به آن شبیخون بزنند، مثلا حکومت رشت بسته به توافقها و دسیسه‌های قبلی، دولت ایران را محکوم به اخلاص و تجاوز به امنیت و حاکمیت خود کند و آن‌گاه بر همین بنیاد شروع به تجهیز قوا برای حفظ امنیت و جلوگیری از تجاوز دولت بنمایند و در نتیجه مجدداً به همان مقصودی برسد که می‌بایستی برسد.

و از آن‌جا هم که همان طوری که بیان شد هیچ‌کس مسئولیتی و تضمینی در قبال یورش و عدم یورش قوای رشت به انقلابیون پوست تخت نشین عهده‌دار نشده است، پس در این کشمکش که با محاسبات کافی به عمل خواهد آمد، تلفات عالیه و ملکوتی جناب قنصل حضرت سفیر شوروی نیز متوجه حال انقلابیون نخواهد بود. و بدین ترتیب شوروی نیز حیثیت کذائی خود را حفظ خواهد کرد.

اما در برابر تمام این راه‌های رستگاری ضد انقلاب، کلیه جاده‌های نجات انقلاب سنگ‌باران شده است، به طوری که هر گونه عبور و مرور از آن برای انقلاب عملی نیست. بدین معنی که در

همهٔ دعواها فقط بر سر لحاف مالا است

مقابل تمام ابهاماتی که به نفع ضد انقلاب در این طرح پیشنهادی شوروی حاکم است، در عوض آن‌جا که پای تمهدات انقلاب به میان می‌آید طرح مزبور عملاروشن و صریح می‌باشد. البته بازم این روشنی و صراحت به زیان انقلاب و به سود ضد انقلاب روح گرفته است. زیرا چنان که می‌دانیم هر چند حکومت رشت می‌تواند در پناه «امنیت» قوای هولناک و مخوفی را تدارک ببیند، در عوض کیفیت و کمیت قوای انقلاب به هر صورت نباید انگیزهٔ هیچ‌گونه «تصور خطری» برای این حکومت تیز بشود.

اما چه کسی می‌بایستی این «تصور» را بکند؟ خود انقلابیون؟ سفیر شوروی؟ دولت بریتانیا؟ دولت ایران؟ حکومت رشت؟ اجنه؟ ملائک؟ جانوران جنگلی؟ مرجان‌ها؟ چه کسی؟

این ابهام را نیز فقط قدرت است که می‌تواند روشن سازد. و خود این ابهام می‌تواند به موقع خود زمینهٔ مساعد و بسیار مساعدی به دست حکومت رشت و قوای دولتی بدهد، تا از آن برای وارد آوردن ضربت نهائی بر بقایای قوای انقلاب به‌خوبی استفاده مناسبی بکند.

از همهٔ این مطلب‌ها گذشته، تازه آن قسمت از پیشنهاد هم که مربوط به تلفات جناب قنصل در بارهٔ تجاوز دولت به انقلاب

سؤال

می باشد، به هیچ وجه صریح و آشکار نیست. زیرا معلوم نیست که اگر چنین اتفاقی افتاد و جناب قنصل هم ملتفت شدند و قضیه را هم به حضرت سفیر اطلاع دادند، تازه آن گاه حضرات چه خواهند کرد و قضیه به چه صورتی در خواهد آمد. تقبیح خواهند کرد؟ به شدت محکوم خواهند ساخت؟ مسئولیت آن را به گردن دولت خواهند انداخت؟ در نماز میت انقلاب شرکت خواهند کرد؟ هیاهوی صدتایک‌غاز رادیویی بر پا خواهند داشت؟ نیرو پیاده خواهند کرد؟ انزجار قوی دولت شوروی را به اطلاع دولت ایران خواهند رسانید؟ چه خواهند کرد؟ معلوم نیست! البته که حداکثر همان شعار گرد گرفته «تقبیح» و «محکومیت» را از آرشیو سازش-کاری‌های محرمانه کرملین بیرون خواهند کشید و مجدداً تکرار خواهند کرد: «به شدت محکوم می‌کنیم.» «باعمه قوا تقبیح می‌کنیم»....

سنگر گرفتن
در پشت کاغذ عهدنامه
۱۹۲۱

ضمناً می‌دانیم که بنا به قرارداد گویا افتخار آمیز ۱۹۲۱، دولت شوروی حق هیچ گونه مداخله‌ای را در امور داخلی ایران ندارد. ولذا هر حادثه‌ای که در درون مرزهای ایران اتفاق بیفتد بنا به همین قرارداد، به شوروی ارتباطی ندارد. و پس، مثله شدن انقلاب به دست ضدانقلاب، می‌توانست بنا به قرارداد کذا و کذا، از نظر شوروی نیز موجه تلقی شود و او را از دخالت حمایت آمیز از انقلاب بازدارد، به طوری که ظاهراً هیچ گونه سرزنی متوجه سیاست گویا اترناسیونالیستی آن کشور نیز نکند. زیرا البته می‌دانیم که انقلاب کالائی صادراتی نیست، بلکه ضدانقلاب است که کالای پرسود و پر مصرفی برای صادر کردن می‌باشد.

باز هم بی شرمی ناب
مسخرگی و افضح جانبانه این مکاتبه آن‌جا علناً به شدت اوج
می‌گیرد که حضرت سفیر کبیر شوروی یادآور می‌شوند:

گذشته از این شما دارای قوایی خواهید بود، از برای موقعی که دولت ایران به طور قطع خود را به بیگانه بفروشد.
گذشته از این که بدین ترتیب شناسنامه‌ای ملی نیز برای دولت حضرت اشرف قوام-السلطنه با مهر حکومت شوروی صادر می‌شود، بی‌حیائی این جاست که تازه با این شرایط و کیفیات ناشی از آن‌ها، به انقلاب ایران رؤیای قوایی را برای روزمبادا تلقین می‌کنند. و حال آن‌که با خلع سلاح، پراکنده شدن، و گوشه‌گیری انقلاب، نه تنها دیگر قوای قابل تحرکی برای ملت به جای نخواهد ماند، بلکه همان طوری که بیان شد اصولاً بریتانیا و دولت

ارتجاعی-وابسته ایران همان مقدار قلیل راهم امکان ادامه حیات نخواهند داد و به هر صورتی که شده ترتیب کفن و دفن آن را هم فراهم خواهند ساخت .

بودجه قوای انقلاب تازه بنا به سومین قسمه از پیشنهادات مسیور و تشنبن ، تهیه بودجه لازم جهت تأمین مخارج این گویا قوای باقی مانده انقلاب که گویا می بایستی بتواند جان شخص میرزا کوچک جنگلی را محفوظ دارد ، به دست دولت ایران سپرده می شود . یعنی این دولت ایران است که به یکی از طرق ذیل : سرشکن کردن این مخارج از مالیات همه ایالات و یا اختصاص يك قسمت از مالیات های کشور برای قوای انقلاب می بایستی برای جنگل بودجه بفرستد . که البته دولت ایران هم با نهایت نجات و امانت این فریضه انسانی و طبقاتی خود را انجام می داد .

بیهوده نبود که میرزا در طی پیشنهادات خویش ، مالیات گیلان را برای مخارج انقلاب و حکومت انقلابی رشت عنوان ساخت . او می خواست تا بدین وسیله امکانات مالی خود را از دولت مرکزی مستقل سازد ، تا طوری نشود که قوت لایموتش ، یعنی ستون مالی انقلاب به دست دشمن بوده باشد . اما درست در برابر این درخواست صحیح و اساسی ، مسیو سفیر شوروی ، حتی بودجه جزئی همان قوای معدود راهم که گویا قرار بود میرزا برای نقل و گفتگوی دوره بازنشنگی به دور خود داشته باشد ، می بایستی دولت ایران بپردازد ، تا انقلاب به جیره خور ضد انقلاب مبدل شود و امکان هر گونه آزادی و شخصیتی را از دست بدهد .

پس از همه این دونی ها و خیانت هاست که حضرت نماینده مختار شوروی ادامه می دهند:

ادامه دهیم
باید رفیق محترم خود را آگاه کنم و اطمینان بدم از این که وضع شما و مسائلی که ممکن است در آینده از برای شما اتفاق بیفتد ، تمام را من در نظر دارم . من مطمئنم که این پیشنهاد برای آینده مزبور به هیچ وجه مضر نخواهد بود ، به عکس ، کمک خواهد کرد برای برقراری امنیت در شمال و گردش اقتصادیات کشور .

سیاست مقدم بر اقتصاد

از آن جا که در باره اقتصادباتی که گویا باعث رونق اجتماعی ایران خواهد شد، قبلاً بحث کردیم و آمارهائی نیز تقدیم داشتیم لذا دیگر در این باره مجدداً تجدید مطلع نمی کنیم و فقط خوانندگان گرامی را به اصل زیر توجه می دهیم:

هرچند در آخرین تحلیل محرك اصلی بشر در کلیه مبارزاتش رفع نیازمندی زندگیش که اهم آن نیازمندی های اولیه اقتصادی است، می باشد، مع هذا پیوسته تحصیل مزایای اقتصادی در اجتماعات طبقاتی، برای این یا آن طبقه تنها از طریق مبارزات سیاسی و به دست آوردن حاکمیت سیاسی میسر است. مثلاً طبقه استثمار شده از طریق مبارزات اقتصادی، مانند کار بیشتر، تولید بیشتر، و یا تقاضای لقمه نانی بیشتر حتی ضمن مجتمع شدن در واحدهای سندیکائی نیست که می تواند نتایج کار و تلاش خویش را به دست آورد، بلکه همان طور که تاریخ نشان داده است، خصوصاً و تنها از طریق مبارزات سیاسی است که می تواند به مزرع اصلی مزایای انسانی و نتایج حاصل از کار و رنج خود برسد. هر طبقه ای بابه دست گرفتن و تصاحب افزار حاکمیت سیاسی است که می تواند حاکمیت اقتصادی خود را مسجل گرداند. و بدین ترتیب اقتصاد که خود علت بود، در رابطه متقابل با سیاست معلول می شود. اقتصاد که مقدم بود، مؤخر می شود و سیاست که مؤخر بود، مقدم می گردد. بیهوده نیست که جنگ ها و انقلابات هر چند در آخرین تحلیل جنگ ها و انقلابات اقتصادی ناشی از دو نوع زندگی می باشند، مع هذا پیوسته می کوشند تا با اشغال مواضع سیاسی حریف به مثابه اشغال مناطق تعیین کننده سرنوشت انقلاب، پیروزی خود را محرز کنند. زیرا قبل از قبل از هر چیز با به دست آوردن همین موضع، یعنی حکومت است که یک طبقه می تواند حاکمیت اقتصادی خود را قاطعانه برقرار و تثبیت می کند. طبقات برای حاکمیت اقتصادی همانند آن مستخدم امرسون برای بردن بز به طویله، پیوسته او را از ته وارد آغل می کنند. زیرا در غیر این صورت بز به آغل نخواهد رفت.

به اقتصاد که هدف است، ابتدا نه از طریق خودش، بلکه از طریق سیاست است که می توان دست یافت، این است قانون مبارزه در اجتماعات طبقاتی.

ولی نماینده مختار شوروی چه می گویند؟ ایشان می فرمایند که انقلاب خود سیاست رافدای اقتصادبات کشوره کند. اقتصادبات کشوری که حاکمیت آن در دست ارتجاع استعمار است. این است تئوری جدید مبارزات انقلابی و طبقاتی!

اما اصالت نظر، صداقت رفتار، خصلت انقلابی، و پیوندنا کسستی حکومت شوروی با نهضت انقلابی ایران آن گاه روشن تر خواهد

ادامه دهیم

شده که به این قسمت از نامه نماینده مختار اتحاد شوروی نیز توجه کنیم :

از روی تبحر به آموخته‌ام که ملت ایران از ضعف قوای مرکزی

بهره‌مند نمی‌شود، بلکه استفاده از آن ضعف نصیب بیگانگان ستم‌گر می‌گردد. فقط يك دولت قوی مرکزی است که میتواند عملیات امپریالیستی رادر ایران خنثی نماید. و چون دولت مزبور لاعلاج به ما بستگی خواهد داشت، این است که عقب‌نشینی و تسلیم برای وی سخت‌تر از پیش می‌شود.

حقایقی که متأسفانه فعلاً نمیتوان گفت

در این که وقتی دولت مقتدر مورد نظر شوروی در ایران روی کار آمد، تاج‌حد ملت ایران از آن قدرت بهره‌مند شد، و نیز تاج‌حد دست «بیگانگان ستم‌گر» از غارت هستی ملی ما کوتاه گشت و بالاخره تاج‌حد «لا علاج بهما» بستگی پیدا کرد، قضیه‌ای است که افشای آن در همین جا، به علی که بهسارگی قابل حدس‌زدن می‌باشد، مقدور نیست. این با خود خوانندگان گرامی است که تحقیق و نتایج حاصل را به دقت ارزیابی کنند.

از طرف دیگر نیز برای تحلیلی چندجانبه از تجربیات خلاق و دقیق جناب سفیر شوروی، ضرورت داشت که اصولاً در این جا بحثی ریشه‌ای را به میان می‌کشیدیم که روشن‌گر مفهوم «مرکز» و «قوای مرکزی» در مقابل «چند مرکزی» و یا به اصطلاحی متداول‌تر «ملوک الطوائفی» و «فئودالی» باشد. و بیان می‌داشتیم که اصولاً مفهوم «مرکز» و «قوای مرکزی» در ایران چه بود و تنها در تحت چه شرایط و مناسباتی است که این مفاهیم جنبه‌عینی و خصوصاً مترقی می‌گیرند. ولی از آنجا که يك چنین بحث تاریخی و اجتماعی‌ای ضرورتاً در این جا لازم نیست، این است که تنها به يك نکته اشاره می‌کنیم:

ضعف یا قدرت قوای مرکزی (تنها به همان نحو که آقای سفیر مطرح کرده‌اند ما هم به میان می‌کشیم.) را نمی‌توان به شکلی در بست ملاک سنجشی برای بهره‌برداری ملت و یا دشمنان آن به حساب آورد. زیرا اگر مقصود از ملت تنها طبقه حاکمه نباشد (که امیدواریم حضرت سفیر شوروی لااقل چنین ادعائی نداشته باشند.) بلکه همه مردم و توده‌های انبوهی باشد که در سراسر مملکت زندگی می‌کنند، در نتیجه می‌بایستی ابتدا توجه کنیم که این قدرت مرکز ملهم از کدامین طبقه است. و به اضافه

ضعف یا قدرت
دولت مرکزی،
کدام يك خوب،
و کدام يك بد است؟

توجه کنیم که این قدرت، چماق و اسلحه چه کسی، فقط نیروها و طبقات داخلی، و یا هم‌چنین استعمارگران خارجی نیز هست. چگونگی پاسخ به این اصول است که می‌تواند نشان‌دهنده نیروی مقتدر مرکزی تا چه حد برای انقلاب و ضد انقلاب، بیگانگان ستم‌گر و ضد بیگانگان ستم‌گر، طبقات مترقی و طبقات ارتجاعی، تا چه حد و برای کدام یک مفید و یا مضر است. و لذا به عنوان یک معیار سنجش تاریخ برای این یا آن ملت و مردم، نمی‌توان و نمی‌باید تنها ضعف یا قدرت مرکزی، یکی از این دو را معرفی کرد و برای موجه جلوه دادن این ریاکاری علمی و تاریخی، بهانه ریاکارانه‌تر و پلیدانه‌تر و تجربیات شخصی، و آموزش‌های تجربی را علم کرد. یک چنین شیوه رذیلانه‌ای نه تنها خیانتی است به انقلاب و جنبش‌های تکامل خواهانه ملل و طبقات مترقی و انقلابی، بلکه هم‌چنین خیانتی است به دانش و علم مبارزه، تاریخ، فلسفه، و اجتماع.

بیان درست ضعف و یا قدرت مرکزی برای بهره‌مندی و عدم بهره‌مندی ملی و یا ضد ملی، به همان اندازه صحیح است که اعلان سود و زیان اکسیژن (به صورتی مطلق) برای آدمی، بی آن که به کمیت و کیفیت آن، بی آن که به وضع و موقعیت آن، و بی آن که به ارتباط آن با این یا آن عنصر دیگر، و هم‌چنین بی آن که به شرایط خود انسان توجهی شده باشد.

برای تعیین ارزش ملی و یا ضد ملی یک قدرت مرکزی، و هم‌چنین برای تعیین اعتبار بهره‌بخشی یک قدرت مرکزی به خلق و طبقات مترقی و محروم اجتماعی، یا به استعمار و طبقات ارتجاعی، می‌بایستی قبل از هر چیز به ماهیت و اعمال آن قدرت توجه کرد، نه فقط به وجود صرف آن. می‌بایستی قبل از هر چیز توجه داشت که یک چنین قدرتی مبعوث از کجاست؟ از درون اجتماع و یا هم‌چنین از بیرون آن؟ مبعوث چه کسی است؟ نیروهای رشد‌یافته و یا طبقات مضمحل‌شونده؟ کدام یک؟ و آن‌گاه با چنین معیارهایی است که می‌توان قدرت و یا ضعف مرکزی را برای ملت ارزش‌گذاری کرد.

بدیهی است اگر قرار است قوای مرکزی نه‌ناشی از توده، بلکه ناشی از دشمنان خلق باشد، این قوا هر قدر ضعیف‌تر و هر اندازه پراکنده‌تر و هر مقدار پیزی‌تری باشند به سود، به سود، و به سود انقلاب خواهد بود. این ضعف و پراکندگی قوای دشمن است که به عنوان یک عامل بسیار مساعد و مفید در پیروزی لشکر دوست انجام وظیفه می‌کند.

باقبول فتوای خائنان و خبیثانه نماینده مخنار شوروی، انجام هر گونه انقلاب و قیامی از طرف ملت، و لوعلیه بیگانگان ستم‌گر، چون جبراً به ضعف قوای مرکزی نیز می‌انجامد، نمی‌خواهد شد!

تئوری خلاق است!

آخر انقلاب علاوه بر تقویت مداوم خویش از لحاظ نظامی، ضمناً با تضعیف ضد انقلاب

وضعف قوای مرکزی است که می‌تواند به میدان پیروزی و از آن به سکوی موفقیت‌های بی‌همتای خویش گام گذارد، نه با تقویت قوای مرکزی.

وقتی که مارکس از «شرم» به مثابه یک انگیزه «انقلابی» سخن می‌گوید و ماحتی چنین رنگی را در سیمای سیاست شوروی نمی‌بینم، آنگاه است که بیشتر و بیشتر به کیفیت و جان سیاست مزبور راه می‌یابیم.

در پایان چنین نامه‌ای است که یک بار دیگر حضرت سفیر کبیر دولت دوست و همسایه ما شوروی، عبای زهد و عرفان را بدوش

پایان يك نامه

می‌اندازند و نامه صدا انقلابی مورد بحث را طی جملات ذیل به پایان می‌رسانند:

رفیق محترم را تصدیق می‌دهم به این که آخرین بار است که من در رابطه شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهش و التماس دارم مداخله‌ام را رد نکنید. و باور نمایم که از روی صمیمیت می‌خواهم در این موقع باریک به ایران خدمت کنم. و شخص شما را که سر دستة رشید ملیون ایران می‌دانم فوق العاده محترم می‌شمارم. اگر شما پیشنهاد مرا قبول کنید و حواش را وسیله قاصدی که مراجعت می‌کند بفرستید، مطمئنم که هیچ وقت پشیمان نخواهید شد. اما اگر پیشنهادم را رد کنید، من مجبورم از اقدامات خود دست کشیده، باریک دل در دناک ناظر یک صحنه خونین و یک برادر کشی که لطمه به آزادی ملت ایران خواهد زد باشم.

در خاتمه از صمیم قلب احترامات فائمه را تقدیم می‌دارم.

روتشتین

بیرون کشیدن تروررها و پلیدی‌های این آخرین قسمت را به یک باره به عهده خوانندگان گرامی می‌گذاریم و از سر آن می‌گذریم، هر چند ممکن است چنین عملی نسبت به روالی که این نوشته برای خود برگزیده است، نوعی نقص محسوب شود.

با اشک

بدین سان حکومتی که می‌بایستی یار وفادار سایر انقلابات ضد استعماری و کارگری جهان شود، به سرعت اعتبارات انترناسیونالیستی خود را به بازار مکاره جهان استعماری آورد. سازش کاری جانشین انقلابی-

گری شد. حمایت از انقلابات خلق‌ها به جنایت به انقلابات خلق‌ها استحاله یافت. سیاست-بازی بر اصول حاکم گشت. بندوبست برادریکه اصول نشست. این که سیاست حساب دو دوتا چهارتا نیست، به این که دو دوتا می‌شود سیزده تا مبدل شد. تنگ نظری های خفت آور بر وسعت دید انقلابی و اتریاسیونالیستی قالب شد. جنجال بازی و هوچی گری، منطق و سندر از کرسی به پائین کشید. انقلابیون از زیان انقلاب دم زدند. اپورتونیسیم چپ حربه مهلکی شد برای انهدام هر گونه خط مشی اصولی. اپورتونیسیم راست در پناه اپورتونیسیم چپ قرار گرفت. سخن کوتاه: بدین سال حکومتی که با انقلابی عظیم «یک گام به پیش» گذاشت، با سازش کاری ننگینی که لوٹ کننده همان انقلاب بود، «دو گام به پس» نهاد.

www.iran-socialists.com

آیا ما پیروزی را بزرگ انگاشتیم ؟
آری . چنین نیز هست .
اما اکنون چنین می بینیم که شکست هم سر از آن گریزی نباشد ، بزرگ است ،
و مرگ و بیم نیز بزرگند .^۱
والت ویتمن

www.iran-socialists.com

معصومیت و قهرمانی

بهترین شیوه در مرحله شکست قطعی

معصومیت و قهرمانی در شکست

گره کوری از تاریخ پیش آمده بود. انقلاب به پیچیده ترین شرایط مبارزاتی خود رسیده بود. مساعد بودن همه عوامل برای ضدانقلاب و نامساعد بودن کلیه عوامل برای انقلاب، این بود.

موقعیتی از تاریخ که دو دشمن را سینه به سینه هم قرارداده بود.

ضعف درونی انقلاب که علاوه بر نهضت دشمن نیز دقیقاً به آن وقوف داشت از یک سو، و عدم امکان هرگونه مساعدت بیرونی برای نهضت که بازهم علاوه بر خود انقلاب، ضد انقلاب نیز دقیقاً از آن مطلع بود از سوی دوم، و قدرت تعیین کننده درونی- بیرونی ضدانقلاب که علاوه بر خود ضدانقلاب، انقلاب نیز به حد کافی به آن پی برده بود از سوی سوم، کلا عواملی بودند که پای ضدانقلاب را برای هرگونه جفتگه و لگدی بازی گذاشتند.

ضدانقلاب می آن که هیچ امتیازی برای انقلاب قائل شود، همه چیز و منجمله جان انقلاب را طلب می کرد. و انقلاب نیز در وضعی قرار داشت که مجبور بود همه چیز و منجمله جان خود را از دست بدهد.

غرقاب مخوفی بود.

جایی که جبراً همه چیز فدا خواهد شد، بهترین شیوه ها معصومیت و مظلومیت است، در عین حال که قهرمانانه و بدون هرگونه رعشه ای مرگ را استقبال می کنیم.

میرزا نیز به شکلی جانانانه هر دوی این ها را به هم تلفیق کرد.

میرزا ضمن استقامت، مبارزه، و فساد ناپذیری خود، قهرمانی را، و ضمن قبول پیشنهادات شوروی، معصومیت را، هر دو را احاطه کرد و به دست آورد.

رگه های متفاوتی در دست است که نشان می دهند میرزا در همان حال که نسبت به سیاست خارجی شوروی توجهات موافقی داشت

دوگانگی

و برای آن حرمتی انقلابی قائل بود ، ضمناً در همان حال نسبت به همین سیاست دچار تردید هائی نیز بود ، به طوری که در بطن آن نه خصالهای انقلابی ، بلکه خصائصی ضد انقلابی را ملاحظه میکرد و لذا برای آن حساب هائی ضد انقلابی را می کشود .

اگر تاریخ روابط شوروی و جنگل را به سه قسمت ، اوایل ، اواسط ، و اواخر تقسیم کنیم ، شاید روی هم رفته بتوان گفت که نظریات موافق میرزا نسبت به شوروی در اوایل کار بیشتر ، در اواسط کار کم تر و در اواخر کار بسیار کم تر و حتی نزدیک به صفر بوده است . یعنی هر چه تاریخچه این روابط از اوراق بیشتری بر خوردار می شد ، به همان نسبت نیز دفتر تردیدها و برداشت های میرزا در عدم صمیمیت انقلابی شوروی قطور تر می شد .

هر چند میرزا در مراحل نخستین کار شکنی های ضد انقلابی شوروی ، همه گناهان را به پای حزب عدالت و عناصری چون شاهزاده ابوکف و جناب مدیوانی می نوشت و آشکارا سیاست اصلی شوروی را از این گونه پیرایه ها بری معرفی می کرد ، اما کم کم متوجه می شد که این قضاوت ، قضاوتی مبتنی بر واقعیات نمی باشد . حقیقت این است که این عناصر نه خودسرانه بلکه بر مبنای فرامینی که دریافت کرده اند عمل می کنند .

مسافرت بی نتیجه نمایندگان جنگل به شوروی ، موضع گیری رسمی حکومت شوروی در مقابل آنها ، عدم امکان ملاقات آنان با لنین ، وقت گذرانی های ضد انقلابی ، وضع کنگره شرق در برابر کودتاچیان و انقلابیون ، داستان بازرسی و آن شبده بازی های خجالت آور و غیره جمعا عواملی بودند که نشان می دادند عناصری نظیر شاهزاده ابوکف و جناب مدیوانی نه به ابتکار و سلیقه شخصی خویش ، بلکه با تکیه بر دستورات مستقیمی است که چنین و چنان می کردند . زیرا درست همین همین رفتار جنابان مدیوانی و ابوکف را نمایندگان جنگل در قلب شوروی نیز دیده بودند . پس تضادی بین اعمال و حرکات فرماندهی بامجریان فرامین دیده نمی شد . هر دو در راه انهدام ، تشتت ، و پراکندگی انقلاب می کوشیدند . و هر دو با وقت گذرانی و کارهای بی نتیجه ، موقیبت های انقلابی را ضایع می کردند . این ماهمه واقعیات و عواملی بودند که نمی توانستند در قضاوت انقلاب بی تأثیر باشند .

اگر بدون در نظر گرفتن پاره ای نکات ، مسیر مکاتبات جنگل را با شوروی تمقیب کنیم ، ضمناً متوجه می شویم که چگونه انقلاب قدم به قدم جملات خود را نسبت به شوروی خوشونت بخشیده

مسیری از مکاتبات
جنگل

است .

در جریان مراسلات میرزا و جناب مدیوانی ، هر چند میرزا اقدامات ضد انقلابی

شوروی را در ایران محکوم می کند ، مع هذا یاد آور می شود که «زمام داران سویت روسیه... از این حرکات متفردند». و ضمناً تکرار می کند که هرگز «ما بارفقای شما جنگ نمی کنیم» و «ممکن نیست به سمت شما تیر خالی کنیم».

طبیعی است از آن جا که این مکاتبات رسماً به دست رقیب داده می شدند و به هر حال مکاتباتی کاملاً سیاسی بودند ، در نتیجه روی هم رفته مصالح و موقیعت سیاسی نهضت را منعکس می کردند ، نه دقیقاً و کاملاً نیات و کنه نظریات انقلاب را. زیرا از همین زمان هاست که در دنیای اندیشه ها و قضاوت انقلاب سنگ های عظیم تردید نسبت به سیاست اترناسیولیستی دولت شوروی ، با استحکام تزلزل ناپذیری ساروج می شوند. چرا؟ به این دلیل که تقریباً یک ماه بعد از همین مکاتبات است که میرزا در نامه های که برای دوستش یوسف ضیاء بیک می نویسد ، این درجه را که خود «زمام داران سویت روسیه» نیز ممکن است مانند ما مورینشان باشند ، باز می کند ، به طوری که احتمال «مایوس» شدن از آنها را مطرح می سازد :

چنانچه از آنها هم مایوس شوم ، در آن صورت باید ناچار به تکلیف

ملی و وجدانی خود عمل کنم .

پس از یک چنین اظهار نظری است که میرزا در نامه های که برای آقایان احسان الله خان و خالوقربان می نویسد ، به خاطر این که شاید بتواند مجدداً آنها را به طرف خود جلب کند و جبهه متحدی از عناصر و قوای داخلی انقلاب در برابر شوروی ایجاد کند ، چنین جملاتی را در نامه خود می گنجاند

آقایان بالشویک ها را چه کسی دعوت کرد ؟ چه اشخاصی نقض عهد

کردند؟... حکومت سویت روسیه ، جمهوری ایران را به رسمیت نشناخت ، حتی جواب تلگراف را نیز نداد. بدون اطلاع کمیته و شورای انقلاب ، قشون روسیه وارد شد.... و متعاقبش.... زمام امور (را به وسیله) کودتا.... در دست (گرفت) و تصرف اموال مردم و تعرض به عرض و ناعوس و کشتار مردمان بی طرف و حمل آذوقه اهالی به قفقاز و آواره ساختن مردم از خانه و زندگی و آخرازمه الغاء جمهوریت به وسیله ابلاغیه و عملیات دیگری که شرحش در این جا مقتضی نیست.

آری وقتی که میرزا در این نامه خود چنین جملاتی را به کار می برد و به یک باره گلایه و شکایت را از اطراف این یا آن فرد ، تا سطح «حکومت» شوروی بالا می برد ، آیا نشانه این نیست که چشمان انقلاب پر روی ماهیت ضدانقلابی سیاست شوروی در ایران چندان گشوده شده است ، که زبانش نیز لااقل شروع به نق نق کرده است ؟

وقتی که میرزا خطاب به آقایان احسان الله خان و خالوقربان یاد آور می شود که :

حرفم این است که نمایندگان سویت روسیه به عنوان مساعدت آمدند و قراردادی منعقد کردند و هنوز چند ماهی نگذشته بود که نقض عهد نموده، به تجاوز پرداختند. شما دوستان قدیم (هم) به جای آن که عقیده صحیح به نفع انقلاب را تأیید کنید، به سهو و اشتباه از ما جدا شده، به ناقضین عهد پیوستید.

دیگر روزنه هر شبهه‌ای را مسدود می‌کند که میرزا می‌خواست نهضت را برای ایستادگی کامل در مقابل شوروی متحد و آماده سازد.

میرزا پیه خیانت علنی، مستقیم، و رسمی شوروی را به انقلاب به تن خود مالیده بود و حتی از همان نخستین لحظات پیاده شدن ارتش سرخ در آنزلی، همان‌طور که گذشت بنا به یادداشت‌های احسان‌الله‌خان:

کوچک‌خان گفت به عقیده من بلشویک‌ها به ایران آمده‌اند تا... با دولت ایران روابط دوستانه‌ای ایجاد کنند.^۱

نه با انقلاب ایران. با این همه چه به خاطر کیفیت خرده بورژوازی نهضت و چه به خاطر خوبی‌هایی که ارژنیکیدزه‌ها و راسکولنیکف‌ها از خود برودادند و چه به خاطر توجه به موقعیت و محظوراتی که پیش آمده بود، به هر حال جنگل به شوروی نزدیک شد و تصوراتی واهی نیز از سیاست حقیقی شوروی در ذهن خود به وجود آورد. ولی کم‌کم این توهمات، روبرو اصلاح گذاشتند. تا آن‌جا که جنگل می‌کوشید به هر طریقی که می‌تواند انقلاب را برای لحظه نهائی مقاومت همه جانبه در برابر دولت و سیاست شوروی آماده کند. اما بدبختانه انقلاب قبلا راه‌های سازمانی عقیم‌گذاردن این گونه دسیسه‌ها را نیاموخته بود و شرایط هم فرصتی برای چنین آموزش‌ها و عملیات را برای او باقی نگذاشته بود. حوادث مثل برق می‌رسیدند و عبور می‌کردند. انقلاب قابلیت و استعداد خارق‌العاده لازم را جهت گریز از گرداب مخوفی که در آن افتاده بود، نداشت. غرقاب بی‌پیر هنگامه می‌کرد و انقلاب دست‌وپا می‌زد. انقلاب قادر به نجات خود نبود، با این وصف در هر حال پرچم را رها نداشت. جنگل شخصیت خود را در همه حال حفظ کرد. هرگز به لابه و چکمه بوسی نرفت و هرگز ملت و میهن خویش را تنها نگذاشت. و بهترین شیوه‌ها را که همانا معصومیت و قهرمانی در آن واحد بود، در دستور روز خود گذاشت و بلافاصله نیز به انجام آن پرداخت.

پرده درمی باسکوت البته جنگل ضمن همه توجّهات جدیدی که جداً نسبت به شوروی پیدا کرد، مع هذا تا آن جا که ما اطلاع داریم، ظاهراً هم چنان

رفتار آرام و متینی را در مقابل شوروی تعقیب می کرد و هرگز به يك باره و با خشونت تمام در مقابل آن سنگر نگرفت. انقلاب به دنبال این اندیشه و این نقشه حرکت کرد که عناصر بومی حامی شوروی را یا با خود متفق کند و از شوروی جدا سازد، و یا از سر راه خود بردارد و با محاکمه آن ها اسناد و مدارک ارزنده ای علیه شوروی تهیه ببیند، و بالاخره بدین ترتیب برنامه های خیانت شوروی را نه تنها رسوا، بلکه عقیم نیز بگذارد. تصادفی نیست که جنگل ناگهان کوشید تا اعضاء کمیته جدید انقلاب را دستگیر کند.

متأسفانه جنگل نتوانست طرح های خود را پیاده کند و استخوان هایش در لایه لای چرخ دنده های توطئه های سه جانبه انگلیس-ارتجاع-شوروی شکست.

اما به هر حال آن چه محتوم است این است که جنگل می کوشید بلکه با تدارکاتی کافی به مخالفت رسمی با سیاست شوروی برخیزد. ولی چون هرگز نتوانست چنین تدارکاتی را تهیه ببیند، این است که با عدم مخالفت همه جانبه و يك پارچه و رسمی خود با شوروی، معصومیت تاریخی و وسیعی را برای خویش به دست آورد. معصومیتی که در جوار آن بهتر بتوان از میزان خیانت و دسیسه بازی شوروی آگاه شد.

آن چه جنگل عملاً اجرا کرد، مرگی قهرمانانه و توأم با معصومیت بود.

میرزا در نامه جوابیه خویش به مسیور و تشّین تردید به خود راه
یکسند نمی دهد و وقتی که همه چیز را در حال نابودی می بیند، معصومیت و مظلومیت را با تأیید پیشنهادات شوروی به سوی انقلاب می کشاند و متقابلاً گناه و خیانت را به سوی شوروی سرازیر می کند. و خصوصاً برای این که روشن کند پذیرش تاکتیک شوروی از طرف وی و از طرف جنگل نه به خاطر منطقی بودن و صحیح بودن آن، بلکه به علت دیگری بوده است، صریحاً نظر جنگل را درباره آنها راه حل اساسی و نهائی نجات ایران این طور اعلام می دارد:

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قطعی ملت ایران از مشکلات

موجود می دانم.^۱

همین يك جمله خود به خود نشان می دهد که قبول پیشنهادات شوروی از طرف جنگل

مبثنی بر حساب‌های دیگری غیر از صحت آن‌ها بوده است .

و با این که جمله فوق رساننده همه مفاهیمی بوده است که مورد نظر انقلاب بود، معینا میرزا خصوصاً توضیح می‌دهد که :

اما اکنون که با نظریات صائب حکومت سویت روسیه صلاح این جمعیت را درسکوت می‌بینید ، من به اطمینان صداقت و آزادی خواهی شما ناچارم سکوت را گوارا بشمرم .^۱

و بدین ترتیب جنک عملی مسئولیت عواقبی را که پیش‌بینی می‌شد، به گردن همان سیاستی گذاشت که مقدمات لازم را جهت چنین حوادثی چیده بود.

رفتاری خوب
در موقعیتی بد

این تاکتیک و شیوه رفتار ماهرانه و بزرگی است که میرزا و در نتیجه انقلاب ایران بدان دست زد .
سلاطین خود را همراه با معصومیت حفظ کردن ، و بند و بست‌های زیر جلی دوست (۱) را همراه با احترامات گذشته افشا ساختن ، و در همه حال راه عدم کرنش در مقابل دشمن و راه قهرمانانه عدم تسلیم را با پاهای چابک پیمودن ، این است آنچه میرزا هم چون سمبل و نماینده انقلاب ایران انجام داد .

این تاکتیک خوبی بود برای موقعیتی بد . تاکتیکی که نتایج حاصل از آن ، نه حیات علنی انقلاب که در حال میسر نبود ، بلکه بقاء معنویت نهضت را در برابر تاریخ و در نسل‌های آینده تضمین کرد .

انقلاب درهم شکست ، ولی به‌گند نکشید . پیشوا به خاکساری نرفت . پرچم دار پرچم را سرنگون نساخت . تبلور فردی انقلاب که در آن هنگام به همه روح و جان انقلاب مبدل شده بود ، چون راهی بری زندگی مقدس انقلابی نداشت ، با گام‌های استوار به سوی مرکز مقدس انقلابی پیش‌رفت . از این به بعد زندگی انقلاب در مرکز آن بود . چگونه این مرکز بود که شرافت انقلاب را مشخص می‌کرد . و میرزا نیز دلاورانه مرگی قهرمانانه را برگزید ، تا زندگی و جان تاریخی انقلاب را نجات بخشد . و نجات بخشید .

زخم خورده و ناتوان و شمشیر شکسته ،

زره دریده و بی‌سپر ،

بی‌حرکت بر جای ایستاده‌ام ، هر چه می‌خواهی بامن بکن ،

مرا دیگر یارای ایستادگی نیست ، ولی تسلیم نخواهم شد.^۱
هنری لانگ فلو

شوروی از انقلاب چه می‌خواست ؟ تسلیم .
و تسلیم اچه پناه‌گاه مهبیی.^۱

میرزا هرگز به سنگر گرفتن در چنین پناه‌گاهی دل‌خوش نکرد و حتی در آن لحظاتی نیز که فقط همین يك راه در مقابلش گشوده بود، باز هم بدان پای نگذاشت . او راه‌های آزادی را ولو از طریق میهم و نامعلوم ، هرگز ترك نکرد و هرگز به تسلیم روی نیاورد . استوار و بی‌دغدغه ، تسلیم ناپذیر و فساد ناپذیر ، به همه جا ، به همه جا ، حتی به کتفه یخ‌بندان مرگ قدم گذاشت ، ولی هرگز در آغوش تسلیم پناه نجست .

تسلیم به او چه می‌داد ؟ هیچ ! و هر چه هم داشت از او می‌گرفت ! همه افتخارات طولانی انقلابیش را ، همه شرافت انقلابی ضد استعماریش را ، و همه گذشته‌های مبارزه‌جویانه و آزادی‌خواهانه‌اش را ! دشمنان او هم همین را می‌خواستند . آن‌ها می‌خواستند که میراث انسانی انقلاب ایران از عناصری تسلیم پذیر و بی‌رمق تشکیل شود . ولی میرزا چیز دیگری می‌خواست . میرزای خواست که اگر نمی‌تواند پیروز شود ، لاقلاً برچم تسلیم ناپذیری را مفتخرانه و با سربلندی برای آیندگان به ارث بگذارد . او نمی‌خواست چنین درفشی را آلوده سازد . و ساخت .

فنون و بدل‌های سیاسی

مخالفت رسمی و یک پارچه میرزا و انقلاب با شوروی و پیشنهادات ظاهرالصلاح ، ولی شیطانی نماینده مختارش ، برای انقلاب چه اثر مثبتی به جای می‌گذاشت ؟ در شرایطی که نهضت قرار گرفته بود ، هیچ راهی برای نجات حیات علنی انقلاب وجود نداشت . انقلاب در تنگه‌ای گرفتار شده بود که دور تا دور آن را ضدانقلاب آشپاناً مسلسل‌های سنگین خود کرده بود . نه راه پس ، و نه راه پیش ، هیچ کدام وجود نداشت . بیهوده نبود که مسبور و تشنه‌ترین آن پیشنهادات توهین آمیز انقلاب بر انداز را ارسال داشته بود . جناب مزبور نه تنها وضع نهضت را می‌دانست ، بلکه با طرح کشنده‌ترین پیشنهادات ضدانقلابی می‌کوشید تا با تحقیر انقلاب ، جنگل را در مقابل نظریات خویش و در نتیجه در مقابل شوروی قرار بدهد . بدین معنی که انقلاب پیشنهادات

۱ - بهترین اشعار... ص ۱۸۲

۲ - سرنوشت در خانه شماره می‌گوید. رومن رولان

نقل از کتاب «آخرین برگ»، ترجمه هوشنگ مستوفی، ص ۱۹۲

مزبور را مردود اعلام کند و رد نماید ، تا آن گاه شوروی نیز با رد پیشنهادات نماینده مختارش ، گناه فرجام دردناک انقلاب را مطلقاً به پای جنگل و به پای شخص میرزا بنویسد و خود را مطهر اعلام دارد .

اما میرزا بابدلی که به این پشت پای خائنه زد ، حریف را خاک کرد. میرزا با قبول پیشنهادات شوروی ، بلندگورا ازدست این دیپلماسی منحوس گرفت و به دست تاریخ انقلاب ایران و جهان داد . و در نتیجه سیاست شوروی ، هم چون پنبه‌ای آلوده، محکوم به افتادن در سطل زباله تاریخ شد .

به نظر می‌رسد که نامه میرزا به جناب روتشتین نیازمند بررسی و تحلیلی همه جانبه نمی‌باشد . زیرا با توجه به آن چه تاکنون نوشته شده است ، دیگر ما ضرورتی در بررسی آن نمی‌بینیم و لذا ذیلاً فقط رونوشت نامه مزبور را از صفحات ۲-۳۶۱ کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» برداشته و تقدیم می‌داریم . و تنها باتکیه بر روی پاره‌ای کلمات و جملات آن، تفکر و تعمق بیشتر خوانندگان عزیز را جویا می‌شویم .

نامه انقلاب

اینک رونوشت نامه مزبور :

رفیق محترم

بسیار خرسندم که در مراسله اخیر که به وسیله رفیق کلانتراف مرقوم داشته‌اید، گام‌ها تصدیق دارید که ایران میدان غرض رانی بیگانگان و متعدیان عالم بشری بوده و حیات اجتماعیمان دستخوش استفاده سرمایه داران خارجی و نفع پرستان داخلی است . ضعف و لاپالی گری زمام داران دوره‌های متوالیه مرکز ، لزوم اصلاحات داخلی و هر گونه قیام و نهضتی را که متضمن اصلاحات اساسی کشور باشد ، مشروع می‌سازد .

من و یارانم در مشقت های فوق‌الطافه چندین ساله ، هیچ مقصودی نداشته و نداریم ، جز حفظ ایران از تعرضات خارجی و فشار خائنین داخلی، تأمین آزادی رنجبران ستم دیده مملکت و استقلال (!؟ استقرار) حکومت ملی .

همه فداکاری‌های بنده و احرار جنگل و صول به همین مقصود عالی است و بس . شمارا که نماینده رسمی دولت اتحاد جماهیر شوروی هستید و دولت شمارا حامی و پشتیبان این مسلک و عقیده دانسته می‌دانم و همین عقیده و اعتماد بود

که قشون سرخ سویت روسیه را که بدون هیچ دعوتی به ایران آمدند بایک عالم امید و اشتیاق پذیرفتیم. عتاسفانه رؤسای بی احتیاط قشون شما، به کمک مفسدین داخلی نگذارند از این نیرو استفاده کامل شود و انقلاب ایران را پیش رفت دهیم. اگر نظریه مان به خلاف مندرجات فوق الذکر بود شاید به اختلاف و هرج و مرج های تولید شده قوی تنهاده، همان مصائب و زحمت وارد به گیلان را به تمامی خاک کشور تحمیل می کردیم. اما سعادت مملکت و طرفداری از رنجبران مجبور نمود از تعرضات جلوگیری کرده و انقلاب را در زمینه اساسی توأم با حوصله و انتظارات عموم سوق دهیم. من انقلاب را یگانگی راه علاج قطعی ملت از مشکلات موجوده می دانم، اما اکنون که شما با نظریات حکومت سویت روسیه و اطلاع وسیعی که در سیاست مملکت و قضایای بین المللی دارید و کاملاً درمراسله شریفه شرح داده شده اند، صلاح جمعیت را در سکوت می بینید، من به اطمینان صداقت و آزادی خواهی شما، هم عقیده می شوم به این که ادامه انقلاب استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت را جریحه دار می کند و نفوذ امپریالیسم انگلیس را تقویت می نماید و فکر ملوک الصوابی را در تمامیت خاک ایران قوت می بخشد. ناچارم برای درهم شکستن پنجه های دسیسه کار آن ها سکوت را گوارا بشمرم و به امید حکومت ساویت روسیه که پناهگاه احرار عالم است، جمعیت خود را به صبر و آرامش تشویق و منتظر بمانم که سیاست دولت تاجه پایه منافع توده اصلی را در نظر خواهد گرفت و از استقلال ایران دفاع خواهد کرد. به علاوه متر صد خواهیم بود که حکومت روسیه در زمینه افکار آزادی خواهانه اش چندین به عملات ایران مساعدت خواهند نمود و تمهیدات کثیفی شما در حیات اقتصادی مملکت چه تأثیری خواهد داشت. بنابراین شرایطی را در زمینه پیشنهادات شما که منضم بقا و صلاح جمعیت است و جلوگیری از بدنام شدن خواهد نمود، پیشنهاد و حتمی الاجراء می دانند. البته نمایندگان جمعیت آن را به نظر شریف خواهند رسانید. من شما را مطمئن می سازم که تأیید سیاست مشروحه در نامه شما، من و جمعیت جنگل را قانع کرده و امید است که دولت ایران نیز از سکوت جمعیت سوء استفاده نکند و به اصلاحات منظور، وجود خارجی بدهد.

در خاتمه این نکته را لازم به تذکر می دانم که مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت مرکز است. تجزیه گیلان را که مقدمه ملوک الطوایفی است، هم چنین ضعف کشور را خیانت صریح دانسته و می دانم. چنانچه

پیشنهادات همیشگی ما به دولت، رفع این توهم را می نماید.

ایام موفقیت مستدام .

کوچک جنگلی

متأسفانه ماهیچ گونه اطلاعی درباره آخرین پیشنهادات ارسالی میرزا برای مسیو روتشتین نداریم . پیشنهادهایی که جنگل آن‌ها را «حتمی‌الاجراء» می‌داند و برای «بقاء» و همچنین برای «جلوگیری از بدنام شدن» جمعیت، تخلف ناپذیر اعلام می‌دارد. و بدین ترتیب نیز به صورتی ضمنی پیشنهادات شوروی را که «متضمن بقاء و صلاح جمعیت» نبود و باعث «بدنام شدن» آن می‌شد، محکوم می‌کند .

خرده بورژوازی و مدعیان مارکسیسم
لازم است همین جا توضیح دهیم که چگونه خرده بورژوازی انقلاب را یگانه راه علاج خلق از چنگال استعمار - ارتجاع اعلام می‌دارد! چگونه خرده بورژوازی سلاح به دست می‌گیرد و انقلاب را با رساترین و صریح ترین آواهایش، یعنی صدای تیر به ترنم در می‌آورد؛ چگونه خرده بورژوازی همراه تجربیات و احساسات ناپخته خود، معضداً به درستی راه را می‌یابد و پایه‌های انقلاب را به طرف روستاها می‌کشانند و توده‌های روستائی هر چند آهسته، ولی به هر حال کم‌کم به زیر اسلحه انقلاب می‌روند؛ چگونه انقلاب هفت سال مداوم در کوه و جنگل و بیشه و دشت و رودخانه و شهر، می‌جنگد، شکست می‌دهد، شکست می‌خورد و به هر صورت ضمن اندوختن تجربیاتی جدید به حیات خویش ادامه می‌دهد، اما در يك چنین بحبوحه‌ای، مدعیان مارکسیسم انقلاب را زائد و بلکه مضر می‌دانند. هرگز لجنی متعفن‌تر، کثیف‌تر، و غلیظ‌تر از این، به سیمای مارکسیسم پاشیده نشده است. مدعیان مارکسیسم پرچی را بلند می‌کنند که مارکسیسم خود با سرنگون کردن آن هستی یافت.

یادآوری اجباری!
توضیحی اضافی خواهد بود اگر مجدداً درباره ناپختگی‌ها و ضعف‌های حاکم بر انقلابات ضداستعماری ایران و منجمله انقلاب جنگل تجدید مطلع کنیم. ولذا دیگر لازم نمی‌دانیم شرح دهیم که تا کنیک جنگل در قبول پیشنهادات شوروی، کاملاً يك دست نبوده است. در این زمینه نیز همچون سایر زمینه‌ها، خرده بورژوازی تردیدها و دوگانگی‌های ذاتی خود را بروز داده است که از بررسی آن‌ها می‌گذریم. چنانکه قبلاً گفته شد، در این قسمت ما در مجموع کوشیده‌ایم که به نقاط مثبت انقلاب جنگل توجه کنیم، نه منفی آن.

www.iran-socialists.com

مصالحه داریم تا مصالحه . باید توانست اوضاع و شرایط
مشخص هر مصالحه‌ای را با مصالحه دیگر، و یا هر يك از انواع آن
را تجزیه و تحلیل نمود. باید فرق گذاردن بین شخصی را که
به راه زنان پول و اسلحه می دهد، تا زیان آن‌ها را کمتر کند و
وسائل دستگیری و اعدام آن‌ها را تسهیل نماید، با شخصی که به
دزدان پول و اسلحه می دهد، تا در غنیمت آن‌ها شریک
باشد، آموخت.^۱
لنین

عهدنامه ننگین ۱۹۲۱ ایران - شوروی

۱- مرض بچکانه چپ‌روی در کمونیسم. چاپ مسکو فارسی ص ۳۹ . ضرورتاً از کتاب
«سیر کمونیسم در ایران» ص ۱۷۱ نقل شده است .

قرار دادها هم طبقاتیند

تاریخ قراردادهای دول پیوسته بانگ و فضیحت توأم بوده است. انسان، این موجود مقدس و مفلوک و کوشند، این است آنچه هرگز در قرار و مدارهای بین المللی مورد اقتداء قرار

نگرفته است.

جوامع طبقاتی و دول نماینده طبقات اجحاف گر، کدامین پیمانی را می توانند تهیه ببینند و به امضاء برسانند؟ عهد نامه هایی که حقوق توده های زنجیری و عصیان گر، یا منافع طبقات استعمارگر و حاکمین زندان اسارت خلق ها در آن منظور شده باشد؟ کدامین پیمانی را؟

تاریخ قرارداد های جهانی فریاد برمی دارند که نه حقوق ملل، بلکه منافع دول، این است آنچه پیوسته رعایت شده و شکل گرفته است.

تاریخ میهن ما نیز هم چون همه کشورهای جهان، از قرارداد های فراوانی آکنده است. قرارداد هایی که گاه طبقات فوقانی اجتماعی ما بر ملل و دول دیگر تحمیل کرده اند و هم چنین قراردادهایی که گاه طبقات فوقانی اجتماعی دیگر بر ملت و دولت ما تحمیل کرده اند، که دود همگی آنها به چشم توده ها رفته است.

فرهنگ سیاسی جدید بورژوازی همانطور که سیستم اجتماعی جدیدی را همراه خود آورد، همانطور نیز فرهنگ عمومی جدید و در این میان فرهنگ سیاسی جدیدی را نیز به وجود آورد. در فرهنگ سیاسی بورژوازی، به عکس فرهنگ سیاسی برده داری و فئودالی، صراحت و روشنی طبقاتی از بسبار لحاظ کم کم محو می شود. کلمات معنی متداول خود را از دست می دهند. مقدمه و مواد قرارداد ها نیز به عکس

قرارداد های بردگی و فئودالی که از خراج‌گذاری و اطاعت و انقیاد صحبت می‌کرد ، از دوستی و تساوی و حقوق انسانی بحث می‌کنند. همه کلمات و جملات طوری تنظیم و انتخاب می‌شوند که ضمن ظاهر دل‌پذیر و قابل‌پسندشان ، مبعداً با باطنی سیاه و کشنده ، قسط منافع استعمارگران را تأمین کنند.

مثلاً متن قرارداد ایران فروشانه ۱۹۱۹ و توقاالدوله انگلیس بدین صورت آغاز

شده است :

نظر به روابط محکمه و دوستی و موافقت که از سابق بین دولتین ایران و انگلیس موجود بوده است.... و نظریه ازوم تهیه وسائل ترقی و سعادت ایران به حد اعلی، بین دولت ایران از یک طرف و وزیر مختار... انگلستان... از طرف دیگر، مواد ذیل مقرر می‌شود.^۱

و ماده اول همین قرارداد فوراً اشعار می‌دارد:

۱- دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمام‌تر تمهیداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است ، تکرار می‌نماید.^۲

این شیوه دروغ گوئی مدت هاست که سرمشق کلیه دول قرار گرفته است. و آنچه در این میان به دولت‌ها امکان می‌دهد تا چنین دروغ‌هایی را حتی هم چون حقیقت به بسیاری از اذهان به قبولانند، تبلیغات است.

تبلیغات وسیع و مداوم و عمه جانبه، که گاه باعث می‌شود که تاریخ نیز مدت‌ها رمدت‌ها نتواند حقیقت‌را از کنه همه جنجال‌ها بیرون بکشد. نمونه یک چنین تبلیغات جهنمی رامیتوان در قرارداد خائنانه ۱۹۲۱ ایران- شوروی مطالعه کرد.

چند سؤال نشده عهد نامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ برابر با ۸ حوت ۱۲۹۹ یگانه قراردادی است که از طرف انگلیس و ارتجاع و شوروی، از طرف هرسه مورد تأیید واقع شده است. زیرا این عهدنامه در واقع بین انگلیس- ارتجاع از یک طرف، و دولت شوروی از طرفی دیگر تهیه و امضاء شده است. تنها پدیده‌ای که در این میان قربانی می‌شود، انقلاب است. عهدنامه آشکارا علیه انقلاب و علیه مصالح خلق ایران تنظیم و

۱ و ۲ - جلد سوم شرح زندگانی من . نوشته ، عبدالله مستوفی . چاپ دوم . تهران

۱۳۳۳ ص ۱۸

اجرا شده است. مثله شدن انقلاب از يك طرف، ضعف دانش سیاسی - انقلابی درمیان ما از سوی دوم، و جنجال موحش تبلیغاتی همه عناصر ذی نفع (شوروی - ارتجاع - انگلیس) از جانب سوم باعث شد که پس از قریب پنجاه سال، عهدنامه مؤدت شوروی - ضد انقلاب ۱۹۲۱ به مثابه عالی ترین و بارزترین نمودار يك سیاست اترانسبونالیستی کارگری مورد تأیید همه محافل روشن فکری سالم و آلوده ایران قرار بگیرد. و هرگز کسی از خود و از تاریخ نبرد: چرا دولت ایران در سراسر جهان نخستین دولتی است که حکومت شوروی را به رسمیت می شناسد؟ چرا رژیم ایران در سراسر جهان نخستین رژیمی است که با شوروی عهدنامه مؤدت به امضاء می رساند؟ ویژه گی های حکومت ایران چه بود؟ وحدت این ویژه گی ها با اختصاصات و امکانات دولت شوروی که قرار داشت؟ چه شد رژیم و مناسباتی که تا امضاء قرارداد ۱۹۱۹ پیش رفته بود، که محتوی آن تقدیم يك پارچه ایران به انگلیس، به مثابه جزئی از امپراطوری بریتانیا بود، ناگهان چنان عقب گرد کرد که نه تنها قرارداد منحوس فوق را ناپود شده اعلام داشت، بلکه با دولت شوروی نیز قرار داد عدم تجاوز، عدم مداخله، و دوستی و مودت نیز به امضاء رساند؟ و از این بالاتر، چه شد رژیم و مناسباتی که تا حد امضاء قرار داد ۱۹۱۹ پیش رفته بود و انگلستان و قوایش را علناً تا زیر گوش شوروی آورده بود، ناگهان قرارداد مزبور را لغو و عهدنامه ای را با شوروی برقرار کرد که فصل ششم آن آشکارا به شوروی امکان می داد تا اگر هر کشور دیگری بخواهد ایران را محل عملیات ضد شوروی قرار بدهد، شوروی حق داشته باشد که در ایران نیرو پیاده کند؟

هیچ کس يك چنین سؤالاتی را از خود نکرده و پس هیچ کس با تاریخ برای یافتن پاسخ این پرسش ها کلنجار نرفت. همه تسلیم هوچی گری و تبلیغات شدند. همه آن را بدیهی دانستند و علت آن را در کیفیت سیاست گویا اترانسبونالیستی کارگری شوروی گذاشتند.

این است رسالت مسخ کننده تبلیغات!

این است شستشوی مغزی توده ها از طرف طبقات حاکمه و به وسیله افزاری شیطانی و کشفنده به نام تبلیغات که روی هم رفته در دست طبقات مسلط قرار دارد!

۱ - کلمه موادی را که از عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شوروی - ارتجاع - انگلیس در این نوشته مورد استناد قرار می دهیم جز در مواقعی که یادآوری کنیم، از جزوه شماره (۲) مجموعه قراردادهای منتشره از طرف وزارت امور خارجه استخراج می کنیم. جزوه مزبور در تهران و به سال ۱۳۳۸ منتشر شده است.

ولی از آن جاکه به هر حال انقلاب راه خود را خواهد یافت؛ و از آنجاکه گردونه تاریخ بالاخره بر مدار اصلی خود خواهد گشت؛ ما به سهم خود ضمن طرح سؤالات بالا، ولواین که فرصتی و یا امکانی برای پاسخ گفتن به همگی آنها نداشته باشیم، به هر حال تا حدودی که ممکن است جواب‌هایی را تقدیم می‌داریم:

قدرت بریتانیا در ایران در حوالی سال ۱۹۲۱

لازم نیست از قدرت و نفوذ و حاکمیت انگلستان در ایران، در حوالی سال ۱۹۲۱، که عهدنامه شوروی-انگلیس به امضاء میرسد صحبت زیادی کرد. کم‌ترین آگاهی از تاریخ ایران خصوصاً در فاصله بین دو جنگ جهانی اخیر، کمیت و کیفیت این نفوذ را قوت

ناپذیر را به سادگی می‌آموزد.

انقلاب اکتبر دست روسیه را از ایران کوتاه کرد. گرفتاری‌های داخلی و جنگ‌های انقلابی و ضد انقلابی سراسر روسیه، انگلستان را به ارباب پلانمازع ایران در آورد. و به همین مناسبت جناب ولرد کرزن که ایران مورد علاقه و محبت خاصشان بود، کوشیدند تا رسماً و علناً ایران را برابر قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس-وئوتوق الدوله در زنجیر استعمارعلنی بریتانیا ببنداند. این قرارداد به شدت مورد مخالفت ملیون ایران و نهضت انقلابی جنگل در داخل کشور، و سایر استعمارگران جهانی که طبعاً مایل نبودند هم کارانشان رونق بیشتری به کسب و کار استعماریشان بدهند، در خارج از کشور قرار گرفت. به طوری که نه تنها موج عسبان و مخالفت را در داخل برانگیخت، بلکه هیچ يك از امپریالیست‌های دیگر و منجمله امپریالیسم آمریکا که جداً دندان‌ش را برای ایران تیز می‌کرد، حاضر نشدند چنین قراردادی را به رسمیت بشناسند. کاغذ قرارداد خیلی زود از دستور خارج شد، ولی انگلستان باتمام قوا در راه پیاده کردن روح و جان آن کوشید و موفق نیز شد.

تثبیت حکومت شوروی از يك طرف، بحران‌های خردکننده داخلی انگلستان از سوی دوم، موقعیت انقلابی جنگل از جانب سوم، و توسعه طلبی‌های خطرناک امپریالیسم آمریکا از طرف چهارم، و غیره، جمعاً عواملی بودند که به انگلستان اجازه نمی‌دادند افشاشات و نا

۱- این فضاوت سر کلارمونت اسکریبن قنصل انگلیس در مشهد و تهران می‌باشد که مدت ۱۳ سال ونیم از مأموریت خود را در ایران گذرانیده اند. عین جمله چنین است: «ایران که مورد علاقه و محبت لرد کرزن بود.»

جنگ جهانی در ایران نوشته: سر کلارمونت اسکریبن ترجمه: غلامحسین صالحیار تهران سال: قطع جیبی ص ۱۲۰

«امنی» را در ایران به نفع امپراطوری خود ارزیابی کند. انگلستان به شدت نیازمند «امنیت» در تمام امپراطوری خود و علی‌الخصوص در ایران که انقلاب جنک تهران را تهدید می‌کرد، بود.

پافشاری بر روی اجرای قرارداد و توثیق‌الدوله انگلیس ابلهانه می‌نمود. قرارداد مزبور آمپول تقویتی مناسبی برای انقلاب محسوب می‌شد. وسایل استثمارگران و هم‌چنین شوروی را آشکارا در مقابل انگلستان علم می‌کرد. و حال آن‌که انگلستان نیازمند آدامش و ثبات در ایران بود، تا بتواند بدون دغدغه و در کمال «امنیت» برنامه‌های خود را تکمیل سازد. جداً لرد کرزن و وزیر امور خارجه انگلیس در اصول این گفتار خود صادق بود که گفت:

حوایج کنونی ایران آن است که از تجاوزات اجانب محفوظ گشته، نظم و آسایش در داخله مستقر گردد، طریق تجارت تأمین شده، و وسائل حمل و نقل و خطوط ارتباطیه ترقی و توسعه یابند، و بنای عدلیه و مخصوصاً مالیه اقتصادی بر شالوده استواری قرار گیرد.^۱

انگلستان یک‌چنین وضعی را در ایران و در حیطه منافع امپراطوری بریتانیا طلب می‌کرد، در راه آن می‌کوشید، و بهر حال برقرار هم کرد.

برای این که فقط به اسناد یک واقعت میزان نفوذ و قدرت انگلستان را در حوالی حتی ایامی که قرارداد شوروی-ارتجاع به امضاء می‌رسد، نشان دهیم، توجه خوانندگان گرامی را به این نکته جلب می‌کنیم که کودتای سید ضیاء - انگلیس در سوم اسفند ۱۲۹۹ عملی شد، و عهد نامه شوروی-ارتجاع در هشتم اسفند ۱۲۹۹ به امضاء رسید. یعنی فقط پنج روز پس از کودتای مزبور.

بیهوده نیست که عبدالله مستوفی باشکفتی از خود می‌پرسد:

آیا این یکی از عجایب قضا و قدر نیست که باید سپه‌دار ترسو، یعنی همان ممدوح لرد کرزن و کابینه عوام بی‌سواد او که طرفدار سیاست یک طرفی (سیاستی مبتنی بر طرفداری یک‌جانبه از انگلستان) بوده‌اند، تصویب‌کننده قرارداد ایران و شوروی واقع شوند و در رئیس الوزرائی آقای سید ضیاء‌الدین (که چه عرض کنم) اصل آن امضاء و مبادله گردد (و بالاخره) این قرارداد بعد

۱ - از سخنرانی لرد ارژن در حضور سلطان احمد شاه در مجلس بهمانی‌ای که در عمارت «کلیدها»، جهت ماساندن قرارداد ۱۹۱۹ ترتیب داده شده بود.

نقل از: مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار. نوشته: حسین مکی. تهران آذر ۱۳۲۳ ص ۵۲

از کودتا، در تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۰۰ و کابینه اول آقای قوام السلطنه (برادر خلف و ثوق الدوله) به تصویب مجلس... برسد؟

آنچه را که عبدالله مستوفی نتوانست حل بکند، همین «عجائب قضا و قدر» بود. زیرا متأسفانه ایشان توجهی عمقی به اصل سازش انگلیس-ارتجاع-شوروی نکردند. بدیهی است چنین توجهی دیگر هر گونه شکفتی قضیه را منتفی می‌ساخت.

شوروی و انگلستان به همان سان که انگلستان به خاطر مرمت و ترمیم خرابی‌ها و جراحات بعد از جنگ و هم چنین به خاطر مسائل جدیدی که خاتمه جنگ همراه خود آورده بود نیازمند «امنیت» و آرامش در سراسر امپراطوری خود بود، تا بتواند کاروان غارت را با آرامش و امنیت حرکت دهد، به همان ترتیب نیز شوروی نیازمند فرصتی بود که اقتصاد خود را رونق دهد و از مزایای تجارت جهانی بهره‌مند شود. همان‌طور که بنا به اسناد خود شوروی‌ها نشان داریم: انگلستان از آن‌جا که در عین حال کشوری بازرگانی محسوب می‌شد (ومی‌شود) به شدت نیازمند تجارت بود، و شوروی نیز خصوصاً با توجه به وضعیت پس از جنگ‌های داخلی، با چشمان پرولمی به روابط بازرگانی و نتایج ناشی از آن می‌نگریست. امکانات جهانی انگلیس که هنوز این کشور را در مقام اول استعماری جهان نگاه داشته بود و هم چنین فراست و هوشیاری دیپلماسی بریتانیا، شوروی را برای سازش و کنار آمدن با انگلستان تشویق کرد. و از آن‌جا که انگلستان ضمن علاقه‌اش به آرامش و امنیت سراسر امپراطوریتش، معضله‌ها می‌دید که بحرانی‌ترین و ضعیف‌ترین حلقه امپراطوری در ایران قرار دارد، لذا سازش با شوروی را خصوصاً در گرو حل ضدانقلابی اوضاع ایران قرارداد. چنین توقعی با توجه به موقعیتی که شوروی در نهضت جنگل به دست آورده بود، منطقی و عملی به نظر می‌رسید. بدیهی است مزایای عملیات صمیمانه و ضدانقلابی شوروی برای به‌خاک سپردن نهضت جنگل، خیلی زود می‌توانست لاقلاً در قراردادی قطعی قرارداد ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شکل پذیرد.

این جاست که بهتر می‌فهمیم چرا مسیو روتشتین انقلاب را برای ایران مضر تشخیص می‌دادند و در عوض «امنیت» یعنی همان حالتی را که در عین حال مورد علاقه انگلستان نیز بود، یگانه راه رستگاری ملت ما قلمداد می‌فرمودند.

و نیز این جاست که بهتر می‌فهمیم چرا مسیو روتشتین روابط بازرگانی را برای

نجات ایران معتبرتر از انقلاب معرفی و تبلیغ می کردند.

انگلستان و عهدنامه مودت شوروی - ارتجاع در ایران

برای این که توافق انگلستان را با عهدنامه مودت ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شوروی ارتجاع مورد توجه قرار دهیم، شاید همین قدر کافی باشد که به نظر لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس، که ایران آن قدر مورد علاقه و محبتشان بود، استناد کنیم. لرد کرزن

در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱ برابر سوم اسد ۱۳۰۰ خورشیدی،^۱ در نطقی که در مجلس امیان انگلیس ایراد فرمودند، درباره «عهدنامه مودت ایران و شوروی»، چنین اظهار نظر فرمودند:

خیلی ناپسندیده است که بخواهیم شکایتی از دولت ایران نموده، یا آن دولت را مورد ملامت قرار دهیم. زیرا آنان حق دارند هر راهی را مایل هستند تعقیب نمایند. و اگر ترجیح می دهند نجات و رهایی خود را از دولت مسکو تحصیل کنند، باز هم حق دارند...^۲

ای استعمار دموکرات!

انگلستان به یک باره مبشر صادق و معصوم حقوق ملل و آزادی های جهانی می شود: دولت ایران هر کاری را و لوا این که منابر نظر بریتانیا بکند، حق دارد، زیرا مستقل است، و زیرا انگلستان در امور داخلی آن کشور مداخله ای ندارد.

ای مزدک آزاده!

سیری در قرارداد خائمانه ۱۹۲۱

اگر فراموش نشده باشد، مسیو روتشتین این نخستین نماینده مختار شوروی برای خیانت به انقلاب ایران، در نامه ای که برای میرزا «سردسته ملیون» و زعم انقلاب جنگل نوشتند، ضمناً یاد آور شدند که «از روی مواد قرارداد (شوروی- ارتجاع) ما مجبوریم دولت ایران

۱- قرارداد مزبور در هشتم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ و در زمان دولت جناب سیدضیاءالدین طباطبائی امضاء می رسد. لرد کرزن در سوم اسد (مرداد) ۱۳۰۰ یعنی تقریباً شش ماه بعد نطق خود را ایراد می فرماید. و قرارداد در ۲۴ فوس (آذر) ۱۳۰۰ یعنی تقریباً پنج ماه بعد از نطق لرد کرزن و در زمان نخست وزیری جناب قوام السلطنه به تصویب مجلس ایران می رسد.

آیا هیچ امر تصادفی و شگفت انگیزی در این سیر طبیعی ضد انقلابی هست؟

۲- ... سلطان احمد شاه. ص ۱۱۵

را از وجود انقلابیون و عملیات آن‌ها راحت کنیم . اما همین مسیو فوراً اضافه کردند که «اجبار ما منحصر است به خارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان» . که ما همان‌جا علاوه بر بررسی ریشه‌ای این دروغ آشکار ضمناً توضیح دادیم که در عهد نامه ، یا قرارداد مورد استناد مسیو روتشتین ، هیچ‌گونه فصل و بند و ماده و تبصره و سخنی درباره اینکه شوروی موظف است قواء روس و آذربایجان را از گیلان خارج کند وجود ندارد . و گفتیم که در عوض سراسر این قرارداد نه تنها از لحاظ سیاسی ، بلکه هم چنین با توجه به مفاد صریح آن حتی از لحاظ نظامی نیز حاکی از این است که شوروی رسماً موظف شده است که انقلاب ایران را کت بسته تحویل ضد انقلاب بدهد . ولذا اکنون موقع آن است که موادی از قرارداد مورد استناد مسیو روتشتین را که صریحاً شوروی متعهد شده است که ستون فقرات انقلاب را به ارتجاع - استعمار بپردازد تقدیم داریم :

فصل دهم

دولت شوروی روسیه کوشش سیاست مستعمراتی دنیا را که در ساختن راه‌ها و کشیدن خطوط تلگرافی در ممالک غیر و برای تأمین نفوذ نظامی خود بر توسعه تمدن ملل ترجیح می‌دهند ، نفی کرده و مایل است که وسایل مراودات و مخابرات که برای استقلال و تکمیل تمدن هر ملتی لزوم حیاتی دارد ، به اختیار خود ملت ایران (۹۱) واگذارده شود و ضمناً هم به قدر امکان خسارات وارده به ایران به واسطه قشون دولت تزاری جبران شود . لهذا دولت شوروی روسیه مؤسسات روسی ذیل را بلاعوض به ملکیت قطعی ملت ایران واگذار می‌نماید .

الف - راه‌های شسه از انزلی به تهران ، و از قزوین به همدان ،
با تمام اراضی و ابنیه و اثاثیه متعلق به راه‌های مذکوره .

.....

ج - بندر انزلی (پر) با انبارهای مال التجاره و کارخانه چراغ‌برق

و سایر ابنیه .

اما دراه‌های شسه از انزلی به تهران در دست چه کسی بود؟ از تهران تا منجیل در دست ضد انقلاب و از منجیل تا انزلی در دست انقلاب . و اضافه بر آن «بندر انزلی» کلاً در تحت اختیار انقلاب قرار داشت . و شوروی بنا به «عهدنامه مودت» مزبور تمام این مواضع انقلاب را نیز به «ملکیت قطعی» استعمار - ارتجاع می‌گذارد و نام آن را هم «ملت ایران» می‌نهد .

البته اگر شوروی پس از عقد چنین عهد نامه مودتی، معهدا به انقلاب جهت تخلیه راه های مزبور فشار وارد نمی کرد و آتاشه نظامیش به راهنمایی قشون ضد انقلاب برای سرکوبی انقلاب نمی پرداخت، بازهم شاید قابل توجیه بود. بدین معنی که شاید می شد با هزاران من چسب و سریش به خود چسباند که شوروی چون خود در محظورات داخلی بود، بنابه مصالح خویش با دولت ایران کنار آمد، درمقابل انقلاب و ضد انقلاب بی طرف شد، و حتی بر روی کاغذ تمام راه ها و ابنیه و اثاثیه و متعلقات راه شوسه تهران انزلی را به انضمام بندر انزلی به دولت ایران بخشید، ولی در این راه که همه این حاتم بخشی ها را نیز به دست مبارک انجام دهد، قدم نگذاشت و چگونگی تصاحب این بخشش گویا اتر ناسیو نالستی را به خود دولت وا گذاشت. اما می دانیم که شوروی چنین نکرد. شوروی چه کرد؟ به انقلاب فشار وارد کرد تا جاده مزبور، یعنی مواضع خود را تخلیه کند و به ضد انقلاب بسپارد؛ فشار وارد کرد تا از ایستادگی در برابر دولت سر باز زند؛ فشار وارد کرد تا خلع سلاح شود و مبارزه را تعطیل کند؛ فشار وارد کرد تا منکوب ضد انقلاب شود

حتماً فراموش نشده است که چگونه مسیو روتشتین با نهایت نامردی سیاست خائنانه شوروی را تفسیر می کردند و چگونه به میرزا تلقین می فرمودند که :
به نظر من هر ملت دوست وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد.

وحتماً فراموش نشده است که چگونه مسیوی نام برده به میرزا وسوسه می کردند که من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست، و وطن پرستی هستید، این است که از هیچ گونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کشند تولید اشکال ننمایید .

وحتماً فراموش نشده است که چگونه کلیه اقدامات جناب نماینده مختار شوروی در پیرامون این دایره حرکت می کرد که انقلاب تعطیل شود و رهبران نهضت یا تسلیم دولت گردند و یا به روسیه عزیمت کنند. و دیدیم که چگونه خالوقریان تسلیم دولت واحسان الله خان به روسیه عزیمت کرد. و البته این تنها میرزا بود که در ایران ماند و مبارزه را تا آخرین رمق و تا آخرین لحظه حیات خود ادامه داد .
شوروی به خاطر مشتی پشم و روده، و چند گونی خشکبار و کتیرا انقلاب را به اسارت ضد انقلاب فرستاد .

با جباران کنار می آیند، و مطیع ایشان می شوند
و تاج های فرو افتاده و اعتقادات پوسیده را جمع آوری می کنند

جان قرارداد ۱۹۲۱
اگرپای انگلستان را فعلا کنار بکشیم و به خواهیم به شکلی فرضی
قضیه را فقط بین شوروی و دولت ایران ارزیابی کنیم ، بایستی
بگوئیم که غرض عمده دولت ایران از انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ فقط یک چیز بود و آن هم «راحت
شدن از انقلابیون و عملیات آن‌ها».

و درعوض غرض شوروی نیز از عقد چنین عهدنامه‌ای یکی بود و آن هم برقراری روابط
بازرگانی با «ایران» . یعنی سایر مواد و فصول مندرج در این عهد نامه یا عملی اعتبار
بودند، یا فقط برای دل‌گرمی تهیه شده بودند، و یا نسبت به این مقاصد در مراحل دوم و سوم
قرارداشتند.

برای این که نشان دهیم چگونه عمده ترین هدف دولت ایران را شکست انقلاب و
اشغال مواضع آن تشکیل می داد، توجه به قسمتی از فصل سوم عهدنامه مودت مزبور آموزنده
است :

.... به واسطه عدم میلی که دولت شوروی روسیه از استفاده از ثمره
سیاست غاصبانة دولت تزاری سابق روسیه دارد، از انتفاع از جزائر عاشوراده
و جزائر دیگری که در سواحل ولایت استرآباد ایران واقع می باشند صرف
نظر کرده و هم چنین قریه فیروزه را با اراضی مجاوره آن که مطابق قرارداد
۲۸ مای ۱۸۹۳ از طرف ایران به روسیه انتقال داده شده است، به ایران مسترد
می‌دارد...

برای این که به چگونگی اجرای این تمهیدات توجهی کرده باشیم ، نشستن به پای
درد دل عبدالله مستوفی آموزنده است:

درماده شش دولت روسیه در ضمن واگذاری راه‌ها و خطوط تلگرافی

۱ - نگاهی به تاریخ جهان ص ۱۰۹-۱۰۰۹

۲ - قرارداد مورد استناد عبدالله مستوفی متن قراردادی نیست که از مجلس گذشت،
بلکه ایشان به متنی استناد می کنند که « از طرف مجلس مشاوره عالی تنظیم و به توسط
مشورالملک جهت مشاوره المعالک ارسال شده است » . البته این متن پس از تغییراتی چند و
گسترش تعداد فصول و با مواد آن مورد توافق طرفین واقع می شود . موضوع مربوط به بندر
انزلی در ماده ۶ و موضوع مربوط به جزیره آشوراده و قریه فیروزه درماده نهم آن متن گنجانیده
شده بود.

و پاره‌ای خرده ریز دیگر ، پرت انزلی و تمام متعلقات آن را به ایران واگذاشته است. یکی از متعلقات پرت انزلی، ماشین شن‌کش آن بوده است که بدون آن کشتی نمی‌تواند وارد بندر شود. این‌را هم قبل از تحویل پرت، دست به سر کرده‌اند و هرچه دولت ایران مطالبه کرده است جواب رضایت بخش نشنیده است.

در ماده نهم جزایر آشوراده و فیروزه به دولت ایران اعاده می‌شود. در رود اترک طرفین متعاهدین حق تساوی دارند. برای رفع اجحاف اراضی میاه، در طرف خراسان، کمیسیونی از اعضاء روس و ایرانی معین و اختلافات را دفع خواهند کرد.

قضیه فیروزه امروزه پس از بیست و پنج سال^۱ کماکان در تصرف روسیه است. آشوراده را هم اگر مرحوم رضاشاه پهلوی بی‌مقدمه عده‌ای قشون نقر ستاده و آن‌جا را به عنف تصرف نکرده بود و قرار می‌شد که با تشریفات و مذاکرات این عمل صورت گیرد، مثل فیروزه تاکنون به تصرف نداده بودند. راجع به اراضی و میاه طرف خراسان نیز کمیسیونی که باید رفع اختلاف کند ، یا به طفره و تملل واگذار شده و یا به واسطه سربالا حرف زدن مأمورین روس ، نتیجه‌ای نداده و در هر حال تمام اجحافات دوره تزاری کماکان برقرار است.^۲

این‌ها هر چند هم از پاره‌ای احساسات اضافی و ناپخته و هم چنین قضاوتی آخوندی و مدیر کلی ناشی شده باشند، به هر حال نشان می‌دهند که چگونه برای دولت ایران اینگونه عوامل در زمره فرعیات بود و آنچه شالوده اصلی را تشکیل می‌داد، همانا شکست انقلاب و تصرف مواضع آن بود. و به همین دلیل نیز هرگز امتنان خود را از اقدامات وسیعی که ش روی جهت اضمحلال انقلاب ایران به عمل آورد، فراموش نمی‌کند و این گونه گریه رقصانی‌ها را عاملی برای کدورت و از یاد بردن آن همه محبت‌ها نمی‌نماید .

بی‌شبهه بخشش قروض ایران، واگذارن سرمایه‌ها و تأسیسات روسی به دولت ارتجاعی- وابسته ایران، و غیره، ضمناً نمی‌توانست باعث تشکرات بی‌شائبه حاکمین و غارت‌گران کشور، نشود. و با این همه تمام این‌ها در برابر اقداماتی که شوروی صمیمانه در راه منکوب کردن انقلاب ایران کرد، کوچک است .

۱- کتاب در سال ۱۳۲۵ نوشته شده است.

۲- جلد سوم شرح زندگانی من. ص ۱۹۲

نمایندۀ حقیقی

ملت ایران

اگر فراموش نکرده باشیم ، در دومین روز مذاکرات جنک و شوری که پس از پیاده شدن ارتش سرخ در انزلی به وقوع پیوست ، قراردادی بین انقلاب ایران و نمایندگان شوری به امضاء رسید که مطابق مادۀ نهم آن :

۹- واگذاری کلیه مؤسسات تجارتنی روسیه در ایران ، به حکومت

جمهوری^۱

مورد توافق قرار گرفت. اما دولت شوروی نه تنها هرگز حکومت جمهوری موقتی انقلاب ایران را به مثابه نمایندۀ حقیقی خلق ما به رسمیت نشناخت ، بلکه حتی به وسیله ابلاغیه‌ای الفاء آن را نیز اعلام نمود و در عوض دولت ارتجاعی- وابسته مرکزی را برابر فصل دوازدهم عهدنامۀ نکین ۱۹۲۱ نمایندۀ ملت ایران قبول کرد. و در نتیجه به جای واگذاری دستگیره های غارت گری تزاری به حکومت انقلابی جنک ، ضمن زیر پا گذاشتن امضاء خود در این زمینه ، همه آن‌ها را به دست دولت ارتجاعی- وابسته مرکزی سپرد. و حتی آن قسمت- هائی را هم که انقلاب توسط مبارزات انقلابی به دست آورده بود ، به شیوه های خائفانه و گوناگونی از جنگ انقلاب خارج کرد و در بقل ضد انقلاب انداخت. و بدین ترتیب شوروی بین حکومت جمهوری موقتی انقلابی ایران و دولت ارتجاعی- وابسته مرکزی ، نه حکومت جمهوری انقلابی ، بلکه دولت ارتجاعی- وابسته مرکزی را به مثابه نمایندۀ ملت ایران مورد تأیید و پشتیبانی قرارداد. و بدین سان نتایج ناشی از لغو و بخشش قرارداد های غارت گرانه تزاری در ایران ، نه به ملت ایران ، بلکه به دولت ضد ملی ایران رسید.

عهدنامۀ مودت ۱۹۲۱

از نوع کدامین

مصالحه است ؟

متأسفیم که فعلا بیش از این نمی توانیم درباره قرار داد ۱۹۲۱ بررسی کنیم. گمان می رود که همین اندازه ناچیز نیز توانسته باشد کلدی جهت ارزیابی وسیع خود خوانندگان گرامی در اختیار گذاشته باشد. اگر چنین گمانی صحیح باشد ، ما در کوشش

خود موفق شده ایم. اما آن چه در خاتمه این بحث لازم است مطرح کنیم این است که : این کدامین نوع از انواع مصالحه ها بود؟ آن نوع مصالحه ای که انسان به دزدان پول و اسلحه و فرصت می دهد تا باعث دستگیریشان شود ، یا آن سان مصالحه ای که انسان به دزدها کمک می کند تا در سرقتشان شریک شود؟ کدامین نوع؟

شريك شود. اين است آنچه تاريخ مي گويد .

چون سگ درنده گوشت يافت نپرسد
کين شتر صالح است يا خر دجال

سعدی

www.iran-socialists.com

نیروی بزرگ تری از تمایل و اراده و تصمیم
هر دولت و طبقه مخالفی وجود دارد ، و این نیرو
عبارت است از روابط اقتصادی جهانی^۱ .
لنین

انقلاب ایران و شوروی

۱- نقل از رساله هم زیستی مسالمت آمیز. خیرگزاری شوروی ناس. ۱۰ بهمن ۱۳۳۷
شماره ۲۶
سؤال : آیا چنین است؟ آیا جداً از لنون است ؟

توهم

بانگ‌های که به روابط شوروی با نهضت انقلابی جنگل افکندیم ، ممکن است این تصور پیش آید : خوب حال که شوروی يك چنین

ماهیتی را در رابطه گرفتن با جنبش خلق ایران نشان داد (خصوصاً که چنین کیفیتی روز به روز تشدید و تشدید نیز شده است). پس دیگر هر گونه ارتباط و اتفاق با شوروی ، به هر شکل و صورتی که باشد ، نزدیکی و اتفاقی زیان بخش و نابود کننده خواهد بود. و در نتیجه خلق ایران در راه تحقق آرمان‌های خود ، به هیچ وجه ، به هیچ عنوان ، و تحت هیچ شرایط و اوضاعی نباید کمترین رابطه اتفاق آمیزی با شوروی برقرار کند. و خصوصاً به عکس می بایستی روزنه هر گونه اتفاق ، همراهی و معاضدت را از این ستاد کارگران و زحمت کشان جهان ، به خاطر خصلت قلابی بودن آن ، مسدود سازد .

به نظر ما چنین برداشتی ، برداشتی مکانیکی و غیر علمی است .

بین این اصل که شوروی پیوسته منافع خود را به شکلی تنگ قطران و خفت بار در نظر می گیرد و سیاست خارجیش از انترناسیونالیسم کارگری تهی است ، تا این اصل که پس هرگز و در تحت هیچ موقعیتی شوروی به نهضت‌های انقلابی و به ملل آزادی خواه جهان ، هیچ گونه کمکی نخواهد رساند ، یعنی پیوسته و پیوسته ، منافع شوروی با منافع همه توده‌ها و همه نهضت‌های انقلابی جهان ، در جادترین و انفجاری ترین حالت تضاد خود قرار دارد ، فرق است .

اولی صحیح ، و دومی غلط است .

به همان صورت که تضاد ، حاکم بردنیای امپریالیست‌هاست ؛ به همان

تضاد

صورت که تضاد بین این یا آن امپریالیست می تواند به سود ملل

انقلابی و جنبش های آزادی بخش تمام شود ؛ به همان صورت که این امپریالیست برای

تسلط بر منافع آن امپریالیست در منطقه نفوذ وی احیاناً قدم‌های مساعدی بانهضت‌های ملی برمی‌دارد و کمک‌ها و حمایت‌های حساب‌شده‌ای به آن‌ها می‌رساند؛ و به‌همان صورت نیز که توده‌ها از این تضاد امپریالیست‌ها با هم بهره‌برداری می‌کنند؛ به‌همان صورت نیز از تضاد بین شوروی و یک قلدراطمع‌کار دیگر، نهضت‌های انقلابی و ملی می‌توانند بهره‌مند شوند و از حمایت‌های حساب‌شده و جبری شوروی استفاده کنند.

چرا امپریالیست‌ها برای بیرون کردن منافع غارت‌گرانه یک دیگر از دست هم، این‌جا یا آن‌جا، هر کجا که ضرورت ایجاد کند بانهضت‌های ملی و انقلابی نزدیکی می‌کنند و به آن‌ها در راه ضربه زدن به حریف هم مسلک خود کمک‌هایی می‌رسانند؟ آیا مفهوم آن این است که این‌ها با آن امپریالیست در حیطه متصرفات امپریالیست‌های دیگر، یار وفادار و همیشگی خود را در سیمای ملل آن سرزمین‌ها جست‌است؟ آیا چنین سخنانی منطقی است؟ پاسخ همه این‌گونه سؤالات «نه» خواهد بود.

پس چرا استعمارگران به چنین حرکتی دست می‌زنند؟ آیا ندانسته چنین شیوه‌هایی را اجرا می‌کنند، یادانسته؟ مسلماً دانسته! (از پاره‌ای ریزه کاری‌ها می‌گذریم.) چرا؟ زیرا حساب، حساب روز، و حساب ارزیابی قواست.

وقتی که این امپریالیست برای غارت منابع فلان سرزمین - سرزمینی که در تحت سیطره و قرنطینه امپریالیستی دیگر قرار دارد - خود را با سد استعمار غالب مواجه می‌بیند، و وقتی که این امپریالیست در جنگ غارت‌گرانه خود با آن امپریالیست، در عین حال مشاهده می‌کند که توده‌های زیر سلطه استعمار - ارتجاع غالب نیز راهی را می‌روند که مآلاً به تضعیف امپریالیست مسلط و شکستن حاکمیت آن می‌انجامد، بدیهی است که از چنین جنبشی که عملاً به برنامه‌های وی جهت به‌هم پاشیدن زنجیرهای قرنطینه استعمار مسلط کمک می‌کند، حمایت زیرکانه‌ای خواهد کرد. و بدیهی است که به اشکال گوناگون و در تحت مقاصد و استراتژی خویش، با آن به هم‌کاری خواهد پرداخت.

حساب روشن است: امپریالیست مسلط دارای قوا، استیلا، و

محاسبات متقابل

سازمانی پایه‌گرفته و اساسی است، و از لحاظ روز، عملاً این

امپریالیست و ارتجاع حاکم است که به خاطر حفظ منافع یغماگرانه خویش از توسعه طلبی‌های امپریالیست جدیدی که دندان‌هایش را برای جویدن هستی ملت مزبور تیز کرده است، جلوگیری می‌کند تا همه آن‌ها را خود ببلعد. اما در عوض توده استعمار زده‌ای که جان و هستیش به تاراج امپریالیست مسلط می‌رود، بدیهی است که از لحاظ روز عملاً نتوانسته است عدم توازن قوا را به شکل تعیین‌کننده‌ای به نفع خویش برهم بزند و در نتیجه با هم از لحاظ روز

عملاً به خاطر ضعفش برای امپریالیست جدید خطرناک نمی‌باشد، و بلکه به خاطر مبارزه‌اش با استعمارسلط از یک جهت عملاً از همان راهی می‌رود که بر روی نقشه توسعه طلبی‌های امپریالیست جدید با چراغ سبز روشن شده است. پس اگر در یک چنین وضعی امپریالیست جدید کمک‌هایی به نهضت داخلی علیه امپریالیست غالب بکند، در واقع عملی طبیعی انجام داده است. و در واقع چنین عملی مبتنی بر این حساب ساده بوده است که تا آن زمان که نهضت داخلی از لحاظ میزان قوا به چنان مرحله‌ای برسد که مستقیماً برای امپریالیست جدید خطری جدی و تعیین کننده ایجاد نماید، مدت‌ها و مدت‌ها وقت لازم است و حال آن که فعلاً موجودی هست که به خاطر میزان قوایش، مستقیماً راه عبور و مرور را بر وی بسته است.

هر کس با دشمنان دشمنانش متفق می‌شود.

طبعاً همین برداشت و حساب را نهضت داخلی نیز خواهد کرد و در نتیجه از کمک‌های امپریالیست جدید استقبال می‌کند.

اما این که سرانجام امپریالیست جدید، یا نهضت داخلی، کدام یک خواهند توانست یک دیگر را مات کنند و پیروزی نهایی را به دست آورند، امری است که به مهارت، فراست، دقت، و کیفیت هر کدام بستگی دارد. ولی به هر حال آن چه طبیعی است این است که هیچ کدام بدین بهانه که بعدها مستقیماً در روی هم قرار خواهند گرفت، در این زمان که عملاً رو در روی قدرت ثالثی قرار گرفته‌اند، اتفاق و هم‌کاری‌های حساب شده را بایک دیگر نمی‌نخواهند کرد.

رابطه باشوروی در
 قالب رابطه با
 امپریالیست‌ها

خوب، وقتی که در روابط انقلابی و ضدانقلابی جهان چنین واقعیاتی جاری است؛ وقتی که ملت‌ها بسته به شرایط خویش قادرند و می‌باید از تضاد امپریالیست‌ها بهره برداری کنند؛ و وقتی که امپریالیست‌ها در جریان مکانیسم تضاد خویش بایک دیگر عنداللزوم به این یا آن نهضت ملی کمک خواهند رساند، پس چه داعیه دارد که شوروی چنین نکند؟

بدیهی است شوروی نیز اگر در یک چنین موقعیت‌هایی قرار گیرد، به کمک ملت‌ها خواهد شتافت. و ملت‌ها نیز می‌توانند از آن کمک‌ها - اگر هوشیارانه - به نفع خود سود جویند. و بدین ترتیب از تضاد بین شوروی و دشمنان روزش، نهضت‌های ملی و جنبش‌های انقلابی می‌توانند بهره برداری کنند و باید هم بهره برداری کنند. این است حقیقتی که نباید فراموش کرد.

لازم به توضیح نیست که بین چنین حقیقی، با چنین ادعائی که پس شوروی دارای سیاستی
انتر ناسیونالیستی است، تضادی ناشی ناپذیر وجود دارد. اولی حقیقت، دومی دروغ است.
يك دوره كمك كردن به این یا آن ملت، و این یا آن نهضت، ضرورتاً مؤید انتر ناسیونالیست
بودن نیست. چنین اعمالی را امپریالیست‌ها نیز در مواقع ضروری از خود بروزمی دهند. آن
چه در این میان يك سیاست انتر ناسیونالیستی را از يك سیاست امپریالیستی، که هر دو بنا به
مصالح خویش به این یا آن نهضت كمك کرده‌اند (و بامی‌کنند) متمایز می‌کند، کیفیت نهائی
آن‌هاست.

رفع توهم

به عر حال انتقاد مایه‌چگونگی ارتباط شوروی با انقلاب جنگل
و سازش کاری‌های ضد انقلابی شوروی با انگلیس - ارتجاع در ایران،
نیاید چنین تعبیر شود که فرض ما محیط کشیدن حاودانه و مکانیکی برگرد شوروی است. نه!
بلکه فرض ما خصوصاً این است که ملت ایران در روابط و مبارزات ترقی خواهانه‌اش، هرگز
نمی‌بایستی بر روی سیاست خارجی شوروی به مثابه سیاستی انتر ناسیونالیستی کارگری حساب
باز کند، تا به خاطر تصور پاره‌ای خصائص مشخص برای آن، خیال خود را از این یا آن بابت
جمع سازد و در نتیجه درست از همان جا که خاطرش را جمع کرده‌است مورد هجوم و حمله‌ای
شکننده قرار بگیرد. بلکه ملت ایران می‌بایستی در نزدیکی و دوری، و بابه طور کلی در تعیین
میزان و چگونگی ارتباط خویش با شوروی، همان اصولی را مورد توجه قرار دهد که در نزدیکی
و دوری، و با درمیزان و چگونگی ارتباط خویش با این یا آن امپریالیست مورد اقتداء قرار
می‌دهد.

خلق ایران نیز مانند سایر توده‌های جهان می‌بایستی قبل از هر چیز و هر کس، و پیش از
هر چیز و هر کس، به خودش متکی باشد. پس از این اتکاء اصولی و کیفی است که می‌توان از
تضاد امپریالیست‌ها با هم، امپریالیست‌ها با شوروی، و شوروی با امپریالیست‌ها بهره برداری
کرد.

باطناب شوروی به جاه رفتن خطاست. خطائی مهلك، و خطائی آزمایش شده.
هر گونه ارتباط با شوروی می‌بایستی در چارچوب ارتباطات دیپلماتیک محدود شود.
هر گونه تصور رفیقانه از شوروی داشتن، و هر گونه سیاست انتر ناسیونالیستی - کارگری
در روابط خارجی شوروی سراغ گرفتن، اوهام و جستجویی است که سرانجام به‌جاء شهادت
ختم خواهد شد.

شیر یور ماه ۱۳۳۷

غلط نامه

صحیح	غلط	سطر	صفحه
کرده اند چشیده اند	چشیده اند	۲۵	۱۱
زائد است	کرده اند	۳۱	۱۱
انگیزه ای	انگیزاه ای	۶	۱۲
چشم هائی	چشمائی	۶	۱۶
ناما نوس	ناما نوسی	۲۳	۱۹
زذیلانه	زذیلانه	۲۲	۲۰
کند	کنده	۲۹	۲۰
جنبش	جیش	۱	۲۲
تعیین	تعین	۲۳	۲۲
درجه	ردجه	۱۹	۲۳
بی شبهه	بی شبه	۲۲	۲۷
ارزش	ازرس	۱۴	۲۹
ابن جا بود	اینجا	۲۱	۴۰
تجزیه	تجزبه	۹	۴۲
که	کُ	۲۶	۶۰
آن هائی	آن هاتی	۴	۶۴
بود	بوده	۱۵	۶۴

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۲۸	بنیش	بینش
۶۵	۲۸	مردانگی	مردانگی
۶۷	۳	بنیش	بینش
۶۸	۳	بأ	با
۷۰	۲۲	آتجا	آنجا
۷۰	۲۴	لینکلن	زائد است
۷۶	۱۴	افکنی	افکنی
۸۰	۱۷	استعمارگر	استعمارگر
۸۳	۵	گفت	گفت
۸۸	۱	شرقی	ترقی
۸۸	۴	عمل	عمل
۸۹	۲	اسحاله	استحاله
۹۱	۱۵	صمن	ضمنی
۹۱	۲۱	احتراماً	احتراماً
۹۲	۲	نمی‌توانیم	نمی‌توانیم
۹۲	۱۵	ای‌که	زائد است
۹۲	۲۱	م‌منافع	منافع
۹۳	۵	به وضع	نه وضع
۹۴	۳	اکتفا	اکتفا
۱۰۲	۱۲	مذبله	مذبله
۱۰۴	۱۳	خوردهرگر	خورد که هرگز
۱۱۴	۲۵	انقلاب نیز	زائد است
۱۲۶	۲۳	حجاج	جناب
۱۲۹	۱	کفد	کند
۱۵۳	۲۰	دشمن	دشمنی
۱۵۵	۲۴	اغرا	اغوا
۱۵۷	۱۸	حتاب	حناب
۱۵۸	۲۵	۱	۲
۱۷۱	۲۶	بینانه	بینانه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
می گیرد	می کرد	۲	۱۷۲
پر نسیمی	پر سیبی	۲	۱۷۲
کم و کیف	کم کیف	۷-۸	۱۷۶
زائداست	توجه	۱۸	۱۷۷
تغییر	تغیر	۶	۱۷۸
برگزینند	برگزینند	۱۰	۱۸۶
نمی دارد	می دارد	۱۳	۱۹۳
بپذیرند	بپذیرد	۱۳	۱۹۴
می کنند	می کند	۱۵	۱۹۴
خصلت	خسلت	۵	۱۹۷
ترتیب	ترتبت	۷	۱۹۷
قبل	قبیل	۹	۱۹۸
عقب ماندگی و پیش تازی	عقب ماندگی و پیشبازی	۲۶-۷	۱۹۸
نظر را به بار	نظر بیار	۳	۱۹۹
اپورتو نیست	اپورتونیت	۲۲	۲۰۰
سوق	شوق	۳	۲۰۱
گنجانیده نشده	گنجانیده شوروی نشده	۱	۲۰۳
زائد است	داشته	۱۶	۲۰۳
دادن	دادادن	۲۰	۲۰۳
مخاطراتی	مخابراتی	۱۹	۲۰۷
نظامی-جاسوسی	جاسوسی	۶	۲۰۹
زائداست	نظامی-	۷	۲۰۹
باافتخار	باافتخار	۲۸	۲۰۹
می کوشند	می کوشد	۲۲	۲۲۷
بین این گونه	بین گونه	۲۳	۲۲۸
می نشینیم	می نشینم	۱۱	۲۳۰
اخوت	احوت	۶	۲۴۰
دوستانه	دهستانه	۶	۲۸۶
ولوبه	بهولو	۱۱	۲۹۳

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۵	۲۴	وحوه	وجوه
۲۹۶	۱	مل	عمل
۲۹۷	۲۶	رابریتانیا	را برای بریتانیا
۲۹۷	۷	بودند	بودید
۳۱۱	۱۰	فراق	قزاق
۳۱۳	۱۶	ضرب العجل	ضرب الاجل
۳۱۹	۱	مشکول	مشکوک
۳۲۰	۴	نابه کار	نابکار
۳۲۵	۱۳	باش	باعث
۳۲۹	۱۲	علمی تاریخی	علمی تاریخ
۳۳۱	۲۴	خواهید	خواهد
۳۳۲	۴	خواهد	خواهند
۳۳۲	۹	«زنجر»	«رنجر»
۳۴۶	۱۹	کاری هیچ گونه	هیچ گونه کاری
۳۵۸	۱۲	پنهانی، بهر	پنهانی، وجه به صورت غارت گری های استعمار
			علنی، بهر
۳۶۰	۲۳	بازرگی	بازرگانی
۳۶۱	۱۱	دول	عدول
۳۷۰	۱	عاطنی	عاطفی
۳۷۰	۱۵	چنکی	چنگی
۳۷۴	۲	میگردد	گردد
۳۷۵	۱۳	محو نابودی	محو و نابودی
۳۹۰	۱۰	محرمانه ای	محررانه ای
۴۰۰	۱۶	جمع کارانه	طمع کارانه
۴۰۳	۷	ریز کاری	ریزه کاری
۴۰۴	۱۷	است بزند	دست بزند
۴۱۰	۴	بالاخره تجاوزی	بالاخره به تجاوزی
۴۲۲	۶	خط	خود

صحيح	غلط	سطر	صفحه
مار كيسيم	مار كيسيم	۲۱	۴۲۴
فوق الذكر	فون الزكدر	۷	۴۳۷
اليه	عليه	۲۵	۴۴۰
جداً	جد	۱۸	۴۴۳
زائد است	أ	۲۰	۴۴۳
مانعة الجمع	مانعة الجمع	۹	۴۴۴
هر كونه	هر كز	۲۸	۴۴۸
مهولات	مهات	۱۳	۴۵۱
شامل	شاملا	۷	۴۶۱
خيات	جنات	۱۶	۴۸۰
اجتماعي	اجتماعي	۱۳	۵۱۲
بسياري	بسيار	۱۸	۵۱۲

www.iran-socialists.com

از این نویسنده منتشر شد :

شماره ۱ . « انقلاب » شامل سه کتاب :

[مانیفست ۴۰۰۱۰۴ س.] : « انقلاب » نظریات نویسنده درباره انقلاب .

+ « شورش نه ، قدمهای سنجیده در راه انقلاب » . پاسخ

[مزدك شماره ۴۱] انتقادی چریکهای فدایی خلق به کتاب « انقلاب » .

+ « پاسخهای سنجیده به قدمهای سنجیده » . پاسخ

نویسنده به انتقاد چریکهای فدایی خلق .

شماره ۲ :

[مزدك شماره ۴۴] . « نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگ » و

[مانیفست ۶۰۱۰۴ س.] نامه‌ی سرگشاده به « بنگاه انتشارات مزدك » « بزرگ - د .

شماره ۳ :

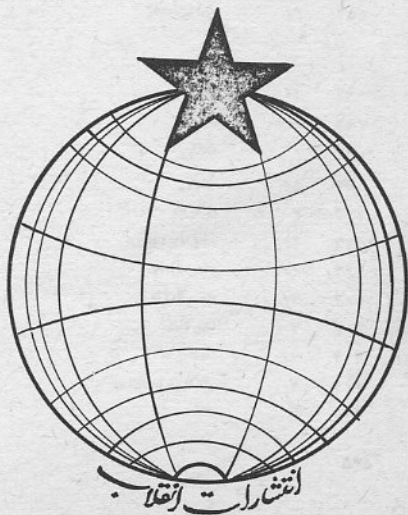
[مزدك شماره ۴۳] « چند نوشته » شامل ۱۶ مقاله .

[مزدك شماره ۴۲] « روانتقاد به چریکهای فدایی خلق »

[مزدك شماره ۴۶] « ششمین نامه سرگشاده به چریکهای فدایی خلق »

[مزدك شماره ۴۷] « جنگ سازش » (پیرامون فلسطین)

www.iran-socialists.com



کارگران جهان انقلاب کنید!

www.iran-socialists.com

m. sho'aiyan

a glance at

soviet relations with

jangal revolutionary

movement

mazdak

m44